[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا آنکه بسیار باشد و زیادت از حاجات باشد که نبات متعفن شود و نه آنکه کم باشد و اندک باشد که حاجات
زراعت را مقتضی نشود پس نمو باو تمام نشود همچنانکه حق تعالی عز شانه فرموده که وانزلنا من السماء ماء
بقدر پس ببینید باختلاف بادها پس بدرستی بعضی ازین بادها سوق میکنند ابر را وازین بادها بعضی ابر را بر آسمان
پهن میکنند آن ابر را وازین بادها بعضی جمع میکنند آن ابر را وازین جمله بعضی باران را از ابر میبارانند
وازین جمله بعضی درختها را مثمر میگردانند وازین جمله بادها بعضی ترتیب زرع و ثمار میکنند وازین جمله بعضی
زرع و ثمار را خشک میگردانند دیگر باید که نظر کند در زمین بنظر اعتبار که باری تعالی عز شانه او را چگونه بسیط
گردانیده است از جهت آنکه فراش و مهاد حیوان و انسان باشد دیگر نظر کند در فراخی پهنای زمین و دوری
اقطار زمین تا آنکه بمرتبه ایست که عاجز اند بنی آدم از وصول بجمیع جوانب او و اگرچه عمر دراز داشته باشند
قال الله تعالی عز شانه والارض فرشناها فنعم الماهدون و نظر کند در حکمت باری عز و جل که پشت زمین
را جای زندگان گردانیده و شکم زمین را مدفن مردگان فرموده قوله تعالی فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت
وربت و ظاهر گردانیده است از زمین اجناس معادن را و رویانیده است از زمین انواع نباتات را و بیرون
آورده است ازو اصناف حیوان مختلفة الحقائق و ببیند بنظر تفکر در حکمت باری تعالی عز شانه که چگونه
محکم گردانیده است طرفهای زمین را از امتداد دیگر باید که نظر کند در آفرینش آب در جسم زمین که چگونه بیرون
می آید از جسم زمین و اندک اندک منفجر میشود و از آن آب چشمها جاری میشود و از آن آب جویها و زنده میدارد بان
آب حق تعالی درختها و حیوانها تا وقت فرود آمدن باران از سال آینده و راه میدهد زیادتی آب باران را از
آنچه کفاف معاش نباتات و حیوانات است بدریاها بحکمت ازلی علی الدوام دیگر باید که نظر کند در دریای عمیق
که هر کدام ازین دریاها حکم جوئی دارد از دریای محیط بجمیع جوانب زمین تا آنکه جمیع زمین آنچه از آب بیرون است
نسبت بدریای محیط بجزیره ماند در دریای بزرگ و باقی زمین که عبارت از سه قسم زمین باشد نسبت بکل
کره زمین نزد حکمای متقدمین در زیر آب دریای محیط پوشیده است بحکمت باری تعالی عز شانه دیگر باید که
آنکه در دریا باید در زمین موجود فرموده است حق تعالی از حیوان و جواهر و هیچ صنفی از اصناف حیوان در بر وجود
چرا که آدمی مستغرق صنعت در دریا موجود است و اضعاف امثال آن و در دریا موجود است بعضی از اخبار
شهوات نفسانی و حال آنکه ایشان کند در آنکه حق تعالی عز شانه چگونه آفریده است مروارید را در صدف او و در زیر
و فکر او و درست بلکه انس گرفته بوده بدرها سنگ در زیر آب و مرجان نباتیست بر هیئت درختی و از سنگ
گشته پس گاهی که دیده بقوت بصیرت حاصل اصناف نفائس که دریا در وقت مواجی از خود به کنار
ان او تسبیح الهی و گفت سبحان الله از غایت بحکمت باری عز و جل و دریاها جاری میگردانند

طالبان اموال و چگونه میروند آن کشتیها بسرعت از موافقت بادها و ببینند که چگونه حق تعالی جل جلاله
جمع گردانیده است آبهای روان را با یکدیگر در عالم و عجائب دریاها بسیار است و زیادت از آنست
که ادراک انسانی در بیان انتهای آن شروع نماید اما بقوت قدرت علم و تجربه بعضی از احوال آن عجائب
از متقدمین منقول شد و نظر کند در انواع معادن که در زیر کوهها از حکمت الهی چگونه نهاده است و این معادن
انواع است بعضی قابلیت گداختن دارد و سبک میشود همچو زر و نقره و مس و ارزیز و آهن و غیر آن و بعضی قابلیت
گداز ندارد همچو فیروزه و یاقوت و زبرجد و غیر آن و نظر کند در چگونگی بیرون آوردن فلزات از معادن و از
اخلاط ارضی پاک گردانیدن و راست کردن آلات و ظروف و حلیه از ایشان و نظر کند در معادن جاری همچو
نفط و کبریت و قیر و سندروس و نمک و غیر آن پس اگر معدوم شود وجود این معادن مذکوره بحسب ظاهر از
شهری هر آینه فساد واقع شود در امور آن قوم بچیزے که محتاج بآن باشند دیگر باید که نظر کند بر انواع نباتات
و اصناف میوه‌ها که هر کدام بشکل مختلف یکدیگر باشند و رنگهای ایشان بهم نمانند و بویهای ایشان هر کدام
کیفیتے خاص داشته باشد مخالف یکدیگر و طعمهای ایشان هر کدام مزه مخصوص باشد که یافت نشود در غیر
آن و الحال آنکه یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل یعنی همه بیک آب پرورش یافته باشند
و در میانه ایشان تفاوت باشد بحسب شرف در خوردن آدمی با آنکه از یک زمین بیرون آیند و از یک هوا
هفت خوشه در هر خوشه صد دانه و نظر کند در زمین بادیه‌ها که هرگاه فرو آید باران در آن بادیه چگونه فرو رود و در جسم
زمین تصرف کند و بروید از آن زمین بادیه‌ها درختهای نافع از هر کدام زوجی بهیج یعنی شادمان یکدیگر و حسب زوجیت
بحکم خالق حکیم و نظر در بسیاری نباتات اراضی معموره و غیر معموره از بوادی و اختلاف اصناف آن اشجار که بهم
بعضے متشابه باشند و بعضی غیر متشابه باشند و نظر کند در بسیاری طعمها و شکلها و رنگها و بویهای ایشان و اختلاف
طبائع و منافع ایشان پس بروید از زمین درختی کوچک و بزرگ مگر که در و منفعتی هست بلکه منافع بکثرت واقف میشود
بر فهم بنی آدم فی آنکه او را دیده باشد و آن درخت را در نظر آورده باشد دیگر باید که نظر کند در اصناف جانوران و آنکه بر
چند قسم میشوند بعضے از آن جانوران میپرند در هوا و بعضے سباحت میکنند در دریاها و بعضے بر وجه زمین براه
میروند و نظر کند که جانوران رونده بر روے زمین بر چند قسم منقسم میشوند بعضے بچهار پای
براه میروند و بعضے بر دو پای و بعضے بر پایها بسیار چنانکه در کرمها مشاهده میرود و نظر کند در شکلها و صورتها و اخلاق
و افعال ایشان تا دیده شود عجائبی چند که مبهوت شود در مشاهده آن عقل سلیم چه جای حیوانات بزرگ بلکه مشاهده کند
در احوال پشه و مورچه و نحل و عنکبوت و حال آنکه این جانوران از صناع حیوان اند یعنی اهل صنعت‌اند و در میانه
جانوران تا دیده شود و از صنعتهای ایشان آنچه متحیر شود عقل عقلا در بنا کردن خانه‌های ایشان و جمع کردن غذاهای

ایشان و ذخیره نهادن غذاها از برای اوقات سرما و حذاقت و فکر ایشان در هندسه یعنی مهندسی ایشان
در عمارت خانهای شان و نصب کردن شبکهها از برای صید کردن و آنکه هر حیوانی که هست خواه بزرگ
و خواه کوچک موجودست در ذات آن حیوان از عجائب و غرائب آنچه در حد و بنیاد از بسیاری و بیان انواع
و بیان عجائب ایشان از حد حصر بیرونست اما بنابر آن که دائم در نظر بنی آدم در می آیند گویا عجیب نمی نمایند در نظر
خلائق و نظر کنند در نفس خود که ببیند از عجائب و غرائب آنچه و فا نمی کند عمرهای طویل بر وقوف بر عشر عشیر آن
و از جهت اشارت فرموده حق تعالی عزشانه که وفی انفسکم افلا تبصرون پس ببینند که چگونه جمع فرموده حکمت حکیم
ازلی میانه نر و ماده و کشیده است ایشان را در زنجیر شهوت بجهت مجامعت و چون بیرون آورد نطفه منی را
بحرکت وقاع یعنی جماع و چگونه جاری گردانیده خون حیض را از عمق رگهای زنان و جمع گردانیده
در رحمهای زنان آن خون را و چون آفریده طفل را در رحم ... نطفه ... طفل را شکم
... یافته و قوت پیدا کرده و بزرگ شده و چگونه قسمت فرموده اجزای
نطفه را بر وجهی که متشابه ست آن اجزا بر استخوانها و پیها و رگها و ترها و گوشت و چگونه مرکب فرموده
از آن استخوان و پی و رگ و وتر و گوشت عضوهای ظاهر را پس مدور گردانیده سر را و شق گردانیده
گوش و چشم و بینی و دهان و دیگر سوراخها و دراز گردانیده هر دو دست و هر دو پای را و قسمت فرموده حکمت
ازلی سرهای هر دو دست و هر دو پای را بانگشتان و انگشتان را چگونه قسمت فرموده به بندها و نظر کند
در اعضای باطنه خود و ببیند دل و دماغ و معده و شش و جگر و سپرز و گرده و روده و رحم و مثانه زن
و مرد و نظر کند در استخوانهای خود و ببیند جسمهای صلب را که چگونه آفریده است از نطفه رقیقه و گردانیده است
آن استخوانها را قوام بدن و ستون او و هر کدام از آن استخوانها را بمقدار معین مقرر فرموده و شکلهای
مختلف داده کوچک و بزرگ و دراز و پهن و گرد و مجوف یعنی میان تهی و مصمت یعنی آنچه میان تهی
نباشد و چون آدمی محتاجست بحرکت مختلف همچون نشستن و برخاستن آفریده شد با جزای مختلف
و آنکه بیافریده حق تعالی عزشانه استخوان آدم را یکی همچون پشت تمساح بلکه استخوانهای او را
بسیار گردانید و میانه آن استخوانها جدا گردانید تا آسان شود بر و حرکت کردن و بدرستی که مشکل
هر استخوانی را بر وفق آن حرکتی که مطلوبست از آن استخوان و جدا گردانیده است بندگاه آن
استخوانها را و بسته است آن استخوانها را بعضی بدیگری بوترهای چند که رویانیده است از یک طرف
استخوان زوائدی چند خارج از آن استخوانها و از طرفی دیگر از آن استخوان رویانیده چند فقره
که داخل می شوند در آن بندگاه ها موافق اند بشکل آن زوائدی چند که رویانیده است از طرف

دیگر استخوان از جهت آنکه داخل شوند این فقره‌ها در آن زیادها و مرکب گردند بر هیئتی که اراده کند
آدمی که در حرکت آوردن جزوی از اجزای خود را بر او دشوار نباشد و اگر مفاصل نباشد البته
حرکت دادن آن جزو بدن دشوار خواهد بود و ببیند که در استخوانهای سر که چگونه ترتیب داده است
حکیم علیم برای آنرا از پنجاه و پنج استخوان مختلف در شکل و مولف گردانیده بعضی از آن استخوانها
به بعضی دیگر تا آنکه او را هیچو گوی راست فرموده پس از آن پنجاه و پنج استخوان شش عدد را قحف
ساخته و چهارده عدد را لحی اسفل گردانیده و باقی دندانها را ترکیب فرموده پس بعضی از آن
دندانها را پهن آفریده از جهت آرد گردانیدن ماکول و بعضی از آن دندانها را تیز آفریده از جهت
پاره کردن و نظر کند در گردن که چگونه مرکب فرموده است حکیم علیم برای او را با سر از هفت مهرهٔ مدور
مجوف و در گردن زیادتی چند و جوفی چند آفریده و فقره چند موجود گردانیده و آفریده از جهت
آن که منطبق سازد بعضی را بر بعضی اگر بر بیان آن مشغول شوم درازی کشد ذکر آنچه در گردن
واقع است از حکمت خداوندی و زود آید که در موضع خود ذکر قسمه مبسوط گفته شود ان شاء الله
تعالی پس ببیند در مهره‌های پشت و ترکیب دادن مهره‌های گردن را بر مهره‌های پشت و مهره‌های
پشت از زیر گردن واقع شده‌اند تا منتهی استخوان عجز و مرکب است استخوانهای عجز از سه جزو مختلف
و متصل گردانیده است حکیم از برای از زیر استخوان عصعص را و استخوان عصعص مولف است از سه جزو پس
ببیند به پیوند کردن استخوانهای پشت را با استخوانهای سینه و پیوند گردانیدن استخوانهای
هر دو کتف را با استخوانهای هر دو دست و پیوند گردانیدن استخوانهای عجز را با استخوانهای عانه و پیوند
گردانیدن استخوانهای عانه را با استخوانهای هر دو ران و پیوند گردانیدن هر دو ران را به هر دو
ساق از وصول استخوانهای نشان و پیوند گردانیدن استخوانهای هر دو ساق را به هر دو قدم
تا آنکه مجموع استخوانها در بدن بنی آدم دویست و چهل و هشت استخوان غیر از استخوانهای
کوچک که بآنها پر ساخته شد خلل مفاصل پس ببیند بآفریننده این استخوانها که هر کدام از این استخوانها
بچه مقدار آفریده و مخصوص گردانیده این استخوانها با آن عدد تا آن که اگر از این عدد یکی زیاده شود
سنگین شود بر آدمی بمرتبه که محتاج شود بقطع آن استخوان و اگر کم شود از این عدد یک استخوان
هر آینه ناقص شود آن آدمی بمرتبه که محتاج شود بجبر آن پس طبیبان معرفت آن استخوانها حاصل
می‌کنند از جهت معالجت آن و اهل معرفت آنرا حاصل می‌کنند از جهت استدلال بمعرفت بر
قدرت آفریننده آن و حکمت مقدر آن پس در معرفت ایشان فرق بسیار خواهد بود نسبت بمعرفت انبیا

پس ببیند در آفرینش آلات که آفریده شده است از حکمت الهی عز شانه از جهت حرکت دادن اعضا
این جسم و آن عضلات است پس آفریده است در بدن آدمی حق تعالی پانصد و بیست و نه
عضله و ترکیب فرموده است حق تعالی آن عضله از گوشت و عصب و رباط و غشای مختلف در
مقدار و اشکال بحسب اختلاف مواضع آلات و حاجات آن بیست و چهار عضله از آن جمله که مذکور شد از
برای حرکت دادن حدقهٔ چشم است و اجفان او که اگر کم شود یکی از آن البته مختل شود امر چشم و
همین حال و قسمت جمیع عضو او نقصان و اما امر عصبها و رودها و شرائین و عدد آن و منابت آن و
انشعاب آن پس عجیبتر است از آنکه مذکور شد پس نظر اجمالست در آحاد و جملهٔ آن پس ببیند در اعضای
مرکبه و حسن تصویر آن در احکام استخوانها و اتقان اشکال اعضا و زینت دادن ظاهر و باطن آن و
ترتیب دادن رگها و پیهای آن اعضا پس آفرید حق تعالی پشت را اساس و شکم را حاوی حالات
غذا و سر را حاوی حواس و چشم را حاوی حد است از هفت طبقات و در هر طبقه هیئت محسوسه آفرید
و نیکو آفرید شکل چشم و رنگ آن و هیئت آن و محفوظ فرمود چشم را بحمایت اجفان که صیقلی کند او را
و دفع چرک کند از و ظاهر فرموداز و بحکمت ازلی در مقدار عدسی از روشنائی چشم صورت آسمان
با فراوانی اکناف و دوری اقطار آن و شق گردانیده هر دو گوش و در سوراخ هر دو گوش آبی تلخ نهاد
تا نگاه داشته شود گوش از هوام و دفع شود از گوش شر هوام و محیط فرمود آن آب تلخ را بصدفهٔ گوش
از برای آنکه جمع کند صوت را و رد کند آن صوت را بصماخ گوش و گردانیدن دو گوش تجویفات و
اعوجاجات از جهت آنکه بسیار شود حرکت آنچه میرود در گوش دراز شود راه پس آگاه گرداند صاحب
گوش را از خواب او هر گاه که قصد حرکت کند بران کسی و دران حال شخص در خواب باشد و برساند
اصوات را بگوش بتدریج پس ضبط کند آن آوازها را قوت سامعه و بلند فرمود بینی را از وسط روی و
خوب فرمود شکل او را و کشاده گردانید هر دو منخر بینی او و جای داد دران دو بینی حاسهٔ شم را و از جهت
آن کرد که استدلال کند بآن شم باستنشاق روائح بر حال مطاعم خود و استنشاق نماید بمنفذ هر دو
منخر بینی هوا را و روح غذا آید دل را و ترویح حاصل شود از حرارت باطن بینی و کشاده فرمود دهان را
و جای داد زبان را در وی که ترجمان ضمیر باشد و زینت داد دهان را بدندانها از جهت آنکه باشند آلت قطع و طحن و بالا
پس محکم گردانید اصول دندانها را و تیز گردانید سرهای آنرا و سفید فرمود رنگ او را و ترتیب فرمود صف آن
دندانها را و سرهای دندانها را برابر گردانید و ملتصقهٔ الرؤس فرمود همچو درهای منظوم و گردانید حکیم لم یزلی
شفتین لب را ساتر آن دندانها و نیکو فرمود شکل آن شفه را که عبارت از لب باشد و رنگ او و نیز از برای آنکه

منطبق باشند بر دهان پس پوشیده وار منفذ دهان را و تمام کرد بآن حروف کلام را و گردانید زبان را
همچو آسیا باقی مر آسیاب دهان را بر خورد کردن طعام بر بندانها که آرد کند آن طعام را و حبه اگر داند صوت
را در مخرجهای مختلف تا گشاده شود بآن حبه اگر دانید راه نطق و کشیده شود بآن حروف از مخارج خود
پس ببینند که حکمت باری عز و جل چگونه زینت داده سر را بموی و روی را بد و ابروی و ابروی را بیار یکی مو
و ابرو را همچو کمان شکل ساخت و مژگان را زینت اجفان گردانید و جفن عبارت ست از پشت چشم و زیر
چشم و نیز مژگان را وقایه گردانید از برای آنکه بپوشاند بآن مژگان چشم را در نزد حاجت و ببیند باصره عالم را
از زیر مژگان وقت آمدن باد و با غبار همچو کسی که می بیند از شبکه یا پس ببینند بهر دو دست و در زدن ایشان
بجوانب بهمه بحسب حاجت پس ببینند که چگونه پهن فرموده کف را و قسمت فرموده انگشتان را به پنج
و هر انگشت را قسمت فرموده به بند غیر از انگشت بزرگ که آن حکیم علم برای دو بند آفرینش فرموده
تا بگردد و بر همه انگشتان پس اگر جمع شوند حکما و علما و جمیع مخلوقات اولین و آخرین برانکه ترتیب دهند
بدقت فکر خود وجهی دیگر را در وضع اصابع غیر این وضعی که حکیم ازلی ترتیب فرموده البته قادر نخواهند بود
پس ببینند در شکلهای مختلف کف را که هر گاه که گشاده گردانیدی طبقی شود و طبقی و چون جمع ساختی
کف را با انگشتان طبقی و آلتی از برای زدن و خزانه از برای انچه در دست نگاه دارد و انگشت بزرگ
همچون قفلی ست بران خزانه و اگر جمعی ساختی کف را با انگشتان جمعی تا تمام حکم مغرفه دارد و آن عبارت از نیست
که سر انگشتان را با کف جمع نگرداند و مغرفه عبارت از ظرفیست که دران ظرف چیزی توان نگاه داشتن که
مخفی نباشد از چشم مردم و از ان ظرف بجائی دیگر آن چیز را نقل نمایند و اگر گشاده گردانی کف را و
انگشتان را بهم بچسپانی شود مجرفه و مجرفه عبارت ست از آلتی که بآن حرفتی توان کرد و حرفت را پیشه
خوانند و گردانید ناخنها را بر سرهای انگشتان زینت سرهای انگشتان و ستون ایشان از برای
آنکه بخارد بآن بدن خود را نزد حاجت دیگر نظر کند بر اعضای اندرونی جسم و مخصوص گردانیدن
آن با فعالی چند که بآن قائم ست بدن پس خلقت دماغ محل ست مر قوای نفسانی را و روئانیده
ست عصبی چند را آله حس و حرکت بآن بدن انسان را و دل محل قوای حیوانی ست و منشار
شرایین ست و شرایین رگی چند را خوانند که از دل روئیده اند و جاری اند در بدن و طبیبان احوال
مرض انسان و صحت مزاج او را از ان رگها معلوم کنند چون دست بران رگها نهند از حرکات آن رگها معلوم
شود احوال دل که حرکت او در حد اعتدال است یا زیاده چون معلوم شود بر ایشان زیادتی حرکت ازانجا
اضطراب دل معلوم شود و شش از برای آسایش دادن دل ست و منشار آوازست و معده از برای هضم غذا ست

وپاک گردانیدن آنرا که هضم شود و از ثفل که عبارت ست از اجزای ارضی پس سپرز میکشد سودا را از
آنچه هضم شده باشد و زهره میکشد صفرا را و گرده ها می کشند آبهای منضم شده را تا صافی شود خون و
صلاحیت غذا یابد و مثانه از برای خدمت گرده ست که آن آبها را قبول میکند از گرده و میریزد بیرون
آن آبها را براه احلیل که عبارت از سوراخ ذکر باشد همچنانکه آفریده ست و روده از برای خدمت
جگر که قبول کند خون را از جگر و برساند آن خون را بجمیع عضوها و روده ها از برای خدمت معده اند
در بیرون کردن ثفل از معده و انثیین و آلات تولید از برای قضای حاجات شهوت جماع اند
و بقای نوع که عبارت از وجود فرزند باشد انسان را اینها همه که گفتیم در حق نطفه ست و نطفه منی ست
و منی در اندرون رحم یعنی زهدان زنان چون داخل میشود ظاهر میکند و رحم در همان نطفهٔ مذکور تخطیط و
تصویر چیزی بعد از چیزی یعنی اول مخطط می شود و بعد ازان صورت می بندد و حال آن که
دیده نمیشود صورتگر سبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه پس نظر کند بکمال قدرت و تمام لطف حق سبحانه
و تعالی که رحم چون به تنگ آید از بچه که در وقتیکه آفرینش او تمام شده باشد راه مینماید
بچه را براهی که بیرون آید همچون عاقلی که میخواهد خلاص شود از تنگ جائی پس چون بیرون آید
در حال راه مینماید حق تعالی او را به پستان چون بیرون آید در حال پستان را در دهن میگیرد و
چون طفل دران حالت ضعیف و مزاج او قابلیت آن ندارد بسبب ضعف که غذای لطیف تناول
نماید تدبیر میکند باری تعالی از برای او آن شیر و خورش ادمی سازد و آن شیر را که چون بیرون آید بخورد همچنانکه
میزبانی آماده ساخته باشد خوردنیها جهت مهمان که چون بحضور آید بخورد و حق تعالی ازان سبب
شیر را و پستان آفریده و آماده گردانیده که طفل چون بیرون آید و بر سر خوان پستان رجوع
کند در حال شیر جهت خوردن او آماده باشد پس در وقت بخورد زیرا که او دران وقت قادر نیست بران
که توقف نماید در خوردن شیر پس نظر کند در حکمت الهی که چگونه آفریده است و دندان اطفال را
بعد از دو سال زیرا که مدت شیر خوردن اطفال دو سال ست و دران دو سال که شیر میخورند مستغنی اند از
خوردن طعام پس چون بزرگ می شود محتاج میگردد بخوردنی غذای غلیظ و غذای غلیظ
محتاج ست بخاویدن پس حکیم لم یزلی در دهان او دندانها را وقت حاجت نه پیش ازان وقت نه بعد
ازان وقت پس بیرون می آرد و آن استخوانهای سخت را ازان لثات نرم منتسق همچون مروارید منظوم از برای
خاویدن و در دندان گرفتن پس نظر کند بصفات آدمی و معانی اخلاق و اختلاف احوال او
درین مدت تا آنکه مراهق میشود و مراهق کودکی را گویند که میل بجماع داشته باشد اما هنوز بالغ نشده باشد

و همچنان در سال بلوغ او نظر کند در جوانی و در وقت که ریش دو موی شود و در وقت که سپید
می شود تا بنگرد آثار عجائب حکیم ازلی متحیر شود و بدائع حکمت او و بیهوش شود در قدرت و
عظمت او و آنچه من یاد کردم اینجا از عجائب بدن آدمی یکی از ده بلکه یکی از صد و هزار نیست پس
هرگاه که اینچنین باشد عجائب یک مخلوق با وجود کوچکی وجود او و ضعف بدن او پس نظر
کند در زمین او که محل اوست و در دریاها و جویها و کوهها و درختها پس ببیند در آنچه از زمین بالاترست در بلند
و عجائب او و از آنچه میانهٔ آسمان و زمین ست پس ببیند در آنچه در عجائب آسمانها همچنانکه حق تعالی یاد
فرموده است قل انظروا ماذا فی السموات والارض تا دیده شود از حکمت حکیم ازلی دریاها که دانسته شود
سواحل آن دریاها و معلوم نشود بلکه شناخته نشود آخرها و اولهای آن دریاها والله الموفق للصواب

مقدمهٔ دوم در تقسیم مخلوقات مخلوق جمله آنها اند که خالق اعنی حق سبحانه و تعالی
آفریده است ایشان را و آن یا قائم بذات خود خواهد بود یا قائم ست به چیزی دیگر اما آنچه قائم ست
بذات خود یا آنست که متحیز ست یعنی حس ادراک او میتواند کرد یا آنست که متحیز نیست پس آن
جوهر روحانی ست و آن جوهر روحانی یا آنست که تعلق دارد بجسم تعلق تدبیر و تصرف پس آن نفس
یا آنست که تعلق ندارد بجسم و آنچه تعلق بجسم ندارد یا آنست که سالم ست از شهوت و غضب و آن ملائکه
نیست یا آنست که سالم نیست از شهوت و غضب و آن جن ست آن آنچه آن [illegible] قائم
ست بذات خود اما آنچه قائم ست بذات غیر در نفس الامر اگر قائم ست بمتحیزات یعنی چیزهائی که قابلیت
اشارات حسی دارند پس آن عرضهای جسمانی ست و اگر قائم ست بمفارقات پس آن عرضهای روحانی
ست همچون علم و قدرت و اعراض جسمانی یا آنست که لازم می آید از حصول آن صدق نسبت یا صدق
قبول قسمت یا نه صدق نسبت لازم می آید و نه صدق قبول قسمت پس اگر اولیست یعنی لازم می آید از
حصول آن صدق نسبت پس آن صدق نسبت ست اما حصول اگر در مکان ست پس حکما آنرا این
خوانند و اگر حصول در زمانست حکما آنرا متی خوانند و اگر آن حصول در نسبت متکرره است پس آنرا اضافه
خوانند یا تاثیر چیز نسبت در میان چیز او را فعل خوانند یا تاثیر شیئی ست در غیر آن شی آنرا انفعال خوانند یا بودن
شیئی ست محیط بشیئی بحیثیتی که منتقل میشود محیط با نتقال محاط به آنرا ملک خوانند محیط چیزی را گویند
که داخل شده باشد در چیزی دیگر و آنچه او در آن داخلست آنرا محاط به گویند یا هیئتی ست حاصله مجموع جسم را
بسبب حصول نسبت میانهٔ اجزا و بعضی را با بعضی و میانهٔ اجزا او و امور خارجه و آنرا وضع خوانند و اگر
لازم می آید از حصول آن صدق قبول قسمت پس آن یا آنست که میباشد بحیثیتی که حاصل نمی شود

میانه اجزای او حد مشترک و آن عدد ست یا حاصل نشود و میانه اجزا سے او حد مشترک و آن صفت ایست
و اگر لازم ست آید از حصول آن صدق قبول نسبت پس آن یا آنست که میباشد مشروط بحیات یا نمیباشد
اگر باشد مشروط بحیات پس آن یا آنست که متوقف میباشد و آن ادراکست اما ادراک کلیات و آن
علوم و ظنون و جهالات ست و ادراک جزئیات و آن حواس خمسه ست که عبارتست از باصره و سامعه و ذائقه
و شامه و لامسه و اگر نباشد مشروط بحیات پس آن عرضهای محسوسه است بحواس خمسه اما محسوسات بقوت
باصره همچون روشنیها و رنگها و اما محسوسات بقوت سامعه همچون آوازها و حرفها و اما محسوسات بقوت شامه همچون
طیب و نتن یعنی بوی خوش و بوی بد اما محسوسات بقوت ذائقه همچون طعامهای نه گانه مثل شیرین و ترش
و غیر ذلک و اما محسوسات بقوت لامسه همچون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و خفت و لین
و خشونت و صلابت و ملاست و حرارت گرمی ست و برودت سردیست و رطوبت تری ست و یبوست خشکی
ست و ثقل سنگینی ست و خفت سبکی ست و صلابت سختی ست و لین نرمیست و خشونت تیزیست و ملاست
لطیفیست نه نرمی پس این جمله اقسام ممکنات ست از روی اجمال و زود آید که سخن در تفصیل آن گفته شود
ان شاء الله تعالی اهل سیر آورده اند که یافته شده است در سفر اول از سحر علم کتاب توریت سماوی که
حضرت حق تعالی عز شانه آفرید از حکمت [illegible] جواهر را پس دید در ان جوهر بنظر هیبت
[illegible] الهی عز شانه گداخته شد و چون گداز یافت لطیف و کثیف که بود از هم جدا شد لطیف ماده
دخان بود که بفارسی او را دود خوانند صعود کرد یعنی رو ببالا نهاد و آنچه ته نشین شد از ماده کثیف بود پس آفرید
حق تعالی عز شانه از ان دود آسمانها و از ان ته نشین زمینها و عبارت قرآنی برین امر دلالت تمام دارد که
او لم یر الذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما و احکام خود مقرر فرمود بقدرت ازلی
جلت قدرته و آفرید مجموع آسمان و زمین را در شش روز و بعضی از علمای اسلام رضی الله عنهم
گویند که روز کون حادث را گفته اند در لغت و روزهای ششگانه اینجا عبارت از مراتب مصنوعات الهی ست و
مبتدعات او از جهت آنکه پیش از زمان ممکن نیست که زمان محدود باشد پس آن روزهای ششگانه روزی از برای
ماده او خلقت یعنی زمین و روزی از برای صورت او و دو روز دیگر از برای تکملات میانه آسمان و زمین و روز
دیگر از برای ماده آسمان و روز دیگر از برای صورت او تکملات میانه آسمان و زمین عبارت از ستارها و نفوس
و کوهها و غیرهم ست و دلالت برین میکند عبارت قرآنی قوله تعالی قل اینکم لتکفرون بالذی خلق
الارض فی یومین و تجعلون له اندادا ذلک رب العالمین و جعل فیها رواسی من فوقها و بارک فیها
و قدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها

والارض

ولِلارض ائتیا طوعاً او کرهاً قالتا اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات فی یومین واوحی فی کل سماء

امرها وزینا السماء الدنیا بمصابیح وحفظاً ذلک تقدیر العزیز العلیم وقوله تعالی خلق سبع سموات ومن
الارض مثلهن یعنی هفت بعضی گفته اند که آنچه مافوق زمین است و آسمان است در طریق لغت و آنچه
مادون فلک است پس آن زمین است بنسبت بافلاک پس بدین دلیل طبقهٔ اول از زمین کرهٔ نار خواهد بود و
دوم کرهٔ هوا و سوم کرهٔ ماء و چهارم زمین پس تدبیر فرمود حکمت باری بعد از آفریدن جماد امر معادن داخله در جماد
پس تدبیر فرمود امر نبات را پس امر حیوان را و این است قول کلی در بیان احوال مخلوقات و بعد ازین قول
در بیان جزئیات آن در دو مقاله آورده خواهد شد ان شاء الله تعالی و هو الموفق للصواب **مقدمهٔ**
سوم در معنی غریب غریب امری را گویند که قلیل الوقوع باشد یعنی کم واقع شود و بر خلاف عادت
معهوده باشد و مشاهدات مالوفه را مخالف بود و آن آنست که واقع میشود از تاثیر نفوس قویه در نفوس
یا تاثیر امور فلکیه یا تاثیر اجرام عنصری و این امور همه بتقدیر الله تعالی و ارادت اوست پس از جملهٔ آن امور غریبه
معجزات پیغمبران است صلوات الله علیهم اجمعین همچو شق قمر و راه واشدن در دریا و عصا را اژدها گردانیدن
و آتش را سرد و سالم ساختن و بیرون آوردن شتر از سنگ خارا و بری گردانیدن ابرص و کور مادر زاد را بینا
ساختن و زنده گردانیدن مرده باذن حق تعالی و از آن جمله کرامات اولیا و ابرار است پس بدرستی که نفوس اولیا
تاثیر میکنند در ابدان خلائق عاماً و خاصاً بمرتبه که حادث میشود از آن تاثیر انفعالات غریبه [illegible]
بیمار و باران میبارد بدعای ایشان و نفرت مراغان بتواضع و تذلل و حمله آوردن و تندی درندگان
بنرمی و خواری بامر حق تعالی و از آن جمله اخبار کاهنان است لیکن مندرس شده است فعل ایشان
به مبعث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در زمان کاهنان که در عهد جاهلیت بودند از ایشان امور غریبه
بسیار بوجود می آمد و بر این رفته اند که آن بواسطهٔ مخالطت ایشان بود بنفوس جن و از آن جمله
چشم رسیدن خلق از چشم زخم است اگر او را خوش آید دیدن چیزی در ذات شخصی البته آن نظر موجب
هلاک و زوال آنکس شود بسبب خاصیت که در ذات آن بیننده موجود است و در هلاک آنکس که او را دیده
توقف نخواهد بود و از آن جمله مخصوص شدن بعضی نفوس است بامری چند غریب از فطرت که یافت نمی شود
مثل آن در غیر آن همچنانکه مذکور است در بعضی کتب و آورده اند که در هند قومی هستند که هر گاه که همت خود را
بر چیزی متوجه داشتند عزلت اختیار میکنند از خلق و مصروف میگردانند همت خود را بر آن چیز پس وجود
میسیابد آن چیز بروفق همت و مراد ایشان و از آن جمله مخصوص شدن بعضی نفوس است بخبر دادن از
چیزهای غیبی همچنانکه آورده اند که بود مردی در اصفهان و دعوی در علم احکام نجوم داشت و خطا

نمیکرد و هیچ چیز از حکم آن پس شنید خبر او را ابو معشر طبری و دران عهد ابو معشر بزرگ حکما بود و در حکمت و
علم نظیر خود نداشت و سخن او سند حکمای متقدمین و متاخرین است چون خبر او را شنید متوجه شد
بجانب او و پیش او رفت تا او را ببیند دید که او نشسته است بر سر راه خلق و مردم از و میگذرند پس هرگاه
که کسی از و سوال کردی چیزی را بر میداشت اصطرلاب و نظر میکرد در اصطرلاب و جواب میگفت
زود در وقت پس ابو معشر پرسید از ان شخص که چگونه دلالت میکند این احکام که کردی نسبت باین وقت
گفت یکزمان تحمل کن که جواب گویم پس چون مردم رفتند گفت من میگویم جواب ایشان را از انچه در
خاطر من در میآید و مینمایم ایشان را که این جواب سوال شماست و این قوم را خوش می آید سخن من
پس از روی اعتقاد او را قبول میکنند و مراد ایشان حاصل میشود و ابو معشر چون سخن او شنید بازگشت
از پیش او و در تعجب بود باقرار او و در احوال او و از انجمله آنست که در زمان سلطان محمد بن تکش فیلسوفی از
هند بخراسان آمده بود و مسلمان شده و نام او دانای هند بود و استخراج میکرد طالع صدری را
و چون تجربه کردند خلق دیدند که سخنان او بر صواب بود و مدعای او آن بود که راستی حکم او بواسطه نسبت
که میداند پس خبر او بسلطان محمد رسید پس او را طلب فرمود و از و سوال کرد که میتوانی چیزی
غیر طالع بگوئی جواب گفت آری سلطان محمد گفت بگو که من شب گذشته در خواب چه دیده ام پس
رفت و حساب کرد و باز گشت و گفت سلطان در خواب دیده است که در کشتی بوده و در دستش شمشیر
بوده پس پادشاه جواب فرمود که راست گفتی لیکن ما برین یک تجربه قائل نیستیم از برای آنکه دائم من در
کنار جیحون میباشم و بسیار واقع میشود که در کشتی می نشینم و شمشیر هرگز از من جدا نمیشود و او دیگر بار
امتحان کرده است او را از مستهبان خود گردانید و از و باوری می جست در کارها و از انجمله امری چند
آسمانی است همچون ظاهر شدن ستاره دم دار و تمثالها و افتادن ستارها از آسمان که آنرا شهاب خوانند
و افتادن جو و میانه در جو نور او زبانی و جو آنرا گویند حکما که میانه آسمان و زمین است و از انجمله افتادن
جسم سنگین سخت است از جو همچنانکه شیخ الرئیس ابو علی بن سینا آورده که افتاده بود در زمان جوزجان
و در زمان ایشان از جو جسمی همچون پاره آهن بمقدار پنجاه من همچون دانهای جاورس که بهم چسپیده باشد
خواستند که او را بشکنند اصلا آهن در و اثر نکرد و از انجمله افتادن برف و تگرگ است
در غیر وقت خود همچنانکه حکایت کرده اند مشایخ قزوین که در ایام زرد آلو تگرگ باریده بود در عهد ایشان
هر یک بمقدار گردگان و هلاک گردانید بسیاری از جانوران و درختها را و زرد آلو در قزوین
یافت نمی شود مگر در وقت گرما و از انجمله افتادن سنگهائی است مانند آهن و مس و پیکان تیرها

وان

واین یافت نمیشود دیگر در شهرهای ترکستان و بعضی اوقات یافت میشود در شهرهای گیلان نیز
و حکایت کرده است ابو الحسن علی ابن اثیر الجزری در تاریخ خود آن که ظاهر شد در شهر افریقیه
در تاریخ سنه احدی عشر واربعمائة از هجرت نبویه که چهارصد و یازده سال باشد ابری عظیم با رعد و
برق بسیار و سنگهای بسیار بارید و جانوران بسیار هلاک شدند و درختان بسیار ضایع گشتند و از آنجمله
آنست که آورده اند که ظاهر شد در شهر ابرج و آن مدینه ایست در میانهٔ اصفهان و خوزستان ابری
نزدیک زمین بمرتبه که گویا خواهد رسید بر سرهای مردمان و شنیدند مردم از آن ابر آوازی همچون
آوازهای مردم تند پس ابر میبارید باران سخت بمرتبه که نزدیک شد که خلق غرق شوند و میبارید ماهیها
و ماهیهای بزرگ فربه که آن را اشیا بیط خوانند این خلایق خوردند آن ماهیها را و نمک زدند
و از برای ذخیره گذاشتند بسیار و از آن جمله امری چند غریبست نسبت بزمین همچنانکه خشکیها دریا
شود مانند زمین یونان که سابقا شهری معمور بود و حالیا دریا شده مثل قریه و نکر در ولایت روم همچون
شدن دریاها خشکی همچون زمین ساوه که سابقا دریا بوده و این زمان اثر دریا در آن پیدا نیست و از آن
جمله آنست که برمیخیزند از دریا بخاری که میشود آن بخار بجا از آن و درختان مگر آنکه ایشان را سنگ خارا
بیگرداند و آثار آن ظاهرست در مانصنا از زمین مصر و تل از زمین قزوین و از آنجمله افتادن و وقوع خسف
ست یعنی فرو رفتن زمین در جاها و بیرون آمدن آب سیاه از آن زمین و این نوع را اتفاق شده
در بسیاری از آنجمله ناحیه شهریست بحیره نام دارد بزمین روم و قریه درکزین از اعمال همدان و از آنجمله
زلزله است یعنی جنبیدن زمین که یکماه آن جنبش بماند یا بیشتر به بعضی نواحی و تحقیق این امر بسیار
واقع شده است بزمین نیشاپور رسی و امام ابو القاسم الرافعی قدس الله روحه و نور ضریحه گفت بتفقیر
که مشاهده کرده ام در روستی که زمین در جنبش بود که خانه من سقفش شق شد و ستاره از آن ظاهر نمود و
بعد از آن بحال خود آمد بمرتبه که اصلا و ابدا اثر شق آن ظاهر نبود هرگز و از آن جمله ظاهر شدن معدنست
به بعضی شهرها که یافت نشده بود آن معدن در آن شهر پیش از آن وقت مثل ظهور معدن زر نزد اشتاعلیه
و از آن جمله ظهور خلقیست که پیدا شده باشد و زمینی مثل ترنجبین در زمین ساوه و از آن جمله زائیدن
حیوانیست که شکل غریب داشته باشد که مثل آن کسی ندیده باشد همچنانچه نقل کرده اند از امام شافعی
رضی الله عنه که او دیده بود در زمین یمن آدمیی که از حد میان یعنی کمر تا پایها بر عضو زنان و از کمر تا بسر بر عضو
مردان و از کمر تا بالا دو بدن بوده و از کمر تا پایها یک عضو بوده یک بدن و چهار دست و دو سر و دو روی
داشت و از هر دو سر میخورد و می آشامید و با یکدیگر جنگ میکردند و بر روی همدیگر طپانچه

میمیرند و صلح میکردند و از انجمله آنست که زنی بره کل و سامان از و مهاسی بلخ زائیده بود و در سنه خمس مائة و ثمان عشر یعنی پانصد و هژده نصف بدنی که از انیمه سر بوده و یک دست بوده و یک دست و یک پا بصورت نسناس که یافت میشود در غیاض لشجه زمین یمن و حامله شد در سال دیگر پس زائید بدنی بدو سر و چهار گوش و از ان جمله طفلانست همچنانکه آورده اند از گواه یوسف الصدیق علیه السلام و از طفل ماشطهٔ فرعون و از حضرت عیسی صلوات الله علیه و طفل صاحب الاخدود و از ان جمله سخن هاتف ست که آواز او شنیده میشود و او دیده نمیشود به شخصش و این بسیار واقع شده است در زمان عرب خصوصا در روزگار مولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و از ان جمله سخن جانوران ست چنانکه از رسول صلوات الله علیه روایت کرده اند انه قال بینا رجل یسوق بقرة اذ اعیا فرکبها فقالت انا لم نخلق لهذا انما خلقنا لحراثة الارض فقال الناس سبحان الله بقرة تتکلم فقال صلی الله علیه و سلم انی اومن به ابو بکر و عمر و قال ایضا صلی الله علیه و آله و سلم بینا رجل فی غنم اذ عدا الذیب علی شاة فادرکها الراعی و استنقذها فقال الذیب من لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری فقال الناس سبحان الله ذیب تتکلم فقال صلی الله علیه و سلم انی اومن به و آین دو حدیث را معنی انست که روایت میکنند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فرموده دیدم مردی را که گاوی میراند چون عاجز شد سوار شد بران گاو پس گاو بزبان آمد که مرا از برای سوار شدن نیافریده اند بلکه آفریده اند از برای آنکه خزینهٔ زمین را بیرون آریم پس مردمان گفتند سبحان الله گاو سخن میگوید رسول صلوات الله علیه فرمود که من تصدیق میکنم سخن او را و هر دو صاحب من ابو بکر و عمر و حدیث دوم آنکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که دیدم رجل یعنی مردی در گلهٔ گوسفند که ناگاه گذشت بران گله گرگ پس دریافت شبان آن گوسفندان را و منع کرد آن گرگ را پس گرگ گفت روزی که شبان همراه نداشته باشد منع که خواهد کرد و رنده را از ایشان مردمان گفتند سبحان الله گرگ سخن میگوید رسول صلوات الله علیه فرموده که من تصدیق او میکنم و از انجمله آنست که آورده اند که مردی زوجهٔ خری را یکبار یا دو بار بیهوده خر بزبان آمد و گفت اگر بر من قصاص داری بزن هر چند که میخواهی و بیشتر از ان که میخواهی و از انجمله آورده اند که بعضی از مردمان برین اند که جن را می بینند و امام انصاری را جن بخدمت می آمد و برین امر مشهورست امام غزالی رحمة الله علیه امام انصاری را گفت که میخواهم که بر من جن را عرضه گردانی او قبول فرمود امام غزالی گفته که من دیدم بر روی دیوار شکلی چند و صورتی چند بمثال کسی که در نور آفتاب بر او میدود و غزالی او را گفت که میخواهم که سخن کنم با ایشان امام انصاری فرمود که نمیتوانی دید ایشان را بیشتر ازین و برنمیست که ایشان

یافته‌اند همه معنی از امور غریبه و هر معنی را نامی نهاده‌اند پس گرفته‌اند این معنیها را آثار نفسانی و انفعالات تابع
تصورات مجرده که امر طبیعی واسطه میان نبوده پس استعمال این تصورات در خبر معجز است از انبیا صلوات الله علیهم
اجمعین و در خبر کرامات است از اولیا رضوان الله علیهم اجمعین و در خبر کرامت و استعمال این تصورات در سحر
از نفوس شریره بدکار و دوم این معانی امری چند غریب است که حادث میشود از قوی آسمانی و اجسام عنصری
مخصوص بهیئت و شکلها و وضعها و آنرا طلسم نامیده‌اند و سوم امری چند غریب است از این معانی که حادث میشود از قوای
آسمانی جسمهای زمینی همچون کشش مقناطیس و آنرا نیرنج نام نهاده‌اند و این اینها که مذکور شد قول کلیست در امر غریب
بعد از این در جزئیات غریب سخن خواهد آمد ان شاء الله تعالی

المقدمة الرابعة فی تقسیم الموجودات

هر موجودی که هست غیر از واجب الوجود سبحانه و تعالی بحقیقت مخلوق و مصنوع واجب الوجود است و هر ذره از ذرات عالم
از جوهر و عرض و صفت و موصوف که هست در ان عجایب و غرایب است و ظاهر میشود از ان عجایب و غرایب آثار حکمت
باری تعالی و قدرت و جلال و عظمت او عز شانه و در نهایت آنرا معلوم کردن ممکن نیست لیکن بالمجمل چندی از ان میگوییم که
مثال باشد پس میگوییم که موجودات مخلوقه منقسم میشود بچیزهای چند که اصل آن شناخته میشود و ممکن نیست نظر کردن
در ان و بسیار از موجودات است که آنرا نمیدانیم کما قال الله تعالی و یخلق ما لا تعلمون و منقسم میشود بچیزهای چند که اصل آن
شناخته میشود و لیکن بالکلی و تفصیل او را نمیدانیم و آن قسم منقسم میشود بچیزهای چند که دیده میشود و تقسیم همچون عرش و کرسی و ملائکه
و جن و شیاطین و پس مجال نظر در این چیزها تنگ است و ممکن نیست که گفته شود در اینها سخن مگر آنکه در چیزی که صحیح شده باشد
بنصوص و اخبارها و آثارها اما آنچه دیده میشود بحس باصره مثل آسمان و زمین و ستارها و آنچه در میان آسمان و زمین است پس آنها
دیده میشود کواکب ثابته و سیاره و آفتاب و ماهتاب و حرکات آسمان و دوران و طلوع و غروب و زمین دیده میشود و آنچه
در روست از کوهها و دریاها و جویها و معدنها و درختها و جانوران و آنچه میان آسمان و زمین است و آن جو است و دیده میشود
بخشمها و بارانها و برفها و رعدها و برقها و صاعقها و شهابها و آمدن بادها پس اینها جنسی چند است که دیده میشود از آسمانها
و زمینها و آنچه در میان ایشانست و هر جنسی از اینها قسمت میشود بنوعی چند و هر نوعی قسمی میشود و آن قسم منقسم است
بصنفی چند و نهایت ندارد قسمت او از غایت کثرت و قسمت آن در اختلاف صفات آن و هیئت آن و معناهای
ظاهر و باطن و در جمیع اینها که یاد کرده شد مجال فکر و نظر هست پس حرکت نمیکند ذره در آسمانها و زمینها مگر که حرکت
آن حکمتی یا حکمتها یا صد هزار حکمت الهی ظاهر است و باطن را حق تعالی عالم است و همه این حکمتها
دلیل است بر وحدانیت آفریننده آن و قدرت و کبریای الهی جل جلاله و عظمت و جلالت او کما قال الشاعر

شعر و فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد

و انبشت فهرست کتاب و الله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب

فهرست کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

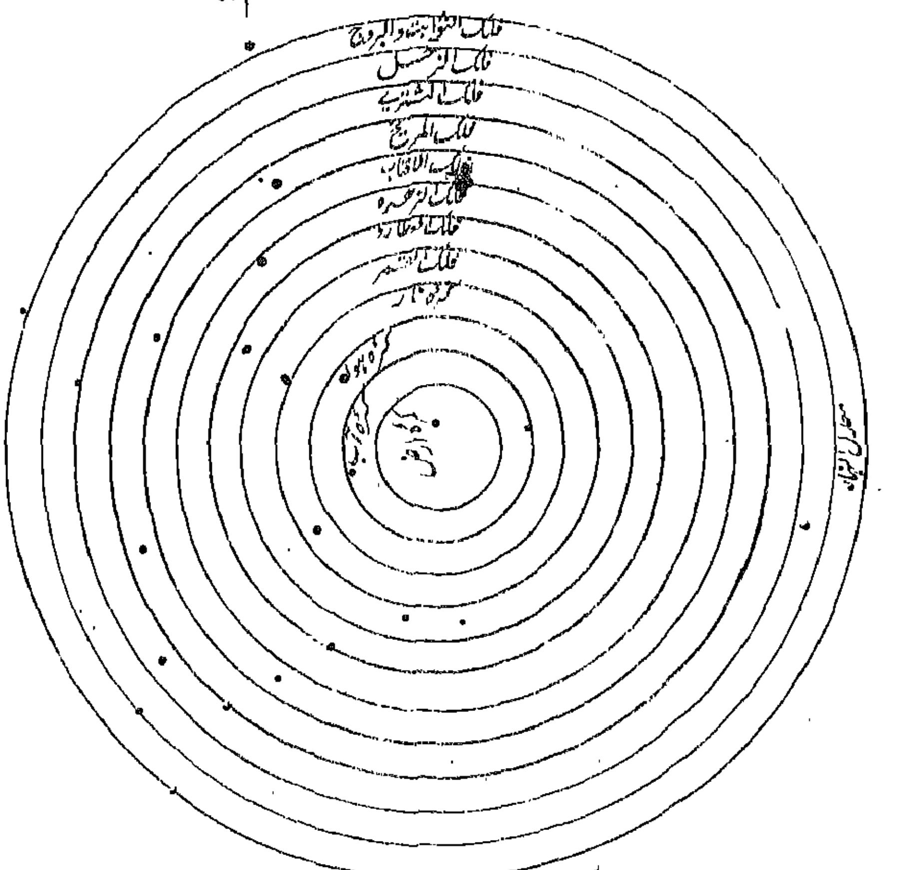
در چند امر که مذکور میشود نظر اول در حقیقت عناصر نظر دوم در کرهٔ آتش نظر سوم در کرهٔ
هوا و در چند فصلست فصل اول در حقیقت هوا فصل دوم در ابر و باران فصل سوم در
بادها فصل چهارم در رعد و برق فصل پنجم در هاله و قوس قزح نظر چهارم در کرهٔ آب و در و
چند فصلست فصل اول در حقیقت آب فصل دوم در گردش دریا از جانبی از زمین فصل سوم
در دریاها و جزیرها و حیوانات عجیبه و آن هشت دریاست اول دریای محیط دوم دریای چین سوم
دریاے هند چهارم دریای فارس پنجم دریای قلزم ششم دریای زنگ هفتم دریای مغرب هشتم دریا
خزر القول حیوان ابی نظر پنجم در کرهٔ زمین و در و چند فصلست فصل اول در حقیقت زمین فصل
دوم در اختلاف رای متقدمین در هیأت فصل سوم در مقدار جرم زمین فصل چهارم در ارباع
زمین فصل پنجم در اقالیم زمین فصل ششم در انچه عارض میشود زمین را از خسف و زلزله فصل هفتم
در انکه سهلها کوه میشوند و کوهها سهل میشوند و خشکیها دریا میشوند و دریا خشکی میشوند از حکمت الهی
فصل هشتم در فواید کوهها فصل نهم در عجایب کوهها فصل دهم در زائیدن جویها فصل یازدهم
در عجایب جویها فصل دوازدهم در زائیدن چشمها فصل سیزدهم در فواید چشمها و عجائب آن
فصل چهاردهم در زائیدن چاهها فصل پانزدهم در عجائب آن والله الموفق للصواب [illegible]
نظر کرده میشود در احوال کائنات و آن معدنها و درختها و جانوران اند و درین نظرهاست نظر اول در معدنیات و آن چند
نوعست نوع اول در فلزات و ان اجسام منطرقه اند یعنی قابلیت گداز دارند و سبیکه میشوند نوع دوم
در سنگها و آن بر دو قسمست قسم اول در جسمهای سخت قسم دوم در جسمهای نرم نظر دوم در نباتات
و آن هم بر دو قسمت قسم اول در درخت بزرگ قسم دوم در نجم که آن علفهاست نظر سوم
در حیوان و آن بر چند نوعست نوع اول در آدمی و نظر در امری چند نسبت با و نظر اول در حقیقت
آدمی نظر دوم در اخلاق آدمی نظر سوم در زائیدن آدمی از نطفه نظر چهارم در تشریح اعضای آدمی
و آن دو قسمست قسم اول در اعضای بسیطه و آن بر چند نوعست نوع اول استخوان نوع دوم
غضروف نوع سوم عصب نوع چهارم رباط نوع پنجم گوشت و پیه نوع ششم شرائین نوع هفتم
اورده نوع هشتم الترب نوع نهم غشا نوع دهم جلد نوع یازدهم مغز قسم دوم در اعضای
مرکبه و آن بر دو ضربست ضرب اول سر و در و چند فصلست فصل اول در تشریح سر فصل
دوم در چشم فصل سوم در گوش فصل چهارم در بینی فصل پنجم در لب فصل ششم در دهان
فصل هفتم در بروت و ریش فصل هشتم در موی فصل نهم در گردن و درین چند نوعست نوع اول

کتاب عجائب المخلوقات

بسم الله الرحمن الرحيم

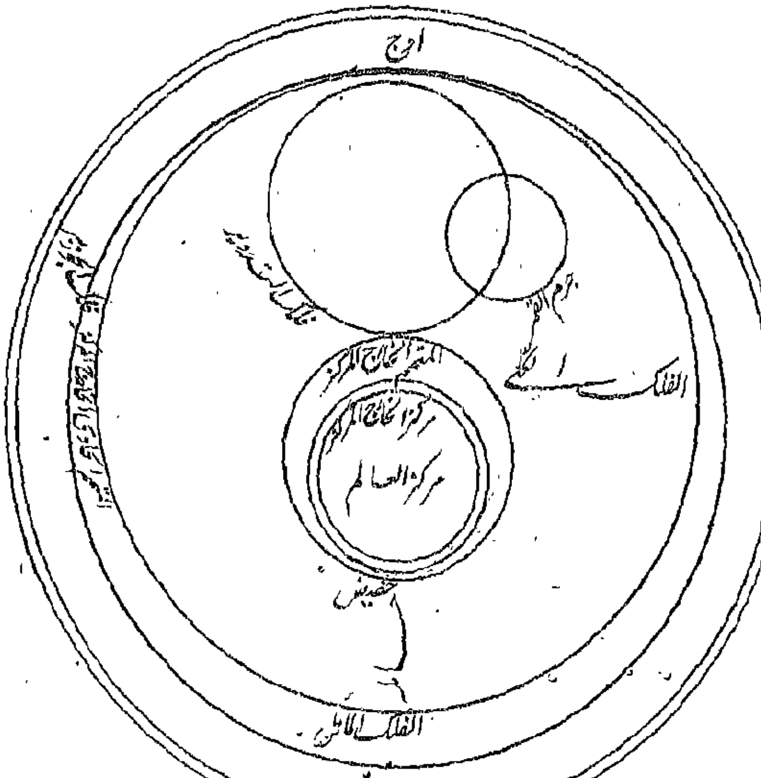
الحمد لله خالق الاشياء ومدبر الكل ومقدر الاجزاء الازلي لا يتصف وجوده بالابتداء الابدي الذي لا يتصل
دوامه بالانقراض والانتهاء اظهر آثار قدرته في ابداء والانشاء واضمر انوار حكمته في الاهلاك والافناء
خلق السموات والارض في ستة ايام وكان عرشه على الماء رفع سمكها فسوّيها متساوية الاطراف متشابه
الارجاء وزينها بالاجرام النيرة ونجوم الانوار عبرة للناظرين وحفظا من الماردين وعلامة للاهتداء
فسبحانه من آله اغطش ليلها واخرج ضحيها بابداع الظلمة واختراع الضياء وصانها عن الكون
والفساد بالثبات والبقاء حتى يبلغ الكتاب اجله وقت الزوال والفناء والصلوة والسلام على سيد
المرسلين وامام المتقين وقايد الغر المحجلين وقدوة الاصفياء محمد ابن عبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم خاتم الانبياء وعلى آله الطيبين واصحابه الطاهرين يوم الارض والجزاء وبعد فان عقول العقلا تحيرت
في عجايب هذه الاجسام الرفيعة من شعبها وصلابتها وحركتها على الدوام من غير فتور واشتمالها على هذه الاجرام
المنيرة وموادها التي برات من قبول صور الاضداد وصورها التي امنت من الفساد الى يوم التناد و
الى هذا اشار حيث قال عز من قايل اولم ينظروا الى السماء فوقهم كيف بنيناها وزيناها وما لها من فروج فاردت
ان اذكر من عجايبها بعض ما انتهى اليه فهم البشر وان كان جميع ما ادركوه قطرة من بحر وذرة من قعر وقد سبق ان
كتابنا هذا مشتمل على مقالتين فاقول وبالله التوفيق وبيده ازمة الرشاد والتحقيق المقالة الاولى في العلويات
والنظر فيها في امور اول در حقيقت افلاک شکلها آن و وضعها و حرکتها آن بطریق اجمال حکما برانند که فلک جسم بسیط
کری شکل متحرک بر وسط که شکستگی براو نیست و نه سبکست و نه سنگین نه گرمست و نه سرد و نه تر و نه خشک و قابلیت آن ندارد

که سوراخ شود و با هم آید و ایشان را درین امور براهین ست در کتب حکمت و آنها کتابها اینجا یاد کرده شود
در مقصود آن نیست که براهین آن مشغول شویم و افلاک همه کروی اند یعنی همچون گوی اند و محیط یکدیگر اند بنوعیکه
که حاصل میشود از جمله آن یک کره که آنرا عالم خوانند و منقسم میشود بقسمت اولی بنه کره که مماس میشود سطح ادنی از
هر کدام ازین افلاک سطح اعلی آن فلکی که در زیر اوست و نشیب ترین فلکها که بعناصر متصل ست فلک قمر ست و دیگر
فلک عطارد و پس فلک زهره پس فلک آفتاب پس فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل پس فلک ثوابت پس
فلک الافلاک و هر فلکی را جائیست که از جای خود نقل نمیکند لیکن آن فلک در انجای خود متحرکست بجرم خود و توقف
نمیکند مقدار چشم بر هم زدن و سرعت حرکت فلک بسیار است از هر چیزی که آدمی آنرا دیده باشد تا آنکه صحیح شده
در علم هندسه آنکه اسپ در حالت دویدن بقوت چون دو دست بردارد و بنهد حرکت میکند فلک اعظم سه هزار فرسخ
پس بدانکه از افلاک فلک اطلس که فلک اعظم باشد حرکت میکند از مشرق بمغرب و باقی هشت فلک دیگر از مغرب
بمشرق میروند و حرکت ایشان مخالف حرکت فلک الافلاک ست که عبارت از فلک البروج و فلک زحل و
فلک مشتری و فلک مریخ و فلک شمس و فلک زهره فلک عطارد و فلک ماه باشند و بعضی از افلاک جدا اند
بعضی دیگر باحاطه تامه بدین هیئات و صورت عالم این ست ✤ ✤



نظر دوم در فلک قمر و آن در حد خود دو سطح کری ست که هر دو سطح متوازی یکدیگر ست یعنی در برابر یکدیگر اند و مرکز هر دو

سطح قمر مرکز عالم ست و تحقیقا سطح اعلی از فلک قمر که عبارت از سطح محدب فلک قمر باشد مماس سطح مقعر فلک عطارد
هست یعنی متصل ست از سطح محدب فلک قمر بسطح مقعر فلک عطارد و سطح مقعر فلک قمر مماس سطح محدب کره نار
و دور قمر تمام میشود در مدت بیست و هشت روز بحرکت قمر آن حرکتی که مخصوص ست او بکه از مغرب بمشرق
میرود و فلک تدویر قمر تمام میکند یک دوره که مخصوص ست باو در فلک حاوی قمر در مدت چهارده روز لیکن
در مدت بیست و هشت روز که دور قمر ست فلک تدویر دو دوره تمام میکند در دوره اول فلک تدویر در مدت چهارده
روز قمر متصل النور میباشد زیرا که روی او بجانب مرکز ارض ست و آن از اول ماه ست تا شب چهاردهم و در
دوره دوم قمر در مدت چهارده روز قمر منفصل از نور میباشد اما روی او بجانب اعلی ست و [illegible]
در عالم زیرا که گویا پشت دارد بجهت مرکز ارض پس بنا برین از شب پانزدهم تا آخر دوران که در شب بیست و هشتم باشد
همه شب نور قمر کم میشود و پس افلاک کلی قمر منقسم میشود بچهار فلک سه فلک ازان چهار فلک شامل مرکز ارض را و
از انجمله یکی که کوچک ست شامل زمین نیست اما آن سه فلک که شامل ارض اند پس فلک اول را ازین
افلاک سه گانه نام فلک جوزهر ست و آن فلکیست که سطح اعلی از و مماس سطح مقعر فلک عطارد ست و فلک
دوم از افلاک قمر فلکیست که سطح اعلی آن فلک مماس سطح مقعر فلک جوزهر و آن فلکیست که سطح ادنی او مماس
کره نار ست و مرکز او مرکز عالم ست و این فلک را مایل خوانند از جهت آنکه میل دارد منطقه این فلک از
منطقه فلک جوزهر و فلک سوم از افلاک قمر فلک خارج مرکز ست در فلک مایل و مرکز این فلک خارج
ست از مرکز عالم مایل ست بجانبی از فلک کلی بحیثیتی که مماس میکند سطح مقعر او سطح اعلی از
فلک کلی را بر نقطه که مشترک ست میانه ایشان و نام نهاده میشود اوج و مماس میشود مقعر
سطح او سطح ادنی از فلک کلی بر نقطه که مشترک ست میانه ایشان و نام نهاده میشود حضیض پس
حاصل میشود بسبب این دو جسم که متمم آن اند و ثخن یکی ازان دو جسم حاوی ست بر فلک خارج مرکز را
و دیگر محوی ست در فلک خارج مرکز و دقت حاوی ازان طرف ست که بلی اوج ست و غلظ او از طرفی
ست که بلی حضیض ست و دقت محوی و غلظ او برعکس حاوی ست و گفته میشود هر یکی را متمم ازین دو را
و اما فلک صغیر پس آن در ثخن فلک خارج مرکز ست و او را فلک تدویر میگویند و قمر درین
فلک مرکوز ست حرکت میکند این فلک بحرکت قمر که حرکتی که مخصوص ست باو غیر حرکت
فلک و حکما برین رفته اند که ثخن فلک قمر و آن بعد او ست از آنچه میان سطح
اعلی و سطح ادنی او ست صد و هفده هزار و شصت و شش میل ست و شکل فلک قمر
این ست



وبطلیموس در کتب خود ذکر کرده است مسافت ثخن افلاک و مقادیر اجرام کواکب و دوایر و قطرهای آن
پس باید که این وجه که در باب مسافت ثخن افلاک و مقادیر اجرام کواکب گفته شده بر طبع دشوار ندارد
و در نظر قبول در آرد چرا که صعوبت و دشواری راه ندارد و درین امر بر طبع کسی که او را در علم هندسه وقوفی تمام باشد
اما آنکسی که حل کرده باشد مقاله دوم از کتاب اقلیدس پس آسان میشود بر او اگر بروردگار و عمل آرد و بایست بود
فطانت این امر را و اما قمر پس او کوکبیست که مکان طبیعی او فلک اسفل است از افلاکشان او آنست که قبول
کند نور را از آفتاب بشکلهای مختلف و رنگ ذاتی او سیاه است در هر برجی دو شب و ثلثی میماند و تمام را در مدت
یکماه دور میکند و فلک او کوچکترین از فلکهای جمیع کواکبست و چیست از جمیع افلاک سیر دو و ازین سبب
او را فسح النجوم خوانده اند بیست و هشت منزل دارد و در هر منزلی از منازل مذکوره شبی نزول مینماید
و در شب آخر ماه پنهان میشود پس اگر ماه بیست و نه روز است پس در شب بیست و هشتم پنهان میشود و
در شبی که پنهان است یک منزل قطع میکند پس از آن بعد از آفتاب میگذرد و مینماید هلال کما قال الله تعالی

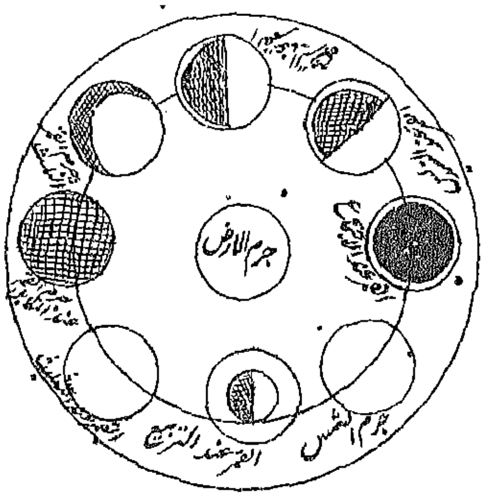
والقمر

والقمر قدّرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم وصورت اصلی قمر این ست

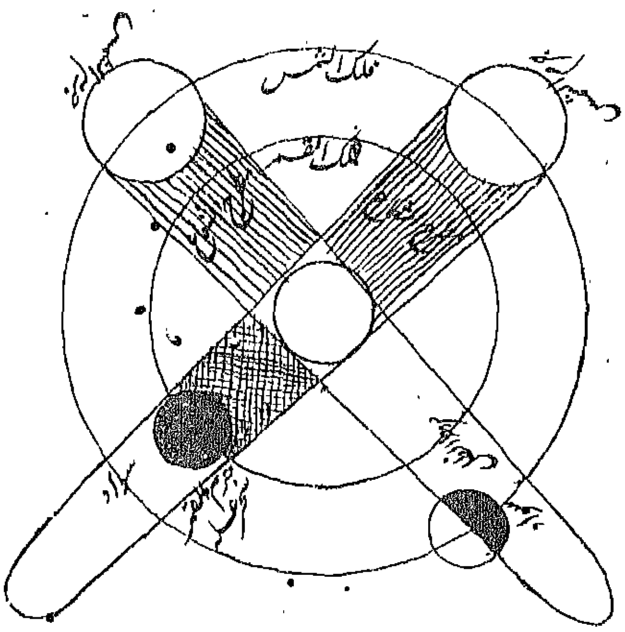


وخللی ندارد در زیادتی نور قمر و
نقصان او ارادهٔ الهی خواسته است
که قمر هر شب منزلی را قطع کند تا آنکه همچون
عرجون قدیم میشود یعنی چوب خوشه خرما
گاهی که قدم نهد و باریک شود و
همچون کمان گردد حکما برینند که جرم
جزویست از سی و نه جزو و ربع جزو از زمین
و دوره او چهار صد و پنجاه و دو میل است
و قطر جرم قمر صد چهل و چهار میل است
بقدر سیصد نسبت آنچه رای و فکر و عقل
حکما بران احاطه کرده و این بحسب مقدمات

حسابیه معلوم شده ایشان والله اعلم فصل در زیادت نور قمر و نقصان او قمر جسمی کثیف مظلم است که قابلیت نور دارد مگر اندکی از و از استیفا
برانچه دیده میشود ظاهر او پس نصفی از قمر که مواجه شمس است و شفقست همیشه گاهی نزدیک شود با آفتاب یعنی قران کند و قران عبارت
که با آفتاب در یک برج و یک درجه و یک دقیقه جمع شود و در آن حال آنست که ماه مطلقا مخفی شود از نظر اهل عالم یکشب و چون در
حرکت آید بقدر ده درجه یا اکثر نموده میشود و هلال که عبارت از ماه نو باشد و این دلیل برانست که چون قران واقع میشود نصف مضیء
از قمر مواجه میشود با آفتاب و نصف مظلم از قمر مواجه میشود با اهل عالم پس بنابران پوشیده میشود از شب که کمال مقارنست و صورت اجتماع قمر با شمس این است



وبعد از ظهور هلال زیاده میشود انحراف قمر از آفتاب وزیاده میشود باین انحراف نصف مضی قمر تا آنکه در
شب چهاردهم کمال متقابله حاصل میشود ومیانهٔ آفتاب وماه وآن نصف مضی از قمر که مواجه آفتابست تمام هست که
مواجه است بجانب ماه پس نزدیک میشود ماه با آفتاب وکم میشود نور او از جانب اول که ابتدای روشنی کرده بهمان
ترتیب اول تا آنکه باز بشمس قران میکند ونور او محو میشود وباز بر وضع اول عاید میشود والله اعلم **فصل** در خسوف ماه
سبب خسوف ماه آنست که زمین حائل میشود وبحسب توسط میانهٔ آفتاب وماه پس هرگاه که ماه بر سر یکی از دو نقطهٔ راس
یا ذنب برسد یا آنکه نزدیک باشد بایشان وقت استقبال متوسط میشود زمین میانهٔ ماه وآفتاب پس میافتد ماه
در سایهٔ زمین وباقی می ماند در سواد اصلی خود پس دیده میشود منخسف وآفتاب بزرگتر هست از زمین پس میباشد
سایهٔ زمین قاعدهٔ دایرهٔ صفحهٔ زمین از برای آنکه خطوط شعاعی چند که خارج میشود از شمس بجرم زمین متوازی نیستند
پس هرگاه که متصل شود بحید از زمین ونافذ میشود در جهت دیگر بلاقی میشوند نزد نقطه پس حاصل میشود سایهٔ زمین
بر شکل مخروط پس گاهی که قمر را عرض از فلک البروج نباشد نزد استقبال میافتد همهٔ آن در جرم مخروط پس منخسف
میشود وبعضی از قمر وبعضی اوقات ظل مس جرم قمر میکند واز قمر هیچ منخسف نمیشود واین آن وقت باشد که عرض قمر مساوی
نصف مجموع قطرین باشد یعنی قطر قمر وقطر ظل واگر کمتر از نیمهٔ قطرین باشد منخسف میشود وبعضی از قمر واینست صورت خسوف



فصل در خواص قمر وتاثیرات عجیبه او وحکما بر آنند که تاثیرات قمر همه بواسطهٔ رطوبت هست همچنانکه تاثیرات
آفتاب بواسطهٔ حرارت هست ودلالت میکند برین عبارت اعتبار اهل تجارب از آنجمله دریاهاست پس بدرستی که
قمر گاهی در افقی از آفاق دریا باشد زیاده میشود وآب در آنجا در مد باقبال قمر وهمیشه چنین هست تا زمانی که قمر

اوسط السماء

بوسط السما آن جانب رسد آن ساعت مد بغایت رسیده باشد و چون قمر از وسط السما منحط
شود جزر پدید آید و همچنین همیشه راجع میباشد تا آنکه قمر بمغرب آن موضع آید آن منتهای جزر
باشد و چون قمر از مغرب آنموضع میل کند دیگر مد پدید آید و زیاده شود مد از اول و همچنین در زیادتی
باشد تا آنکه قمر بوتد الارض رسد پس آنوقت منتهی شود و بنهایت خود مد بحر در مرة دوم دران موضع و
چون قمر از وتد الارض آن بحر منصرف شود پس ابتدا جزر و رجوعست تا آنکه قمر بافق مشرق رسد
دران موضع پس مد بحر عاید شود مثل آنچه بود بران اول وقت پس میباشد در هر شب و روزی
مقدار سیر قمر دران دریا مد و جزر پس اگر کسی درمیانه دریا باشد وقت ابتدا مد حرکتی
عظیم باید که آب از زیر به بالا می آید و نفخ و بادهای سخت و موج عظیم میشود تا جزر
پدید آید یعنی کم شود آب دریا کم شود و تمام این موجها و بادها و اگر کسی در شطوط و سواحل باشد
زیادتی آب و انتفاخ و جریان و غلو آن را مشاهده کند و ابتدا آنکه مد از موضعی باشد
که آن عمیق باشد و فراخ باشد و بسیار آب و غالب آن زمین را صلابت بود یا کوهها بسیار
باشد و قمر بر افق آنجا باشد یا مسامت باشد تا بخار بسیار متولد شود و عمق آن دریا مختنق میشود
و غلیظ می شود و طلب جمع میکند و از آن نفخ و هیجان پدید می آید و مرتفع می شود
آب و هرگاه که نفخ نشود این اسباب مجتمع در دریاهائی از دریاها دران دریا یافت نشود
مد و نه جزر و این مد و جزر نیست که در همه روز و شب یافت می شود بطلوع و غروب قمر اما
مد و جزری که یافت میشود در هر ماهی یکبار بخلاف این نسق بود و اصحاب بحر گویند که
دریا از وقت اجتماع شمس و قمر تا وقت امتلا در زیادتی میباشد و بعد از امتلا در نقصان
بود تا بوقت اجتماع و همچنین هر ماه بدین نسق باشد بحسب نقصان ماه تا منتهی شود بغایت
نقصان تا وقت محاق و ابتدا زیادت کند دریا در وقت اجتماع و از تاثیرات او آنست
که حیوانات را در وقت زیادتی ماه عروق یعنی رگها ممتلی یعنی پر باشد از خون و هر چند
نور و نمو ماه زیادت بود نور و نمو بدن انسان زیادت بود و بعد از امتلاء ابدان حیوان
ضعیف باشد و امتلا عبارت از شب چهاردهم است ماه را و سرما بر حیوان غالب
نمی شود و نمو کمتر می شود و اخلاط غیر ظاهر و رگهای غیر ممتلی یعنی کم خون
می شود و این امریست که نزد علما طب در غایت ظهور بود و از انجمله آنست که اطبا
برین رفته اند که احوال بحران و تفاوت روزهای او مبنی است بر زیادتی نور قمر و نقصان او

وکتب طب برینمعنی ناطق است وبرین رفته اند نیز که آنانی که مریض میشوند در اول ماه پس
قوی ایشان در دفع مرض قوی‌تر است وآنانی که در آخر ماه بیمار میشوند پس تحقیق قوی
ایشان ضعیف‌تر است وبر دفع مرض عاجزتر هست وازانجمله آنست که موی حیوانات
در بدن ایشان زودتر میرویند مادام که نور روی ماه روی در زیادتی دارد وغلیظ میشود
وبسیار میشود وهرگاه که نور قمر روی در نقصان نهد دیر میروید موی حیوانها وضعیف میباشد
وازانجمله آنست که حیوانات را شیر بسیار میشود واز ابتدای زیادتی نور قمر تا امتلای نور
وآن از اول ماه است تا شب چهاردهم که همه شب نور ماه روی در زیادتی دارد واین امری
ظاهر است که زیاده میشود دماغهای حیوانات یعنی مغز استخوانهای شان وانکه سپیدی تخم مرغ
در اول ماه بیشتر است پس چون نور قمر کم میشود کم میشود شیر حیوان وزرده تخم مرغ سپیدی او
نیز وبعضی حکما برین رفته اند که این حالات که مذکور شد حادث میشود وبسبب اختلاف حال
قمر دریک روز بنابر آنکه اگر قمر در بالای زمین باشد در ربع شرقی بسیار میشود شیر حیوانات
وزیاده میشود مغز استخوانهای شان واگر در شکم مرغ دران وقت بیضه وجود یابد آن
بیضه بزرگتر میباشد از بیضهای گذشته وهرگاه که قمر در ربع غربی باشد احوال اینها که مذکور شد کمتر میشود
از آنچه در ربع شرقی بوده وهرگاه که قمر در زیر زمین پس نقصان آن ظاهر میشود وبیکبارگی
البته وبرین رفته اند که این اعتبارات که مذکور شد ظاهر میشود بر کسی که به تجربه او مشغول شود
ظهوری روشن در کمال روشنی البته وازانجمله آنست که هرگاه که آدمی بسیار نشیند در نور قمر
پیدا شود در بدن او سستی وکاهلی وزکام وصداع زود گیرد وهرگاه که گوشت حیوانات در برابر
نور ماه بگذارند تغییر یابد بوی وطعم آن گوشتها وازانجمله آنست که ماهی در دریاها وجویها از اول
ماه تا امتلای نور قمر بیشتر پیدا میشود واز نیمه ماه تا آخر کمتر پیدا میشود وآنچه در نیمه اول
پیدا میشود فربه‌تر است از آنچه در نیمه آخر پیدا میشود وازانجمله آنست که حشرات الارض مثل کرمها
ومار وکژدم وشیر وببر وپلنگ وامثال آن از سوراخهای خود در اول ماه بیشتر بیرون می آیند
تا نیمه ماه ودر نیمه آخر کمتر بیرون می آیند وهر حیوانی که گزنده باشد در نصف اول ماه در طلب
صید بسیار میکوشند که در نصف آخر وازانجمله آنست که درختها را هرگاه که غرس کنند وقمر زائد النور باشد
لقاح وحمل نهایت نخیل ودیگر اشجار را خوبتر خواهد بود وحکما برین رفته اند که اگر غرس اشجار ولقاح نخیل
در نیمه آخر کنند دیر بدید و به ثمره کمتر آید بلکه خشک شود وازانجمله آنست که فواکه ورباحین وزرع وبقول

وآفتاب

واعشاب و جمیع آنچه از زمین عمر و ید نمو و زیادتی شان از وقت زیادت نور ماه است تا وقت امتلا و از وقت نقصان نور تا آخر ماه کمتر ست و این امریست ظاهر در نزد اصحاب زراعت تا آنکه عامه ایشان این را میدانند خصوصا در بقول و خربزه و کنجد انه و خیار و کدو که از اول ماه تا نصف قوییست در همه چیز و حال آنکه در نصف ثانی بر خلاف نصف اول ست و از انجمله آنست که فواکه که هرگاه که تابنده میشود بر ایشان نور قمر رنگ ایشان در سرخی و زردی خوبتر خواهد بود از ان نور ماه بر و نه افتاده باشد پس آنکه نور ماه بر و افتاده باشد در نصف اول از ماه رنگ او خوبتر خواهد بود از ان فواکه که نور ماه بر و افتاده باشد در نصف دوم و از انجمله آنست که قصب و کتان را پاره میکند ضوء قمر پس آنچه میافتد بر ان ضوء ماه در حالتی که زائد النور باشد سخت تر پاره میکند از انچه بر وی می افتد نور ماه در حالتی که ناقص النور باشد و از انجمله آنست که معادن چون وجود مییابد آنچه موجود میشود در اول ماه تا نیمه که عبارت از وقت استقبال باشد بصفا و جوهر و لطافت و پاکیزگی زیاده تر ست از انچه متکون میشود از نیمه ماه تا آخر که عبارت از وقت اجتماع باشد و بعضی از حکما گفته اند که آن کس که خواهد که تجربه کند قوی طبیعی خود را که چگونه قوت مییابد در وقت قوت قمر و چگونه ضعیف میشود در وقت ضعف قمر پس باید که نظر کند که قمر کی مقارن زهره میشود در برج ثور در ان وقت استعمال کند نوره را در بدن خود آن نوره که عادت جاریست باستعمال آن از برای پاک کردن موی در بدن پس می بیند که موی زایل نمیشود از موضع خود و اثر نمیکند در بدن او قوت نوره و موی بحال خود باقی می ماند و اگر چنانچه عادت کرده باشد بکندن موی که او را در فکند پس تحقیق که در ان روز ممتنع میشود کندن موی از بدن خود و بگیر در و سخت و این دلیل ست بر قوت طبیعت و غایت او بنگاهداشتن موی شرح السما و آن سفیدیست که دیده میشود در آسمان و آن را شرح السما گویند و پارسیان آن را کهکشان از حکمای متقدمین و متاخرین کسی تا این زمان سخنی شافی نگفته است که عقل بر قبول آن قائم شود در وجود آن بنا بر آنچه تعریفها کرده اند اندیشه راه نیابد در فکر تفکر و بعضی از حکما برین رفته اند که این کواکب چند کوچک ست که بهم نزدیک بعضی مر بعضی را و عرب آن را ام النجوم خوانند از برای آنکه جمع میشوند نجوم در ان و دیده میشود در زمستان اول شب در ناحیه از آسمان و در گرما آول شب در میانه آسمان آنجا که بالای سر باشد که ممتد ست از شمال به جنوب و سبقت با دور ره می یابد پس دیده میشود در نیمه شب که از مشرق بمغرب ممتد ست یعنی روانست و در آخر شب از شمال بجنوب پس آنچه شمالیست جنوبی میشود و آنچه جنوبیست شمالی میشود و وجه اینجا کی تحقیقت او و اناثره

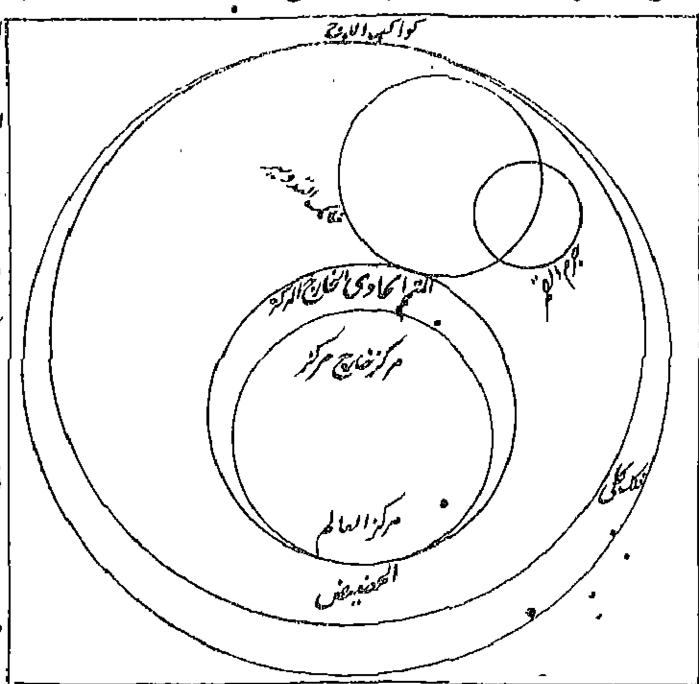
باآنکه او بر فلک تدویر ست و نسبت با دور رجوعی میکند یا بر شیٔ ست از فلکها که مذکور شدند نظر
سیوم هم در فلک عطارد و آن بحد خود دو سطح کری اند که متوازی یکدیگر اند مرکز هر دو سطح مرکز عالم بسبت سطح
محدب او مماس ست بسطح مقعر فلک زهره و سطح مقعر او مماس ست بسطح محدب فلک قمر و در مدت یکسال دورهٔ
تمام میکند آن دوری که مخصوص ست با و از مغرب بمشرق و حد ائیشو و از و فلک خارج مرکز قمر در داخل ثخن فلک
کلّی و آن فلک را مدیر خوانند و حد ائیشو و از فلک مدیر فلکی دیگر خارج مرکز ثابت ست و عطارد خود در فلک تدویر ست
و لازم می آید که عطارد را دو اوج باشد یک اوج در فلک کلی باشد و دوم در فلک مدیر و او را دو حضیض هم باشد
و حکما بر نیند که ثخن فلک عطارد و آن عبارت ست از مسافت آنچه میان سطح اعلی و سطح ادنی او ست و آن بمقدار
سه صد هزار و هشتاد و هشت هزار و چهار صد و هشتاد و دو و دو ثلث و نیمت هات فلک عطارد بتحقیق و الله الموفق بالاتمام



و اما عطارد و لیس منجمان او را منافق خوانند بنا بر آنکه با سعد سعد ست و
با نحس نحس ست و بعضی حکما نیست که جرم عطارد و جزء بیست از بیست
و دو جزو از جرم زمین بود و دورهٔ او دویست و هشتاد و شش فرسخ ست
و قطر جرم عطارد با تبیان و ثلث و سیصد و ن میل ست ثلثی و دویست و هفتاد
و سیصد او در برجی هفده روز میماند و او را رجعت و استقامت بسیار میباشد
میگردد با آفتاب و در حوالی آفتاب و منجمان بر نیند که هرگاه که او خوشحال باشد و خوشحال
طالع باشد مولود دیگر نیز و با وی باشد صاحب فطنت و ادراک و ذکا و علوم دقیقه رفیعه باشد همچون کتابت و حساب باشد و اگر
بدحال باشد پس صاحب را مکر و حیله و فریب و شیطنت و نفاق بسیار باشد و مشغول عشا و ظلم سلطان صحبت قوم آن والعلم عند الله



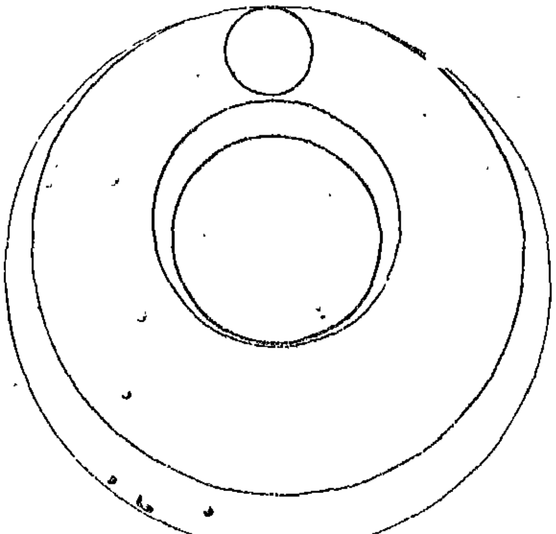
نظر چهارم در فلک زهره و او بجد خود دو سطح است هر دو متوازی یکدیگر و مرکز او مرکز عالمست و سطح اعلی او یعنی سطح محدب
مماس میشود بسطح ادنی مقعر فلک شمس و سطح مقعر او مماس میشود بفلک عطارد یعنی بسطح محدب فلک عطارد و تمام میکند دوره خود
که مخصوص است باو از مغرب بمشرق در مدت یکسال غیر آنکه فلک تدویر او گاهی زود تر میرود و گاهی دیرتر و گاهی زودتر میرود زهره
در پیش آفتاب میباشد و گاهی که دیرتر میرود از عقب آفتاب میباشد و شرح آن در باب رجوع و استقامت کواکب گفته خواهد شد و ثخن جرم فلک زهره
و آن مسافتیست که در میانه سطح اعلی و سطح اسفل اوست هزار و هشتصد و نود و پنج هزار و نود و دو میلست و فلک او مشابه فلک شمس است بی تفاوتی والله اعلم بالصواب



واما احوال زهره منجمان او را سعد اصغر خوانند از
برای آنکه سعادت او بعد از سعادت مشتریست و
جرم زهره جزویست از سی و چهار جزو از جرم زمین و قطر جرم
او چهارصد و نود و چهار میل است و سدس میل و میانه زهره
بشصت روز است و دائم در حوالی آفتاب میگردد و حال او
با شمس حکم حال عطارد دارد و منجمان اضافه باو کرده اند
لهو و طرب و شادمانی خلق نسبت باو داده اند و کار شدید
که دیدن زهره موجب سبب فرح و سرور است تا بحدیکه اگر
بیند او اگر در حرارت عشق مغلوب و مقهور و مشتعل باشد بسبب زهره
ازو آن حرارت عشق او برین رفته اند که شوق باده و الفت و محبت از خواص اوست تا آنکه اگر کسی با زنی جمع شود و زهره مشتعل باشد واقع
شود میانه ایشان از الفت و محبت آنقدر که خلق ازو در تعجب مانند و برین رفته اند که این مجرب است و صورت زهره اینست



نظر پنجم در فلک شمس و او بجد خود دو سطح متوازیست و مرکز هر دو سطح مرکز عالمست و سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک مریخست و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک زهره است و دور او که با و مخصوصست از مشرق بمغرب تمام میشود و در مدت سیصد و شصت و شش روز و ربع و چیزی میشود و فلک شامل زمین را مرکز آن فلک خارج مرکز است همچنانچه در افلاک سه گانه مذکور شد و هیچ فرق ندارد از ایشان مگر آنکه آفتاب اینجا بمنزله فلک تدویر است و شمس را فلک تدویر نیست و این دلیل لطف و عنایت حق تعالی ست با بندگان خود از برای آنکه او را اگر تدویری بود البته راجع می شد و رجعت او مدت گویا شش ماه می شد و سرما نیز همچنین پس موجب میشد بهلاک حیوان و نبات از برای آنکه آفتاب هر گاه که باقی شود مسامت او بر سر قومی تغیر یابد مزاج حیوان ایشان و نبات ایشان و اگر دور شود از قومی شش ماه مستولی شود سرما بر ایشان و تغیر یابد مزاج ایشان پس منطفی شود حرارت ایشان حیوان و فاسد شود نبات ایشان و ثخن فلک آفتاب آنست که میانه سطح اعلی و ادنی اوست و آن مقدار سیصد هزار و پنجاه و چهار هزار و هفتاد و چهار میلست و صورت فلک آفتاب اینست



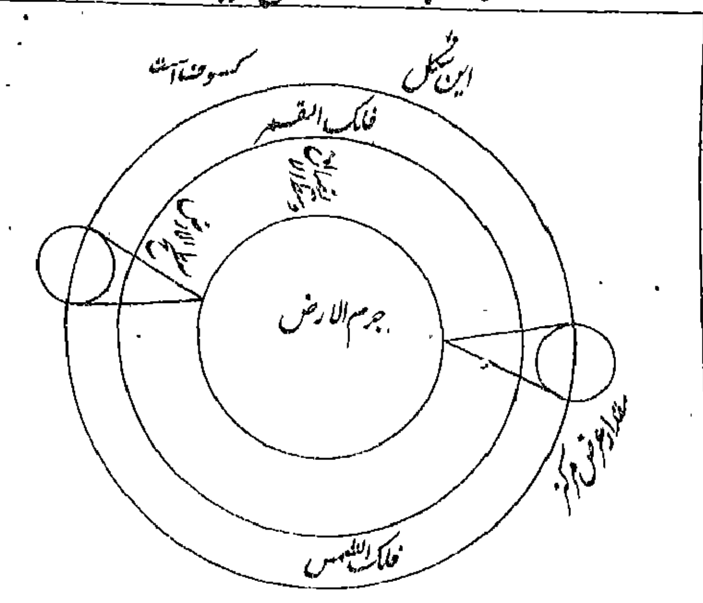
اما آفتاب پس از کواکب بجرم بزرگترست و از کواکب بنور ظاهرترست و مکان طبیعی او کره چهارم است.
و اما جرم آفتاب سیصد و شصت و شش بار مثل زمین است و قطر جرم آفتاب چهل و یکهزار و سیصد و نود میل است و آفتاب در هر برجی میماند سی روز و بحسب تفاوت سیرها بعضی سی روز برابر و بعضی از سی روز بیشتر و بعضی کمتر و ضرور است مدت مکث او در برج و هر روزی یک درجه قطع میکند و منجمان بر آنند که شمس در میانه کواکب مثل پادشاهست و سائر کواکب همچون اعوان و جنود او هستند و قمر از او بمنزله وزیر و عطارد همچون کاتب او است و مریخ همچون صاحب جیش است و مشتری همچون قاضی و زحل همچون خزانه دار

در بهره همچون خشم و جواری و افلاک همچون اقالیم و بروج همچون بلدان و حدود و وجوه همچون قصبه
است و درجات همچون قری و دقائق همچون محلها و ثوانی همچون منازل و این تشبیه حسن است و از
عجایب لطف الله تعالی آنست که آفتاب را در میانه کواکب جای داده تا طبایع و مطبوعات باقی ماند در
عالم بحرکت خود بر حد اعتدال که اگر آفتاب در فلک ثوابت می بود البته طبائع فاسد میشد از سختی سرما و
اگر نزدیک میبود بفلک قمر البته عالم میسوخت بالکلیه و لطف دیگر از حق تعالی آنست که او را دوار آفرید
و او را متوقف نساخت و گرنه سخت می شد گرما در موضعی و سخت میشد سرما در جائی دیگر و از حکمت بالغه
الهی آنست که طالع میگردد اندر هر روز او را از افق مشرق و بمغرب منتقل میشود پس نمی ماند موضعی مکشوف
از زمین که موازی او باشد مگر آنکه حظ از شعاع او میگیرد و در هر سالی میل میکند یکبار بجنوب یکبار
بشمال از جهت آنکه فائده او عام شود اما بجهت شمالی پس میل میکند تا منتهی شود نزدیک از مطلع
سماک رامح و آن مطلع درازترین روزهاست و سال پس برجوع میل بجانب جنوب میکند فذالک
قوله تعالی والشمس تجری لمستقر لها یعنی غایت منتهای او در جنوب و شمال ذلک تقدیر العزیز العلیم فسبحان
الله اعظم شانه اما جرم شمس سابقا مذکور شده **فصل** در کسوف آفتاب و سبب او آنست که
جسم جرم ماه حایل میشود میان دیدها و آفتاب از برای آنکه جرم قمر کمدست و حاجب میشود
و تخیر زیرا که ماورا را دست از ابصار پس هرگاه که ماه با آفتاب مقارن شود و نزدیک
باشد بنقطه راس و ذنب یا در یکی از این دو نقطه باشد پس در زیر آفتاب میگذرد پس
حایل میشود میانه او و میانه ابصار از برای آنکه خطوط موهومه شعاعیه که بیرون می آید از
ابصار ما و متصل می شود بمبصرات هیئات مخروط و سر او نقطه بصر است و قاعده او مبصر است
پس هرگاه که حائل شود میانه ما و میانه آفتاب متصل میشود مخروط شعاع اول بجسم
پس اگر قمر را عرض نباشد از فلک بروج واقع می شود جسم قمر در وسط مخروط و کسوف
میباید آفتاب بهمه و اگر قمر را عرض باشد منحرف می شود مخروط از آفتاب بمقدار
از آنچه عرض موجب او می شود پس منکشف میشود بعضی از آفتاب و آن وقتی است که
عرض مرئی کمتر است از نصف قطرین یعنی قطر شمس و قطر قمر پس اگر باشد عرض
مرئی مثل نصف هر دو قطر مماس مخروط الشعاع می شود و هرگاه که منطبق باشد
بر صفحه قمر منحرف میشود از و در حال پس ابتدا میکند آفتاب بانجلا لیکن مختلف میشود
قدر کسوفات باختلاف او بمواضع ساکن بسبب اختلاف منظره و گاه است که منکشف نمی شود

و در بعضی بلاد و اصلا و شکل دایره کسوف اینست

فصل در خواص
را خواص بسیاریست
دارد در علویات
آفتاب در علویات
که پوشیده میشوند
شعاع او و داوان
نور قمر را
اوست از قمر و

شمس آفتاب
و تأثیرات عجیب
و سفلیات اما تأثیر
عبارت از انست
جمیع کواکب بکمال
آفتاب نور قمر
بسبب قرب و بعد
شکل او اینست



و جمیع آنچه مذکور
فائده اینست
تأثیر آفتاب در
میشود و از انجمله
دریاها تأثیر عظیم
که هر گاه که آفتاب
صعود میکند از ان
گرمی پس هر گاه

شد در فوائد قمر
از فوائد شمس و تأثیر
سفلیات بیان
انست که در
دارد و تأثیر
بر دریاها تابد
بسبب
بخاری چند
که بسیاران



بخار متصاعد بهوا ابر بار و کثیف شود و از سرما منعقد شود ابر پس بادها میبرند از ان ابرها را بجاهای دور از دریاها و فرود آید از ان بارانها بحکمت آلهی و یحیی الله به الارض بعد موتها و ظاهر میشود انهار و عیون از ان باران و سبب بقای حیات حیوان و نبات و ظهور نباتات شود و معادن متکون شود کما قال الله تعالی و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات و از انجمله امر معادنست پس بدرستی که عصاراتی چند که منحل میشود در باطن ارض از آبها بارانها گاهی مختلط شود باجزای ارضی نرم میشود و از تأثیر آفتاب پس متولد میشود از ان اجساد معدنی بحسب مواد آن همچون زر و نقره و سایر فلذات همچون یاقوت و زبرجد و سایر احجار نفیسه همچون زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح و شب و زاج و امثال ان فواید این اشیا مخفی نیست و از انجمله امر نباتاتست بدرستی که زرع و اشجار نمیروید الا در موضعی که متابد بر او آفتاب و

از انجمله ست

و ازینجهت ست که نمیروید در زیر نخل و درختهای عظیم سایه دار چیزی از زرع از برای آنکه مانع شعاع
میشوند از آنچه پیشین سایهٔ ایشان است و بس ست این دلیل کسی را که می بینند عجب حرکت یومیه
در نیلوفر ازریون که شروع میکند در ایشان تاثیر آفتاب چنانچه نمو پیدا میکنند و زیاده میشود قوت
ایشان در وقت ارتفاع شمس و صعود و هرگاه که آفتاب زوال میابد شروع در انحطاط کنند نیلوفر
ازریون تا آنکه شمس غایب شود ضعیف و ذبول شوند پس ازان روز دیگر بحال خود رجوع نمایند
کما کان و ازانجمله آنست که تاثیر حیوانات در آفتاب ظاهرست که در حال حیوان مشاهده میرود
که هرگاه که آفتاب طالع میشود و نور صبح در عالم ومیدن بنیاد میکند آنچه حق تعالی آفریده در بدن
ایشان قوت ظهور میکند و دران حرکت و زیادت شطارت و انتعاش قوت هست و هر چند که طلوع
آفتاب زیاده تر میشود ظهور قوت در بدن حیوان وافرترست تا آنکه بوسط السما مائل شد بجانب مغرب
حرکات و قوی حیوانات روی در ضعف می نهد و همچنین زیاده میشود ضعف حیوان تا زمانیکه
غایب شود آفتاب چون غایب میشود شمس حیوانات رجوع میکنند باماکن خود همچون مردگان پس
طلوع میکند آفتاب روز دوم رجوع میکنند بحالت اول والله اعلم و ازانجمله آنست اهل بلادی که
نزدیک ست آفتاب بسمت ایشان مثل اهل بلاد زنگ و حبشه و سودان و آنکسانی که در اقلیم
اولی اند سیاه و سوخته اند و شدت حرارت آفتاب روی ایشان را سیاه و تاریک و زشت
میگرداند و اخلاق ایشان را مشابهتی تمام ست باخلاق وحش و سباع و اهل بلادی که آفتاب
دورست از مسامت ایشان همچون بلاد روس و صقالبه میگرداند آفتاب آن اهل بلاد را خام و رنگ
ایشان را سپید میگرداند و غلیظ میگرداند اخلاق و اجسام ایشان و اخلاق ایشان شبیه ست
بالکلیه باخلاق بهایم و ازانجمله آنست که برین رفته اند براهمه که اوج آفتاب در هر برجی سه هزار
سال میماند و قطع میکند دوری در سی و شش هزار سال و در وقت ما در سنه ثمان و خمسین
و ستمائه هجریه اوج در جوزاست و برین رفته اند براهمه که هرگاه اوج منتقل شود به بروج جنوبی عمارت
نقل کند بجانب شمالی پس خرابه معمور شود و معموره خراب شود و دریا خشک شود و خشکی دریا و جنوب
شمال شود و شمال جنوب شود والله اعلم بصحته **نظر ششم** در فلک مریخ و او بجد خود دو
سطح دارد متوازی یکدیگر و مرکز شان مرکز عالم است سطح اعلی یعنی سطح محدب او مماس سطح مقعر
فلک مشتری است و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک شمس ست و تمام میشود دور او که مخصوص ست از
مغرب بمشرق در یکسال و ده ماه و بیست و دو روز بتقریب و صورت فلک او مثل صورت فلک

قمر و زهره است بی هیچ فرقی پس حاجت اعادت ندارد و ثخن جرم فلک مریخ و آن مسافتیست که میان سطح اعلی و اسفل اوست بزعم بطلیموس عشرون الف الف و ثلثمائة الف و ستة و سبعون الف و تسعمائة و ثمانیة و تسعون میلا یعنی بیست هزار هزار و سیصد هزار و هفتاد و شش هزار و نهصد و نود و هشت میل است و نام نهاده اند او را نحس کوچک از برای آنکه در نحوست نشیب زحل است و اضافه به او فرموده اند قهر و بطش و غلبه را و جرم مریخ بقدر جرم زمین است و نیمه آن لا علی التحقیق بلکه بتقریب و قطر جرم مریخ تسعمائة الف و ثمانیة و خمس و ثلاثون میلا یعنی نهصد هزار و هشتصد و سی و پنج میل باقی میماند در هر برجی گاهی که مستقیم باشد چهل روز و قطع میکند هر روزی چهل دقیقه بتقریب و اگر کسی خواهد که برهان این سخن معلوم کند رجوع بکتاب مجسطی نماید والله الموفق للصواب و صورت مریخ اینست



نظر ششم در فلک مشتری و او بجز خود دو سطح است سطح اعلی مماس سطح مقعر فلک زحل است و سطح اعلی عبارت عبارت از سطح محدب است و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک مریخ است و مرکز هر دو سطح مرکز عالمست و تمام میکند دوری که مخصوص باوست در یازده سال و ده ماه و پانزده روز و ثخن جرم او آن مسافت ما بین سطح محدب و سطح مقعر اوست عشرون الف الف و ثلثمائة و اثنان و ثلثون الفا و اربعمائة و اثنان و ثلثون میلا یعنی بیست هزار و سیصد و سی و دو هزار و چهارصد و سی و دو میل است و صورت مشتری اینست

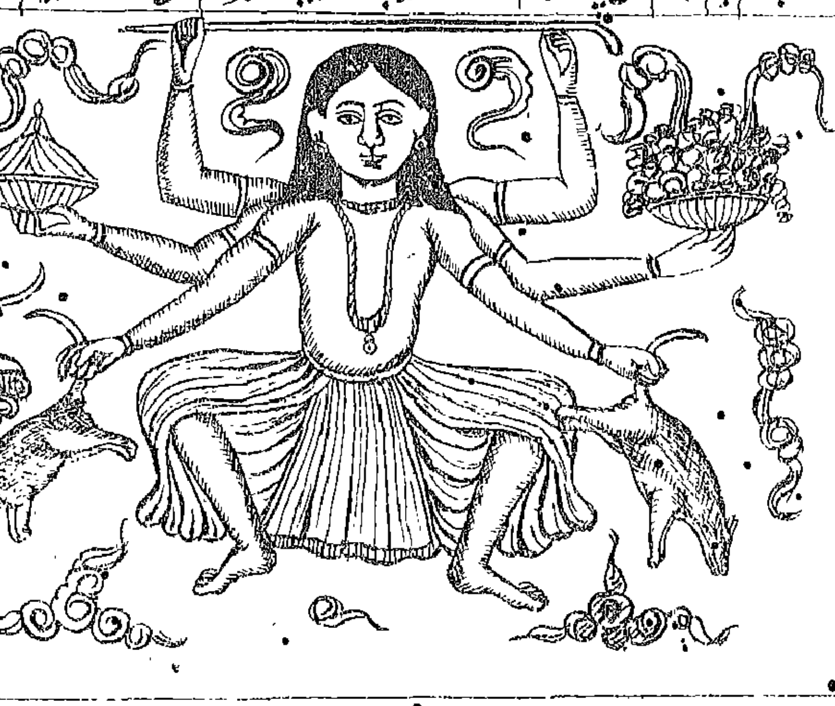
واما مشتری



اما مشتری را پس
منجمان او را
اهو در سعادت
و اضافه کرده اند
و سعادات دیگر
مثل جرم زمین بیست
و ثلث و ربع مرة
همچون قطر زمین
سدس و قطع میکنند

نام نهاده اند
سعد اکبر بنا بر آنکه
بالای زهره مرتبه
او خیرات بسیار
و جرم هم هشتاد و دو بار
و قطر جرم مشتری
اربع مرات و ربع
هر روز پنج دقیقه

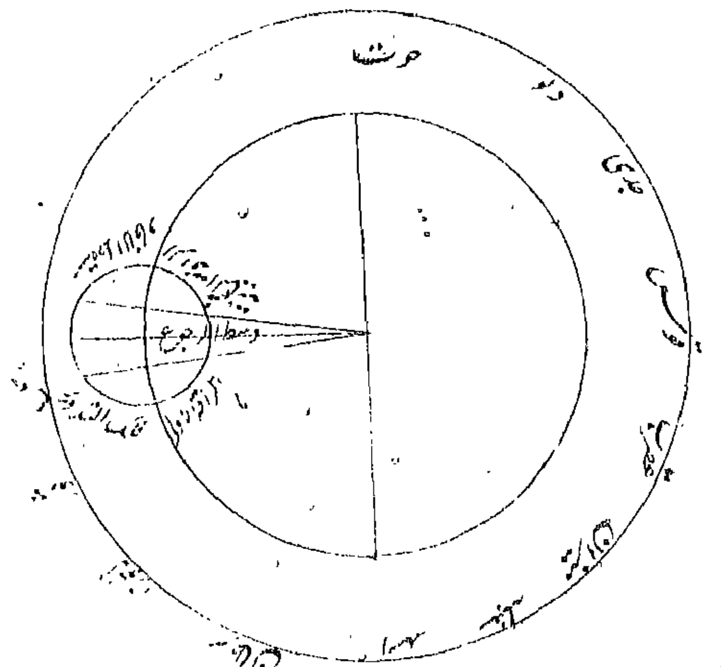
وصورت فلک و همچون صورت فلک زهره است و همچون صورت فلک قمر برابری هیچ تفاوتی و فرقی پس حاجت با داوت شکل
نیست چرا که از اشکال مذکوره معلوم خواهد شد والله الموفق للصواب و قطر متمم در فلک زحل و او بجد خود سطح است متوازی
یکدیگر و مرکز نیز دو سطح مرکز عالم است و سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک ثابتة است و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک مشتری است
و تمام میکند دور را که مخصوص است با و از مغرب بمشرق در بیست و نه سال و پنجاه و شش روز و صورت فلک او همچون صورت افلاک او
ست که مذکور شد مثل قمر و زهره و مریخ و مشتری پس اعاده ندارد و بطلیموس گفته است که ثخن جرم فلک زحل بیست و یکهزار میل است
سیصد و شش هزار میل و ششصد و شش میل است و اما زحل پس نام نهاده اند منجمان نحس اکبر بنا بر آنکه در نحوست بالای مریخ است و نحوست
با و کرده اند هلاک و خراب و غم و هم و جرم زحل همچون جرم زمین است هشتاد و یکبار و شش یکبار و قطر جرم زحل مساوی قطر جرم زمین است چهل بار و ثلثی یکبار



و بر نشیند که ویلان
و پریشانی
و دیدن مشتری
دولت میآورد

زحل غم و تنگی
می آرد و تنگی
سعادت آید
شکون زحل

فصل در رجوع کواکب و استقامت ایشان گاهی که مرکز کواکب متحیره در اعلی فلک تدویر باشد حرکت او موافق حرکت فلک حاوی است مدور بباشد پس جمع میشود مرکز هر دو حرکت که یکی از عبارت کواکب متحیره باشد و یکی حرکت فلک حاوی مدور پس دیده میشود کوکب در آنحال سریع السیر و مستقیم و هرگاه که مرکز کواکب در نی فلک تدویر حرکت او برخلاف توالی خواهد بود پس مادام که حرکت او کمتر خواهد بود از حرکت فلک حاوی دیده میشود مستقیم در سیر خود مگر آنکه او را درنگ حاصل میشود که حیثیت نمیر و پس هرگاه که حرکت او زیاده خواهد بود بر حرکت فلک حاوی راجع بود از برای آنکه فلک حاوی با آنکه در حرکت می آرد فلک تدویر را آما حرکت فلک از و مسرعست و این چنانست که اگر از فلک حاوی جزوی در حرکت می آید از فلک تدویر دو جزو در حرکت می آید پس بیافتند جزوی در مقابل فاضل میماند جزوی دیگر پس دران حال کوکب دیده میشود راجع و هرگاه که در حرکت حاوی و مدیر مساوی باشد کوکب دیده میشود مستقیم پس هرگاه که خواهی ظاهر شود بر تو آنمعنی که مذکور شد پس فرض کن خطی خارج از مرکز ارض که قطع کند جرم کوکب را و واصل شود به فلک البروج در حالتی که فلک مستقیم باشد و در حالتی که فلک راجع شود بار دیگر همان خط را فرض کند تا واضح شود بر تو آنمعنی و از نصورت رجوع و استقامت کما هو حقه متصور میشود پس باید که نظر کند و تا در معلوم نماید والله الموفق للصواب و الیه الارشاد

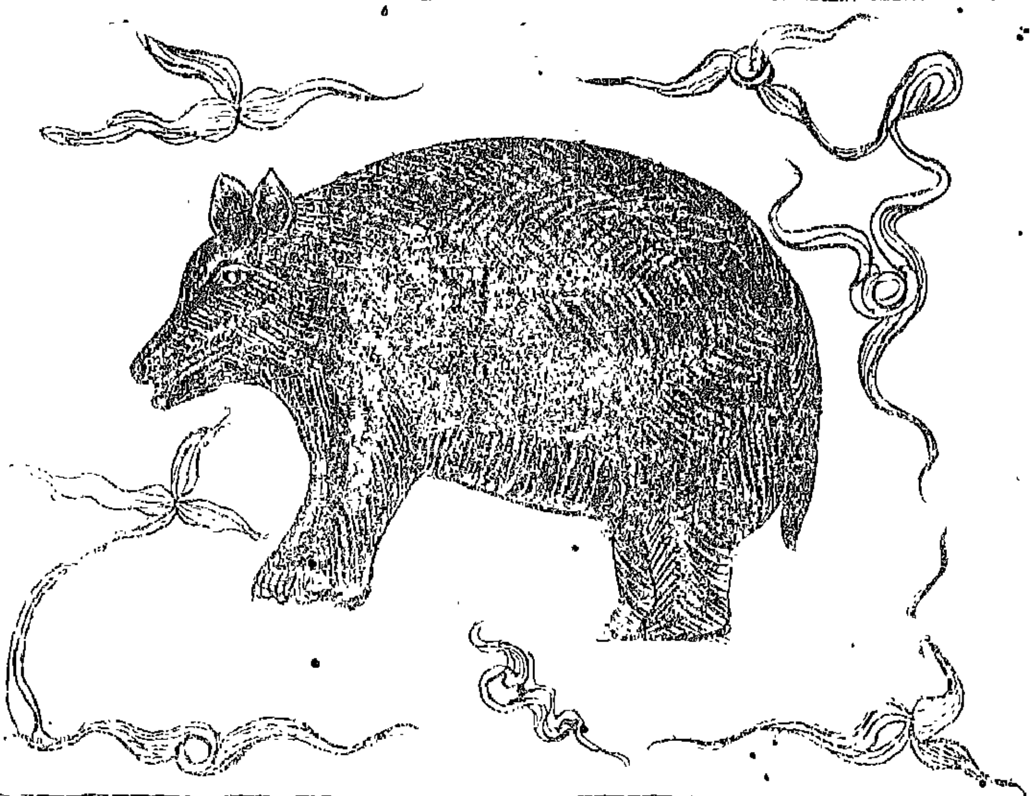


فصل در فلک ثوابت و او بجای خود و وسط مرکز ایشان مرکز عالم است و سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک اعظم است که محیط است بجمیع افلاک همه و محرکست جمیع افلاک را و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک زحل است و این فلک نیز متحرک میشود از مشرق بمغرب بحرکت اصلی در هر سالی جزوی از اجزای آنچه با آن دایره است ثمانیه و ستین جزو ابتی سیصد و شصت جزو و تمام میشود و در

مدت سی و شش هزار سال هر دو قطب او هر دو قطب دایره بروج چند که آفتاب بآن دایره است ذکر
آن انشاء الله تعالی گفته خواهد شد و از رصد بطلیموس و رصد حکمای که پیش از و بوده‌اند معلوم
نشده که جمیع کواکب ثوابت مرکوز است درین فلک و جمیع کواکب ثابته حرکت میکنند بحرکت
فلک بطی خود بر محیط دایره مذکوره و بطلیموس گفته است که ثخن فلک ثوابت و آن مسافتیست که
میانه سطح اعلی و سطح اسفل اوست و آن سی و چهار هزار و هفتصد و چهل و چهار میل است بتقریب و این
مقدار قطر کواکب ثابته است که ضبط کرده است آنرا بطلیموس و قطر فلک کواکب ثابته صد و پنجاه
و یک هزار میل و پانصد و سی هزار و صد و هشتاد و چهار میل و شاید که بعضی مردمان مستبعد
شمارند معرفت مقادیر این اجرام را و در خاطر او گذرد که آنکسی که بر پشت زمین است چگونه ذراع میکند
ثخن افلاک را و اجرام کواکب او پس اولی آنست که ترک استبعاد نماید از جهت آنکه امری که آنکس را معلوم
نیست محال نمیتواند بود که دیگری آنرا بداند و آنکس که مهارت در علم هندسه نموده باشد صعب نمیباشد
بر او براهین این امور زیرا که هر مردی برای کاریست پس باید که تسبیح گوید آن خداوندی را که آفریده
است این اجسام رفیعه را و زینت داده است این اجسام رفیعه را باجسام منیره و مخصوص گردانیده
است هر کدام ازین کواکب را بانچه خواسته است از مقدار پس تفضیل داده است نوع بشر را بر سایر
انواع بالتی که در می یابد این امور را حضرت اقدس تعالی و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا والله
الموفق للصواب فصل در کواکب ثابته بدان بدرستیکه کواکب ثابته زیاده از آنند که ذهن انسانی
ضبط ایشان تواند نمود و لیکن حکمای متقدمین ضبط کرده‌اند از کواکب ثابته هزار و بیست و دو کوکب را
ایشان باقیه‌اند از مجموع ایشان نهصد و هفده کواکب که منتظم می شود از آن چهل و هشت صورت هر صورتی
از آن مشتمل میشود بر کوکبی و آن صورتی است که بطلیموس در کتاب مجسطی آورده بعضی را در نصف
شمالی از کره و بعضی را بر منطقة البروج که راه ستارگان است و بعضی را در نصف جنوبی آورده
و نامها نهاده شده اند بر صورتی آن چیزی که شبیه است بآن صورت پس بعضی را بصورت
انسان و بعضی را بر صورت حیوان بحری آورده اند همچون سرطان و بعضی را بر صورت
بری آورده اند همچون حمل و بعضی را بر صورت طیر آورده اند همچون عقاب و بعضی خارج است
از صورت حیوان همچون میزان و سفینه و یافته میشود ازین صورتها آنچه خلقت او تمام نیست مثل
قطعة الفرس و بعضی ازین صور از جسم صورت حیوانی است و بعضی از جسم صورت حیوانی دیگر
است همچون رامی و ازین صور بعضی را صورت تمام نمیشود تا آنکه گردانیده است کواکب تقریبا او

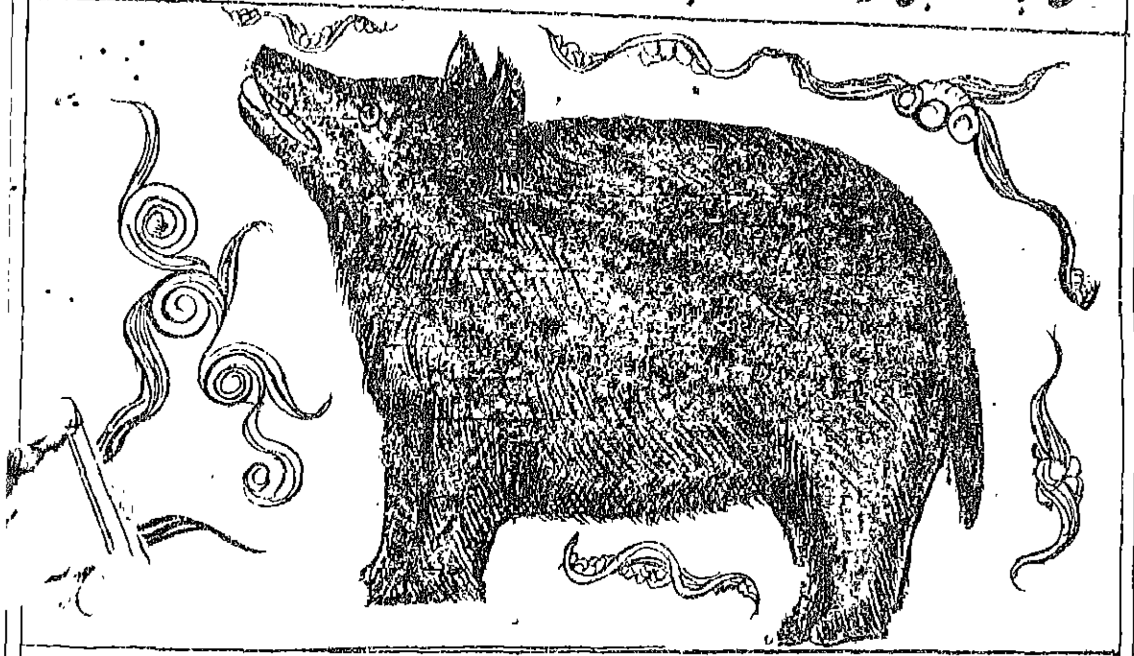
از صورتی دیگر که مشترک است در میان ایشان مثل ممسک الاعنه پس بایستی که آن تمام کنی بیفزود
در صورت تا آنکه گردانیده شده است کوکب نیر آنچه بر طرف قرن شمالی اوست از ثور مشترک
است میانهٔ ایشان پس بر قرن ثور و رجل ممسک الاعنه خواهند بود و اما تالیف کرده‌اند این صور و نام
نهاده‌اند او را باین اسما تا هر کوکبی را اسمی باشد که شناخته شود بآن هرگاه که اشارت
کنند بجانب آن کوکب و آورده‌اند که موقع او کجاست و موضع او از فلک البروج و بعد او
در شمال و جنوب از دائره که میگذرد باوساط بروج از برای معرفت اوقات لیل و طالع در ساعت
اما کواکب دیگر و آن صد و هشتاد و کواکب است پس این کواکب دیده نمیشود و از ایشان ترکیب
بصورتی یا بان صور تنها و نام نهاده‌اند ایشان را خارج الصورة مثل نیری که بالای راس الحمل
است که عرب او را ناطح خوانده و اما عدد صور و مواقع آن از فلک پس آن چهل و هشت صورت
اند و از الجمله در نصف شمالی از کره بیست و یک صورت اند و از الجمله بر فلک البروج دوازده صورت
اند و از الجمله در نصف جنوبی از کره پانزده صورت اند پس یاد میکنیم این زمان هر صورتی و کوکب
او را بانفراد و عدد کواکب و اسما و القاب آن بر مذهب عرب و مذهب بطلین تا استدلال
کند یکی از ایشان بر دیگری و عمل کند صورت که نام نهاده شده است بنام ایشان که شبیه اند
بآن و رسم کند هر کوکبی را بر موقع خود از صورت تا شاکل باشد مر آن را که دیده میشود در آسمان
و آنچه خارج است از صورت از برای آنست که استدلال کند ایشان بآن بر کمال صنع خالق آن و در
تعجب آید از ذهن آنکه ادراک ایشان کرده باشد و علم او باحوال ایشان احاطه نموده باشد و الله الموفق
للصواب **صور تهاء شمالی** و آن بیست و یک صورت است و عدد کواکب او از نفس صورت سیصد و
سی و یک کوکب است و آنچه در حوالی صور است و آن بنفس صورت نیست بیست و نه کواکب است پس
جمیع کواکبی که در این نصف کره است سیصد و شصت کوکب است کواکب دب اصغر نزدیکترین
کوکبی بقطب شمالی کوکب دب اصغر است و کواکب او آنچه از نفس صورت است هفت است و آنچه
خارج صورت است پنج است و عرب آن هفت را بنات النعش صغری نامیده‌اند و آن چهار که مربع
موضوع است نعش خوانند و آن سه را که بر ذنب است بنات خوانند و از آن چهار کوکب دو کوکب
که نیرتر ایشان را فرقدین خوانند و آن نیری دیگر که بر طرف ذنب است او را جدی خوانند و آن
کوکبی است که شناخته میشود بآن قبله جمیع کواکب که داخل اند در صورت و خارج اند از
صورت شبیه اند بجلابه و سمکه و آن را فاس خوانند از برای آنکه شبیه است بلباس ارجی آنکه

قطب در وسط است و قطب در معدل النهار نزدیک او نزدیکتر است چنانکه باست بکوکب جدی و اینست صورت
دب اصغر که منقوش باشد



کواکب دب اکبر کواکب او بیست و نه کوکبست از صورت و هشت کوکب حوالی صورت اند و عرب نام نهاده اند
از این جمله چهار ستاره که بر مربع مستطیل اند و سه کوکب که بر ذنب او واقعند بنات النعش الکبری و آن چهار کوکب که
بر مربع مستطیل اند و سه کوکب که بر ذنب او بیند بنات و آنچه بر طرف ذنب او است قاید خوانند و آنچه در وسط او است
عناق خوانند و آنچه یلی نعش است و آن کوکبیست که بر اصل ذنب او است جون خوانند و فوق عناق کوکبی صغیر
که با وی چسپیده است و عرب او را سهی خوانند و آن کوکبیست که امتحان میکنند بآن البصار خلق را و آن شش
کوکبست که بر اقدام ثلثه او بیند هر قدمی دو کوکب ایشان را قفرات الظبا خوانند زیرا که هر دو کوکب از ایشان بقفره
که شبیه میشود باثر طلقی صبی فقره اولی و آن دو کوکبیست که بر پای راست او واقع شده تابع او میشود فقره دوم و آن کوکبی
است که بر ذنب الاسد است و ضفیره از کوکبی چند است مجتمعه که بالای صرفه اند و نام نهاده میشود نیز بشعبان و کواکب بعضی که
بر گردن و سینه و سر و زانوی او است همچون نصف دائره مینماید نام نهاده شده اند سر بنات النعش اند و حوض میخوانند
ایشان را و کواکبی چند که برابر هر دو چشم و گوش و خطم او است ایشان را ظبا خوانند و عرب میگوید که ظبا چون از منزل بگذرد و
آرد میشود بر حوض اما آن هشت کوکب که حوالی صورت اند پس دو کوکب از ایشان میانه هلبه و فاید است جوکی از این
دو دور است از دیگری و عرب او را کبد الاسد خوانند و شش کوکبی که باقی اند زیر فقره سوم که بر دست راست واقع اند سه کوکب نورند

و آن طباست و باقی خفیفه اند و اولاد و طبا اند و صورت دب اکبر این است که منقوش شده



کوکب التنین و کواکب او سی و یک کوکب است از صورت و نیست حوالی او خیری از کواکب سوده و عرب آن کوکبی که بر زبان اوست او را راقص خوانند و چهار کوکب که بر سر او نیند عوائد خوانند و در وسط عوائد کوکبی کوچک است عرب او را ربع خوانند او ولد ناقه است و میخوانند نیرین آن و ر کوکب که موخره ذنبین واقع اند و دوی دیگر را خفیفتین که قبل از ذنبین است اظفار الذئب خوانند و تحقیق و نعت سیانه ذنبین میانه نسر واقع منتظم انی چند بر ربع قسمت کرده است عرب نیرین بدین که طلع کرده اند و در استیلاب ربع و تشبیه کرده است عوائد را بچهار اینق که عطف اند بر ربع و در اصل ذنب کوکبی است که او را ذیخ خوانند و او ذکر ضباع است و صورت او این است که منقوش شد

کوکب فیقاوس الملتهب و کواکب او سی و یک کوکب اند از صورت و دو کوکب خارج صورت و او سیانه کوکب ذات الکرسی و سیانه کوکب جابیت و کوکبی تیره که بر دوش و حاجب است او را دفق خوانند و عرب آن کوکبی که بر عضد اوست قرحه خوانند و آنکه بر منکب الیمن اوست او را فرق خوانند و دائره که حاصل میشود از کواکب اعده آنچه آن خارج است و آن از کواکب حاجب از جانب الیمن او را قدر



خوانند و آنچه بر پای راست
و میان هر دو پای او
هست بر حبل یسری آنرا
و میانه هر دو پای او و
کوکبی چند ست کوچک
والله الموفق



اوست او را راعی خوانند
کوکبی صغیر ست که بالای
کلب الراعی خوانند
میانه کوکب جدی
عرب او را اغنام خوانند
بصواب

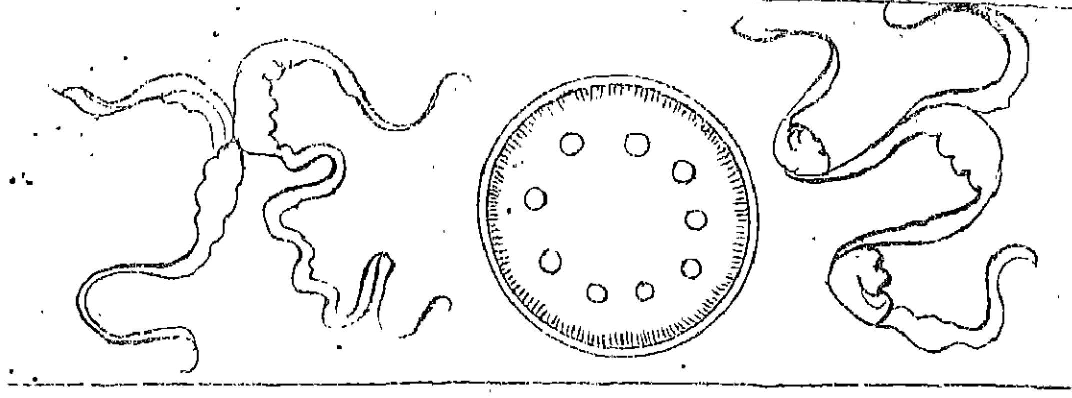
کواکب صیاح و نام نهاده بیشتر صیاح کواکب او بیست و دو کوکب اند از صورت و یکی خارج صورت و او صورت
مردیست بدست راست او عصاست و آنچه میانه کواکب فلکه و بنات النعش کبریست و نام نهاده عرب کواکبی که

بر شکل اوست صیاح
چپ اوست و بر ساعد
آن حوالی آن دست
خصه خوانند او لا وضاع
آخر ست نیز میانه هر دو
بیشتر و سماک رامح و عرب
خوانند از برای آنکه دیده
غائب نمیشود و تحت شعاع
چپ اوست آنرا رمح
این ست قد



و آن کوکبی ست که بر دست
اوست از آن دست آنچه
از کواکب عرب آنرا
و خارج از صورت کوکب
را ان دست نام نهاده
از اسماک و حارس السما
بیشتر و همیشه در آسمان و
آفتاب و کوکبی که بر دست
خوانند و صورت او
صح و بشت

کواکب اکلیل شمالی و آن فکه ست و کواکب او هشت کوکبست و ایشان را بلغت فارسی کاسه درویشان
خوانند و این صورت بر هشت ستاره ست خلف عصا صیاح و در استدارت ثلمه ست از جهت ثلمت او را
قصعة المساکین خوانند و از کواکب و کوکبیست او را نیر خوانند از فکه و صورت او این ست



کواکب جاثی و آنرا رقص نیز خوانند این صورت مردیست که دستها دراز کرده باشد و خم گردانیده بالای سر

زانوی خود و یکی از دو پا
صیاح و آن یمنی ست
ست که بر سر تنین اند
کواکب او بیست و هشت
مشترکست میان او و
ست و صورت او



خود بر طرف عصا است
و آن دیگری نزد آن پای
و ایشانرا عوائد خوانند
کوکب ست غیر آن کوکبی که
صیاح و یکی خارج صورت
اوست

کواکب النسر الواقع کوکبا او ده اند و نیز از آن کواکب را النسر الواقع نامیده اند از جهت آنکه عرب تشبیه کرده اند

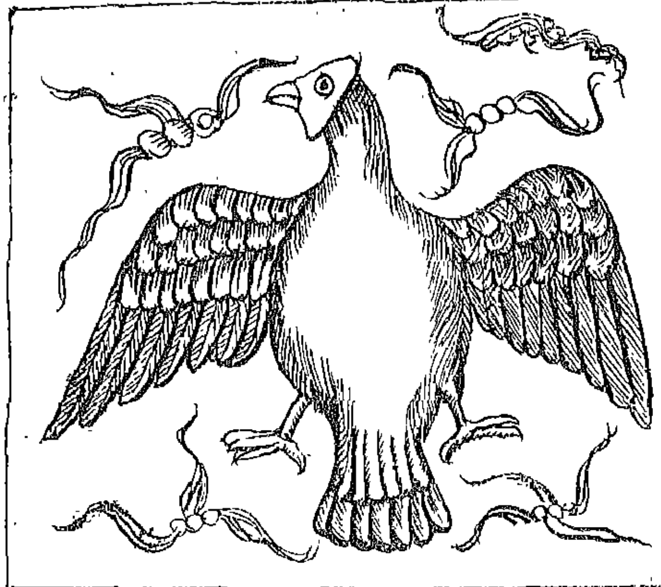
او را به نسر و بهم داده است
خود را چنانکه گویا افتاده
خوانند و شلیاق نیز
السلفاه خوانند و صورت
که منقوش ست



هر دو بال خود از جسم
ست و شامه او را اثافی
کوکبیست و سه آنرا
او این ست که

کواکب دجاجه و آنرا دجاجه خوانند کواکب او هفده صورت از کوکبست و دو کوکب خارج صورتست و
چهار که بر یک سمت اند و قطع کرده اند مجره را بر عرض آنرا که فوارس خوانند تشبیه بسواران کرده اند که
سیه و اند متفرق و آن کوکب نیز که بر ذنب طائر ست از جمله کواکب او ذنب الدجاجه ست و او را ردف خوانند

ازجهت



از جهت آنکه از عقب اراجه میرود و گویا روف
ایشان ست و گویند بعضی که آن
کیه بر خیلج راست اوست از جمله فوارس
ست با آنکه بر سینه اوست در وسط
رابع خوانند و دو کوکب بر کتفین و دو
بر بیار و یکی از پس صورت او
این است

کواکب ذات الکرسی و کواکب او سیزده ست و این صورت زنیست نشسته بر کرسی که او را دو قائمه است همچون



قائمه منبر و پرا سند
ست هر دو پای خود را
کواکبی که بر سر تکیه ست
سیزده کوکبست و عرب
کواکب را الکف الخضیب
المبسوطه یعنی راست
عرب این کوکب اسید
نیز گویند و سر انگشتان نگارین صورت

ست و بتحقیق دراز کرده
در نقش مجره است بالای
و کواکبی چند که در رو
نام نهاده او را نیز از ین
و الکف الثریا الیمنی
این تشبیه کرده است
المبسوطه یعنی دست گشاده و کواکب
او والیست که منقوش شده

کواکب برشیاوش و کواکب او بیست و شش ست بر صورت و سه خارج صورت و او حامل راس الغول است و صورت



او بمردی ماند
چپ خود و بر دوشه
خود و دست
بالای سر دارد
و بدست چپ او سر
و شش کوکبست از
خارج الصورة و صورت

ایستاده بر پای
پای راست
راست خود
و در آن دست تیغ برهنه
غول است و کواکب او
صورت و سه کوکب
او این است

کواکب ممسک لاعنه این صورت مردی قائمست در پس سر حامل راس الغول میانه ثریا و میانه کوکبها لاکه و کواکب

او چهارده کوکبست
کواکبست نام نهند
برای آنکه بر صورت
بر سرست نیز داخل اندر
وانکه بر مرفق ایسرست
معصم الیسرست جدیلین و
ایشان غبار و او را نیز
آنکه طالع میشود بطلوع ثریا
و نام نهاده میشود وانچه
آواز کوکبست و دو کوکب دیگر
و صورت او ایشانست



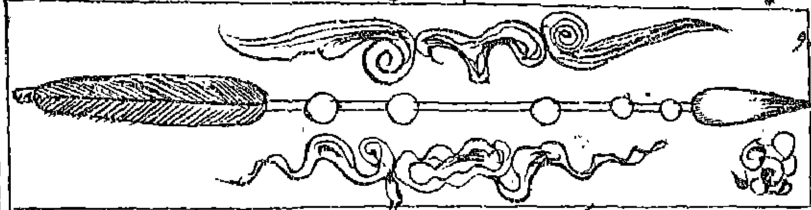
و در میانه صورت او کواکب
ایشانرا کوکبها خیاباز
حیاست ده کواکب که
و نیز انرا نام می نهند عیوق
مردان مردی دیگر که
نام نهاده میشود عیون ما
رقت الثریا خوانند آنرا
بر بسیاری از بعض
بر منکب راست او و آن
که بر کعب راست تو ابع العیوق
که در اوقع ست

کواکب الحوا الحیه اما حوا لیس صورت مردیست ایستاده بهر دو دست گرفته مار را و کواکب او بیست و چهار کوکبست
از صورت و پنج خارج صورت و اما حیه پس کواکب و هشت کوکبست بر عنق او یعنی گردن او کوکبست بر عنق او یعنی گردن او
کوکبیست و او را نام عنق الحیه خوانند و کواکبی چند که بر سر حیه است لشق شامی خوانند وانچه زیر گردن او ست لشق یمانی خوانند
از برای آنکه کواکب او غایب میشوند در شق یمن و اول را شامی خوانند بنابر آنکه او غایب میشود در شق شام و آنچه در میان



هردو لشق شامی و لشق یمانی
ست و او را روضه خوانند و کواکب
چند که واقع اند میان الشقین
ایشانرا اغنام خوانند وان کوکب
ست که بر راس الحوت وا و را
خوانند وآن کوکبی سر ...
وآن کوکب که مقدم ست از وکو
عرکب خوانند و بر دوش راست و آنرا
کلب الراعی خوانند صورت او اینست که

کوکبة السهم آن پنج کوکب است بشکل تیر با پیکان میان منقار الدجاجة و النسر الطائر و الفرس پیکان او و با ناحیة مشرق است و سوفار تا ناحیة مغرب و طول او چهار کوکب است دو کوکب از آن چهار تابع دلفین است و این دو کوکب نزدیک اند



بیکدیگر میان ایشان یک شبر خواهد بود و دو کوکب سهم در رأی العین بقدر دو گز بود چون در وسط السما باشد صورت سهم این است

کوکبة العقاب نه کوکب در اصل صورت اند و یک کوکب دیگر است خارج از صورت و از جمله کواکب در صورت واقع اند سه کوکب اند و ایشان را النسر الطائر نام است از برای آنکه در برابر ایشان است النسر الواقع و ایشان را طائر هم خوانند از برای آنکه کواکب او همه مساوی اند بهم و دو کوکب را سهم خوانند آن طائر در رأی العین بقدر دو ذراع و صورت او اینست که مصور است



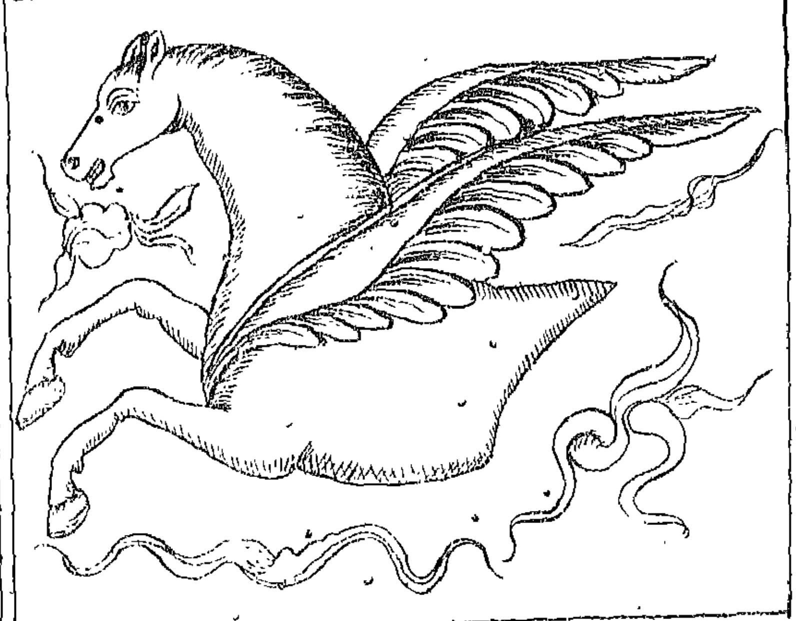
کوکبة الدلفین کوکب او ده کوکب اند و بهم جمع اند و از پس نسر طائر اند و کوکب نورانی که بر دم او واقع شده او را ذنب الدلفین خوانند و عرب چهار کوکب که در میان واقع اند یعنی خوانند و عامه او را صلیب خوانند و از کواکب الخ بر دم او واقع اند ایشان را عمود الصلیب خوانند صورت او این است که در صفحه مصور است



کواکب قطعة الفرس این چهار کوکب از عقب دلفین میباشد و کوکب از این چهار کواکب بهم نزدیک اند تنگ بمقدار یک وجب و دو کوکب از این چهار که باقی اند میانه ایشان بقدر دو ذراع است و آن دو کواکب اول بر موضع فم واقع اند و دو دیگر بر رأس واقع اند و صورت او این است که مصور است

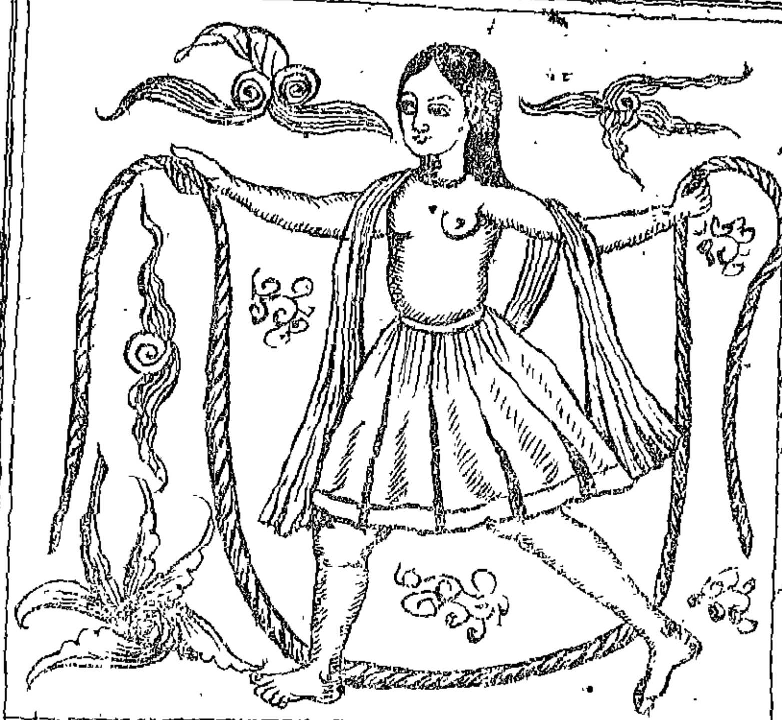


کوکبة الفرس الاعظم کوکبها بیست کوکب‌اند و او بر صورت اسپیست و او را یک سر و دو دست و بدن او
تا آخر پشت است و کفل و بهره و پای ندارد و اول از کواکب او بر سره است و او بر سر مراة المسلسله است و آن را
سرة الفرس خوانند اهل عرب و دیگری بر متن اوست و عرب او را جناح الفرس خوانند و کوکبی که بر منکب ایمن یعنی
بر دوش راست اوست او را منکب الفرس خوانند و کوکبی که بر پشت اوست نزدیک منشا گردن او را متن الفرس خوانند
و کوکبی دیگر که بر مفصل او است پس پشت آن چهار کواکبی که نظیر آن بر صورت قطعة الفرس واقع است او را فم
الفرس خوانند و عرب چهار کواکب نیر را که بر مربع او واقع اند یکی را منتهی العنق خوانند و آن متن الفرس و
منکب الفرس و جناح و کوکب مشترک دلو خوانند و دو کوکب که متقدم اند بر ایشان عرقوه خوانند و دو کوکب که
بر بیت واقع اند ایشان را کرب خوانند و عرب تشبیه کرده است ایشان را نیز بمجمع عروس که در وسط واقع اند از



راس الدلو چون سخت باشد
در او بر سیاه و همین مر صدر را
از دلو کرب خوانند و آن دو
کوکب که بر سر صورت واقع اند
ایشان را سعد الاخبیه خوانند
و آن دو کوکب که بر زانوی راست
صورت واقع اند ایشان سعد المطر خوانند
و آن دو کوکب منقار و سینه ایشان را
سعد البارع خوانند و صورت فرس اعظم اینست

کوکبة المراة المسلسلة کواکبها بیست و سه کواکب اند از صورت غیر از آن کوکب نیر را که بر سر اوست که آن
مقابله سره فرس اعظم واقع است و این آن را مسلسله خوانند از بهر آنکه هر دو دست خود را دراز کرده است و دست راست



خود را بجانب شمال و دست
چپ خود را بجانب جنوب و از
جهت آنکه کواکب در میان
پای او جمع شده اند تشبیه کرده اند
این صورت را بالمسلسله یعنی بسته
در زنجیر باشد و آن ستاره نورانی
که بر بالای سر او است از این جهت
خوانند و صورت مرأة المسلسله
این ست که مصور شده است
بر [illegible] صفحه

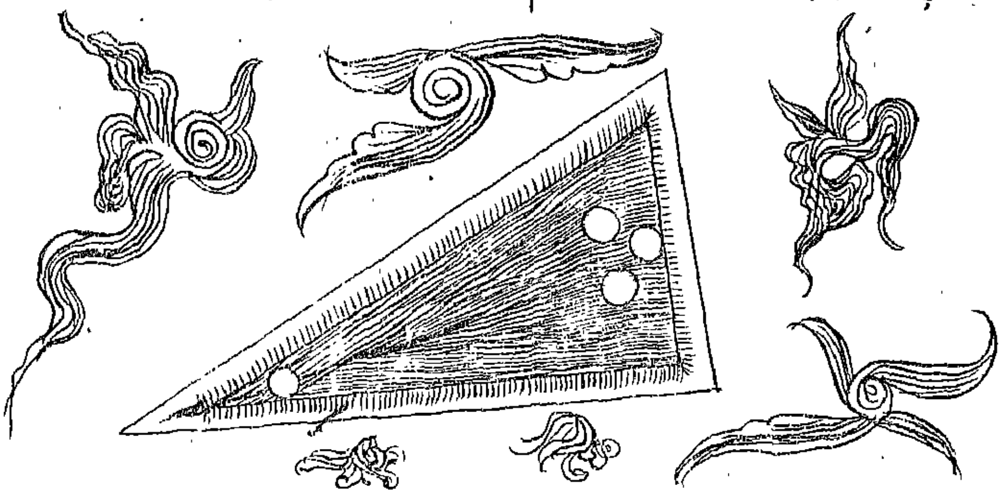
کوکبة الفرس التام و آن سی و یک کوکب است و این فرس دیگر است لغایت بسی شباهت دارد بفرس اول
و فرس اعظم خوانند و بعضی کواکب فرس اعظم داخل است درین فرس تام و اکثر آن مقدار از کواکب
که بر روی او است صورت را نیز پیدا شده است و میگذرد بر عرف خود و بر صفت [illegible] از این متصل میشود بکوکبی
بر متن او که عبارت از پشت او باشد و آن از ستارهای فرس اعظم است انچه بر طرف دست راست او است



پس میگذرد و بر دو کوکب
بر کفل او است پس میگذرد
بر دو کوکب بر چشم او و کلف
است از فرس اعظم پس میگذرد
بر دو کوکب یکی از آن بر پهلوی او
دیگری بطرف شکم او و بیرون
آید از جهت آنکه میگذرد بر
و تا گردن تمام این صورت
گردن ست و صورت فرس تام
[illegible] شده است

کوکبة المثلث و کواکب او چهار است و [illegible] کوکب که بر پای چپ آن صورت مسلسله [illegible] شکل مثلث که در [illegible]

ازان چهار کواکب بر سر مثلث اوست و او را این سهم خوانند و سه ستاره دیگر بر پشت گاه اوست و صورت اینست



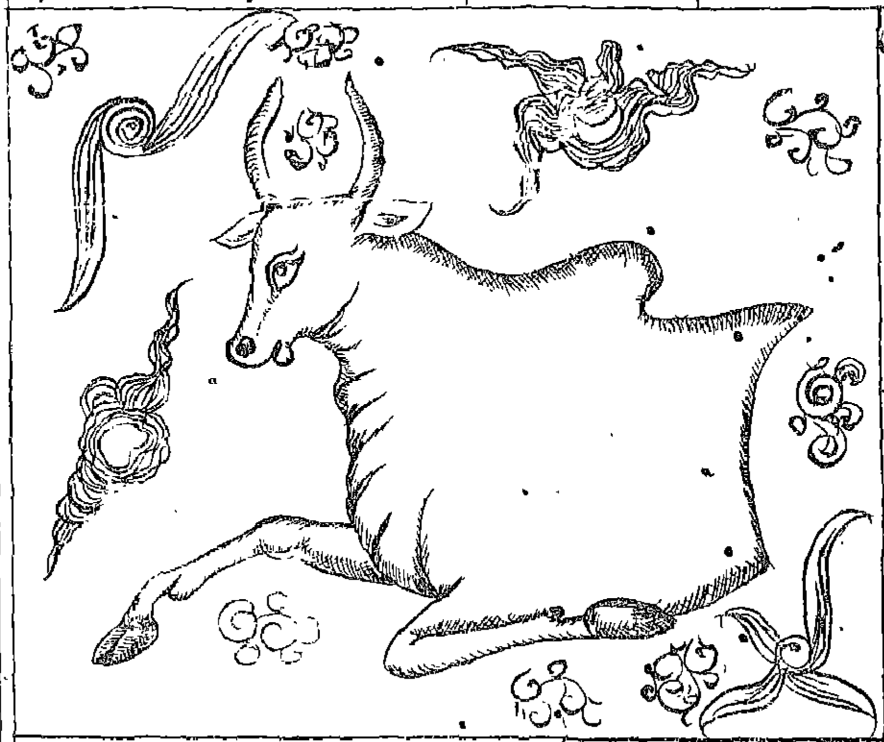
صورت بروج اثنی عشر این صورتی چند اند که نزدیک اند از دائره که میگذرد بر اوساط بروج در فلک مائل از راه کواکب سیاره سبعه و آن صورتی چندست که ایشان را بروج دوازده گانه خوانند بنامهای ایشان هر برجی بنام صورتی که در وست لیکن ذکر میکنیم ستارهای هر صورتی و عدد کواکب و آنکه این کواکب در کجاهای این صورت واقع اند والقاب بعضی از ایشان بر رای منجمان و عرب وا بتدا میکنیم بصورت اول آن صورتی که در برج اول واقع شده است



از بروج دوازده گانه والله الموفق للصواب کوکبة الحمل کواکب یعنی ستارها که در برج حمل اند سیزده اند در داخل صورت و در خارج صورت پنج ستاره اند که مقدم ایشان بجهت مغرب است و موخر ایشان بجهت مشرق از دو صورت حمل بجای پشت او و اقست آن دو ستاره که بر شاخ صورت حمل واقع اند ایشان را شرطین خوانند و آن یک ستاره که خارج از صورت واقعست او را ناطح خوانند و آن ستارها که بر الیت او واقع اند یا آن ستاره که بر ران است که بر مثلث متساوی الاضلاع واقعست آنها را البطین نام نهاده اند و عرب گردانیده است البطین حمل را منزل قمر چون بطن بکره یعنی شکم او را البطین خوانده اند و صورت حمل اینست

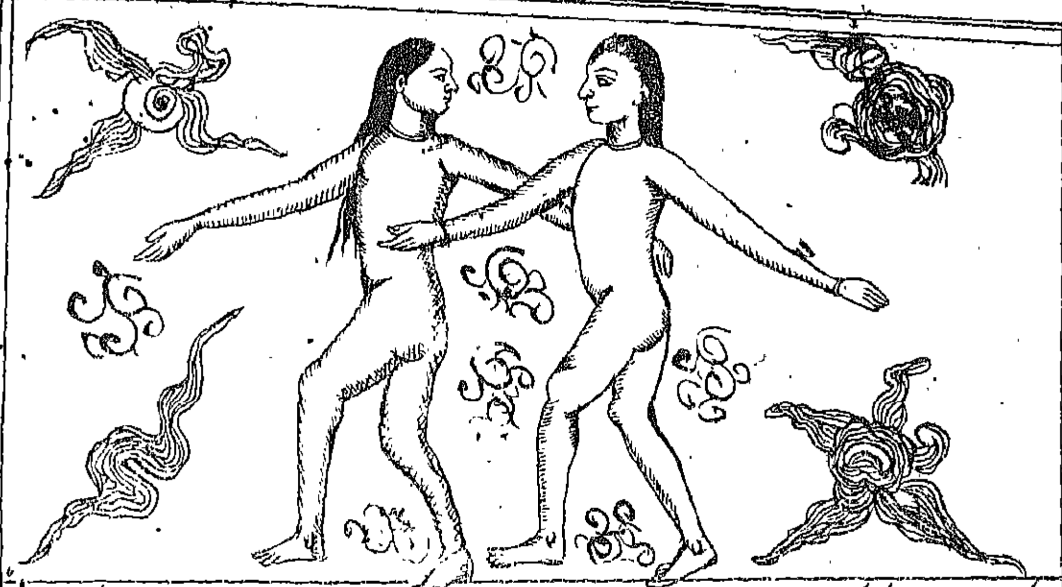
کوکبة الثور صورت او صورت گاو است موخر او بجانب مشرق یعنی آخر بدن او و لطرف مغرب و اقست مقدم او بطرف مشرق

و او کفل و هر دو پای ندارد سر او بجانب پهلوی او ملتفت است و هر دو شاخ او بناحیه مشرق واقع اند و ستارهای که در برج ثور
واقع اند سی و دو ستاره اند غیر از آن کواکب نورانی که بر طرف شاخ شمالی اوست که بر پای راست از صورت ممسک الاعنه
واقع اند مشترک است میانه ایشان آن ستارهائی که از صورت خارج اند یازده اند و بر موضع قطع او چهار
ستاره اند صف کشیده آن ستاره سرخ بزرگ که بر چشم جنوبی او واقع است او را دبران خوانند و عین الثور نیز خوانند و عرب
آن کواکبی که بر کاهل ثور اند ایشان را ثریا خوانند و آن دو ستاره روشن نورانی اند و سه ستاره جمع اند و نزدیک اند بیچون
دانهای انگور و ازین جهت که ایشان بهم باین مرتبه نزدیک اند ایشان را بمنزله یک کوکب دانند و عرب ایشان را النجم خوانند
و برین رفته اند که در باران آمدن نزد ستارهای ثریا درنگ واقع میشود و آن دو کوکب که متقارب اند بگوش صورت ثور یعنی
نزدیک اند ایشان را کلبین خوانند و بر آنند که این دو کوکب کلبان دبران اند یعنی سگان دبران و عرب دبران را شوم
میدانند و میگویند که نکبتی میشود کسیکه مقابل نجم شود یعنی ثریا و حادی نجم دبران است و کواکبی چند که در حوالی او بیند ایشان را



قلاص خوانند و قلاص
را صعا و نوق خوانند
و بنابرین شاعر گفته است
شعر اما ابن عوف فقد دا
نجی بذمته + کما وفی بقلاص
النجم حادیها + و عرب نیز
کم ستاره دبران باران می بارد
مگر آنکه سقوط ایشان در برین احد
و الله اعلم و صورت ثور اینست که
در صفحه مسطور است

کوکبة التوامین و هو جوزا کواکب او هژده ستاره اند از صورت و هفت کوکب خارج صورتست و صورت دو آدمیست سر ایشان بجانب شمال است
و مشرق و پائی ایشان بجنوب است و مغرب مختلط است ستارها صورت این آدمی بستارهای صورت آن آدمی و عرب آن
دو کوکب نیرین ستارهای نورانی که بر سر صورت این دو آدمی است ذراع المبسوطه خوانند و آن دو ستاره که بر یک قدم
دست توام و دهم است هقعه خوانند و روایت کرده اند که یکی ازین دو ستارگان را علیسان خوانند و دیگری را نیز
خوانند و آن دو ستاره که بر قدم توام مقدم اند و پیش قدم او واقع اند ایشان را تحالی خوانند و صورت
جوزا اینست و او را توامین نیز خوانند صورت توامین اینست که بر صفحه تحریر منقوش است



کوکبة السرطان کواکب و ستاره اندر داخل صورت و چهار ستاره خارج صورت اند و عرب ستاره نورانی
ازین ستارگان را نثره خوانند و دو ستاره دیگر بعد از نثره واقع اند ایشانرا حمارین خوانند و ستاره نورانی آن
که بر پای موخر جنوبی اوست آنرا طرف خوانند و صورت برج سرطان اینست



کوکبة الاسد ستارگان صورت اسد بیست و هفت کوکب اندر داخل صورت برج اسد اند و هشت خارج صورت اند و عرب آن



ستارگان که بر روی صورت واقع اند ایشان
ستارگان که خارج صورت واقع اند طرف خوانند
و آن چهار ستاره که بر گردن صورت واقع اند جبهه خوانند
و آن ستارگان که بر بطن آنچه بر جنب قفه واقع اند زبره خوانند
و آنچه بر موخر دم اوست قلب الاسد خوانند و او جای
تفسیر اوست و صرفه خوانند آنچه بر ...
... و قلب او ... گرما ... و ... او
... و ... برج اسد اینست ...

کوکبة العذرا

کوکبة العذراء وهی السنبلة ابا برج سنبله کواکب او بیست و شش ستاره از صورت اند و شش ستاره دیگر خارج اند از صورت
و آن ستاره زنی ست سر او بر جنوب صرفه است و آن ستاره الیست که بر دم شیر واقع شده است و هر دو پای و پیش پا نشین اینها
کز بر دو کفه میزان واقع اند و عرب آن ستاره که بر دوش چپ اوست آنرا عوا خوانند و آن منزل سیزدهم از منازل ماه و بعضی
آورده اند که عوا ستاره چند اند که بر شکم صورت و شیب شکم صورت واقع اند بنا بر آنکه اینها سگانند که پس پشت اسد فریاد میکنند
و او را عوا و الیحج خوانند نیز از برای آنکه نزد طلوع و سقوط او سرما می آید و ستاره نورانی که نزدیک میشود دست او را



آنچه در دست سنبله او را سماک اعزل خوانند آنکه
او در مقابله سماک رامح واقع ست و از آن جهت
او را اعزل خوانند که سلاح ندارد و بعضی این
کوکب را سنبله خوانند و او را بعضی ساق الاسد
خوانند و آن ستاره که بر قدم پای چپ اوست او را غفر خوانند
و از جهت آن او را غفر نامیده اند که ستارگان او در
نور ناقص اند گوی که ایشان را پوشیده است صورت سنبله این ست

کوکبة المیزان کواکب او هشت ستاره اند از صورت میانه ستارگان سنبله و ستارگان عقرب واقع اند و نه ستاره
دیگر خارج اند از صورت و نیست در برج میزان چیزی از کواکب مشهوره و صورت برج میزان این ست که مصور ست



کوکبة العقرب کواکب او بیست و یک ستاره از صورت اند و سه کوکب خارج صورت اند و آن مشهورترین ستاره ها
و عرب آن سه ستاره که بر جبهه اوست اکلیل خوانند و آن سه ستاره که بر بدن او واقع ست قلب العقرب
خوانند و آن ستاره که پیش قلب واقع ست و آن ستاره که پس قلب العقرب واقع ست هر دو نیاط خوانند
و آن ستاره چند که بر جرارت واقع اند فقرات خوانند و آن دو ستاره که بر طرف ذنب واقع اند شوله خوانند

و صورت برج عقرب اینست که منقوش شده



کوکبة الرامی و او را قوس خوانند و ستارگان او سی و یک ستاره از صورت اند و در حوالی او چیزی نیست از کواکب مشهوره
مثبت و آن ستاره که بر پیکان اوست و آن ستاره که بر مقبض قوس است و آن ستاره که بر طرف جنوبی است از قوس



و آن ستاره که بر طرف دست راست اوست از
آن جانب شمال خوانند از برای آنکه مجره میان ایشان است و از بهر آن گوی
و نعایم گویا گذشته است بنهر یعنی جوی آب است و آن ستاره
که بر دوش چپ اوست و آنچه بر بالای سر است و آن
ستاره که در زیر بغل اوست و آن ستاره که
در وسط از مجره مایل بجانب ناحیه مشرق است اینها را
همه نعام صادر خوانند تشبیه کرده است بنعام الشاربه را
نعام که از جوی آب خورده باشند و رفته باشند و آن
دو ستاره که بر طرف شمال کمان است و ستاره آن را طلیعتین خوانند
و آن دو ستاره که بر ران چپ ساق اوست
صردین خوانند و صورت برج قوس اینست که نقش شده

کوکبة الجدی بیست و هشت ستاره اند از داخل و در حوالی صورت از ستارها که حکما آنرا رصد کرده اند چیزی نیست
و عرب آن دو ستاره که بر شاخ دوم اوست سعد ذابح خوانند از برای آنکه یکی از آن دو ستاره در هم خفیست یعنی نور او پنهانست
و از این جهت ستاره بزرگ نورانی را از اواج صغیر خوانند یعنی گردن کوچک را پاره میکنند و گفته اند که شاه او نیست که گویا

میکشند

یکی سه کوکب پایه و آن دو ستاره روشن که بر دم اوست همچنین خوانند و صورت برج جدی اینست که بر صفحه مصورست



کوکبه ساکب الماء و هو الدلو و او را دلو خوانند ستارهای وی چهل و دو ستاره اند از صورت و سه ستاره خارج صورت اند و عرب آن دو ستاره که بر دوش راست اوست سعد الملک خوانند و آن دو ستاره که بر دوش چپ اوست با آن ستاره که بر دم جدی است آن را سعد السعود خوانند و سه ستاره که بر دست چپ اوست او را سعد بلع خوانند و او را بدان سبب او را باین اسم خوانند بنا بر آنکه دوری میانه این دو ستاره فراوانتر است از دوری میانه فراخ تشبیه کرده



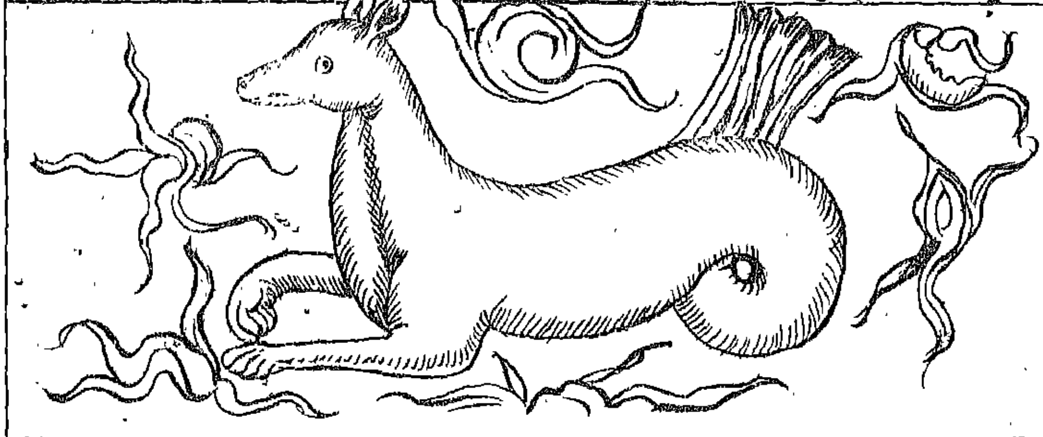
کرده اند به دهان گشاده که فرو می برد و گفته اند که او طلوع کرده است در وقتیکه گفته است یا ارض ابلعی ماءک و آن ستاره که بر بازوی اوست با آن ستاره که بر دست راست اوست سعد الاخبیه خوانند و ازین جهت او را اخبیه خوانند که وقتیکه او ظهور میکند و طالع میشود پوشیده میگردانند گزندگان خود را در زمین از سرما و آن ستاره که نور است در دهان حوت است او را ضفدع اول خوانند و نهر خوانند او را صورت اینست برج دلو را

کوکبه السمکتین و هو الحوت ستارگان او سی و چهار ستاره اند در صورت و چهار ستاره خارج صورت و از ایشان دو ستاره اند که ایشان را المتقدم خوانند که بر پشت فرس اعظم است جنوبی و دیگری جنوب کوکب مرأة المسلسله است و میان ایشان ... از ستارگان فرس کرده اند

که پیوند میسازد میانه ایشان را پیچ پیچ و صورت ایشان این ست برج حوت



اما الصور الجنوبیه و آن پانزده ست اول کوکبه قیطس این ستاره ایست که در نصف جنوبی از کره واقعست او را صور پانزده صورت مواقع کواکب و صورت قیطس اینست



و این ستاره را صورت حیوانیست او از صورت و مواضع صور آن از فلک البروج یاد کرده خواهد شد و نامهای ایشان بر مذهب عرب و منجمان بر قاعده که نوشته ایم در آنچه گذشته و از صور آنچه مقرر شده یاد کرده میشود و الله الموفق للصواب بفیته شرح صورت قیطس که جاری میشود و مقدم او یعنی سر او واقعست در ناحیه مشرق بر جنوب کوکبه الحمل و موخر او یعنی دم او واقعست در ناحیه المغرب و پس سه ستاره که خارج اند از صورت ساکب الماء و ستارگان او بیست و دو ستاره اند و عرب آن ستارها که بر سر اوست کف الخضیب نهاده اند از برای آنکه امتداد و یعنی کشش او بر حسب صورت زیر کشش صورت کف الخضیب ست و آن پنج ستاره که بر بدن اوست او را النعامات خوانند و آن ستاره که بر اصل دم اوست او را ذنب خوانند و آن ستاره که بر شعبه جنوبی دم اوست او را ضفدع ثانی خوانند و ضفدع اول از دلو و الله الموفق للصواب کوکبه الجبار و هو الجوزا کواکب او سی و هشت ستاره اند از صورت او و صورت او صورت مردیست ایستاده در ناحیه جنوب از منطقه البروج و عصاست در میان او و شمشیرست و عرب نام نهاد و آن ستاره که بر دوش اوست منقطعه او را نیز خوانند از جهت آنکه او

انقطعه

تشبیه کرده اند و ستارهٔ بزرگ نورانی که بر دوش راست او است او را منکب الجوزا خوانند و ستاره نورانی
که بر دوش چپ او است ناجد خوانند و مردم نیز خوانند و آن سه ستاره که صف کشیده اند بر کمر او انرا منطقة الجوزا
خوانند و نطاق الجوزا و نظام و سه ستاره متخیره متقاربه یعنی بهم نزدیک که صف کشیده اند سیف الجبار خوانند

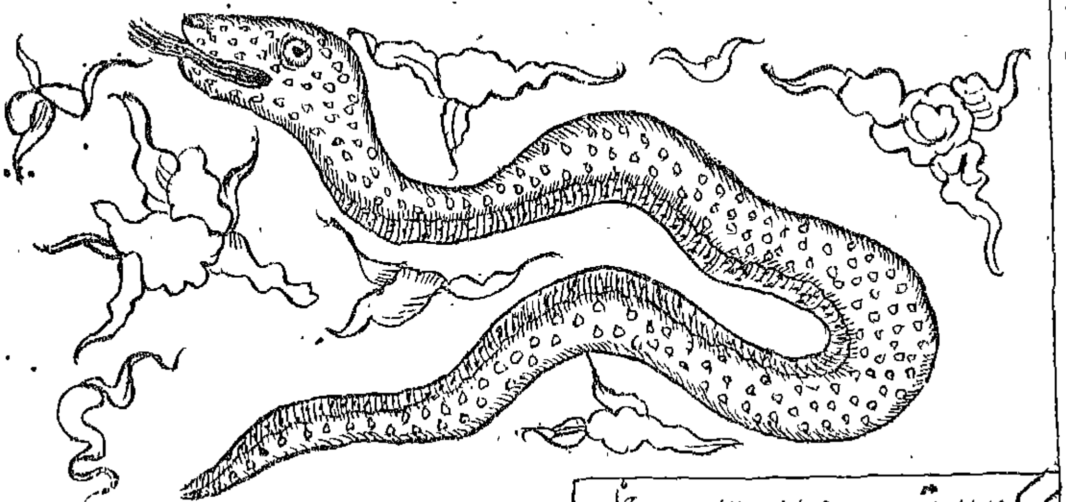


و ستارهٔ بزرگ که بر پای
چپ او است رجل الجبار
خوانند و آن سه ستاره
که قسمت شده اند
و بر راستین اند تاج الجوزا
خوانند و ذوائب
الجوزا نیز خوانند
صورت او

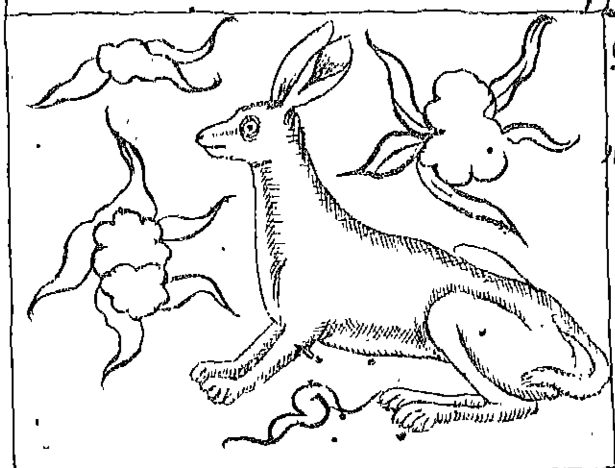
النهر

کوکبة النهر کواکب او سی و چهار ستاره اند از صورت و در حوالی صورت او چیزی از کواکب غیر صورت نیست
پس ابتدا میکند از پیش ستاره نورانی که بر قدم جوزا الیسری پس میرود بجانب مغرب بر تقویس یعنی بالا بر شده
بسوی آن چهار ستاره که بر سینه قیطس اند پس میگذرد و در جنوب بر سه کواکب پس بجانب مشرق متوجه میشود
پس میگذرد بر سه ستاره نیز پس بجانب جنوب منعطف میشود یعنی روی می نهد بر سه ستاره پس روی بمشرق
می نهد پس میگذرد بر سه ستاره نیز پس روی بجنوب می نهد بر سه کواکب مجتمعه پس جدا میشود پس میگذرد
در جنوب بر دو ستاره که نزدیک یکدیگرند پس روی می نهد بمغرب پس میگذرد بر دو ستاره که نزدیک
یکدیگرند نیز پس میگذرد بر سه ستاره که نزدیک یکدیگرند پس بر سه ستاره که نزدیک همدیگرند و منتهی اند باخر
نهر و عرب نام نهاده اول و ثانی و سوم از ستاره های او را کرسی الجوزا و نام نهاده
عرب آن چهار ستاره که در میان نهرست با آن پنج ستاره که در جانب دیگر است
ادحی النعام و او عشه نیست و موضع بیضه هست و انچه از ستاره ها حوالی این کوکب است
ادهابین خوانند و آن ستاره نورانی که در آخر نهرست ان را ظلیم خوانند و میان این ظلیم
و ظلیمی که در دو پای حوتست کوکبی بسیار است و آن ترابیع النعام است والله الموفق للصواب

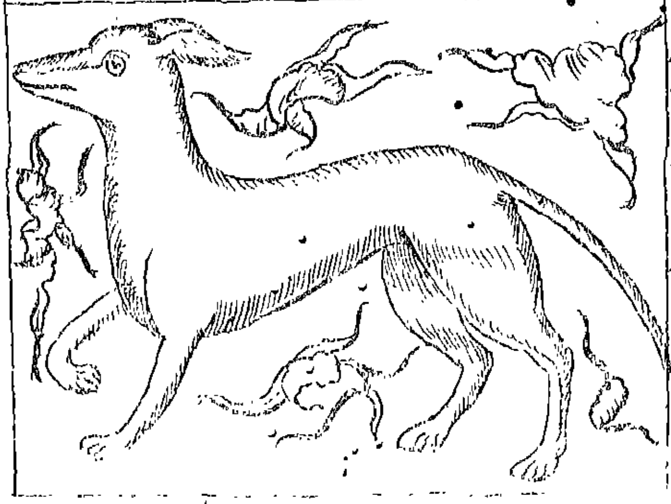
و صورت کوکبة النهر این است که منقش شده



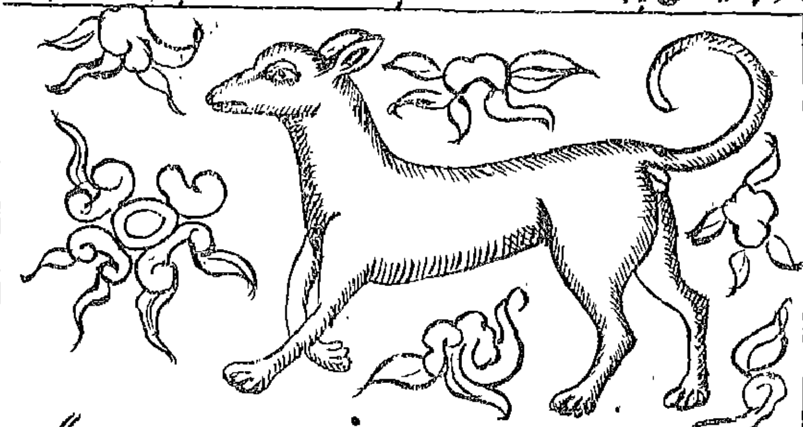
کوکبة الارنب و آن دوازده ستاره است و داخل صورت و در حوالی صورت از کواکب هر صورت هیچ نیست
و در زیر پای جبار است روی در جانب مغرب و پای بجانب مشرق است و نام نهاده آن چهار ستاره که دو ستاره ازان بر هر دو دست اوست و آن دو ستاره که بر هر دو پای اوست کرسی الجوزا خوانند و صورت او اینست



کوکب کلب الاکبر ستارگان او هژده ستاره اند از صورت یعنی داخل صورت و یازده ستاره خارج صورت است
و آن بر صورت سگی است که در پس کوکبة الجبار واقع شده و ازین سبب او را کلب الجبار میخوانند و عرب آن ستاره
نورانی که بر موضع فم واقعست شعری عبور میخوانند و شعری یمانی نیز خوانند و عبور هم میخوانند از برای آنکه بمصر گذشت از مجره
بسهیل و ازان سبب او را یمانی خوانند از برای آنکه با مجره است در شق یمین و آنچه از ستاره بر سر اوست آن را [illegible]
خوانند و آن چهار ستاره که بر دوش اوست و
بر دهن اوست و آنچه میان دوش و دست و آنچه
بر ران اوست [illegible] خوانند و آن چهار ستاره
که منفرد است خارج صورت اند ایشان را [illegible]
و دو ستاره نورانی که خارج صورت اند [illegible]
[illegible] ایشان را المحلفین خوانند [illegible]
[illegible]

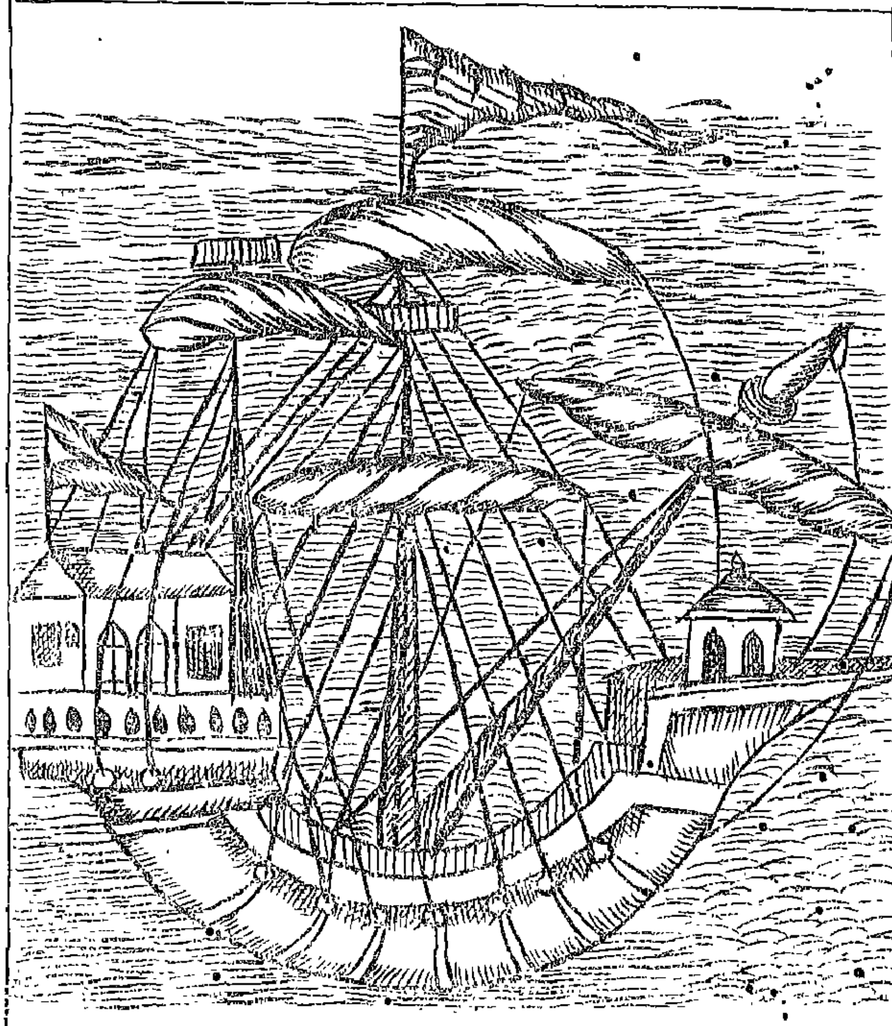


کوکبة الکلب المتقدم ایشان دو ستاره اند که واقع شده اند میانهٔ نیرین که هر دو بر سر توامین اند و میانهٔ [illegible]
کلب الاکبر شاخرست از ایشان بجانب مشرق یکی از ایشان او نیست و دیگری غرب او را شعری شامی خوانند
از جهت آنکه غائب میشود در شق شام و او را شعری غمیصا هم میگویند از برای آنکه بر دو ایشان دو ستاره ترسیدا از
سهیل را او عبر کرده است یمانیه مجره بناحیه سهیل پس یمانیه و در ناحیه شمالیه پس گریست بر سهیل و پوشانیده است چشمها



و آن دو کوکب را ذراع الاسد
مقبوضه خوانده اند از برای آنکه
از ذراع اخری ساخرست و ایشان
دو نیر اند که بر سر دو توامین واقع اند
و اما المدوق للصورة صورت کوکبة الکلب
المتقدم اینست که در صفحه مسطور است

کوکبة السفینة کواکب او چهل و پنج ستاره اند از داخل صورت و در حوالی او هیچ از کواکب مرصود نیست و بطلیموس گفته



که آن گفته که آن ستاره
عظیم که بر مجداف جنوبیست
او سهیل است و از دورترین
ستارهاست از سفینه در
جنوب و در اصطرلاب او را
نقش میکنند اما از عرض
سهیل و ستارهای سفینه
مختلف بسیار است تا آنکه از
بعضی عرضها روایت میکنند
که آن ستاره که بر مجداف
شمالیست سهیل است علی الاطلاق
و قطب جنوبی از زیر سفینه
[illegible]
[illegible]

کوکبة الشجاع کوکبهای وی بیست و پنج ستاره اند از صورت و دو کوکب خارج الصورت سر او بر زبانی جنوبی ست از سرطان
و این ستاره میان ستاره شعری و غمیصا و قلب الاسد میل میکند از ایشان بجنوب میل اند که پس و
بجنوب و مشرق می شود و میگذرد بر دو ستان پس روی می شود بر ستاره پس بر دیگر عقدهاست و
نزد غشا و الظهر بالای او و چهار ستاره هست بر شمال النثره عنت آن ستاره که بر آخر عنق هست او را فرد
خوانند چرا که از انجم پاره میان تنها واقع هست و اما تمام کواکب که منسوب اند الشجاع پس از عرب درباره
ایشان روایات مختلف بسیار واقع ست و از عرب بعضی بر این اند که میانه فرد و میانه حباء کواکب
کواکب دراز هست و او را اشعر اسیف خوانند و حباء کواکب مستدیر هست یعنی ستارها
مدور واو را مسلسل خوانند و آن ستاره با طلب هست والله الموفق للصواب
و صورت کوکبه شجاع اینست که بر صفحه کاغذ منقوش و مصور شده است

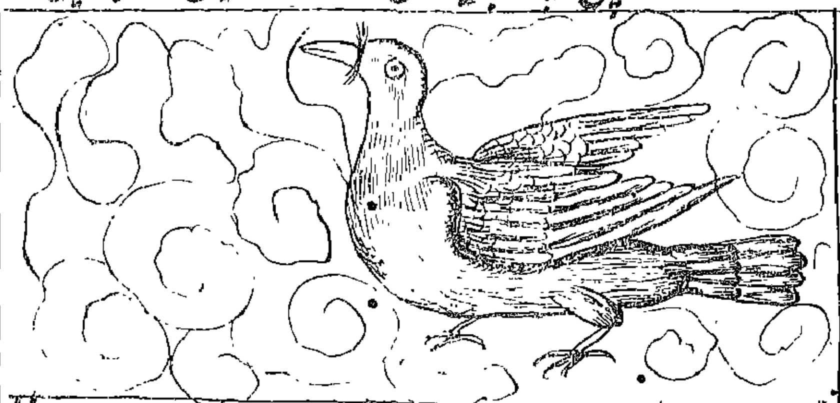


کوکبه باطیه این صورت هفت ستاره است و در شمالی واقعست نسبت بکوکب شجاع و عرب این



کواکب را معلف اربعه خوانند
و دو در شمال مشرق بر سر باطیه
واقع اند و سه ستاره که در
آخر صورت است در جنوب مغربی
واقعست و این صورت است

کوکبه الغراب آن هفت ستاره اند که در پس پشت باطیه واقع است نزدیک بسماک اعزل و عرب این کواکب



را عجز الاسد خوانند و نام
نهاده اند نیز او را عرش
سماک اعزل و او را احمال
نیز خوانند و صورت او
اینست که در صفحه مصور است

کوکبه قنطورس و این سی و هفت ستاره اند و صورت او صورتیست مقدم او مقدم انسانست
سر تا آخر پشت او و موخر او موخر اسپست از اول پشت تا دم و در صورت بجانب مشرق است و موخر او به که دبار
از دوم همین صورت باشد بجانب مغربست و بدست این صورت شمراحان است در یک دست و بدست دیگر گرفته است
بر دست سبع و بر شکم او ستاره است او را البطن خوانند و بر هم دست راست ستاره حمالست و بر دست دیگر او ستاره



الیست او را برزن خوانند و این
هر دو آن دو کوکب اند که ایشان را
محلقین و محیطین خوانند و ما همچنانکه
یاد کرده ایم و پیش ازین آنکه متقدم
ازین دو ستاره میگذرد مجری
سهیل است محاذات هم میشود بعضی میگویند
این است و غلط ایشانست که سهیلست و بعضی
میگویند که غیر سهیلست اما غلط میگویند
آنکه او را سهیل میدانند و صورت او اینست

کوکبهٔ قنطورس این صورت نوزده ستاره است و رئیس ستارهٔ قنطورس واقعست بعضی ازین ستارگان مشترکست بستاره



کوکبهٔ قنطورس و قنطورس است شیر اکهنه
است و عرب نام می نهد کواکب قنطورس
سبع را شماریخ بر جمله از برای بسیاری
این ستارگان و کثافت ایشان یعنی
غلیظی و تاریکی ایشان و نیست در حوالی
او چیزی از کواکب صوره و صورت کوکبهٔ السبع اینست

کوکبهٔ المجمره ستارگان این صورت جملگی هفت کوکب اند و داخل صورت اند و عرب سبع نامی او را وضع نکرده صورت او اینست



کوکبهٔ الاکلیل جنوبی سیزده ستاره اند و داخل صورت که در پیش آن دو ستاره اند که بر عرقوب رامی اند پس از عرب



بعضی این ستارگان را قبه خوانند
از برای مدور واقع اند و بعضی از عرب اُدحی
او جه النعام خوانند و او تشبیه است از
برای آنکه بر جنوب نعایم صادر و وارد ست و آن دو ستاره
که ذکر گذشته است صورت اکلیل جنوبی اینست

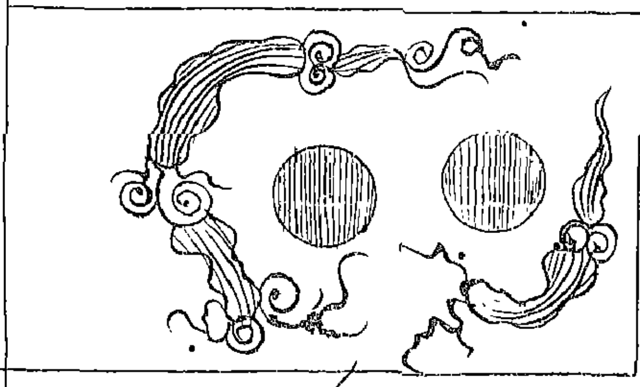


کواکب حوت جنوبی و آن
بر جنوب کواکب دالی که او را زاد
ست و دو دم او بجانب مغرب است
فم الحوت خوانند و نیست در حوالی
و این صورت او ست

یازده ستاره است داخل صورت
خوانند سر او بجانب مشرق
و آن ستاره که بر دهان او ست و او را
او چیزی از کواکب صوره
ثبت الکواکب الثابتة

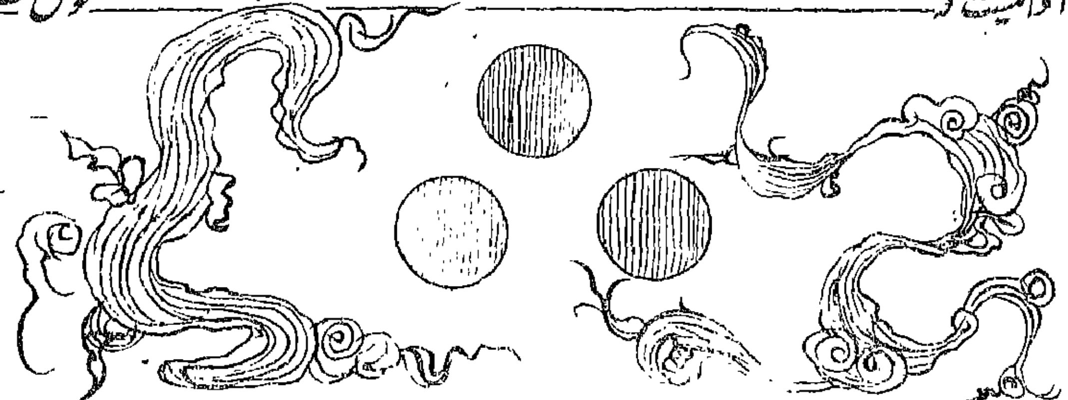
مفصل از

فصل در منازل قمر ایشان بیست و هشت منازل اند فرود می آید قمر هر شبی به منزلی ازین منزلها از
وقت هلال تا بوقت محاق که بیست و هشتم ست از شب یعنی بیست و هشت شب میگذرد از ماه
پس ماه پوشیده میشود مرتبه که از تا پیچ دیده میشود پس اگر ماه بیست و نه روز ست شب بیست و
هشتم قمر پوشیده میشود و اگر ماه سی روز ست پوشیده میشود قمر بیست و نهم را و او در شبی که پنهان
ست یک منزل قطع میکند پس این منازل بیست و هشت گانه همیشه از ایشان چهارده بر روی زمین
ست شب و روز و چهارده منزل نشیب زمین ست شب و روز و هرگاه که ازین منازل یک منزل غائب
شد یک منزل دیگر طلوع میکند و عرب چهارده منزل ازین بیست و هشت منازل را شامی خوانند
و چهارده منزل دیگر را یمانی خوانند و اول منازل شامی شرطین ست و آخر منازل شامی سماک اعزل و
و اول منازل یمانی عفر ست و آخر او رشا ست و عرب ورا سقوط النجم نیز خوانند و ازین جمله در مغرب با فجر
و طلوع مقابله نوا و سقوط هر ستاره از ان در سیزده روز غیر از جبهه پس بدرستی که او را چهارده روز ست پس
تمام میشود بیست و هشت منزل تا انقضای سال پس راجع میشود امر با ول در ابتدای سال آینده پس یقتضی
برین گفته اند که هرگاه که نجم تا سقوط نجم رقیب او سیزده روز ست پس هر چه درین سیزده روز
حادث شود از باران یا باد یا گرما یا سردی پس آن نوا ان نجم ساقط ست و حکما را درین منازل
اقوال بسیار ست و همچنان ست اما منازل شامی پس منزل اول از انجمله شرطین ست گفته اند که او هر دو
شاخهای حمل ست و نام می نهند ناطح که میان آن دو شاخ ست در رای العین قاب قوسین و این صورت



ایشان ست که در کبد السما یکی از ایشان
در ناحیه شمال می باشد و دیگری در ناحیه
جنوب پس گاهی که آفتاب در ایشان در
آید زمان معتدل میشود و شب و روز برابر
میشود و ساجع گفته ست که هرگاه سرطان
طلوع کند مساوی میشود اجزاء الزمان و مردم بوطنهای خود باز میگردند و هر و یه سفر ستند
سخوینا و ندان و همسایگان و طلوع ایشان در شانزدهم ست از نیسان و سقوط ایشان در شب
شانزدهم ست از تشرین الاول و حلول آفتاب در ایشان در شب بیستم ازار ست و هرگاه که آفتاب
در شرطین در آید پس از عالم یک سال میگذرد و ازینجهت ایشان را شرطین نام کرده اند که ایشان
از علامات سال نواند و آن انجمله اشتراط ساعت ست از علامات او و در ستاره شه ظاهر میشود و آثار خیر

ولمرهای درختان منعقد میشود و چون میوه رسیده روند و رقیب شرطین عصرست و منزل ثانی بطین ست و او را بطن الحمل گویند و آن سه کواکب پوشیده است گویا اثافی اند و این منزل میانه شرطین و ثریاست و صورت او اثنیت که منقوش است



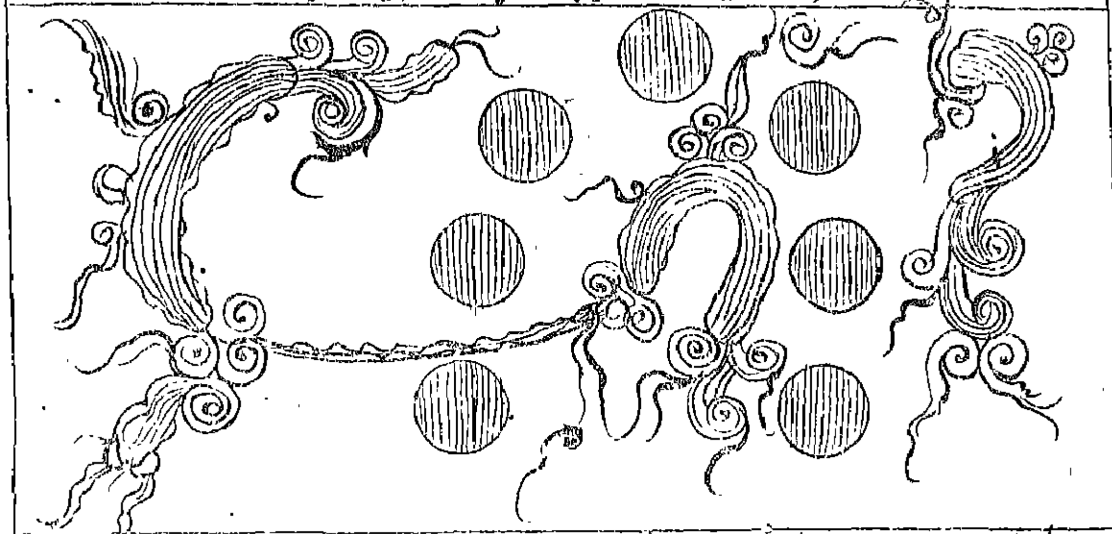
و طلوع در شب آخر نیسان ست و سقوط او در شب آخر تشرین الاول ست و نزد سقوط او دریا مواضع میشود پس تر و قطع میشود و تخم و خط اطیب و صدا و کهربه مرغان پرنده زیانده اند و شکاری اند بآشیانه خود میروند و ساکن میشود و موسیم از حرکت و ساجع میگوید که هر گاه که بطین طلوع کند درین فضا میشود و عطار و قائم میشود و فتنه ظهور میکند یعنی هر گاه که مردم بوطنهای خود رجوع کنند در طلوع شرطین و گذشت ستاره اعده و طلوع کرد بطین هر که درین نزد کسی دارد باطل شد و حاجت مردم بطبیب یعنی بوی خوش بسیار میشود از برای نقل ایشان و بعد او که آهنگر باشد حاجت مردم بسیار میشود از برای اصلاح آلات ایشان و حکایت کرده است این اعرابی آن که ایشان میگویند ستارهای بطین و دبران یکی از ایشان که آن ستاره بارانست یعنی اگر ایشان میگویند در طالع سال عالم یا غیر وقت از طوالع دلیل باران باشد آن سال خشک خواهد بود عالم و مورخ گفته است که او بدترین ستارهاست و از همه کمترست در بارندگی و کم بوده که ثریا ایشان رسیده الا آنکه در هر اتصال از ایشان و ری اختیار کرده و ثریا اشرف ستارگانست و اعز ست از ستارگان عزیزتر و در میان زمین فرودیده نست و در ستاره بطین سمک میشود علف و آن در رویدن چوست و می آید در اول وقت در رویدن گندم یعنی طلوع میکند و رقیب بطین زباناست



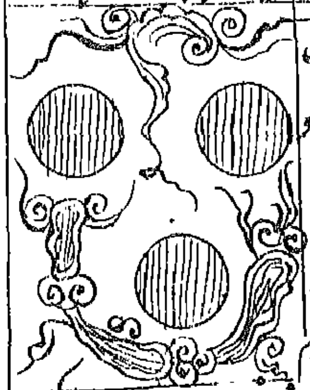
منزل ثالث ثریاست و او الت نسل ست که عبارت از آلت تولید باشد و ثریا از جمله منازل قمر مشهورترست و آن شش ستاره است و میل است ستاره بسیار پوشیده است صورت او اینست

و بعضی او را حار خوانند و تشبیه کرده اند او را بالعنقود و ثریا باین وصف کرده اند و قتیکه غائب میشود حکیم گوید که در
وقت غیبت کردن یعنی غائب شدن از افق بدل میشود گویا عنقودی بنماید و عنقود و انهای بهم پیچیده را
گویند همچون دانهائی خوشه انگور و ساجع میگوید که هرگاه ثریا بر آید گویا در عالم ظهور میکند و علفهای صحرا
همه میسوزد و عاهات که عبارت از آزارها باشد منکدم میشوند یعنی موبهای شان ضعیف میشود و هست
و ثریا وقت خفتن بر می آید در زمان سرما و بعضی گفته اند که چون ثریا در وقت خفتن بر آید شبان یوز
میخواهد و چون در وقت چاشت طلوع کند ثریا وقت سختی گرما خواهد بود و قائل میگوید که چون ثریا شبانگاه
بر آید راعی یعنی شبان شکیه را میخواهد و شکیه تصغیر شکوه است و آن وعای کوچکیست که در ان دوغ
آدمی محتاج میشود بسیار با شامیدن آب از برای سختی گرما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا
طلع النجم لم یبق شیء من العاهات و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده که هرگاه که ثریا بر آید یعنی از افق
طالع شود از بلاها در عالم چیزی نماند از رفع عاهات مراد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم آنست که از ثمرهای اشجار آفت بر طرف میشود در وقت بر آمدن ثریا چرا که ثریا در حجاز
طلوع میکند وقتی که بسر در میان ست یعنی خلال نخل عبارت از خرما ست که هنوز سبز باشد و اما ستاره
ثریا پس آن ستاره مجموعه عزیزیست و او بهترین ستارگان منسی ست از برای آنکه باران میبارد در زمانی که
در کره زمین آب کم است و آن وقت طلوع است و سلیمان بن عکرمه گوید که چون ثریا طلوع کند وبایست میشود
و بادهای مخالف و مسلط میگرداند حق تعالی جل جلاله چنانچه در عالم بر آبها قال رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم من رکب فی البحر بعد طلوع الثریا فقد برئت منه الذمة یعنی آنست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده
که هر کس که بر دریا سوار شود یعنی بعد از طلوع ثریا پس هماناکه از دین اسلام بیرون ست و در وقت طلوع
ثریا گرما در عالم سخت میشود و سیب و زرد آلو پیدا میشود و انگور خشک میشود و در آخر طلوع
ثریا سنبل طلوع میکند بسیار و شیر حیوان بسیار پیدا میشود و رقیب ثریا اکلیل ست و منزل
چهارم دبران ست این ستاره سرخ نورانی ست که محیط شود با و ستاره های کوچک و جمله
او راس ثور ست و از عقب ثریا می آید و او را تابع النجم خوانند و ستاره نا مبارک ست و عرب از
شومی او می پرهیزد و او بر می آید در بیست و ششم تشرین الاول و ساجع گفته است که چون دبران بر آید
گرما غلبه میکند و شکرفها خشک میشود و زمین ها گرم میشود و سنگها خارا در زمینها در وقت طلوع
او حکم آتش افروخته میگیرد و در پیش کوکب دبران ستاره چند بسیار ست و از انجمله دو کوکب
کوچک اند که گویا میخواهند که خود را بدبران بچسپانند و عرب آن دو ستاره را سکان گویند و باقی

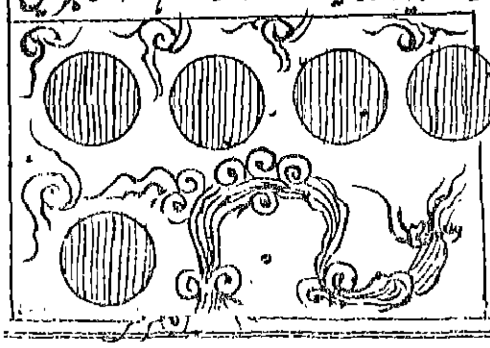
ازان ستارگان که در پیش دبران واقع اند ایشانرا قلاص خوانند و یک ستاره سرخ نورانی که نزدیک دبران ست او را الفحل خوانند و او را حادی النجم خوانند قال الشاعر شعر اما ابن عوف فقد وا بنی بذمته کما وفی القلاص النجم حادیها و در برآمدن دبران کراهت میشود و اول بوارح ست و کنجایند ها خوب میوه ها انگور سیاه میشود و عیب دبران علتست و صورت او اینست که منقوش شده



و منزل خامس هقعه ست حکما میگویند که منزل هقعه سر جوزاست و این ستاره ایست که شبیه ست با باقی سار روایت کرده اند که مردی طلاق داد زن خود را بعدد نجوم آسمان ابن عباس رضی الله عنهما او را گفت یکفیک منها هقعة الجوزا یعنی بس ست ازان نجوم ترا هقعه الجوزا و ازین سبب او را هقعه گفته اند که شبیه ست بدائرة الفرس آن دائره که او را هقعه خوانند و صورت او اینست

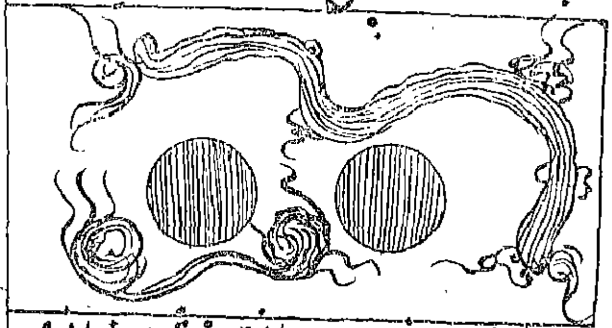


و در نجم حبران طلوع میکند و در نجم کانون الاول ساقط میشود و ستاره او آنچنان ست که او را نمی توان پیدا کردن مگر ستاره جوزا و ستاره جوزا عزیز نیست و ساجع میگوید که چون هقعه طلوع کند مردم از تحیه رجوع میکنند و در طلوع او جزیرها یافته میشود و جمیع میوه ها سخت میشود و گرما و بوی خوش عزالم بسیار میشود و در عیب هقعه کوکب شوله ست و الله الموفق للصواب منزل ششم هنعه ست هنعه را کوا یعنی ستاره پنج ست و ازان جمله دو کوکب سفید ست میان ایشان قدر یا ذراع ایست و دوازده هقعه در مجره یکی ازین دو ستاره را زر خوانند دیگری را مسان خوانند و سه کوکب دیگر برین دو ستاره محیط اند که مجموع ایشان چنانکه مذکور شد پنج ست چهار کوکب ازین بر یک طرف متتابع واقع اند و یکی دیگر همچون سیات زرشت



و صورت هنعه اینست که مصور ست

ادهم عیدی میگویند که بهنعه کمان جوزاست که بان تیر میزند بدست اسد و این هشت ستاره است و در صورت کمان و جای گرفتن یعنی قبضه کمان دو ستاره مذکور آمد یعنی آن دو ستاره سپید ست و هنعه در شب بیست و دوم جزیران طلوع میکند و در شب بیست و دوم کانون الاول ساقط میشود و ستارهٔ او از جمله ستارهای جوزاست و سه ستارها از مدت طلوع ثریا تا مدت آخر طلوع هنعه صید میکنند و بعد ازان ترک میکنند و ساجع میگوید که هرگاه که جوزا بر آید طبا کنس میکند و حیا خوش میشود یعنی ظبا و روحا رخود میرود از غایت گرمی چرا نمیکند نگر شب و حما خوش میشود و خرا کرا و از گرمی ست و در طلوع هنعه نهایت سختی گرماست و انجیر و رطب در آن زمان یافته میشود و آبها بحال خود میگردد و رقیب هنعه نعائم ست منزل هفتم ذراع الاسد ست این منزل او ذراع الاسد مقبوضه خوانند و اسد را دو دست هست یکی مقبوضه و یکی مبسوطه یعنی بسته و گشاده ابن آن ساق دست راست مبسوطه او بطرف یمن ست و دست چپ او که مقبوضه ست بطرف شام ست و قمر در مقبوضه منزل میکند و این دو ستاره ست که میانهٔ ایشان دوری بقدر تازیانه است و مبسوطه نیز چنین ست و صورت مقبوضه این ست که بر صفحه کاغذ منقوش و معهود شده که این ست

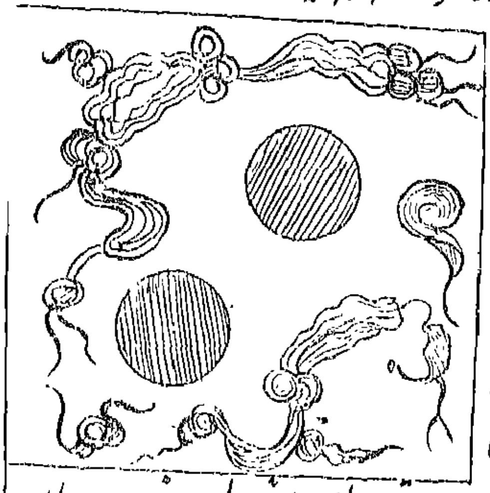


و در شب ... دوم کانون الاخر سقوط میکند و ستاره او مبارک ست کم واقع شود که پریشانی آرد و هر غزو بر انیست که اگر و رسانی باران کم آید ذراع مخالف می شود و اگر باران بسیار باشد معین میشود و قال دو ذالرمه والساجع که هرگاه ذراع طلوع کند آفتاب پرده را از روی خود بردارد و افق از مشتعل نورانی شعاع آن منور شود و در مجلسی شرابها بشکافت در حباب آشنا میده میشود و در وقت طلوع او در گرما سموم دیگر در کمال سختی خواهد بود و در وقت طلوع او آثار پیدا میشود و بسره که عبارت از خلال نخل ست شده سرخ میشود و شگرفه خطها را می برند و آبها را می برند یعنی غلبه میکند بمرتبه که راه میدهند او را در باتین و سهای عالم و ثمرهای درختان همه در آخر او یافته میشود و رقیب ذراع بلده ست

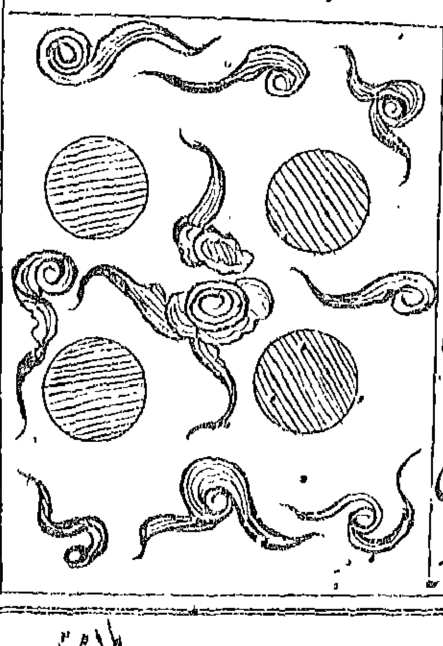


منزل هشتم نثره انف الاسد ست و آن سه کوکب اند بهم دیگر نزدیک اند یکی ازان سه ستاره گویا که لطخه است و آن بینی اسد ست و صورت او این ست و ستارهای اسد عزیز اند و بدین شب هفدهم تموز طلوع میکند و در شب هفدهم کانون آخر

ساقط میشوند ساجع میگوید که وقتی که طلوع میکند نثره چهرهٔ مردم سرخ سرخ میشود و در ذات در
قطره سلمی ماند یعنی خلق همت بر وصول اولاد میکنند پس قطره چه طور نگاه میدارند لازم
میشود که در حرکت آرند تا سبب وجود اولاد شود و گاهی که نثره ساقط میشود و تحویل تشییل چوب
ست و در سقوط او نحابت گرباست و دران وقت سموم زیانکار میباشد تا اینکه گفته اند از سبب
مضرت آن سموم ظاهر میشود سهر روز و فساد بسیار در زرع و ثمار و رقیب نثره سعد فراج ست منزل
نهم طرفه این منزل طرف اسد باشد و ایشان دو ستاره کوچک اند مثل فرقدین بلکه از فرقدین
کوچکتر و در نور کمتر و در ایشان بعضی سیچ خوانند و دو صورت او اینست که در صفحه مصور ست



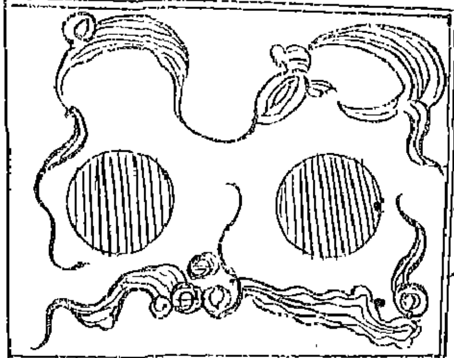
وطلوع طرف در شب اول آب ست و سقوط او در شب آخر کانون
ست و ساجع میگوید که هرگاه که طرفه طلوع کند بسیار شود ملینه
در میان خلق و چیزهای طرفه در میان اهل بسیار شود و از گفتار
تنگی مردم خلاص شوند و سبک باشد سختی و تنگی و در وقت طلوع
طرفه ثمرهای درختان بسیار شود و ضیافت بر مردم آسان
سهل شود از بسیار می ثمرها و شیرها و وقت طلوع طرف جلیس
و لذت اهل مصر بسیار باشد و در وقت او سموم بسیار بود و در وقت طلوع طرفه رطب خوب در میان
خلق باشد و انگور پخته شود و انگور زبیب جهت مویز خشک کنند و بادام و فستق پیدا شود و رقیب طرفه
سعد بلع ست منزل دهم جبهة الاسد ست و این چهار ستاره ست و در چهار ده ستاره و در مقابله
هم با عوجاج واقع اند و درین میانه هر دو کوکب در تمایش قدر تا زیاده ست و از جنوب بشمال متر صد



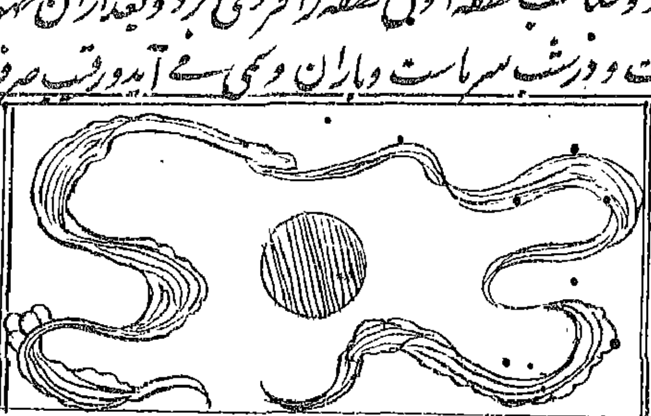
و ستاره جنوبی را از منجمان قلب الاسد خوانند و صورت او اینست
و طلوع او در شب چهاردهم آب ست با طلوع سهیل و سقوط او در
شب دوازدهم شباط ست و در وقت سقوط او سرما
شکست میخورد و درختها سبزی برگ آمیشد و نسیمها لواقح
ستد ورزد و لواقح بادها را گویند که دران زنان خلق
در طلب فرزند می آیند و طلب نتاج میکنند و ساجع
میگوید که اگر طلوع جبهه نبودی عرب را رفاهیت حاصل
نمیشد و ستاره جبهه محمود و مبارک ست و عرب میگوید

۱۱۱ مثلا

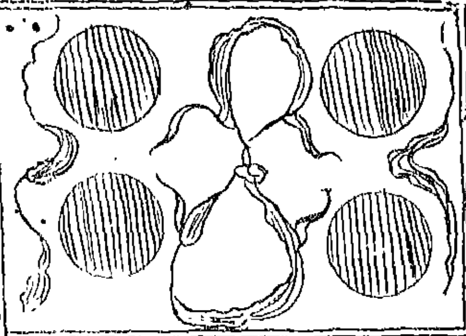
با امتلا و او من نوء الجبهة ما الا امتلاء عشبا یعنی پر نشد وادی از آب از ستاره جبهه مگر آنکه شد پر گیاه
و بعضی از عرب گفته اند که سهیل طلوع میکند بحجاز با طلوع جبهه و درین وقت بسر رطب میشود و بعضی خلال خرما
تر میشود و دوشاب از رنگ میگیرند و در بر آمدن او بسرها شکسته میشود و علت خشک میشود و رطب میشود
میشود و سایه نماند شخص را و رقیب جبهه سعد السعود است منزل یازدهم زبره است و آن دو کوکب روشن
است میانه ایشان بقدر تازانه است و این دو ستاره را بعضی از عرب خراتین خوانند و بر آمدن موی
یعنی قایم شدن موی در تن بوقت غضب را زبره خوانند و ازین سبب این منزل را زبرة الاسد
خوانند و ازین دو ستاره یکی را نور زیاده ترست از دیگری و از کسی که در ایشان است و صورت



او این است که منقوش است و طلوع او در شب چهارم است
و سقوط او در شب بیست و پنجم شباط است و در نوء او در طلوع
او باران بسیار آید و نوء عبارت از نظر کواکب است بیکدیگر
که دران حالت که دلیل حدوث امری میشود در عالم سفلی اگر
مخالف باشد موجب فقر باشد و در وقت طلوع زبره سهیل است
بعراق دیده میشود و شب سرد میباشد و روز سموم میباشد و رقیب زبره سعد الاخبیه است منزل دوازدهم
صرفه است این یک ستاره است در عقب زبره روشن تر از زبره و نهایت نورانیست و در پیش او دو ستاره های
کوچک کم نور است و بر بلند که او قلب الاسد است و ازین جهت او را صرفه خوانند که سرما در وقت طلوع
او میرود و طلوع او در شب نهم ایلول است و سقوط او در شب نهم آیار و با طلوع او دریاها زیاده میشود
و ایام العجوز در نوء او و فوت میشود و عرب برین اند که کودک را که هرگاه از شیر باز کنند بنوء صرفه همه
وقت شیر را طلب کند و ساجع میگوید که هرگاه که صرفه طلوع کند هر صاحب بیشه که هست و ریشه خود
خود حیله میکند و هر صاحب نطفه که هست حمل را ظاهر میکند و دلالت یعنی هر که بیشه دارد از طلب
مونث شتا میرود و صاحب نطفه اول نطفه را فرو می برد و بعد از ان ظهور میکند و در نوء صرفه
باران و باد بسیار است و در شب سرما است و باران و سرما کم آید و رقیب صرفه فرغ المقدم است و صورت او



منزل سیزدهم عوا است و این چهار ستاره اند که بر اثر صرفه واقع شده اند شبیه با
بالفی که او را معوج کرده باشند و در اسفل آن الف چند کوکب مردوده ظاهر باشد و صورت او مثلث

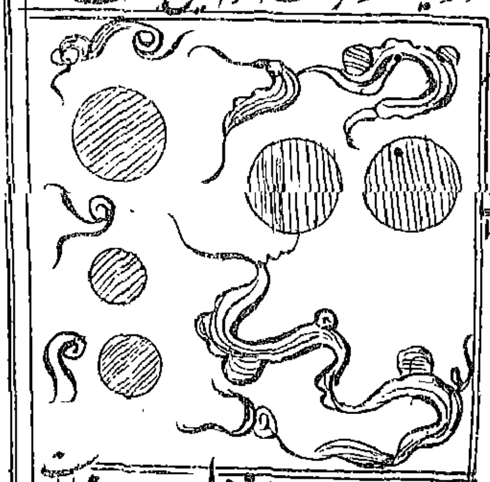


و این صورت را بسگان تشبیه کرده اند که از پی شیر میروند و
قومی از اهل نجوم گفته اند که عوا ورک اسد ست و طلوع او
در شب بیست و دوم ایلول ست و سقوط او شب بیست و دوم
آزار ست و انوا او کم ست ساجع میگوید که چون عوا طلوع
کند هوا خوش میشود و برهنه نشستن نکوه است
خنبازه میشود اما آنکه گفت برهنه نشستن نکوه است معنی اینست که نکوه است خواب کردن در صحراها از خوف
سرما و بدتر آنکه پوشش نداشته باشد و این وقتی ست که در نورا و برابر میشود شب و روز و آن اعتدال
خریفی ست و خریف پائیز را گویند و اعتدال خریفی عبارت از وقتی ست که آفتاب دران وقت چون بنقطه
اعتدال خریفی رسد که اول میزان باشد و شب و روز در عالم برابر میشود همچنانکه در نقطه اعتدال ربیعی که
اول نوروز سلطانیست که آن اول حمل باشد روز و شب برابر است دران روز و بعد از ورود آفتاب
از نقطه اعتدال خریفی شب زیاده میشود و روز کم میشود چنانکه در اول حمل روز زیاده میشود و شب کم
می شود و در شب ... فرع الدلو المؤخر ست منزل چهاردهم سماک اعزل ست از برای آنکه در
سماک رامح قمر نزول نمیکند و او ستاره ایست از اسد و از این سبب او را اعزل خوانند که رامح
ستاره در پیش دارد و او را از انه السماک نخوانند و اما اعزل لیس چیزی از ستاره پیش ندارد و اعزل
آنکس را خوانند که سلاح با او نیست و صورت او اینست

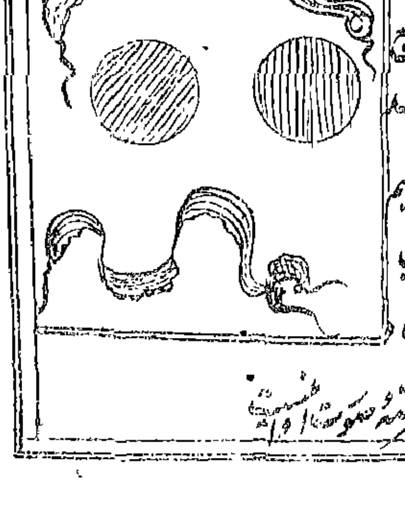


و عرب سماکین را چون ساق اسد خوانند و سماک اعزل
جدا ست میانه کواکب شامیه و کواکب یمانیه لیس از
ستارهای هر کدام که مطلعش جنوبی تر است از مطلع او
پس آن ستاره یمانیه است از برای آنکه آن نصف از فلک در ناحیه جنوب واقع است و آن شق الیمین
ست و از ستارگان هر کدام که مطلع او بالای سماک است آنرا داند کواکب شامیه است از برای آنکه این نصف
از فلک در شق شامی واقع است و آن شق شمال است و سماک اعزل ... از خط استوا و
طلوع سماک اعزل در شب ... تشرین الاول ست و سقوط او
در شب چهارم نیسان ست و نوءا او ... کم واقع شود که باران او مختلف شود و باران او

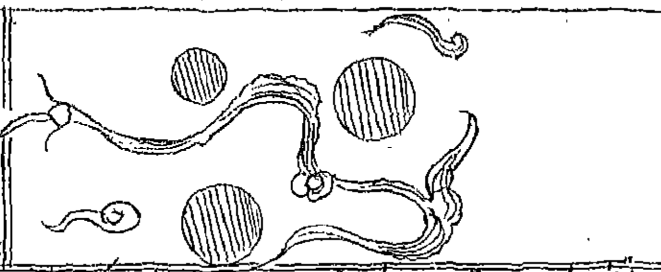
بعضها تمام میرسد و خلیطه نزد ایشان زمینی را گویند که باران در وی باریده باشد میانه زمینها که دران باران نمی بارد بسبب عادت سال الا آنکه آن زمین نه موسم ستکه از آن زمین نشتر میروید و نشتر علفی سبز ست که چون دران تمام شد کاه چرا میکنند بار میشود و تعال الشاعر شعر لبیت السماک و نوء لم یخلفها و ساجع میگوید که چون طلوع کند سماک میرد و عکاک و کم میشود در آب لکاک و عکاک گرم را گویند در لغت و فصحای عرب و لکاک زحام را گویند یعنی زحمت نیست بر آب دران باران از برای آنکه شتر نمی آشامد آب را دران وقت و در نوء سماک ضرام نخل ست یعنی ایوار دادن نخل و علفها را پاره میکنند و باران می آید و رقیب سماک بطن الحوت ست و این آخر منازل شامی ست و اما منازل یمانیه پس منزل اول ازین منازل عفر ست و این سه ستاره پوشیده و یکی ازین سه ستاره در غایت پوشیده گیست و چسپیده میمانند بدیگری و سوم میانه او دیگر بقدر تازیانه و در لیت و صورت او این ست



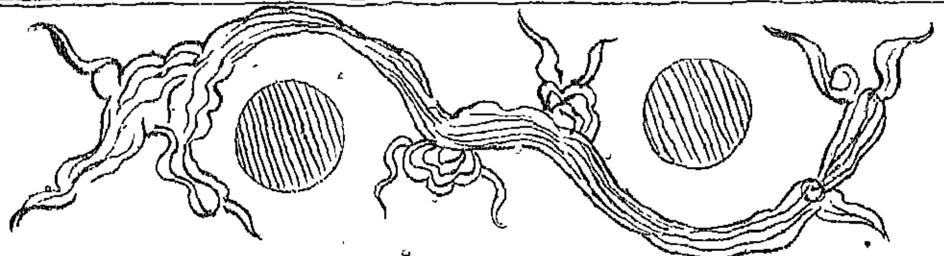
وازین سبب او را عفر گویند که نزد طلوع پوشیده میشود و آشکار زمین و زینت او و طلوع در شب هژدهم تشرین الاول ست و سقوط او در شب شانزدهم نیسان ست و ساجع عرب گفته است که هرگاه عفر طلوع کند موی در بدن میلرزد و اشجار در لرزه می آید و درختان و زمینها از قوت فرو میمانند و جانوران کمی زاینده الا بعد از سقوط عفر بنا بر آنکه گرما آنزمان بشدت میکند و سرما روی به عالم میکند و در نوء و ترب را میبرند و رقیب عفر سرطان ست منزل دوم زبانا این منزل زبانا عقرب ست یعنی شاخهای او و ایشان دو ستاره اند از هم جدا در نظر خلق بمقدار پنج قراع و صورت او این ست



و طلوع زبانا آخر تشرین الاول ست و سقوط او آخر شب نیسان ست عرب صفت میکند نوء او را بهبوب النوارج و آن شمال سخت ست در هبوب و در گرما گرم میباشد و ساجع میگوید که هرگاه زبانا طالع شود پس جمع باید کرد از برای اهل خود اسباب سرما که عبارت از زمستان باشد و دفع سرما او و در نوء زبانا مردم در خانه خود رو میروند و در اقلیم بابل و سند باران او سنا و میشود تجانه کماه و زبانا را رقیب بطین ست منزل سوم اکلیل ست او سر عقرب واقع ست سه ستاره روشن ست که صف کشیده اند معتدل و صورت او این ست

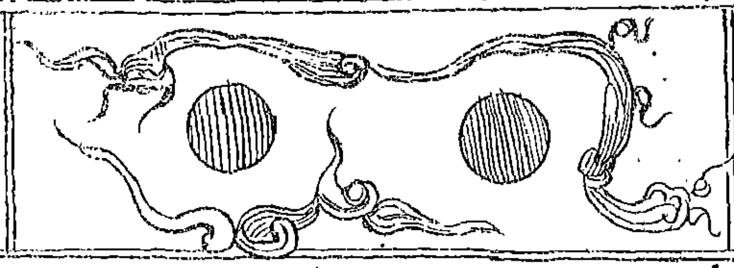


وطلوع اکلیل شب سیزدهم تشرین الآخر و سقوط او شب سیزدهم ایار ست و طلوع اکلیل را ساجع گفته است که هیچ
نخول ست و اکلیل چون ساقط شود آب زمین فرو رود و همچنین فرو میرود تا سقوط بطن الحوت پنجم تشرین الاول ست
و در نوء اکلیل باران بسیار میشود و ابر بادید می آید و رقیب اکلیل ثریاست **منزل چهارم** قلب ست او
قلب عقرب ست و او ستاره سرخ ست که در عقب اکلیل واقع شده میانه دو ستاره و ایشان را نیاط
میگویند یعنی آن دو ستاره را دو آن ستاره سرخ بسته‌اند همچون او و در وقت طلوع قلب و در وقت طلوع نسر واقع
اول نتاج ست بادیه و ایشان باهم طلوع میکنند در برد و این طلوع در بیست و ششم تشرین الاخر ست و سقوط
او در شب بیست و ششم ایار ست و آنچه از حیوان در این وقت موجود میشود و نتیجه میدهد از برای سرما عداوت ست
و شتر حیوان و علف صحرا و ایام طلوع ایشان کم میشود و ساجع میگوید که هرگاه که طلوع کند قلب بگریزد سرما همچنان
کلب و عرب قلب و نسر واقع را نهارین خوانند از برای آنکه زمستان بطلوع ایشان پشت میدهد و نوء قلب
مبارک نیست و عرب او را شوم میدانند و چون قمر در عقرب باشد سفر را مکروه میدانند قال الشاعر شعر
فسیروا القلب لعقرب الیوم عندکم + سوا علیکم بالنحوس بالسعد ** و در نوء او سرما سخت میشود و بادهای
بسیار می وزد و آب در رگهای درختان ساکن میشود و رقیب قلب بران ست و صورت او این ست

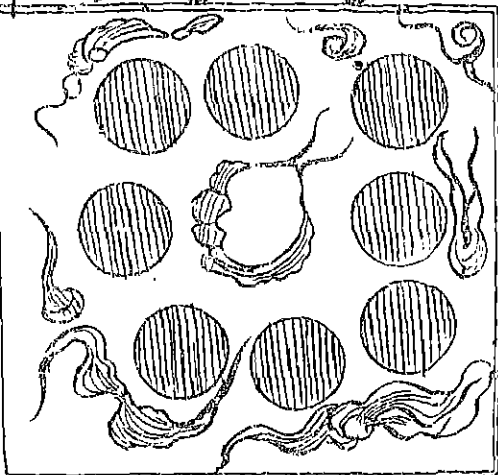


منزل پنجم شوله ست این دو ستاره اند نزدیک بهمدیگر میخواهند که مس کنند دم عقرب را و از جهت
آن ایشان را شوله خوانند که ارتفاع تمام دارند و گویا میگویند که مدینه را بر داشته و بعد از و بنیش عقرب ست
گویا پاره ابر ست و او طلوع میکند در شب نهم از کانون الاول و می افتد در شب نهم از حزیران ساجع میگوید
هرگاه که شوله طالع شود سخت میشود بر عیال فقر و در نوء او می افتد ورق درختان و بسیار می شود
باران و متفرق میشود اعراب که در صحراها حاضر شده‌اند و رقیب شوله هقعه ست و صورت شوله این ست که شوله

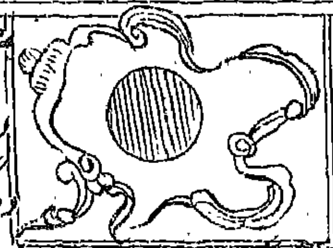
منزل ششم



منزل ششم نعایم است این صورت هشت ستاره اند بر عقب شوله واقع اند چهار ستاره اند اندر مجره اند و ایشان را نعایم وارده خوانند و ازین سبب ایشان را وارده میخوانند که گویا شروع کرده اند در آب بدان ماند که آب می خورند و چهار دیگر خارج اند از مجره گویا بدان ماند که آب خورده اند و از آب گاه گذشته اند و کل اربعه منها و هر چهار ازین ستاره در پهلوی یکدیگر اند بر ترتیب واقع اند و طلوع او در شب بیست و دوم کانون الاول است و سقوطا و در شب بیست و دوم حزیران است و ساجع میگوید که هرگاه طلوع کند نعایم در حرکت می آیند جانوران بسیار و بدان مانند که از شبان فارغ اند و با همدیگر می پردازند و در نوا و سخنی نگفته اند و در نوا و اول زمستان است و زیادتی روز و نقصان شب و رقیب نعایم سقیه است و صورت نعایم آنست که در صفحه مسطور است



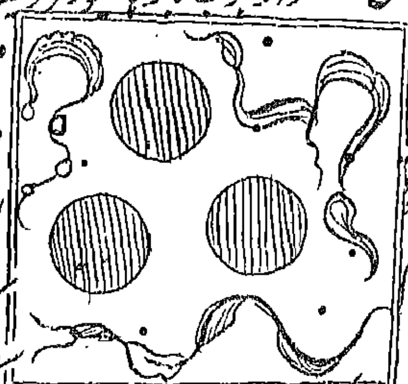
منزل هشتم بلده است و این فضائیست در آسمان و هیچ ستاره در میانه نعایم و سعد ذابح نیست و درین منزل غیر از یک ستاره خردی دیگر نیست و پنهان است بر شبه که دیده نمی شود و او را نام بلده است تشبیه کرده اند برابعه که تابان نرم میشود در وباه پس دم خود را میزند و کواکب متفرق میشوند و بعضی اوقات دراز و سنگین و دو نقطه و نزول میکند و قلاده شش ستاره مستدیر است کوچک که پنهانند و یکبان میانند و بعضی عرب ایشان را قوس خوانند و بعضی عرب او را ادحی نیز خوانند و حبال القوس ستاره ایست که او را سهم الرامی خوانند و قوس در پیش سعد ذابح واقعست و بلده در شب چهارم کانون الآخر طلوع میکند و سقوطا در شب چهارم تموز است و ساجع عرب میگوید گاهی که بلده طلوع میکند حمت الجعده و اکلت القشده یعنی حم الغلام اذا تفل یعنی گرم شد غلام چون سنگین شد و قشده بقیه روغن است و در نوا او آب خوردن محمود است و آب بجزه میشود و زمستان سخت میشود و در عبارت اصل چنین آورده است که سخت میشود سگ زمستان در طلوع بلده و بسابقه از حشیش و خاشاک پاک میشود و در شتا انگور علت و عیب پیدا میکند و رقیب بلده ذراع



ست وصورت بلده اینست منزل بیست و ششم سعد ذابح ست این منزل دو
کوکب ست عبر بیزین و چشم بقدر یک گز دور کے مینماید میانه ایشان یکی
از ایشان مرتفع ست در شمال و دیگری هابط ست در جنوب و نزدیک ست اهل
ایشان راستاره کوچک برشبه که گویا هم می چسپند و عرب میگوید که شان او اینست که ذبح میکند و طلوع
او در شب بیست و هشتم کانون الاخر ست و سقوط او در شب بیست و هشتم تموز ست و ساجع عرب میگوید که هرگاه سعد ذابح
طلوع میکند ناچ حاجت میکند اهل خود را و ساربح فریاد میکند ارادو این ست که سگ از اصحاب خود جدا المفیئو از
سرما و شتربان فریاد میکند که روز کوتاه ست و در نو سعد فی ابح آب طلوع در شاخهای درختان و پوست میریزد
کرگان و باد ام بر درخت و رقیب فرابح نثره ست و الله الموفق للصواب و صورت سعد ذابح این ست

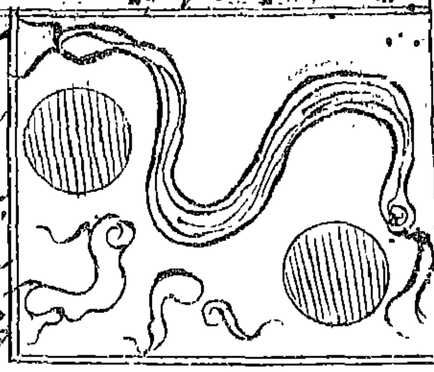


منزل نهم سعد بلع ست این منزل را دو ستاره ست که برابر اند
در محسه و یکی پنهان تر ست از یکی و آن ستاره بزرگتر را بالع خوانند
که گویا این کوکب بزرگ خود را بکوکب دیگر که پنهان ست رسانیده
و طلوع او در شب آخر کانون الآخر ست و سقوط در شب اول آب ست و ساجع میگوید که چون سعد بلع
طلوع کند زمین ربیع را خوف میدهد یعنی محصول زرع بمرتبه که زمین در زیر خوشها پیدا نیست و حیوان
بسرعت نتاج را میرساند و دران وقت مرغی پیدا میشود در نزد ایشان و صید میکنند آن مرغ را و زمین
از شکوفهای رنگارنگ لامع میشود یعنی نورانی میشود و ضفادع بفریاد می آیند و ضفدع بکب را گویند
و گنجشکها از فرح راحت خوابیدگی میکنند و هدهد ها بسینه می نهند و از جنوب باد باسموز و شتر جانوران کم
میشود و رقیب بلع طرفه ست و صورت بلع اینست



منزل دهم سعد السعود ست و این ستاره ست یکی نور بسیار
دارد و دو ستاره دیگر بنور از و کمتر ند و عرب این را نام می نهند فرزندان خود
را بس ازین جهت او را سعد السعود خوانند و طلوع او در شب دوازدهم
شباط ست و سقوط او در شب چهاردهم آب ست و ساجع میگوید که چون
سعد السعود طلوع کند چوبها شگفته ست و پوستها نرم شود و وقت نشستن بگروه باشد یا یعنی آنکه گفته اند که چوبها
شگفته شود یعنی آب در جسم اشجار جاری شود تا شگفته شود و چون خشکی زمستان از پوستها برود و هوا گرم شود
پوستها نرم شوند و ستاره ها ... که ... تا ... و لکن ... سعد السعود ... شگفته ...
... در هوا و در حرکت آید اول ... یعنی ... و ... با آواز بلند آیند ... شوند

زنابیر شود و درختان برگ آیند و بشگفند و خطاطیف ظاهر شود و شتر با و گاو و بادر چراگاه فربه شوند و گل پیدا شود و ریاحین همه پیدا شوند و رقیب سعد السعود جبهه است و صورت سعد السعود در صفحهٔ بعد مصور است

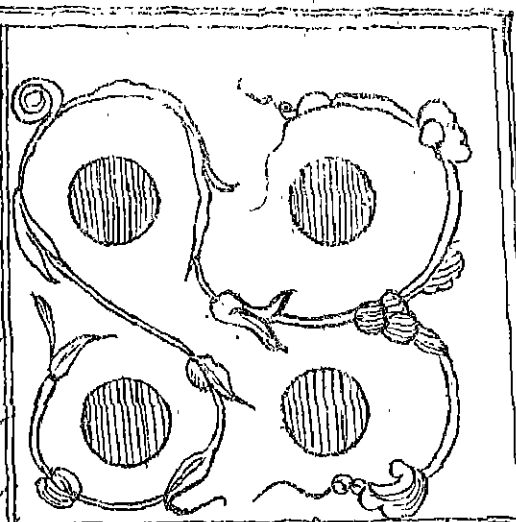


منزل یازدهم سعد الاخبیه است ایشان چهار کوکب اند بهم نزدیک دو ستاره از ایشان بر طول واقع اند و دو ستاره پهنا واقع اند مثل مرومی که در تنگ دارد و در حرکات اخبیه گویند که سعد او یکی است و آن نور ایشان است و سه دیگر او را سعد الاخبیه خوانند که او را قبل از وفا طلوع کند و فا وقتی را گویند که مردم در آن وقت از سرما ایمن باشند و چون او طلوع میکند گزندگان حشرات الارض بیرون آیند از آنجا که پنهان بوده اند و را او وقال الشاعر شعر قد جاء سعد مونس البشرة * بحجرة جنوده بحجره * وجنود او لشکرا و هوام اند که گزندگان باشند و در شب بیست و پنجم شباط طلوع میکند و سقوط او در شب چهارم آب و ساجع عرب میگوید که چون طلوع کند سعد الاخبیه بیرون می آید قوم اشقیه یعنی بدبختان و بنا با اینجا و زمیکند و در عبارت آمده است که چرب میشوند یعنی روغنی میشوند بدبختان و از آن سبب چرب میشوند چرا که در سرما از خشکی زمستان نهایت خشک شده اند و چرب میشوند یا میبازند چرب شان از برای حاجت که با ایشان دارند و نوءه اعنی ستارهٔ و مبارک نیست لیکن در طلوع او باران بسیار میشود و انگور با خراب میشوند و خوشهای شان میریزد در اوائل شان و رقیب سعد الاخبیه زبره است والله الموفق للصواب و صورت سعد الاخبیه این است که در صفحهٔ پیش نهاده ثبت است



منزل دوازدهم را فرع اول خوانند و فرع دلو مقدم است و دلو چهار ستاره است کشاده چهار گوشه پس دو ستاره دیگر را فرع اول خوانند و دو ستاره دیگر را فرع موخر خوانند و فرع دلو نزده است در میانه عرقوتین و طلوع فرع اول در شب نهم آذار است وسقوط او در شب نهم ایلول و ساجع عرب گفته است که هرگاه که طالع میشود دلو خشک میشود در رطب و می افتد و مردم نکاح و جماع نسا مائل میشوند بسیار و ستاره بغایت مبارک است در طلوع او خرما ثالثه می افتد و بادام و سیب و زردآلو بسته میشوند و درختان و در سقوط او هلاک میشود بسیار و رقیب فرع اول صرفه است و صورت او این است که

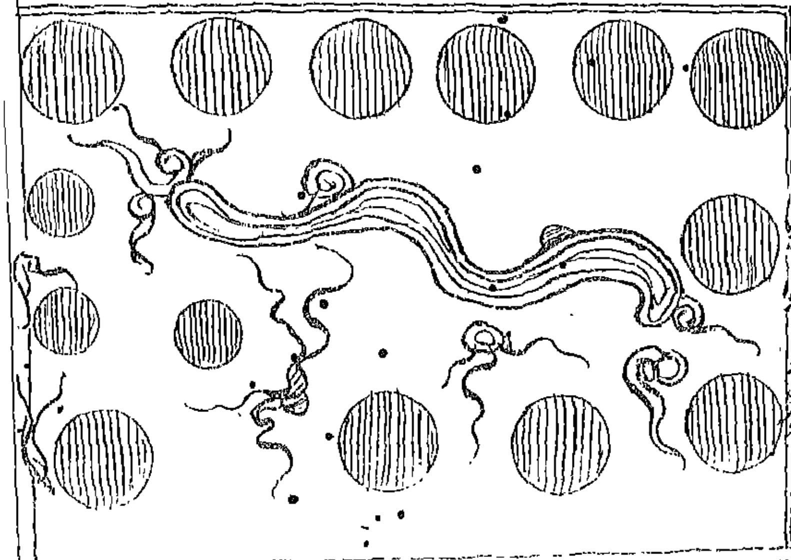
صفحه کاغذ منقوش است



منزل بیست و هفتم فرغ ثانیست و وصف او در ذیل فرع اول گفته شد و طلوع او در شب بیست و دوم آذار است و سقوط او در شب بیست و دوم ایلول است و ستاره او عزیز و مبارک است و طلوع هر دو فرغ و غروب هر دو فرغ وقت آمدن سرما و رفتن سرماست یعنی در وقت آمدن سرما طلوع میکند و در وقت رفتن سرما غروب میکنند و در وقت سقوط فرغ موخر در جاهای دهنامه که یمن باشد نخل را می برند و از زیر پره خلاص میکنند و عسل را بر میدارند و در نوء فرغ موخر آخر باران‌های زمستان است و علفها در صحراها در نوء او بسیار میشود و کنار دریا قلا پیدا میشوند و در آن وقت و شبها در روز برابر میشوند و رقیب فرغ ثانی عواست و چون صفت او مثل فرغ اول است از این جهت صورت او نیاوردیم جداگانه که هر دو یکی اند در صورت

منزل چهار دهم در بطن الحوت است

و این منزل ستاره‌های بسیار دارد مثل صورت ماهی واقع اند و او را رشا نیز خوانند و این ستاره ایست که دم او بجانب یمن واقع است و سر او بجانب شام است مقدم او بطرف مغرب و موخر او بطرف مشرق است و با نصف مقدم او ستاره ایست که روشن‌ترست از ایشان و با نصف موخر او ستاره ایست و میانه او روشنی بسیار است و حساب درین منزل بر بن ستاره است و در شب چهارم نیسان طلوع میکند و در شب پنجم تشرین الاول است و در وقت سقوط او منتهی میشود غور آب یعنی نقصان آب و بسیار نیست و طلوع او طلوع میکند سرطان و عاید میشود او را به جا یکه بود و یعنی از نقصان خلاص میشود و ساجع میگوید که چون سمکه طلوع میکند یعنی بطن الحوت خلق در حرکت آید و بشتاب خلاف تجبر در حرکت آیند و صیادان بحری شبکه نصب کنند یعنی دام بنهند از بهر دریا و رقیب بطن الحوت شمالست و در نوء او باران بسیار میشود و کم باشد که در نوء او باران نبارد و در نوء اول پدیدن هیست



و ادا این ستاره که در صفحه خلو است

تمام شد سخن در منازل	نظر دهم در فلک الافلاک	تم والله الموفق للصواب

و این فلک را از آن سبب فلک الافلاک خوانند که او محیط جمیع افلاکست و جمیع افلاک را در حرکت
می آرد بحرکت ذاتی خود که حرکت افلاک در متابعت حرکت قسری خواهد بود و او را فلک اعظم
نیز خوانند از برای آنکه او بزرگترین افلاکست و او را فلک اطلس نیز خوانند بنابر آنکه درین فلک
هیچ ستاره نیست و حرکت این فلک از مشرق بمغربست بر دو قطب ثابت و یکی ازین دو قطب را
شمالی خوانند و قطب دیگر را جنوبی و در مدت بیست و چهار ساعت دوری تمام میکند بحرکت از جمیع فلکها
با ستارها که در آن فلکهاست در حرکت می آیند و حرکت او از همه چیزی که آدمی آنرا مشاهده
کرده باشد سریع ترست یعنی جست ترست تا آنکه صحیح شده در علم هندسه که آفتاب حرکت میکند
بحرکت قسری که آن حرکت فلک اعظم باشد در مقدار زمانی که آدمی بردارد پای خود را و باز
قدم نهد هشتصد فرسخ و گواهست بر صحت این قول آنچه روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه
و آله و سلم که از جبرئیل علیه السلام سوال فرمود از دخول وقت نماز پس جبرئیل علیه السلام فرمود لا نعم
پس رسول علیه السلام سوال فرمود از قول لا نعم فقال علیه السلام یعنی جبرئیل علیه السلام
گفت از آن وقت که گفتم لا تا آنکه گفتم نعم آفتاب در حرکت آمد پانصد فرسخ و بحرکت فلک اعظم
لیل و نهار یعنی شب و روز پیدا میشوند پس گاهی که طلوع کرد آفتاب بدوران این فلک
بر جانبی از زمین روشن میشود هوای او و نورانی میشود سطح او و جانوران در حرکت می
آیند و خوب میشود در ملو نباتات و قایح میشود نسیم ایشان و چون غائب میشود آفتاب بدوران این
فلک از جانبی از زمین تاریک میشود هوای آن زمین و سیاه میشود روی ایشان و
ساکن میشود حیوان ایشان و ثقیل و خراب میشود نبات ایشان و هرگاه که کسی از روی فکر
تامل کند درین عالم این فلک را بدان که میماند که دو دایه دارد یکی را باسایش میگذارد و دیگری را
در کار می آرد علی الدوام سالها و ماهها همیشه پس با دوام که این حرکت درین فلک مخصوص است
پس این حال موجودست در حیوان و نبات و این از بزرگترین نعمتهای حق تعالی ست جل و عز
او و حق تعالی برین اشارت فرموده که و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا
من فضله و لعلکم تشکرون پس هرگاه که این حرکت ساکن شود این ترتیب و نظام باطل میشود و
البته ترتیب این نظام باطل خواهد شد از جهت آنکه قول حق تعالی حق است و وعده حق تعالی
صدق است و حق تعالی عز و جل فرموده یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدانا اول

خلق نعیده وعداً علینا انا کنا فاعلین و حکما این فلک را محدد خوانند بنابر آنکه در اعتقاد ایشان
آنست که ورای این فلک نه خلاست و نه ملاست و افضل المتاخرین ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی
قدس الله روحه بعد از آنکه دلیل ایشان را رد کرده گفته آنکس که خواهد کیل کند مملکت باری تعالی بمکیال
عقل خود پس گمراه میشود مگر اسپهای بزرگ دوررو دراز و خویش بسیار دوست میدارند بعضی از اسلامیان
توفیق میانه آیات و اخبار و قول حکما یعنی قرآن و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سخن حکیمان
که فلاسفه باشند و بر بینند که کرسی آن فلکی ست که یاد کردیم فضا دانی او و عجایب او و عرش فلک
نهم ست که او بزرگترین فلکهاست والله اعلم و خدا دانا ترست بصحت آنچه یاد کردیم و لیکن ما را شکی
نیست در وجود عرش و کرسی از برای آنکه آیات قرآن بر نص این هر دو وارد است و ابوالدرداء از
رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده ما السموات السبع فی
الکرسی الا کحلقة ملقاة فی فلاة و فضل العرش علی الکرسی کفضل الفلاة علی تلک الحلقة یعنی
آنست که هفت آسمان در مقابله کرسی بدان ماند که حلقه در صحرای افتاده باشد
و بزرگی عرش نسبت با بزرگی کرسی مثل بزرگی آن صحراست بران حلقه و اما عرش
پس او آفریده ایست بزرگ از آفریدگان خدا تعالی و عرش قبله اهل آسمان ست چنانکه کعبه
قبله اهل زمین ست و اما بزرگی عرش پس عبارت وفا بشرح او نمیکند و در حدیث از رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم وارد است ان میکائیل علیه السلام استاذن ربه ان یطوف بالعرش
فاذن له فسار حتی ضعف فسال الله تعالی ان یقویه فقواه حتی سار اثنی عشر الف سنة و لم یبلغ الا قائمة
من قوائم العرش یعنی حدیث آنست که میکائیل علیه السلام رخصت طلبید از حق تعالی که طواف عرش کند پس رخصت
داد حق تعالی او را پس سیر فرمود تا مرتبه که ضعیف شد پس از حق تعالی طلب قوت کرد پس قوت داد
او را تا آنکه دوازده هزار سال گذشت پس بجز سیر کردن یک قائمه از قائمهای عرش حق تعالی را سیر نکرده بود
و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هیچ مؤمنی در دنیا نیست مگر آنکه آن مومن را در عرش مثالی ست
پس هر گاه که آن مومن سجده یا رکوع کند مثال او در عرش همان فعل کند پس چون ملائکه بران مطلع شوند طلب
آمرزش کنند برای آن مومن پس وقتی که حق تعالی بر آن مثال که آن عمل کند تا ملائکه بران عمل قبیح مطلع نشوند و این
تاویل قول دوست که یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح و الله الموفق تذنیب بدانکه آنچه بیان شد شان ملائکه بود و بر بینند که ملائکه
ملائکه جوهر بسیط اند و جنود نورانی عقلی آسمان اند و اختلاف میانه ملائکه و جن و شیاطین بحقایق است و بعضی اختلاف میانه نوع
و بعضی بر این رفته اند که اختلاف میانه ملائکه و جن و شیاطین با عوارض است چون اختلاف میانه کامل و ناقص
بکار

بدکار و بدانکه ملائکه جواهر مقدسه اند یعنی پاک اند از تاریکی غضب و کدورت و شهوت لا یعصون
الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون یعنی خلاف نمیکنند امر حق تعالی را و بجا می آورند امر حق تعالی را طعام
ایشان تسبیح است و شراب ایشان تقدیس است و انس ایشان بذکر حق تعالی است و فرح ایشان بذکر
حق تعالی است آفریده است حق تعالی ایشان را بر صورتهای مختلف و مقدار متفاوت از جهت اصلاح
مصنوعات باریتعالی و از جهت عبادت حق تعالی در آسمانها و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اطت السماء
و حق لها ان تئط ما فیها قدر شبر الا و علیها ملک راکع او ساجد و بعضی از حکما گفته اند که اگر در فضای سماها
و وسعت افلاک خلائق نباشند چگونه لایق تواند بود بحکمت باریتعالی که او را بگذارد فارغ و خاوی و تنها
با شرف جوهر او با آنکه ژرف دریاهای شور تاریک را فارغ نگذاشته است که در و انواع هر نوع
را آفریده است که تسبیح میکنند و در هوا چنانکه آفریده است ماهی را در آب و بیابانها را نگذاشته است
و کوهها را نگذاشته است تا آنکه آفریده است در ایشان انواع درندگان و وحوش و تاریکی خاک را نگذاشته
است تا آنکه آفریده است در ایشان انواع جانوران و گزندگان و بعضی برآنند که انواع جانوران
را آفریده است بعد از افلاک که اینها مثالهای صور خلایق اند در افلاک همچنانکه نقشها و صورتها که بر
دیوارها اند مثال اند مر حیوانات گوشت دار را و اما اصناف ملائکه پس نمیداند ایشان را کسی غیر خالق
ایشان و حق تعالی فرموده که و ما یعلم جنود ربک الا هو غیر آنکه صاحب شرع صلوات الله علیه خبر
داده است بعضی از ایشان و بحسب وقوع حوادث راه یافته است عقل بر بعضی از ایشان و
گفته اند که نیست ذره از ذرات عالم مگر آنکه موکل است بآن ملکی یا ملائکه و نمی بارد قطره مگر آنکه با او ملکی
یا ملکها است که فرود می آید با او از ابر و او را می برد و می گذارد در جایی که اراده حق تعالی است
و هرگاه که حال ذرات و قطرات چنین باشد پس چگونه خواهد بود گمان شما باسمانها و ستارهها و هوا
ها و ابرها و بادها و بارانها و زمین و کوهها و صحراها و دریاها و چشمهها و جویها و معدنها و درختها و جانورها
پس ملائکه مصلح عالم است و تمام موجودات و کمال اشیا بتقدیر عزیز علیم است
که پوشیده نمیشود از علم او مثقال ذره در آسمان و زمین و مجال ندارد فکر در امر ملائکه مگر بآنکه در هم باید
طریق و آن یا خبر دادن صاحب شریعت است صلی الله علیه و آله و سلم یا آنکه راه یافته است
عقل بآن و ذکر میکنم بعضی از آنکه صاحب شریعت صلوات الله علیه خبر داده است و
صاحبان شرایع سلف صلوات الله علیهم اجمعین هم خبر داده اند از جمله ملائکه حمله عرش اند صلوات
الله علیهم اجمعین ایشان اعظم ملائکه اند و گرامی ترینند نزد حق تعالی و جمیع ملائکه تقرب با ایشان میجویند

وسلام ایشان می کنند ملائکه در صباح و رواح که عبارت از شب باشد چرا که شب از برای راحت است و
ازین جهت ایشانرا تعظیم می کنند ملائکه که مرتبه ایشان نزد حقتعالی بزرگتر است از باقی ملائکه و ایشان تسبیح
حقتعالی میگویند و ایمان باللّه و تعظیمی است که می آرند یعنی نظر بر تعظیم ذات و صفات و ملک الهی دارند
و طلب آمرزش گناهگاران می کنند از حقتعالی و در احادیث نبوی وارد است که یکی ازین ملائکه بر صورت
بشر است و دوم بر صورت شیران است و سوم بر صورت نسر است



و چهارم بر صورت شیر است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه شنیده قول امیه بن ابی الصلت
تعجب فرموده بود از امیه از حیثیت آنکه جمع فرموده اسما حمله عرش را در یک بیت خود و حال آنکه در زمان
جاهلیت گفته بود و این شعر را و بیت او این است شعر زحل و ثور تحت یمنی رجاله ٭ و النسر للیسری و لیث
بلید ٭ و از ابن عباس رضی الله عنهما روایتست که حقتعالی عز شانه آفریده حمله عرش را و ایشان امروز
چهار ملکند پس چون روز قیامت آید پس چهار ملک دیگر را مدد ایشان خواهد فرستاد و برین دلیل عبارت
ناطق است قوله تعالی و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة و ایشان در عظمت و بزرگی جسم بمرتبه اند که زبان
و قلم و فکر عقلا بنی آدم از وصف ایشان عاجز است چرا که جمیع ملائکه الله محتاجند بترتیب ایشان و از ایشان
یکی بر صورت بنی آدم است شفاعت میکند در دیوان الهی در ارزاق بنی آدم و یکی بر صورت گاو است شفاعت

میکنند از برای جانوران بهائم و در ارزاق ایشان و یکی بر صورت نسر است شفاعت از برای رزق مرغان و یکی بر صورت شیر است شفاعت میکند در ارزاق درندگان در دیوان خداوند مطلق تعالی شانه و عز سلطانه واز جمله ملائکه یک ملکست که یک صف می ایستد و ملائکه همه بر یک صف می ایستند و ایشان را روح است وآن از جهت کرامت منزلت و علو شان اوست در نزد حقتعالی جل جلاله و بر انند که او را از این جهت روح میخوانند که هر نفسی از نفسهای مبارک ایشان عالیشان مشرب وحی میشوند یک حیوانی را و گفته اند که این فرشته ایست عظیم الشان و حقتعالی آفریده است او را و موکل فرموده از حکمت ازلی و قدرت لم یزلی فلکها و حرکت دادن جمیع ستارها و ترتیب دادن آنچه در زیر فلک قمر است از عناصر اربعه که عبارت از آتش و هوا و آب و خاک باشند و مولدات یعنی آنچه از این عنصر ذکر میشود اینها از معدنها که قابل گذارند و از معدنها که سنگ اند مثل زر و نقره و زیبق و ارزیزه سرب و روی و آهن و غیر ذلک یاقوت و الماس و فیروزه و لعل و زمرد و غیر ذلک و آنچه از معدنها که جاری اند مثل قیر و سندروس و کبریت و غیر ذلک و از نباتات یعنی از زمین میروید خواه بزرگ و خواه کوچک و از حیوان یعنی جاندار خواه چرنده و خواه پرنده و خواه بنی آدم و خواه سیاح در آب و این فرشته بزرگتر است از فلکها و اشرف و اعلی است از خلایق جسمانی و آنکه او قادر است بر آنکه افلاک از حرکت باز دارد و ساکن گرداند همچنانکه قادر است که در حرکت

بقدرت حق تعالی جل جلاله و عم نواله و عز برهانه



واز جمله ملائکه اسرافیل است صلوات الله و سلامه علیه و این فرشته مقرب سازنده امرهای الهیست بر جمیع ملائکة الله و روح میدمد این فرشته در جسدها بامر حق سبحانه و تعالی قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

کیف انعم وصاحب القرن قد التقم القرن واصغی لاذن حتی یوم ینفخ فیه یعنی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده که چگونه تنعم کنم وحال آنکه صاحب قرن قرن را در دهن آورده وشنیده است رخصت الهی را که
نوبت رسد پس بدمد قرن را ومنقول که یکی از علمای اکابر است میگوید که قرن صور است واسرافیل علیه السلام
آن صور را در دهان آورده وانتظار دارد که آن روز که برسد بدمد صور را وقرن را ببوق تشبیه کرده اند وسر بینند که آن
سر بوق در بزرگی همچون پهناهای آسمانها وزمینهاست واو بعرش حقتعالی جل جلاله نظر دارد ومنتظر است که
آن روز که وعده الهی است کی شود تا او بدمد صور را پس چون بدمد صور را بیهوش شوند خلق آسمانها وزمینها
مگر آنکه خدا تعالی خواسته باشد که ازین صاعقه بیهوش نشوند وبحال خود باشند عایشه رضی الله عنها گفته اند که من
گفتم کعب الاحبار را رضی الله عنه که شنیدم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که یا رب جبرئیل ومیکائیل واسرافیل یعنی ای
پروردگار جبرئیل ومیکائیل واسرافیل اما جبرئیل ومیکائیل شنیده ام احوال ایشان را از قرآن اما اسرافیل علیه السلام
را احوال معلوم ندارم پس خبر ده مرا از احوال او پس کعب الاحبار گفت او فرشته بزرگ عظیم الشان است واو
چهار بال دارد بیک بال خود تمام مشرق را فرو گرفته است وببال چهارم از عظمت حقتعالی عز وجل فرو گرفته است
هر دو قدم از زیر زمین هفتم ست وسر او منتهی است بارکان ستونهای عرش الهی ودر برابر دو چشم لوح از جوهر است
پس هرگاه که حق تعالی خواهد که پیدا کند در بندگان خود امری امر میکند بقلم که بنویسد بر لوح پس نشیب فرستد
لوح را برابر هر دو چشم اسرافیل علیه السلام پس آن امر الهی را اسرافیل علیه السلام بمیکائیل میرساند



واسرافیل صلوات الله علیه را اعوان یعنی یاری دهندگان وفرمان بران بسیارند از ملائکه در جمیع عالم

تا در عالم کون و فساد که عبارت از عناصر اربعه که آتش و هوا و آب و خاک باشند و مولدات عبارت از معادن و نبات
و حیوان باشند میدمند فرمان بران اسرافیل علیه السلام درین عناصر و معادن و نبات و حیوان
روحها لیس میشوند معادن و نبات و حیوان و آن دمیدن ایشان قوتیست که حیات و صلاح موجود نیست
و چون بازدارند آن نفخ را یعنی دمیدن را از موجود موجب فساد و فنای اوست باذن الله تعالی والله الموفق
للصواب و از جمله ملائکه جبرئیل است علیه السلام و او امین وحی الهی است و خازن قدس است و
ازین جهت او را روح الامین و روح القدس و ناموس اکبر و طاوس ملائکه خوانند و در خبر وارد است از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی اذا تکلم بالوحی سمع اهل السموات صلصلة کجر السلسلة علی الصفا
فیصعقون و لا یزالون کذلک حتی یاتیهم جبرئیل علیه السلام فاذا جاءهم فزع عن قلوبهم قالوا یا جبرئیل ماذا
قال ربک فیقول الحق فینادون الحق الحق معنی آنست که حقتعالی عز شانه و عظم سلطانه گاهی که بوحی
تکلم میفرماید میشنوند اهل آسمانها آوازی همچون آواز جرس گویا زنجیر را بر روی سنگ می برند پس ضعیف
میشوند از شنیدن آن آواز مهیب و همچنین برین ضعیف میباشند تا آنکه جبرئیل علیه السلام پیش ایشان
می آید پس چون جبرئیل علیه السلام پیش ایشان آید از آن فزع که پیدا شده در دل ایشان سوال میکنند
از جبرئیل علیه السلام که حقتعالی چه فرمود پس جبرئیل علیه السلام میگوید که الحق پس ملائکه همه میگویند که
الحق الحق و در حدیث آمده است که ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لجبرئیل انی احب ان اراک علی
صورتک فقال لا تطیق قال النبی صلی الله علیه و سلم بلی فواعده فی البقیع فی لیلة مقمرة فاتاه فی صورته
فراه النبی صلی الله علیه و آله و سلم فاذا هو سد الآفاق فوقع مغشیا علیه فلما افاق عاد جبرئیل علیه السلام الی
صورته قال صلی الله علیه و سلم ما ظننت ان احدا من خلق الله تعالی بهذا فقال جبرئیل علیه السلام کیف
لو رایت اسرافیل و ان العرش لعلی کاهله و ان رجلیه قد مرقتا تخوم الارض السفلی و انه لیتضاءل من عظمة الله
تعالی حتی یصیر کالوضع و الوضع العصفور الصغیر معنی حدیث آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
جبرئیل را گفت که من میخواهم که ترا بآن صورت که هستی به بینم جبرئیل فرمود که طاقت نداری رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که بلی طاقت دارم پس وعده فرمود به پیغمبر صلی الله علیه و سلم که در بقیع در شب ماه روشن باشد
بیایید تا شما را بنمایم صورت اصلی خود را پس آمد جبرئیل علیه السلام دران شب بصورت خود در
برابر چشم رسول صلی الله علیه و سلم پس رسول علیه الصلوة و السلام او را دید که آفاق را تمام فرو گرفته
پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیهوش ماند پس چون بهوش باز آمد جبرئیل علیه السلام بصورت
خود که بود باز آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گمان ندارم که از مخلوقات حقتعالی کسی بعظمت شما

باشند جبرئیل فرمود چون باشند که اسرافیل را به بینند و جمال آنکه عرش بر دوش اوست و آنکه پر دو پای او
فرو رفته است تا قعر زمین هفتم و آنکه پرونده کوچک میشود از بزرگی حقتعالی تا آنکه کوچک میشود همچون گنجشک
کوچک کعب الاحبار گفته که جبرئیل علیه السلام افضل ملائکه است و او را شش بال است و در هر بال صد
بال دیگر است و او را غیر ازین بالها دو بال دیگر است که آن دو بال را نمی گشاید مگر آن وقت که بامر حقتعالی
میخواهد که هلاک کند قریه را و چون فرود آمد بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وانه لقول رسول کریم ذی قوة
عند ذی العرش مکین سوال فرمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السلام از حال قوت او پس
جبرئیل علیه السلام گفت برداشتم شهر قوم لوط را بهر دو بال خود و بردم ببالا تا شنیدند اهل آسمان آواز خروس
ایشان پس بازگردانیدم او را یعنی زیر شهر را بالا کردم و بالای شهر را زیر کردم



و فرمان بران جبرئیل علیه السلام موکلند در عالم و کار ایشان این است که موجودی گردانند قوی عصبیه
و حسیه و از جمله ملائکه میکائیل است صلوات الله علیه از برای دفع شر و ایذا او موکل ارزاق اجساد و
حکمت و معرفت نفوس را امید بود و کعب الاحبار رحمة الله علیه گفته که در آسمان هفتم دریای مسجور است و
دران دریا ملائکه بسیار است که خدا میخواهد و میکائیل ایستاده بران دریای مسجور و دران دریا آن مقدار
ملائکه که وصف ایشان و عدد بالهای ایشان نمیداند مگر حقتعالی و اگر دهن خود بگشاید آسمانها در دهان او

ننماید مگر همچون خردلی در دریا و اگر بنابر اهل آسمانها و زمینها البته بسوزند از نور او و او را یاران و فرمان بران اند که موکلند بر جمیع عالم از بشان ایشان نیست که قوت نهوض در ارکان و مولدات و غیر آن پدید آرند که بان قوت میرسند بغایات و کمال ایشان بکائنات میرسد همچون ملائکه بادها و ابرها و بارانها و درختها و جانورها و معادن لیکن همه این موجودات کریاد کردیم با عوان میکائیل صلوات الله علیه متحرک میشوند والله الموفق للصواب



و از جمله ملائکه عزرائیل است صلوات الله علیه و او صاحب جد کاست و جدا کننده روحها است از جسدها کعب الاحبار رضی الله عنه گفته عزرائیل علیه السلام در آسمان دنیاست و آفریده است حق تعالی هر دو پای او را در زیر زمین های زمین هفتم و سر او در آسمان علیاست که بالاترین جمیع آسمانها باشد و روی عزرائیل صلوات الله علیه مقابل لوح محفوظ است و او را یاری دهان و فرمانبران هستند بقدر آن مقدار خلایق که میمیرند و همه خلق در برابر دو چشم اوست قبض نمیکند جان مخلوقی را مگر بعد از آنکه رزق او تمام میشود و اجل او میرسد



و از شعیب بن اسلم روایتست که حضرت خلیل الله صلوات الله علیه سؤال فرمود از ملک الموت و
گفت که چه صنعت میکنی گاهی که نفسی بمشرق باشد و دیگری بمغرب باشد یا افتد در زمینی یا جنگ واقع شود
در میان دو لشکر عزرائیل صلوات الله علیه فرمود که دعوت میکنم روحها یعنی روحهای متعلق حیوانات با
بنی آدم و بسبب دعوت من در میان دو انگشت من در وقت حاضر میشوند و از وهب بن منبه رحمة الله علیه
روایتست که حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام دوست داشت که ببیند ملک الموت را تا با او دوستی کند
پس خبر نداشت تا آنکه آمد ملک الموت علیه السلام نزد سلیمان علیه السلام چه با نگاهی کرد از زیر سر او بیرون آمد پس
سلیمان علیه السلام گفت او را تو کیستی جواب داد که من ملک الموتم پس بیهوش شد سلیمان
علیه السلام پس ملک الموت علیه السلام مناجات کرد و گفت خدایا بنده تو سلیمان علیه السلام خواست
که مرا ببیند و حالا که فرود آمدم بر وی این حالتی که می بینی خدا میخواهم از تو که قوتی بدهی سلیمان علیه السلام را
که با آن قوت که تواند مرا ببیند پس وحی فرمود حضرت حق تعالی ملک الموت علیه السلام را
که دست خود بسینه سلیمان علیه السلام بنه پس دست نهاد بر سینه سلیمان علیه السلام پس
بهوش آمد سلیمان علیه السلام پس گفت او را که می بینم ترا بزرگ در خلق آیا هیچ ملائکه علیهم السلام
مثل تواند در عظمت ذات پس ملک الموت علیه السلام فرمود که بآن خدائی که ترا بپیغمبری
بخلق فرستاده است که هر دو پای من این ساعت بر دوش فرشته ایست که سر او
از هفت آسمان گذشته است و بلندتر است از هفت آسمان بمقدار هزار سال راه و هر دو پای آن
ملک از خاک گذشته است بمقدار پانصد سال راه و او دهان را گشاده و آواز بلند کشیده و دست
را گشاده پس اگر رخصت دهد حق تعالی او را که فرو برد در دهان خود آنچه در میان آسمانها و زمینهاست
البته در وقت فرو برد پس سلیمان علیه السلام گفت او را بتحقیق وصف کردی امری عظیم را پس
ملک الموت علیه السلام فرمود که چون باشد اگر ببینی مرا بر صورتی که دارم و بآن صورت قبض میکنم
جانهای کافران پس سلیمان علیه السلام گفت ملک الموت را که بزیارت من آی یا بقبض روح
من عزرائیل علیه السلام گفت بزیارت پس سلیمان علیه السلام دوست شد با ملک الموت
و ملک الموت علیه السلام می آمد بزیارت او هر پنج روز یکبار و می نشست در پیش او تا وقتیکه آفتاب
زوال میکرد پس سلیمان علیه السلام روزی گفت او را که حال چیست که نمی بینم که شما بر عدل میانه
مردم در قبض روح حکم میفرمایید میگیری جان یکی را و میگذاری جان دیگری را پس ملک الموت
علیه السلام جواب داد که مسئول درین سؤال داناتر از سائل نیست یعنی با و تو درین مسئله

بحسب دانش بیرابرهیم و این چنان است که شب پانزدهم ماه شعبان که عبارت از شب برات است با
لوحی فرود می آید از دیوان الهی تعالی شانه پیش من در آن نوشته است نامهای آنهائی
که قبض نباید کرد مر ارواح ایشان و من بحکم الهی عمل میکنم همچنین تا شب نیمه شعبان آینده که
لوحی دیگر فرود می آید در شب نیمه شعبان لوح کشوده اما اهل توحید پس قبض میکنم جان ایشان
را در ابریشم سفید که آن ابریشم را در مشک فرو برده باشند بهشت را است خود و به علیین برده
میشود روح ایشان را و اما اهل کفر را پس قبض میکنم جان ایشان بدست چپ خود در پیراهن از قطران
و فرو رفته میشود جان ایشان بسجین و آخر ایشان به عالم الغیب و الشهادة فینبئهم بما کانوا یعملون یعنی
امر ایشان هر دو مسلمان و کافر در نظر دانای غیب و حضور است پس خبر میدهد ایشان را
بآنچه عمل میکنند یعنی جزای ایشان در مقابله عمل ایشان میدهد و روایت می کنند از اعمش که
او از خیثمه روایت کرده است رضی الله عنهما که او گفته است که ملک الموت صلوات الله
علیه پیش سلیمان بن داود علیهما السلام آمد پس یکی از اهل مجلس سلیمان علیه السلام را میدید
و بسیار میدید پس چون ملک الموت علیه السلام بیرون فرمود آن مرد سوال کرد از سلیمان
علیه السلام که این کیست اینکه بود این مرد سلیمان علیه السلام فرمود که او ملک الموت است پس
گفت که دیدم او را که بسیار میدید نظر ابدالن مارا که میخواهد مرا سلیمان ع فرمود که چه میخواهی گفت
میخواهم که مرا از چشم او خلاص گردانی پس امر بفرمای که باد بردارد مرا و ببرد مرا به بلاد هند با قصی بلاد
هند پس سلیمان علیه السلام امر فرمود باد را که او را بردارد و ببرد پس باد سلیمان علیه السلام برداشت
باد او را و ببرد پس باز دیگر ملک الموت صلوات الله علیه بزیارت سلیمان آمد از وی پرسید که
بسیار میدیدی در آن بار بر یکی از اهل مجلس من ملک الموت علیه السلام فرمود که در تعجب
بودم از وی بنابر آنکه مامور بودم از حق تعالی عز و جل که قبض کنم روح او را با قصای بلاد هند در ساعت
نزدیک بآن وقت را و او را در مجلس شما دیدم و وهب بن منبه رضی الله عنه گفت که قبض کرد
ملک الموت جان یک جبار از جباران عالم پس بر آسمان صعود فرمود یعنی بالا رفت پس پرسیدند
ملائکه الله صلوات الله علیهم از ملک الموت صلوات علیه ازین خلائق که ارواح ایشان را
قبض کردی بر کدام یک از ایشان ترا رحمت بیشتر آمد پس جواب داد ملک الموت که مامور
شده ام بقبض جان زنی در صحرائی از زمین پس آمدم بنزد آن عورت و حال آنکه دیدم او را که زاییده
بود در آن صحرا پس رحم آمد مرا بر غربت آن زن و رحم آمد مرا بر فرزندش از جهت آنکه کوچک

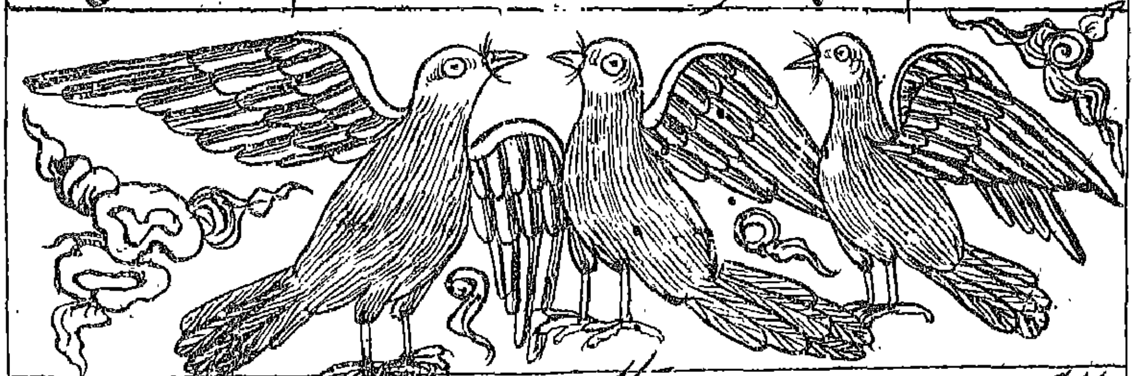
بود و آنکه در صحرا بود و کسی همراه نداشت که تربیت او کند پس ملائکة الله علیهم السلام فرمودند
آن جبار را که این زمان جان او قبض کردی آن طفل کوچک است که در آن صحرا بود رحم کردی
پس ملک الموت علیه السلام گفت سبحان اللطیف لما یشاء والله الموفق للصواب و
از جمله ملائکه کروبیان اند ایشان معتکف اند در حضیرة قدس با سوی الله یعنی آنچه غیر
حق تعالی است بران اصلا التفات نمی فرمایند از برای آنکه مستغرق اند بجمال حضرت ربوبیت و جلال
او یسبحون اللیل والنهار لا یفترون یعنی تسبیح می کنند باری تعالی را شب و روز و در تعطیل و اهمال نمی آیند
از خدمت حق تعالی و در حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم وارد است ان الله تعالی
خلق الارض بیضاء مسیرة الشمس فیها ثلثون یوما محشوة خلقا من خلق الله لا یعلمون ان الله تعالی
یعصی طرفة العین قالوا یا رسول الله من ولد آدم قال لا یعلمون ان الله تعالی خلق ابلیس
ثم تلا قوله تعالی ویخلق ما لا تعلمون معنی آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
که حق تعالی عز وجل آفریده زمینی که مسیر آفتاب ست و در آن زمین سی روز و معنی مسیر آنست
که سیر میکند آفتاب و آن زمین پر است از خلق الهی نمیدانند که حق تعالی یک طرفة العین کسی
عاصی میشود پس سوال کردند قوم از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ایشان نمیدا
که حق تعالی آدم را آفریده است گفتند یا رسول الله شیطان با ایشان در چه مقام است
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نمیدانند که حق تعالی ابلیس را آفریده است
پس خواند بعد قوله تعالی ویخلق ما لا تعلمون فسبحانه ما اعظم شانه و از جمله ملائکة الله
ملائکة الله [illegible] اسما اند کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که ایشان ملائکه اند که [illegible]
میفرمایند به تسبیح و تهلیل و قیام و قعود و رکوع و سجود و میگویند سبحان الله [illegible]
همیشه در ایستادن و نشستن و رکوع و سجود کردن همچنانکه حق تعالی در شان ایشان فرمود
یسبحون اللیل والنهار لا یفترون تا زمانی که قیامت قائم شود پس چون قیامت قائم شود
میگویند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک سبحانک ما عرفناک حق معرفتک لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده اند که او گفته است که ملائکه آسمان دنیا بر صورت گاو اند و حق تعالی بر ایشان
ملکی موکل گردانیده است و نام آن ملک اسماعیل است و ایشان همه
در [illegible] عبادت [illegible] الله [illegible]



وملائکه آسمان دوم بر صورت عقاب است وبعضی بر نیند که عقاب را در لغت فرس الهمد خوانند
وآن ملک که موکل است بر ایشان نام او میخائیل است وجمله در زیر طاعت او ینید بامر حق تعالی



وملائکه آسمان سوم بر صورت نسر اند و ملکی بر ایشان موکل است نام او صاعدیائیل است



وملائکه آسمان چهارم بر صورت اسپند و ملکی که بر ایشان موکل است نام او صلصائیل است



وملائکهٔ آسمان پنجم بر صورت حور العین است وملکی که موکل است بر ایشان نام او کلکائیل است



وملائکهٔ آسمان ششم بر صورت ولدان است وملکی که موکل است بر ایشان نام او سمخائیل است



وملائکهٔ آسمان هفتم بر صورت بنی آدمند وملکی که موکل است بر ایشان نام او روبائیل است



وهب بن منبه میگوید که بالای آسمان حجابهای چند است ودر آن حجاب ملائکهٔ چندند که از ایشان هیچ کدام همدیگر را نمی‌شناسند از بسیاری ایشان وتسبیح میگویند حقتعالی را بلغتها یعنی زبانهای مختلف وآوازهای ایشان همچون رعد قاصف یعنی خراب کننده یا پاره کننده یا بیهوش کننده واز جملهٔ ملائکه حفظه اند و ایشانرا کرام الکاتبین خوانند ابن جریج میگوید که ایشان دو ملک‌اند موکل اند بر فرزندان آدم یکی از دو

راست و یکی از دست چپ و بعضی گفته اند که چهار ملکند دو فرشته در روز موکلند و دو فرشته در شب
و عبدالله بن مبارک قدس الله سره گوید که ایشان پنج فرشته اند دو فرشته موکلند در روز
و دو فرشته موکل اند در شب و اصلا یک فرشته نه شب و نه روز جدا نمی شود و کافران نیز
حفظه هست از برای آنکه آیت حفظه در شان کفار فرود آمده و آن قوله تعالی است کلا بل تکذبون
بالدین و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون و در حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم وارد
است که ان الملک لیرفع القلم عن العبد ست ساعات اذا اذنب ذنبا فان تاب و استغفر لم
یکتب علیه شیئا و الا کتبه معنی حدیث آنست که چون بنده گناهی کرد شش ساعت آن ملک
نمی نویسد گناه او را پس اگر توبه و استغفر الله گفت نمی نویسد گناه او را پس اگر توبه نکرد و استغفار
نگفت می نویسد گناه او را بعد از شش ساعت و در روایت دیگر وارد است که چون گناه از
بنده صادر شد اذا کتب علیه و عمل حسنة قال صاحب الیمین لصاحب الیسار و هو امیر علیه
الق السیئة حتی القی من حسناته واحدة من تضعیف العشر و ارفع تسع حسنات فیفعل صاحبه معنی
اینست که هرگاه بنده گناهی کند و برو نویسند و بعد از آن عمل نیکو کند ملکی که موکل است برو بر دست
راست بگوید آن ملک موکل دست چپ را که امیر او ست یعنی ملک دست چپ در زیر حکم
ملک دست راست است که بینداز سیئه را از زیر قلم خود تا من از نیکیهای او یکی را بیندازم از جمله
ده نیکی که حاصل کرده و ثبت کنم نه حسنات را در دیوان اعمال او پس ملک دست چپ عمل کند
بر قول ملک دست راست و عن انس ابن مالک رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم ان الله تعالی وکل بعبده ملکین یکتبان علیه فاذا مات قال یا رب قبضت عبدک فلانا فالی
این نذهب قال الله تعالی سمائی مملوة من ملائکتی یعبدوننی و ارضی مملوة من خلقی یطیعوننی
اذهبا الی قبر عبدی فسبحانی و کبرانی و هللانی و اکتبا ثواب ذلک فی حسنات عبدی الی یوم القیمة معنی
این است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم که حقتعالی گماشته است بر بنده خود دو ملائکه که اعمال او را می نویسند پس چون بمیرد آن بنده
ندا میکنند آن دو ملائکه که خداوندا قبض کرده شد جان بنده تو بکجا برند او را پس میفرماید حق سبحانه
و تعالی که آسمانهای من پر است از ملائکه من و در و بندگی من میکنند و زمین پر است از بندگان
من و خلق من بطاعت من مشغولند بروید بقبر بنده من تسبیح من بگوئید تکبیر و تهلیل من بجا آرید
و بنویسید ثواب آن در دیوان حسنات بنده من تا بروز قیامت و کرام الکاتبین که عبارت از حفظه اند ایشانند

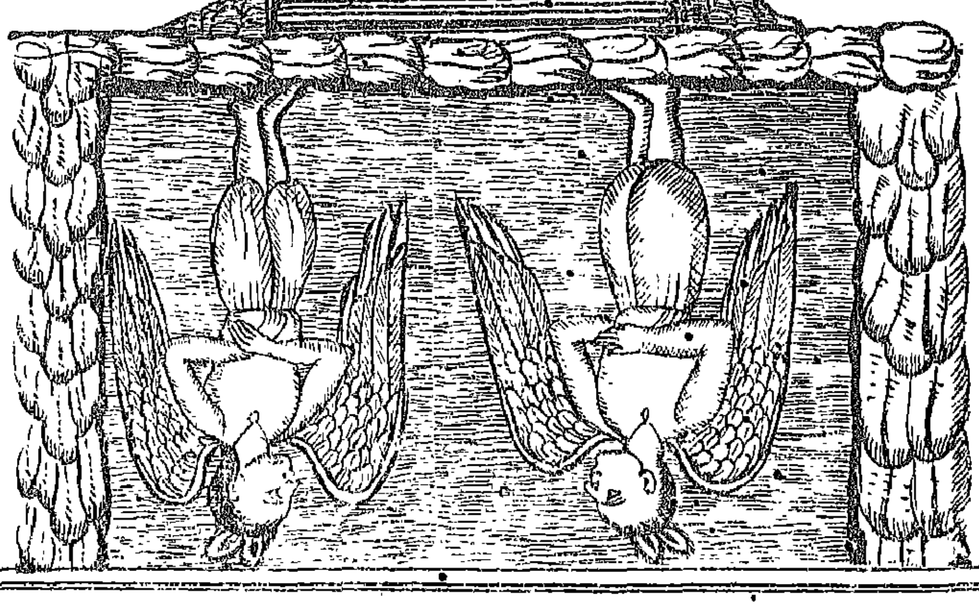


واز جمله ملائکه معقبات‌اند و ایشان فرشته چند اند که فرود می آیند از آسمان ببرکات و بر آسمان میبرند حاجتهای
بنی آدم را و عملهای ایشان او را و ارباب معانی میگویند که چون مداومت نماید بنده نماز در اول وقت پس
چون نماز فجر ادا کند آیند نزد او ملائکه روز و او را در غار یابد و جدا شود از و ملائکه شب و او را در نماز گذارد و همچنین حال آن فرشته
باشد چون مغرب ادا کند و هر گناهی که در میان دو نماز واقع و صادر شود از بنده نماز کفارهٔ آن گناه شود
و هر گاه که چنین باشد نبرند ملائکه از اعمال او بآسمان چیزی غیر از حسنات و محقق امر این ملائکه است آنچه روایت
کرده اند از امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام که فرموده است که یقول الله تعالی یا ابن آدم
ما تنصفنی اتحبب الیک بالنعم و تتمقت الی بالمعاصی خیری الیک نازل و شرک الی صاعد و لایزال ملک کریم
یاتینی عنک فی کل یوم و لیلة بالمعصیة بعمل قبیح یا ابن آدم لو سمعت وصفک من غیرک و انت
لا تعلم الموصوف لاسرعت الی مقته معنی آنست که حقتعالی خطاب میفرماید بنی آدم را و میگوید که ای
پسر آدم بیچه که منصف نمیشود میان من و تو لطفم بی نهایت از من بتو رسیده و میرسد از تو گناه و معصیت
بمن باز میگردد خیر من بجانب تو فرود می آید و شر تو بجانب من طلوع میکند و همیشه ملک کریمی از
پیش من از پیش تو در هر شب و روز بعمل زشت ای پسر آدم اگر من با آنچه صفت تو از غیر بشنوم
و تو خبر نداری از آن و غافلی اگر عمل میکردم البته زود ترا هلاک میکردم و بعذاب گرفتار میساخت
واز جمله ملائکه منکر و نکیر اند علیهما السلام و ایشان دو فرشته اند و آفتان گور بنی آدم و در
قبر سوال می کنند هر کس را از خدا و رسول خدا نسبت بآن بنده و انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کرده از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که ان العبد اذا وضع فی قبره و تولی عنه
اصحابه و هو یسمع قرع نعالهم اتاه ملکان فیقعدانه و یقولان ما کنت تقول فی هذا الرجل ای محمد فاما
المومن فیقول اشهد انه عبد الله و رسوله فیقال انظر الی مقعدک من النار و قد ابدل بمقعد

من الجنة فيراهما جميعا واما المنافق والكافر فيقال له ما كنت تقول في هذا الرجل فيقول لا ادري
كنت اقول ما يقول الناس فيقال له لا دريت ولا تليت ويضرب بمطارق حديد ضربة فيصيح
صيحة يسمعها من يليه غير الثقلين معنی اینست که آنگاه که بنده را در قبر نهند و مردم از سر قبر
بازگردند و او هنوز صدا مے شنود آواز پاے خلق که در آیند نزد او دو فرشته تند و غلیظ پس مرده
را در گور بنشانند که خوب نشینند و میگویند که چه میگفتی در حق این مرد یعنی محمد صلی الله
علیه و آله وسلم اما مومن پس میگوید که گواهی میدهم که او بندهٔ خداست و رسول اوست
پس آن دو ملک او را میگویند که نگاه کن بسوی جایگاهے که ترا بود از دوزخ و حال
آنکه ببرکت متابعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بدل شده باین جایگاه خوب از
بهشت پس ببیند هر دو جاے را و اما منافق و کافر را چون سوال کنند که چگونه
میگفتی و چه میگفتی در دنیا در حق این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم پس گوید که نمیدانم و میگفتم آنچه
مردم میگفتند و میگفتم آنچه میگویند پس گویند او را ندانستے و نخواندے شناسا شکی هرگز نمیدانستی
و میزنند او را بمطرقهای آهن ضربتی پس فریاد کند فریادی بزرگ که آن فریاد را میشنود
هر کس که نزدیک اوست غیر از جن و انس و از جمله ملائکه سیاحانند از ملائکه
دوست میدارند مجالس ذکر را عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه عن رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم انه قال ان لله تعالى ملائكة سياحين في الارض فضلا عن كتاب
الناس فاذا وجدوا اقواما يذكرون الله تعالى تنادوا هلموا الى بغيتكم فيجيئون لهم الى سماء
الدنيا فاذا انصرفوا فيقول الله تعالى على اى شيء تركتم عبادي يصنعونه فيقولون تركناهم
يحمدونك ويسبحونك فيقول الله تعالى وهل راوني فيقولون لا فيقول لو راوك لكانوا اشد
تسبيحا وتحميدا وتمجيدا فيقول لهم من اي شيء يتعوذون فيقولون من النار فيقول وهل راوها فيقولون
لا فيقول كيف ولو راوها فيقولون لو راوها لكانوا اشد هربا منها واشد تعوذا فيقول واي شيء
يطلبون فيقولون الجنة فيقول وهل راوها فيقولون لا فيقول كيف ولو راوها فيقولون
لو راوها لكانوا اشد عليها حرصا فيقول اني اشهدكم اني قد غفرت لهم فيقولون كان فيهم
فلان لم يردهم انما جاء لحاجة فيقول هم القوم الذين لا يشقى لهم جليسهم كذا عن ابي
سعيد الخدري رضي الله عنه روایت کرده اند از رسول الله صلی الله علیه وسلم
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که حقتعالی را فرشته چندانند که در زمین سیاحت

می کنند یعنی میگردند غیر ان فرشتها که کاتبان عملهای مردمند پس هرگاه که قومی را بیابند که ذکر حق تعالی می کنند ندا کنند قوم خود را که بیائید بسوی مراد و مطلوب خود پس بپرند با آن قوم خود باسمان دنیا پس چون بگذرند از آسمان دنیا حق تعالی عز و جل گوید ایشان را بر چه صنعت گذاشتید بندگان مرا که در ان صنعت بودند پس گویند گذاشتیم ایشان را بر شکر تو که حمد تو میگفتند و تسبیح تو میگفتند پس گوید حق تعالی آیا ایشان دیده اند مرا پس ملائکه گویند نه پس حقتعالی گوید چون بود حال ایشان در تسبیح و تحمید و تمجید ایشان ازین زیادت و بیشتر می بود پس حقتعالی گوید از چه ترس پناه می آرند پس ملائکه گویند که از آتش دوزخ پس حقتعالی گوید چگونه بود ترس ایشان اگر آتش دوزخ را دیده بودند پس ملائکه گویند اگر آتش دوزخ را دیده بودند البته ترس و بیم ایشان ازین زیاده می بود پس حقتعالی گوید که چه چیز میخواهند از من پس ملائکه گویند که بهشت میخواهند پس حقتعالی گوید که آیا بهشت را دیده اند پس ملائکه گویند نه پس حقتعالی گوید که چگونه بود شوق ایشان اگر بهشت را دیده بودند پس ملائکه گویند اگر بهشت را دیده بودند حرص ایشان ازین زیاده تر می بود پس حقتعالی گوید که من گواه میگیرم شما را بانکه آمرزیدم ایشان را پس ملائکه گویند که در میان ایشان فلان شخص هست و نمیخواهد آن ذکر کردن را بلکه از برای کار دیگر آمده بود در میان ایشان پس حقتعالی گوید ایشان قومی اند که همنشین ایشان بدبخت نمیباشد و از جمله ملائکه هاروت و ماروت اند ایشان دو فرشته اند معذب در چاه بابل از ابن عمر رضی الله عنهما روایتست که او میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته اشرفت الملائکة علی الدنیا فرأت بنی آدم یعصون فقالت یا رب ما اقل معرفة هؤلاء بعظمتک فقال الله عز و جل لو کنتم فی مسلاخهم لعصیتمونی قالوا کیف یکون هذا و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال فاختاروا منکم ملکین فاختاروا هاروت و ماروت فاهبطا الی الارض و رکب فیهما شهوات بنی آدم و مثلت لهما فما عصما حتی وقعا المعصیة فخیرا بین عذاب الدنیا و عذاب الاخرة لا ینقطع فاختارا عذاب الدنیا فهما اللذان ذکرهما الله تعالی ببابل هاروت و ماروت معنی حدیث آنست که نظر کردند ملائکه در دنیا پس دیدند که بنی آدم عصیان میکنند پس گفتند خدایا چه کم معرفتند این قوم بعظمت و بزرگی تو که خدائی پس حقتعالی گفت اگر شما هم در مسلاخ و صفت ایشان باشید البته عصیان من بکنید گفتند چگونه چنین خواهد بود و حال آنکه ما تسبیح و تقدیس میکنیم ذات پاک ترا پس حقتعالی فرمود که اختیار کنید از دو ملائکه که بیرون روند در زمین سجکوست

بنی آدم پس اختیار کردند هاروت و ماروت را پس فرود آمدند بزمین مرکب شد در ذات ایشان شهوت
بنی آدم فو در نظر ایشان آمد انچه بآن مبتلا میشدند بنی آدم پس خود را نتوانستند که نگاه دارند پس گناه آلوده
شدند چون آلوده شدند حقتعالی مختار فرمود ایشان را در میانهٔ عذاب دنیا و عذاب آخرت پس یکی
از ایشان مصاحب خود را گفت که چه میگوئی جواب گفت که عذاب دنیا نهایتی دارد اما عذاب آخرت
بی نهایتست پس اختیار کردند عذاب دنیا را پس ایشان اند که حقتعالی یاد کرده است ایشان را
در کلام مجید که فرمود ببابل هاروت و ماروت و حکایت کرده است آنکس که ایشان را دیده است
گفت دیدم دو جسم بزرگ بغایت بزرگ و بدوش آویخته و معلق اند و دیده ام از سر دو پاشنه تا سر دو
زانوی ایشان در آهن و در روایت دیگر وارد است که حقتعالی گفت ایشان را که من پیغمبر ستم
بر بنی آدم رسول و میان من و شما رسول نیست بروید بزمین و شرک میارید هیچ چیز و دزدی و زنا
مکنید کعب الاحبار رضی الله عنه گوید که روز اول از حکومت خود بپایان نرسانیدند که بهدران روز
بهر چه منع فرمود حقتعالی ایشان مرتکب شدند و در عمل آوردند پس ممنوع شدند از صعود بآسمان و قصد
که خواستند که بروند بآسمان منع کردند ایشانرا پس چون ایام خلافت و نبوت ادریس علیه السلام
در رسید بخدمت او رفتند و استدعا کردند که شفاعت ایشان کند تا حقتعالی از گناه ایشان بگذرد پس
ادریس علیه السلام فرمود چگونه معلوم شود مرا که حقتعالی گناه شما را عفو فرمود گفتند او را که از حقتعالی
گناه ما را درخواه اگر چنانچه ما را ببینی آن دلیل استجابت دعاست و اگر ندیدی مرا هلاک شدیم پس عاساخت
ادریس علیه السلام و دو رکعت نماز کرده و گناه ایشان را درخواست پس بجانب ایشان نگاه کرد ندید
ایشانرا پس دانست که بعقوبت گرفتار شدند بزمین بابل ایشانرا برده اند و در آنجا ضبط اند والله تعالی اعلم باحوالهما



و از جمله ملائکه آنها اند که موکلند بر کاینات ایشان فرشته چندند که شان ایشان اصلاح کاینات
و دفع فساد از کاینات و موکلست بر هر فردی از افراد انسانی که از ملائکه آنچه حقتعالی خواسته
است روایت کرده ابو امامه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که پیغمبر فرموده وکل بالمومن
مائة و ستون ملکا یذبون عنه فذلک بالبصر سبعة املاک یذبون عنه کما یذب الذباب عن العسل فی الصیف
یعنی موکلست بر هر مومنی صد و شصت ملائکه موکلست که دفع میکنند از و اذی را پس از آن جمله
هفت ملائکه بر چشم موکل اند که دفع میکنند اذی را از و همچنانکه باز میدارند مگسان از عسل در صایف اما
صد و شصت ملائکه پس آن امری است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنور نبوت آنرا شناخته
لیکن تا تمثیل میکنیم بامر تغذیه که آن مشترک است میانه نبات و حیوان تا تو قیاس کن
بر آن غیر آنرا از جهتها و حال آنکه چیزی از ما کم میشود و جزوی از مغتذی تا کمند و در هفت ملائکه عمل
بحکم تاثیر در طبع و همچنین تا ده ملک و همچنین تا صد ملک و معنی تغذی آنست که جزوی از غذا جزوی از
مغتذی شود یعنی جزوی از خوردنی جزوی از خورنده نمیشود تا آنکه هفت ملائکه عمل میکنند و آن جزوی از
خوردنی که جزوی از خورنده شود قائم میشود در مقام آنچه تلف شده از قوت جسمانی که اگر چنین باشد
که از قوت جسمانی که هر روزه چیزی تلف شود پس هر آینه جسم بتقویت غذا محتاج نخواهد بود و این
امری ظاهر است از برای آنکه بدن دایما در تحلیل است بسبب حرارت اندرونی و بیرونی و حرارت
هرگاه که تاثیر کند در رطوبت تحلیل میدهد رطوبت را از برای آنکه غذا جماد است بنفس خود نمی آید
موثری در و اثر کند خون و گوشت و استخوان نمیشود همچنانکه گندم بنفس خود آرد و خمیر و نان نمیشود
تا عمل نمیکنند در او صناع و همچنانکه صناع ظاهر آدمیانند صناع باطن ملائکه اند پس بتحقیق ارزانی فرموده
است حقتعالی بر شما نعمت خود را ظاهر و باطن پس میباید که ملائکه اول بکشند غذا را نزدیک گوشت
و استخوان چرا که غذا بنفس خود متحرک نمیشود و لابد است که ملکی دیگر نگاه دارد غذا را در همسایگی
او و لابد است از ملک سوم که بپوشاند او را صورت خون و گوشت پس لابد است از
ملک چهارم که دفع کند آنقدر که فاضل میشود از غذا از جسم را و قدر آن بنجاستست که از جسم
حیوان و انسان خارج میشود پس لابد است از ملک پنجم که قسمت دهد هر چیزی را از این اجزای
لطیفی که صلاحیت خون و گوشت و استخوان و رگ دارد بدان چیز که مذکور شد پس لابد
است از ملک ششم که بچسپاند آنچه صلاحیت استخوان دارد باستخوان و آنچه صلاحیت گوشت
دارد بگوشت پس لابد است از ملک هفتم که رعایت میکند نسبت اربعی هر جزء را

بچسپانیدن آن چیز پس برساند بسته یعنی بدو و آنچه قابلیت آن دارد که باطل گشت
استوار است او را یعنی پنهان دارد آنچه باطل نکند عرض او را و او را حق سازد یعنی برساند بجوف آنچه
باطل نکند تجویف او را و مجوف چیزی را گویند که میان او تهی است و نگاهدارد هر چیزی را آنگاه دارد بمقدار
حاجت او پس بدرستی که هرگاه که جمع شود در عضوی چیزی از غذا اثقل آنچه جمع شود در آن البته
زشت شود و صورت بلکه می باید که جاری سازد هر جا چشم رقیق آن اجزا است یعنی گشوده گشته
بجذبه صافی اجزا را و گشاید بر آنها غلیظ اجزا را و گشاید استخوانها آنچه صلب است تا آنکه استخوانها
و رعایت قدر و شکل هر عضو آنچه سزاوار اوست بنماید پس اگر این فرشته رعایت نکند
این قسطاس را البته برود غذا بر جمیع بدن و لیس دوسی سرو پای ... از فواید غذا گشته
نشود پس بحکم ضرورت پای این شخص در زمان بزرگی همچنانکه زمان خوردی کوچک بود همان حال
بماند و باقی اعضای او بزرگ و با قوت باشند پس نفعی از تردد غذا نشده باشد و آنچه که معطل بماند پس
در رعایت کردن این هندسه در قسمت مفوض باین فرشته است پس اینست حال
بعضی از آنکه موکل بدن اند ایشان مشغول اند باصلاح امر بدن تو و تو غافل و در خواب و خبر
از ایشان نداری و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها پس برین حال قیاس کن احوال جمیع کاینات
را یعنی آنچه بوده اند نظر کرده از وهم در زمان زمان برای ارسطاطالیس حکیم عبارت از حرکت
کردن فلک الافلاک است و برای باقی حکما عبارت از گذشتن روزها و شبها است و حال آنکه قسمت
کرده میشود زمان سست بقرنها و قرنها بسالها و سالها بماهها و ماهها بروزها و روزها بساعتها و ساعتها
بنفسها و علامتها و این نفیس ترین راس المال است آدمی را هست که مضمحل و ضایع میشود و چیزی
بچیزی از پی یکدیگر همیشه که یک لحظه درنگ ندارند و اعتقاد حکما چنین بوده که حوادثی که در عالم بوجود
می آید از دولت و نکبت و خیر و شر و هر چه تصور توان کرد درین عالم از امور دنیوی است بسبب
آن اوضاع فلکست پس ازین جهت دایم از زمان شکایت میکنند و از دهر فریاد دارند همچنانکه
یکی از ایشان این شعر گفته است شعر رمتنی بنات الدهر من حیث لا اری * فکیف بمن یرمی و لیس
برامی * فلو انها نبل اذا لاتقیتها * ولکنني ارمی بغیر سهامی * پس چون شرع شریف وارد شد تنبیه فرمود
که امر بر خلاف اعتقاد ایشان است بلکه حوادث که در عالم از هر باب حادث می یابد بقضا و قدر
حق تعالی است و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر
معنی حدیث آنست که دشنام مدهید دهر را که خدای تعالی دهر است و معنی

از اکابر حکما و علما و فضلای سلف برین رفته اند که زمانه در اول خوب بوده است و هر آخر بد شده است و بدتر خواهد شد و برین معنی اشارت فرموده ابو الطیب المتنبی که اعظم اکابر شعرای عرب است شعر اتی الزمان بنوه فی شبیبته * فسرهم و اتیناه علی الهرم * و بعضی برینند که زمانه تا بوده فاسد بوده و در هیچ عهد کسی از و امین نبوده و ابو العلاء معری که یکی از اکابر عصر بوده در آخر دولت بنی عباس نوشته بود مکتوبی بر بدیع الزمان باشد که زمانه بتحقیق فاسد نشد پس جواب نوشت برا و ابو عمر که عبارت از بدیع الزمان باشد که زمانه بتحقیق فاسد شد آیا نمیگوئی که در کدام عهد خوب بود و فاسد نبود آیا در روزگار دولت بنی عباس زمانه خوب بود و حال آنکه دیدیم آخر آنرا و شنیدیم اول آن را یا در عهد مروانیان خوب زمان بود و در خبرهای ایشان وارد است آنچه قابلیت شنیدن ندارد یا در ایام بنی حرب زمان خوب بود که شمشیر در جلدهای فرو میرفت و آنچه از وقایع در آن ایام گذشت معلوم است یا در ایام هاشمی زمانه خوب بود و حال آنکه امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام میفرمود که شعر لیت لی بکل عشرة منکم واحدا * من بنی فراس ابن غنم * یا در عهد عثمان رضی الله خوب بود زمانه و حال آنکه سرها است از حجاز و یا در خلافت عدویه خوب زمانه بود و حال آنکه عمر رضی الله عنه میگفت هل بعد الزوال الی الزول یا در عهد تیمیه خوب بود زمان و ابوبکر رضی الله عنه میگفت طوبی لمن مات فی تانات الاسلام یا در عهد رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم خوب بود زمان و در آن عهد گفته اند اسکنی یا فلانه فقد ذهبت الامانة یا در عهد جاهلیت خوب بود زمانه و حال آنکه گفته اند شعر ذهب الذین یعاش فی اکنافهم * و بقیت فی خلف کجلد الاجرب * یا در قبل از عهد جاهلیت زمان خوب بوده و براد عاد گفته است شعر بلاد بها کنا و کنا نحبها * اذ الناس ناس و البلاد بلاد * یا پیشتر از آن خوب بوده و حال آنکه از حضرت آدم علیه السلام روایتیست که فرموده شعر تغیرت البلاد و من علیها * و وجه الارض مغبر قبیح * یا پیش از آفرینش حضرت آدم علیه السلام زمان خوب بوده و حال آنکه ملائکه فرموده اند اتجعل فیها من یفسد فیها پس بدان که زمانه فاسد شده لیکن قیاس نیست که مطرد شده است القول فی الایام و اللیالی روز عبارتست از زمانی که واقعست در میانه طلوع فجر و غروب آفتاب یعنی بر آمدن فجر و فرو رفتن آفتاب و شب آن زمانیست که واقع است در میانه فرو رفتن آفتاب و بر آمدن فجر و مجموع شب و روز بیست و چهار ساعتست که نه زیاده میشود نه کم و آنچه از روز کم میشود در شب زیاده میشود و آنچه از شب

کم میشود در روز زیاده میشود چنانچه حق تعالی میفرماید یولج اللیل فی النهار ویولج النهار فی اللیل
و درازترین روزها هفتدهم حزیرانست نزد حلول آفتاب در آخر جوزا پس روز در ان وقت
پانزده ساعت خواهد بود و شب نه ساعتست و شب ازان وقت کوتاه نمی شود هرگز بعد ازان
روز در نقصان روی می نهد و شب در زیادتی تا هژدهم ایلول و آن وقتیست که آفتاب در آخر سنبله
میباشد در آنوقت پس دران وقت برابر می شود شب و روز و آن وقت را نقطه اعتدال خریفی
گویند و دران وقت شب دوازده ساعتست و روز دوازده ساعت بعد ازان کم میشود روز و
زیاده میشود شب تا هفتدهم کانون الاول پس شب دران وقت در غایت درازی است و روز
در غایت کمی است بعد ازان شب روی در کمی می نهد و روز بدرازی میآرد و تا
شانزدهم آزار تا روی میرود که دران وقت و آن وقت را اعتدال ربیعی خوانند
و آنگاه دور از سر میگیرد و فلک و ابتدا میکنند حساب از سر چنانچه حقتعالی میفرماید
والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم و بدانکه حقتعالی لطف فرموده است
بر بندگان خود که زمان را شب و روز گردانیده از برای آنکه آدمی مضطر است بحرکات
و اعمال خود پس عارض میشود بر او کلال و قوت او در ضعف روی می نهد پس
غالب میشود بر او خواب و البته میخواهد که بخسپد تا آن کلال برطرف شود پس
بنابرین حق تعالی زمان را از لطف خود بدو قسم گردانیده است قسمی را از برای
عمل مقرر فرموده و قسمی را از برای استراحت قرار داده تا کلال روزها باستراحت
شب زایل شود و گرنه برین وجه شب و روز مقرر شده بود البته مهم سازی با جردم
بعسر و دشواری می انجامید زیرا که هرگاه که کسی میخواست که مهم خود از پیش کسی
بسازد و آنکس در خواب بود پس آن مهم او موقوف میشد پس حقتعالی بلطف خود از
برای شغل و عمل وقتی معین فرموده و از برای شب نیز همچنین وقتی مقرر گردانید که در آن
خواب کنند خلق و باستراحت بگذارنند و ازین جهت اشارت فرموده است آنجا که گفته
حق سبحانه و تعالی عز شانه و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم
تشکرون **فصل** در فضائل روزها و خواص آن روز جمعه سید روزهاست در نزد اهل ملت حنفی
که عبارت از ملت حضرت ابراهیم خلیل الله باشد صلوات الله علیه و سید المرسلین صلی الله علیه
و آله و سلم بران ملت بوده و ابوهریره از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که خیر یوم

طلعت فیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم وفیه اسکن الجنة وفیه اهبط منها وفیه تاب الله علیه وفیه تقوم الساعة وفیه ساعة لا یوافقها عبد مسلم یسأل الله فیها خیرا الا اعطاه یعنی نیست که بهترین روزی که آفتاب دران روز تابیده است روز جمعه است که دران روز آدم آفریده شده است ودران روز در بهشت ساکن شده است ودر روز جمعه از بهشت بزمین فرود آمده است ودران روز حقتعالی توبه آدم قبول فرموده ودر روز جمعه قیامت قائم خواهد شد ودر روز جمعه ساعتی هست که دران ساعت هر بنده مسلم از حقتعالی هرچه خواهد مراد او حاصل شود ودر آثار وارد است که ملائکه متوجه بنده اند در روز جمعه چون ببینند که بنده تاخیر کرد از وقت خود در ملازمت جمعه پس سوال میکنند از همدیگر ومیگویند که چه کرد فلان وچه چیز او را از وقت خود در ملازمت جمعه او را تاخیر دارد پس میگویند اللهم ان کان آخره فقر فاغنه وان کان آخره مرض فاشفه وان کان آخره شغل فافرغه لعبادتک وان کان آخره لهو فاقبل بقلبه الی طاعتک یعنی خدایا اگر باز داشت از بندگی تو این بنده را فقر پس او را غنی گردان واگر باز داشت مرض پس او را شفا ده واگر باز داشت او را شغل پس او را ازان شغل فارغ گردان واگر باز داشت لهوی او را از عبادت تو پس دل او را بطاعت منقلب گردان وبعضی از سلف گفته اند که حقتعالی را فضلی هست غیر از رزقهای بندگان نمیدهد کسی را ازان فضل مگر آنکه سوال میکند از وشام روز پنجشنبه ودر روز جمعه ناخن بگیرد حقتعالی بیرون کند از جسم او مرض را وکرامت فرماید او را شفا واصمعی میگوید که رفتم بخدمت هارون الرشید روز جمعه واو ناخن میگرفت ومیگفت ناخن گرفتن در روز جمعه از سنت است وبمن رسیده است که فقر را دفع میکند پس گفتم ای امیر المومنین وتو از فقر می ترسی پس گفت اگر کسی از من ترسنده تر نیست از فقر روز شنبه درین روز عید یهود واست کلبی رضی الله عنه گفته است که امر فرمود حضرت موسی علیه السلام امت خود را که در هر هفته یک روز از جهت عبادت حقتعالی اختیار کنید ودران روز فارغ شوید از اشغال پس قبول نکردند غیر از روز شنبه وگفتند این روزی است که حقتعالی درین روز فارغ شده است از آفرینش عالم وبرین رفته اند یهود که بسیار از امور دنیاوی که عادت میشود در روز شنبه بر همان حال میگذرد تمام روزها از روز شنبه ودیگر پس ازین جهت داد وستد را بر طرف کرده اند و مسلمانان درین امر مخالفت ایشان کرده اند چنانچه آنحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند بورک لامتی فی بکورها یوم سبتها وخمیسها واصحاب ما را عادت بر ینست که هرگاه که شروع شغل کنند در روز شنبه

دوازسال

ودر سال آینده ثمره بیابد روز یکشنبه عید نصاری است و اصحاب سیر برآنند که اول روزها
روز یکشنبه است و این روز اول روزهای دنیاست و درین روز حقتعالی ابتدا فرموده است
آفرینش عالم را و برآنند نیز که حضرت عیسی صلوات الله علیه امر فرمود قوم خود را بجمعه پس گفتند که
نمیخواهیم که عید یهود بعد از عید ما باشد پس اختیار کردند روز یکشنبه و برین رفته اند که روز یکشنبه
خوب است از برای ابتدا کردن کارها روز دوشنبه روزی مبارک است و رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم مواظبت فرموده بر روز دوشنبه و پنجشنبه پس سوال کردند قوم
از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که این دو روز چه فضیلت دارند فرمود که درین روز
عملهای بنده بآسمان رفع میشود و من دوست میدارم که عمل مرا ببرند و من روزه باشم
و در حدیث وارد است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از مادر روز دوشنبه زاییده است و وحی
براو روز دوشنبه نازل شده است و بمدینه روز دوشنبه از مکه هجرت فرموده است و روز
دوشنبه وفات فرموده است این حدیث را امام احمد بن حنبل آورده است و در مسند
ابن عباس رضی الله عنهما روز سه شنبه روزیست که در آن روز خوب است نشستن
و اصلاح حال نفس کردن و حجامت کردن و گفته که قابیل هابیل را علیه السلام در روز سه شنبه
کشته است والله اعلم روز چهارشنبه روزی است که در و خیر کم است و چهارشنبه آخر ماه
روز نحس مستمر است و گفته اند که مردی ظریف بود گفت او را برادر او که بیرون آی با من از برای
کاری پس گفت امروز روز چهارشنبه است پس نشستن خوب است درین روز پس گفت او را
که یونس بن متی علیه الصلوة والسلام نه درین روز از مادر زاییده گفت پس بنابرین فوت شد برکت
او در فراوانی موضع او و خوبی لباس او و از فراوانی موضع و پوشش یونس علیه السلام اراده او شکم
ماهی و ورق کدو است و در روز چهارشنبه یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام از مادر زاییده
است گفت دیدی که برادران با او چه کردند تا آنکه بند و غربت او آنچنان دراز کشید و گفت در وحی بوده فر
حقتعالی برابراهیم خلیل الله را علیه السلام پس گفت سرد گردانید گلخن را حقتعالی بر و تا آنکه در و فتاده
شد تا آنکه خلاص فرمود او را از آن گفت و در آن روز حقتعالی نصرت داد پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم
گفت بلی و لکن بعد از آنکه دیدها تاریک شده و لهذا بگو با سید روز پنجشنبه روزی مبارک است
خصوصاً از برای طلب کردن حاجتها و ابتدا کردن سفرها و زهری روایت فرموده است از
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحدیث مرفوع اذا اراد سفرا یخرج یوم الخمیس و الحجامة یکره یوم الخمیس

که هرگاه کسی اراده کند سفر را بیرون رود روز پنجشنبه و حجامت مکروه است روز پنجشنبه و حمدون بن
اسمعیل گفته که شنیدم من از معتصم بالله که روایت کرد از مامون از رشید از مهدی از منصور از پدر خود
از جد خود از ابن عباس از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم من احتجم یوم الخمیس فحم فمات فی ذلک المرض
یعنی آنکه حجامت کند روز پنجشنبه پس گرم شود پس بمیرد دران مرض گفت پس رفتم پیش معتصم بالله بعد
ازدی بدید روز پنجشنبه پس دیدم او را حجامت میکرد پس چون دیدم او را ایستادم متحیر گفت مرا ای حمدون
شاید که بیاد آوری آنچه ترا گفته بودم گفت بلی ای امیر المؤمنین پس گفت والله بیاد نیامد تا آنکه حجام نیشتر زده
بود پس تب کرد و در آخر آن روز در همان مرض وفات کرد و از انس بن مالک رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که از من سوال کردند از احوال روزها پس گفتم که روز شنبه روز مکر و فریب ست
بنابر آنکه قریش مکر کرده است دران روز در دار الندوه و روز یکشنبه روز غرس یعنی درخت کشتن و
عمارت کردن است که حقتعالی دران روز ابتدا کرده است آفرینش دنیا را و روز دوشنبه روز سفر و تجارت ست
از برای آنکه شعیب علیه السلام سفر کرد دران روز تجارت کرده است و سود کرده هست و روز سه شنبه روز
خون ست چرا که در عالمیان حضرت حوا علیها السلام دران روز حائض شده ست و روز چهارشنبه روز
نحس مستمر است چرا که حقتعالی دران روزها هلاک فرموده است عاد و ثمود را و غرق کرده ست دران روز
فرعون را با لشکر خودش و روز پنجشنبه روز مهم ساختن و دیدن پادشاهان چرا که ابرهیم خلیل علیه السلام دران روز
رفت پیش پادشاه و در مجلس پادشاه در آمد و او را اکرام فرمود و مهم ساز او فرمود و روز جمعه خطبه و نکاح ست
چرا که نکاح دران روز عقد میکرده اند و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفته ست نعم الیوم یوم السبت
حقا للصید ان اردت بلا امتراء وفی الاحد البناء ان فیه تبتدی الله فی خلق السما وفی الاثنین ان سافرت
فیها ستظفر بالنجاح وبالثراء وان ترد الحجامة فالثلثا ففی ساعته تهرق الدما وان شرب امرء یوما دواء
فنعم الیوم الاربعاء وفی یوم الخمیس قضاء حاج فان الله یاذن بالدعاء ولیوم الجمعة التزویج فیه ولذات
الرجال مع النساء وهذا العلم لا یعلمه الا نبی او وصی الانبیاء خاتمه در روزها و شبها که افضل ست اند رسال
اما روزها پس روز اول محرم فاضل است چرا که او اول سال ست و نهم و دهم محرم زیرا که حدیث در فضیلت
ایشان وارد ست و روز دوازدهم از ربیع الاول چرا که آن مولد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
و اول رجب که او اول ماههای حرام ست و روز نیمه ماه رجب چرا که حدیثها در فضیلت آن وارد ست
و روز بیست و هفتم رمضان از برای فضیلت شب و روز عید از خلاص شدن از آتش دوزخ دران
روز و ایام معلومات از برای آنکه روزها ست عزیز حقتعالی و روز عرفه از برای آنکه احادیث وارد ست

در دو روز عید اضحی که بدان روز مردم مهمان خوان کرم الهی اند و روز جمعه و پنجشنبه و دوشنبه حال
آنکه ذکر او گذشت و اما شبها پس اول شب از محرم و شب نهم محرم و اول شب از رجب که آن
شب معراج است و شب نیمه شعبان که شب برات است و پنج شب طاق در دهه آخر رمضان
از برای آنکه در این دهه طلب شب قدر است و شب بیست و هفتم رمضان چرا که آن شبیست
که صباح او یوم الفرقان یوم التقی الجمعان و شب عیدین که حدیث وارد است در فضائل این
دو شب پس این وقتی چند است که می باید که طالب خیر از این شبها غافل نباشد چرا که این اوقات
موسمهای خیرات است و محل تجارتها و مخفی نیست که بر عاقل که تاجر هر گاه که غافل شود از موسمها
فوت شود سود از او و اگر سود کند نباشد مثل آنکس که موسم را دریافته باشد از برای فائده و ارشاد و
هو الهادی الی سواء الصراط القول فی الشهور المعروفة بین اصناف الناس چند صنف
از اصناف بنی آدم را همچون عرب و روم و فرس و قبط و ترک و هند و زنگ و غیر ایشان را ماهها ست
لیکن مشهور بر زبان ماههای عرب و روم و فرس است و بر آن اقتصار نمودیم و یاد میکنیم
بعض فضائل آن و خصایصی که مشهور است نزد اصحاب ایشان و آنچه در آن از موسمها
و عیدها و الله الموفق للصواب فصل در ماههای عرب ماه در نزد عرب عبارت است از زمانی که
واقع شود میان دو هلال و متفق است این حساب در هر سال دوازده ماه از جهت آنکه مدت سال
ایشان سیصد و پنجاه و چهار روز است و کسری از روز پس بر قاعده حساب ماهها سی روز است و ماهها بیست و نه
روز است و ماهها بر روز سال برابر است و آن کسری از روز که گفتیم چون جمع شود یک روز برسد
آن روز را در آخر ذی الحجه زیاده کنند و عبارت قرآنی بر این قاعده ناطق است چنانچه حقتعالی عز و جل
میفرماید ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة
حرم و ماههای حرام چهار است یکی رجب و دوم ذی القعده و سوم ذی الحجه و چهارم محرم و یکی
تنها واقع است که آن رجب است و آن سه دیگر همه متصل اند و معنی آنکه این ماهها را حرام خوانند از
جهت زیادت رفعت ایشان است نزد حقتعالی پس در این ماهها طاعت کردن ثوابش بیشتر
است و گناه در این ماهها کردن عذابش بیشتر است و در ایام جاهلیت نیز این ماهها حرام بود و
عرب در این ماهها در ایام جاهلیت متوجه جنگ و فتنه نمیشدند اصلا و ابدا و هر کس که خوفی داشت از
دشمن خود ایمن بود تا آنکه اگر کسی پدر کسی کشته بود و ملاقات او میکرد در این ماهها تعرض باو نمیکرد
و یاد میکنیم این ماهها و آنچه در این ماهها ست ماه محرم ماه مبارک است و گفته اند که این ماه را

ازان سبب محرم میگویند که حرام ست جنگ کردن درین ماه پس روز اول ازین ماه معظم است نزد ملوک عرب مجلس میدارند از برای تهنیت و شادی مثل روز اول از سال فارسی که آن نوروز سلطانی باشد که آن معتبر است نزد ملوک عجم و مجلس میدارند دران روز بتهنیت و روز دهم محرم روز عاشور است و این روز در جمیع ملت بزرگ است از برای آنکه حقتعالی توبه حضرت آدم علیه الصلوة والسلام درین روز قبول فرموده است و درین روز سفینه نوح علیه السلام بکوه جودی رسیده و لنگر انداخته و خلاص شده از طوفان و درین روز حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی صلوات الله علیهم اجمعین از مادر بوجود آمده اند درین روز و سرد شده است آتش بر حضرت ابراهیم صلوات الله علیه و درین روز چشم یعقوب را علیه السلام حقتعالی روشن گردانیده است چنانکه بود و حضرت یوسف علیه السلام را خلاصی از بند درین روز حاصل شده و مملکت سلیمان علیه السلام را حقتعالی درین روز باز مرحمت فرموده و عذاب از قوم یونس علیه السلام حقتعالی درین روز برطرف فرموده و مضرت حضرت ایوب علیه السلام حقتعالی درین روز کشف فرموده است دعوت حضرت زکریا علیه السلام درین روز مستجاب شده و یحیی علیه السلام را حقتعالی درین روز باو بخشیده است و آن روز زینت موسی علیه السلام بوده است که ازان درخت نور را دیده و روایتست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چون بمدینه تشریف فرمودند دیدند که یهود در روز عاشورا روزه میدارند پس سوال فرمودند که سبب چیست روزه داشتن شما درین روز گفتند درین روز حقتعالی غرق فرموده فرعون علیه اللعنه را با لشکر او و نجات یافته است موسی علیه السلام و لشکر او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که من بموسی علیه السلام از ایشان احقم پس امر فرمودند بروزه داشتن روز عاشورا و اهل اسلام تعظیم این روز میفرمودند تا آنکه قتل حضرت حسین علیه السلام و جمیع اهل البیت درین روز واقع شد پس شیعه این روز را از نتیجه روز عزا گرفتند که زاری کنند درین روز و اهل سنت بر نیند که سرمه کشیدن درین روز امان میدهد از رمد تا مدت یکسال و در روز هفتدهم محرم اصحاب فیل بمکه در آمده اند جهة خرابی کعبه و حقتعالی بر ایشان مرغ ابابیل مسلط فرموده که ترمیهم بحجارة من سجیل فجعلهم کعصف ماکول ماه صفر گفته اند که ازان جهت او را صفر خوانند که خانها از اهل خود خالی میشد و هر دم بجنگ میرفتند از برای گذشتن ماههای حرام و بعضی وفات در زمان جاهلیت بعضی زمین را صفر و حرام میدانستند پس و قوم بکلی ز ایشان می ایستادند و آواز میدادند و میگفتند و بدرستی که خدای تعالی حرام فرموده است ماه صفر را پس

شما هم این ماه را حرام دانید و حرام میداشتند و حال آنکه چنین بوده است که ایشان کار میکرده
اند گاه گاه زیرا که عرب اهل جنگ و غیرت بوده اند چون سه ماه پیاپی در گوشه می نشستند دشوار بود
است بر ایشان پس فراموش میکرده اند و تاخیر میفرموده اند تحریم محرم را به صفر و برین اشارت عبارت
قرآنی ناطق است و حقتعالی میفرماید انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه
عاما و جمهور برین رفته اند که نشستن درین ماه در خانهای خود اولی است از حرکت کردن یعنی جنگ
گرفتن و غیر جنگ نیز و روایت کرده اند از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده اند من بشرنی
بخروج صفر بشرته بالجنة یعنی آنکس که بشارت دهد مرا بآنکه ماه صفر رفت من او را به بهشت بشارت
دهم گویند که روز اول صفر عید بنی امیه بوده است و سر امام حسین علیه السلام بدمشق آورده اند و
گفته اند که یزید بن معاویه چون سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را دید گفت قبح الله ابن
زیاد کنت ارضی منه بدون هذا یعنی زشت گرداناد خدایتعالی ابن زیاد را من راضی میبودم ازو
بدون این فعل و امام علی زین العابدین بن امام حسین علیهما السلام را گفت ما امرت بابی عبدالله
بهذا است یعنی من امر نکردم بابی عبدالله این را و در روز بیستم ماه صفر سر امام حسین را علیه السلام رد
کرده اند به پیش و هم در بیستم صفر ترک فرموده است مامون خلیفه پوشیدن جامهٔ سبز را پنج ماه و در روز
بیست و چهارم ماه صفر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بغار فرموده است و با ایشان بوده ابوبکر
صدیق رضی الله عنه ماه ربیع الاول ازین سبب این ماه را ربیع خوانند که قوم درین ماه جمع
میشوند و قیام می نمایند بامور خیرات و طاعات و آئین ماهی مبارک است و حقتعالی درین ماه
مبارک کشاده فرموده درهای خیرات و سعادات بر عالمیان بوجود شریف سید البشر صلی الله علیه
و آله و سلم و در روز هشتم این ماه رسول الله صلی الله علیه و سلم بمدینه تشریف فرموده اند و در روز دوازدهم
این ماه مولود رسول الله صلی الله علیه و سلم و در روز بیستم این ماه مختار ثقفی بر حسین بکوفه حکایت
او مشهور است ماه ربیع الآخر در روز سوم این ماه حجاج بن یوسف علیه ما یستحقه کعبة الله را
بآتش انداخته است در محاصره و مجادله عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما جمادی الاول ازین
سبب این دو ماه را جماد خوانند چرا که ایشان در زمستان و سرما واقعند در وقت سختی سرما و بسته
شدن آب و در روز نهم این ماه مولود جعفر طیار رضی الله عنه بوده است و در روز پانزدهم جنگ
جمل بوده است ماه جمادی الآخر برین رفته اند گذشتگان که حوادث عجیبه بسیار واقع شده
درین ماه تا آنکه گفته اند العجب کل العجب بین جمادی و رجب یعنی عجبست و همه عجب

درمیانه جمادی الآخر و رجب در روز اول این ماه ملک بیر رسول الله صلی الله علیه وسلم
بوده است و در دوم این ماه مولود امیر المومنین علی ابن ابی طالب است علیه السلام
ماه رجب این ماه خداست گفته اند که این ماه را ازان سبب رجب خوانند از برای آنکه
عرب تعظیم کرده است این ماه را و رجب یعنی عظیم است و گفته اند که او را اصم خوانند که
قعقعه سلاح درین ماه شنیده نمیشود و گفته اند که ازانجهت او را اصم خوانند که درین ماه بگناه
مواخذه نمیشود خلائق همچنانکه گفته اند که گوش کریم درین ماه از شنیدن فحشا اصم است یعنی
مسامحه میکند و بگناه نمیگیرد بندگان را و این ماه را اصب نیز خوانند از برای آنکه حق تعالی میریزد
باران رحمت و مغفرت بر بندگان خود درین ماه و احادیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بسیار
وارد است در فضائل ماه رجب و جمیع احادیث وارد دلالت میکنند بر آنکه طاعت کردن خدا را
درین ماه ثواب بسیار دارد و بیشتر است ثوابش از زمانهای دیگر دعوت درین ماه مستجاب است
و در ایام جاهلیت هرگاه که مظلومی میخواستی که دعوت کند بر ظالمی تاخیر میکرد تا آمدن ماه رجب
پس دعا میکرد و مستجاب میشد و ازین جمله آنست که روایت کرده است ابن عباس رضی
الله عنه گفت من روزی پیش عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بودم که گذشت بر عمر رضی الله عنه مرد
پیر بسیار سال کور لنگ که کسی دست او را گرفته بود و او را میکشید چون عمر رضی الله عنه او را دید
گفت ندیدم من همچون امروز منظری زشت بدتر ازین پس مردی حاضر بود پیش عمر رضی الله عنه
گفت یا امیر المومنین شما او را نمیشناسید عمر رضی الله عنه گفت نه گفت این شخص ابن صنعا السلمی
است آنکسی که دعا کرده است بر او عیاض پس عمر گفت که عیاض را طلب کنید پس طلب
کردند و حاضر شد عمر او را گفت باز گوی آنچه ترا با ابن صنعا واقع شده بود پس گفت ای امیر المومنین
بودند بنو صنعا ده کس و من ابن عم ایشان بودم و نمانده بود از فرزندان پدر من غیر من و از من
ارشد و بهتر قوم بودم نسبت پس ظلم کردند بر من و مال من گرفتند بغیر حق پس با ایشان گفتگو
کردم و خدای را یاد کردم و از رحم خویشاوندی و همسایگی با ایشان سخن بسیار گفتم در نگرفت با ایشان
گفتگوی من پس مهلت دادم ایشان را تا آنکه ماه رجب آمد دست بر داشتم و گفتم
گفتم بار خدایا
شدم و گفتم شهر الله اصم ادعوک دعا جاهدا اقتل بنی صنعا الا واحدا ثم اضرب الرجل فذره قاعدا اعمی اذا
قیدا عیا القائدا پس مردند کسان از پی همدیگر تا هیچ در ان سال این یک کس ماند و دست و پای او افتاد
آنچنانکه دیده شد و دست او گرفته او را میکشند همچنین که دیدید پس گفت عمر رضی الله عنه سبحان الله این امر

عجیب است و روز اول از ماه رجب نوح علیه الصلوة والسلام بر کشتی سوار شده و در چهارم این ماه جنگ
صفین بوده و در پانزدهم ماه صلوة داود علیه الصلوة والسلام بوده و آورده اند که در بیست و هفتم این ماه
محفوظ میشوند خلق از رحمت حقتعالی و شده اند شب بیست و هفتم رجب معراج نبوی صلوات
الله علیه و در شب بیست و هفتم این ماه بعثت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بوده ادامها الله تعالی
ماه شعبان ازان سبب این ماه را شعبان خوانند که قبائل درین ماه متشعب میشده یعنی جمع
میشوند قبائل در و و این ماه را شهر نبی صلی الله علیه و آله وسلم نیز خوانند لقوله صلی الله علیه و آله
وسلم شعبان شهری لیلة النصف لیلة الصک یعنی شعبان ماه منست و شب نیمه شب
برات است و ابو هریره رضی الله عنه روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که فرموده
است ان الله یغفر الذنوب لیلة النصف من الشعبان لجمیع خلقه الا المشرک و مشاحن لاخیه
معنی آنست بدرستی که خدا تعالی میامرزد گناه بندگان خود را همه خلائق مگر کافر مشرک را کسی
که دشمن باشد با برادر خود و بعضی برین رفته اند که لیلة النصف یعنی شب نیمه شعبان آن شبست که
فیها یفرق کل امر حکیم و عائشه رضی الله عنها روایت کرده است از رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم ان الله یغفر لیلة النصف من شعبان اکثر من غنم کلب یعنی بتحقیق میامرزد حقتعالی شب نیمه
ماه شعبان گناه بندگان خود را بیشتر از گوسفند بنی کلب و ازان سبب تخصیص فرموده است
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم غنم کلب از برای آنکه دران عهد گوسفندان بنی کلب بیشتر از
دیگر قوم بوده اند و در روز سیزدهم ماه شعبان قبله بکعبه مقرر شده و فرود آمده است این آیه که قول
وجهک شطر المسجد الحرام ماه رمضان و ازین سبب این ماه را رمضان خوانند که سختی شده
جهت رامضا و فست در این وقت و مصادفه ملاقات کردن ست درینوقت و بعضی گفته اند که
ازان سبب این ماه رمضان خوانند که گناهها دران ماه سوخته میشود یعنی محو میشود و از پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم روایت ست که فرموده انست رمضان شهر امتی یعنی رمضان ماه امت منست
یعنی گناههای ایشان درین ماه آمرزیده میشود و ابی ذر غفاری رضی الله عنه روایت میکند
از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انزلت صحف ابراهیم علیه السلام فی ثلث لیال مضین من شهر
رمضان و انزلت زبور داود فی ثمانیة عشر لیلة مضت من شهر رمضان و انزل انجیل عیسی فی ثلث
عشر لیلة مضت من شهر رمضان و انزل القرآن علی محمد فی اربع عشرین من شهر رمضان یعنی فرود
آمده صحف ابراهیم علیه السلام در شب سیم رمضان فرود آمده زبور داود در شب هیجدهم رمضان و

فرود آمده انجیل عیسی علیه السلام در شب سیزدهم رمضان و فرود آمده است فرقان بر رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم در شب پانزدهم رمضان وعن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا کان اول لیلة من رمضان نادی الجلیل جلت عظمته رضوان الجنة
فیقول لبیک وسعدیک فیقول افتح ابواب جنتی وزینها للصائمین من امة محمد ولا تغلقها حتی
ینقضی شهرهم ثم ینادی یا مالک وهو خازن النار فیقول لبیک وسعدیک اغلق ابواب جهنم
عن الصائمین من امة محمد لا تفتحها حتی ینقضی شهرهم ثم ینادی یا جبرئیل فیقول لبیک وسعدیک
فیقول انزل الارض وصفد علی المردة عن امة محمد لیلا یفسدوا علیهم صومهم وافطارهم والله
عز وجل فی کل یوم من ایام رمضان عند طلوع الشمس وعند الافطار عتقاء یعتقهم من النار عبیدا
و اماء یعنی انیست که انس بن مالک رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند
که در اول شب رمضان ندا میفرماید حق سبحانه تعالی جلت عظمته رضوان را که خازن بهشت است
که بگشا در بهشت مرا و زینت ده بهشت مرا از برای روزه داران امت محمد و مبند در بهشت
مرا تا وقتیکه تمام شود ماه ایشان و ندا میفرماید مالک را که خازن دوزخ است پس میگوید
لبیک وسعدیک پس میگوید ببند در دوزخ را بر روزه داران امت محمد و مگشائی در دوزخ
را تا آنکه تمام شود ماه ایشان پس ندا میفرماید جبرئیل علیه السلام پس میگوید لبیک وسعدیک
پس میگوید بزمین رو و بزنجیر کن و غل در گردن انداز شیاطین جن و انس امت محمد را تا بفساد نیارند
روزه ایشان و باطل نکنند افطار ایشان و مر خدای راست عز وجل در هر روزی از روزهای ماه
رمضان وقت برآمدن آفتاب و وقت افطار کردن ایشان آزادان که آزاد میکند ایشان را از
آتش دوزخ بندگان و کنیزگان وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم ان الجنة لتنجد وتزین من الحول الی الحول لدخول شهر رمضان فاذا کانت اول لیلة من
شهر رمضان هبت ریح من تحت العرش یقال لها المثیرة فیصفق اوراق الجنة وحلق المصاریع
یسمع لذلک طنین لم یسمع السامعون اطیب منه فتبرز الحور العین حتی یقفن بین شرف الجنة و یقلن
یا رضوان ما هذه اللیلة فیجیبهن بالتلبیة ثم یقول یا خیرات حسان هذه اول لیلة من شهر رمضان فتحت فیها
ابواب الجنة ویقول الله تعالی یا رضوان افتح ابواب الجنان و یا مالک اغلق ابواب النار عن الصائمین
من امة محمد صلی الله علیه و آله وسلم ولله تعالی عند فطر کل لیلة سبعون الف عتیق من النار فاذا کان
آخر یوم من شهر رمضان اعتق الله تعالی فی ذلک الیوم بعدد کل عتیق وفیه لیلة القدر

معنی اینست که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
که بهشت تزیین میشود از سال تا بسال از برای دخول ماه رمضان پس چون اول شب از شبهای
رمضان از زیر عرش الهی نسیمی میوزد که آن نسیم را مثیره خوانند پس بر هم زده میشود از آن نسیم
ورقها یعنی برگهای درختان بهشت و حلقهای دریچهای قصور بهشت که شنیده میشود از آن جنبانیدن
آوازی خوش که گویا هرگز بدان خوشی آوازی نشنیده باشند بیرون می آید حور العین تا آنکه می ایستند
میانه شرفهای بهشت و میگویند ای رضوان چه حالت ست این شب را پس رضوان جواب
میدهد ایشان را و میگوید لبیک پس میگوید ای خیرات حسان این اول شب است از رمضان
که گشاده شده است درین شب درهای بهشت و حقتعالی عز شانه ندا میفرماید که ای رضوان بگشا
درهای بهشت را و ای مالک به بند درهای دوزخ را از روزه داران امت محمد صلی الله علیه و آله
وسلم و حقتعالی جل جلاله در هر فطری از شبهای رمضان هفتاد هزار هزار بنده مسلم را آزاد میفرماید از آتش
دوزخ و چون آخر شب رمضان آید آزاد میفرماید بعدد آن مقدار که در جمیع شبهای رمضان آزاد
فرموده است و در رمضان شب قدر است ابن عباس رضی الله عنه میگوید که نوشته میشود در
شب قدر آنچه نوشته میشود درین سال همه از خیر و شر و ارزاق یعنی روزیهای و اجلهای همه خلائق و
این شبی مبارک است که یفرق فیها کل امر حکیم بر تفسیر بعضی از علما عن جابر عن رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم کنت اریت لیلة القدر ثم انسیتها و هی فی العشر الاخیر فی الوتر من لیالیها طلقة
بلجة حارة ولا باردة و جابر از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند که دیدم من شب قدر را
پس فراموش کردم و آن در دهه آخر است از رمضان و این شبی است لطیف و معتدل نه گرم و نه
سرد و ابن مسعود از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند که فرموده اطلبوها لیلة سبع عشرة
من رمضان و لیلة احدی و عشرین و ثلث و عشرین و سکت یعنی طلب کنید شب قدر را در شب
هفتدهم رمضان و شب بست و یکم رمضان و شب بست و سوم رمضان و بعد از آن پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم سکوت اختیار فرمود و ابی بن کعب رضی الله عنه میگوید بر روایت که شب قدر
شب بست و هفتم رمضان است و گفته که طلوع میکند آفتاب در صباح آن شب مثل
طشتی که او را شعاع نباشد تا آنکه مرتفع میشود و بعضی بر آنند که از اول سورة لیلة القدر تا
قوله تعالی هی بعدد کلمه شب قدر است پس استدلال کرده اند شب بست و هفتم را
بر این تقدیر و در روز بست و هفتم رمضان ماموان خلیفه جامه سبز پوشیده است و در نوزدهم

ماه رمضان فتح مکه فرموده است رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و در بیست و پنجم ماه رمضان
ظهور دعوت عباسیه بوده بخراسان بر زبان ابی مسلم و در بیست و هفتم ماه رمضان تا آنکه فرود آمده
از عهد و سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم از برای جنگ بدر ماه شوال گفته اند که او را از آن
سبب شوال گویند که شولان بمعنای شتر بر دم خود در وقت جماع و شولان عبارت از آن است
که دم را بزبان می لیسد در آن وقت که جفت میشود با ماده و شب اول از شوال عید است عن ابن
عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان الله تعالی امر جبرئیل لیلة الفطر فاهبط الی الارض
مع الملائکة فیصلون علی کل قائم و قاعد و مصل و ذاکر و یومنون علی دعائهم حتی یطلع الفجر و نادی جبرئیل
الرحیل فیقولون یا جبرئیل ما صنع الله تعالی بالمومنین فیقول ان الله تبارک و تعالی نظر الیهم فی هذه
اللیلة فعفا علیهم وغفر لهم فاذا کانت غداة الفطر یبعث الله تعالی الملائکة فیقفون علی افواه الطرق فیقولون
اخرجوا یا امة محمد الی رب کریم یعطی الجزیل ویغفر العظیم فاذا برزوا الی مصلاهم یقول الله تبارک و تعالی
یا عبادی سلونی فوعزتی و جلالی لا یسألنی احد منکم شیئا الا اعطیته لآخرته و دنیاه یعنی آنست که عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند که حقتعالی عز شانه امر میفرماید
بجبرئیل امین علیه صلوات رب العالمین شب فطر که برو بزمین با ملائکه پس فرود می آید جبرئیل علیه
السلام با ملائکة الله و صلوات میفرستند بر جمیع امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم از ایستاده و نشسته
و نماز کننده و ذکر کننده و موافقت میکنند بر دعای ایشان تا وقتیکه طلوع میکند فجر و جبرئیل علیه
السلام ندا میکند که الرحیل الرحیل ای ملائکه الله علیهم السلام میگویند ای جبرئیل حقتعالی چه کرد با مومنان
پس جبرئیل علیه السلام میگوید که حقتعالی جلت عظمته نظر رحمت فرمود بر ایشان درین شب و
عنایت کرد بر ایشان و امرزید ایشان را پس چون صباح فطر شود یعنی روز عید فرستد حقتعالی
جل جلاله و عظم شانه ملائکه علیهم السلام را پس می ایستند از فرشتگان بر راه ایشان و میگویند اخرجوا
یعنی بیرون آئید ای امت محمد علیه السلام بسوی پروردگار کریم خود که انعام کند بر شما و بیامرزد
گناهان بزرگ شما را پس چون بیرون آیند امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بر نمازگاه شان میگوید
حقتعالی جلت عظمته که ای بندگان من طلب کنید از من آنچه میخواهید بعزت و جلال من
سوگند که هر کس از شما چیزی از من طلبد البته بدهم او را از مرادات و مقصود دنیا
و آخرت و روز اول از شوال روز عید است و او را روز رحمت خوانند از برای آنکه
حق تعالی رحمت میفرماید درین روز بر بندگان خود و درین روز حقتعالی جلت عظمته

برگزید جبرئیل امین علیه السلام را برای وحی آوردن بر انبیا علیهم السلام و درین روز حقتعالی
وحی فرمود بر نحل پس ملهم شدند بر صنعت عسل و در روز چهارم شوال بیرون فرمود حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم بمباهله نصاری نجران و در روز بیستم ماه شوال فرو برد ماهی یونس علیه السلام را
و از روز بیست و پنجم شوال تا آخر ماه ایام نحسات است یعنی روزهای نحس است که حقتعالی هلاک فرمود
درین روزها عاد را قوم هود به ریح صرصر یعنی باد تند بی اعتدال در کمال تندی بمرتبه
که قوم از صلابت آن باد در آن روزها بصرع مشابه بودند ماه ذوالقعده گفته اند که
این ماه را ازان سبب ذی القعده خوانند که عرب درین ماه از جنگ ترک میکردند و می نشستند
در خانهای خود زیرا که این ماه اول ماههای حرام است که متصل اند و در روز اول ذی القعده
وعده فرموده حقتعالی جلت قدرته موسی صلوات الله علیه را سی شب از برای میقات خود و در
روز چهارم روز اصحاب کهف است و در روز پنجم ماه ابراهیم و اسمعیل صلوات الله علیهما رفع قواعد
بیت فرمودند که عبارت از کعبه الله باشد و در روز هفتم این ماه گوچه شد دریا از برای موسی
کلیم الله علیه صلوات الله و بنی اسرائیل و در روز چهاردهم این ماه بیرون فرمود یونس
علیه السلام از شکم ماهی و در روز دهم ذی القعده رویانید حقتعالی بر یونس علیه السلام درخت یقطین
را که عبارت از کدو باشد ماه ذوالحجه گفته اند که این ماه را ازان سبب ذوالحجه خوانند که عرب در زمان
جاهلیت حج میکرده بودند درین ماه دهه اول زین ماه ایام معلومات است و دوست ترین ایام است
نزد حقتعالی جلت عظمته و در روز دوم این ماه تزویج حضرت علی بحضرت فاطمه زهرا
علیها الصلوة و السلام واقع شده است و در روز هشتم این ماه روز ترویه است از برای آنکه سقایه آنکه
سقایه حاج مسجد الحرام آب بر میکرده اند در جاهلیت درین روز و در ایام اسلام ادام الله ایامه الی یوم
القیام میبردند ازان آب حجاج را و روز نهم این ماه روز عرفه است از برای آنکه هر قوم را بهمدیگر تعارف
حاصل میشود درین روز بعرفات یعنی بهمدیگر را می شناسند درین روز و گفته اند که ازان وجه این روز
را عرفه خوانند که جبرئیل امین صلوات الله علیه خلیل الله را صلوات الله علیه معرفت مناسک حج
درین روز تعلیم فرموده و روز دهم این ماه روز نحر است که عبارت از عید اضحی باشد و درین روز
اسمعیل علیه السلام را فدا فرستاده کبش یعنی قوچ و سه روز بعد از نحر را ایام تشریق خوانند از
برای آنکه گوشتهای قربانی را اشراق مینمایند درین سه روز و در روز هیجدهم این ماه غدیر خم بوده است
و در روز بیست و سوم تصدق فرموده است امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام بخاتم مبارک خود

در نماز در حالت رکوع و در روز بیست و ششم ماه استغفار برداو و صلوات الله علیه فرود آمده است والله الموفق للصواب و الیه المرجع والمآب خاتمه در معرفت اوائل این ماهها و تحقیق بعمل آوردند از برای دانستن اوائل این ماهها دائره که آسان شود معرفت آن برکسی که خواهد که شروع درین امر نماید و تعب نکشد در حساب بسیار که موجب تعبست والله الموفق للصواب طریق عمل آن چنان است که ببیند از عدد سالهای هجری از ابتدای مدت هجرت نبویه علیه التحیة الابدیة تا این سال که در وست یا آن سالی که میخواهی اول ماهی از ماههای او معلوم کنی هشت هشت پس آنچه باقی میماند ازان زیاده کن بر باقی چهار و بشمار از اول آن ماهی که تو طالب اول وی پس آن روز که منتهی میشود با عدد آن روز اول ماه است و اگر بعد از طرح هشت بماند پس ببیند از آنرا و باشد اول ماه آنچه در خانه آخرین است از صف او و صورت دائره اینست که دیده میشود والله الموفق امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید که هرگاه که مشکل شود بر شما دانستن اول ماه رمضان پس بشمار از اول روزی که روزه داشته بوده آید دران روز در سال گذشته پس پنجم آن اول رمضان امسال است و بعضی از اهل حساب امتحان این قاعده فرموده اند پنجاه سال و صحیح بوده و صلا در وخطا واقع نشده است و ترتیب آن اینست



فصل در ماههای رومی این ماهها مختلف اند بعدد از برای آنکه حکمای یونان خواسته اند که ماههای ایشان برابر حرکت آفتاب باشد در مدت یک روز و حال آنکه حرکت آفتاب مختلف است در ماههای سال پس بعضی از بعضی بیشتر است از بعضی دیگر بر قاعده که ناطق است بران حساب حکمای قدیم و جدید پس بنابرین بعضی از ماههای ایشان سی روز است و بعضی سی و یک روز است و بعضی بیست و هشت روز است پس داده اند هر ماهی آنچه استحقاق داشته است آن روزها نکه

۴۶/۱

مجموع آن سیصد و شصت روز بوده است و پنج روز دیگر را در آخر سال آورده اند و مجموع از روزها
روزهای سال ایشان است و برین وجه صنعت او را مقرر فرموده اند تشرین الاول تشرین
الثانی کانون الاول کانون الثانی شباط آزار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول
و شاعر عرب جمع کرده درین دو بیت اسمای این ماهها و اعداد ایشان شعر تشرین کم الثانی
و ایلول و نیسان * ثلثون ثلثون سواء و حزیران * شباط حص بالنقص * و ذاک النقص
یوان * و باقیها ثلثون و یوم واحد کان * مضمون این دو بیت آنست که تشرین ثانی و ایلول و نیسان
و حزیران این چهار ماه رومی همه سی روز اند بی زیاد و کم و شباط بست و هشت روز است
و باقی که عبارت از تشرین الاول و کانون الاول و کانون الثانی و آزار و ایار و تموز و آب باشند
این هفت ماه همه سی و یک روز اند هر کدام بلا خلاف والله الموفق للصواب تشرین الاول
سی و یک روز است در روز اول وصبا در حرکت می آید در سوم او و بیر رو با بهاست و در چهارم
او ذکر اصحاب کهف است در پنجم این ماه نزد کنیسه قمامه بیت المقدس بر بینند که آتشی که از آسمان فرود
می آید افروخته میشود شمع در آنجا و در هفتم او عید بتاریکیست و در نهم او ذکران ابراهیم خلیل ست و در
دهم او بیرون آورده است ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه پسر خود را که ذبح کند در راه حق تعالی
در سیزدهم او آبها بجوش می آید و باد از در عان قائم میشود و دریا در اضطراب می آید در پانزدهم او عام
سر میشود و سرما غلبه میکند و بادها بسیار میوزد و نخل را می برند و از زیر ثمره خلاص میشود و اگر چوب
درختی ببرند و بگذارند کرم در او نیفتد و کج نشود در هژدهم او کم میشود نیل مصر و بیست و یکم زراعت
میکنند خلق بر زمین ها آب نیل مصر و بیست و چهارم آن میرود و مردم در خانهای خود از پشت
بامها در شب بیست و ششم گفته اند که یحیی بن زکریا علیهما السلام در قبر نهاده اند در بیست
و هشتم هوا البردی بنیاد می نهد و وقت دارو خوردن بر طرف میشود در سی ام میرود و جدات و
خطاطیف و رخم لغور و ساکن میشود مورچه در زیر زمین تشرین الثانی سی روز است در روز
اول میوزد باد جنوبی در روز دوم اول اوقات بار انست در پنجم پنهان میشوند گزندگان
در سوراخهای در هفتم می چینند زیتون الشام و بسیار میشود ابرها و در اضطراب می آید دریاها
بسیار میشود موجهای دریا پس کشتی از حرکت می نشیند و تردد بحر قطع می شود
و در هشتم جوشش دریاست در نهم اول مدد واست در سیزدهم ابتدا اضطراب دریاء
فارس است پس اگر ببرند بدان روز چوبی از درخت نیفتد در ان چوب کرم و خوره

در هفتم ابتدای صوم میلاد است و او چهل روز است و در بیستم میمیرد هر حیوانی که استخوان ندارد و در بیست و دوم منع ست که بخورند آب سرد در شب در بیست و سوم بچسپند نان تنور در قندیل در بیست و هشتم غایت سختی موج دریاهاست کانون الاول سی و یک روز در اول او بازاری بدمشق قائم میکنند و میکارند شاخ بان را در یازدهم قائم میشود شوق اردن در چهاردهم اول اربعینیات است در هفتم نهی کرده اند از خوردن گوشت گاو و شیرخ و خوردن آب بعد از خواب و حجامت کردن و نوره نهادن و این روز را میلاد اکبر خوانند و معنی آنرا میگویند که انقلاب زمستان است و میگویند درین روز نور از حد نقصان بیرون می آید و در حد زیادتی قوت شروع میکند و انس که آدمی ست روی بنشو و نما می نهد و جن روی می نهد در نقصان و فنا و در نوزدهم غایت درازی شب و کوتاهی روز است و در بیست و یکم دکان دانیال نبی است علیه السلام در بیست و سوم منتهی میشود زیادتی نیل مصر و بسیار میشود و شبنم و برگ درختان ... در بیست و پنجم او مولد عیسی بن مریم ست علیهما الصلوة والسلام و در بیست و ششم ذکران یعقوب و داود است علیهما السلام و در بیست و نهم او نهی کرده اند از خوردن آب بعد از خواب و میگویند که جن قی میکنند در آب پس هر کس که در آن وقت آب بخورد غالب شود بر او اسهال و این حالت برودت هوا و رطوبت آب را اقتضا میکند و خوردن آب سرد زیان کننده حرارت غریزی است والله الموفق کانون الثانی سی و یک روز است در روز اول او امیدواری باران است و درین ماه فلسطین اهل الشام می افروزند درین شب آتش بزرگ و ... آنکه در جمیع بلاد نصاری خصوصا انطاکیه که این اول شهریست که در آن شهر ملت نصرانیه ابتدا کرده اند و در روز دوم او وقت بریدن چوبی است که خشک نشود و در ششم او عید فتح است و بعضی رفته اند که درین روز ساعتی است که شیرین میشود آب شور در نهم او روزه عذارا است در هفدهم او سرما سیر و میلاد فارس در بیست و دوم او منتهی میشود اربعینیات در بیست و چهارم او روزه نینوی است و درین روز ابتدا سبز میکنند زمین و مرغان خوشحال میشوند و در پرواز می آیند و در بیست و پنجم پنبه و خربزه میکارند و در اقلیم دوم ابتدا میکنند بکشتن درختها و میکشند درختهای انگور را بزمین مصر و شتر نر را بشتر ماده می اندازند سباط بیست و هشت روز است در روز هفتم او جمره اولی می افتد و سیزدهم او جاری میشود آب در بدن درختها و از نشیب درخت ببالا میسر و در بیست و دوم آواز

می آید

می آید در چهاردهم او می افتد جمرهٔ دوم در پانزدهم او میکارند تخم‌های تابستانی و خیار و خربزه و جانوران
وحشی مهیز اند و مرغان بآواز می آیند و پرستو ظاهر میشود و گوسفندان بر میز اند و درخت گل میکارند
و نرگس و یاسمین را میکارند و درخت انگور برگ می آید و علف در روی زمین بسیار میشود و در شانزدهم
او بادهای مختلف در عالم پیدا میشود و بارانها می آید و در هفدهم یعنی ایام رطب و بیرون می آید کمات
در زمین شاهم و در بیستم بیرون آید نرگس و در حرکت کبک در بیست و یکم سقوط جمرهٔ سوم میشود
و با معنی سقوط جمرات چنان است که مردم در زمان قدیم که آتش پرست بودند سه محل پنهان
میساختند در ایام شدت سرما چنانچه بعضی از این پنهان خانها محیط می بود بعضی دیگر جانوران
بزرگ خود را همچون شتر و گاو و اسپ در خانهٔ اول می نهادند و جانوران کوچک را همچون گوسفند
در خانهٔ دوم می نهادند و خود در خانهٔ سوم می بودند و در هر سه خانه آتش می افروختند و انگشت
را نگاه میداشتند جهت آنکه آتش در همه وقت در کار باشد پس چون هفتم شباط می افتد جانوران
بزرگ را الصحرا میفرستادند و جانوران کوچک را بجای ایشان می آوردند و خود بجای
جانوران کوچک می آمدند پس در اینوقت از سه جمره یکی ساقط میشد پس چون میگذشت
هفته دیگر بیرون می آوردند گوسفندان را الصحرا و خود می آمدند بجای گوسفندان می نشستند پس
ساقط میشد جمره دیگر پس چون میگذشت هفته دیگر خود بیرون می آمدند بصحرا و ترک میکردند افروختن
آتش را زیرا که هوا خوش شده بود پس ساقط شد جمرات ثلث در بیست و یکم ظاهر میشود اعتدال
هوا و گرم میشود شکم زمین و میوزند بادهای لواقح شهوت انگیز می نشانند درخت انگور و در بیست
و ششم این ماه اول ایام العجوز است و آن هفت روز است سه روز از شباط است
و چهارم روز از آزار و اول او از بیست و ششم شباط است زیرا که شباط بیست و هشت روز است
و هر روزی از روزها عجوز نامی دارد و نام ایشان اینست صن و صنبر و وبر و آمر و موتمر و معلل و
مطفی الجمر جمع کرده است شاعر اسامی ایشان را اینجا که گفته است شعر ضرب الشتا بسبعة
غبر ایام * اشهلتنا من الشهر * فاذا انقضت ایام سهلتنا * بالصن والصنبر والوبر * و بآمر و اخیه
موتمر * و معلل و بمطفی الجمر * فهناک ولی البرد منسلخا * واتیک راعده من الحجر * پس این
ایام العجوز روزی چند است که خالی نیست از سرما و بادهای طوفانی و غبار و کدورت و بعضی ابر
رفته اند که این سرما و طوفان و تندی بادها از امور طبیعی اند این روزها یعنی هرگاه که ایام
العجوز آید لازم نیست که در عالم سرما و طوفان حادث شود نه آنکه در بعضی ایام العجوز این

شدید یا باشد و در بعضی بنا شد زیرا که سرما سخت میشود و در آخر زمستان همچنانکه گرما سخت میشود
آخر گرما و برودت سرما در آخر فصلها شبیه میماند بچراغی که فانی میشود در رطوبت او که چراغ در وقت
فرو رفتن سخت میشود در روشنائی و نور او و سه چهار دفعه و بعد از آن میمیرد والله اعلم والموفق
للصواب آذار در روز اول زار بیرون می آید یخ و مگس و چهارم از ایام العجوز است و بعضی
برین رفته اند که ایام العجوز آخر روزهاست که دران روزها هلاک شد عاد و قوم او و ازین سبب
این ایام را ایام العجوز خوانند که بعد از آن که عاد و قوم هلاک شدند عجوزی که عبارت از پیر زنی
باشد از ایشان مانده بود و نوحه و زاری میکرد بر ایشان و یاد میکرد ایشان را دران روزها پس
بنابرین این روزها ایام العجوز خوانند و در هفتم این ماه اختلاف بادهای عواصف است و در
دوازدهم روز حجامت است و در سیزدهم ظاهر میشوند پرستوکها و کرکسها و در شانزدهم روشن
میشود چشمهای مارها چراکه در ایام سرما جمع میشوند مارها در زیر زمین پس تاریک میشود چشمهای
شان و در هیجدهم معتدل میشود شب و روز و این روز اول بهار عجم است و اول پائیز چین
است و سنگین میشود آب دریا از برای آنکه آفتاب میکشد اجزای لطیف او را پس چون
جزو لطیف او بطرف شد لازم است که غلیظ شود و بعضی گفته اند که مردی که عقیم باشد یعنی اولاد
فرزند نشود چون ببیند در شب این روز سهیل را بعد از آن با اهل بیت خود جمع شود
البته جفت حامله شود و میوزد درین شب بادهای لواقح یعنی شهوت انگیز که البته مایل
میشود مرد بمجامعت کردن بسیار و گندم خوشه میبندد درین روز و کنار و باقلی پیدا میشود و بادام
و زردآلو بر درخت پوست بر می آرند و قوت پیدا می کنند و البته میشود جسم شان و درختان
تمام در برگ می آیند و درخت انگور میکارند و نهنگ در دریا می ترسد و درین روز
و در بیست و پنجم این ماه دریا بجوش می آید و در وعید نار است و وعید نار عبارت است
از روزی که بشارت یافته است مریم بحمل عیسی علیهما السلام و مدت آذار سی و یک روز است
نیسان سی روز است در روز اول امیدواری آمدن باران است و در روز چهارم شعانین
است و در روز چهاردهم عید فطر نصاری است و در روز هفدهم آهن بدست گرفتن خوب
است و در بیستم میوزد بادهای مشرقی و مرغان شاد میشوند و در روز بیست و یکم در شهر فلسطین
بازاری مشهور است که دران روز جمع میشوند عامه خلائق و دران بازار آن بازار قائم میشود
در بیست و دوم بادهای جنوبی میوزد و دواها خوش میشود و در بیست و سوم دیر الیو

علیه السلام

علیه السلام قائم میشود یعنی جمع میشوند خلائق دران در بیست و هفتم دریای فرات را کمال مدت است و در بیست
و هشتم خون در حرکت می آید و ثمرهای درختان منعقد میشود و بادام نو پیدا میشود و ایار سی و یکروز است
در روز اول ذکران ارمیا پیغمبر است علیه السلام در روز دوم ویر ثعالب است یعنی روباهها در سوراخها
میروند و در صحرا کمتر در می آیند در ششم ذکران ایوب علیه السلام در هفتم عید صلیب است
در نهم ذکران شعیب است علیه السلام و ذکران جماعت را گویند که بر کسی متفق شوند در یازدهم
اول تاریخ است در پانزدهم عید گل مستجد است در شانزدهم نسیم صبا در حرکت می آید و بر عالم و عالمیان میوزد
و کماة را سیبر بند و کماة در لغت فرس سالور گویند و خوب میشود سفر کردن بر روی آب
دریا هم و ذکران ذکریا پیغمبر است علیه السلام یعنی جمع شدن خلق برود در بیست و سوم ذکران شمعون پیغمبر
است علیه السلام و او را عجایبها بسیار بوده است و در بیست و چهارم او بر طرف میشود طواعین
باذن حقتعالی از میانه خلائق و مردم ایمن میشوند از آفت و با و طاعون و میبرند
دهاقین کشتهارا و سفر کردن دریا خوب میشود و بادهای سموم میوزد و باد شمال می آید و سیاه میشود
انگور و روشن میشود زیادتی نیل مصر و باد دبور میوزد و نیز در بیست و پنجم عید گل سنبل
است و سنبل گلی دیگر است و در بیست و نهم سبت قیامت ست یعنی شنبه قیامت
ست و در سی و یکم روزه شکنجبین است حزیران سی روز است در روز اول ذکران
حزقیل پیغمبر است علیه السلام در چهارم جمعه ذهب است و در یازدهم نوروز خلفا بوده ببغداد و در
شانزدهم آب نیل مصر می برند و جاری میشوند آبها در جوانب و اطراف و در هجدهم غایت
درازی روز و کوتاهی شب است و آنرا انقلاب صیفی خوانند در بیست و دوم پیدا میشود
فاکهه و خربزه و انجیر و انگور و سخت میشود گرما و داس در زراعت می آورند و در بیست
و پنجم مولد یحیی بن زکریا است علیه السلام و ابتدا سمومها است بهبوب پنجاه و یکروز و دریای
جیحون ببالا می آید در کمال قوت و در بیست و هشتم آخر لوارح است و در بیست و نهم اصحاب
تجربه نظر میکنند اگر دیدند که شبنم درین روز بسیار است حکم میکنند که نیل خوب بالا خواهد آمد و اگر دیدند
که شبنم کمتر است گویند که نیل کمتر بالا خواهد آمد تموز سی و یکروز است در پنجم طلوع میکند شعری
و دانسته میشود باذن حقتعالی روز طلوع شعری آنچه صلاحیت آن دارد که درین
سال فائده دهد زرع را و آنچه فاسد کند زرع را و حال آنکه چنان است که پیش از طلوع شعری
میگیرند لوحی را هفت شب میگذارند بران لوح صنفهای حبوب را که یعنی آنها از گندم

وجود برنج و ماش و عنب و فندک تا ستی که طلوع میکند شعری یمنی و دران شب می نهند
آن لوح را که بر و کشته اند و انها را که کشته شده است هر کدام که سبز شده دلالت بران میکنند
که دران سال خوب خواهد بود آن زرع و آنچه از زرع زرد شده میدانند که دران سال فاسد خواهد
شد و فرس است یعنی آتش پرست در ایام جاهلیت چنین میکرده بودند و در هشتم ملخ میرسد
و در دهم بازار بصره که مشهور است نزد حکما قائم میشود و هیجدهم اول ایام باحور است
و روزهای باحور هفت روز است و دران هفت روز استدلال میکنند بهر روزی از ان روزها
بر ماهی از ماههای پاییز و زمستان از تغیراتی که حادث میشود در عالم و وجه سهمی باید و بعضی
رفته اند که این روزهای باحور نسبت بسال حکم روزهای بحران دارند و اگرچه حال هر ماهی از
ماههای این فصلین و زیاده حکم روزی از روزهای بحران دارد اول ماه همچون اول روز
و آخر ماه همچون آخر روز از تغیرات که حادث میشود در عالم در بیست و چهارم تموز سخت
میشود حمله و تندی گرما و برطرف میشود طاعون اگر بوده باشد و در ماه ایار میشود و در میان
مردم و جنبنده زمستانی که کاشته میشود و در ذره و جنبنده در بیست و پنجم نهی کرده اند
از جماع کردن از برای سختی نود در بیست و هفتم سهی یزید بسر است یعنی خوشه نخل را و می چینند
انگور را و می برند نشکنند و در پی چون آبها پخته میشود میوه‌ها همه در سی ام تموز روزه عید کنیسه
مریم است علیها السلام آب ماه سی روز و یک روز است در اول ماه روزه وفات مریم است
علیها السلام تا پانزده روز در سوم ماه ذکران مسیح است علیه السلام و در چهارم ماه ذکران
الیاس پیغمبر است علیه السلام تا پانزده روز در پنجم ماه ذکران موسی علیه السلام در ششم
ماه اول عید نخلی است در نهم ماه مختلف میشود بادها در دهم ماه قائم میشود بازار عمان در دوازدهم ابتدا
میکند هوا سرعت بجوشش در پانزدهم عید بارت مریم است علیها السلام و در هفدهم عید نخلی
دیگر است در هیجدهم بادها در حرکت میآیند و انار بسیار میشود و زرد میشود نرنج در بیستم آخر سموم
است در بیست و دوم گرما ضعیف میشود در بیست و ششم رود در حرکت می آید در بیست و هفتم
ذکران الیسع است و والده یحیی علیها السلام در بیست و هشتم شب خوش میشود و آب خوش میشود
و زکام پیدا میشود در میان مردم و بلغم غلبه میکند و هر آنچه خوب است و خوردن جاراز
نوشیدن و رطب انگور بسیار میشود و می افتد باران نرم و من و سلوی یعنی ترنجبین نیز این ماه اول
ماه سی روز است و اول عید سر سال است و تمام سال قائم شدن بازار منبج در سوم ذکران یوشع بن نون

علیه السلام

علیه السلام و ذکر آن در لغت اتفاق جماعت ست و سابقا این معنی هم مذکور شده ابتدا
باستعمال آتش نمی کنند در مجلس خود در شهرها گرم در پنجم ذکر آن ذکریاست علیه السلام و دوازدهم
فصد می کنند و دوا می آشامند در سیزدهم منتهی میشود زیارت نیل مصر و عید کنیسه قیامت است
در چهاردهم عید صلیب است در شانزدهم اطفال را از شیر خوردن باز میدارند در هیژدهم شب
و روز معتدل میشوند و آن روز اول پائیز است در بیست پنجم و اول بهار است نزد چینیان و بربر
رفته اند که ابری که در آن روز مرتفع میشود یعنی که ببالا میرود و روشن میکند روح را و بری میسازد
جسد را در بیستم رجوع میکند در درخت از اعلا العروق یعنی از سر درختان آب فرو می آید میریزد
برگهای درختان و در بیست و چهارم بر بندند اصحاب تجربه که باد سموم می آید کلاغها و غرابان ابقع
در جمیع شهرها و غرابان ابقع کلاغهارا میگویند که نه سیاه باشند و نه سفید بلکه رنگ ایشان میانه
سیاه و سفید باشد پس اینها امری چند اند که مکرر میشوند در هر سال برای اصحاب تجارت
و صالح بن عبدالقدوس قصیده گفته است درین معنی و یاد کرده میشود و آن قصیده
اینست شعر الا ایها المرء الحکیم المهذب * اتانا کتاب طال منه التعجب * تسائل عن ایامنا
وشهورنا * باسماء الا نعد و نحسب * فتسال عن وقت الخریف و قیظه * اذا ادرکت الجوزا
نار التهب * و تسال عن یوم الخریف شتائنا * و ایامنا یاتی الربیع فتخصب * و ما حکمت
فیه الاطباء قبلنا * من الطعم یا یوسف و ما تجنب * فعدة ایام الشهور باسرها * جمیعا الیمر بانیه
لا یکذب * ثلثون تلثا ثم ستون بعدها * و خمسة ایام کذلک تحسب * فاولها نیسان و الشمس
برجها * به الحمل المشهور بالاوج کوکب * و ایام نیسان ثلثون هکذا * وجدناه یروی فی الحدیث و یکتب
و فیه یزید الماء فی کل بلدة * و تسمن فیه السنبل المترقب * و یوکل مشویا و فریکا و فریا * و یسقاه باذن
الله دواء فیطیب * و یکره فیه النقل ما کان حامضا * فدع اکله فی الجرم فی الفرم اصوب * و فیه احتیاج
العود من کل مورق * یری جی و فیه النیل لطیف فیکسب * و ایام ایار ثلثون احصیت
و لو هم و فیه الروس قد تجنب * فلا تاکلن راسا و ابون تقدره * علیک فالوان الثرائد اطیب * و ایار فی
ایامه حصد زرعنا * و ایامه فیها الفواکه تجلب * و فیه یکون الثور للشمس منزلا * و بروجها و للشمس
عن فی الکب * مغرب و من بعد ایار حزیران تالیا * و فیه من الادواء فی الجسم متعب * فبالبارد
الماء القراح فداوها * علی الریق لطفی حرها المتلهب * و ایامها اللاتی حکمت علمها و نا * ثلثون
یوفی الحر فیها و تتعب * و فی اره شهین اقصر لیله * و اطول ایام لیس فیه تکذب

لنا فیه والجوز امنزل شمسه ✤ به ولنا فیه مراد وملعب ✤ وتموز شهر یاتک الجزوقته ✤ وفیه بدا اسرالتحر
شم یهیب ✤ وبالسرطان الشمس فیه ابها ✤ فیلبث فیه شهرا وتصوب ✤ فیکره غشیان النساء
لوقته ✤ فلا الجنس بالتحیتی ویاتیهب ✤ وایامها ایضا ثلثون شارقا ✤ ویوما لمن ثبت کوادی الجرب یکتب
وفی شهر آب یسقط الجرکله ✤ ویکیب الکرب الشدید فیذهب ✤ وبالاسد المعروف تنزل شمسه
ومنه الیه شهر یانقلب ✤ وایامه ایضا ثلثون شارقا ✤ ویوم به تم الحساب المعرب ✤ وایلول
یاتی بعد آب وشمسه بسنبله بیتا ولدیه وتقرب ✤ وایام ایلول ثلثون شارقا ✤ وفیهن علیه الصلیب
منصب ✤ وفیه اهتیاج الریح بعد سکونها ✤ وفیه طلاء الکرم لا بد لیسرب ✤ وایام تشرین
ثلثون شارقا ✤ ویوما وفیه الشمس فقسو عقرب ✤ وتشرین شهر بعد تشرین الاخر ✤
به ینزل الشمس المضیئة عقربا ✤ وفیه یری اکل اللحوم طیبها ✤ من الطیر اهل العلم والطبیب ✤
وایام تشرین الاخیر باسرها ✤ ثلثون فیها السجن الارض یقضب ✤ وکانون شهر بعد تشرین
منکر ✤ وذلک شهر وهو یسقاه عقرب ✤ وتنزل فیه الشمس بالقوس مالها ✤ عن
القوس حتی ینقضی الشهر یذهب ✤ وفی وقته المیلاد قبل الختان به ✤ اذا القیت
ست کذلک یحسب ✤ وکانون شهر بعد کانون آخر ✤ وذلک آبان به الکرم یکرب ✤
ویورق فیه اللوز والجوز کله ✤ ویهتاج اصناف السقام ویکلب ✤ وتنزل فیه الشمس بالجدی
سرجها ✤ ویمنع منه بعد شهر تجیب ✤ وایامه ثلثون شارقا ✤ ویوم اذا ولی وکانون بدیها
ویاتیک شهر بعد کانون اسمه ✤ شباط وذاک الشهر فی الدهر طیب ✤ وفیه
ببرج الدلو ینزل شمسه ✤ ومنه الیه شهر یاتیا ✤ وایامه عشرون یوما وبعدها ✤
ثمانیة تجریها وترکب ✤ وفیه یسعد الماء فی کل دوحة ✤ وتسموا الاغصانها وتشعب ✤
ویقطع فیه الفرق من کان عالما ✤ لبنیا ویستمی البصیر المجرب ✤ واذار شهر یعرف الصیف مقبلا ✤
به وهو فی الایام شهر عجیب ✤ وفیه حیوة للنبات وربما ✤ اثار فیا للعجب المصیب یا قلب
ویختلف الارواح فی الارض کلها ✤ لاذیا لها بحر ومستعجب ✤ وذلک بان الربیع ووقته ✤ وفی
وقته الالبان للنفع وتشرب ✤ وتنزل فیه الحوت بالشمس کلها ✤ اقول لعلمی بالنجوم واعرب ✤ وایامه
ایضا ثلثون شارقا ✤ ویوم وفیها موقع الغیث یطلب ✤ اذا ما مضی اذار عنک مع لیا
فقد خلقت بالبرد عنقا مغرب ✤ فهذا الذی انبئت عنه لبیته ✤ انا رته قول من الشعر
یا نسبه فصل در ماههای فارسی این ماهها الشماله برابر بند بر که ابم سی روز نه زیاده ونه کم

زیراکه

زیرا که عدد روزهای سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز است پس ازان سبب هر ماهی
را سی روز مقرر کرده اند و پنج روز باقی را در آخر سال می آورند و ماه در نزد فارسیان بر ترتیب
هفته نیست همچنان که در نزد عرب است بلکه در نزد ایشان از اول ماه تا آخر ماه هر
روزی مخصوص بنامی ست و آن روز غیر روزهای دیگر است و پادشاهان فرس را در هر روزی
از روزهای ماه ایشان خورشی و پوششی است مخصوص بآن روز چنانچه در مدت ماه
مکرر نمی شود خورش و پوشش ایشان همچنانکه روز ایشان مکرر نمیشود و روز
اول هرمز خوانند دوم بهمن سوم اردیبهشت چهارم شهریور پنجم اسفندار
ششم خرداد هفتم مرداد هشتم دی باذر نهم آذر دهم آبان یازدهم خور دوازدهم
ماه سیزدهم تیر چهاردهم گوش پانزدهم دی بمهر شانزدهم مهر هفدهم
سروش هیجدهم رشن نوزدهم فروردین بیستم بهرام بیست و یکم رام بیست
و دوم باد بیست و سوم دی بدین بیست و چهارم دین بیست و پنجم ارد بیست
و ششم اشتاد بیست و هفتم آسمان بیست و هشتم رامیاد بیست و نهم مار اسفند
سی ام انیران و بنابراین هر روزی از روزهای ماه را نامی نهاده اند زیرا که ایشان را در هر روزی
از روزهای ماه خورشی و پوششی و بخوری خاص دارند که مکرر نمیشود در مدت یکماه خورش
و بخور ایشان و مخالف همدیگر است و ایشان را عیدهاست و ازان عیدها که ایشان راست
بعضی از جهت امور دنیاوی است و بعضی از جهت امور دینی است اما عیدهای دنیاوی
آنست که وضع فرموده اند پادشاهان عجم در قدیم الزمان تا در آن عیدها بشادمانی لذت برند و
کسب کردن حمد و ثنا و دعا مشغول باشند یعنی خلق مدح و ثنای ایشان گویند و بدعای
ایشان مشغول باشند و ترتیب داده اند از برای عوام ملک خود رسمی چند و وضع فرموده اند
سنتی چند که بآن ترتیب گشاده میشود درهای عیش بر فقرای ایشان و با امید خود میرسند
امیدواران ایشان و آن رسوم و سنت ایشان خلف از سلف گرفته اند و متابعت کرده اند
از جهت مبارکی و فال خوش دانستن اما عیدهائی که در امور دینی ست پس اصحاب دیانات ایشان وضع فرموده
اند و مطلوب ازان روزهای خوب که مجملا ذکر کردیم روزی چند است از عیدها و نوروزها که از
برای امور آخرت وضع فرموده اند از جهت خیرات و سعادات اخروی و ما یاد میکنیم در هر ماهی
از ماههای ایشان آنچه در آن ماه واقع است از روزهای فاضله فروردین ماه

روز اول فروردین ماه نوروز سلطانیست و آن روز اول سال است و این نام بلغت فرس اقتضای این معنی میکند که از سال نو باشد چراکه روز نو را با سال کهنه مناسبتی نیست حکما گفته اند که درین روز حقتعالی فلک را دوار فرمود و ستارگان را در سیر آورده و آفتاب را آفریده و نام روز هرمز است و ایشان برانند که هرمز اسم حقتعالی است بلغت ایشان و حکمای فرس برین رفته اند که قسمت میشود سعادت تمام اهل زمین را درین روز زیرا که اول دور فلک ست و برین رفته اند حکمای فرس و اهل تجارت نیز که هر کس که در صباح نوروز سلطانی پیش از آنکه سخن گوید پاره شکر خورد و بر دهن و جسم خود را چرب سازد جمیع بلاها از و دور شود در تمام آن سال تا نوروز دیگر و روز ششم را سروش خوانند روز سروش نام ملکی ست که آن ملک رقیب شب ست و گفته اند که این نام جبرئیل ست علیه السلام و او سخت ترین بلایکه است بر جن و ساحران پس بر خلق طلوع میکند شب سه بار اول قمع میکند جن را و زجر میکند سحره را و طلوع دوم شب میکند روسیم میشود جو یعنی میانه آسمان و زمین و شیرین میشود آبها و خروس بانگ میکند و شهوت نکاح در حرکت می آید و آتش او افسرده میشود جمله حیوان را و در طلوع سوم او طلوع فجر است و بر آمدن نبات و نمو شجر یعنی سبزها می شگفد و استراحت می یابد علیل و شادمان میشود غمگین خوابهای راست می بینند و هر چه در خواب دیده باشند در بیداری موافق میشود و شادمانی فرشتگان است و غمگینی پریان و این روز اول روزیست که امر کرده میشوند خلایق بر هره و نوزدهم این ماه که فروردینست روز عید دیگرست و او را فروردگان خوانند از برای موافقت اسم این روز با موافقت اسم ماهی که این عید دوست و عظمای فرس را مثل این روز عید در ماه عیدی هست و پادشاهان فرس این ماه را همه اعیاد دانند یعنی اعیاد را و برز قسمت کرده اند جمله ماه را هر قسمی پنج روز اول را عید پادشاهان دانند و پنج روز دوم را از برای اشراف داده اند و پنجم روز سوم را از برای خدمتگاران پادشاهان داده اند و پنج پنجم را از برای عامه داده اند و پنجم ششم را از برای رعایا و از عادت اکاسره که پادشاهان عجم بوده اند اینست که درین پنج روز که عید خاصه او بوده است امر میفرموده پادشاه که اعلام دهند خلق را که پادشاه نشسته است تا حاضر میشده اند عامه خلق و با ایشان انعام و احسان پادشاهانه میفرموده و در روز دوم از خدمت کسانی که مرتبه ایشان از آنها که روز گذشته ملاقات کرده بودند بزرگتر بوده اند حاضر میشده اند مثل دهقانان بزرگ و ارباب

خاندان قدیم ودر روز سوم کسانی که اهل مشورت بوده اند باالیشان باکرام و مرحمت
پادشاهانه مرحمت میفرموده ودر روز چهارم اهل بیت وخاصان او حاضر میشدند و مرحمت بالیشان
میفرمودند ودر روز پنجم فرزند پادشاه می آمده وملاقات پادشاه میفرموده است واز پدر
بنظر مرحمت پادشاهانه سرافرازی می یافته ودر هر روزی ازین روزهای پنجگانه باهر
طایفه انچه لایق الیشان بوده انعام واکرام میفرموده ودر روز ششم فارغ بوده از قضای
حقوق الیشان وباکسانی که انس خاص داشته صحبت داشته ودر آن پنج روز مذکور امر میفرموده
که هرکس بقدر مرتبه خود هدایا حاضر گردانند وچون هدایای الیشان حاضر میشده است خوب
سیدیده ورجوع بخزانه میفرموده اردی بهشت روز سوم این ماه را اردی بهشت
خوانده اند وروز عید بوده است واو را اردی بهشت خوانند از برای اتفاق دو اسم یکی
آنکه نام ماه ست دیگر آنکه نام عید است و اردی بهشت نام ملک نور و نار است که موکل
فرموده است حق تعالی آن فرشته را بنور و نار و برازاله علل و مرضها از جسمها بدواها و غذاها
و روز بیست و ششم را ازین ماه استاد روز خوانند واین اول کهنبار است و کهنبارات
شش اند هر یکی پنج روز واین را آذر دانشت وضع کرده است ودرین کهنبارات خیرات
وعبادات و رسوم و عادات بوده بر ملت مجوس خرداد ماه ششم این ماه خرداد روز گویند
از برای اتفاق هر دو اسم یکی اتفاق ماه دوم اتفاق روز معنی این اسم ثبات خلق است
واین اسم ملکی ست که موکل است بترتیب نبات و درختان و ازاله نجاسات کردن از آنها
و روز بیست و ششم این روز استاد روز خوانند اول کهنبار چهارم ست ودرین روز حق تعالی
درختان و نباتات آفریده و روز سوم را ایران روز خوانند وایران کان نیز خوانند بحسب عید و
از برای اتفاق هر دو اسم این روز را عید خوانند واین عید اندام شستن و غسل کردن ست
واین عید هنوز باقی ست باصفهان تیر ماه ششم این ماه را خرداد روز خوانند عیدیست که او را
جشن نیلوفر خوانند واین نامی جدید است در روز سیزدهم ازین ماه را تیر خوانند واین روز عید است
از برای اتفاق دو اسم یعنی نام عید و یکی نام روز ودرین روز طلب کرده است منوچهر از افراسیاب
بعد از آنکه غالب شده بود بر ایران که رد کند ایران را بروی ولیکن تعاصم کرده است افراسیاب این
را منوچهر و حال آنکه منوچهر بطبرستان حصاری بوده و روز شانزدهم را مهر روز خوانند و مهر نام آفتاب است
واول کهنبار پنجم است ودرین روز حق تعالی خلق کرده بهایم و بهایم حیوانی را گویند که درنده

وپرنده نباشد و چرنده باشد مثل گاو و گوسفند و اسپ و استر و شتر و غیر ذلک مرداد ماه روز هفتم این ماه مرداد
روز خوانند و این روز عید است و این روز را مردادگان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم
شهریور ماه روز چهارم این ماه را شهریور روز خوانند و این روز عید است و نام این عید شهریور
گان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم یکی اسم ماه و یکی اسم روز اول کهنبار خامس است
و روز شانزدهم این ماه مهر روز خوانند و آخر کهنبار خامس است و روز بیستم این ماه را بهرام
روز است و او را مهرجان صغیر خوانند مهر ماه روز شانزدهم این ماه را مهر روز خوانند و او عید
عظیم الشان که او را مهرجان خوانند از برای آنکه اسم او موافق اسم ماه است و مهر نام آفتاب و
سابقا اکاسره که پادشاهان عجم بوده اند پسر آن خود را تاج زر بر سر می نهادند در این روز در آن تاج
ز صورت آفتاب کشیده بودند و در این روز نیست تمام میفرسوده اند و آورده اند که افریدون در این
روز بیرون آمده بود و جنگ واقع شده بود میان او و ضحاک بیوراسف پس او را شکست
داد و فرود آمده ملائکه در این روز بنصرة افریدون و در این روز حقتعالی لطافت داد زمین را
بسبب هوا و در این روز حقتعالی اجساد را جای ارواح گردانید و برین رفته اند
حکمای فرس که روز مهرجان هر کس که چیزی قدری از انار بخورد و گلاب ببوید و دفع کند
حقتعالی از آنکس آفات بسیار در روز بیست و یکم را مهر روز خوانند و آن روزیست که ظفر یافته
است افریدون بر ضحاک و اسیر گردانیده است او را پس ضحاک افریدون را گفته است
که مرا بکشش پس بنده کرده است افریدون ضحاک را بجبل دنباوند و دعوات او را اجابت کرده آبان
ماه روز دهم آبان ماه روز عید است و او را آبانگان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم و در این روز
آخر این روز اول او را استاد روز خوانند و او را نام فروردجان است و فارسیان در این وقت
طعامها ترتیب میدادند روزهای معین از برای ختمهای مردگان خود و نهاد پشت بام خانهای خود
می نهادند و برین بودند که روح مردگان ایشان بیرون می آیند در این ایام از موضع ثواب و عقاب
خود پس می آیند نزدیک آن آنجاگه که از برای او تعیین کرده بودند و او را قوتی حاصل میشود و بخور
میکردند خانهای خود را و دود میکردند خانه خود را بعود از برای آنکه لذت یابند مردگان ایشان از
رائحه آن پس اختلاف واقع است میانه اهل فارس بعضی بر آنند که این خمسه در آخر آبان ماه است
و بعضی بر آنند که این خمسه آخر آذر ماه است پس برین تقدیر بجمیع این هر دو ماه عمل میکنند که این ایام از آخر ماه نیست
از ارکان دین ایشان آذر ماه روز اول از آذر ماه را روز هرمز خوانند در این سوار کوسج است و این عادة

که جاری شده اند از مردی کوسج که ریشخند مردم آن عصر بوده و بفارسی بوده سوار میشده درین روز
بر خری و جامهای کهنه می پوشیده و طعامهای گرم میخورده و بدن خود بدوا یا طلا میکرده و ظاهر میکرده
بمردم که او را حرارتی سخت هست و باد بزنی بر دست میگرفته و بر خود باد میزده و میگفته که آه گرم است
و مردم بر او می خندیده اند و آب بر وی می افشانده اند و برف بر او می انداخته اند و پوست
بادنها بر او می انداخته اند پس باین حیله از خلق منفعت کلی حاصل میکرده و همچنین او میرفته و از
عقب او انجیرها می انداخته اند و در عقب او اینها بوده تا آنکه زده است پادشاه ضربی سنگین از نیز
بر فیلها و محملها و باو نرسیده و با آن کوسج پاره گل سرخ بوده و بآن میزده بر جامهای مردم و سرخ
میکرده جامهای کسانیکه او را چیزی نمیداده اند و بر این رفته اند که درین روز مرواریدها از دریا
بیرون می آمده که پیش از آن مثل او را کسی ندیده بود و برین رفته اند که این روزیست که
درین روز حقتعالی قضا فرموده خیر و شر را و برین رفته اند که کسی در صباح این روز بخورد سفرجل
را یعنی آبی همدان را و ببوید ترنج را سعادت یابد درین سال تمام و روز نهم این ماه را آذر روز
عید خوانند و نام او در جشن است از برای اتفاق هر دو اسم درین روز بآتش واصل میشده بوده‌اند
مردم آن عهد و آذر اسم ملکی است که موکل است بر جمیع آتش و زردشت امر کرده بود که عامه
خلق زیارت کنند درین روز بیوت نیران را یعنی آتشکده‌ها را و نزدیکی جویند بقربانها و مشاورت
میکرده است اصحاب خود را پادشاه درین روز در امور عالم دی ماه و آنرا خرم ماه نیز خوانند
و روز اول ازین روز را خرم روز خوانند و این اسم حقتعالیست و پادشاه درین روز از
تخت مملکت بنشیب می آمده است و جامه سفیدی پوشیده و بر فرش می نشسته و حجاب
هیبت پادشاهانه را دور میفرموده و با امور دنیا و اهل دنیا توجه میفرموده و خطاب میفرموده بلطف
با هر که بوده از رفیع و وضیع و دهاقین را نزد خود میطلبیده و مزارعانرا بپیش خود حاضر میکرده و با ایشان
طعام میخورده و میگفته که من حکم یکی از شما دارم و دنیا قائم نمیشود مگر بعمارتی که جاری میشود و آن
عمارت بر دست شما و قوام عمارت با پادشاه است و هیچ کدام از پادشاه و رعیت را از یکدیگر
استغنا حاصل نیست پس ما و شما همچون دو برادران خواهیم بود که هیچیک امر را از دیگری گریز
نیست و روز اول را ازین روز خور روز خوانند و گهنبار اول خوانند و درین روز آفریده است
حقتعالی آسمانرا و روز چهاردهم را گوش روز خوانند و آنرا سیر سور نیز نام است و درین روز
میخوردند اهل فرس سیر و گوشت را و می پختند نباتات بگوشت [illegible] میکردند از برای

شیاطین و باین دوا میکردند علتی چند که منسوب بودند بارواح بد یعنی مرضی نسبت باین میکرده
بودند و روز پانزدهم را دی بمهر خوانند و روز عید میدانستند این روز را و آنکه درین روز شخصی از
خمیر یا از گل میساختند بودند بهیات آدمی و مینهاده اند آن شخص را در مداخل دروازهای دیوانخانه
و بدان مرا انست که خدمت خادمه ملوک میکرده پس میسوختند آن شخص را و بر بینند حکمای
فرس که هر که در صباح این روز پیش از سخن گفتن بخورد سیب را و ببوید نرگس را در آن سال
بخوبی و خوشی و فراوانی نعمت برسد و بر بینند که هر کس که بخورد در شب این روز لبوس بان
باید از قحط و از فقر و غمناکی و روز هفدهم این ماه را مهر روز خوانند درین روز عید کاوکیل است
و بر بینند که فرس درین روز محاصره میکرده بود در آن روز بلاد ترک را و لشکر منفر ستاده اند که
با ایشان مجادله کنند و بر بینند که افریدون درین روز سوار گاو شده و در شب این روز ظاهر
شده گاوی که عجل او نقره بوده و آنکه دو شاخ او زر طلا خالص بوده و دستهای آن عجل یعنی
گوساله از نقره بوده ظاهر شده ساعتی و غائب شده و هر کس که توفیق می یافته بر دیدن
آن دعوت او قبول شده در آن ساعت که نظر میکرده بودند بر و و نشاید دانست او را
مگر کسی که اهل سعادت بوده بهمن ماه روز دوم این ماه بهمن روز عید خوانند و او را نام بهمنجه
است از برای اتفاق هر دو اسم و این ملکی است موکل بر بهائم محتاج بر بینند مردم از برای
عمارت و اهل فارس میپزند درین روز دیگی چند جمع میکنند انواع حبوب در آن دیگها و
گوشت داخل میکنند و میخورند همی آشا سند درین روز بهمن سفید بشیری که سخت سفید
باشد و بر بینند که این فائده میدهد از برای حفظ و قوت حافظه را زیاده میگرداند و مر این روز را
خاصیتی هست در لفظ ادویه از کوهها و روغنها گرفتن و مهیا کردن بخورها و دخانها و بر بینند که جاماسب
وزیر گشتاسب این کار میکرده و فائده او ظاهر است و روز پنجم ازین ماه را اسفندارمذ و او را
بوسیده نامیده اند یعنی سده و آهن و این از مآثر پوراسف آسب است و روز دهم ازین روز
را آبان عید خوانند و نام او سده است و تفسیر او مائه است یعنی صد است و این از مآثر
اردشیر بابک است بداکاسره گفته اند که نام ازین سبب مائه است که ازین وقت تا تمام
سال صد باقیست و گفته اند که زمستان بیرون می آید از جهنم بنابرین روز و مردم آتش می افروزند
و گرم میدارند خود را تا دفع کنند مضرت زمستان را از خود تا آنکه رسم پادشاهان عجم شد
که درین شب بلند میسوزند آتش را و لهیب بستند و وحوش و طیور که سخت و...

باشند درین شب بنور مشعلها و شراب خورند و بلهو و لعب اشتغال نمایند و روز
سیوم ابیر الست و او را فارسیان آب زیرگان خوانند و معنی این نام باریدن آب است و این
[illegible] باقی ست باصفهان و سبب او انیست که باران محبوس شده بسته شده در ایام فیروز [illegible]
بمرتبه که قحطی در عالم ظاهر شد پس فیروز خراج برطرف فرمود و از ملک خود درین سالها و در
خزانهای خود گشاد و دین کرد از آتش خانها و بر رعیت بخشش فرمود و بر رعیت لطف فرمود
چنانچه پدر با فرزند خود لطف نماید تا آنکه بسبب تفقد و لطف او کسی از رعیت نمرد بگرسنگی
بعد از آن نماز کرد فیروز و دعوت حقتعالی نمود که این قحط را زائل کرداند از رعیت او و اهل عالم همه
ازین محنت آسوده شوند و بآتشخانه رفت و خود را بآتش چنانچه صدیق بصدیق ضم دهد خود را
تا آنکه شعلهٔ آتش بر ریش او رسید و نسوخت و گفته اند که ریش او کوسه بود و گفت خدایا
اگر نیامدن باران و حبس شدن قطرات رحمت از سبب ملت و بدی افعال من بر من و تخم
کن که من نفس خود را در کشم از آن فعل که یا خود را معزول کنم از سلطنت و اگر از فعل کسی
دیگر است پس آن شناسست آن کس را زائل کن و روشن کرد آن بر من و بر اهل دنیا
این معنی را و انعام فرمای بر بندگان خود بباران رحمت چون دعا کرد از آتشخانه بیرون آمد پس
ابری پیدا شد و بارانی بسیار آمد که مثل آن گاهی نیامده بود پس یقین شد فیروز را که دعای
او مستجاب شده و آب باران در شادروانها و چشمها جاری شده و مردمان همه از آمدن باران
شادمان و خوشحال گشتند پس سنتی شد این عمل نزد ایشان و ماند باقی تا اینوقت که در زمان
ما میکنند این فعل بر عادت و رسم عجم مجوسیان اسفندارماه روز پنجم ازین روز را اسفندارمذ ماه
عید خوانند از برای اتفاق اسمین و معنی او تعقل و حکمت و اسفندارمذ نام ملکیست که موکل است
بر زمین و نام زنی صالحه است که شوهر خود را دوست دارد و این عید مخصوص ست
بزنان که جفت دارند و بزنانی که شوهر دارند کرم میکنند بر ایشان و این رسم همچنانکه گفتیم باقیست
باصفهان و ری و بلاد الجبل این عید را مزدگیران خوانند و درین روز نویسندگان رقعها را
از طلوع صبح تا طلوع آفتاب فسونهای معروف مینویسند سه رقیه را از آن جمله بر
دیوار خانه و آن دیوار را مقابل صدر خانه می آرند روز یازدهم از آن روز جو [illegible] ست
اول کهنبار دوم است درین روز حق تعالی آفریده است آب را و روز نوزدهم
این ماه را فروردین روز خوانند و این روز را روز انهار خوانند و در آبهای

جاری می اندازند گلاب را و بوهای خوش و تسبیح میکنند باین شادمانی و این سنتی است که جاری
است پیش ایشان **قول** در سالهای عرب و روم و فرس سال در نزد عرب و روم و فرس
دوازده ماه است و چهار فصل باتفاق لکن روزهای سنه یعنی سال نزد ایشان متفاوتست
از برای آنکه عرب مدار ماههای خود را بر دیدن هلال ترتیب داده اند پس برین قاعده سال سیصد
و پنجاه و چهار روز است و رومیان ماههای خود را بر دور آفتاب مقرر ساخته اند و روزهای سال
رومی سیصد و پنج روز است از برای آنکه آفتاب درین مدت قطع میکند دائرهٔ فلک را و اما فرس
پس قرار داده ماههای خود را هر یکی سی روز پس برین تقدیر سال ایشان سیصد و شصت روز
خواهد بود و در حساب عرب سال را قمری خوانند و در حساب روم سال را شمسی خوانند و تفاوت
میان سالهای عرب و سالهای روم در هر صد سال سه صد سال است چنانچه حقتعالی
در کلام مجید میفرماید که و لبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین و ازدادوا تسعا یعنی سیصد سال بحساب
روم و ازدادوا تسعا یعنی زیاده کرده اند نه سال را بحساب عرب و اول سال عرب
دخول ماه محرم است و اول سال روم نزول آفتاب است بنقطهٔ حمل و غرض از نزول
مسامت شدن آفتاب است بنقطهٔ حمل **فصل** در ذکر ارباع سال بدانکه دائرهٔ
فلک البروج قطع میکند دائرهٔ معدل النهار بر دو نقطه که مقابل یکدیگرند یکی
ازان دو نقطه را که ... نصف شمالی می آید و ایشان آن را نقطهٔ اعتدال ربیعی
خوانند و نقطهٔ دیگر جنوبی است که هرگاه آفتاب تجاوز کند ازان در نصف جنوبی در می آید و او را
اعتدال خریفی خوانند و منتصف نصف شمالی آنست که غایت ابعاد او از معدل النهار در جانب شمال
باشد و او را نقطهٔ انقلاب صیفی خوانند و منتصف نصف جنوبی آنست که غایت ابعاد او از معدل
النهار در جانب جنوب باشد و او را نقطهٔ انقلاب شتوی خوانند پس قسمت کرده میشود دائره باین
چهار نقطه بچهار قسم متساوی اما ربعی که میانهٔ نقطهٔ اعتدال ربیعی و میانهٔ انقلاب صیفی آنست پس آن قوت
که بآن یافته میشود زمان ربیع از برای آنکه آفتاب مادام که مسامت میشود باین قوس این زمان
را ربیعی خوانند و اما ربعی که میانهٔ نقطهٔ انقلاب خریفی است پس این چیز نیست که یافته میشود
باین زمان صیف که عبارت از گرما باشد از برای آنکه آفتاب مادام که باین قوس مسامت باشد این
زمان را صیف خوانند یعنی گرما و اما ربعی که میانهٔ نقطهٔ اعتدال خریفی و میانهٔ نقطهٔ انقلاب شتوی است
پس این چیز نیست که یافته میشود باین زمان خریف یعنی پائیز از برای آنکه آفتاب مادام

مسامت

مسامت باشد باین قوس آن زمان را خریف خوانند یعنی پائیز و اما ربیعی که واقع است میانهٔ نقطهٔ انقلاب
شتوی و میانهٔ نقطهٔ اعتدال ربیعی پس آن چیزی است که حادث میشود بآن زمان شتا یعنی زمستان
از برای آنکه آفتاب مادام که مسامت این قوس است این زمان را شتا خوانند و از جملهٔ لطف
حق تعالی است بر بندگان خود که داده است هر فصلی را طبعی بر خلاف طبع فصل گذشته و کیفیتی موافق
تا آنکه وارد شوند فصول اربعه بر بدنها بتدریج پس اگر منتقل شود از گرما بزمستان بیک دفعه هر آئینه
سرایت کند این بر تغیری عظیم ببدنها پس کافیست شما را آنچه دیده میشود از تغیر هوا در یک روز
از گرما بسرما که چگونه ظاهر میشود اثر او ببدنها پس چگونه خواهد بود اگر مثل این تغیرات در فصلها واقع
شود فسبحانه ما اعظم شانه آثار ربیع پس اول او فرود آمدن آفتاب است باول دقیقه از برج حمل
پس درینوقت برابر میشود شب و روز معتدل میشود زمان و خوش میشود هوا و میوزد نسیم و
گداخته میشود برفها و جاری میشود وادیها و روان میشود جویها و میرسد چشمها و میروید گیاه ها
سبزیها و بلند میشود کشتها و شگفته میشود گلها و در برگ می آید درختها و سبز میشود کشتها و روی
زمین و متکون میشود حیوانات و میزایند بهایم و حیوان منتشر میشود در بلادها از وطنها و خوش میشود
عیش اهل زمان و مزین میشود زمین بزینت خود مثل جاریه که زینت داده باشند اورا از برای
ناظران تا آنکه صیف آید والله الموفق للصواب اما صیف پس آن وقت نزول آفتاب است باول
سرطان پس درینوقت نهایت درازی روز و کوتاهی شب است یعنی ازان شب روی بدرازی
می نهد و گرما می آید و سخت میشود گرمی هوا و قوت می یابد بیشتر نباتات و حیوان و ثمرها پیدا
میشود و خشک میشود دانها و کم میشود شبنمها و روشن میشود و بنا و فربه میشوند بهایم و سخت میشوند
قوت بدنها و بسیار میشود زلیت و منتشر میشود حیوان بر پشت زمین از برای عموم چیز و بسیار
میشود مگس و خوش میشود عیش اهل زمان و می برند کشتها و میدوشند شیرها و فراوان
میشود بر مردم قوت و از برای مرغان دانه و از برای بهایم علف و کامل میشود زینت زمین
و زمین میشود همچون عروسی منعم صاحب جمال که عشاق بسیار داشته باشد و مادام انچنین است
تا آنکه خریف آید اما خریف پس وقت دخول آفتاب است باول میزان و درینوقت برابر
میشود شب و روز بار دیگر پس ابتدا میکند شب بزیادتی همچنانکه ذکر کردیم که ربیع
زمان نشو درختهاست و بر آمدن نباتها و ظهور شگفتگی ها پس خریف زمان ذبول نباتات
و تغیر درختها و سقوط میوه و افتادن ورقهای درختان پس در پی زمستان

سمے وزد شمال وکم میشود آبها وخشک میشود چشمها وخشک میشود نباتها وهلاک میشود
ثمرهاے درختان ونگاه دارند مردم دانها وخربزها وروی زمین پاک مے شود از
مگس وپشه میمیرند هوام وحشرات وطیور ووحوش میروند بجایگاه معتدل از خوف آمدن سرما ونگاه
میدارند مردم قوت زمستان را ومیروند درخانها از باغها ومی پوشند جامهاے غلیظ
ودنیا میماند مثل کهلی یعنی جوانی که از جوانی پشت کرده باشد وروی بپیری نهاده باشد
بعد ازان سرما مے آید اما شتا پس آن وقت نزول آفتاب است باول جدے ودرین
وقت منتهای میشود درازی شب وکوتاهی روز بعد ازین روز در زیادتی روی مے نهد وسخت
میشود سرما وتند میشود هوا وبرهنه میباشند درختان از برگهاے شان ودر سوراخ میروند
حیوانات در اطراف ارض در غارها وکوهها از سختی سرما وبسیار میشود ابرها وشبها وتاریک
میشود دنیا ورنگ میگیرد آئینه زمان وضعیف میشود بهایم وضعیف میشود قوی وتلخ میشود
عیش وزندگانی بیشتر حیوانات ودراز میشود شب که حق تعالی از برای آرمیدن خلائق
او را مقرر فرموده وسرد میشود آب که آن مادهٔ زندگانی ست وذباب وبعوض که مگس
وپشه باشد از عالم محو میشوند وجانوران زهرناک نیست میشوند وخوش میشود دراو خوردن
وآشامیدن واین زمان آسودگی است همچنانکه گرما زمان سختیست وسعی است تا آنکه این مثل گفته اند
که دماغ او در گرما بجوش نیاید ودنیا میشود همچون پیره زنی که بمرگ نزدیک باشد وهمیشه چنین است
وبرین حال است تا آنکه ربیع آید وباز گردد امر عالم چنانچه بود اول والله الموفق للصواب تم الارباع
السنة یعنی تمام شد احوال چهار فصل سال است فصل در عجایبے چند که متعلقند بتکرر
سالها در عالم بعضے از علما گفته اند که حق تعالی عز شانه در هر هزار سال میفرستد پیغمبرے
بمعجزات غریبه وبینات عجیبه از برای وضوح دین قویم وشرع مستقیم خود ونگفته اند که در سر هزار
سال بلکه میگویند در هر هزار سال میفرستد پس جائز است که میانه دو پیغمبر بیشتر از هزار سال یا کمتر
از هزار سال باشد پس در هزار اول ابو البشر آدم علیه الصلوة والسلام را فرستاد ودر هزار دوم
شیخ المرسلین نوح علیه السلام را فرستاد ودر ثالث خلیل الله علیه الصلوة والسلام را فرستاد ودر
چهارم موسے کلیم الله علیه الصلواة السلام را فرستاد ودر پنجم سلیمان نبی الله را فرستاد
ودر ششم عیسی ابن مریم روح الله صلوات الله علیهما را فرستاد ودر هفتم حبیب الله محمد المصطفی
صلے الله علیه وسلم را فرستاد پس ختم شد بوجود شریعت او نبوت ومنتهی شد

هفت هزار سال عالم انداخته است که روایت کرده است سعید بن جبیر از ابن عباس ان الدنیا جمعة من جمع
الآخرة سبعة آلاف سنة یعنی دنیا جمع الیست از جمعهای آخرت هفت هزار سال و بتحقیق گذشته است
هشش هزار سال و صد سال والبته می آید بران صد که گذشته است صدهای دیگر و علما گفته اند که
در هر صد سال از بعثت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر میشود صاحب علمی که بلند میگرداند لوای
علم را در دین پس در صد اول فرستاد حق تعالی عمر بن عبد العزیز را قدس الله روحه و در صد
دوم فرستاد حق تعالی محمد ابن ادریس الشافعی را رحمة الله علیه و رضی الله عنه و در صد سیوم فرستاد
حق تعالی ابو العباس احمد شریح را علی الله درجته و در سر صد چهارم فرستاد ابو بکر بن الطیب
الباقلانی را سقی الله ثراه و در سر صد پنجم فرستاد حق تعالی ابو الحامد محمد الغزالی
را برد الله مضجعه و در سر صد ششم فرستاد ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی را رحمة الله
علیه و انس بن مالک رضی الله عنه میگوید که من عمره الله اربعین سنة یعنی کسی که او را
حق تعالی چهل سال عمر داد و چهل سال گذرانید کفایت فرمود حق تعالی از آنکس انواع
بلا از آن جمله جذام و برص و جنون الشیطان است و آنکس که حق تعالی پنجاه سال
عمر او گذرانید در اسلام سبک گردانید حساب او را روز قیامت و آنکس که حق تعالی
داد آنکس را عمر شصت سال روزی گردانید حق تعالی انابت و تضرع او را بسوی خود
بآنچیزی که دوست میدارد خدای عز و جل و آنکس که عمر داد او را هفتاد سال دوست
داشت او را اهل آسمان و زمین و آنکس را که حق تعالی هشتاد سال عمر داد آنکس را محو فرمود از
دیوان اعمال او بدیها و نوشت از برای او نیکیها و آنکس را که حق تعالی نود سال عمر داد او را آمرزید
حق تعالی گناهان او را و آنکس آمرزیده خداست در زمین شفاعت میکند در حق
اهل بیت خود و حکما برآینند که تبکر بسالها حادث میشود حوادث عجیب در عالم پس شاید که
موجود شود بسبب مادهای غریب حیوانات که شکل عجیب دارند و بسبب اختلاف هواها معدنهای غریب
و نباتات و درختهای بدیع و شاید که معموره خراب شود و خراب معمور شود و خشکی دریا شود و دریا خشکی
شود و کوهها صحرا شود و صحراها کوه شود و اینها بتقدیر عزیز علیم است و ختم میکنیم ما این فصل را بحکایتی
عجیب حکایت آورده اند که در زمان بنی اسرائیل جوانی عابد بوده و خضر علیه السلام پیش او می آمده در
بعضی اوقات پس این سخن بپادشاه زمان رسید جوان عابد را طلب کرد و گفت گاهی
که خضر پیش تو بیاید او را پیش من بیاور و گرنه ترا بکشم پس آن جوان گفت خوش بیاورم

خضر را پیش شما گفت آری و گر نیاوری خواهم کشت پس آن جوان بازگشت و متفکر بود تا آنکه خضر بدیدن او آمد پس با خضر علیه السلام این حال باز گفت پس خضر علیه السلام فرمود بیا تا برویم پیش پادشاه چون حاضر شدند نزد پادشاه پادشاه گفت که خضر توئی گفت آری گفت بگوی با من که از عجائب ها چه چیز دیده پس خضر علیه السلام گفت اما عجائب پس بسیار دیده‌ام و بگویم با شما آنچه حاضر است این زمان در فکر من در زمان گذشته باختیار خود گذشتم بشهری بزرگ که خلق بسیار در و بود و عمارتهای عظیم داشت سوال کردم از مردی که کی عمارت شده است این شهر پس گفت این شهری قدیم است نمیدانیم ما و نه پدران ما که کی این شهر بنا شده است پس بازگشتم بآن زمین بعد از پانصد سال و آن شهر خراب بود و در و اثر عمارت نبود و دیدم مردی را که در آن زمین گیاه را جمع میکرد پس سوال کردم از آن کس که از کی باز این شهر خراب شده است پس گفت که همیشه خراب بوده پس گفتم آیا نبود اینجا شهری گفت ندیدیم ما و نشنیدیم ما از پدران خود پس گذشتم بعد از پانصد سال بآن زمین دیدم که دریا شده پس سوال کردم از جمعی صیادان که اینجا حاضر بودند که از کی باز این زمین را دریا شده گفتند مثل تو این سخنها بگوید تا بوده دریا بوده گفتم آیا نبود این خشکی گفتند ندیدیم ما و نشنیدیم از پدران خود پس بعد از پانصد سال دیگر گذشتم دیدم خشک شده بود و شخصی را دیدم که علف را میچید از آن زمین پس گفتم از کی باز این دریا خشک شده گفتند همیشه خشک بوده پس گفتم اینجا دریا نبوده گفتند ندیدیم ما و نشنیدیم از پدران خود پس گذشتم پس از پانصد سال دیگر بر آن زمین پس دیدم شهری که خلق بسیار در وست و عمارتها بسیار کرده بودند بهتر از آنکه اول دیده‌ام پس سوال کردم از بعضی مردمان آن شهر که این شهر کی بنا شده پس گفتند که این عمارتی قدیم است نمیدانیم مدت بنای این عمارت را نه ما و نه پدران ما پس پادشاه خضر علیه السلام را گفت که من میخواهم که همراه تو باشم و سلطنت خود را بگذارم پس خضر علیه السلام فرمود که نمیتوانی این کار کردن ولیکن تابع این جوان باش که او راه نماید ترا براه راست والله الموفق للصواب تمت المقالة الاولی فی العلویات و یتلوه المقالة الثانیة فی السفلیات والحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

وحسبنا الله نعم

هذه المقالة الثانیة فی السفلیات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی الاول فی الذی لا اول لوجوده فلا ینتقل من حالة الی اخری والابد الذی لا آخر لدوامه والیه المرجع والمنتهی خلق السموات والارض العلی وابدع الارکان الاربعة والاعضاء والقوی وانشاء الجماد والحیوان والنبات واجناس شتی له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری والصلوة علی سید المرسلین امام المتقین محمد خیر الوری وعلی آله مصابیح الدجی ومفاتیح الهدی صلوة دائمة فی الاولی والاخری اما بعد پس پوشیده نیست که آنچه زیر فلک قمر است از کرهٔ اثیر و عجایب دریاها و کرهٔ زمین و قرار آن و رسوخ کوهها و جریان جویها و فواید معدنها و خواص درختها آن چنان مرتبه ایست که متحیر میشود در وی عقل هر دانا و مدهوش میگردد در فضل آن فهم و فکر هر عاقلی که در وی ریب و شبهه در آید پس خواستم که یاد کنم ازین حالات بعضی آنچه منتهی باشد در وی همم بشر و اگر چه جمیع آنچه ادراک انسانی او را دریافته است قطره ایست از دریا و ذره ایست از صحرا و سابقاً یاد کرده ایم که این کتاب مشتمل است بر دو مقاله و مقالهٔ اولی منتهی باشد پس میگوییم من و بالله التوفیق المقالة الثانیة فی السفلیات و این چنین است که زیر فلک قمر است از عناصر و طبایع آن و ترتیب آن و انقلاب بعضی از ایشان ببعضی حکما بر آنند که عنصر اول موضوعات است و مراد ازین عنصر جسمهاست که دون فلک قمر است و این جسمها امهات اند یعنی مادرها اند و معادن و نبات و حیوان را موالید خوانند یعنی فرزندان و امهات را ارکان خوانند و ارکان چهار است آتش و هوا و آب و زمین پس آتش حار یابس است موضع طبیعی او تحت فلک قمر است و بالای هوا و هوا حار رطب است و موضع طبیعی او زیر آتش و بالای آب و آب سرد تر است و موضع طبیعی تحت هوا است و بالای زمین و زمین سرد و خشک است موضع طبیعی او وسط است یعنی وسط عالم و آنکه هر کدام ازین عناصر اربعه مشاکل است آن عنصری را که یلی اوست در کیفیتی و مخالف اوست در کیفیت دیگر پس بسبب مشاکلت او همسایگی با او دارد و ملایمت حاصل است میانه ایشان و بسبب مخالفتی که بالطبع واقع است میانه ایشان جدائی حاصل است میانه ایشان و مخصوص است هر کدام ازین عنصر بمرکزی که نمی باشد مگر دران مرکز مگر آنکه مانعی منع کند او را از توقف دران مرکز مخصوص پس چون آن مانع مرتفع شود بمرکز عالم پس ثقیل خواهد بود و اگر مائل شود بجهت محیط پس خفیف خواهد بود و بدانکه باری تعالی عز شانه و عظم سلطانه ترتیب فرموده در وضع عناصر بکمال حکمت خود ترتیب بدیع و وضعی عجیب و آنچنانست که هر کدام ازین عناصر که خفیفتر اند پس آن عنصر بفلک نزدیکتر است و هر کدام که سنگینتر اند پس از فلک دورتر اند چون زمین که او چون سنگینتر است از دیگر عناصر هر آئینه جای او را حق تعالی وسط فلک داده و آنچه سبکست نسبت با او سنگین است

نسبت با آنچه بالای اوست و آن آبست پس محل او شیب هواست و بالای زمین و دلیل برین آنست
که هرگاه ما چیزی را از خاک در آب اندازیم ثابت میماند دران زیر آب و میانه است آب
بالای او و آب چون سبکتر است از زمین نزدیکتر است بفلک از خاک و دیگر هوا سبکتر است
و چون او سبکتر است از آب و سنگین تر است از آتش محل او بالای آبست و شیب
آتش است و آتش چون سبکتر است از همه تحقیق مرکز او بالای هواست و شیب فلک قمر
است پس تصحیح کنیم آن کسی را که این ترتیب را ترتیب فرموده است **فصل** در انقلاب
این عناصر بعضی را به بعضی اما هوا پس منقلب میشود آب چنانچه مشاهده میرود در رطوبات که مجتمع
است بر سطح اناء یعنی ظرفی که از روی ساخته باشند پس گاهی که خواهی که ترکیب کنی دران ظرف
چیزی از جامد دیده میشود بر اطراف آن ظرف قطرها و معلوم است که آن قطرها از ترشح آن
ظرف نیست بلکه سبب آنست که هوائی که محیط بآن ظرف است سرد شده بسردی آن جامد پس آب
گشته و بر اطراف آن ظرف افتاده و آب نیز منقلب میشود هوا چنانچه مشاهده میرود از بخارات
صاعده از شمس و آتش و هوا منقلب میشود بآتش در حالت سموم در بعضی مواضع از سختی گرما و
آب منقلب میشود بخاک چنانچه مشاهده میرود در بعضی آبها که آن میشود سنگ و خاک نیز میشود منقلب
بآب همچنانکه اصحاب اکسیر میکنند این فصل را که سحق میکنند اجزای او را و مخلوط میسازند او دیه
باو تا آنکه میشود همه آب و چیزی نمیماند دران اجزای ارضی پس هر کدام ازین عناصر اربعه که لطیف
ترند انقلاب ایشان سریعتر است و هر کدام ازین عناصر اربعه که کثیف ترند انقلاب ایشان
دیرتر میکنند زیرا که ما هرگاه که دو آب را بگیریم که یکی از دیگری سبکتر باشد و بگذاریم هر دو آب
را در هوای بارد یعنی سرد میبیند آب لطیف بیشتر از آب غلیظ و همچنان اگر بر آفتاب یا بر آتش
عرض کنیم هر دو را گرم میشود آب لطیف پیش از آب غلیظ فظن رود و هم در کره آتش حکما برنید
که آن جسم بسیط است و طبع او گرم و خشک است متحرک است بر طبع خود به وسط از برای آنکه مستقر شود
زیر فلک و این آتش بسیط است یعنی آمیزش ندارد بعنصری دیگر و هیچ رنگ نیست او را و بر آنند
که آتش صرف را چشم نمیتواند دید از برای آنکه ما می بینیم شمع را که چون افروخته شد شعله او جدا است از فتیله و شکافت
که حرارت آتش نزد اتصال فتیله قوی تر است و نیز آنکه که آهنگران گاهی که مبالغه کنند در نفخ آن هوا میشود
بحیثیتی که هرگاه که نزدیک شود باد چیزی سوخته میشود و آن چیز از جهت اصول آن پس دانسته میشود آنکه
آتش قوت صرف می یابد با صول آن و اما آن آتشی که بالای عناصر است در غایت قوت است و خلوص

پس ازین

پس ازین جهت نمی بینند آن آتش که بالای عناصر است دیده‌ها و نمیشود مدرک ابصار اصلا و ابدا این
بحکمت باریتعالی جل ذکره که چگونه گردانیده است از حکمت ازلی کرهٔ آتش را زیر فلک قمر تا آنکه
اجزای بخارات آن دخانات غلیظه صاعده و لطیف سازد بخارات عقبه تا آنکه جو یعنی آنچه زیر فلک
قمر است از عالم کون و فساد همیشه صافی و شفاف باشد و گردانید او را یک طبقه که حرارت
سخت دارد و تحلیل میدهد آنچه وصول یابد باو از بخارات و دخانات یعنی آتش صرف بنابر آنکه
تعریف او کرده ایم از حکمت پس آفرید حق تعالی آن عنصر بسیط عالی را بی رنگ چراکه اگر روشنی
میداوی و رنگ او ظاهر میشدی همچون آتشی که در نزد ماست البته مانع میشد رنگ و نور او دیده‌ها را
از دیدن عالم افلاک و حکمتی دیگر آنست که محجوب ساخت او را بکرهٔ زمهریر تا مانع شود سرمای
زمهریر را همچنان کرهٔ اثیر از حیوان و نبات وگرنه موذی میشد بهلاک حیوان و نبات و از نیران عجیبه
بیرون این جرم نورانیست از آهن و سنگ چقماق که در کمال تعجب است و آنکه سنگ و آهن بارد اند
و آتش گرم است و چه مناسبت است میانه سنگ و آهن که متولد میشود از آنها آتش بنابر آنکه چاره
میشود از اجتماع سنگ و آهن خاصیتی که خلق کرده است حق تعالی و عقل را از تعقل آن مجال نیست
فسبحانه ما اعظم شأنه و اوضح برهانه و از نیران عجیبه آتشی است که بیرون می آید از مرخ و عفار و
طبیعت آن مخالف طبیعت آتش نیست از برای آنکه غالب است بر طبیعت ایشان رطوبت و غالبیت
بر طبیعت ایشان آتش پیوست پس چگونه پیدا میشود دو ضد از یکدیگر و بنابرین معنی ذکر کرده است
حق تعالی آن را در معرض عظیم قدرت خود و گفته الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون
و مرخ درختی است که عرب از آن آتش بیرون می آرد و عفار یعنی بسیار دارد مثل زمین و درخت و ضیاع
و متاع خانه و خر باین سبب عفار خوانند و از عجایب آتش حرارتست و روشنائیست که لازم آتش اند هر دو و نیز
دیگر غالب است و سلطنت آتش است بر جمیع جسمها تا آنکه میگرداند صخره‌ها یعنی سنگ خارا خاک و آهن فولاد را
میگذارد و خاکستر میگرداند و هرگاه که تفکر کنی در مصالح متعلقه بآتش در خلق خصوصا نوع انسان را
هر آئینه بیابی فهم انسان را از ادراک آن قاصر پس از نتیجه گفت حق تعالی عز شأنه نحن جعلناها تذکرة
و متاعا للمقوین فسبح باسم ربک العظیم و ضمیر در جعلناها راجعست بآتش یعنی جعلنا النار
و آن آتشی است که حق تعالی آنرا خلق فرموده بود از برای بنی اسرائیل که بآن در معرض امتحان
اخلاص در آیند پس هر آئینه بنی اسرائیل تقرب می جستند بآن آتش بحق تعالی بقربانها
که میکردند و میگذاشتند در خانه که آن را سقف نبود و نزد حضرت موسی علیه السلام می آمد در آن خانه

و دعا میکرد و توجه مینمود بحق تعالی و مردم بیرون خانه می بودند پس بدعای آن پیغمبر علیه السلام فرود
می آمد آتشی سفید و در قربان می افتاد و فرو میگرفت مطلق اطراف قربان را بر وجهی که
احاطه میکرد و از جهات سته و میخورد آن قربانیها را و این آن آتش است که یهودان را ذکر کرده و
حق تعالی عز شانه در کلام مجید از ان اخبار فرموده در انجا که گفته قالوا ان الله عهد الینا
الا نؤمن لرسول حتی یاتینا بقربان تاکله النار و از آتش عجیبه آتش خونین است که ببلاد عبس
بوده پس چون شب میشد ساطع میشد از آسمان و سنگها سیاه بود بنور آن شترهای خود را
از مسیر سه روزه راه و آنکه ظاهر میشد بنور آن گردن شتران و ظاهر میشد نور آن آتش بر
هر چیز و میسوخت آن چیز را و چون روز میشد دخانی ظهور میکرد پس حق تعالی خالد بن سنان
علیه السلام را فرستاد و از سنه عیسی بود و از سنه اسمعیل قبل از دنیا مده بود پس
چاهی کند از برای آن شعله و او را در ان چاه فرستاد و مردم میدیدند او را تا آنکه غایب
شد در ان چاه **فصل** در شهب و انقضاض کواکب حکما برینند که دخان گاهی
صعود کند بجانب هوا و بر دوش باد و برسد تا آنکه برسد بطبیعت ناریه پس اگر منقطع نشود از زمین
و در دخان دهنی باشد شعله میکشد آتش در ان میشود و همه آن آتش در جوع میکند
بماده دخان و همه آن آتش میشود و میسوزد جمیع انچه حوالی اوست مثال آن هرگاه که چراغ
کشته شد و او را در زیر شعله چراغ دیگر آورند پس هرگاه که دخان آن چراغ منطفی
واصل شد بشعله آن چراغ رجوع میکند آتش از شعله او افروخته شد چراغ فرو نشسته
و اما هرگاه که منقطع شد ماده از زمین پس گاهی که رسید بطبقه آتش و لطیف میگیرد آتش در او و
میشود آتش صرف و میرود از و اجزاء دخانیه پس دیده میشود گویا که منطفی شده و سابقا ذکر کردیم
که نار صرف دیده نمیشود و اگر لطیف نیست پس گاهی که گرفت آتش در او زمانی باقی میماند و دیده میشود
از و شکلهای چند بحسب هیئات دخان پس دیده میشود و وقتی مثل کوکب ذو ذوابه یا دیده میشود حیوان نظیر
و گاهی دیده میشود عمودها مخروط قائم بر قاعده او و آن چیزیست که سیلی کره نار است و مخروط
آن انچیزیست که سیلی کره زمهریر است و وقتی دیده میشود نزد انقضاض آن گویا کره ایست
که مدحرج میشود بر سطح فلک و گاهی ابتدا میکند از شمال بجنوب و گاهی ابتدا میکند از جنوب بشمال پس چون
تامل کند ناظر در ان می بیند که گویا کره شعله ایست که شعله کشیده است در آتش پس
افتاده شده در هوا و هرچند که میشود آن را آتش ساطع میشود شعله او ثانی میشود

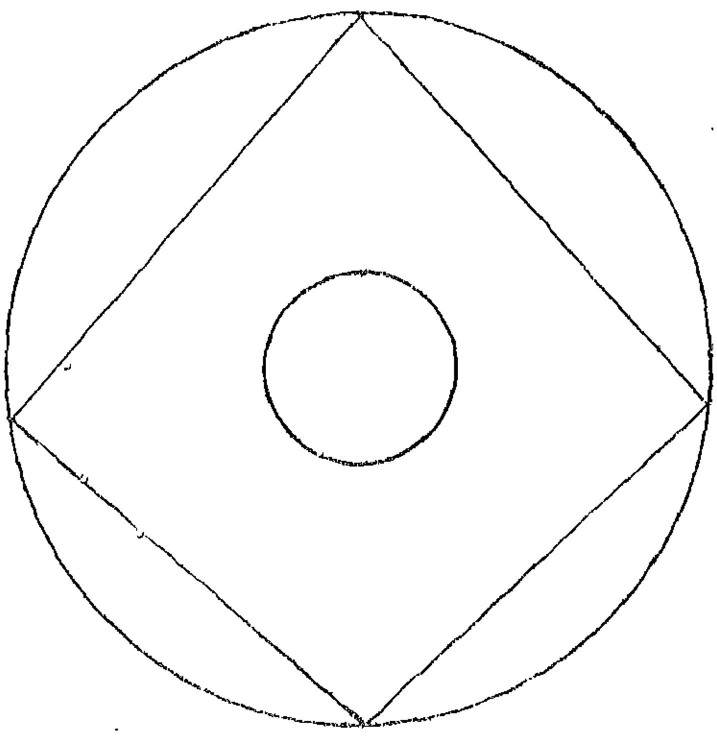
خاتمه برین رفته اند بعضی از حکمای اوایل که مابین طبیعت ناری و نفوس انسانی مشابهتیست که نسبت
میانهٔ او و عنصری دیگر و از جملهٔ خاتمه آنست که آتش گاهی که بزرگ شد و بسیار شد شعله او دشوار است
رفع او کردن و هر گاه که کم شد سهلست فرونشاندن او بقتی و همچنین است نفوس انسانی نزد کثرت آن
که دشوار است رفع آن و هر گاه که کم شدند پس بدرستیکه هلاک میشود باد نفی فعل و از جمله خاتمه
آنست که میمیرد در محلی که زنده است در و آتش و مختنق میشود جایی که منطفی میشود آتش در و همچنین
است گاهی که اراده کردند اصحاب معادن و حفاید دخول فتق یا مغارهٔ گرفتند چوبی دراز و در سر
او شعله افروختند و فرستادند آن چوب افروخته را پیش روی خود پس اگر چنانچه شعله او باقی
ماند دخل کردند دران فتق یا مغارهٔ و آن شعله منطفی شد متعرض دخول آن نشدند و همچنین است
اگر خواستند که در چاهی فرود آیند فرستادند دران چاه قندیلی که در و چراغیست پس اگر آن چراغ
منطفی شد متعرض نزول او نشدند و اگر آن چراغ باقی ماند نزول کردند دران چاه و از انجمله تشبیهات
آتش با انسان است که شعله چراغ وقتی که روغن او نماند و خواست که منطفی شود مکرر شعله کشید شعله
نورانی ساطع پس منطفی شد و همچنین است آدمی در حالت مردن که غلبه میکند قوت او و آن قوت را
فرحهٔ موت خوانند و بعد از ان ورنگ ندارد و هلاک میشود فصل سوم در کرهٔ هوا هوا جرمیست
بسیط و طبع او حار رطب است و مشف است و لطیف است و متحرک است بمکانی که زیر کرهٔ نار است
و بالای کرهٔ آب حکما برینند که سمک هوا منقسم میشود به سه قسم اول آنچه یلی فلک قمر است و قسم دوم
آنچه یلی سطح ارضست و قسم سوم وسط است اما هوائی که یلی فلک قمر است گرم است در غایت
حرارت و او را اثیر خوانند و آنچه در وسط است از هوا سرد است در غایت سرما و او را زمهریر
خوانند و اما قسم سوم پس آن بواسطه مطارح شعاعات از آفتاب و غیر آن از کواکب بر سطح زمین
و انعکاس آن در هوای معتدل شده و اگر نه چنین بودی البته هوایی که مماس است بظاهر ارض
سردتر میشود از انچه غیر اوست همچنانکه عارض شود این صفت موضعی را که تحت قطب شمالی است
که در غایت سرما است از برای آنجا ستشش ماه شب است از جهت دوری آفتاب از و پس سرد میشود
هوا سرمای سخت و بسته میشود آب و تاریک میشود جو و غلیظ میشود و هلاک میشود حیوان
و نبات و حکما برینند که کمال بزرگی سمک کرهٔ نسیم شانزده هزار ذراع است ارتفاع او
در هوا و اقل سمک کرهٔ نسیم آنست که مطابق ارضست از برای آنکه بلندترین کوهی که در زمین
یافت شود در زمین نرسد بمقدار ارتفاع او باین مبلغ یعنی شانزده هزار ذراع و حال آنکه

مانع حرارت نمیشود از انعقاد غیوم که ابرها باشد از برای آنکه مانع از بستن هوا ابرها در هوا حرارت جو است
از گرم گردانیدن کواکب آنرا بمطارح شعاع آن و منعکس شدن آن اشعه از سطح زمین است و اما سطح کره
نسیم از انچه یلی زمین است پس تحقیق آن متداخل است در عمق زمین تا آنجا که نهایت اوست و ممکن نیست
که بزید که سنخش دارد مگر در مکانی که یافت شود دران مکان نسیم و مر هوا راست تغیرات عجیبه و استحالات
غریبه از نور و ظلمت و گرمی و سردی و از کثرت بخارات و دخانات و اختلاف بادها و روایح و هالات
و قوس قزح و ابرها و رعدها و برقها و صاعقها و بارانها و صبا و طل و شبنمها و صقیع و برفها
و یخها و شهابها و ذوذوابها پس این تغیرات چندند که واقع میشود بعضی از ایشان در سمک نسیم
و بعضی در سمک کره اثیر و بعضی در سطوح مشترکه است و تحقیق گذشت سخن در سمک اثیر پس ذکر میکنیم
این را انچه حادث میشود در غیر آن **فصل** در ابر و باران و انچه متعلق است بایشان حکما بر اینند
آفتاب هرگاه که بتابد بر آب و زمین تحلیل یابد از آب اجزای لطیف ارضی و آنرا دخان خوانند
پس چون مرتفع شود بخار و دخان در هوا و بپیچند از تند بادها این بخارات و دخان بجهات و باشد
در پیش این بخار و دخان کوههای بلند مانع و از بالای این بخار و دخان ماده بخار متصل
باشد پس همیشه این بخار و دخان بسیار میشوند و غلیظ میشوند در هوا پس داخل میشود اجزا
بعضی در بعضی تا آنکه ثخن میشود و پس متکون میشود سحاب مولف از اجزای بخاریه و دخانیه
متراکمه و هر چند که بلند میشود منضم میشود اجزای بعضی به بعضی پس قطره میشود و ثقیل میکند
پس حادث میشود راجع او باسفل پس اگر چنانچه صعود این بخار نشیب و هوا سخت سرد است مانع
میشود بخار را از صعود و جامد میسازد بخار را اول پس این بخار را ابر میگرداند لیکن ابر رقیق
و اگر چنانچه برودت مفرط است جامد میگرداند بخار را در ابر پس برف میسازد و او را از جهت
آنکه سرما جامد میگرداند اجزای مائیه را و مختلط میسازد با اجزای هوای و فرود می آید برفق پس
ازین جهت نمیباشد بارض او را وقعی شدید همچنانکه باران و تگرگ راست و اگر چنانچه هوا
کاسی که مرتفع میشود بخار رقیق است بعضی متصل است در مرتبه برودت بمرتبه که کسی از سرما
متنافی نمیشود برخیزد و از هوا ابر بدفعات بعضی بالا سنه بعضی همچنانکه دیده میشود در ایام بهار و
پائیز گویا از پنبه زده است کوهها پس چون عارض شود بران زمهریر از بالا غلیظ شود بخار و آب
شود و منضم شود اجزای آن پس قطره شود و عارض میشود او را ثقل پس حادث هوا
در اسفل سمک سحاب و از تراکم آن بهم می آید بعضی قطرات بر بخار پس اگر عارض شود

در طریق آن قطرات کوچک ریزه را سرما مفرط سرما میشود پیش از انکه بزمین میرسد و اگر نرسد بجنانها بهوای
بارد پس اگر باشد قطرات بسیار صباب میشود یعنی ریزنده میشود بجرسے آن قطرات و اگر اندک
باشد آن قطرات و کثیف شود و ابر ماسے شب پس اگر آن قطرات بسته نشود فرود می آید
باران نرم و اگر آن قطرات بسته شود فرود می آید صقیع و بدانکه از لطف حق تعالی به بندگان
خود فرود آمدن باران است هر سال مقدار معلوم نزد حق تعالی عز شانه بجایے که محل
و مسکن حیوان است نه در صحراهاے خراب و بیابان خالی که در انجا حیوان نتواند زیست و اهل تجربه
میبینند که هر بقعه که میانه او و میانه دریا بیشتر از چهل روز دوری است قابلیت آن ندارد که کسے
دران بقعه ساکن شود و حیوان دران قرار گیرد از براے آنکه باران درانجا فرود نمی آید
و از تمام لطف آلهی نسبت بمخلوقات خود فرود آوردن قطرات باران است بقدر آنکه
مفید باشد آن حیوان و نبات را که دران زمین است نه آنکه قاصر باشد از کفایت آن
که نروید از اشیاے نبات چیزے و نه آنکه زیاده باشد بر کفایت تا هلاک کند نبات را
و زیان دهد بحیوان همچنانکه بقوم نوح علیه السلام شده بود و بدین معنی حق تعالی عز شانه
اشارت فرموده که و هو الذی انزل من السماء ماء بقدر فانشرنا به بلدة میتا کذلک
تخرجون

فصل در بادها و شکلها بدانکه موجود شدن باد از موج زدن هواست
بحرکت خود نسبت بجسمها همچنانکه موج زدن دریا و رفع کردن آلست بعضی بر بعضی جسمها
پس بدرستیکه هوا و آب دو دریا اند واقع بر یکدیگر بغیر آنکه جزوها آب غلیظ است و سنگین
حرکت است و جزوهاے هوا لطیف و سبک است در حرکت کردن اما کیفیت موجود شدن بادها
چنان است که دخانی چند است که صاعد میشود یعنی بالا میرود از تاثیر حرارت آفتاب از دریا
و غیر زمین از چیزهاے خشک هرگاه که واصل شد بطبقه بارده از دو حال بیرون نیست
یا آنست که حرارت او شکسته میشود یا آنست که باقی می ماند بر حرارت خود پس اگر حرارت
او شکسته شد کثیف میشود و قصد فرود آمدن میکند چون فرود آید در اثناے آن فرود
آمدن موج میزند با آن هوا پس حادث میشود باد و اگر باقی ماند بر حرارت خود پس همچنانکه
بالا میرود تا کره آتش که متحرک است بحرکت فلک پس موج میزند با هوا پس حادث
میشود از و باد نیز و سبب آنکه هوا محلل ریاح میشود یا آنست که بیرون می آید از مخرج
معوج یعنی کج که باد و بیشتر بادهاے که فرود می آید از صعود مستقیم یعنی انچه راست

ببالا رفته بود وباز همچنان راست فرود می آید وگاه میباشد که باد میرسد بادهای دیگر و میکشد او را دخانی
چند از شیب پس میل میکند بجهت دیگر وجود یافتن بادها را گاه چنانست که در حرکت می آید هوا بی واسطه چیزی
از دخانها بلکه بواسطه شعاع شمس زیرا که شعاع آفتاب تخلخل هوا میکند پس زیاده میشود حجم او و بسبب آن متحرک
میشود هوا و امار و بعه پس آن بادیست که دور میکند بر نفس خود مثل مناره یا بیشتر و آنچه مشابهت بمناره دارد
متولد میشود از طبقه بارده پس میرسد با بری پس در گردش میآورد او را از برای سختی حرکتی که
در وست پس حادث میشود از دوران ابر آن دوره باد پس فرود می آید بر زمین با آن هیئت وگاهست
که مسلک صعود آن باد مدور میباشد یعنی آن راهی که آن باد از و بالا میرود در هوا مدور است پس هبوب آن باد نیز
مدور میشود همچون موی مجعد که سبب مجعد شدن او گاهست کج بودن مسام است و مسام فرق سر را گویند وگاهست که
سبب وجود روبعه ملاقات کردن دو باد است که در وزیدن مختلفند یعنی هر کدام بر خلاف یکدیگر در حرکتند چون این
دو باد بهم دیگر ملاقات کردند مانع میشود هر کدام ازین دو باد دیگری را از وزیدن او پس حادث میشود بسبب خلاف ایشان
بادی مستدیر که مشابهت بمناره و گاهست که میرسد باد روبعه بکشتی پس بلند میسازد کشتی را از روی آب و در گردش
بچرخ می آورد وگاهست که می افتد پاره ابر در میان باد روبعه پس مدور میسازد روبعه را در هوا پس دیده میشود روبعه
شبیه تنین که پرواز میکند در جو و جو از زیر فلک قمر است تا بزمین و بدانکه اصول بادها چهار است شمال و مهب آن مطلع
سهیل است تا مشرق آفتاب و صبا و مهب آن از مطلع بنات نعش است تا مشرق و دبور و مهب آن از مطلع سهیل
است تا مغرب و اینست صورت او برین شکل والله الموفق للصواب



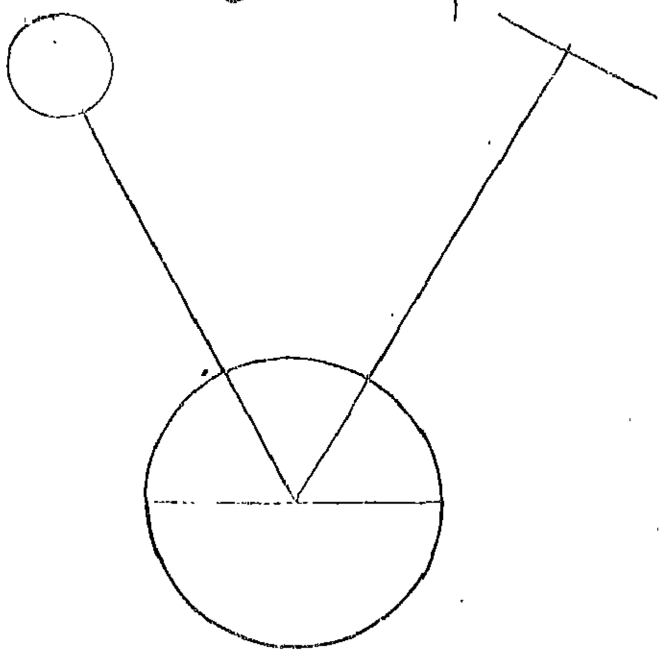
اما الشمال پس آن باد دیگر است یعنی سرد و خشک از برای آنکه می آید از ناحیه که مسامت آفتاب نمیشود و اصلا با که
نزدیک او نمیشود و بر فضاها و آبها که با و محاذی است واز و میگذرد بسیار است پس باد با و میگذرد واز و کسب
میکند سرما را و این ناحیه شمال بر بسیار است و بحر کمتر است پس از برها کسب میکند یبوست و شمال در وزیدن
سخت تر است از جنوب از برای آنکه او میوزد از جاهای تنگ پس بیرون می آید از آن تنگیها چون آبی
که بیرون می آید از انبوب تنگ یعنی لوله تنگ و جنوب اینچنین نیست زیرا که محل وزیدن او فراوان
است گویا تشبیه کرده اند او را بآبی که بیرون می آید از ظرفی که سر گشاده فراوان دارد و دلیل
بر آنکه مهب شمال تنگ آنست که او از میانه کوهها میوزد زیرا که در ناحیه شمال کوهها بسیار است
و جنوب بر دریاها میوزد که در آنجا کوه نیست و شمال دماغ را قوی میکند و رنگ را خوب میکند
و حواس را صافی میسازد و شهوت را صحیح میگرداند و حکما برینند که بادهای شمالی و جنوبی
هرگاه که بوزد همیشه بر موضع که حیوان متولد میشود پس بادهای شمالی میگرداند اکثر نتاج آن حیوان
را ذکور یعنی نرها و بادهای جنوبی میگرداند بیشتر نتاج آن حیوان را ماده و عرب شمال را مذمت
میکنند از برای آنکه ابر را می آورد و سرما را موجود میگرداند یعنی هرگاه که باد شمالی سخت آید
در طبیعت عالم سردی ظاهر میشود و باد شمال در زمستان از همه باد بیشتر است و ثابت تر است و
مدح میکنند عرب جنوب را از برای آنکه میکند جنوب آنچه ضد فعل شمالی است اما جنوب پس طبع او گرم و تر
است از برای آنکه از ناحیه خط استوا میوزد و گرمی آنجا بغایت کمال است در افراط از برای آنکه
آفتاب در سالی دو نوبت بر سمت خط استوا می آید و دور نمیشود از و پس زیاده میشود باین سبب
حرارت و نیز دلیل دیگر آنست که جهت جنوبی بسیار دریاها دارد پس حرارت آفتاب از دریاها بدیده
می آرد و بسیار بخارهای رطب پس کسب میکند جنوب از آن بخارهای رطوبت را و جنوب بدن
را سست میکند و کاهل میسازد جسم را و سر را سنگین میسازد و چشم را تاریک میگرداند و ظاهر میشود
در وقت وزیدن جنوب در دریاها سیاهی بزرگ و حال آنکه چنین نیست در وقت وزیدن شمال
و شمال هوا را صافی میگرداند و سطح دریا را راکد میگرداند یعنی ایستاده و مساوی و جنوب هوا
را راکد میگرداند و سطح بحر را غیر مستوی میسازد و از عجب آنست که جنوب هرگاه که بوزد بر آب
گرم و خشک سازد آن آب را و شمال چون بوزد بر آن آب گرم بگذارد او را بر حرارت خود چنانچه
حکما گفته اند سبب آن را که در وقت وزیدن شمال متمکن میشود حرارت در داخل آب چنانچه
دیده میشود در زمستان که بتحقیق حرارت متمکن میشود در جوف زمین پس مییابند داخل آب گرم و اما

در وقت وزیدن جنوب پس حرارت بیرون مے آید از داخل آب چنانکه دیده میشود در گرما که حرارت بیرون
مے آید از اندرون آب بظاهر او و میماند داخل آب سرد پس بیرون می آید حرارت از داخل آب در وقت وزیدن
جنوب و آب در نفس خود سرد است و باز میگردد بطبع خود و عرب بدح میگوید جنوب را از برای آنکه در وجود می آرد
ابر را و بر بیند که لواقح از جنوب است یعنی نطفها و قطرها و باران نمیاید با هیچ کدام از بادها غیر از جنوب و هر یکے
شاعر گفته است شعر اذا کان عام مانع القطر ریحه ❊ صبا و شمال مرة و دبور ❊ اما صبا پس نزدیک ست
با عتدال پس اگر چنانچه وزیدن او در اول روز است پس او مائل است بسردی چراکه میگذرد بر هوا صبح
بارده که سرد شده است بدوری آفتاب از و بشب پس میباشد خوش و لطیف در کمال لطافت غالب تر
آنکه زمان او کم است از برای آنکه شعاع آفتاب میراند او را از پس او و چون آفتاب طلوع کرد او را پیشتر
مے انداز و دسے مے رود و همچنین میرود پیشاپیش آفتاب و آفتاب او را لطیف میسازد و حرارت آفتاب
او را گرم میسازد بحرارت خود و روشنی خود تا آنکه معتدل میشود و این نیست که او را باد سحری خوانند
لذت ناک میشود و بوزیدن او انسان چون بوزد بر آدمے خوش مے آید آدمی را در حالت وزیدن او و خواب
و بیمار از وزیدن او راحت مے یابد پس وزیدن این باد سحر یاست از شب صباحاست از روز از برای
آنکه در آنوقت هوا معتدل است زیرا که برودت شب بحرارت آفتاب مختلط است والله اعلم اما دبور پس او
مخالف صباست زیراکه او وقتی میوزد که آفتاب روی در غروب دارد و پشت بر او دارد پس گرم نمیکند
دبور را گرمی صبا یعنی گرم گردانیدن صبا و از جهت آنکه میوزد در آخر روز و سے نیز در پیش از و بشب میوزد
زیراکه آفتاب میرسد در محل وزیدن او در آنوقت پس تحلیل میدهد حرارت آفتاب از و بخارات را زیراکه
در جائی او رسیده در آنوقت و از جهت زمان وزیدن کم است و بسیار کم است و خواص او مخالف صباست
و تحقیق گذشت سخن در دبور بسوط یعنی کشاده و روشن والله اعلم بالصواب خاتمه در خواص ریاح و تحریر
خواصهای باد آنست که حالیست از آنچه میگذرد بآواز آوازها و بوها بد و بخورها و دخانها پس تلقیح مے سازد
اشجار را یعنی ثمره مے آورد و لقاح حامله گردانیده است و تر و تازه میسازد کشتها را و خشک میگرداند
کشتها نیز و متغیر میسازد طبعهای حیوانات را تا بمرتبه که گفته اند که باد را اثر است در فرو بردن بز میشها و در روئیدن
و اثر دارد در بدنهای مردم تا آنکه بعضی از باد سستی میسازد بدنها و ضعیف میگرداند قوی را و زرد میگرداند
رنگ را و بعضی از باد سخت میگرداند بدنها را و قوت میدهد قوی را و رنگ را افروخته و لطیف میگرداند و
عجیب تر از همه آنست که باز نگه میدارد باد ابر که بعضی را جمع و گشاده میگرداند و حالم لم یزلی اشارت در کلام مجید
گفته که و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه

۲۰ ن

یعنی کل الثمرات فسبحانه ما اعظم شأنه **فصل** در رعد و برق و آنچه متعلق است بآن حکما برآنند که آفتاب هرگاه که تابید بر زمین تحلیل می یابد از زمین اجزای ناری و مخالط میشود بآن اجزای ارضی و از آمیزش ایشان بیکدیگر موجود میشود دخان پس بان دخان امتزاج می یابد دریاها پس مرتفع میشوند دخان و بخار بایکدیگر بلطیفت بارده پس دخان بسته میشود آن دریاها بر یعنی جو ابر میشود و محبوس میشود دخان در آن ابر پس اگر میماند آن دخان بر حرارت خود قصد بالا رفتن میکند و اگر سرد شد قصد بزیر آمدن میکند و هر کدام که باشند پاره میسازد ابر را پس متولد حادث میشود از و رعد و گاه میباشد که شعله میکشد آتش از برای سختی حرارت که در وست پس حادث میشود از و رعد و گاه باشد که شعله میکشد آتش از برای سختی حرارت که در وست پس حادث میشود از و برق اگر چنانچه لطیف باشد و حادث میشود صاعقه اگر چنانچه غلیظ باشد پس میسوزد هر چیزی که باو رسید و گاه است که میگدازد و آهن را بر دو پاره و چوب زبان نمیرساند و گاه است که می گدازد زر را در کیسه که بوده باشد و بآن جامه زیان نمیرساند و گاه است که بر کوه می افتد پس پاره میسازد کوه را و بر آب می افتد پس میسوزاند حیوان را در آب مثل ماهی یا غیر آن و بدانکه رعد و برق هر دو حادث میشوند بایکدیگر لیکن دیده میشود برق پیش از آنکه حادث میشود رعد از برای آنکه رؤیت حاصل میشود بمحاذات چشم یعنی در مقابل چشم آمدن و اما شنیدن پس موقوف میباشد بر رسیدن آواز بصماخ بموج زدن هوا و رفتن بیشتر چیست ترا است در رفتار از موج زدن هوا آیا نمی بینی گازر را که گاهی که جامه را بر سنگ میزند پس اول می بیند و نظر کردن جامه را بر سنگ بعد از آن سمع میشود آواز او بعد از زمانی و رعد و برق نمیباشد الا در زمستان از برای کم شدن بخار و دخانی و از این سبب است که یافت نمیشود در بلاد بارده و نه در وقت فرود آمدن برف از برای آنکه سرما فرو می نشاند بخار و دخانی را و برق بسیار می افتد در وقتی که باران بسیار می آید از جهت کثیف شدن اجزای ابر از برای آنکه ابر گاهی که کثیف شود منحصر میشود آب در وی پس گاهی که بتندی و سختی فرو آید بدان ماند که گاهی آب بسته شده باشد و مانع شده باشد روان شدن او را چیزی چون آن مانع برطرف شود و راه او گشاده شود پس بایستی که جاری میشود آن آب در کمال تندی و روانی و سخت روان خواهد بود و این دلیل است بر آنکه مثلاً اگر کسی نگاه دارد نفس خود از خنده زدن و ضبط کند خود را که البته نخندد و بی اختیار چون بخندد در آید خنده او بشدت خواهد بود و بسیار و تند **فصل** در هاله و قوس قزح و شمسات و غیر آن از صور و عصی و بادهای چند که ظاهر میشود در جو قاضی محمد بن سلطان ساوی رحمة الله علیه میفرماید که تحقیق کردن این امور موقوف است

بر چهار مقدمات اما مقدمهٔ اولی معنی انعکاس بصر است و انعکاس بصر را به انعکاس ضوء قیاس
کردن ممکن نیست از برای آنکه انعکاس ضوء در خارج حقیقت دارد اما انعکاس بصر در خارج حقیقت
ندارد و متحقق نمیشود و انعکاس بصر الا بر سبیل توهم بنا بر آنکه در مقصود و مسئله کما داریم فرق نمیتوان کرد در میان
این دو انعکاس اما انعکاس ضوء پس انچنان است که میافتد شعاع از جسم مضی پس بر جسم کثیف
صیقل و منعکس میشود از وی و میافتد بر جسم کثیف و میباشد وضع او ازین جسم صیقل همچون
وضع جسم مضی ازین صیقل لیکن مخالف او میشود در جهت بر وجهی که میباشد زاویه
انعکاس و روشن میگردانیم ما این مقدمه را بشکل هندسی والله الموفق للصواب —

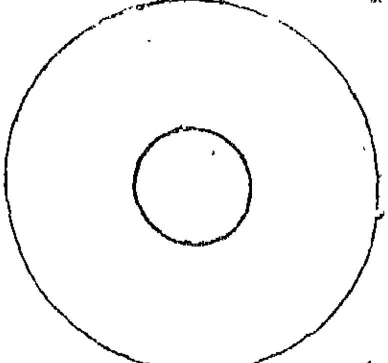


و میباشد دائره که جرم آفتاب و دائره خط آینهٔ صیقل و خط آب شعاع آفتاب است و لم جسم کثیف
که او در خلاف جهت شمس است از آینه پس بدرستی که شعاع رجوع میکند از آینه و می افتد
بر جسم کثیف هرگاه که نباشد میانه ایشان حاجبی تقریر کردیم ما که از شعاع آب و قائم میشود
بر سطح آینه خطی همچون عمود و فرض کردیم ما او را بر سطح آینه خطی و آن ده ظاهر میشود از خط
آب که او شعاع شمس است و خطا یکه مفروض است بر سطح آینه زاویه از خط که او شعاع را جست
و از خط به زاویه دیگر مواز به هر زاویه متشابه را پس زاویه آید اتصال شعاع است و زاویهٔ جم

زاویهٔ انعکاس

زاویهٔ انعکاس الشعاع بهرگاه که فرض کردیم خط شعاعی را عمود بر سطح آینه همچون خط وی انعکاس او ناکس خواهد بود بر اعقاب
او و هرگاه که شناخته شد انعکاس ضوء پس قیاس کرده میشود بر او انعکاس بصر پس میگوئی تو هرگاه که باشد محاذات
بصر جسمی ثقیل و توهم کردیم ما خطی که بیرون آمده باشد از حدقه و متصل باشد بجسم صیقل و تقدیر کردیم بیرون آمدن
ازین سطح قائم بر سطح جسم ثقیل همچون عمود پس متوهم میشود خطی بر جسم ثقیل و آن فصل مشترک است میانه سطح جسم
ثقیل و میانه سطح خط متصل باو از ناظر پس ظاهر میشود از دو خط اعنی خط متصل از ناظر و خط سوم بر سطح جسم
دو زاویه پس اگر دو زاویه قایمه اند پس انعکاس بصر ناکس است بر اعقاب خود و اگر این دو زاویه قایمه نیستند
پس آن زاویه که از طرف ناظر است حاده است و دیگری منفرجه است پس اگر فرض کردیم ما خطی خارج
از نقطهٔ مشترکه میان این دو خط مخالف بجهت ناظر و باشد وضع او از جسم ثقیل همچون وضع خط ناظر است
پس هر جسم کثیف که واقع شود در راه این خط دیده شود او را ناظر و آن دیدن را انعکاس بصر خوانند همچنانکه
می بیند آدمی در آینه آنچه پس پشت اوست اگر باشد این ثقیل ناظر یا آنچه بر طرف دست راست
و چپ اوست یا آنچه بالا و نشیب اوست مقدمهٔ ثانیه آنکه آینهٔ کوچک دیده نشود در وی شکل اشیا
چنانچه در حقیقت خود واقع است همچون شکل مربع و شکل مثلث و امثال ایشان پس بدرستی که شکلها
ایشان دیده نمیشود در آینهٔ کوچک بلکه دیده میشود در آینهٔ کوچک رنگهای ایشان سرخ یا سیاه مقدمهٔ
ثالثه بدان بدرستی که آینه هرگاه که رنگین باشد دیده نمیشود در آن اشیا بحقیقت خود بلکه دیده میشود
آن شیء مائل برنگ آینه مثل کافور که در میانه سبز واقع شود پس آن کافور دیده میشود سفید مایل
که بسبزی زند و همچنین است تمام رنگها مقدمهٔ رابعه آنچه دیده میشود در آینه حقیقت ندارد و در حد ذات خود
در آن آینه چه اگر آن شیء را در آینه حقیقت بودی هر آینه ناظر بر آن شیء چون منتقل میشد
بمکان دیگر دیدی آن شیء را بر صفت اول و حال آنکه چنین نیست از برای آنکه می بینیم ما درختی
در آینه پس چون منتقل شدیم بجای دیگر می بینیم آن درخت را بر جای غیر آن جا که در آینه
نموده شده بود و هر حقیقت تغییر نمی یابد بمکان او و بسبب تغییر مکان ناظر پس ثابت شد که آنچه دیده میشود
در آینه حقیقتی ندارد بلکه آن از باب خیال است و معنی خیال درین مقام آن است که دیده شود
صورت شیء با صورتی و توهم کنند که یکی ازین دو صورت داخل است در دیگری
و حال آنکه در حقیقت چنین نیست بلکه دیده میشود یکی از آن دو صورت بواسطهٔ دیگری
و در آن ثابت نیست یعنی هر کدام ازین دو صورت بی آنکه در دیگری ثابت باشد نمایان میشود
پس هرگاه که ببیند ناظر در آینه پس هر جسم را نسبت باو و بآینه همچون نسبت ناظر است می بیند همچنانکه روشن

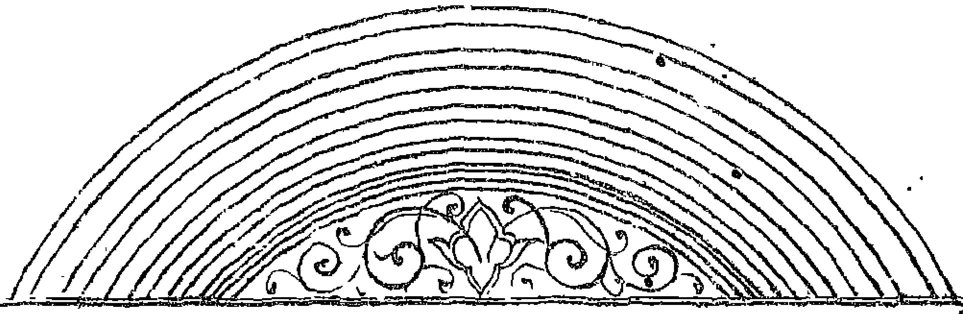
کردیم مادر انعکاس بصر مرتب میشود هرگاه که دانستی این مقدمات چهارگانه پس میگوییم و بالله التوفیق اما هاله پس حادث میشود از اجزای رشیه صقیله در جو و محیط میشود یا نسیم رقیق لطیف میپوشاند آنچه ماورای اوست منعکس میشود از اجزای صقیله شعاع بصر به قمر از برای آنکه ضوء بصر و غیر او گاهی که واقع شود بر صیقل منعکس بجسمی که می باشد وضع او از آن صیقل همچون وضع مضی از وی هرگاه که جزء او بمخالفت جهت مضی باشد پس دیده میشود ضوء قمر و دیده نمیشود شکل او از برای آنکه آئینه گاهی که کوچک باشد نمی نماید در وی شکل آنچه در آئینه دیده میشود و ضوء او پس هم نماید هر کدام از این اجزای ضوء قمر را پس دیده میشود دائره مضیئه یعنی روشن و این دائره مضیئه را هاله خوانند والله الموفق للصواب و شکل دائره اینست که بر صفحه کاغذ تحریر است



اما قوس قزح میباشد گاهی که حادث میشود در خلاف جهت آفتاب اجزاء مائی شفاف صافی از فرود آمدن باران یا حادث شود بخاری و آفتاب مکشوف باشد و نزدیک باشد از افق مقابل و وراء اجزای جسمی کثیف باشد مثل کوه یا ابری تاریک پس اگر سخت باشد آن تاریکی هم بیند ناظر آفتاب را و نظر میکند بر آن اجزای آفتاب بر خلاف جهت ناظر واقع میشود پس منعکس میشود شعاع بصر از آن بآفتاب از برای آنکه او صیقل است پس ضوء آفتاب مینماید بدون شکل همچنانکه روشن کردیم ما و سبب مدور شدن قوس آنست آن اجزا که ذکر کردیم مستدیر واقعست بحقیقتی که اگر گردانیم بامرکز جسم شمس با قطب دائره محیط افلاک او و ابتدا آن اجزا مستقیما خواهند بود بر آن دائره و مختلف میشود رنگها آن قوس بحسب ترکیب یافتن رنگ آئینه و رنگ آفتاب همچنانکه روشن گردانیدیم ما پس دیده میشود قوسی چند برنگهای مختلف بعضی از آن قوس سرخ و بعضی از آن قوس زرد و بعضی بنفش و بعضی ارغوانی و اغلب اوقات از سه رنگست و دیده میشود در بعضی اوقات از سه رنگ بیشتر و گاهست که در بعضی اوقات دیده میشود زرد و سبز پس اگر پیدا شد وراء اجزای صقیله که حادث میشود بعد از باران یا بخار جسمی کثیف ظاهر نمیشود قوس قزح از برای آنکه وراء اجزای شفافه نافذ میشود

شعاع بصر چون بطور نگاه بیک کره آبی نمی اورا در مقابله آفتاب بی آنکه ورای او جسمی کثیف باشد
منعکس نمیشود از او شعاع بصر بعضی از حکما گفته اند که سبب اختلاف الوان قوس قزح نزدیک و
دوری اوست از آفتاب زیرا که دیده میشود سرخ پس نزدیکست بآفتاب و هر چه دیده میشود
زرد پس او دورتر است از سرخ و آنچه دیده میشود کراسی پس مرکبست از زرد و ارغوانی پس دورتر
است از آفتاب و مخالط است بتاریکی و آنچه دیده میشود کراسی زرد پس مرکبست از زرد و ارغوانی
یا بنفشج و واقع میشود که دیده شود قوس قزح بشب و در حمام نگاهی که هوای او رطب باشد

در حمام مشکل است و قوس قزح اینست



وحکایت کرده است شیخ الرئیس که دیدم قوس قزح را در هوای حمام نه بر سبیلی که بر کوه می نماید
بلکه رنگهای او حقیقی بود پس ناظر با منتقل نبیند از مکان بمکان و رنگهای باقی بودند
بحال خود و فاضل عمر بن سهلان ساوجی رحمت الله علیه گفته سبب آنچه شیخ الرئیس
حکایت کرده است و توزع ضوء آفتاب است بر شیشه حمام ملون و انعکاس او بدیوار
حمام و حایط متلون میشود برنگ جسم ثقیل و این رنگ حقیقی است و مختلف نمیشود
بانتقال ناظر و حکایت فرموده است نیز شیخ الرئیس و گفته که بودم من بر کوهی میانه باورد
طوس و آن از بلندترین کوههاست و آسمان مکشوف بود و بود در میان کوه و میان من و میانه
زمین ابری سیر و آفتاب بود بمیانه آسمان بود یعنی مطلقا در وسط السما بود پس نظر

کردم من بآن ابری که میان من و زمین است یعنی دیدم دران ابر دائره برنگ قوس قزح پس من شروع کردم
که از کوه فرود آیم و آن دائره کوچک تر میشد و هرچند که من فرودتر می آمدم آن دائره کوچک تر میشد
تا آنکه فرود آمدم تا ابر منفصل شد والله الموفق للصواب. النظر الرابع فی کرة الماء آب جرمی بسیط است
و طبع او آنست که بارد باشد و رطب و مشفت باشد و متحیز باشد بمکانی که تحت کرهٔ هوا است و بالا کرهٔ
زمین و حکما میگویند که شکل آب کریست بنا بر آنکه کسی که بر دریا در کشتی سوار است چون نزدیک شد
بکوهی ظاهر میشود اعلای آن کوه اول بعد ازان اسفل آن کوه ظاهر میشود با آنکه دوری میانهٔ
آنکس و اعلی جبل بیشتر است از دوری میانه او و اسفل جبل و اگر نبودی آب را جذبه که مانع این امر
میشد البته دیده میشد اعلی آن جبل را پیش از اسفل لیکن استدارت کرهٔ آب صحیح نیست ازان وجه که
باریتعالی عز اسمه چون خواست که زمین را مقر حیوان سازد خصوصاً نوع انس که اشرف انواع حیوان
است و معلوم است که حیوان را ناگزیر بد مگر در هوا از جهت بسیاری حاجت او بنفس پس حقتعالی
جلت قدرته بلطف خود آفرید زمین را واشت تضاریس ضرس و دندان را گویند یعنی صاحب
دندانها که از آب بیرون باشند بمنزلهٔ خشونتی که بر ظاهر سطح کره باشد و این قادح نمیشود در انکه
شکل آب با شکل زمین نزدیک کره باشد پس بعد ازان آن تضاریس را جای حیوان بر فرموده و دریاها
را جای حیوان آب مقرر فرموده و باد وسط زمین است و هرکدام از عناصر اربعه که ایشان را ارکان خوانند
در حیز خود محیط اند با جزای بکلیه غیر از آب که عنایت الهی جلت عظمته مانع او شد از احاطهٔ تمامی جوانب
زمین بنا بر دلیلی چند که یاد کردیم سابقاً از حکمت و بدانکه آب منقسم میشود بشیرین و شور و هرکدام
ازین قسمین را فائده هست که آن فائده در دیگری یافت نمیشود اما آب شور پس شوری او اجزای
ارضی است بجهت که سوخته شده است از تاثیر آفتاب مختلط شده است با آبش و گردانیده آب را
شور پس اگر میماند این آب بر شیرینی خود هرآئینه متغیر میشد از تاثیر آفتاب و بسیاری ایستادن
از برای آنکه از شان آب شیرین است که گندیده و بدبو میشود از بسیاری ایستادن و تاثیر آفتاب
و اگر چنان می شدی البته بادها میبردند بوی گندیده آن آب با درافت زمین پس سودی میشد بفساد
هوای که او را طاعون خوانند پس میشد سبب فساد حیوان پس اقتضا کرد حکمت الهی که آب دریا شور
باشد از برای دفع این فساد و از فوائد آب شور در و عنبر است و انواع آنچه حاصل میشود از دریا
و ذکر آن زود گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و حکایت شنیدم یعنی لاهیجی که ناله
میشود مروارید و جواهر ارض دران شفاها است از برای دردهای مشکل و بیماریهای معضله یعنی

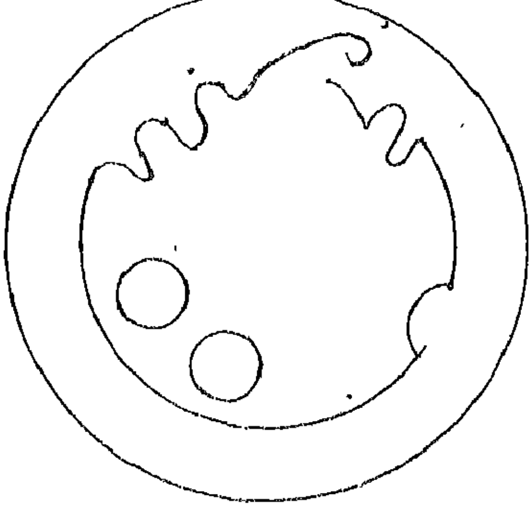
سست کننده و آب زمزم را جبرئیل علیه السلام پاکیزه ساخت و آنکه شفاست جمیع امراض متقادمه را تا آنکه گفته
اند اگر جمع سازند جمیع ابهای که اطبا و دواء ایشان کرده باشند البته شطری خواهند بود از آنچه حق تعالی
شفا کرامت فرموده است ایشان را بآب زمزم آشامیدن و امّا آب عذب پس معظم فائده او آشامیدن است
و با وست بقای حیات که ساعتی از ساعات او را قیمت عالم و ما فیهاست و در آب شیرین قوتی است
که اگر بیندازند و بیالایند در او مطعومات می برد طعم او را تا آنکه نمیگذارد در وی چیزی را از حلاوت
و حموضت یعنی شیرینی و ترشی و او قابل جمیع طعمها و رنگهاست و او را رنگ و طعم نیست اصلا
و از عجایب لطف باریتعالی عز شانه آنست که بیشتر آنچه افریده است از ماکول انسان و مشروب انسان
صلاحیت خوردن ندارد مگر بمعالجت غیر از آب پس بدرستی که او را بر وجهی آفریده از برای عموم
حاجت باو که موقوف نمیشود بر معالجت و باریتعالی عز شانه کافی گردانیده است این معالجه بلطف
و عنایت خود بتاثیر آفتاب در آبهای دریاها و ارتفاع از ان آب پس کشاده میگرداند از ان دریاها
بسا دها بهوا ضعیف چند که میخواهد که فرو بارند در ان زمینها قطرات رحمت را پس جاری میدارند
آن آبها را در شکمهای کوهها در وادیها و دره‌ها و در شکم زمین پس بیرون می آورد از شکم
زمین آبها را و جاری میگرداند در وادیها و جاهها و جویها و ظاهر میگرداند کاریزها و چاهها آن مقدار
که کافیست عامه حیوان و بنی آدم را در مدت سال ایشان پس میکند از حکمت ازلی در سال آینده
همین لطف را در حق مخلوقات پس اگر خواهد آورد که بیرون آورد از آب شور آب شیرین را جهت
خوردن البته او را مشقتی عظیم باید کشید فسبحانه ما اعظم شانه **فصل** در گردانیدن دریا
را خشکی در جانبی از زمین عجایب صنع باریتعالی است عز شانه باز داشتن آبست از روی
بعضی زمین و اگر اینچنین نمی بود البته امر طبیعی اقتضای آن میکند که آب محیط می شود مطلق زمین را
یعنی فرو میگرفت روی زمین را آب و خشک نمی ماند چیزی از زمین و اگر اینچنین میشد البته
باطل میشد حکمت عجیبه الهی که یاد کردیم ما آنها را در آفریدن حیوان و نبات پس اقتضا کرد حکمت
الهی که بعضی از زمین خالی ماند از آب جهت مسکن از برای حیوانات گفته‌اند که میانه مرکز آفتاب و مرکز
زمین است که نزدیک میشود بجانب زمین از جهتی دیگر پس آنجانب که نزدیکست بآفتاب گرم
میشود آب او و از شان آب آنست که چون گرم شود بکشد خود را بجهتی که جاری شود در ان جهت
بدریاها و هرگاه که کشیده شود آب بجانب دریاها لابد است از ان که خشک ماند روی زمین از جهتی
که مقابل آن جهت است از جهتی که دوراست از ان آفتاب پس آن جهتی از زمین که نزدیکست

آفتاب با وآن جنوب است وآن شقی دیگر از زمین که آفتاب از و دور است شمالست پس میشود جانب جنوب دریا
وجانب شمال خشکی پس مستمر میشود حکمت او ومنتظم میشود امر عالم بر آن صفتی که بآن موجود گشته است
تبارک مبداه وتعالی منشاه وبدانکه انچه دیده میشود ازه دریاها در جانب شمال جمیع آن بقعهاست
در روی زمین ودران بقعها کوهها بلند استوار اند وبعضی ازین دریاها متصل است به بعضی دیگر
مثل رودخانها در روی زمین یا بسوراخهای که در باطن زمین است ودر میانهٔ این جزیرها بسیار
است بزرگ وکوچک وازان جزیرها بعضی معمور است بآدمی ودران جزیرها کشت زارها ودهها وشهرها
وملکتهاست وبعضی ازان جزائر خراب است ودران جزیرهای خراب بیابانها وصحراها وبیشها
وجنگلها وکوهها است ودران جزیرها درندها ووحوش وجانوران نافع از گوسفند وگاو وشتر وحیوانات
باقیه که نمیداند عدد آن غیر از حق تعالی ودر میانهٔ این جزیرها دریاهای کوچک وبزرگ است
وازان دریاها بعضی کوچک وبزرگ است بعضی شیرین است وبعضی شور ودران جزیرها از حیوانات
کشتکهای عجیب دارد بسیار است وشرح بعضی ازین جزائر گفته خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل در ذکر احوال عجائب دریاها بدانکه مر دریاها را احوالی چند است از بلند شدن آبها
وکششها وموجها است وجوششها در وقتهای مختلف از فصلهای چهارگانه واول ماهها وآخر
ماهها وساعتهای شب وروز اما بلند شدن آبها از انجهت است که آفتاب هرگاه که اثر کرد در
آبهای لطیف ساخت آبها را وتحلیل یافت پس طلب کرد جای فراوان تر از انکه بود ودیر
ازان پس بهم بر آمد بعضی ازان بر بعضی وبتدافع مشغول شد بعضی بعضی را بجهات پنجگانه یعنی
مشرق ومغرب وجنوب وشمال وفوق پس حاصل شود بر سواحل آن در وقت واحد بادهای
مختلف این است انچه آورده اند حکما در سبب بلند شدن آبها اما اند بعضی دریاها در وقت طلوع
قمر برین رفته اند که در قعر این دریاها سنگهای خارا قوی هست هرگاه که تابد ماه بر سطح این دریا
برسد مطارح شعاع او برین سنگهای عظیم که در زیر آبست پس منعکس شود آن شعاعات قمر
ازان سنگها ورجعت کند ببالا پس گرم شود آبهای دریا ولطیف شود پس طلب کند مکانی
فراوان تر ازان ودر موج آید بسواحل آن دریاها وبعضی ازان دریا دفع کند بعضی را بشطهای خود
وباز گردد آنگاه آبها که لطیف شده باشد به پس وهمچنین در بازپس رفتن باشد همیشه تا وقتی که قمر مرتفع
شود بوسط السماء پس چون قمر بوسط السماء برسد وروی بافق غربی نهد ومنحط شود فرو نشیند جوشش
آن آبهای دریا وبرودت حاصل شود ودران اجزا وغلیظ شود ورجوع کند بقعر از خود وجاری شود

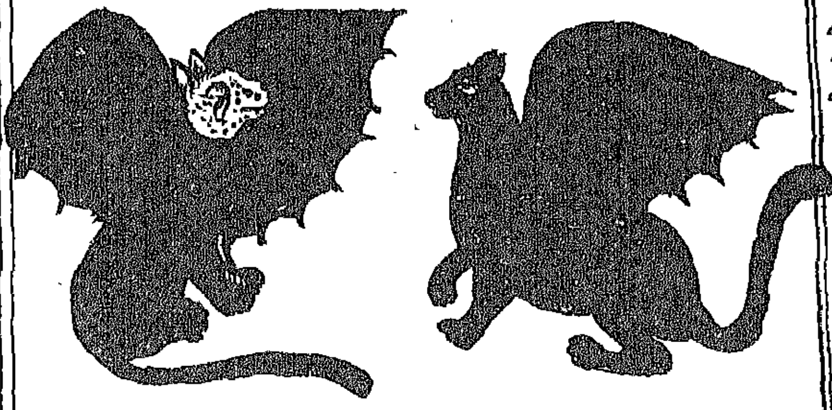
جویها بر عادت خود و بر همین حال باشد تا آنکه قمر بافق غربی برسد بعد ازان ابتدا کند مد بر مثال عادت معهوده در افق شرقی و بران حالت باشد تا آنکه قمر بوتد الارض برسد و منتهی شود مد دریا چون قمر از وتد الارض زائل شود باز گردد آب و غلیظ شود تا آنکه برسد قمر بافق شرقی این است قول حکما در مد دریاها و جزر آن و هیجان آب در دریا مثل هیجان اخلاط است در بدنها همچنانکه می بینید کسی را که در مزاج او خون یا صفرا غالب شده باشد یا غیر ایشان مثل بلغم و سودا در حرکت و غلبه آید آن خلط بعد ازان ساکن شود اندک اندک و برین معنی اشارت فرموده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله وسلم بعبارت لطیف که ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون المد ثم یرفع رجله فیکون الجزر یعنی ملکی که موکل است بر دریاها چون پای خود بر دریا نهد مد می شود و چون بر دارد پای خود را جزر خواهد بود و یاد میکنیم ما درین کتاب بعد ازین هیئات دریاها و وضع آن بر روی زمین و کیفیت وصول آن دریاها بدریاهای محیط والله الموفق للصواب البحر المحیط او را دریای اوقیانوس خوانند و این دریا بزرگست که ازوست مادهٔ جمیع دریاها و ساحل او شناخته نمیشود ساحل این دریا کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که حق تعالی عز و جل آفرید هفت دریا را پس اول آن دریاها دریای محیط است بزمین و نام آن دریا نیطس است و ازپس او دریای دریای دیگر است و نام او قبیس است و ازپس او دریای دیگر است و نام او اصم است و ازپس او دریای دیگر است و نام او مظلمت و ازپس او دریای دیگر است نام او مرماس است و ازپس او دریای دیگر است و نام او ساکن است و ازپس او دریای دیگر است نام او باکی است و او آخر دریاهاست و محیطست جمیع دریاها و هر کدام ازین دریاها محیط دریاهای دیگر است که ذکر او پیش ازین گذشت و هر دریاهائی که دیده می شود بر روی زمین همه نسبت بآن دریا بمنزلهٔ خلیجها اند یعنی جویها یا رودخانهای بزرگ و درین دریاها از خلایق و حیوانات آن قدر اند که نمیدانند مقدار و اعداد ایشان را کسی غیر از حق تعالی و ابو الریحان خوارزمی گفته که در دریائی که در مغرب معموره است بر ساحل بلاد اندلس است او را دریای محیط خوانند نام او را یونانیان بلغت خود اوقیانوس خوانند و خلیج درو نمی باشد اما نزدیک ساحل او پارهٔ راه که برود و از نزدیک آن بلاد بجانب شمال باشد بیرون می آید ازو خلیجی که یونانیان او را انبطس خوانند اما غیر یونانیان آنرا بحر طرابیده خوانند و آن خلیج یعنی دریائی که کوچک باشد میرود تا بقلعهٔ قسطنطنیه و تنگ میشود

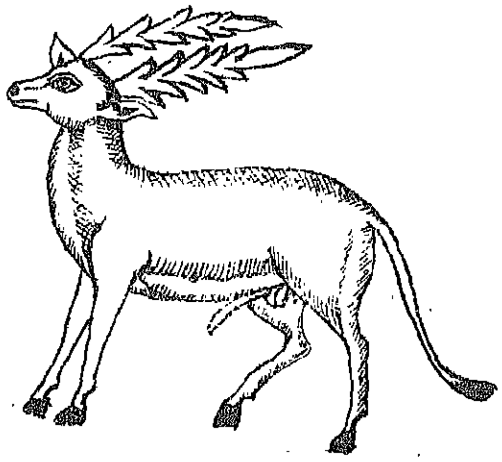
آن دریاتا آنکه می افتد در دریای شام و کشیده میشود بجانب شمال بر محاذات یعنی برابر زمین صقالبه و بیرون می آید
از خلیجی بزرگ در شمالی صقالبه گاهی که کشیده شود آن دریا بزمینی که نزدیک باشد بزمین بلغار و مسلمانان
آن دریا را اورنک خوانند بعد ازان منحرف میشود آن دریا بجانب مشرق و میانه ساحل او و میانه
اقصی زمین ترک زمینی چند و کوهی چند مجهولست که کسی بآن طرف نمیرود تا آنکه منتهی میشود بجهت
مشرق آخر اقصای زمین چین پس بتحقیق این مواضع بجملگی مسکون نیست پس ازین دریا که مذکور شد
خلیج عظیم که بزرگتر از همه خلیجها باشد انگیخته شده است و این دریائی است که در هر موضع از زمین
که باشد او را بنام آن زمین خوانند پس اول بزمین چین میگذرد و او را دریای چین خوانند
و بعد ازان بزمین هند میگذرد و او را دریای هند خوانند پس بیرون می آید ازین دریا دو خلیج
عظیم یکی را دریای فارس خوانند و دیگری را دریای قلزم خوانند پس منتهی میشود این
دریا بدریائی که معروفست بدریای بربر و کشیده است میشود این دریا از عدن تا سفاله
زنگ و درین دریا کشتی کمتر میرود از ترس مخاطره که در وی هست و همچنانکه منتهی میشود این دریا که هر
چند که معروفست بقمر که ازان کوهها پیدا میشود چشمهای نیل و مصر و همچنین میرود تا بزمین سودان
مغرب پس میرود تا ببلاد اندلس و تا بدریای اوقیانوس و درین دریا از جزائر آن مقدار است
که نمیدانند کسی غیر از حق تعالی و جزیرهٔ رودس و صقلیه هم در ساحل این دریاست و در جهت
جنوبی او جزائر زنگ و سراندیب و سقطره و جزائر دهستان و جزائر رانج است و اما دریای
جزر پس او متصل نیست بدریای محیط و نه بهیچکدام از دریاها و چیزی دیگر نیست و اگر کسی خواهد که سیر کند
بر ساحل او مطلقا مانعی نخواهد بود و الله الموفق للصواب و اینست صورت دریای محیط و آنچه متصل است
باو از دریاها بر وجه تقریب و الله المستعان علی ما تصفون و اینهٔ دریای محیط نیست که بر قرطاس کاغذ منقوش شد

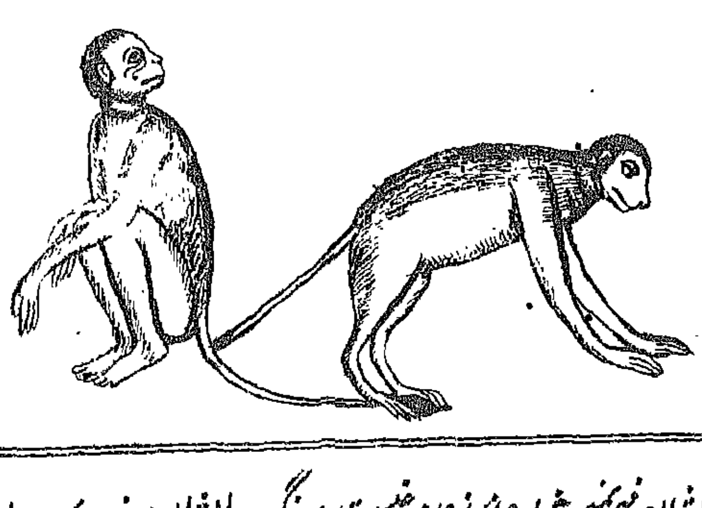


و ختم میکنم من این گفت و گو را بحکایت غریب عجیب سمرقندی رحمة الله علیه در کتاب خود آورده است
که ذی القرنین خواست که بشناسد ساحل این دریا را پس فرستاد کشتی را بدین دریا و امر فرمود که یکسال
کامل سیر کنند دران دریا شاید که بیابند چیزی که از ان چیزی از احوال او معلوم شود پس آن
کشتی یکسال در سیر بود بر روی آب و چیزی ندید غیر از سطح آب پس خواست که باز گردد پس
بعضی از اهل کشتی گفتند که یکماه دیگر سیر کنیم شاید که چیزی معلوم شود که موجب روسفیدی ما شود
در حضرت پادشاه و احتمال تنگی نفقه و آب است در وقت رجوع پس یکماه دیگر رفتند ناگاه
ملاقات کردند بکشتی که درو آدمی چند بودند و هر کدام از اهل آن کشتیها سخن یکدیگر را نمیدانستند
پس ذی القرنین مردی را بکشتی ایشان فرستادند و زنی از کشتی ایشان گرفتند و باز
گشتند با آن زن و آن زن را بشوهری دادند پس فرزندی پیدا شد و فهم می کرد
سخن مادر و پدر را پس گفتند آن فرزند را که سوال کن از مادرت که از کجا آمده است پس سوال کرد گفت از آن
جانب آمده ام پس گفتند که از برای چه آمده بودی گفت ما را فرستاده بود پادشاه ما که معلوم کنیم
که درین جانب چه چیز است پس گفتند که آنجا پادشاه است گفت آری پادشاهی بزرگتر
از پادشاه شما و ملکی فراوان از ملک شما و خلقی بیشتر ازین خلق و خدا داناتر است بصحت
این قول و عهده او بر ناقلست و اگرچه این امریست که درو نیست بقدرت حق سبحانه تعالی
بحر چین این دریای هرکند است و این دریا متصل است بدریای محیط از مشرق
تا قلزم فرو گرفته است و از قلزم تا مغرب و در عالم بزرگتر است ازین دریا دریای دیگر نیست
غیر از دریای محیط و این دریا موج بسیار دارد و اضطراب او بی نهایت و عمق او از همه
دریاها زیاده است کعب الاحبار رحمة الله علیه میگوید که خضر بن عامیل علیه السلام با جماعتی
سوار شد برین دریا چون بدریای هرکند رسید گفت یاران خود را که مرا فرو فرستید بشیب
آب پس آن جماعت او را چند روز و شب بشیب آب فرستادند بعد از ان ببالا آمد
پس آن جماعت او سوال کردند که چه دیدی گفت بپیشوای من آمد ملکی و گفت
ای آدمی کجا میروی گفتم میخواهم که بدانم که چه قدر است عمق این دریا پس گفت چگونه
معلوم خواهی کرد و حال آنکه در وی افتاده است مردی از زمان داود علیه السلام
و فرو میرود و هنوز بقعر او نرسیده است تا باین زمان و این مقدار سیصد سال است
و بحریان گفته اند که دریای هرکند را مد و جزر نیست همچنانکه دریای فارس دارد

وکیفیت مد و جزر را یاد کردیم تا پیش ازین چند بار پس اعاده نخواهیم کرد و حکما گفته اند که سبب این
آنست که زمین مستدیر است و دریاے محیط است بزمین باستدارت او و قمر طالع میشود بر کل
دریا در مقدار شب و روزی پس هر جزوی که قمر را واقع شود مطلع آن میشود افق موضعی هر
بحر را و آن موضع بعینه وسط السما است موضعی دیگر را و مغرب است موضعی دیگر را و تدار
موضعی دیگر را و ازین سبب حاصل میشود در دریا در شب و روزے احوال مختلفه و گفته است
ابوالریحان خوارزمی در کتاب خود که آنرا آثار باقیه نام نهاده که دریاے چین را هر گاه که نزدیک
شود طوفان او استدلال میکنند خلق آن زمین آن هیجان را ببر آمدن ماهیے از قعر دریا بروی
آب و هر گاه که نزدیک شود سکون آن دریا مرغے مشهور است دران دریا و بیضه می نهد بر خاشاکها
که بر روے آن دریا واقع میشود در محلے که جمع شده باشند و آن مرغی است که هرگز بزمین
نمے آید و غیر از لجه دریا چیزے دیگر نمیداند و وقت ساکن شدن دریا وقت بیضه نهادن
آن مرغ است و درین دریا از جزائر آن مقدار است که حد و عد ندارد و درین دریا محل غوص مروارید است
در آب شیرین و می افتند در وی دهانهاے خوب و در بعضی جزائر این دریا میروید زر و درین
جزائر حیوانات اند که شکلهاے عجیب دارند و درین دریا معادن جواهر است و درین دریا دور
است و آن موضعیست که میگردد در او آب که هر گاه که کشتی در وے افتد بیرون نمی آید
از سبب گردش زیادتی و یاد میکنیم بعضی جزائر را و الله الموفق للصواب **فصل** در جزائر
دریاے چین جزائر این دریا بسیار است لیکن بعضی مشهور است و مردم آنجا
میرسند و از انجمله جزیره رانج است و آن جزیره ایست بزرگ در حد و چین
اقصاے بلاد هند پادشاهے دارد در وے و او را مهراج خوانند و محمد
بن زکریا الرازی گوید که مهراج را خزانه ایست که حاصل مے شود
در او هر روز دویست من زر هر بیضه شش صد درهم و از ان زر
قرصها مے سازند و در آب مے اندازند و آب خزانه مال ایشان است
و ابن الفقیه میگوید دیدم من بجزیره رانج حیوانات که شکلهاے
غریب دارند که ندیدم مثل آن را در جاے از انجمله نوعے
از گربه است که انهارا بالها همچون بال شب پره است از
اصل گوش تا دم







صورتهای اینهاست که بر کاغذ تحریر یافت
وگفت که دیدم بآن جزیره وحوشی
چند همچون گاو بزرگ و رنگهای
این عول که شبیه بگاو بزرگ است
سرخ است و در تن نقطهای
سفید دارد و گوشهای ایشان
درشت است و صورت او اینست که بر کاغذ
مصور است والله اعلم بالصواب
و هم ابن الفقیه گفت که دیدم [illegible]
زباد و آن همچون گربه است و از وی
پیدا میشود زباد و ابن الفقیه میگوید
که دیدم بآن جزیره فاره مشک
و بآن کوهیست و او را انصبان
گویند و در آن کوه مارهای بزرگ است
بغایت بزرگ بیشه که فرو میبرد که دیدم
بآن جزیره میمونها سفید سینهها و
سیاه پشتها و صورتهای ایشان اینست
و ذکریا بن یحیی بن خاقان
گوید که دیدم من بجزیره
رامنی خلقی بر صورت
آدمی میخورند و می آشامند
همچون آدمی و او را بالها
بود همچون مرغها و می پرند
از درختها بدرختها و سخن
میکرد همچون آواز زنبور و سخن ایشان فهم نمیشد و در زور هر غیبت و رنگ ایشان سفید و سیاه و

سبز است و هم او گوید که دیدم بآن جزیره صنفی از ببغاء سفید و سرخ و زرد و سخن ایشان و صورت از هر لغتی که هست و

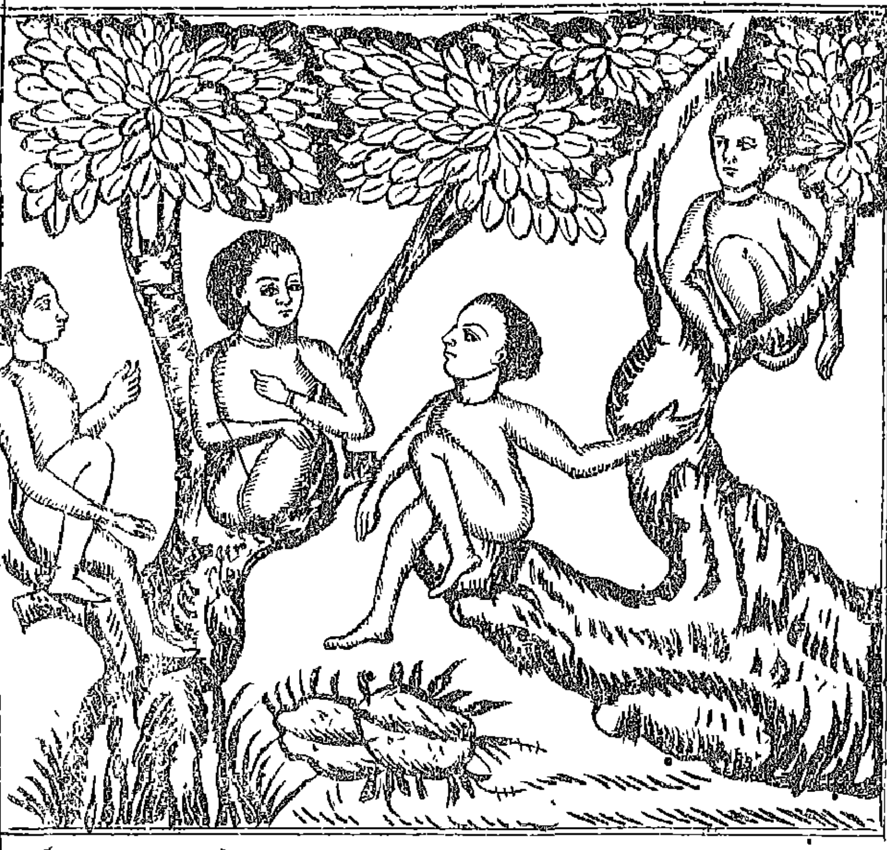


صورت ایشان اینست
که بر صفحهٔ کاغذ مصور است
و هم او گوید که دیدم بآن
جزیره طاؤسها
سبز و منقش و هم او گوید که
دیدم بآن جزیره نوعی از
مرغ عجیب که کوچک تر
بودند از فاخته زرد و منقار
و هر دو بال سیاه و اندر
و شکم شان سفید بود و هر دو
پاے سرخ و فصیح تر بودند

از ببغا و ماهان بن بحر السیرافی گفت دیدم در بعضے جزیره های رایح گلهای بسیار سرخ و ازرق و غیر آن از رنگها پس
گرفتم چادری سرخ را و دران چادر نهادم قدرے ازان گل ازرق پس چون خواستم که آنرا بردارم دیدم
آتشے دران چادر و سوخت جمیع آنچه دران چادر بود از گل ازرق و نسوخت چادر پس سوال کردم از
مردمان ازان حال که واقع شد گفتند که درین گل فائدها بسیار است و ممکن نیست بیرون آوردن
این گل ازین بیشه و محمد بن ذکریا رازی گفت که از عجائب این جزیره درخت کافور است و او بغایت
بزرگ است بمرتبه که صد آدمی در زیر سایهٔ او توانند نشست بیرون بر بالاے درختے و میریزد
از و آب کافور بمقدار چند کوزهٔ بزرگ و میکاوند نشیب تر ازان درخت میان درخت کافور
پس بیرون آورده میشود ازان پارهاے کافور و او صمغ آن درخت است غیر آنکه او در داخل آن درخت
است پس هرگاه که گرفته شود آن صمغ خشک شود آن درخت و ازان جمله جزیره رامی است دران
جزیره از عجائب آن مقدار است که حد و نهایت ندارد و ابن الفقیه گوید که دران جزیره مردمان
برهنه پای برهنه تن مردان و زنان شان و سخن شان فهم نمیشود و مسکن ایشان سرهاے
درختان است و بر بدنهاے شان مویها دراز است که میپوشاند سترهای شان یعنی عورت
شان و ایشان امتی اند که عدد شان حد و نهایت ندارد خوردن ایشان میوه درختان است و میخورند

بانجم نوزده

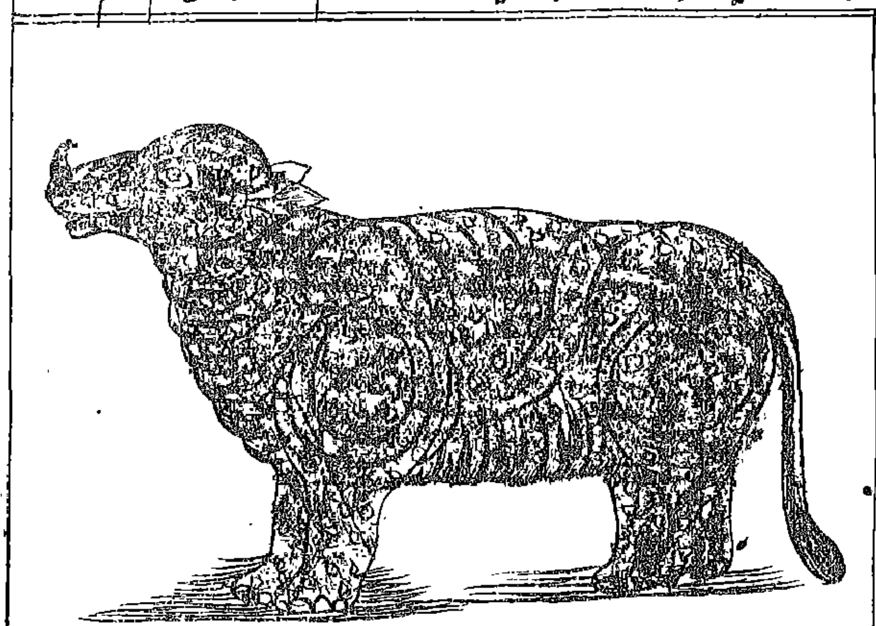
انچه میخورد آدمی شناعت آنکه از آدمی گریزند و گویند که کسی یکی از ایشان را گرفته بود و برده بود بموضعی



کی ساکن بنی آدم است و از ایشان بسیار گریخته و در بیشهها میرفت و صورت ایشان اینست

و محمد بن زکریا رازی گوید که بجزیره رامی مردمانند بسیار و برهنه اند و سخن ایشان فهم نمیشود و درازی هر کدام از ایشان مقدار چهار وجب است و مویهای ایشان کوچک و سرخ است و بر بالای درختها میروند

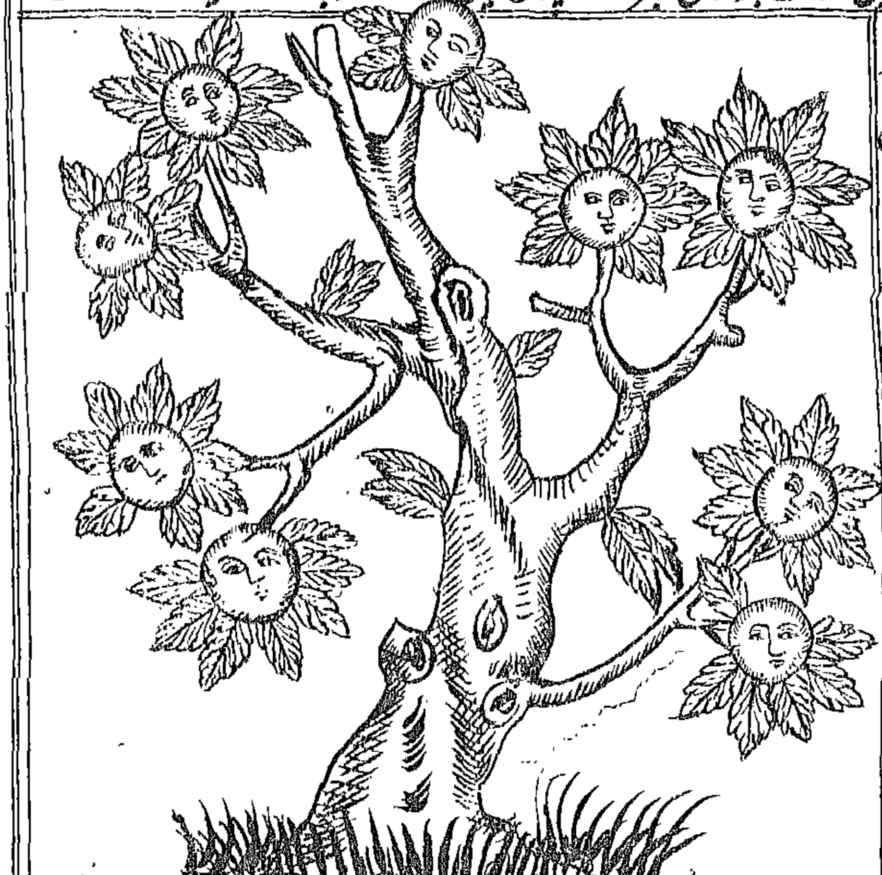
و محمد بن رازی میگوید که درین جزیره کرگدن و گاومیشها بسیار هستند و درین جزیره درخت خیزران و درخت بقم بسیار است و آن را غرس میکنند یعنی میکارند و گویند ثمرهٔ آن مشابه به خرنوب است و طعم آن ثمره مثل طعم علقم است و صورت کرگدن اینست



و از انجمله جزائر واق واق است و متصل است بجزیره رامی و بآن جزیره الّا بنور نجوم نتوان رفت و میگویند پادشاه آن جزائر زنیست و این جزیره را گویند که هزار و هفتصد جزیره نزدیک دارد و تابع این جزیره اند

و همه مملکت این عورتست و سلطنت او مطلقا درین جزائر ظاهر است و موسی بن مبارک صیرفی گوید که رفتم بجزیره

آن عورت که پادشاه آن جزائر است دیدم نشسته است برهنه بر تختی و بر سر تاجی از زر دارد و در خدمت چهار هزار کنیزک حاضر است همه بکر و گویند از برای آنکه نوعی از درخت درین جزیره هست که آن درخت را ثمره ایست که از آن ثمره میشوند آوازی گویا او میگوید واق واق و اهل آن جزیره را آن گفت و گو فهم میشود از ایشان که ثمرهٔ این درخت سند و لشنیدن آن آواز در پرواز می آیند و محمد بن زکریای رازی میگویند که این شهریست بسیار زر تا آنکه اهل آن مملکت زنجیرهای سگان خود را از زر میسازند و طوقهای که در گردن میمونهای ایشان است همه زر است و قماشهای اعلی از زر می بافند و از آن جزیره درخت آبنوس است و این درخت از عجب ترین درختهاست گوئیا پارهٔ سنگ میماند و بر سر این درخت برگهای سبز است چون این درخت نو باشد سفید است گاهی که



کهنه شد سیاه میشود همچون سنگ مینماید سختی آن والله الموفق للصواب و صورت آن درخت واق واق و زنی که پادشاهست و غیره این است که منقوش شده فصل و از آنجمله جزیره سلاهی است و این جزیره بزرگ بسیار نفعست از مسلمانان کسیکه دران جزیره افتاد بنابر خوشی که دارد نمیخواهد که از آن جزیره بیرون آید و از عجایب آن جزیره بسیار زر است

و برات شهر و شاهنها و ابن الفقیه گوید در کتاب خود از عجائب یکی آنست که پادشاهان سلاهی هدیه میفرستند بخدمت پادشاه چین و برینند که اگر ایشان این هدیه بخدمت او نفرستند قحط گرداند مملکت ایشان را و باران نیاید در مملکت ایشان و این امر در پیش ایشان بتجربه مکرر ثابت است و از آنجمله جزیرهٔ بنات است دران جزیره قومی اند برهنه و رنگهای شان سفید است و همه صاحب حسن و جمال اند و بغایت در حسن فایق اند و برنگ هیمانهای دارند از ترس آنکه کسی ایشان را بگیرد بنابر جمالی عالمگیر که ایشان راست اما میخورند آدمی را و از عجائب آن کوه درین جزیره بزرگست بطول و عرض و دران هر دو جزیره قوم سیاه اند و قد و قامت عادی دارند و دراز بالا اند و پایهای شان

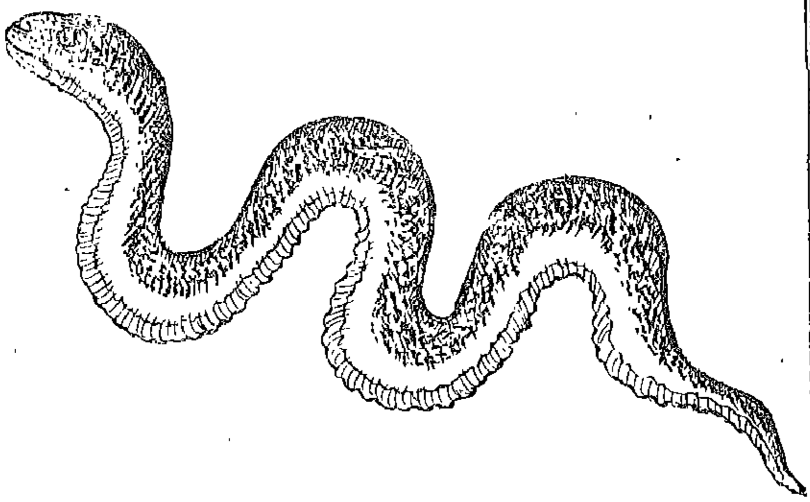
بقدر یک گز است و رویهای شان دراز است و همه اعور اند و مویهای شان مفلفل است و میخورند آدمی را و از انجمله جزیره
اطوران است و از عجائب آن جزیره کرگدن است و دران جزیره گروهی از میمونهاست که جثه بزرگ دارند تا بمرتبه که هر کدام
بقدر یک حمار اند و گفته اند که کشتیهای اسکندر ذی القرنین باین جزیره رسیده بود و دیده اند درین جزیره قومی را
که بدنهای ایشان همچون بدن آدمی است و سرهای شان سرهای سگان و درندها پس چون نزدیک ایشان رفتند
غائب شدند از چشم ایشان پس شناختند قوم اسکندر که ایشان جن اند زیرا که بسیاری از جن جای دارند در
جزائر دریا و خدا اعلم است بر صحت این سخن **فصل** در حیوانات عجیبه که درین دریا یافت میشود گفته اند که درین
دریا حیوانات اند که صورتهای عجیب و شکلهای غریب دارند از انجمله آنست که بحریان برین رفته اند که هرگاه در تیز
دریا موج بسیار دارد ظاهر میشود و درین دریا شخصهای سیاه که درازی هر کدام ازین اشخاص چهار وجب باشند
یا پنج وجب باشند گویا بدان که این شخوص حبشیان کوچک اند و در بالای کشتیها در آیند و بکسی ضرر
نمیرسانند و از انجمله گروهی اند که ملحق میشوند بکشتی در وقتی که کشتی در سیاحت است و باد موافق می آید و کشتی خوش رو
چیست سیر و میفروشند عنبر را باهن و بر میدارند از عنبر را بدبنهای خود تا جزیره که دران جزیره قومی اند سیاه
همچون زنگیان و نمیدانند عدد ایشان را کسی غیر از حق تعالی و ایشان را محکوی گویند و میخورند آدمی را و
میشگافند بدن انها آو میان زا بلسان کسی که خواهد تشریح بدن را معلوم کند و از انجمله قومی اند سیاه هرگاه
که کشتی با ایشان رسد و دریا بجوشش آید ایشان بیرون آیند از دریا و بر بالای کشتی آیند و از انجمله انست
که حکایت کرده اند تجار که ایشان می بینند در دریا چیزی مثل پرنده از نور بمرتبه روشن است که چشم
طاقت مشاهده او ندارد همچون آفتاب چراکه پر شود بروشنائی او نور بصر پس هرگاه که بر سر کشتی در آید
و بر وی قرار گیرد دریا از جوششی که داشته باشد ساکن شود و موجها کم شوند پس گم شود آن طایر نورانی چنانچه ندانند که
چگونه رفت و این دلیل
بر نجات و سلامتیست
و از انجمله جانوری
چند اند که چیزی
از جزائر را وطن گاه
خود می سازند و
ایشان را سرها



بزرگ و در دیبا مختلف است و منقارها همچون عقیق و دو بال دارند و میخورند جانوران دریا را

و از انجمله جانوریست که فریاد میکند باوازی سخت بلندتر سالها و هست شش ماه در جزیرهٔ عظیم پیدا باشد و معلوم نیست
که چه میخورد و از انجمله ماهیست که از دویست گز زیاده هست درازی او و بدان عظیم و بر کشتی خود فرستد از و لیس هرگاه
که قوم دانستند وقت گذشتن او را سنگ می اندازند و فریاد میکنند تا از او از ایشان بگریزد و لیس بپشت
بال خود را بگشاید همچون افراز کشتهٔ بزرگ نماید و بیشتر این ماهی بجزیره واق واق نزدیک میباشد
همه و از انجمله سنگ پشتهای بزرگ هست که در جسم هر کدام را مقدار بیست گز تواند بود و گاه هست که هزار
بیضه یکبار مینهند و این نیز یافت میشود نزدیک جزیره واق واق و از انجمله ماهیست که او را اصلا
فلوس در تن نیست و او طبقیست از گوشت و طبقیست از پیه و روی او همچون روی خوک و او را
فرج هست همچون فرج زنان و بر فرج او موی هست و از انجمله نوعیست از سرطان که بیرون می آید
از دریا پس هرگاه که بیرون آید از دریا بمقدار یک گز و یک وجب سنگ میشود و حیوانیست از دو
قابل میگردد و او را میسایند و در سرمها و دیده داخل میسازند و دواء او نافع و فیاض
است و از انجمله ماهیست که او را سیلان میگویند هرگاه که آن ماهی را صید شده باشد
دو روز زنده میماند تا میمیرد پس هرگاه که آن ماهی را در دیگ نهند که پخته میشود
پس اگر سر دیگ را پوشیده باشند هرگاه که اثر کند در آن ماهی حرارت آتش پرد
در زمان همچون مرغ و از انجمله مرغیست و او را حشیشه گویند بزرگتر است از کبوتر صاحب
تحفة الغرائب در کتاب خود آورده است که هرگاه که پرواز در آید مرغی دیگر در زیر او می پرد
همیشه و انتظار دارد که او سرگین بیندازد تا او میخورد زیرا که سرگین
که گریبان حشیشه است و حشیشه سرگین نمی اندازد مگر در وقت پرواز و کرکز نمیخورد
حشیشه دیگر را غیر از زبل حشیشه و از انجمله دابة المشک است و شبیه است این
مرغ بطیرها بیرون می آید از آب در وقتی معلوم و مردم صید میکنند او را بسیار
و بسیک شکار او را و یافت میشود در ناف او خونی که آن مشک میشود و در آن وقت
او را بوی نمیباشد در آن دیار تا آنکه او را بر میدارند و بشهری دیگر می برند
و از انجمله مارهایی بزرگ هست که بیرون می آید از دریا و بر و صحرا و می برد
گاومیش و فیل را و خورد یا بر درختی یا بر سنگی میپیچد که در شکم او شکسته شود
استخوانهای آن جانوری که خورده است و میشود از شکستن استخوانهای
جانوران در شکم او آوازی که معلوم شود والله اعلم بالصواب

و از خواص

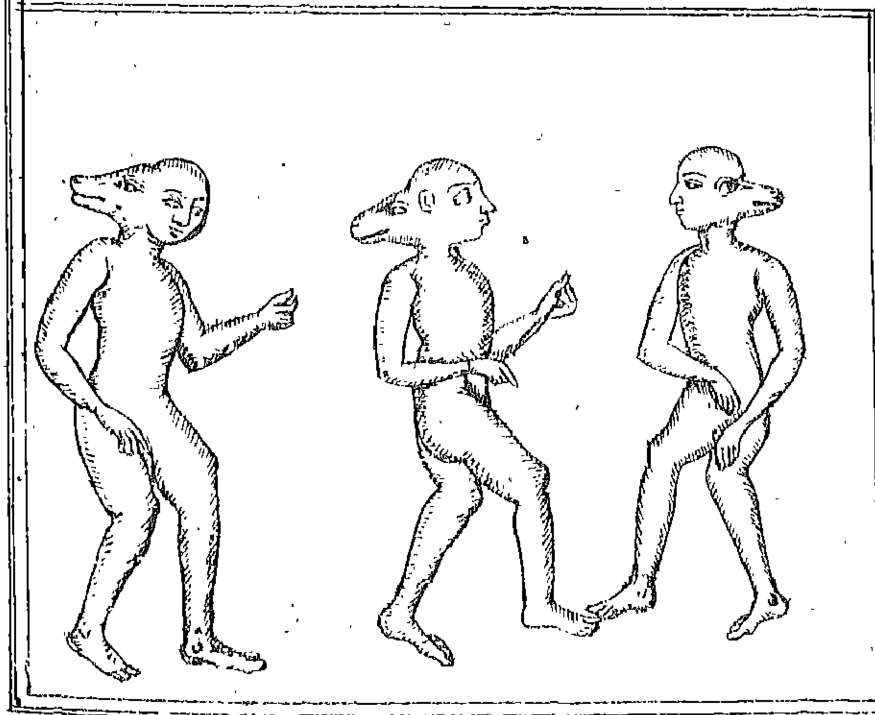


وازخواص این دریااست
که مروارید و جواهر
را در او غوص میکنند
و جانوران که پیدا
میشوند و شکلهای
عجیب و صورتهای
مختلف دارند و ازان
جانوران بعضی
هستند که بمقدار
دو بست گز میباشد
طول شان و بعضی هستند که طول شان بمقدار دو بست وجب میباشد و بعضی بعضی را میخورند
و این دریا دور دور است پس هرگاه کشتی درین دریا افتاد همواره در گردش میباشد و نمیتوانند
بیرون رفتن و کشتیبانان جای او را میدانند و دور میروند ازان محل خاتمه عجائب این دریا را بحکایت
عجیب ختم میکنم که در شان این دردور گفته اند و آنچنان است که بعضی تجار گفته اند که سوار شدهم
درین دریا با جمعی از تجار پس آمد بادی تند در بعضی از روزها و کشتی از مقصد خود دور شد و میرفت
بجائی که خدا نخواسته بود و معلم کشتی پیر حاذق بود که روش کشتیها را خوب میدانست غایتش آنکه کور بود
و هر بار در بین کشتی آن مقدار ریسمان بر میداشت که زیاده بران ستم نمیباشد و اهل کشتی منکر این معنی بودند که اگر
بدل این ریسمانها بارها بازرگانان را بر میداشت هر آئینه ما را خوشتر می بود اما آن پیر مرد معلم موافقت
با ایشان نمیکرد پس چون آن باد تند آمد هر بار معلم ایشان را میگفت که چه می بینید و ایشان خبر
میدادند که کوه را می بینیم تا آنکه گفتند که می بینیم مرغی سیاه را بر روی آب که میگردد و فریاد میکند و دعوت
میکند بویل و ثبور یعنی هلاک و نوحه و عذاب و بر سر خود میزند و میگوید که هلاک شدیم والله پس سوال
کردند ازین حال معلم خود را پس گفت زود آید که ببینید آنچه شما را معلوم شود و از حیرت من پس بگذشت غیر از
اندک وقت که افتادیم در دور دوانچه او را مرغ سیاه می پنداشتیم کشتیها بودند که در ایشان آدمیان مرده بود
پس متحیر ماندیم و امید از زندگانی خود برداشتیم و مرگ منتظر شدیم پس چون معلم برینحال مطلع شد گفت ای قوم
نصف مال خود را بمن بخشید که من شما را ازین مهلکه بیرون برم بتوفیق حق تعالی پس قبول کردیم وصیت

نمودیم بهر این امر پس گرفت معلم بی قیاسی از زره و در دریا انداخت پس جمع شد بهر او ماهی بیشمار که
در شمار نیاید پس امر کرد معلم قوم را بپاره کردن مردگان را بند بند و آن پارها که گوشتهای
مردگان را بر ریسمانها بستند محکم و در دریا انداختند پس فرو بردند ماهیان آن گوشتها را که
بر ریسمان بسته بودند بعد از آن امر کرد که دهل را بزنند بچوبها و چنگها و دستها را بهم بزنند
پس کشتی در حرکت آمد از جای خود و جاری شد و ما همچنین این کار میکردیم تا آنکه کشتی از آن
دور بیرون آمد پس امر کرد معلم که ریسمانها را پاره کردند و نجات یافتیم و بسلامت بیرون آمدیم
بحر الهند این دریا بزرگترین دریاهاست و فراوان تراست از دریاها و کسی ندیده اند
که از کدام طرف بحر محیط متصل میشود و از برای بزرگی موضع اتصال یعنی جای ملاقات کردن و فراوانی
جای ملاقات کردن پیش از آنست که توانند قرار داد که از کدام طرف بحر محیط میرسد و همچون دریای
مغربی نیست زیرا که موضع ملاقات دریای مغرب بدریای محیط ظاهر است و دو خلیج که عبارت از
رودخانهٔ بزرگ باشد از این دریا جاری میشود و بزرگترین این خلیجها دریای فارس است و قلزم
پس میگردد و از دو بجانب شمال دریای فارس و از و میگردد دریای زنج یعنی زنگ از طرف
جنوب و ابن الفقیه گوید که دریای هند را حالتیست مخالف حالت دریای فارس از برای آنکه وقتی
که آفتاب در برج حوت آید و یا نزدیک برج حوت یعنی نوروز سلطانی که اول حمل باشد ابتدا
میکند بتاریکی و بسیاری موجها و جوششها و طوفانها بی اندازه پس کسی که سوار نمیشود بر
دریا از ترس ظلمت او و سختی و شدت او و همواره بهمین حالتست این دریا تا آنکه آفتاب نزدیک
شود باستواری خریفی یعنی باول میزان و سخت ترین تاریکی و محنت او در وقتیست که آفتاب
در برج جوزاست پس چون آفتاب در سنبله در آید کم میشود طوفان و تاریکی کم میگردد و موج سبک
میشود بروی دریا بمرتبه که آسان میشود سفر کردن بر روی دریا تا آنکه آفتاب در حوت در آید و نرمترین
اوقات و خوشترین وقتیست که آفتاب در برج قوس باشد و درین دریا عجائب و غرائب
زیاده از آن است که توان شرح داد از جزیرها و علفها و جانورها که در غیب و در نمی آید
پس بعضی از آن را یاد کنیم والله الموفق للصواب فصل در جزایر این دریا
بطلیموس حکیم گوید که درین دریا از جزایر از هزار بیشتر است و درین جزایر از
اهم آن مقدار است که عدد ایشان در حصر نمی آید اما آنچه اهل بلاد بآنها میرسند
و آن مشهور است اینهاست و از آنجمله جزیرهٔ طالانیکست و این جزیره ایست

نزدیک بحرابر راج و ابن الفقیه گوید که درین جزیره قومی اند که روی ایشان همچون ماه درخشنده است
و همچون چیزهای براق و مویهای ایشان همچون مویهاے دم اسپ و درین جزیره کوهها ست که
شنیده میشود از و آواز طبل و دف و صنج نرم و آوازهای منکر در شب و بحریان برینند که دجال
درین جزیره است و از تجا بیرون خواهد آمد و گفته اند که قرنفل فروخته میشود و درین جزیره
و بازرگانان درین جزیره فرود می آیند و اسباب و متاعی که دارند بر ساحل می نهند
و بر کشتیهای خود میروند و شب بکشتیها خواب میکنند چون روز میشود باز بزمین سے آیند
پس می بینند بر پهلوی هر بضاعتے قدری از قرنفل بمقدار بهای آن پس اگر راضی شد
صاحب مال اسباب خود میگذارد و قرنفل سے برد و اگر راضی نشد بضاعت خود را برد و قرنفل
گذاشت و اگر طلب زیادت دارد هر دو را میگذارد تا آنکه زیاده کنند در شبے دیگر چیزے
دیگر را و اگر بضاعت و قرنفل هر دو را برد بر کشتی نمیتوانند که کشتی را از آن جزیره
بیرون برند تا آنکه بسپارند مال ایشان را و هر که طلب زیاده دارد زیاده میکنند قرنفل
را و بعضے از تجار گفته اند که فرود آمده بودیم باین جزیره پس دیدم قومی امرد زرد رنگ
بشکل ترکان و گوشهاے ایشان سوراخ بود و مویها بود ایشان را و ایشان در لباس و
هیات زنان بودند پس از چشم ما غائب شدند پس آن بحریان بعد از آن اقامت کردند
مدتے و تردد میکردند با آن جزیره پس نمی آید بیرون کسے از ایشان و قرنفل نمی آورد
پس دانستند که این از سبب آنست که بر ایشان ظاهر نشوند پس رفتند و بعد از سالها
بازگشتند بر همان حال و دیدند شان اما خاصیت قرنفل آنست که آدمی هرگاه او را تر بخورد
در و اثر نکند پیری و سفید نشود موی او و گفته اند که خوردنی این گروه گوشت سرطان ست و نور
بقان بزرگ درختیست که او را آلوت خوانند میخورند ثمرهٔ آن درخت را و می پوشند برگ
آن درخت را و آورده اند که از سرطان که خوردنی ایشان است همیشه در آب میباشد
پس او گوشت است و گاهی که بیرون آید ببرد و سنگ خارا میشود و این مشهور است و چون
سنگ شدند آن سرطانها در داروهاے چشم بسیار داخل میشود و لیست خوردنی
آن قوم و میخورند ماهی را نیز و قرنفل و نارجیل و موز هم میخورند و از انجمله جزیره
سلامط است و در آن جزیره یافته میشود صندل و سنبل و کافور و گفته اند که
درین جزیره ماهیست که بیرون سے آید از دریا و بر بالا سے درختها مسیکند اگر سیر شد

وبیکشند برا او باشند و مزهای این نواکه را وی می افتد همچون پستانهای آدمی می آیند و او را می برند و میخورند
و صاحب تحفة الغرایب گوید که از عجایب این جزیره چشمه ایست جوشنده که مجوشد آب او
و نزدیک او سوراخیست که قعر نیست و در آن سوراخ پس آنچه می افتد از رشاشات بر اطراف
آن سوراخ سنگ خارا میشود پس هر رشاشه که در روز می افتد بر اطراف آن سوراخ سفید میشود
و هر رشاشه که بشب می افتد بر اطراف آن سوراخ سیاه میشود و از انجمله جزیره قصر است و در آن جزیره
قصری سفید است اهل کشتیها در دریا آن قصر را می بینند و چون دیدند بشارت میدهند همدیگر
را بسلامت و عافیت و باد موافق و گفته اند که این قصری بلند است بغایت بلند و کسی نمیداند
که داخل او کیست و گفته اند که در داخل امرو های استخوانها است و گفته اند که بعضی از پادشاهان
عجم درین جزیره رفته اند پس بقصر رفته با لشکر خود و غالب شده بر ایشان خواب و بسته
شده چشمهای ایشان بمرتبه که از حرکت عاجز مانده اند پس بعضی از ایشان بکشتیها رفته اند
و هلاک شده اند باقی و حکایت کرده اند که اسکندر ذی القرنین دید که در بعضی جزایر گروهی
و سرهای ایشان همچون سرهای سگان و دندانهای ایشان بیرون آمده بود و از دهانهای
ایشان بیرون آمدند بر کشتی ذی القرنین بجنگ و جنگ میکردند پس دیدند نوری تابان از دور
ناگاه قصری پیدا شد و آن نور همان قصر بود و این قوم بیرون می آیند از آن قصر پس سکندر
خواست که فرود آید در آن جزیره بر آن قوم پس منع کرد او را ابراهیم فیلسوف هند و گفت آنکس که فرود آید برای



قصر غالب میشود بر او بیهوشی
و خواب و نمیتواند که بیرون
رود از آن جزیره پس ظفر
نمیابند بر آنکس این قوم
پس مانع شد کسی درین جزیره
فرود و عجایب دریاها حد
نهایت ندارد و تا آنکه گفته اند
شعر ما از در دریا شرح نیست
هر گویندگان فصیحان [illegible]
مخلوق شناسد الا الله

وازانجمله جزیره ثلثه است و صاحب تحفة الغرایب گفته که هر کدام ازین ۳ جزیره دیگریست با در امور عجیب
غالبست و در هر کدام اعجوبه ایست در یکی برق میجهد از آسمان تمام درازی شبها و در دیگری
منوزه بادی سخت و در سوم باران میبارد و همیشه چنین است از سال بسال وازانجمله جزیره
سیلانست و گفته اند که این جزیره بزرگست و دور آن جزیره هشتصد فرسخ است و دران نهر اندست
که حضرت آدم علیه السلام حوا را یافته است و دران جزیره آثار قدم ایشان هست



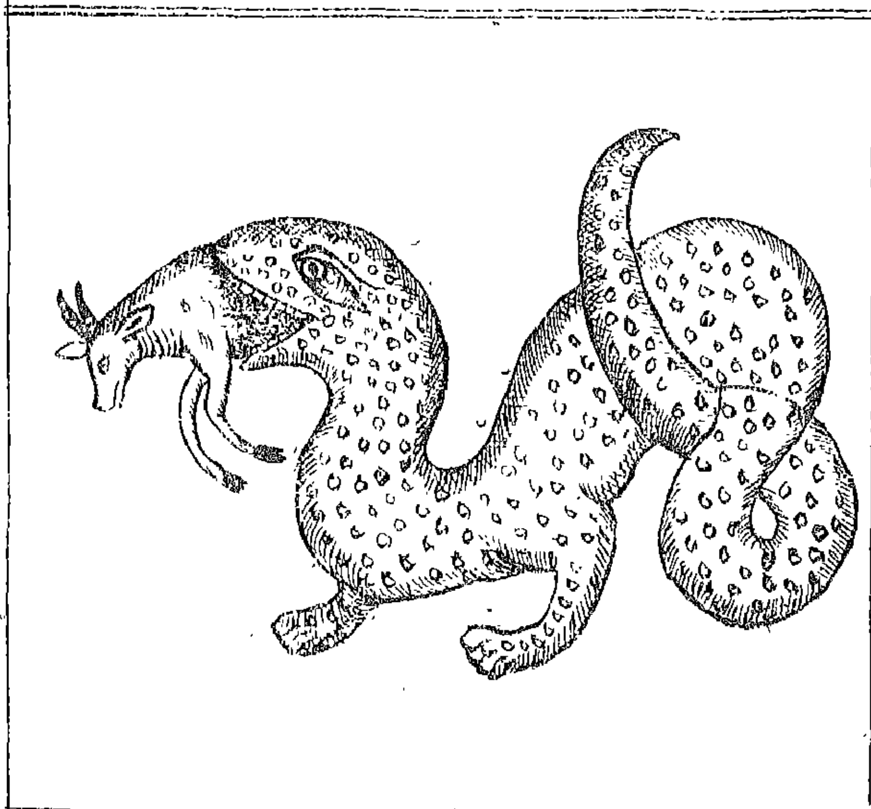
والله اعلم بالصواب

و درین جزیره پادشاهان کافرند که هر کدام بدیگری تعلق ندارند و بسر خود باستقلال سلطنت و پادشاهی میکنند و بسیار آن قوم سلاطینی ناسند و این جزیره
میانه چین و هند است و می آید باین جزیره عجایب چین و غرایب هند و عقاقیر بسیار و درین است که یافته میشود و در غیر
آن ملک همچون دار چینی و بقم و صندل و سنبل و قرنفل گفته اند که درین جزیره معدنهای جواهر است و ازانجمله
جاوه است و از عجایب این جزیره کوهیست بزرگ و برین کوه آتش بزرگ است و بشب مینماید و بروز دخانست

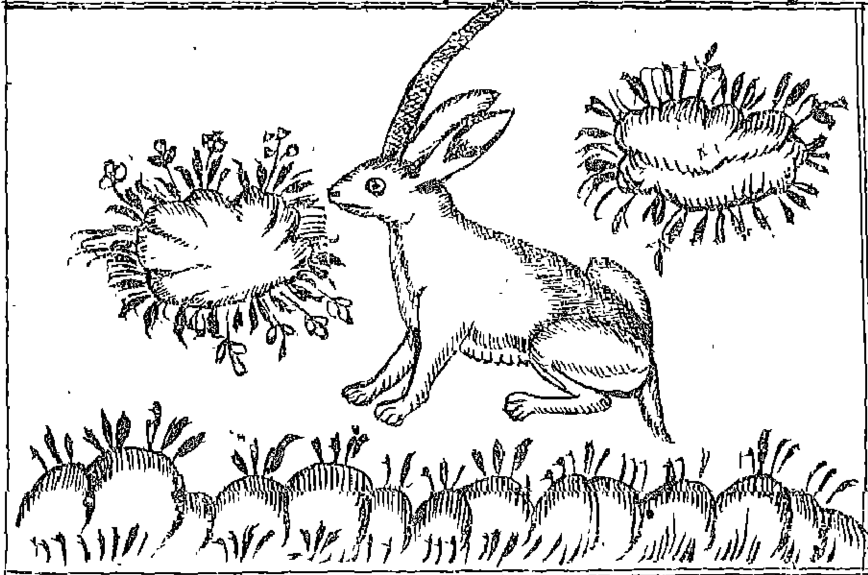


یعنی دود ظاهر میشود و نمیتوانند کسی برین کوه رفتن و درین جزیره قومی اند اشقر رنگ و رویهای شان بر سینهای شان و نسبت کردن ایشانرا و درین جزیره عود و نارجیل و موز و نیشکر بسیار است و شکل او نهانیست

وازانجا جزیره لیکالوس است واهل آن جزیره برهنه باشند وهیچ پوشش ندارند وطعام ایشان میوه ها و
تازه است وبالکلیل و مالهای ایشان آهن است واهل این جزیره بدریا می آیند بکشتی و معامله میکنند
با اهل مراکب با آهن اسباب میستانند و آهن میدهند وازانجمله جزیره الیست واورا جزیره مار خوانند
بغایت بزرگ و فراوان و معمور است و حصارها و عمارتها و شهرهای بسیار درین جزیره است و درین
جزیره کوهها و درختهاست و عالیست حصارهای این جزیره و برین حصارها برجهاست
بلند بزرگ است و آورده اند که درین جزیره پیدا شده ماری بزرگ که هلاک می ساخت مواشی
یعنی گاو و گوسفند و شتر و اسب و گاومیش اهل این جزیره را و ازان هرکدام آدمی آن ملک که
دیده بود فرو میبرده بود چون اسکندر ذو القرنین باین محل رسید اهل این جزیره نیز داد شکایت
بردند و گفتند که این مار هلاک میکرد اند مواشی ما را بلکه هر روزه از برای او دو گاو وظیفه را اینجا
مقرر داشته ایم که می بریم نیز و یک موضع او پس قبول میکند آنرا چنین یعنی مار همچون ابر
سیاه و هر دو چشم او میدرخشند همچون برقی جهنده و آتش بیرون می آید از دهان او
پس فرو میبرد گاو و میگردد بموضع و اگر آن دو گاو نبایند قصد عمارت و شهرها میکند و هلاک
میکند از حیوان و آدمی را آنچه حق تعالی خواسته باشد و این شهر ازان این مار شده و محصول او همه بهای
دو گاو است و گاو کم باشد درین شهر زیرا که همه او خورده است چون ذو القرنین این سخن بشنید امر فرمود
بآنکه حاضر کنند از دو گاو
پس فرمود که پوستش
کندند و پر کردند پوست
هر دو آن گاو دیگر را
هر دو از زفت و کبریت
و گچ و زرنیخ و درین
اضلاع پر کرد و در میان شان
قلابها از آهن همه را محکم کرد
و هر دو گاو را در موضع معهود
فرمود که بنهادند پس آن مار آمد
و هر دو گاو را فرو برد و شکل او این است



بسم معهود و عادتی که داشت و رفت بر جای خود پس شعله کشید آتش و شکم او قلابها بدل او معلق شد
پس نماند روز دیگر و تا خبر شدن آمدن او را پس مردم رفتند بر اثر او تا بدانند حال او را پس دیدند
که مرده بود شادمان شدند بمرگ آن ملعون و بخدمت اسکندر هدیها و تحفها بردند و از جمله هدیها که باسکندر
بردند جانوری بود مثل خرگوش که رنگ او زرد بود و او را شاخ سیاه بود و از درندگان
هر کدام که او را دیده بود میگریخت والله الموفق للصواب و صورت آن جانور اینست



که منقوش شده

فصل در جانوران بحر

که درین دریاست صاحب عجائب الاخبار آورده که درین دریا مرغیست که او را فیون خوانند و بسیار اکرام میکنند پدر و مادر خود را و چنانست که این مرغ
هرگاه که بزرگ شد و پیر شد جمع میشوند بر این مرغ دو فرخ بچه مرغ بچه از فرخهای او و برمیدارند او را و
و بجوار آنجا که شمس می برند که نزدیک آشیانه نماید و شام و چاشت او را می آورند و حاضر میکنند از برای او زیرا که او
هرگاه که بیضه نهاد و ساکن میشود دریا چهارده شب تا آنکه بیرون آید بچهای او از بیضه و درین مدت اندک
و بحریان مبارک میدانند او را چون دیدند که دریا ساکن شده دانستند که این مرغ نگاهداشت بیضه خود را
و از آنجمله ماهیست که روی او همچون روی آدمیست و تن او همچون تن ماهیست بر روی او نقطها چند هست
که ظاهر میشود در آب صید میکنند او را صیادان و تعجب دارند از صورت و روی او



و صورت او اینست و از آنجمله آنست که صاحب تحفة الغرائب آورده که ماهی هست که بر روی آب میرود همیشه تا می بینند حیوانی را که
دهان او گشاده است و در دهان او میرود و غذای او میشود و از آنجمله آنست که هم او گفته است که حیوانی هست

کراز آب بر می آید و آتش از سوراخهای بینی اش بر سے آید و میسوزد آنچه نزدیک چراگاه اوست و از انجمله حیوانیست که بیرون سے آید از دریا بشب و سے پرد و گفته اند که او ماهیست پرنده که چرا میکند در علف زار شب همه شب چون صباح میشود پیش از طلوع آفتاب بدریا میرود و از انجمله ماهیست بزرگ معروفست هرگاه که نوشته شود بتری او کاغذ ظاهر میشود و کتابت بران کاغذ بشب و روز بتبدیل در روشنی آن خط پیدا نمیشود بلکه کاغذ برنگ اوست و از انجمله ماهیست سبز سر او همچون سر مار است که که از ان ماهی خورد از طعام خوردن معتصم شد یعنی مستغنی شد و از انجمله ماهیست مدور و او را کار ماسے خوانند بر پشت او شبیه بمو و چیز نیست و سر او تیز است هیچ ماهی با او بر نیاید الا آنکه او را بکشد و بدانکه در دریا حیوانات بسیار ند همه مصور بصورتهاسے مختلف اگر نه آن بودی که نفوس منکر بودند آنچه با آن الفت نیافته البته من ذکر میکردم بسیار را درین دریا چنانکه گفته اند سخن بگوئید از دریا و بران حرج نیست اما اقتصار بدین مقدار کافیست و جانوران آبی مشهوره را ذکر خواهیم کرد ان شاء الله تعالی

بحر فارس شعبه ایست از دریای هند و این دریائیست مبارک بسیار خیر همیشه تردد در و هست سال و ماه و لیل و نهار علی الدوام و اضطراب و طوفان او کمتر است از تمام دریاها و محمد بن زکریا رازی گوید که سوال کرده شد از عبد الغفار الشامی البحری از مد و جزر دریا گفت که نمی باشد مد و جزر در دریای اعظم الا دو بار در سالی یکبار مد میکند در نصفت شرقی بشمال تا شش ماه پس چون وقت مد بشد غلبه میکند آب در مشارق دریا همچون این چنین کم میشود از مغارب او و یکبار مد میکند در زمستان از مغرب بجنوب شش ماه پس اگر چنین باشد غالب میشود آب در مغارب دریا و کم میشود از مشارق او و اما دریاسے فارس مد و جزر او بیشتر باشد بر مطالع قمر و همچنین است دریای هند و چین و دریای طبرستان زیراکه قمر هرگاه که بر افقی از افقهای این دریا باشد تا ابتدای طلوع میکند و همچنین بر طلوع است تا آنکه قمر بوسط السما برسد درین موضع نسبت بافق این دریا پس این زمان نهایت مد است و چون قمر از وسط السما منحط شود یعنی روی بنشیب شد دریای این موضع روی در جزر نهد و همچنین برهمین حال باشد تا آنکه قمر بمغرب آن افق برسد پس درانوقت نهایت جزر باشد و چون قمر از مغرب زایل شود دران افق ابتداء مد میکند بار دیگر تا آنکه قمر بوتد الارض برسد الا آنکه مد این ضعیفتر است از مد اولی که قمر بوسط السما متوجه بود و چون قمر بوتد الارض رسید مد منتهی شد و چون زایل شد از وتد الارض قمر بجانب دیگر روی در جزر سے نهد و برهمین حال است دریا در جزر تا آنکه قمر بافق شرقی سطح آن دریا برسد پس باز ابتدا مد میکند از سر اول بار دیگر و هم عبد الغفار شامی گفته است که مر این دریا را مد و جزر

دیگر است بحسب نور قمر در زیادتی و نقصان پس چون اول ماه باشد آب روی در زیادتی نهد و زیاده
میشود و هر روز تا نیمهٔ ماه پس درین وقت نهایت مد اوست بعد از آن روی در کمی نهد دریا تا آخر ماه
و هر روز کم میشود و بترتیب اول در زیادت و آخر ماه نهایت و کمی اوست پس باز میگردد و همچنانکه بوده
کما کان در مد و ابتدا مد میکند بار دیگر و ابن الفقیه گوید که دریای فارس بسیار میشود و موج او و سخت
میشود و سفر کردن و در روی وقتی که نرم میشود و همچنین دریای هند بسیار میشود و موجهای او وقت سکون
دریای فارس پس اول وقتی که ابتدا سختی دریای فارس هست وقت دخول آفتاب است بسنبله
و نزدیک بودن آفتاب بنقطهٔ استوا خریفی و همیشه زیاده میشود تندی دریای فارس درین مدت
تا وقتیکه آفتاب بحوت برسد و سخت ترین وقتها در تندی این دریا آخر پائیز است که آفتاب در آخر
برج قوس باشد پس چون آفتاب نزدیک نقطهٔ اعتدال ربیعی رسد یعنی اول حمل که عبارت از نوروز
سلطانی باشد ساکن میشود این دریا و خوب ترین وقتی در سکون این دریا وقتیست که آفتاب در
آخر برج جوزا باشد ابو عبد الله جیهانی گفته که حق تعالی مخصوص فرموده است دریای فارس را
به بسیاری مد و جزر و کمی آب زیرا که عمق آب آن دریا از هفتاد ذراعست تا هشتاد گز و درین دریا و در
نهرهای این دریا که پیدا میشود معدن عقیقست و معدن سجا و قسمی از انواع یاقوتها و سنبادها در رود
و معدن زر و نقره و آهن و مس نیست در رود و انواع طیب که عبارت بوهای خوش گوناگون باشد در رود
پیدا میشود و درین دریاست در و مرواریدی که خلاص نمیشود و از این در رود در گشته مگر آنکه حق تعالی خواسته
باشد و درین دریاست جانوران که شکلهای عجیب دارند و بعد ازین ذکر بعضی ازینها گفته خواهد شد
انشاء الله تعالی **فصل** در جزایر این دریا بدانکه بدرستی که جزایر این دریا معموره و مسکونه است و خلق
درین جزیره ها تمام ساکن اند و تجار می آیند درین جزیره ها از برای معامله مثل جزیره قیس و هرمز و برخشت
و لارک و خضب و اندراوی و غیر آن جزیره بسیار است و در ذکر ایشان بتطویل کتاب مطول میشود
و از آنجمله جزیره خارک است و مشهد حضرت امام محمد حنیفه رضی الله عنه در وست و میگویند که در و محل
غواص مروارید است و بیرون می آید ازین دریا و درین موضع چیز بسیار از مروارید و در دریا
در واقع میشود که بیرون می آید آنچه بهای عظیم دارد و آنچه آنرا در یتیم خوانند درین دریا واقع میشود
نزدیک عمان و بحرین و آورده اند که صدف در یافت نمیشود مگر در دریایی که راه وارد باو جویهای
آب شیرین و چون وقتی [illegible] آید بسیار شود و [illegible] باد بلند میشود موجها و دریا [illegible]
[illegible]

مروارید که نکه می‌افتد آن رشاشه در محل صدف پس فرو می‌برد صدف آنرا همچنانکه فرو می‌برد رحم نطفهٔ منی را لیکن
گاه هست که می‌افتد در دهان این صدف قطرهٔ بزرگ و در وی غلطان میشود و گاه هست که می‌افتد رشاشات
و لبسته میشود و ازان رشاشات دانه‌های ریزه چنانکه می‌بینیم ما در بیشترین صدفها و صدف چون
می فرو برده باشد لقمه را ازان قطرات بیرون می‌آید از قعر دریا بظاهر آب وقت هبوب باد شمال
و طلوع آفتاب و غروب آن و در نیمه روز بیرون نمی‌آید بنا بر آنکه حرارت آفتاب و موج دریا فاسد
میگرداند در را و چون بیرون آید از دریا بیگشاید دهان را تا آنکه باد شمال بوزد بر در پس منعقد شود از اثر
باد شمال و حرارت آفتاب و موجود گردد مروارید چنانکه موجود میشود بچه در رحم مادر بعد ازان اگر
چنانچه شکم صدف خالی باشد از آب تلخ آن در در غایت صفا و حسن شکل و نهایت خوبی
خواهد بود و اگر چنانچه قدری از آب تلخ مختلط باو شده باشد رنگ در زرد خواهد بود و در
دور شکل تمام نخواهد بود و تیره رنگ خواهد بود و هرگاه که در در شکم صدف وجود گرفت و موجود کامل
شد آن صدف میرود بجای سخت مثل میان سنگها و ثابت میسازد رگهای خود را در ان موضع
صلب و میباشد آن مردم را در وقت وصول صدف خیر و سعادت پس چون منتقل شد صدف بزمین
بحرین مردمان حیله‌اند که در وقت قفل صدف را بیگشایند و لولو را بیرون می‌آرند و غواص چون فرو رفته
در آب که بیرون آورد صدف را ازان موضع صلب میکند بزور قوت تمام آن صدف را ازان موضع
چرا که گویا متصل شده بان سنگها که در ان موضع است پس هر صدفی که بیرون آورد بوقت
خود تازه و لطیف خواهد بود مروارید او و آنچه پیش از وقت یا بعد از وقت بیرون آید باقی نمی‌ماند بر
خود بلکه متغیر میشود و ازانجمله جزیره جوالی جاسک است و آن نزدیک جزیره قیس است اهل آن جزیره
جاهل‌اند در جنگ دریا و صاحب تدبیر طوفان و در صناعت کشتی‌بانی و قوت امر دریا و خدمت کشتی
در جهالت [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] میشود و در موضع دیگر بجهالت [illegible] امور دریا
[illegible] میگویند که بعضی از پادشاهان [illegible] بعضی کنیزکان خوش
را در کشتی [illegible] کنیزکان که خود را [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] کرده در
ایشان [illegible] پس زائیده ازان کنیزکان این مردم [illegible] این
[illegible] ایشان را [illegible]
و گفته‌اند که [illegible]

کوبالی

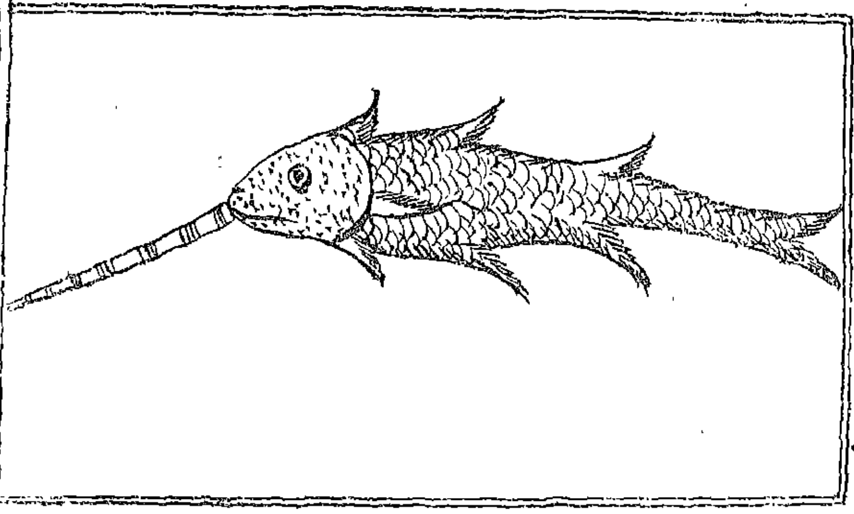
گویا یکی است مانند که در روی زمین باین طور است روود والله اعلم و از انجمله جزیره کیدولاور لیست
و من در شکم که او از جزائر دریای فارس باشد و بیرون است آید از و عنبر اشهب و سیاه و
این سخن را بسیار از مردمان سیراف و عمان یاد کرده اند که بجزیره تواتر رسیده است از بسیاری
روایت ایشان که سفر کرده اند بجزیره کیدولاور است و میگویند که عنبر در قعر این دریاست و پیدا
میشود و همچنانکه متولد میشود در بعضی اراضی قطران چند نوع سفید و سیاه و پس هرگاه که سخت شود
اضطراب در دریا در قعر آن موضع است افتاد در دریا بیرون از آن موضع با اضطراب خود سنگهای
سخت خارا و تخته سنگهای عالی پس از آن جهت است که بینند پارها است عنبر را و میباشد که بخورد
از آن عنبر ماهی بزرگ و بمیرد از خوردن او والله اعلم **فصل** در ذکر حیوانات عجیبه در این
دریا از انجمله نوعیست از ماهی که هرگاه که بر روی آب افتاد بعد از طلوع او هیجان و جوشش دریا
و دریای پیدا اند این نکته را دانشمند آن ماهی را ابوریحان خوارزمی در کتاب خود آورده است
که آنرا آثار باقیه خوانند که در روز سیزدهم کانون الثانی مضطرب میشود دریا و هیجان
میکند بجانب فارس و اسکندریه و ایامی بسیار در روی مانده و روزی چند معلوم معین بحال
میماند و دریا در جوشش میآید پس کم نمیشود و هوا سرد و بسیار میشود موج او و سخت میشود
تاریکی او پس در این روز کشتیها را نگاه میدارند از آنکه را میسر است و دانسته است و گفته اند
که در دریاست افتد در قعر او بادی که بجوشش می آورد این دریا را پس استدلال میکنند
بر اضطراب این دریا بظهور نوعی از ماهی با عشی که در حرکت می آرد باد را در قعر آب و گاهست که
مقدم میباشد ظهور آن ماهی بیکروز از هیجان و جوشش دریا و از انجمله سقنقور و خراطین و حسته و [illegible]
که می آید در اوقات معینه از سال پس منقطع میشوند تا آن وقت تا آن سال آینده و گاهی
که آیند باقی میمانند روزی چند و شناخته میشوند و میدانند وقت آمدن آن ماهیها و مدت بقا
ایشان را اهل بصره و جاحظ میگوید که می آید بجبل بصره از نهایت دریا انواع ماهیها گوناگون
چون سقنقور و خراطین و ستور و مثل آب شیرین میکنند و [illegible] میشود شیرینی آب و [illegible]
او بعد از شور شدن از آب دریا چون شتر که [illegible] میشود پس طلب میکند [illegible] بعد
از [illegible] و حال چنین است که [illegible] علامت [illegible] نیست که شتر [illegible] و چون و [illegible] میشود از [illegible]
[illegible] میشود و [illegible] نباتات است مثل [illegible]
و طرفا و [illegible] میگویند که خلت مثل نان شتر است و [illegible] میوه شتر است پس چنانکه [illegible]

شناست تنبگ می آید و میل بحض نماید ماهیها نیز چون از آب شور تنبگ می آیند بحض میشوند بشیرینی آب و لطافت هوی او پس گویا آب شور نسبت بآن ماهیها حکم نان دارد و آب شیرین نسبت بآن ماهیها حکم میوه شان دارد و بصریان گفته اند که می آیند این صنف ماهی ببصره در هر سالی دو بار پس می مانند هر صنفی در ماه پس هر گاه که دو ماه گذشت از صنف ماهی میروند و صنفی دیگر می آیند از آنجمله پرستوجست پس او می آید از بلاد زنج و میل میکند بشیرینی دجله آب بصره میشناسند آن ماهی را اهل زنگ پس باز میگردد و آن چه از صید مردم بصره زیاده اند پرستوج و بزنگ میرود و گفته اند که صیادان دریای زنج یعنی زنگ و بصره صید نمی کنند ماهی پرستوج را چیزی مگر در وقت آمدن پرستوج و اما در غیر این وقت دریا خالیست از پرستوج و بحریان میگویند که ماهی پرستوج در وقتی که می آیند ببصره یافت نمیشود و در آنوقت چیزی بزنگ از آن ماهی و در وقتیکه رفت بزنگ یافت نمیشود و چیزی از آن ماهی پرستوج ببصره از آنجمله کوسج است و آن نوعیست از ماهی و در آب بدتر از شیر است و در خشکی میدرد حیوان را بدندانهای خود چنانچه می برد شمشیر برنده و در دست مرد قوی و آن ماهیست بمقدار گزی یا دو گز و دندان او همچون دندانهای آدمی است میگریزد از این ماهی جمیع انواع ماهیان و هرگاه که بیند ماهی بزرگ را در وقت بدو و صله میکند و پاره پاره میسازد آن ماهی را اگر بیابد آدمی را پاره میکند دست و پای او را و این ماهی بلائی بزرگ است درین دریا همچون نهنگ است در دریای نیل و این ماهی را وقتی معین است بسیار میشود در آنوقت بدجله بصره از آنجمله ربیثان و دهی و دق در آن و کوسج اینها همه اصناف ماهیهای معروف است و هر یک را زمانی معلوم است که مردم توقع آمدن این ماهیها دارند در آن وقت و میشناسند آن اوقات را اهل بصره از آنجمله حیوانیست که او را تنین یعنی اژدها خوانند بدتر از کوسج است و در دهان او



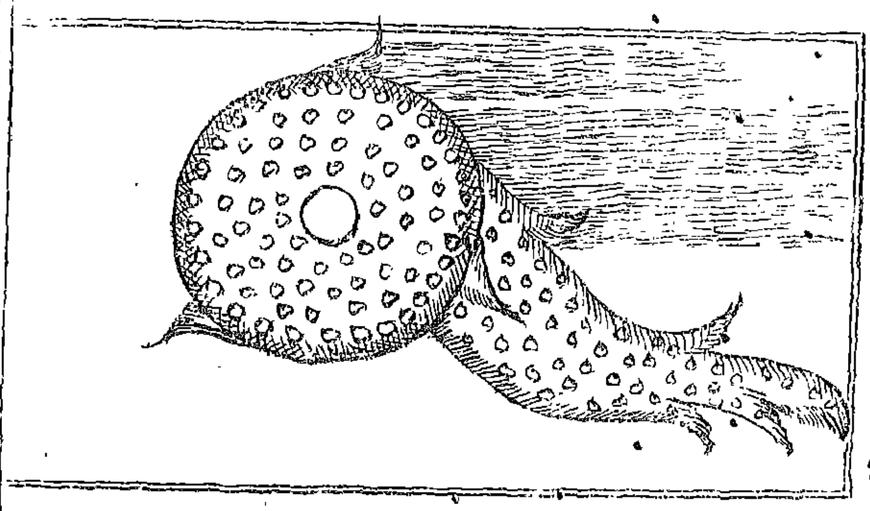
دندانهاست همچون دندانهای درندگان مثل نیزه و او را درازی قد است همچون نخل و سر و چشم او سرخ است همچون خون و بسیار زشت منظر است و جانوران دریا همه از او میگریزند و صورت او نیست که در صفحه نیز ... مرقوم است

از انجمله ماهیست سبز رنگ و درازتر از یک گز است و او راست خرطوم بزرگ کوتاه تر از یک گز



مانند اره سبز رنگ
حیوان را بخرطوم
خود مجروح میسازد
دیدم من او را بجزیره
وضیاوان او را در
موضع صید میکنند
و گوشته نیز خورند و میفروشند
در بازارها

از انجمله ماهیست مدور همچون سپر و دم او درازتر از سه ذراعست یعنی سه گز گویا دم او با هم مار
هیست مانند و بر میانه دم او خارست بزرگ سرخ همچون عقیق مانند سنگها و این ماهی منقش است
بنقطها سیاه و سفید و

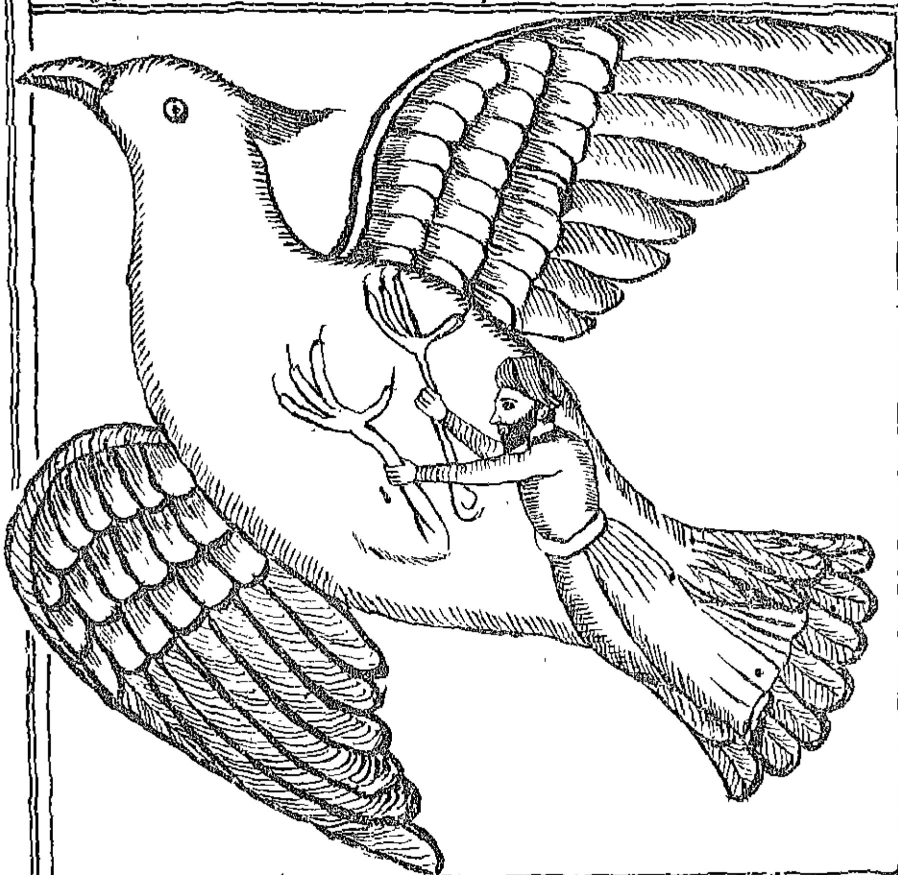


در نهایت سفیدی
و سیاهیش در نهایت
سیاهیست و او را
دو چشم است در
پشت و دهان او در
شکم اوست و او را فرج
است همچون فرج زنان و تناسل
بسیست در دریاها و تنها رود جل خالقه

ختم کنیم عجایب این دریا بحکایتی عجیب که دارد و گردانیده است صاحب عجائب البحر در کتاب خود و گفته است
که گفت با من مردی از صفهان که غلبه کرد بر من دینها و نفقه عیال بمرتبه که عاجز شدم از آن
پس گریختم از اصفهان و شتافتم عالم ردی بر من نهاد تا آنکه سوار شدم بر دریا و در گرداب
عظیم افتادم که عظیم مواج بود و آن گرداب را دردور خوانند و آن دردور مشهور است
در دریای فارس معلم گفت که این دردور بلای عظیم است و خلاص نمیشود کشتی ازو

مگر آنکه حق تعالی خواسته باشد پس قوم گفتند معلم را هیچ میدانی راهی که ازین محنت حاصل شود پس
معلم گفت ما همه در معرض هلاکیم پس اگر یکی از شما نفس خود را از برای اصحاب خود فدا کند
پس من هم همت خود را مصروف دارم شاید که حق تعالی بخلاصی توفیق کرامت فرماید پس من
گفتم که جان خود را فدای اصحاب میکنم امر چیست بفرمای گفت بایست که بر طرف این جزیره
که نزدیک این دردور است و ششبانه روز طول عرض دارد و علی الدوام از دهل زدن تقصیر
مکن پس گفتم که من این کار را میکنم پس بدهید مرا از آب و نفقه آن مقدار که بس کند مرا روزی
چند پس ایستادم بر جزیره و بر زدن دهل شتاب کردم پس دیدم آبها را که در حرکت آورد
کشتی را و جاری شد و من میدیدم کشتی را که میرفت تا آنکه از چشم غایب شد پس چون
از کشتی فارغ شدم تردد میکردم در جزیره که ناگاه دیدم در جزیره درختی عظیم را که
گاهی در عمر خود از آن نوع درخت بعظمت ندیده بودم و بر آن درخت مانند سطحی عریض بود و چون
آخر روز شد دیدم بمشقت بسیار که بر آن سطح آمده مرغی بزرگ سفید رنگ که ندیده بودم
هرگز حیوانی بزرگتر از او و افتاد بر آن سطح آن مرغ پس دور شدم از آن درخت از ترس
آنکه مبادا که این مرغ مرا صید کند تا آنکه ظاهر شد نور صباح پس جنبانیدن بال خود را و پرواز کرد
و چون شب دوم رسید آمد آن مرغ و افتاد بر آشیانه خود و من ناامید شدم از حیات خود و عرضه کردم نفس
خود را برا و تا آنکه ایستادم در پیش او متعرض نشد مرا بچیزی و پرواز کرد وقت صبح و چون شب سوم رسید
نشستم پیش او بی ترسی و اندیشه تا آنکه گشاد بال خود را وقت فجر پس پای او را گرفتم برداشت مرا و پرواز
کرد در زودترین وقتی و چست ترین پروازی تا آنکه روز بلند شد پس نظر کردم بجانب زمین ندیدم غیر از
لجه دریا پس خواستم که بگذارم پا یعنی پای او را از برای آنکه سختی در من اثر کرد پس بعد از آنکه مشقت بسیار
بمن عاید شد صبر کردم پاره که ناگاه دیدم زمین و دهها و عمارات و خانها پس آن مرغ نزدیک شد
بزمین و مرا گذاشت بر سر خود با سانی بزمین و مردمان مرا دیدند پس پرواز کرد آن مرغ و بجانب هوا
رفت و غایب شد از ما پس جمع شد خلق بر من و برداشتند مرا و بپیش پادشاه خود بردند
پس حاضر گردانیدند پادشاه مردی را که فهم میکرد سخن ما را و گفت کیستی تو پس خبر دادم او را بهر چه
گذشته بود پس در تعجب شد ازین گفتها و گوی من و مرا مبارک دانست و امر فرمود که
مرا مال بدهند و التماس کرد که من پیش ایشان بایستم و در صحبت ایشان باشم پس
نگذشت روزی چند که ناگاه کشتی رسید و اصحاب من همه با آلات کشتی بسلامت رسیدند

و قوم چون مرا دیدند در وهم دویدند و بجانب من شتافتند و سوال کردند از حال من پس گفتم ایشان را که
ای قوم خدا میداند که من نفس خود را بذل کردم در راه حق تعالی لطف ازلی ما را ازین مهلکه برهانید
بطریقی عجیب و مرا آیة و علامت خلق گردانید بخوبی و روزی من گردانید مال را و مرا بمقصد
رسانید پیش از شما و این حکایتی عجیب است و اگرچه از حکمت و لطف حق تعالی این دور نیست



و عنایت او شامل
عباد است و صورت
مرغ و شکل آن شخص
اینست که مصور است

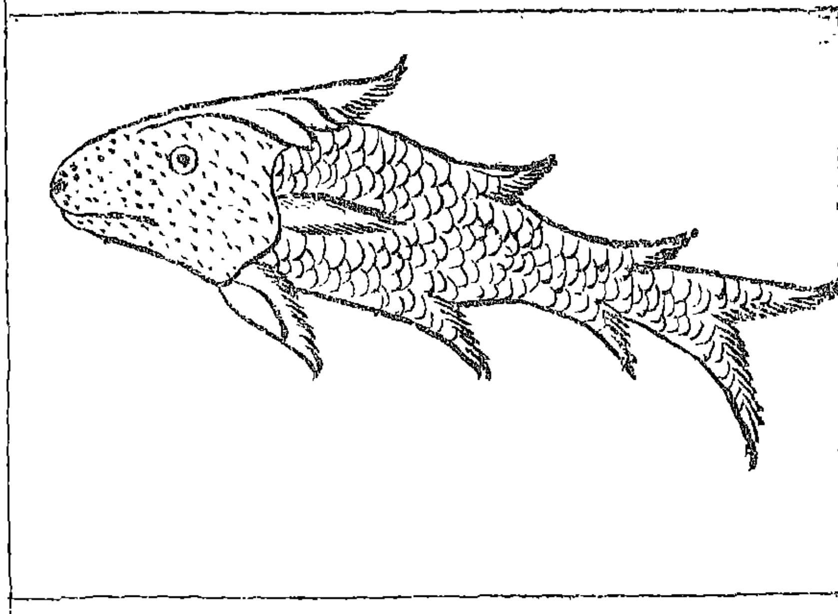
دریای قلزم

این دریا شعبه ایست
از دریای هند جنوبی
او و شهرهای بربر و حبشه
است و بر ساحل شرقی
او بلاد عرب است
و بر ساحل غربی
او بلاد یمن است و قلزم
اسم شهریست که بر ساحل این دریا واقعست و ازین سبب نام این دریا را قلزم خوانند که نام این شهر قلزم
است و حکایت هیجان و مد و جزر او بر وجهی است که در امر دریای هند مذکور شد پس حاجت بآن نیست
که باز ذکر کنیم و این دریائیست که غرق فرموده است حق تعالی درین دریا فرعون را با لشکر او و گفته
اند که میانه این و زمین یمن کوهیست که حایل آب میشود از ارض یمن و مانع میشود رفتن آب را از رو
در زمین یمن و میانه یمن و دریای قلزم مسافتی هست پس بعضی از ملوک یمن پاره کرده اند این
کوه را بحکمت تا داخل او شود خلیج کوچک و هلاک شود بآن اعدای ایشان پس پاره کردند از آن کوه
بقدر ده تیر پرتاب پس زور کرد آب در زمین یمن و هلاک شد امم بسیار و دریای بزرگ و رسید
ببلاد یمن و جده و حجاز و ینبع و بدین مدینه شعیب علیه السلام و رسید بقلزم و این در میانه دریای هند
و فارس یا دریای زنگست و متصل است بعضی از این دریا ببعضی و بتحقیق ذکر کردیم ما از این دریا جزیره ها و جانورها

پس باز اعاده میکنیم درین مبحث ذکر آن **فصل** در جزائر این دریا و این جزیرها خرابست و بسیار عجیب
درین جزائر تر و ندارند و در عالم مشهور نیستند و ازین جمله جزیره آنست نزدیک آطو ساکن اند درین جزیره
قومی از بدبختان و سیاه و لنان اند و ایشان را بوحیدان گویند معاش ایشان ماهی است و زراعت
و عمارت ندارند و آب شیرین هم درین جزیره نیست و خانهای ایشان کشتیهای شکسته است و طلب
میکنند آب و نان از کسی که ناگاه بر ایشان بگذرد و در وی بادی و مثال آنکه محل خرابست
درین دریا و درین دریا نزدیک این جزیره گردابی عظیم است در میانه دو شعبه عظیم از سنگ سخت
طوفان می آید گاهی که باد درین گرداب در آید بر دور او منقسم میشود بدو قسم پس از بیرون می آید باد
ازین دو شعبه و کشتی چون درین گرداب میانه این دو سنگ افتاد منقلب میشود و هر کدام ازین دو
شعبه مقابل اند بیکدیگر پس کشتی هرگاه که افتد در میان این دو شعبه البته مقداری درازی این
جزیره شش میل است گفته اند این موضعیست که غرق فرموده حق تعالی درین موضع فرعون لعین را
با لشکر او و از آنجمله جزیره جساسه است و این جساسه دابه است که جاسوس خبرهاست و می آید ازین جزیره
دجال لعنة الله علیه و روایت کرده است شعبی از فاطمه بنت قیس که گفته است که بیرون می آید
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بر ما مثل وقت نماز پیشین پس خطبه خواند بر ما و گفت
که من جمع نمیکنم شما را از برای رغبت امری و نه از برای رهبت شغلی اما شما را جمع میکنم از برای
حدیثی که با من گفته است تمیم الداری از گفت و گوی او باز داشت سرور و شادی را از من گفته است
که جمعی از قوم او در بحر قلزم که عبارت است ازین دریا باشد در آمدند رسیدند بایشان بادی تند و کشتی ایشان
را بجزیره آورد تا گاه یک دابه را دیدند گفتند آن دابه را که تو کیستی گفت من جساسه ام گفتند خبر ده ما را
گفت اگر خبر میخواهید که معلوم کنید و بروید باین دیر ان در او مردیست که شوق بسیار دارد و بدیدار شما
رفتیم با و نزدیک او رسیدیم گفت از کجا آمدید پس خبر دادیم ما او را گفت چگونه است دریای طبریه گفتیم
در میانه جواهرات خود در حرکت آبست گفت نخل عمان چه حال دارد گفتیم ثمره او می چینند اهل عمان
گفت چه کرد دریا یک سره گفتیم میخورند آب او را اهل او پس گفت هرگاه که خشک شود من میگذارم
وثاق خود را و در زیر قدم خود طی کنم همه اراضی عالم را بغیر از مکه و مدینه از آن جمله کوه مقناطیس است
و مقناطیس سنگ را گویند که آهن را جذب کند و کشتیها که درین دریا استعمال میکنند هیچ از
آهن در کشتیها در عمل نمی آید از ترس این کوه **فصل** در حیوانات این دریا اما حیوانات که درین
دریاهاست و در دریاهای مذکور هم پیدا میشود چون مشترک است وجود آن حیوانات در بحار حاجت ذکر آن

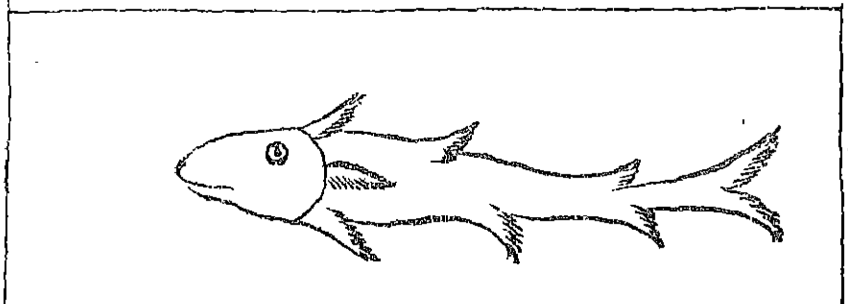
نیست و امّا آن جانوران که مخصوص اند باین دریا پس ذکر میکنیم آنرا ان شاء الله تعالی از انجمله ماهی بزرگیست

که میزند دم خود را
بر کشتی و غرق میسازد
کشتی را و درازی
آن ماهی دویست گز
است و اهل کشتی از
خوف او شب تا بکشتی
ترس بسیار دارند
والله الموفق للصواب صورت
ماهی اینست که منقوش شد



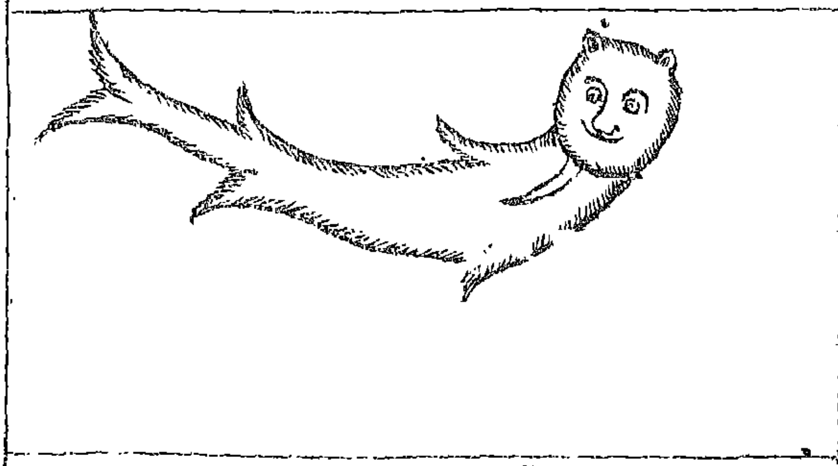
و از انجمله ماهیست که صید میکنند او را خشک میسازند پس میماند همچون پنبه سفید و از ان

پنبه ریسمان
میسازند و می
بافند از ان جامهای
فاخر و آن جامها را
سنگین خوانند



و از ان جمله ماهیست که درازی او مقدار یک گز است و روی او همچون

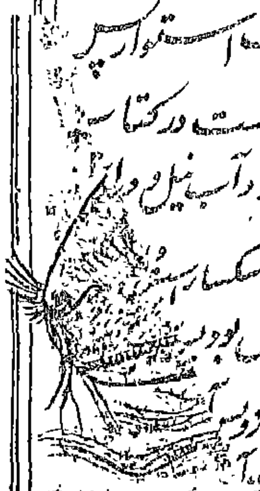
روی بوم است
و از انجمله ماهیست درازی
او دویست گز است و در شکم
او هزار بیضه است و پشت
او همچون پشت ماهی و سپید
است یعنی شکم و از انجمله
ماهیست در دریا که

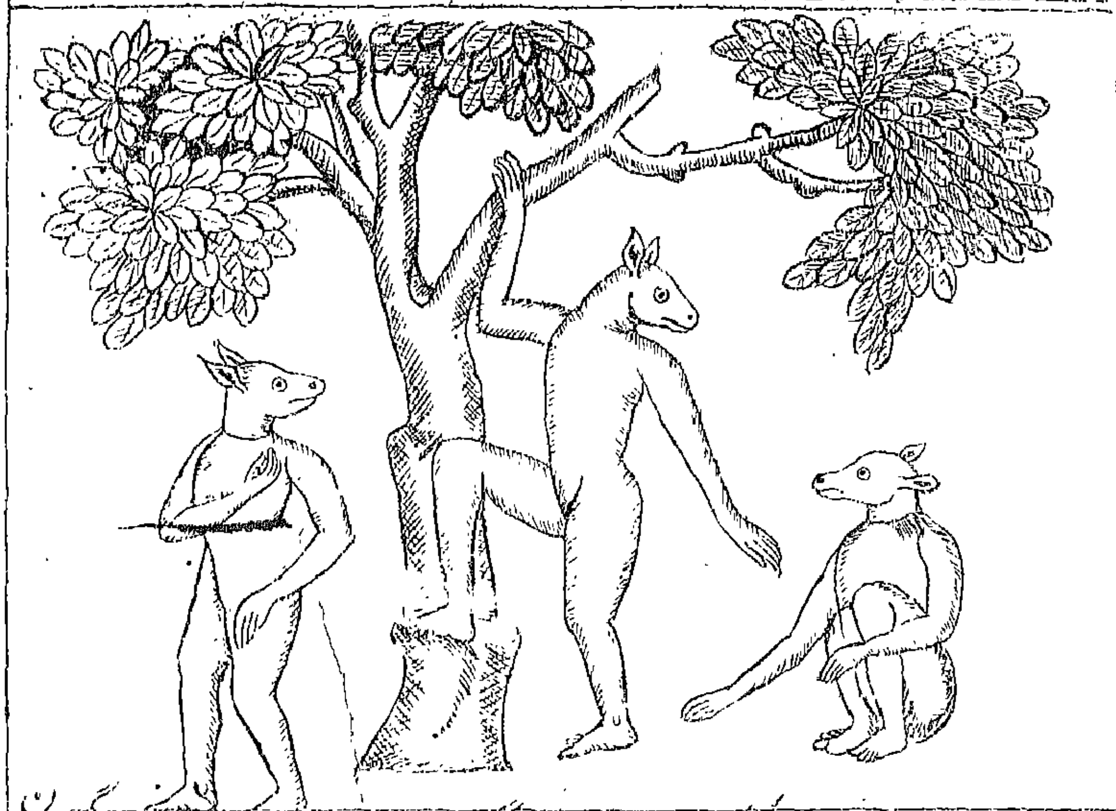


میزاید و شیر میدهد بخلاف جمیع ماهیها که بیضه میکنند و قعر زنگ این دریا بعینه دریای هند است بلاد زنگ است

با این دریا جنوبی واقع است زیر سهیل و کسیکه برین سوار شد می بیند قطب جنوبی را و سهیل را و نمی بیند قطب شمالی را هرگز
و سواحل این دریا شهرهای بسیار است و ایشان اهل آنها اند سیاه مانند غیر آنها که نزدیک اندلس گفته میشود این دریا بر سواحل
دریای زنگ تا عدان و نهایت این دریا متصل است بدریای محیط و موج این دریا بسیار است و بزرگ است همچون کوههای
بزرگ عالی طویل عریض و نفخ او بلند میشود همچون کوههای بلند و قعر و میرود همچون وادیهای بزرگ که در رو کوههای بسیار
عمیق باشد و شکسته نمیشود موجهای او و ظاهر نمیشود از این دریا زبد و حرکت مثل دریاهای دیگر چرا که دریاهای دیگر شکسته
میشود موجهای ایشان بخلاف این دریا و میبینند که موجهای او دیوانه اند از بسیاری تندی و لیکن معلوم است این دریا را جزیرهای بسیار
است فراوان در عرض و طول و درین جزیرها بیشها و درختها بسیار اند اما ثمره ندارند مثل تیر آبنوس و صندل و ساج و قنا و از
سواحل این دریای جنوبی عنبر را بیرون کشند که یافت میشود [illegible] از جانور و حیوان او و چیزها
چند و الله الموفق للصواب فصل در بعضی جزایر این دریا از انجمله جزیره [illegible] این جزیره ایست
بعضی بزرگ در این دریا واقع شده [illegible] رسید باین جزیره از شهرها کسی حکایت کرده از بعضی تجار که سوار
شدیم بر این دریا و کشتی با [illegible] گردانید رسیدیم تا آنکه باین جزیره رسیدیم و دیدیم در این جزیره خلقی بسیار و ماندیم
درین جزیره زمانی [illegible] و مصاحب شدیم با ایشان و آموختیم زبان ایشان را که ناگاه دیدیم در بعضی شبها مرد و زنان
این جزیره جمع شده اند و می بینند بر ستاره که طلوع میکرد از افق جزیره ایشان و شروع میکردند در گریه و ویل
و محنت پس سؤال کردیم از ایشان سبب این محنت چیست گفتند این ستاره ایست که طلوع میکند در هر سی سال
یکبار پس چون برسد بسمت سر این جزیره و اهل این جزیره می سوزاند جمیع آنچه در وست معطل و مشغول شدند بساختن کشتیها
و مهیا شدند و انتقال کردن بمحلی دیگر چون نزدیک شد ستاره نحس بسمت الراس ایشان سوار شدند در کشتیها
و ایشان همه برداشتند با خود در کشتی آنچه سبک بود و حمل آن و من هم سوار شدم با ایشان نیز رفتیم از آن جزیره مدتی پس
چون دانستند که آن ستاره زایل شد از سمت الراس آن جزیره ایشان بازگشتند بان جزیره پس یافتیم آنچه در آن جزیره
بود که همه خاکستر و شروع کردند آن قوم در عمارت نو این در آن جزیره از انجمله جزیره صوصا است و این جزیره
نزدیک بلاد زنگ است حکایت کرده بعضی تجار که درین جزیره شهری عجیب است از سنگ سفید که شنیده میشود از آن شهر آواز
همچون صوصا جلیه و هیچ کس نیست ساکن در آن شهر از آدمی پس گاه گاه واقع میشود که مردم دریایی که همراه کشتی
اند فرود می آیند درین جزیره و می آشامند از آب این جزیره خوش شیرین نیست و درین آب بوی کافور
می آید و میگویند که ما نمیدانیم منتهای این جزیره را غیر آنکه نزدیک این جزیره کوهیست بزرگ
که درین کوه آتش در شب افروخته میشود و از آن آواز صیح پس از هر چه اتفاقا بعضی گفته اند
که این دلیل است بر مرگ و هلاک ملک ایشان و آوریده اند در جواب این خیال

این جبال ماریست که ظاهر نمی شود در سالی یکبار و پادشاهان زنگ حیله می کنند در گرفتن این مار
و آورده اند که مر این مار را خاصیت بسیار است و یافته نمی شود مگر تا در در جزیره پادشاهان
و از خواص او آنست که پخته می سازند و می گیرند چربی و مسح کنند پادشاه آن را
بر خود زیاده می شود قوت او و هیبت او و نشاط او و صاحب مرض سل چون بنشیند بر
پوست این مار ایمن می شود از مرض خود و کم واقع می شود که پیدا شود و پوست این مار نزد
پس چون پیدا شود خریده بهای خوب بزرگ بسیار و در جزائر پادشاهان بیگانه اند و از آنجمله
جزیره [illegible] است که حکایت کرده است از آن یعقوب بن اسحق سراج که دیدم من مردی
را از اهل رومیه گفت بیرون آمدم در کشتی و آن کشتی شکسته شد و من بر روی چوبی ماندم
پس انداخت باد مرا ببعض جزائر پس دیدم بآن جزیره قومی چند که قامت
شان بمقدار یک گز بود و پشت ایشان برهنه بود پس جمع شدند بر من جمعی و بردند
مرا نزد پادشاه خود پس امر کرد مرا که بند کنند پس بردند مرا نزد چیزی همچون قفس مرغ
و در آن داخل گردانیدند مرا پس برخاستم و شکستم آن قفس را پس مرا از خود ایمن گردانیدند
مرا و با ایشان می بودم و در بعضی روزها دیدم که مستعد می شوند از برای جنگ پس سوال کردم ایشان
را از این حال پس اشارت کردند که با دشمنی داریم و می آید این زمان و این زمان وقت آمدن
اوست پس درنگ نشد که ناگاه برآمد بر ایشان عصابه از غرانیق و اعور می ساختند
چشم ایشان را و غرانیق مرغان را گویند که جنگی باشند و عصابه جماعت اند پس
من برداشتم عصائی و سخت زدم بر ایشان پس پریدند و رفتند پس گرامی داشتند
مرا پس دو چوب پاره برداشتم و سخت کردم و آن دو چوب را به [illegible] شاخهای
درخت و برداشتم با خود آب و زاد پس سوار شدم بالای آن دو چوب استوار پس
انداخت باد مرا برومیه و آنکسی که تصحیح این قول کرده است ارسطاطالیس است در کتاب
حیوان بدین است که از غرانیق از خراسان بناحیه مصر میروند وقتی که جاری میشود آب نیل و این
مقابله میکند با مردمانی که قامتهای ایشان بمقدار یک گز است از آنجمله جزیره سگسار است
که حکایت کرده است یعقوب بن اسحق السراج گفت دیدم من مردی در روی او خموش بود [illegible]
پس گفت سوار شدم در کشتی پس انداخت باد مرا بجزیره که کسی را میسر شود که بیرون آید از [illegible]
ایشان همچون سرهای سگان و بدنهای ایشان همچون بدنهای انسان و صورت [illegible]





پس ایستادند برما پس بیرون آمد یکی از ایشان و عصا گرفته بدست خود و دوانید مرا همچون گوسفندان
بمنزل خود پس دران منزل بودند جمعی کثیر از خلق و از خلق عالم بلندتر و بازو درازتر پس بردند ما را با بردن ما
خانه که ناگاه دران خانه آدمی بود و بآن بلای که من گرفتار شدم آن هم شده بود پس در اکثر فواکه و خوردنیهای که
از برای ما می آوردند پس گفت آن مرد مرا که اینها از ان جهة خوردنی بشما میدهند که فربه شوید و چون فربه شدید بخورند
شما را پس من کم میخوردم و از یاران ما هر کس که فربه شد خوردند او را تا آنکه یاران هم و آن مرد او لیس پس گذاشتند مرا از ان
جهت که ضعیف بودم و آن مرد را گذاشتند از ان جهت که بیمار بود پس گفت آن مرد مرا که این قوم را عیدی است
و بیرون میروند بعیدگاه خود و همه سه روز در انجا خواهند ماند پس اگر خواهی که نجات یابی پس خلاص کن خود را
و من مانده ام بنابر آنکه بیمارم و پای من خفته است قدرت رفتن ندارم و بدانکه ایشان از همه جانوران سبکترند بر میروند
بدو راه و از همه مشتاق سخت تر دارند یعنی بوی چیزی را از دورتر از مخلوقات بدریاری می آید و میشنوند و از خلق راز دورتر ان
همچون شنیدن از خلق میروند نگر که مرد در زیر درخت کد ایشان [illegible] پس رو گرد ایشان
اند فرود آمدم و میرفتم شب و روز تا غافل شدم در زیر درخت چون [illegible] شد بازگشتند و یافتند ما را یافتند در زیر آن درخت
می آید و میگویا اگذشتند پس چون از ایشان خلاص شدم سیر میکردم در بین جزیره که ناگاه پیدا شد درختی پس من آمدم بآن
که در بین کوه شنیدم فواکه در بین درخت و در زیر آن درخت مردمان بودند بسیار خوب صورت پس نشستم نزد ایشان
که این دلیل بر سخن با ما و من نمی فهمیدم سخن ایشان پس در آن حال که من نشسته ام نزد ایشان که یکی از ایشان
دل من سوار شد و هر دو پای خود را حلقه کرد بر من و سخت گرفت مرا پس خواستم که [illegible]

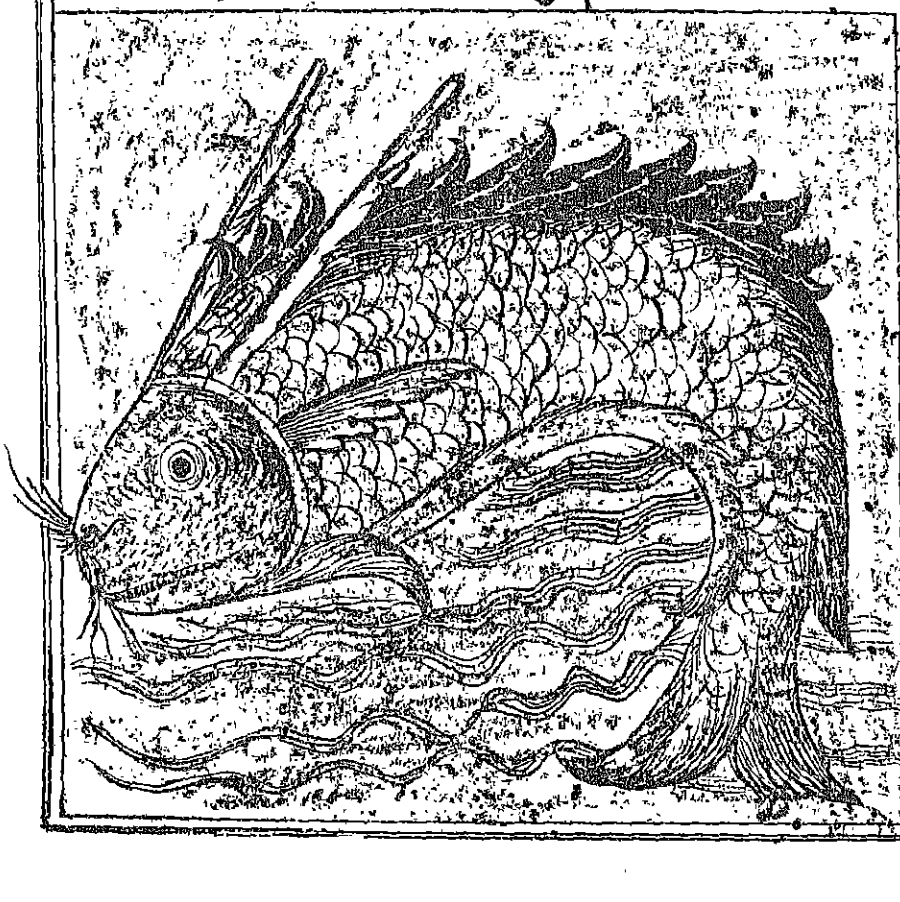
بگفتم واو را بپید از مرم پس پنجه بروی من زد پس ایشان مردم دار بودند و پایها دراز داشتند و در پای ایشان استخوان
نبود و از آن جهت نمیتوانستند که سوار شوند و بروند چون سوار شد بر من بگشتم و سیر میکردم با او بر آن درخت و
او میچید ثمرهٔ آن درختان و می انداخت بر یاران خود و ایشان میخندیدند و در آن وقت خود و او سیر میکردیم که ناگاه
بر چهره و چشم او خورد و بعضی عجب بهاد کور شد پس گرفتم پارهٔ از انگور و فشردم و در سنگی اشارت کردم بر او که بجوز و چون



میل نوشیدن کرد و گشاده شد
بهر دو پای او از پس انداختم
او را و این خراشی که در روی
من هست نقش پنجه و ناخنهای
اوست صورت ایشان و نقشست

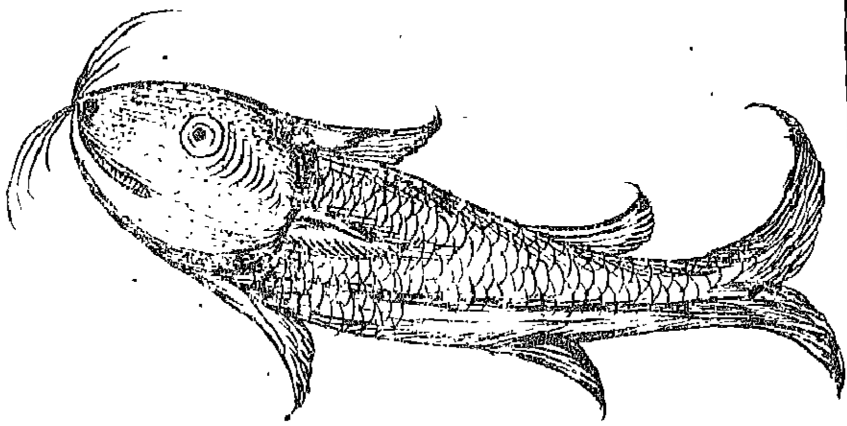
فصل در بعضی حیوان

این دریا از آنجمله ماهیست
بزرگ و او را منشار گویند
و بعضی تجار گفته اند که دیدیم ما او را چون کوهی بزرگ از سر تا دم او همچون دندان اره از استخوان سیاه
مثل آبنوس هر دندانی از دندانهای او در برابر چشم مثل و گز بنماید و در نزد سر او دو استخوان بزرگ اند



دراز مقدار ده گز و بیش و
این دو استخوان در دریا
از راست و چپ و شنیده
میشد از حرکت او دوازده میلی
هائل و دیدیم ما که بیرون
می آید آب از دهان او
و بینی او بلند میشود آن آب چون سحاب در هوا
و رشاشه او بما رسید چون باران
در میانه و ماهی میان کشتی دور بود از آن
ماهی پاره میکرد کشتی را
گاهی که می آید در زیر او با هنر خود را

و از انجمله ماهی است معروف بیال و درازی او چهار صد تا پانصد ذراع است پس گاه است که ظاهر میشود و در طرف هر دو بال او چیزی همچون افراز چهار بزرگ و ظاهر میشود سر او گاهی و نفخ میکند آب از دهان خود پس میرود آب در جو اکثر یعنی بیشتر از رفتن تیر و کشتیها میگذرند از وی شب و روز پس میزنند دهل بزرگ را و دیدبانها تا بگریزد از آن آوازها و خوردن او ماهیها و فساد او بر دریا بر فساد در آب دریا نیست یعنی جانوران هرگاه که طغیان نمایند کنند این ماهی حق تعالی فرستند بر او ماهی بقدر یک گز و او را السک خوانند می چسپد بگوش او و او را از و خلاصی نیست پس میرود بقعر دریا و میزند خود را بزمین تا آنکه میمیرد و می افتد بر روی آب همچون کوهی بزرگ و مانند و این ماهی است



و بحریان گفته اند که این دریا گاهی که سخت شور می اندازد از قعر خود بیرون پارهای عنبر همچون کوه هاست فرو میبرد بال او را و میمیرد و می افتد بالای آب و در آن نواحی مردمانند که انتظار میکشند و رصد میکنند در کشتیها آن ماهی را از او چون یافتند که او مرده است در دریا قلابها را کشیدند او را بساحل پس پاره کردند شکم او را و بیرون آوردند از وی عنبر پس آن عنبر که از شکم ماهی بیرون می آید او را سمکی خوانند و میشناسند عطاران آنرا بعراق و فارس و هندی می برند آنرا و آنچه باشد در پشت او صاف و خوب خواهد بود والله اعلم دریای مغرب این دریا بعینه دریای شام است و از دریای محیط میگردد پس میرود بجانب مشرق پس میگذرد و بشمالی اندلس پس میرود به بلاد فرنگ تا قسطنطنیه و اما از جهت جنوب ممتد میشود تا شهرها و دلاسلانیک دیگر شبیه و طنجه تا طرابلس و اسکندریه پس سواحل شام تا انطاکیه و درین دریا جزائر بزرگ است بسیار همچون جزیره اندلس میورقه و صقلیه و اقریطس و قبرس و رودس و در کتاب اخبار مصر آورده اند که بعد از هلاک فرعون و لشکر او حاکمان مصر در تصرف قوم نیچ بود که در آمد و ایشان اهل رای و کید بودند و روم خواست که بر ایشان غالب آید و ملک را از ایشان بگیرند

پس چون

پس حیله کردند در شق دریای ظلمات نیست پس غالب شد دریا بر بسیاری از شهرهای معموره و مملکتهای عظیم و دریا آمد بجانب شام و بلاد روم و در میانهٔ بلاد مصر و بلاد روم در آمد و حایل شد در میانهٔ روم و مصر و این دریا همین است که ما وصف کردیم او را پس برین قاعده دریای مغرب و دریای اسکندریه و دریای شام و دریای روم و دریای زنج و دریای قسطنطنیه جملگی یکی خواهند بود و مجمع البحرین روم و مغربست و عرض او سه فرسخست و طول او بیست و پنج فرسخست و بحر روم قبلی اندلس است و شرقی او نیز و رنگ او سبز است و رنگ دریای مغرب سیاه است همچون مداد تا برتبه که اگر آدمی بگیرد پارهٔ آب آن دریا در دست خود یا در ظرفی ببیند که سیاه نماید با آنکه صاف است رنگ او و در مجمع البحرین هر روز ظاهر میشود مد و جزر چهار بار دو بار مد میکند و دو بار جزر میکند و اینچنین است که دریای سیاه وقت طلوع آفتاب بلند میشود و غایض میشود دریای سبز یعنی بنیاد کمی میکند تا آنکه در مجمع البحرین نصب می شود و میرود و داخل میشود در دریای روم و آن دریای سبز است تا وقت زوال برینحال است پس چون آفتاب زوال کرد دریای سیاه غایض می شود یعنی بنیاد کمی میکند و از دریای سبز آب در رو آب می ریزد و برین حال است تا وقت فرو رفتن آفتاب دیگر کم می شود دریای سبز و بلند می شود دریای سیاه تا نیمه شب پس صبح میسر و دریای سیاه و در رو میریزد در دریای سبز تا وقت طلوع آفتاب و درین دریا از جزایر و حیوانات عجیبه بسیار است پس یاد میکنیم بعضی از آن ان الله الموفق للصواب

فصل در جزایر این دریا ابو حامد اندلسی در کتابی که تالیف کرده است از برای وزیر ابن هبیره احوال جزایر این دریا آورده است از انجمله جزیره مجمع البحرین است و در وی مناره ایست که بنا کرده شده است از سنگی که عمل نمیکند در آن سنگ آهن و مر این مناره را اساسی است ثابت و این مناره را دروازه نیست و برین مناره صورت آدمیست که چادری پوشیده است گویا از زر است و دست راست او کشیده بدریای سیاه گویا که اشارت میکند بانگشت خود بچیزی و مر مردمان دانا راست درین باب قولها و تاویلها و خدا تعالی داناتر است باین قول و بلندی این مناره بیشتر است از صد گز و از آن جمله آنست که آورده اند که در دریای سیاه از ناحیه اندلس کوهی است و بر او کنیسه آنست محلی از سنگ خارا و آن کنیسه قبه ایست بزرگ و بر آن قبه کلاغی بود تنها و بر نهایت بلندی آن قبه جای داشت و در مقابل آن کنیسه مسجدیست که زیارت

میکنند خلق او را و مبارک میدانند او را و میگویند که دعا درین زمین مستجاب است و شرط چنین
است بر آن قسیسان که ساکن می شوند بر آن کنیسه که مهمانی کنند هر مسلمانی که قصد این مسجد
کند بزیارت و هر مسلمانی که بزیارت کردن این مسجد رسید آن کلاغ سر خود را در اندرون
روزنه این کنیسه داخل کند که از غایت بلندی آن قبه است و بعدد هر مردی که می آید
روی بآن مسجد یک فریاد میکند چون آواز این کلاغ شنیدند رهبان بیرون می آیند و طعام می آورند
باهل این مسجد آن مقدار که ایشان را کفایت باشد و این کنیسه مشهور و معروف شده است
در آن ناحیه بکنیسه کلاغ و قسیسان بر نیند که همیشه می بینند این کلاغ را و نمی بینند که بجای می پرد
و نمی دانند که از کجا میخورد و روزی او حق تعالی میدهد و از آن جمله جزیره تونس است
و تنیس میخوانند و این جزیره ایست بزرگ در دریای روم اما اصح آنست در دریای مغرب
ابو حامد گوید که بیرون می آید ازین جزیره از هر نوع ماهی که یافته می شود در جای دیگر و هر صنف
ازین ماهی میماند در آن حوالی روزی چند معین پس صید میکنند صیاد آن را بعد از آن
میرود و می آید صنفی دیگر از ماهی و همچنین همیشه صنفی آید و چند روز میماند و می رود و دیگری
می آید و بر بینند که صد و سی و نیف صنف است و نیف احاد است از یک تا نه و هر صنف
بنام ایشان آورده اند در کتاب عجایب جزیره تونس یا تنیس والله اعلم و از آن جمله
که صاحب تحفة الغرایب آورده و گفته است که در دریای روم جزیره ایست در و درختها
و شکوفهاست از درختان مختلف و می خسپد در ساعتی از ساعتها و از آنجمله آنست که ابو حامد
اندلسی آورده است که گفته دیدم در دریای روم جزیره که میگویند او را غالطه پر از گوسفند
کوهی مثل ملخها که می گردند و نمی توانند که از مردم بگریزند از بسیاری که دارند پس گاهی که
برسد کشتی بآن جزیره میگیرند مردم از آن جزیره گوسفندان کوهی آن مقدار که احتیاج
و عدد بیرون باشد و این گوسفندان فربه اند و بزرگ و بعضی آبستن اند و بعضی کوچکند
و نوزاده و بعضی بزرگ بحال خود کامل و درین جزیره غیر از گوسفندان چیزی دیگر نیست و درین
جزیره چشمهاست و علفزارهاست و درختها و کوهها است و این جزیره در راه اسکندریه
است در دریا کشتیها که روباو می نهند از هر جانب گمان من آنست که اگر پر کنند همه
کشتیها که در آن دریاست از آن گوسفندان فانی نخواهد گوسفند از آنجا از
بسیاری که دارند و از آنجمله آن است که بحریان گفته اند که نزدیکی قسطنطنیه او فی

در دریا جزیره‌ایست که پوشیده شده است باب ظاهر میشود در هر سال یکروز پس حج میکنند بر آن
و بر اهل آن ناحیه و می نشینند آنجا خلق تا وقت ظهور آن جزیره و هدیها میفرستند و می آورند
بآن و بر پس گاهی که وقت عصر رسید آب روی در دریا و می نهد و خلق تضرع میکنند در بیرون رفتن
از آن و بر چون پوشید او را آب می ماند بحال خود همچنانکه تا سال آینده و الله اعلم فصل در حیوانات
عجیبه این دریا عجیبه این دریا از آن جمله آنست که حکایت کرده است عبد الرحمن بن هارون
مغربی از آن عجایب در مجلس حمامی گفت که بدریا سوار شدم بر کشتی و میخواهم که بمغرب روم پس
رسیدم بموضعی که او را برطون گویند و همراه ما بود غلامی صقلبی و با او بود قلابی پس انداخت
آن قلاب در دریا پس صید کرد بآن ماهی که بمقدار یک وجب بود پس گوش راست
آن ماهی لا اله الا الله و دیدم در قفای آن ماهی که نوشته بود محمد و پس گوش چپ
او رسول الله و از آنجمله آنست که حکایت کرده است که ابو حامد اندلسی و گفته که دیدم من بعد
از آنکه شنیده بودم در یای در حالت جنبش که منکشف شد زبانه کوهی و بر آن
بود نارنجی سرخ گویا بدان مانست که حالی تازه از درخت بزیر آورده اند پس گمان بردم
که آن زبانه کوه نیست بلکه بعضی از کشتیست که ظاهر شده از زیر آب پس رفتیم بآن
موضع و تفحص کردم یکی از آن نارنج را ناگاه دیدم جانوری بود که چسپیده بسنگ نتوانستم
که برکنم آن جانور را از این سنگ پس خواستم که پاره کنم او را بکارد پس عمل نکرد کارد
در وی چشم نبود او را و سر نبود آن جانور را و دهان او در موضع عرجون بود و معنی عرجون
بعضی بر آنند که شاخ است و بعضی بتاویلات مختلفه تاویل کرده اند و انشاء الله تعالی
تحقیق خواهد شد و در حاشیه مسطور میگردد پس چسپیدم براو جامه و کشیدم او را پس
بیرون از دهان او آبی همچون لعاب و او نرم بود و لبهایش سخت و سرخ بود از نارنج تفاوت
نداشت بچیزی پس چون گذاشتم او را گشاده دهان خود را او حرکت میکرد گویا بدان مانست
که نفس میکشید و از آنجمله آنست که ابو حامد اندلسی آورده که وضوء میساختم بر سنگی در دریای
روم پس بیرون آمد از زیر آن سنگ دم ماری مرا از زرد که در بدن او نقطها بود
گفت از ترس جستم سر خود را بیرون آورد آن مار از زیر آن سنگ همچون سر خرگوشی
زرد که نقطهای سیاه منقط بود و او را دو چشم بود گشاده فراخ پس زدم خنجری که همراه
من بود بر سر او پس عمل نکرد در او پس بیرون آمد از سنگ و در آب شتاب میکشید و این

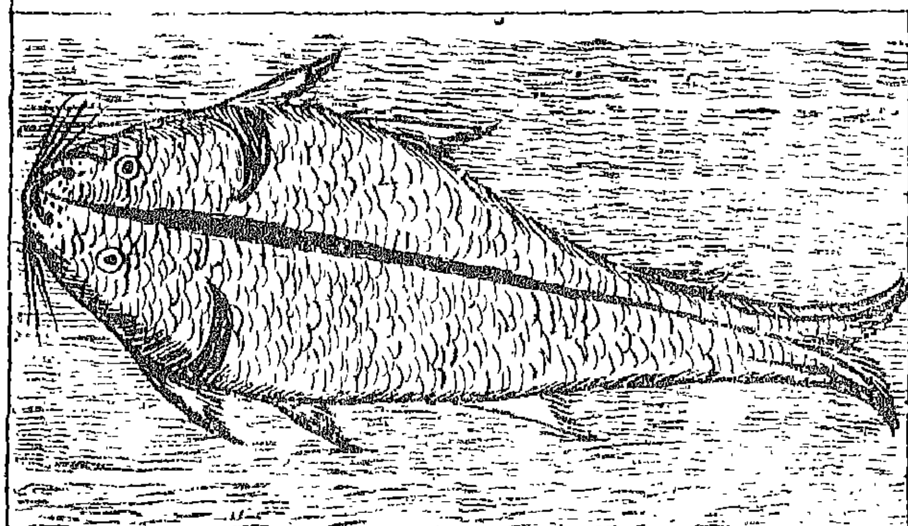
ما ربود و یک سر و بهر یاری ازین پنج مار از سه گز دراز تر بود و پس همه کردند یاران من مشغل و را اپیری او ترتم
بود از ابریشم و محل نمیگیرد و زره و آهن پوست او کنیدند و پوست او نازکتر و لطیف بود از پوست پایه
و گوشت او همچون دنبه بره نرم بود و خار نبود در تن او و صلاوه استخوان نیز نداشت و تجربه چون آورده اند
که این مار چون بر کشتی غالب شد بخورد سگان او را و این جانور را خرگوش دریا گویند و شرح و خاصیت او

بعد ازین در احوال
حیوانات آبی گفته خواهد شد
ان شاء الله تعالی
و صورت او این است
و از آنجمله سگ ماهی
شیخ یهودیست و
ابو حامد اندلسی گوید
که روی او همچون روی
آدمیست و او را ریشی سفید
است و بدن او در صورت

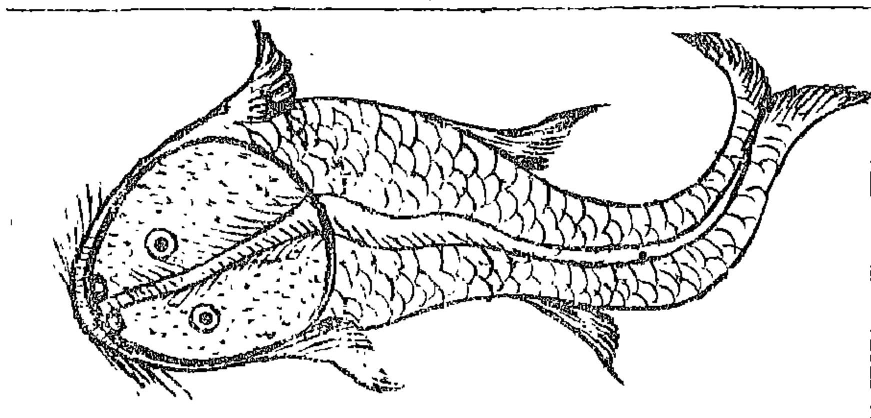


برابر گوساله ماند و این جانوریست در صورت ضفدع یعنی بک معروفست و در میان آن قوم بشیخ یهودی
از برای آنکه بیرون می آید از دریا در شب شنبه و همچنین بیرون می ماند تا وقتیکه فرو می رود آفتاب شب یکشنبه
و با آب نمیرود و نمیخورد و حرکت نمیکند و اگر بر نمی یابند این جانور را که البته درین روز نمیرود ... پس هرگاه که

غائب شد آفتاب شب و
یکشنبه جست چنانچه
صفدع جهد و در دریا
داخل شد و کشتی با و نمیرسد
و گفته اند که پوست او
چون نقرس شهر مند
سا کن می شود
درد او در حال

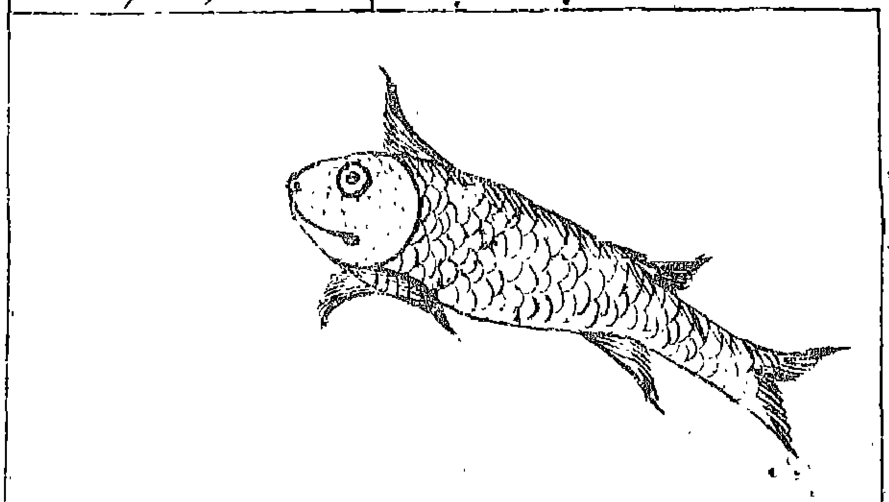


و از آنجمله آنست که حکایت کرده است ابو حامد اندلسی و گفته که دیدم من پاره از ماهی مقدار ده گز که مقبول بود و عرض
بدن او مربع بود هر دو چشم او در ظاهر العقد بود و او جانوری بود که هر او ندانستم که کجا بود و دهان او هم معلوم نشد
و کسی را معلوم نشد که از کدام راه چیزی میخورد و از آنجمله ماهیست که معروفست است و ابو حامد اندلسی
گفته است که ماهیست که دیدم او را در مجمع البحرین چون کوهی و آوازی عجیب که گریه عظیم میکشید و در عمر خود آوازی
از آن و از او پریشان‌تر و کریه‌تر و هولناک‌تر نشنیدم تا آنکه بمرتبه هولناک‌تر بود که شق میشد دل از آن
و در حرکت می آمد پس بجوشش آمد دریا از حرکت کردن او و بسیار شد موج تا ترسیدم که مبادا غرق شویم و
بحریان گفته‌اند که این ماهیست که باشتر معروفست و آنکه ماهی بزرگ از پی او میکند که او را بخورد و دریای ظلمات
پس میگریزد و کوچک از بزرگ و می آید در مجمع البحرین بدریای روم و می آید ماهی بزرگ همراه او که در مجمع البحرین در آید



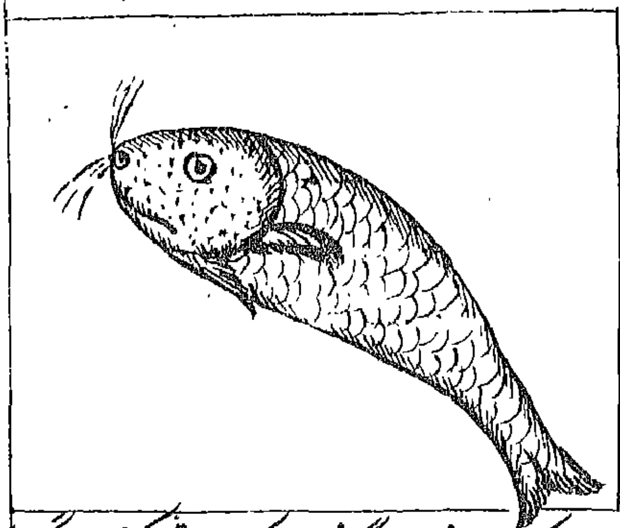
پس نمیتواند که بگنجد در
مجمع البحرین اینچنین گفته اند
اهل مجمع البحرین والله اعلم
و از آنجمله ماهی موسی و یوشع
است علیهما الصلوة والسلام
و ابو حامد اندلسی گفته است

که دیدم ماهی نیز در یک شهر سبته و این ماهی از نسل آن ماهی بریان است که موسی و یوشع علیهما السلام نصفت آن خورده اند
و زنده گردانیده است حق تعالی نیمه باقی آن ماهی را فاتخذ سبیله فی البحر سربا یعنی گرفته است راه خود و رفته است
آن ماهی را لقبا این ماهی را بان موضع نسل هست این ماهی است که درازی او بیشتر است از یک گز و پهنای او
بقدر یک وجب است و در یک طرف او خار و استخوان هست بر حال او در حقیقت است چشم او یکی است سر او نیمه سر است آنکس که دید او را

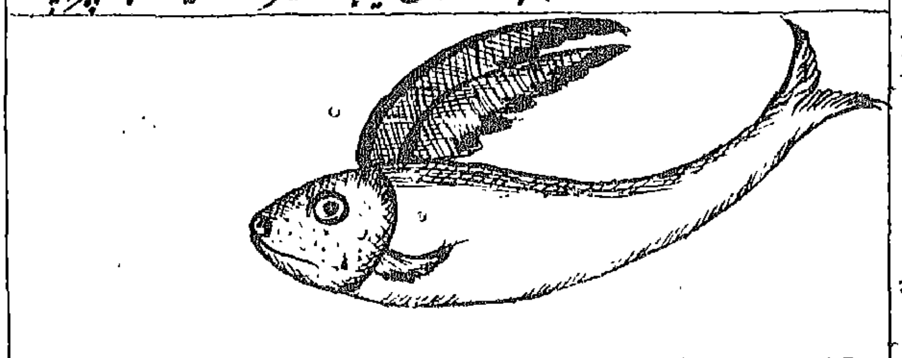


از این جانب چشم او پیدا نیست
می پندارد که او پاره گوشت
مرده است و جانب دیگر او صحیحست
و مردمان او را بتبرک میبرند بجهت
هدیه بجاهای دور و اهل سبته
[illegible] این ماهی [illegible]
[illegible] ماهی [illegible] است

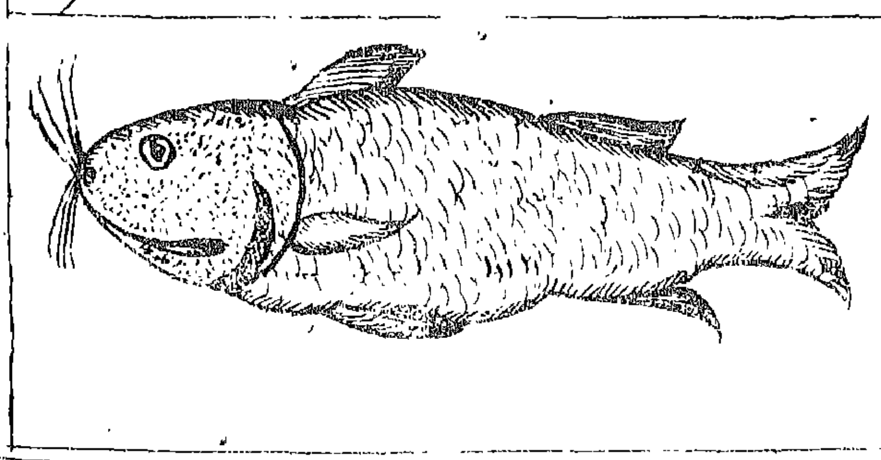
و از آنجمله ماهیست همچون قلنسوه از نمدی که می پوشند و ترکان این ماهی را دهان و منقار نیست و در شکم همچون
بر و و ماسعا لقها پاک است و در آن معالق زهره آبست همچون زهره گاو پس چون صید کنند کسی او را در جنبش
می آید پس سیاه میشود آن آبی که نزدیک اوست همچون مداد و گمان من آنست که آن سیاهی از آن زهره



است پس چون در دام افتد آبی که نزدیک
اوست از شکم سیاه میشود و نهایت پس میگیرند
آن آب را و مینویسند باران پس میباشد
برنگ بهتر از مداد و آن آب را سیاهی براقی
هست در کمال قوت و آنچه باو نویسند
محو نمی شود البته از آنجمله ماهیست که یافته میشود
درین دریا و ابو حامد اندلسی گفته است که هرگاه
که پاره شود پارهای کوچک می جنبند رضاهای و که پاره کرده باشند و اگر خواهند که او را قلیه کنند در دیگ
می جنبد بمرتبه که گاه هست که دیگ منقلب میشود از جنبش او و همیشه می جنبد تا آنکه پخته شود و این ماهیست
که گوشتش طعم خوش دارد و از آنجمله ماهیست که معروفست بخطاف شبیه و دو بال سیاه هست بیرون می آید از آب و میپرد همچون مرغ و در هوا



بعد از آن در آب میرود
و صورت این است
که منقوش است
و از آنجمله ماهیست که مرد
بمناره ابو حامد اندلسی
گفته است که این ماهی بدرازی مناره و دراز بیرون می آید از دریا و می اندازد خود را بر کشتی که بشکند کشتی را و هرگاه که از دریا
که این را سیدند مناره طشتها
و دیدهها و طبلها و میزنند و نفیرها
و هرگاه شنید آوازها را دور
شود از ایشان این ماهی
... است و دریا
و الله اعلم بالصواب



و از انجمله ماهی بزرگ ست و ابو حامد اندلسی گفته است که هرگاه کم شود آب میماند بر وی گل و اضطراب میکند تا مدت شش ساعت پوستش از تن جدا می شود و ظاهر میشود در تن او از زیر پوست دو بال که می پرد بآن و دو بال بعد از شش ساعت و بدریا باز میرود و مارها درین دریا بسیار ست و بیشتر ازین مارها و ماهیها عجائب در حوالی اطرابلس می باشد و لاذقیه و کوه افراکه اعمال انطاکیه است و گاه هست که بیرون می آید از دریا به برلیس عذاب حیوانات بر می شود و تلف میشوند حیوانات از شر او و آنچه حق تعالی خواسته است والله اعلم بعجته دریای خزر این دریای طبرستان و جرجان است و این هر دو اقلیم یعنی طبرستان و جرجان واقعست نسبت برین دریا به شرقی و شمالی شان بلاد خزر است و در غربی او شروان و بلاد قبق ست و در جنوبی او گیلان و دیلمست و این دریای بزرگ فراوان ست و هیچکدام ازین دریاها مذکور اتصال ندارد بر روی زمین پس اگر مردی طواف کند گرد این دریا البته بازگردد بموضعی که ابتدا کرده است طواف از آن موضع و این دریائیست که سخت است در رو سفر کردن بمخاطره و مهلکه نزدیکترست از دریاها اضطراب بسیار دارد و موجهای سخت دارد و مد و جزر هم ندارد و پیدا نمی شود درین دریا مرواریدها و جواهر چیزی و جزائر این همه خرابست و مسکن آدمیان نیست اما در آن جزائر بیشها ست و آبها و درختها هست و انیس پیدا نمی شود در آن جانب و گفته اند که دور این دریا هزار و پانصد فرسخست و درازی این دریا هشت صد میل ست و پهنای او ششصد میل است و مدورست در شکل نسبت بطول و یاد میکنیم از جزائر و حیوانات این دریا را چیزی والله الموفق للصواب

فصل در جزائر این دریا از انجمله آنست که حکایت کرده است از آن ابو حامد اندلسی و گفته است که دیدم درین دریا کوهی از گل سیاه همچون قیر و دریا محیط است باین کوه و در میان این کوه شق دراز ست بیرون می آید از و آب و بیرون می آید با آن آب مثل صیحه و آهنگی یعنی وا نفتی از روی و گاه هست که بیشتر یا کمتر هم بیرون می آید و می برند آنرا مردم بعالم از برای تعجب دریا کار از جمله عجائب ست از انجمله جزیره باران است و ابو حامد گوید که این جزیره نزدیک آن کوه سیاه است که یاد کردیم او را و این جزیره تمام پرست از مارها و در و علف بسیار است و نمی توانند کسی که قدم نهد بر زمین از بسیاری آنچه درین زمین است از مارها بعضی بر بعضی و مرغ دریائی سفینه می سوند و میان این مارها و ماران منافع میکنند سفینه این مرغها را و دیدم من مردم را که میگیرند چوبها بدست و از ایل میکنند

و بر میدارند از راه خود مارها را از روی زمین و قدم می نهند بر زمین و بیضه آن مرغ دریائی را بر میگذارند
و مرغ چهارا نیز از میان مارها و آن مارها ایذا نمیرسانند ایشان را و از آنجمله جزیره جن است ابو حامد
روایت کرده است که این جزیره ایست که درین جزیره انیسی نیست و وحشی هم نیست اصلا و میگویند
که جن درین جزیره غلبه کرده است و شنیده میشود آوازها ازین جزیره و از انجمله جزیره
غنم است چنین گفته است سلام ترجمان که رسول یعنی ایلچی الواثق بالله امیر المومنین بوده که دیدیم
ما جزیره میانه جزیره میانه جزر لغار و درین جزیره از گوسفندها کوهی بشمار بلغ بود و نمیتوانستند
که بگیرند از برای آنکه بنهایت بسیار بودند پس چون کشتی باین جزیره رسید صید کردند از ان
گوسفندان درین جزیره آن مقدار که خدا تعالی خواسته بود و آن گوسفندان تنها بودند و تن
هم بودند و فربه بوده اند و ندیدم در آن جزیره غیر از گوسفندان حیوانی دیگر و در ان جزیره
چشمها و علفها و درختها بسیار است فسبحان من لا یحصی نعمه در حیوان این دریا از انجمله آنست که
آورده که الواثق بالله امیر المومنین در عهد خلافت خود در بغداد شبی در خواب دید که سد ذی القرنین
افتاد پس از ین خواب حاصل شد خلیفه را غمی بزرگ پس فرستاد سلام ترجمان را که خبر این امر تحقیق کند
و بیاورد سلام گوید که در رفتن اقامت نمودم نزد ملک جزر بحر خزر و دیدم نزد او امری عجیب و آن است
که صید کردند ماهی بزرگ را و سوراخ کردند گوش او را و ریسمان در وانداختند و کشیدند آن ماهی
را با آن ریسمان پس گرم گرد گوش آن ماهی و بیرون آمد از باطن او جاریه سپید سرخ و دراز موی
خوب صورت پس گرفتند آن جاریه و بیرون آوردند و بیرون بردند و آن جاریه
بر روی خود میزد موهای خود را میکند و فریاد میکرد و آفریده بود حق تعالی در میان
آن جاریه تاریک و سفید همچون جامه صفیق از ناف تا زانوی او گویا
ازاری بود که بر میان آن جاریه سخت بسته شده بود پس گرفتند آن
جاریه را و نگاه داشتند تا آنکه مرد نزد ایشان و بتحقیق دیدم من این حکایت را در چندین
کتب از کتب عجائب از آنجمله کتابی که ابو حامد اندلسی تالیف کرده است از برای وزیر ابن
هبیره و از انجمله مار است همچنانکه مذکور شد در دریای شام که بر می خیزد ازین دریا شبه ابر سیاه
چیزی و مردمان می بینند و بعضی بر نیند که این جانوری بزرگ است که ایذا میرساند حیوانات
دریائی را پس هرگاه که بزرگ شود ایذای او میفرستد حق تعالی ابری که بیرون آورد
آن مار را از آن دریا به سبب اندوه آن بصورت مار سیاه است و او را ابراقی عظیم گذارد

دم او بر بنایی یا عمارتی بزرگ یا درختی عالی که در وقت او را هدم نکند و هرگاه که نفس کشید
بسوزاند آنچه حوالی اوست از جانوران و درختان خرد و بزرگ پس می اندازد بر آن جانور عظیم
موذی مهلک را بجانب یاجوج و ماجوج پس بر میخیزند و می آیند و پاره میکنند هر کدام از ایشان
قادر میشوند بر آن از جهت غذا مدت یکساله خود و یکساله اوقات ایشان بر گوشت این جانور
موذی می گذرد و ابن عباس رضی الله عنهما روایت فرموده است مثل این قول



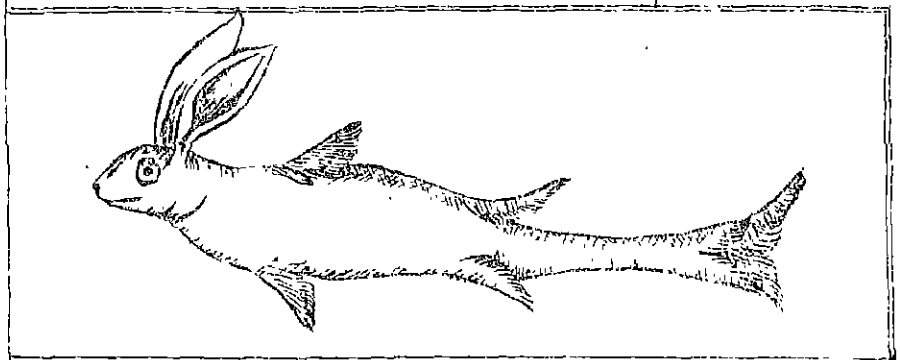
و صورت او اینست
و از آن جمله آنست
که حکایت کرده است
از انوشیروان کسری
عادل ابوزرجمهر چون
فارغ شد کسری از سد
ملتحم و محکم ساختن این
سد را در ورکیا شاد شد
بشادمانی بزرگ و امر
بنصب تختی که بنهند
بر آن سدی که او بنا فرموده بود در ان دریا و نشست بر او و شکر و حمد حق تعالی گفت و ثنای
الهی خواند و گفت ای پادشاه پادشاهان تو الهام فرمودی مرا به این عمارت و قمع
این دشمن پس خوب ثوابیست مرا درین خدمت که قصد کردم نوازکرم خود مرا بوطن باز رسان
و از محنت غربت خلاصی ده و در سجده رفت و دراز کشید سجده او و بعد از آن سر بر داشت
و گفت که ایمن و آسوده شدم یعنی از سطوت لشکر خزر و جنگ کردن با لشکر ترک پس
عفو کرد خلق خدا را بشکر آنکه حق تعالی عفو کرد او را که ناگاه بر آمد از دریا جانوری عظیم که افق
را فرو گرفت از درازی خود و با او ابری بود که نور عالم را پوشیده ساخت پس ارکان
دولت و اعیان حضرت کسری بر کشتیها متوجه شدند و دست بکمان گرفتند و کسری
ازین حال آگاه و لشکر را گفت که چه فکر میکنید درین امر گفتند این است که می بینی گفت
نگاه دارید سلاح خود را که حق تعالی از کرم خود نگاه داشت ما را از کرم خود دوازده سال

و شش ماه از اوقات و شهر مخصوص از سرما و نفع کرد و این ماهان مسلط میکرد اند بر ما جانوری از جانوران دریایی
اعیان و ارکان و لشکریان تسلی حاصل شد و به آمدن آن جانور دریایی مانند سدی تا آنکه تمام ظاهر شد و صورتش آدمیست



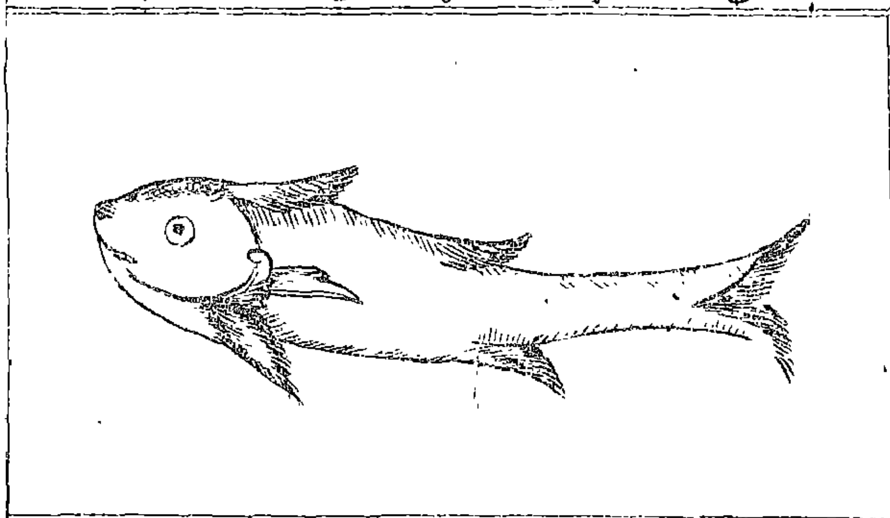
والله اعلم بحقیقته
بعد از آن گفت ای
پادشاه من ساکنی ام
از ساکنان این بیابانم
این ثغر را سد و بنیاد
و خراب دیدم هفت بار
و ثغور در لغت عرب
جاهای محکم را گویند
در کنار دریاها و جزیرها
که اگر در دست خصم افتند
گرفتن او دشوار باشد
مثل سد یاجوج و عدن و اسکندریه و غیر ذالک پس وحی فرمود حق تعالی بر ما که پادشاهی پیدا میشود که در عصر تو
خواهد بود و صورت تو مانا خواهد بود و این سد را تمام میکند و این ثغر را عمارت میکند و سد او تا روز قیامت
باقی و دشمن جز خرابی این سد قادر نخواهد شد و تو آن پادشاهی پس نیکو اناد حق تعالی یاری ترا
بعد از آن از دیده غائب شد گویا بدان ماند که پرید در هوا یا فرو رفت در آب **القول فی حیوانات الماء**
جانوران آبی را نمیدانند عدد و صنف ایشان را غیر از حق تعالی لیکن یاد میکنیم بعضی از آنچه مشهور است میان
آدمیان و حال آنکه ایشان دو قسم اند از انجمله آنست که او را شش نیست همچون انواع سمک یعنی ماهی پس نفس نمیزند
مگر در آب از انجمله آنست که او را شش هست پس حاجت است در میانه آب و هوا در سیر همچون ضفدع یعنی بک
و وزغ اما ماهی پس حاجت ندارد بخنک گردانیدن حرارت دل خود بهوا زیرا که برودت دل او حاصل
است از برودت آب از این جهت می بینیم او را بجز شش بنا بر آنکه شش هیچ حاجت ندارد از برای حکمت الهی اقتضای
آن میکند که هر جانوری را باشد اعضا آنچه بآن محتاج است پس هر حیوانی که صورتش اکمل است و بنای وجود
او اتمست پس احتیاج بیشتر دارد با عضای بسیار بنسبت بدیگر حیوان و هر حیوانی که صورت او
نقصان پذیر است از دیگر حیوانات بسبب صورت ناقص تر است او را باعضاء

بسیار احتیاج کمتر میباشد پس اقتضا کرد حکمت الهی که باشد مر حیوانی را از اعضا آنچه مشکل است بآن بدن داو از مفاصل آنچه مناسبست بحرکات او و پوستها آنچه صلاحیت و لیاقت آن دارد که محافظت بدن او نماید و دفع کند از عضوی که موجب زیان بدن باشد تا بسبب محافظت و دفع آفات بدن صحیح ماند گردانید از قدرت ازلی بدنهای جانوران آبی دو قایه بدن را بر دو قسم یکی صدفی و دوم فلوسی که دافع آفات و بلاهات عارضه باشند و حیوانی آبی را داد بالی که بآن بال سیاحت میکند در آب همچنانکه از کرم ازلی بال داد مرغ را که بآن پرواز میکند. در هوا و این حیوانات را بعضی خورنده گردانید و بعضی را روزی خلق فرمود که ایشان را بخورند و عدد ماکول را از حکمت خداوندی زیاده فرمود تا باقی ماند اشخاص در عالم پس تسبیح گوئیم خداوندی را که مطلع نیست بر اسرار حکمت او کسی جز او چه بزرگ است شان او و چه روشن است برهان او و یاد میکنیم بعضی حیوان آبی را و عجایب او و خاصیت او بترتیب حروف معجم والله الموافق للصواب خرگوش آبی جانوریست نزدیکست مر او در شباهت به سر خرگوش و بدن او بدن ماهیست شیخ الرئیس گفته که



چون سوخته او را بدندان مالند جلا میدهد دندان را و صورت این است

الجبس نوعیست از ماهی و هوی عظیم دارد و حیوانات آبی همه صید میشوند بکام این و غذای او اکثر اینها حیوانات است و از خواص او نیست



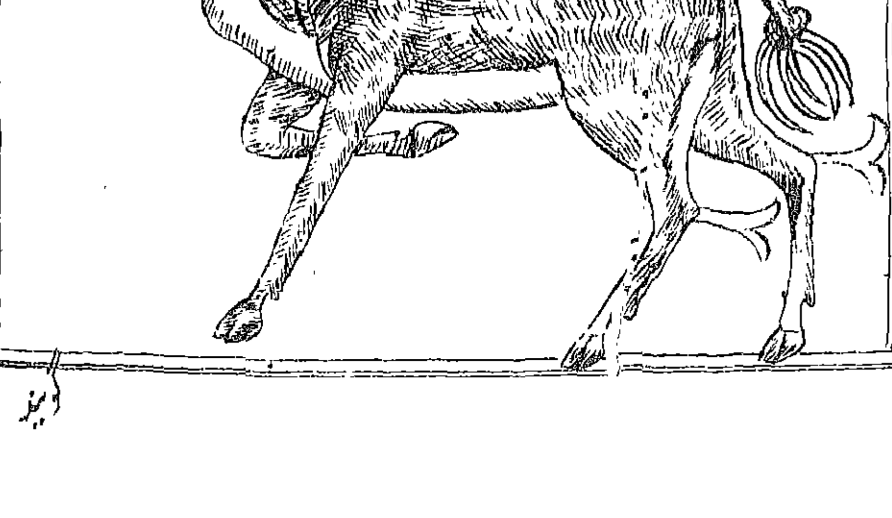
اگر گوشت او چون بریان کنند و بخورانند و شخص را که میانه ایشان کدورت خاطر و خصومت باشد بدل میشود آن خصومت بالفت و محبت آدمی آبی شبیه است بآدم غیر از آنکه او دم دارد و دیدال آنکه شخصی آمده بود و یکی از ایشان آورده بود در دست دید کرده بود و عمر فقه میکرد او را برآدمی



و شکل ایشان اینست
و بعضی گفته اند که در دریای
شام و در بعضی اوقات
طالع میشود بنزدیک ساحل
صورت آدمی از آب
از تهی گاه بود سوراخ او
و وقع میکرد برازار ان
حاضره و چند روز ماند

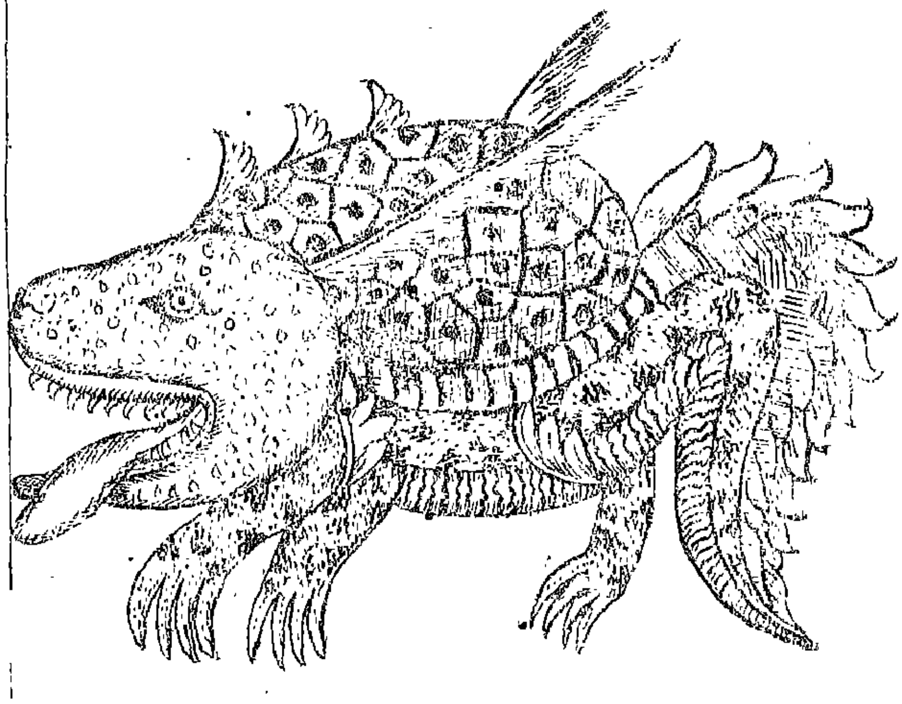
و او را شیخ البحر خوانند پس هرگاه که او را دید آدمی بشارت می دهند هم دیگر بخصب و شنیدم که آدم آبی را کسی هدیه
برده بود بپادشاهی و هنوز زنده بود پس آن پادشاه خواست که معلوم کند چیزی از حال او و فهم نمیکرد از این مردم کسی سخن او را
پس زنی داد او را و فرزند پیدا شد میانه ایشان فهم کرد پدر و مادر گفتند آن فرزند را که چه میگوید پدر تو گفت میگوید که دمهای
حیوانات همه براسافل ایشانست و چه واقع شده انسان را که دم ایشان بر روی ایشانست **گاو آبی** بسیار
که او جانوریست که از دریا بیرون می آید از برای چریدن پس دریاوچه اگاه عنبر می اندازد از روث خود پس آن عنبری
که در کنار دریا دیده میشود از روث خدا داناترست بصحت این سخن و اکثر مردمان برآنند که عنبر در قعر دریا میروید و چون دریا
در اضطراب می آید می اندازد او را بکنار و بعضی دیگر گفته اند که پیدا میشود از چشمه همچون قیر و نفط و مانند اینها لیکن اصح آنکه
روث باشد و میگویند که روث این جانور یعنی سرگین او نفع میدهد دماغ را و حواس را تقویت عجیب میدهد و آشامیدن

یک دانگ از او زیاده میکند
جمیع روح را
باآل صنفی است از
ماهی معروفست درازی
او پنجاه گز است و زبان
میرساند کشتیها را هرچه
یافت فرو میبرد عنبر بخورد
پس عنبر را شکم او میبرند و
آورند و آن عنبر مایع است



گویند یعنی فرو برده شده و بوی آن عنبر خوش نیست بعضی اوقات یافت میشود و این ماهی نیز دیگی بصره
و در وقت مد می آید و رجوع امکان ندارد یعنی چون در دریای بصره آید بیرون نمیتواند رفت چرا که
آن دریا تنگ است و نمی تواند از آن تنگنای بیرون جستن پس بقلابها او را میکشند و به تیر پاره میکنند
و بیرون می آورند از دماغ او روغن بسیار و استعمال میکنند در چراغها و در کشتیها میمالند که
د بدریا سفر کنند تمساح جانوریست بر صورت سوسمار و در فارسی او را نهنگ خوانند و او را دهان
گشاده است و شصت نیش در دهان دارد و در لب بالا و در لب زیرین چهل نیش دارد و در میانه
هر دو نیش یک دندان کوتاه مربعست که داخل میباشند بعضی از آن نیشها ببعضی در وقتی که دهن
بهم می نهد و زبانی دراز دارد و پشت او همچون پشت سنگ پشت است و آهن در پشت او عمل
نمیکند و او را چهار پاست و دم بزرگ دارد و بلندیش شش ذراع و درازی سر او دو گز است
و نهایت درازی بدن او هشت گز است و در وقت جاویدن فک بالائی او بجنبد بخلاف
جمیع حیوانات و نمیتواند که بر خود بپیچد و نه آنکه سر و رخ خود فرو برد بنابر آنکه در پشت او هیچ مهره نیست
او بغایت کریه منظر است و بسیار شهوتی دارد و فرو می برد آدمی را و همچنین شتر را و استر را
و جمیع جانوران از و خوف و هراس عظیم دارند و یافته نمیشود این مگر در نیل و دریای سند
و چون آدمی را در بیند بر طرف آبی خود را در زیر آب پنهان سازد و در نشیب آب براه میرود تا آنکه
با آن آدمی رسد چون نزدیک او برسد بجهد یکبار و بگیرد آدمی را و فرو برد و همچون مرغ بیضه می نهد
و از بیضه او شنیده میشود بوی مشک و سرگین او بیرون می آید از دهان او زیرا که سوراخی دیگر ندارد
و هرگاه که چیزی را خورد و میماند در میان دندان های او و میزاید از و کرم پس بیرون می آید از آب
و میگشاید دهان خود را در استقبال آفتاب میکند پس می آید نزد او مرغی مثل طیطوی و می افتد
در دهان او و می چیند بمنقار خود آنچه در میانه دندانهای اوست تا آنکه او پاک میشود دندانهای او
و همیشه حارس اوست مادام که پاک میکند دندانهای او را پس اگر دید صیادی را فریاد کرده
و در حرکت شد تا آنکه انداخت نفس خود را در آب و هرگاه که دریافت تمساح یعنی نهنگ که آن مرغ
پاک کرد خلل دندانهای او و نماند از آن عفونتها چیزی بر هم می نهد دهان خود را که آن مرغ
فرو برد و در حال آنکه حق تعالی آفریده است بر سر آن پرنده استخوانی تیز و بزرگ همچون سوزن پس
میزند بر گلوی تمساح پس از زور و بر میدارد کام خود را و میگشاید دهان خود را و آن مرغ می پرد
و بنفس خود نجات می یابد از ظلمت دهان نهنگ و از این جهت است که گفته اند جزای نهنگ

چنین است و هرگاه که منقلب شد که نهنگ نمیتواند که حرکت کند و هرگاه که خواهد که نهنگ را بگیرد و بکشد
و بیرون می آورد از دریای نیل و بر پشت می اندازد او را و می آید نزد او و میکشد او را بیرون آورد
دل او را اسپ اگر سوار شود بر او صید او میشود از برای آنکه نمیتواند که منقلب شود اما خواص
اجزای او بعینه که اگر چشم او به بندند بر صاحب رمد ساکن شود درد او در حال چشم راست را
ساکن گرداند و چشم چپ را چشم را و دندان راست او بیاویزند بر آدمی زیاده شود قوت باه آنکس
و درم پوست او را بر پیشانی بره ببینند بر او غالب آید په او را بر لته ببیند ازند و به بندند بر گزیده
شده ساکن شود درد او و درم زهره او را سرمه کنند و در چشم زائل شود سفیدی دیده جگر او را
خشک کنند و دود کنند بر آتش کاسه که هر پایه مصروع زائل شود صرع او زبل او را سرمه بکشند در چشم



زائل سازد سفیدی
چشم را و صورت
نهنگ این است
که مصور شده
تمساح جانوریست
بزرگ خلقت لیکن
دراز جسد یعنی اندام
پهنا دارد و فارسی
این را ناز خوانند
و سر بزرگ دارد
و دو چشم براق

دارد و دهان گشاده دارد و شکم بزرگ دارد و دندانها بزرگ دارد و فرو میبرد از حیوان زیاده از
عدد و جانوران آبی را و ترسش بسیار است از خیمی قوت و هیبت او و چون در حرکت
آید آن مار دریا در موج می آید از سیاحت هرگاه که پر شد شکم او از حیوان خود را خم میسازد و بلند میکند
میان خود را از آب همچون قوس قزح تا آنکه بسوزد آنچه در شکم او است بحرارت آفتاب و بعضی
گفته اند که شخصی دیده بود تنین را که مقابل شده و دریا او را بکنار انداخته بود پس درازی او بود مقدار
دو فرسخ و رنگ او بود همچون رنگ پلنگ و در بدن او فلوسها بود همچون فلوسهای ماهی و دو بال

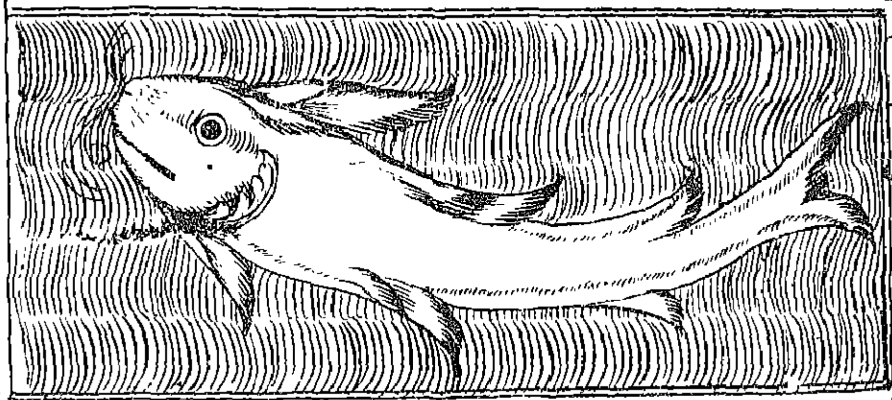
بزرگ داشت مرسهاب با لها ماهیها و سری همچون تل عظیم شبیه بسر آدمی در خلقت و دو گوش دراز لیکن چندان درازی نه در آن مرتبه که می باید و دو چشم مدور بزرگ بغایت بزرگ و از گردن او شش گردن منشعب میشود و هر کدام در درازی بیست گز بر هر گردنی سری همچون سر مار است و صورت او این است



و سداد بن اسلم مغربی گفته است که بودم در مجلس عمر البکالی پس در آن مجلس ذکر تنین گذشت گفت میدانید که تنین چگونه متکون شده گفتیم نه گفت می باشد گاه گاه در بر ماری متمرد پس میخورد از جانوران بری آن مقدار که بزرگ میشود و چون فساد او بسیار شد تنگ می آیند از فساد او جانوران بری پس میفرستد حق تعالی ملائکه نزد او که بر میدارد او را و بدریا می اندازد پس همان فعل که با جانوران بری میکرد با جانوران بحری میکند پس بزرگ میشود جسم او از خوردن دریائی پس بفریاد می آیند جانوران دریا از شر او نیز پس میفرستد حق تعالی ملائکه را که بیرون می آرد سر او را از دریا پس نزدیک میشود باو ابر پس میدارد او را و می اندازد بجانب یاجوج و ماجوج و تحقیق بر آمده است ابر او را از دریا انطاکیه پس زده بود دم خود را بر حصار مملکت پس انداخته بود از آن قوت زدن خود دفعة عشر بیست و یک برج از برجهای آن حصار و بعضی از یک تا نه است که داخل باشد یعنی نوزده برج یعنی کمتر انداخته بود بضرب دم خود از قلعه و میگویند آن ابری که موکل است بآن مار میرباید هر جا که دید او را که اصلا تاخیر نمیکند همچنانکه میرباید مقناطیس آهن را پس بیرون نمی آرد از آب سر خود را از ترس ابر و بیرون نمی آورد سر خود را اگر در ایام قحط که عالم از ابر خالی است و صافست و اما خاصیت اجزای او میبینند که خوردن گوشت او شجاعت در آدمی زیاده میکند و جالینوس گفته که گوشت او شق کنند و به هست بر جائیکه گزیده شده باشد از جانوری البته سودمند خواهد بود و در لحظه شفا خواهد یافت

الجسدی این جانوری است که او را مار و ماهی خوانند از جهت دریا پیدا می شود

که یکی پدر باشد و یکی مادر و جاحظ گفته است که جری میخورد موشش بری را که آنرا جردان گویند و آنچه
از کوهها میخورد این موشهای بری را و حال آنکه اصحاب کشتی گفته اند آنهائی که شب میکنند که موشهای بری
انها بیرون می آیند بشب مشارع بصره از پی آب کویا که راسو میمانند و جری و در کمی ایشان نشسته
است و انتظار فرصت دارد و گشاده است دهان خود را و خرطوم خود را بر سر آب نهاده است پس
گاهی که جردان نزدیک شد بآب پس چسپید بر او و او را فرو برد و صورت او این است

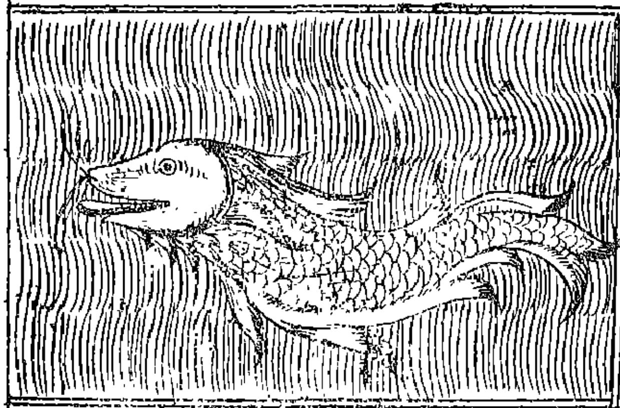


آما خواص اجزای او گوشت
او آواز را خوش میکنند
و پاک میگرداند گرده
را و فضول را و هرگاه
که ضماد کنند با و بدن
آدمی را بیرون می آرد
از بدن آدمی شیخ خرما را از اندرون گوشت او و خوردن گوشت او پاره را زیاده میکند خصوصاً که تازه
باشد زهره او را اگر در بینی اسپ دیوانه بریزند دیوانگی آن اسپ برطرف شود حلکا یک صنف است
از ماهی که شبیه است بمارماهی و در زیر ریگ می باشد بیرون می آید صباح و شام از برای طلب خوردنی

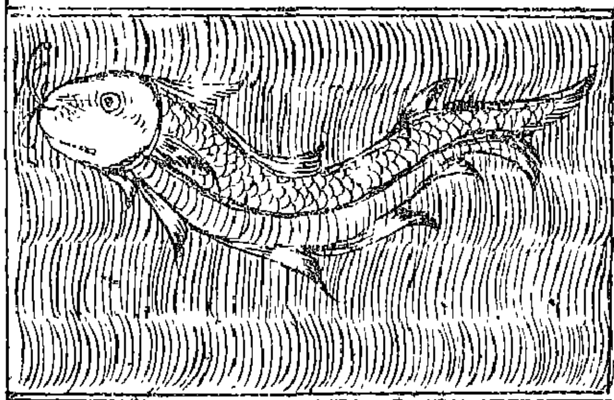


و این ماهی استخوان او سست است
میخورند استخوانش را با گوشت او و
نسا گویند و آن خوش علاجیست بزنان
را دلفین حیوانی مبارک است اهل کشتیها
چون او را دیدند بشارت میدهند همدیگر
را که مبارک باد و میگویند یکدیگر باین پیدا شد
و هرگاه که دید غرق شده را در دریا او را میبرد با و بساحل فی الجمله از خاصیت او یکی خلاص دادن
غریق است از دریا و گفته اند که او را دو بال دراز است پس چون اهل مراکب او را دیدند میروند با افزارهای
کشتی و خود را تشبیه میکنند با افزارهای کشتی و بر میدارد هر دو بال خود
بر نهایت افزارها همراه کشتیها میرود در دریا پس چون وقتی گذشت
که این کار کرد عاجز میشود و بال خود را بحال خود که بود میگذارد و صورت او این ست

ذو بیان صنفی است از ماهی می نهند گوشت او بر موضعی از عضو که پیکان یا خار باشد پس میکشد آنرا که زبدن در

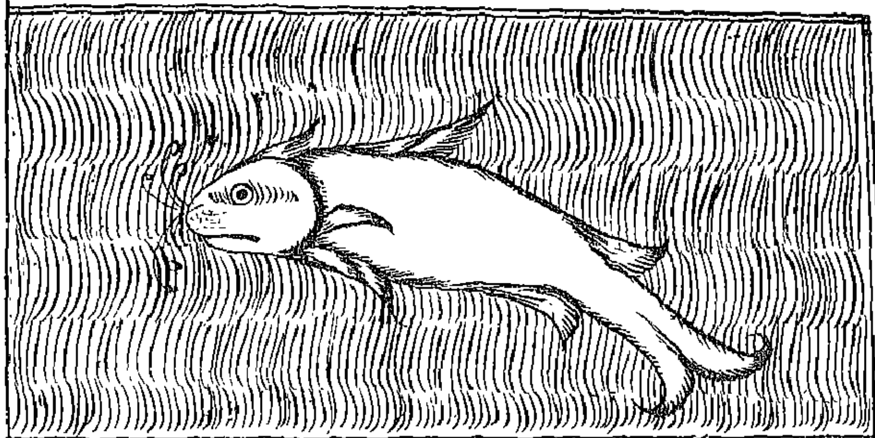


وقت و او را با نخود سیاه چون بپزند و بخورند کرم
میسازد شکم را از حب القرع و باه را در حرکت می آرد
و سستی آلت را برطرف میسازد و صورت او نیست
رعاده ماهی کوچک است و مخدر ست بغایت
یعنی کیفیت سستی دارد و از خاصیت او آنست
که چون در دام صیاد بیفتد و صیاد بگیرد ریسمان
دام را در لرزه آرد صیاد از سردی این ماهی تا بمرتبه که نتواند که نگاه دارد ریسمان این شبکه را و اگرچه ریسمان
دراز باشد و اگر صیاد بگذارد آن ریسمان را سرایت کند در مزاج او بفرو نشستن حرارت او از برودت
آن ماهی و صیاد آن بشناسند آنرا پس چون دریافتند که می آید سختی که در ریسمان شبکه در سنگی یا در
یا میخی پس چون ماهی مرد زائل شود خاصیت او و طبیبان هند استعمال کنند کنند آن ماهی را در مرضها
که از غلبه حرارت پیدا شده باشد اما خوردن این ماهی در استسقا هم ممکن نیست و شیخ الرئیس
ابوعلی بن سینا فرموده است که رعاده گاهی که نزدیک شود بمی مصروع و باطل گرداند حس او را و جمعی
و غیر ایشان هم گفته اند که هرگاه بر خود سازد معلق عورتی از این ماهی استمراری تا در شوهر او به



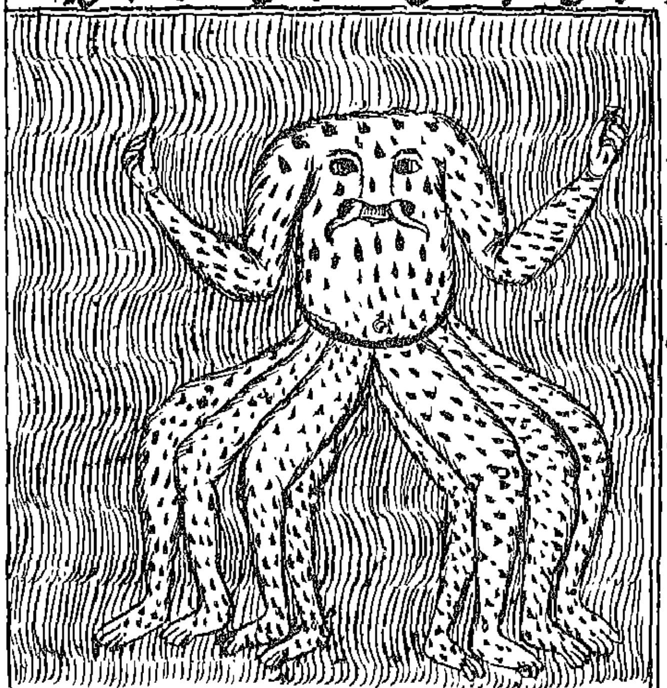
مفارقت یعنی نخواهد که از او جدا شود شوهر او دیگر
با او دائم جمع باشد و اگر بر خود معلق سازد شکیبا
پی او بگریزان زن او و غیر او و از آنجمله ماهی مبارک
است و دوستان اند او را بحریان و فال خوب
میکشند از دیدار او بخوبی و مبارکی و صیاد آن
ماهی که ببینند او را در شبکه خود رها میکنند
شبکه خود را از جهت خاطر او و هر ماهی که او را در دام افتاده است خلاص میشود از جهت خاطر او و فال نیک
بدیدار او و برمینشیند که این ماهی دوست میدارد آدمی را و هرگاه ببیند کشتی را در دریا همیشه پیشوای
این کشتی میرود همچون دلیل و هرگاه که قصد کشتی کرد ماهی بزرگ پس آنچه میرود و در گوش او در مشغول میسازد
بحرکت و داغ خود تا آنکه طلب میکنند سنگی بزرگ را آن ماهی بزرگ میزند سر خود را بر سنگ چندان که بمیرد
پس خون مرد بیرون ۰ از گوش او بمیرود و اهل آن کشتی را از شر آن ماهی بزرگ او میرهانید و از آنجمله ماهیست

معروف که بناحیه بیت المقدس یافت میشود و شیخ الرئیس گفته است که پوست این ماهی را بسوزانند و خاطر آن را در چشمهای مواشی بکشند ببرد سپیدی را و مواشی آن و اشتر و گاو و خر و گوسفند را نیز گویند و صورت او این است



شبیه سرطان آبی

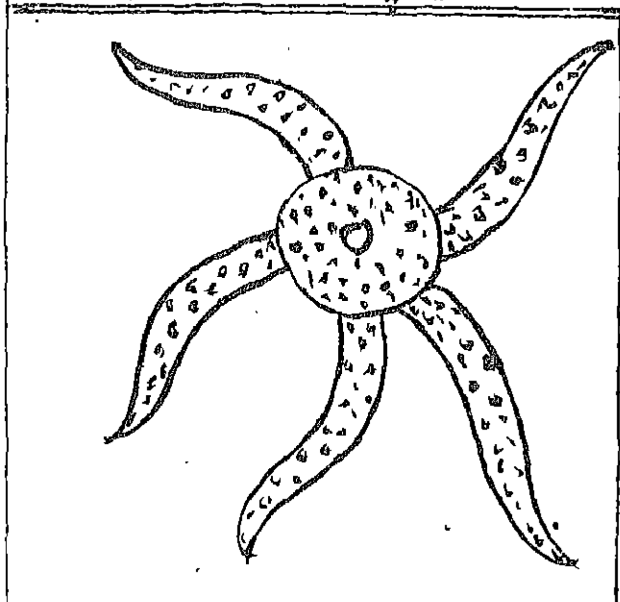
جانوریست که او را سرطان گویند و هر دو چشم او بر پشت او است و دهان او در سینه او است و او را هشت پای است و بر یک پهلو براه میرود و در هر سالی هفت بار پوست میرید تن او و جای مسکن او را دو دروازه است یک دروازه بطرف آب و یک دروازه بطرف خشکی پس چون پوست او ریخته شود می بندد دروازه دریائی را برروی خود تا کسی از دشمنان او بر او نیاید و او درینحالت ضعیف خواهد بود و دروازه خشکی را گشاده میدارد تا باد بر او بوزد و پوست برآید و چون هوا بسیار برود زیر شد سخت میشود پوست او و باز میگردد به حال او و خوب شد دروازه دریائی را میگشاید بر خود و در دریا می آید از برای طلب معاش خود و نیمه تن او از بالا بآدمی میماند



و از شب بسرطان و چون این سرطان بدرختی رود که ثمر بوده و ثمر نمیده حال بار هرگز نداده است حال بامر باریتعالی غرس شانه بثمره درآید و ثمره بسیار بدهد آنچه بر درخت است از ثمره از آفات سالم ماند و اگر گوشت این سرطان را پسته کنیده بجنبد بر جراحت بیرون آید پیکانها و خارها و اگر جائیکه عقرب یا مار گزیده باشد بجنبد دفع کند زهر او را و هرگاه که بسوزانند او را و خاکستر او را شربت کرده بنوشند سود دهد در زهر جراحت سگ دیوانه را و هرگاه بان جاکستر سرمه کشند سودمند بود از سفیدی که آید از چشم و چون سوخته را با کوزه آمیزه جلوه میدهد و نداز او شیخ الرئیس ابو علی بن سینا گفته است که گوشت سرطان سودمند بود از برای کسی که مسلول بود یعنی علت سل داشته

باشد و ورم میکند خشونت اعضا او سودمند بود عقرب گزیده و رتیلا گزیده را نیز و هرگاه که چشم
سرطان را با حب الغار سخت به بندند بر کسی که خسپیده باشد به بیند خوابهای خوب او اگر
سرطان با حب الغار سخت به بندند در خرقه بیاویزند بر کودکی که بسیار گریه باشد و بدخلق باشد
گریه او ساکن شود و بدخلقی او برطرف شود و اگر بر کسی که درد چشم دارد به بندند درد او برطرف شود
و اگر معلق باشد سرطان بر کسی در همان حال که هست سودمند شود هر دو چشم او و اگر بیاویزند سرطان بر درختی ثمره او نیفتد
و اگر چهار پای سرطان را بسوزند و دود کنند در زیر دامن کسی که تب ربع داشته باشد زائل شود تب او
هرگاه که هفت بار بسوزانند و پای او را بیاویزند بر کسی که علت خنازیر داشته باشد با کافور
و عنبر خنازیر را زود دفع شود و نیک آنست که بیاویزند بر گردن او پای او مادام که بر گردن او آویخته باشد
علت خنازیر متعرض او نشود و بگیرد بیضه سرطان نهری یعنی جوی آب شیرین و بیامیزد با جو
و بخورد کسی که تب دق داشته باشد و تب مطبق سودمند باشد و شفا یابد ان شاء الله تعالی

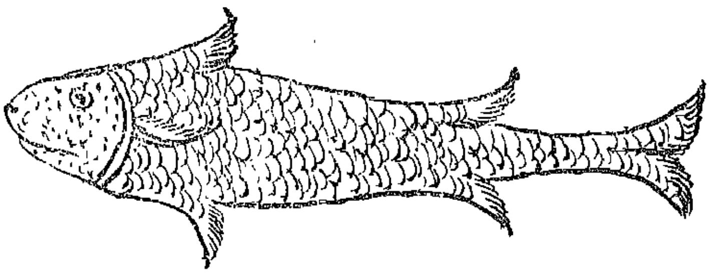
سرطان آبی جانوریست شکل او شکلی عجیب است گویا که پنج مار است بیک سر و سقنقور بید



حکیم گوید اگر بسوزانند پوست و عظم او را
و سحق کنند نافع بود بهق و کلف را و جلا
دهد دندان را و اگر بدمند بقوت در چشمهای
جانوران اگر چنانچه عارض شده باشد
و اگر سرمه کنند او را با نمک ائل کند
ناخنک را از چشم و خشک کند جراحت را
و طلای او را از جرب نافع بود ❊

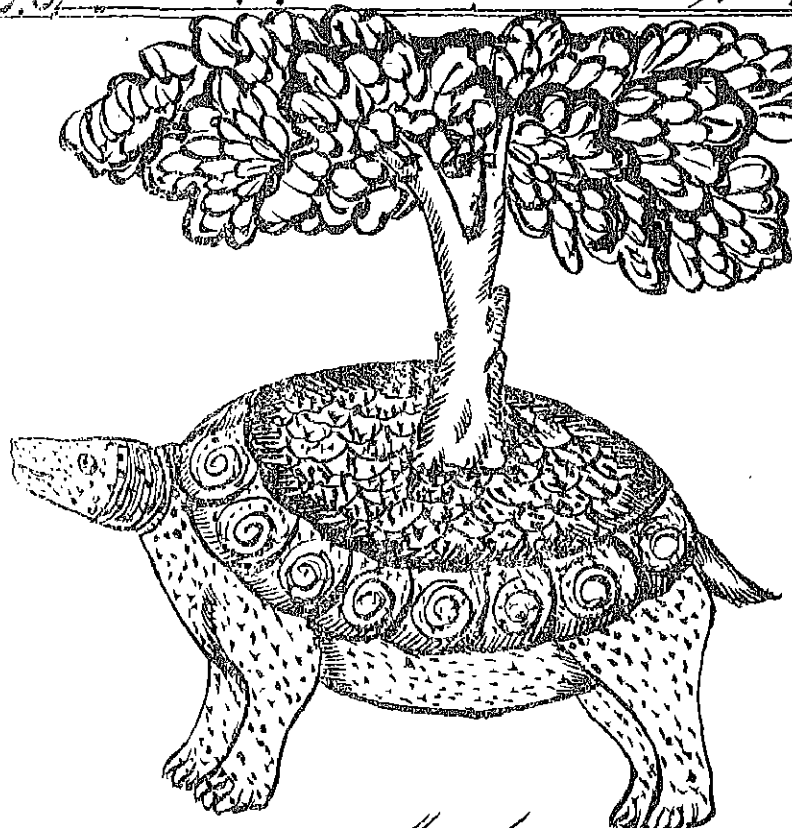
سقنقور شیخ الرئیس فرموده است
که او جانوریست آبی که صید میکنند او را در نیل مصر
که او از نسل نهنگ است یعنی تمساح او را
بیرون آب بینداز ند پس در ریگ نشو و نما کند و خوبترین سقنقور آنست که در ایام ربیع صید شود
در وقت هیجان او و غیر او گفته است که او فرخ تمساح است پس گاهی که بیرون آید از بیضه پس اگر
قصد آب کرد تمساح شد و اگر قصد ریگ کرد سقنقور شد و آورده اند که اگر گزید آدمی را و ان
آدمی شست محل گزیدن او را تا آب دهن پیش از آنکه آب برسد ماهی بمیرد و گفته اند که او را دو قضیب است

همچنانکه سوسمار ریست و گوشت او اگر بخورند در حرکت می آرد قوت باه را خصوصاً وقت غلبه باه که فحل او قوی تر است و هر چند جسم او بزرگتر است خاصیت گوشت او بیشتر است شیخ الرئیس ابی علی سینا گوید گوشت ناف او و پیه او در حرکت می آرد باه را بهتر چیزی عظیم بمرتبه که ساکن نمیشود مگر بخوردن پنیر و عدس و مهره میان پشت او و هرگاه که بیاویزند از ابریشم بر پشت مردی در حرکت آید قوت و جماع او زیاده شود ماده نطفه و او را خاصیتی عظیم است درین و اگر به بندد چیزی از گوشت او بر کودکی که بهید در خواب زائل شود از وی این مرض در وقت و صورت او این است والله اعلم



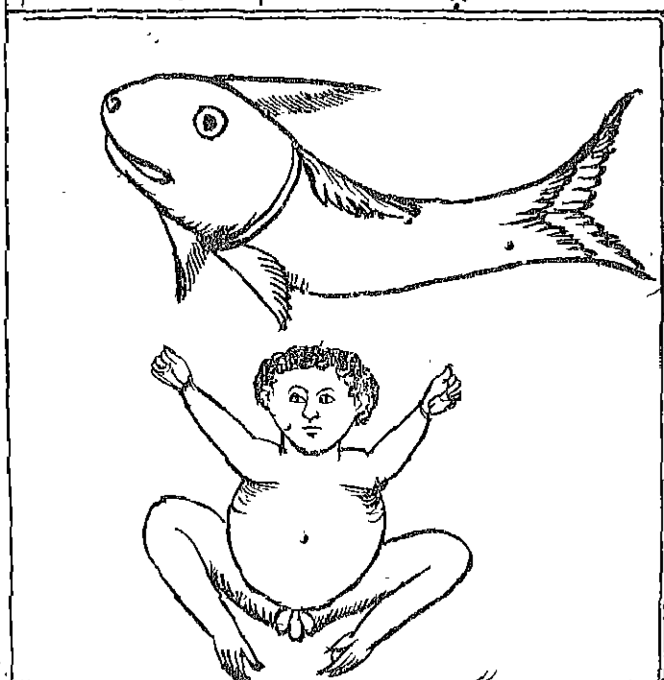
سلحفات فارسیان او را سنگ پشت خوانند او جانوری بری بحریست بدریا سوار شدیم یافتیم جزیره در راه در دریا و بلند میشود از آب و در ان جزیره نبات اخضر بسیار است پس بیرون آمدیم درین جزیره و کوهی کندیم از برای مطبخ و بطعام پختن مشغول شدیم در حالتی که ما مشغول بودیم بطعام که در حرکت آمد جزیره پس کشتی بانان گفتند که بروید بجای خود که این سنگ پشت است که رسیده است باو گرمی آتش و بود پیش از آنکه فرو رود ما و شما در آب پس از بزرگی جسم او شبیه بود بجزیره و جمع شده بود در پشت او خاک بدرازی مدت ایام تا آنکه شده بود همچون زمین که روئیده بود در او گیاه و گفته اند که او بیرون می آید از آب و بیضه می نهد و چون بیضه نهاد در جهت خود متوجه میباشد به بیضه در برابر او و همیشه چنین است تا آنکه حق تعالی آفریند در ان بیضه دار و زیر چشم خود چراکه شیب او سنگ است و حرارت ندارد و اگر خواهد سنگ پشت نر که با ماده خود جمع شود و اطاعت او نمیکند پس می آورد گیاهی در دهان گرفته و چون ماده از گیاه را مهر گیاه خوانند و سنگ پشت کافت که دم بار قبض میکند در دهن و بجا و دو بار خود را میرزند بر سنگ پشت تا آنکه سقط میشود و اگر سنگ پشت مار را خورد خیری که گوشت در برابر آن بخورد و خلاص میشود از زهر مار و حکیم بلیناس صاحب کتاب خواص گفته که هر گاه که سنگ پشت به پشت افتاد در جای و در آنجا از سر با هیچ ضرری نخواهد بود چشم او را به بندند بر چشم او رسیده خلاص میشود و بهتر از اعضای آدمی

که درد کند هرگاه که بر وی بندند عضوی از ملحقات آن درد فرو نشیند وطرفه ماهی او بر نهند و
بر پای مردی که اسپ میدواند سودمند بود او را پای راست او بر پای راست و پای
چپ او بر پای چپ و هرگاه که خون سنگ پشت طلا کنند بر ابط و عانه نفع ابل و نمل نزدیک او نیاید

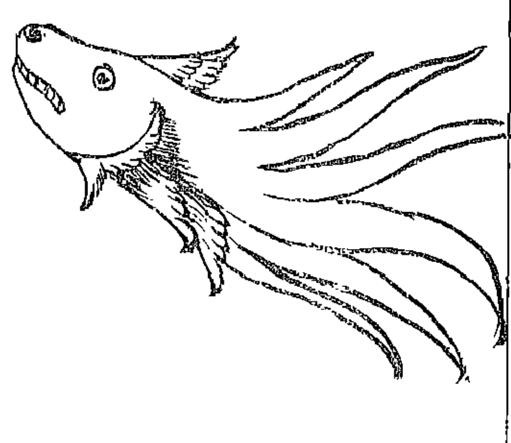


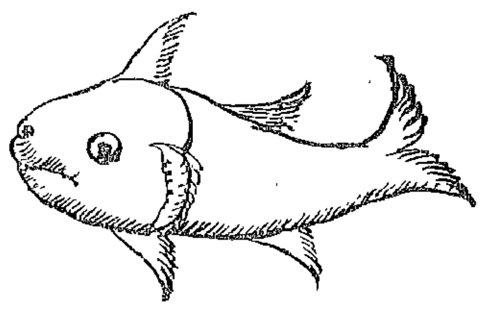
بعد از آنکه موی کنده باشند و سه بار این کار کنند هرگز آن موی بر نیاید و تاثیر این عمل از زنان
بسیار است زهرهٔ سنگ پشت بری را بیامیزند با شهد و بآن سرمه کشند در چشم رفتن آب
از چشم باز دارد و کدورات زائل گرداند و اگر بیاشامند دفع خناق کند و اگر بر بینی مصروع نهند
سودمند بود و اگر از پشت سنگ پشت سرپوش دیگی بسازند و دیگ ابر آتش با آن سرپوش نهند
هرگز بجوش نیاید البته و اگر از زردی بیضهٔ او سه مثقال صاحب سعال را دهند که سرفهٔ او سخت باشد
با شیر دوشیده نافع بود او را و سودی تمام دهد والله اعلم بالصواب سماریس صنفیست از ماهیهای
مشهوره و شیخ الرئیس گفته که سر او سوزنده است و سکیند گوشت زیادتی را از ریشها و قلع میکند
جراحتهائیکه در روی و گوش باشد یعنی دانهائی مثل ثالیل و قوبه سمک اصناف ماهی بغایت
بسیار است و هر صنفی را اسمی خاص است و تفاوت میانهٔ جمیع حیوانات ظاهر است و از ماهیها
استخوان بزرگ واقع میشود که اول از آخر او هر چند متوجه شوند معلوم نشود تا آنکه حکایت کرده اند
تجار که باز داشت بار اگر بشکستن ماهی از رفتن پس انتظار کشیدیم که او بگذرد مدت چهار ماه که منتهی شد

دم آن ماهی دراز ماهیها است آنچه طرف او دیده نمیشود از کوچکی که دارد و هر ماهی که در آب شیرین باشد
گوشت او لطیف ترست و طعم او خوشترست و روایت میکند کسی که دیده است جماع ماهی در وقت لقاح
نر و ماده که نر گاهی که میل کرد با ماده نر ساخت دم خود را باز داشته که ذکر او ظاهر شد و ماده نیز دم خود را
نگاه دارد یعنی بردارد و فرج او ظاهر شود و بهم میرسند و جماع حاصل میشود و چون وقت بیضه نهادن رسید
می آید از آب بضحضاح یعنی میدانی و گوی میکند و بعد از آن بیضه می کند در آن حفره و میپوشاند
او را بگل پس آن بیضه در آن گل ماهی میشود بقدرت حق تعالی و بلیناس حکیم گوید در کتاب خواص از
خاصیت ماهی تازه که هر گاه مست بی اختیار بوی او بدماغش بوزد مستی او زائل شود و عقل او باو باز گردد
و شیخ الرئیس ابو علی بن سینا گوید که گوشت ماهی سودمند ست از برای دفع آب چشم و روشن میکند دیده را
با عسل و غیر او گفته است که باه زیاده میکند و نرم میکند و زهره ماهی در خناق سودمند بود و اگر چه آشامند
یا نفخ کنند در حلق او با قدری از شکر شلبوط صنفی از ماهیست گوشت خوب دارد و او درازترست از
یک گز و پهنای او بقدر یک شبرست و بسیار میباشد این ماهی بدجله بصره و جاحظ گفته است که خبر داد
مرا صیادان که شلبوط بدام می آید از جوی آب و میل رفتن میکند اما نمیتواند پس میتواند که خلاص میکند از آن
دام او را غیر از جهیدن پس باز پس میرود بقدر یک نیزه پس خود را بجز امیر خود جست میکند تا بجهد و جهید
و گاه ست که جستن او در هوا بمقدار ده گز میباشد یا بیشتر پس سوراخ میکند دام را و بیرون میرود از دام



در وقت و صورت او اینست
شفنین جانوریست دریائی باین نام
معروفست و او را پنج دم ست منقلب ست
بخلاف موضعی که مقرر ست در آن موضع بیشتر یک
دم جانوران پوست او بد نمائی که در وسکینه
بنهند ساکن میشوند در لحظه و درد آن محل این عمل
مجربست البته ساکن میشود درد او باذن الله تعالی
و الله اعلم و صورت او این ست
شیخ یهودی ابو حامد اندلسی گوید این حیوانیست
روی او همچون روی آدمی و تن او همچون ضفدع لیکن حجم او بمقدار گوساله باشد و پوست و چون بقرست و او را
شیخ یهودی گویند زیرا که شب شنبه از آب بیرون آید این ست صورت او را که بر کاغذ منقوش و مصور ست





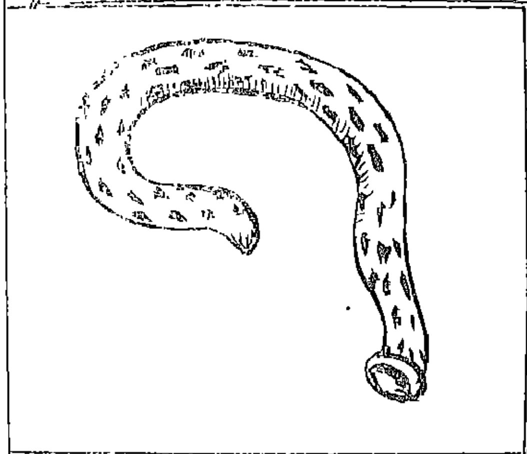
صیر ماهی است کوچک هرگاه که مضمضه کند با وی یعنی غرغره
کند کسیکه مرض قلاع خبیث دارد بشوربای او فائده عظیم
خواهد بود اورا واین مرض از جمله دردهائی است خبیث
که بدندان و دهان تعلق تمام میدارد واین شوربا لب بسته
وبیخ دندانها میرود وفائده عظیم دارد والله اعلم
ضفدع جانوریست بری بحری هر دو چشم او بارز اند
یعنی ظاهر اند در غایت بزرگی وظهور حاسه شنیدن همچون گوش
چشم او در غایت حدت است واز عبدالله بن عمر رضی الله
عنهما وارد است که روایت فرموده است لا تقتلوا الضفادع
فان نقیقهن تسبیح یعنی مکشید ضفدع را که بق بق او
تسبیح حق تعالی جل ذکره را ذکر میکند وان من
شیئ الا یسبح بحمده یعنی نیست از موجودات مطلق چیزی
مگر آن چیز به تسبیح وحمد خداوندی رطب اللسان است
واول نشو ضفادع آنست که ظاهر میشود در آب مانند
دوده باریک پس دیده میشود در آب این دوده مدت یکماه و دیده میشود دران دانه سیاه همچون ارزن پس
چون پر شد آن ظرف ازین ظرف ازین دانه بیرون آمد از دو واو همچون و عموص است و عموص کفچلیز است اینست در
عرب پس بعد از چند روز میروید هر دو دست و هر دو پای او و جاحظ گفته است که ضفدع از جمله خلقی است
که استخوان ندارد و پیدا میشود از آن تنده که نهایت ندارد و در عقب باران گاهی که باران دهی باشد و پیدا میشود
در موضعی چند که نیست نزدیک او دریا و نه جوی و نه چشمه ها است بلکه در بیابان مطلق تا آنکه بعضی برین رفته اند
از مردم بسیار که آن در ابر است و شیخ الرئیس فرموده که هرگاه که بسیار شود ضفادع در وقتی از مدت سالها
برخلاف عادت بعد از آن بیفتد وبا درمیان آن خلق از عقب آن ایام و بعضی گفته اند که ضفدع بق بق بسیار
میزند در شب پس چون آتش را دید ترک بق بق میکند و گفته اند که اگر ضفدع در نبیذ افتد همچون مرده میشود
پس هرگاه که افتد در آب باز بحال خود می آید و جاحظ گوید که ضفدع نمیتواند که آواز برارد تا آنکه لب زیرین خود را
در آب نهند و بنا برین شنیده نمیشود از جارحات یعنی گزندگان آواز بق بق و ضفدع وقتی که بیرون می آید از آب و
هرگاه که بشگافند شکم او را و بنهند بر محلیکه گزیده باشد مار در وقت سودمند شود و فائده دهد و شیخ الرئیس گفته

از ضفادع بیشه‌ها سبز باشد و ضفادع دریائی را آنکس بخورد اشامیدن او رنگ را تیره سازد و چشم را
تاریک سازد و دهان را گنده کند و سر را بگرداند و عقل را مختل سازد و گاه هست که منی بیفتد
از آنکس بغیر ارادت او و اگر سالم ماند از خوردن او دندانهاش بیفتد و جاحظ میگوید که هر که ضفدع را
چشمها بیشها باشتها و بلیناس حکیم صاحب کتاب

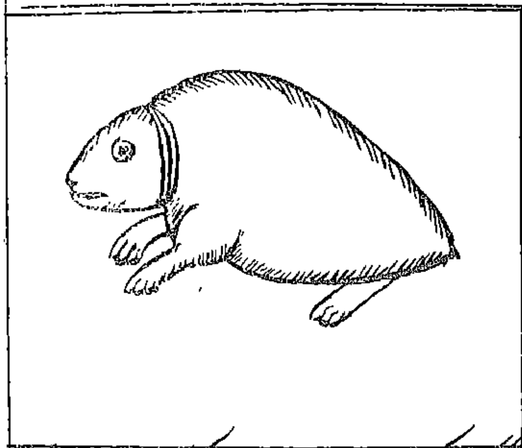


خواص گوید که اگر ضفدع را بالای دیگ جوشان
بر روی آتش نهند ساکن شود جوشش او و اگر کسی را
تب ربع باشد بر او ببندد زیر بری شود باذن خدای تعالی
و از جمله خاصیتهای عجیبه آنست که شنیدم من ابو هل
که حاکم موصل در باغ کوشکی ساخت و نزدیک کوشک او
در باغ برکه آب بزرگ بود که در آن برکه ضفادع بسیار
پیدا شده بود و بق بق ضفادع در درازی شب ساکنان کوشک را بتنگ می آورد پس امیر موصل
اشارت باهل مجلس خود کرد که تدبیر خوب کنید بدفع این بق بق هر چه کردند فائده نداد تا آنکه مردی
آمد و گفت بگردانید طشتی را بر روی آب برکه مقلوب پس کردند آنچه فرمود پس نشنیدند آواز
ضفدع و بق بق او بعد از آن البته و از خاصیت اجزای او آنست که بلیناس حکیم گوید که اگر
زبان ضفدع را در نان کنی و بخورد کسی دهی که بدزدی متهم باشد اقرار کند بدزدی و اگر بینی آن را
بر دل زنی که در خواب باشد بگوید آنچه در بیداری کرده باشد در حالت خواب در همان وقت و اگر بسوزانند
اطراف او را باتشی که از نی پیدا شده باشد یعنی نیزی باشد آن آتش را و بخاکستر او طلا کنند
موضعی را که موی آن موضع کنده باشند پس هرگز موی نروید بر آن موضع البته و اگر خون او را طلا
کنند بر موضعی که موی کنده باشند هرگز نروید موی او و بلیناس حکیم گوید که هر کس که روی خود را
بخون ضفدع رنگین سازد آنکس که او را ببیند دوست دارد و هر کس که خون ضفدع را بخورد تیره
شود رنگ و بیندازد منی را و بمیرد و هر کس که پیه ضفدع را در بن دندان بنهد دندان او بیفتد بی درد
و هر کس که اطراف خود را یعنی عضوها به پیه ضفدع چرب کند سرما اثر نکند در او و از سرما متالم نشود و
دل ضفدع و زهره ضفدع هر دو زهر قاتلند والله اعلم **علق** جانوریست سیاه رنگ بسیار بشود و کوچکتر
از انگشت در آبها پیدا میشود و اطبا در معالجات استعمال میکنند و چون خواهند که از موضع مخصوص بیرون آورند
خون آن جانور را در پاره گل نهند و نزدیک آن عضو بیاورند پس آن جانور بچسپد بآن موضع

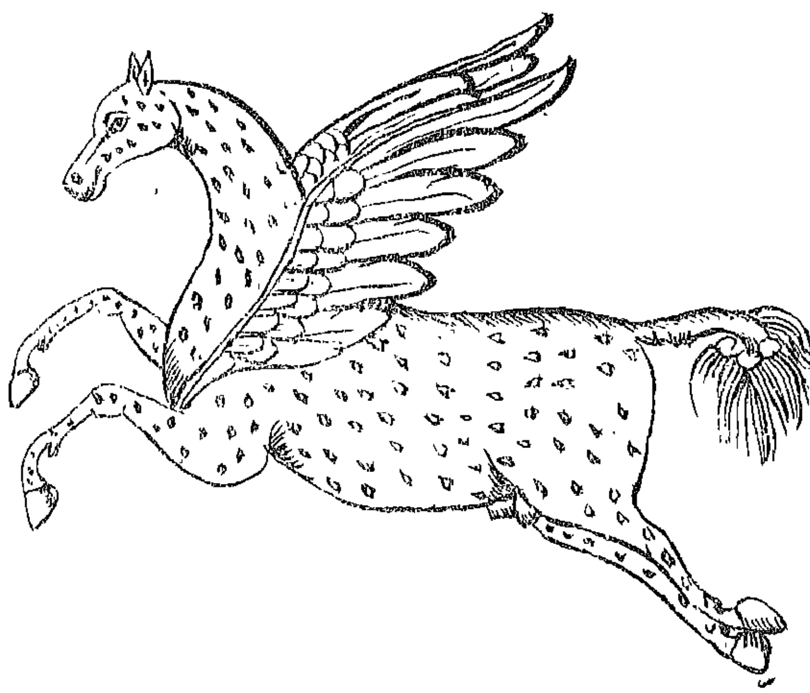
هم بکند آن عضو را و بیرون آورد خون را و چون خواهند که خویش بیفتد از آن عضو بیفشانند بر آن عضو
آب نمک را در وقت بیفتد و گاه هست که از این جانور کوچک در آب سپید بحلق کسیکه آب می آشامد
و شیشه گر چون فارغ شود از صنعت خود در شیشه گری و بگذارد آن شیشه را در پشت کوزه که با و برسد دود
پس سخت شود پس اگر برسد تا آن شیشه دود این جانور که علق خوانند او را نیست شود همه و همچنین است
تنور نان را که دود او می اندازد نانها را در آتش و هرگاه که علق سپید بحلق جانوری جا گیرد از آن بیرون آید
که مشهور ست پس علاج او آنست که دود کنند آن
جانور را بو ثر ثعلب پس اگر برسد دود ثعلب با و سودمند
بود در حال و هرگاه که دود کنند خانه را بدود علق هلاک
شود آنچه در خانه هست از مگس و پشه و دیگر کرمها و اگر
بگذارند علق را در شیشه تا بمیرد بعد از آن سحق کنند و طلا
کنند بآن موضع که کنده شده باشد موی از آن موضع



نروید بر آن عضو البته عطا یک صنف است از جانوران صدفی و یافت میشود در آب قائمه بلاد هند
در جائیکه ناردین میروید و در دریای نیل پیدا میشود و آن از عجیب ترین جانوران است و او را هست
خانه صدفی بیرون می آید از و جلد او بغایت نازک ست و او را سر نیست و دهها ست و دو چشم
دارد و دهانی پس چون برود در خانه خود آدمی
پندارد که صدف نیست او و چون بیرون آید از خانه
خود را دید شود و بکشد خانه خود را با خود و بوی او
عطر ست و خوشبوییست از برای آنکه این جانور چرا
میکند ناردین و چون بخور کنند باین جانور صرع را
سودمند بود و چون بسوزانند این جانور را و

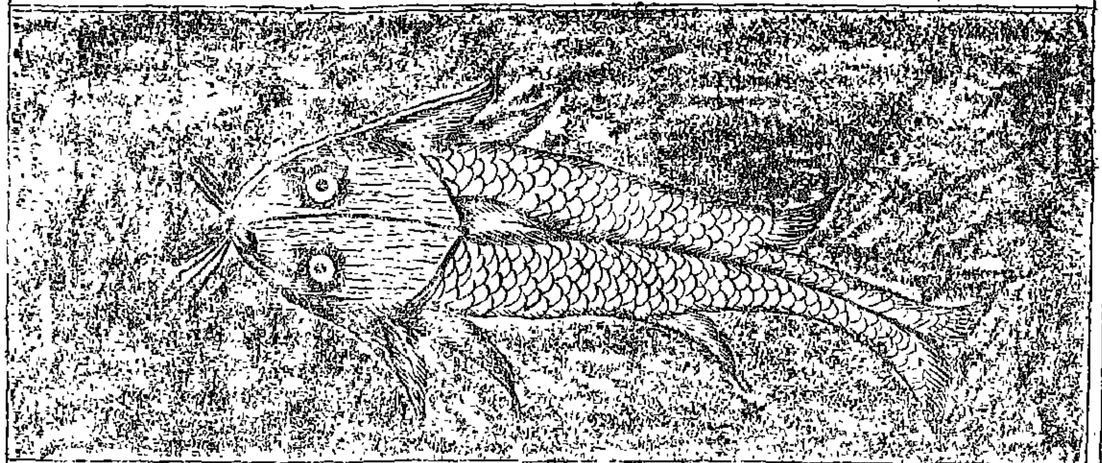


خاکستر او بمالند بدندان جلا دهند دندان او را و اگر خاکستر او بریزند بر جائیکه آتش سوخته باشد
آن موضع را سودمند بود البته اسپ آبی گفته اند که همچون اسپ بریست و دم او بزرگ ست و
رنگ او خوبتر ست و سم او شکافته است همچون سم گاو و از خرگوش زندگی او زیاده تر ست
و جاحظ گفته است که او در نیل مصر یافته میشود و میخورد نهنگان را باشتهای تمام و بر نهنگ
بر می آید بقوتی عظیم و صورت او اینست

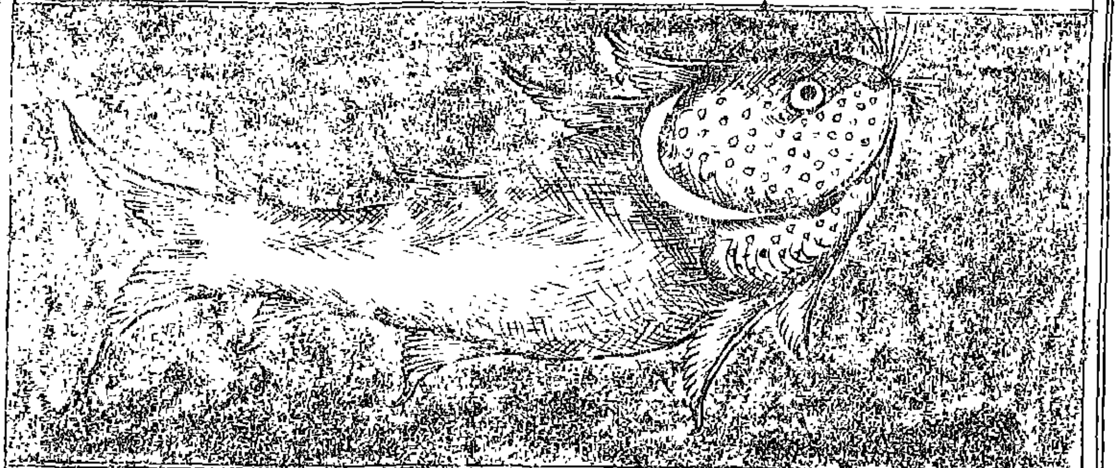


و گاه هست که بیرون
می آید این اسپان از آب
و جمع میشود بر اسپ بری
پس می آید از میانه ایشان
بری و بحری اسپی در
غایت حسن و حکایت
کرده اند که شیخ ابی القاسم
معروف بگرگان است
رحمة الله که از مشایخ
خراسانست فرود آمد
بطرف آبی و با او اسپی بود
مادیان لطیف پس بیرون آمد اسپی ادهم و بر و نقط سپید بود همچون درم جمع شد بر آن مادیان پس زائید
کره شبیه باو و صورتی عجیب داشت پس چون آن وقت رسید بازگشت بآن موضع با آن مادیان
و کره و طمع کرد که کره دیگر حاصل کند پس بیرون آمد آن اسپ از آب و بوی کره خود را بعد از آن
جست در آب و همراه او رفت کره شیخ همواره بآن موضع می آمد و مادیان می آورد از جهت کره خود
پس از این سبب ورا ابو القاسم گرگان نام نهادند و عمر ابن سعد گفته است که اسپ آبی مصر بطلوع
دریای نیل باشروط می آید زیرا که اهل آن ولایت گاهی که یافتند آن رسم او دانستند که آب نیل
باین موضع آمده و منتهی شده میشود اما خواص اجزای این اسپ گفته اند که دندان او به بندند
بر هر که درد شکم دارد بر وی درد او و قومی از سودان که ساکن اند در کنار دریای نیل از جثه می خورند
آب که در را یعنی گل آلوده صاف نشده و میخورند از ماهی آن دریا پس درد شکم زحمت میدهد ایشان را
چون می بندند بر خود دندان اسپ آبی را از و دفع میشود علت ایشان استخوان او می سوزانند
و می آمیزند با پیه او و در لته می نهند مثل مرهم بر سرطان می بندند خوش میشود و دفع میشود سرطان
بیکبارگی از آن استخوان باذن الله تعالی خصیه او را اگر خشک کنند و سحق کنند و بیاشامند بسیار سود مند بود
از جهت گزیدن هوام و حشرات مثل مار و عقرب و غیر از آنک پوست او را اگر دفن کنند در میان ده هرگز نرسد ده را آفات و
نشود از پوست او را و بنهند بر و همی سالم شود درد او در حال والله اعلم فاطوس ماهی است بزرگ که میشکنند کشتی را و [illegible]

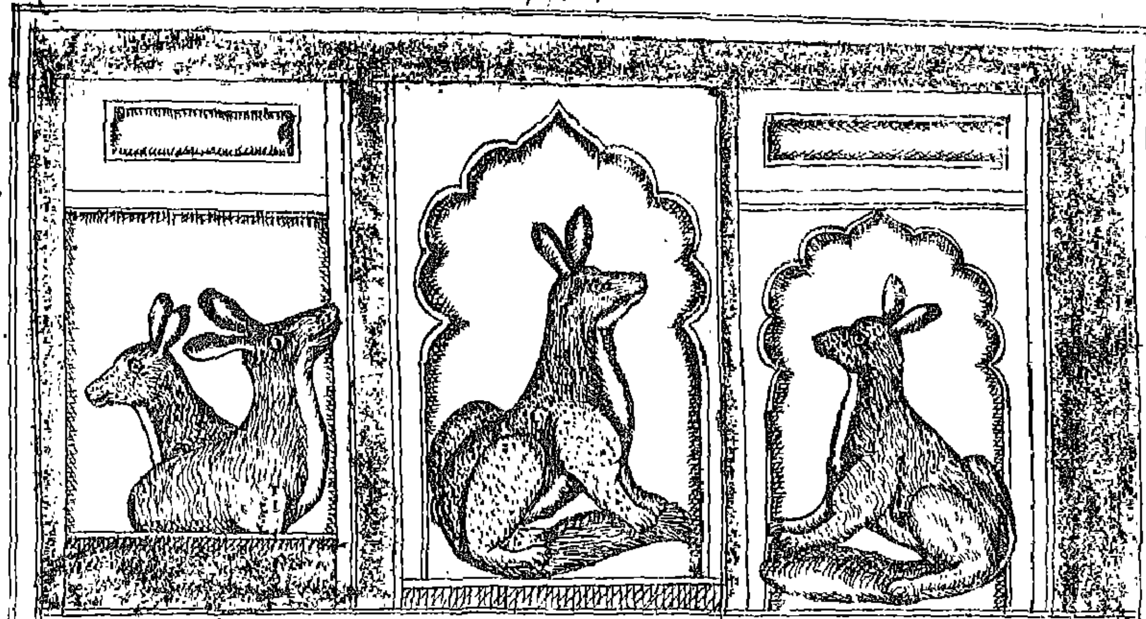
می شناسند آن ماهی را میگیرند لیکن حیض آدمی آویزند بر آن کشتی پس بتحقیق میگریزد از آن حیض
و صورت او این است که بر صفحهٔ کاغذ مصور شد



قسطا ماهی بزرگست بنهایت تا آنکه استخوان پهلوی او را پل میسازند مردم و بر روی میگذرند از حیوان
و آدمی و پیه او را اگر به برص بمالند البته دفع میشود باذن الله تعالی

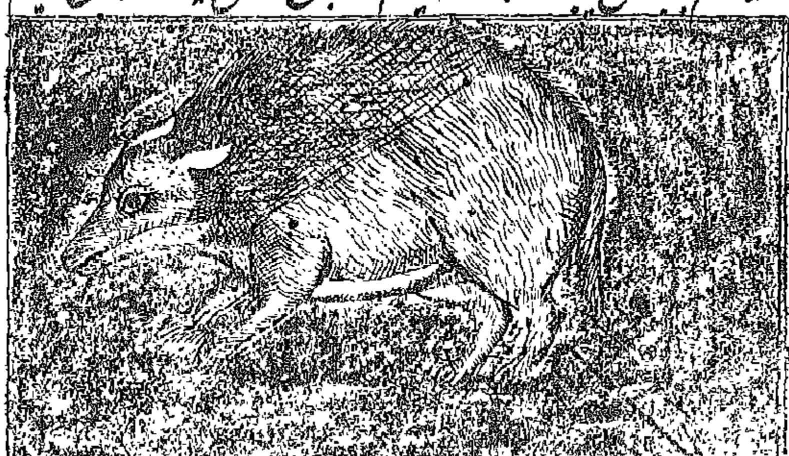


قندس جانوریست بری میباشد در جویهای بزرگ در شهر السو دخانه میگیرد در بر و آنهم بیکطرف و یکجانب و
از برای نفس خود محلی همچون صفه عالی ترتیب میدهد و از برای زن خود شیب آن صفه میکند و از جانب شمالی
جای فرزندان خود ترتیب میکند و در شیب خانه از جهت بندگان خود مسکن او دری دارد بجانب جوی و آب در
این خانه هست و دری دیگر دارد خانه او بجانب بر بلند پس اگر دشمنی آمد او را طرف آب زود جسته بجانب بر رود و اگر
از جانب بر بر آمد جست بدریا و گوشت ماهی میخورد و چوب خلنج و بازرگانان در آن بلاد میشناسند پوست بندگان را از پوست
خواجگان و صاحبان و این حال چنین است از برای آنکه خادم پاره میکند چوب خلنج از برای خود میکشد پس باقی ماند
میشود هر دو طرف دوش او از کشیدن چوب پس می افتد موهای او از جهت پشت او



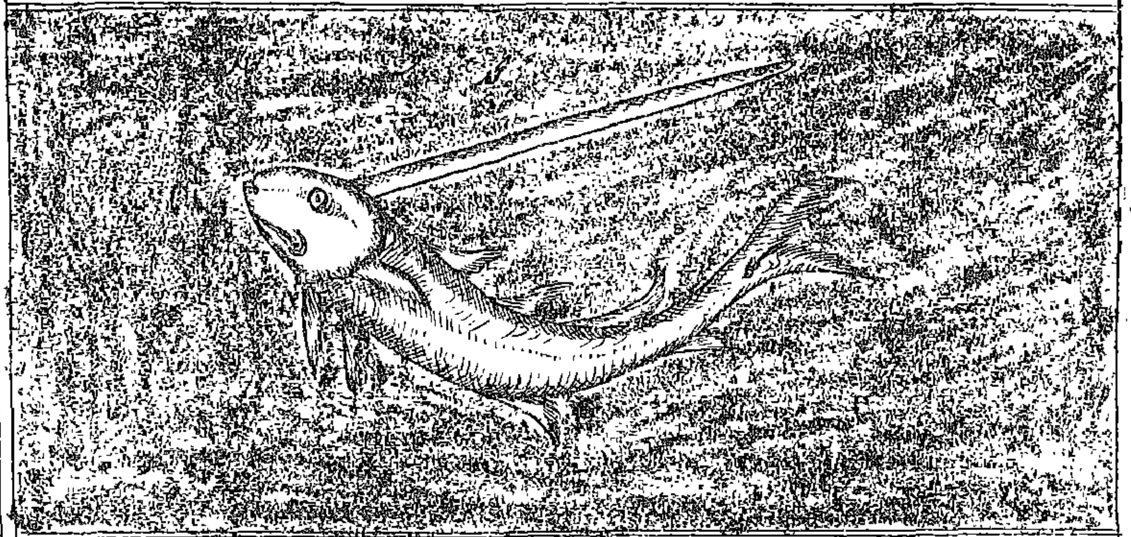
و بازرگانان چون ببینند پوست او را بدین صفت میدانند که این است خادمست و تخم و هم پوست او همچنین نیست از برای
آنکه شغل او شکار کردن ماهی ست و خصیه او را جند بیدستر خوانند سودمندست از ریح صبیان و دفع صرع میکند گاهی
که بنوشند قدر حبه از و در جلاب و مجربست و سودمندست نیز از برای فالج و لقوه و فراموشی و بادهای غلیظ همه و شیخ الرئیس
گفته است که اگر جند بیدستر سودمندست از برای جراحتها که از رعشه باشد چون تمثل و شیخ یعنی تمیه تن باطل شده باشد و تمیه صحیح
باشد و درازی بول و خدر و فالج و فراموشی و بیرون می آرد مشیمه را یعنی غلاف بچه و بچه را و سودمندست از برای گزیدن هوام

خارپشت آبی جانوریست که مقدم او یعنی اوایل بدن او مثل سر و دوش و هر دو دست او بشکل خارپشت بری باشد و آخر او
بماهی ماند یعنی آخر بدن او مثل دم و کفل و پای و فروج و غیر ذلک و گوشت او بغایت خوش و لذت ناک میباشد و فواید
بسیار دارد و بغایت و از جمله فاید یکی آنست که بول را جاری میگرداند و سنگ مثانه را بر طرف میسازد و پوست او کری را دفع
میکند گاهی کنند بران عضو که جرب ناک باشد و از کاسه اسفندز و د اگر بگیرند جهت طبل و پوست او بران طبل ببندند
هرگاه که آن طبل بزنند و گزندگان همه بگریزند و حشرات الارض و گزندگان مثل مار و عقرب و غیر آن که صدا و آواز آن
طبل بشنوند و چنین گفته اند که این خارپشت در اندام بمقدار گاوی میباشد و رنگ او سیاه است و بر تن او موی نیست و در نواحی کرمان
میباشد مجوس میخورد این خارپشت
را و صورت او اینست



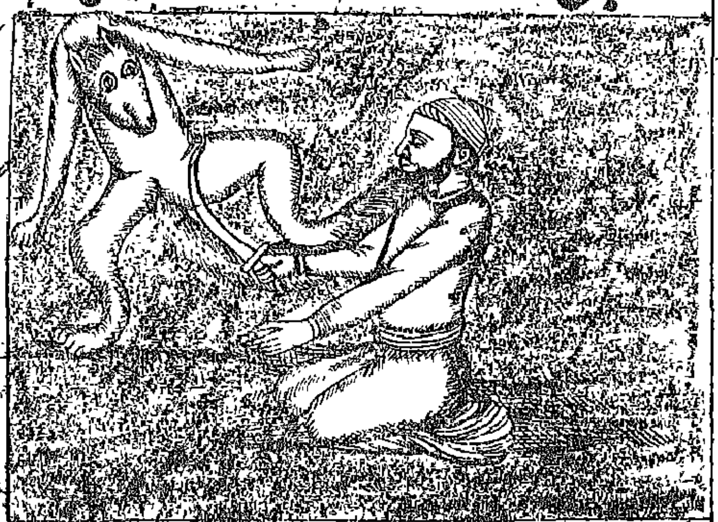
صنفی ست از ماهی عجیب و الخلقت
و بغایت بسیار او شوکی ست
بزرگ یعنی خاری سخت با آن
بسیار [illegible] دفع میکند از خود

اذیت حیوانات را و کشتیبانان دریا و زرات حکایت کرده اند که این ماهی گاهی که گرسنه میشود می اندازد نفس خود را بر حیوانات و هلاک میکند حیوانات را و گاه هست که پاره میکند شکم آن حیوانات را و میخورد و هر کس که خواهد او را هم دید اگر چنانچه جانوری قصد کند او را در دریا بآن خاری که در سر دارد میزند او را و هلاک میسازد آن جانور را که قصد او کرده است و بآن خار خود میزند بر کشتی سوراخ میکند کشتی را و هلاک میکند اهل کشتی را و میخورد و از آن جماعت ملاحان آزاد نشسته اند و در آن دریا کشتی جلد او یعنی پوست او گرفته اند چرا که ضرب او در پوست جنس خودش تصرف و تغییر نمیکند و صورت او در صفحهٔ آینه مصور است

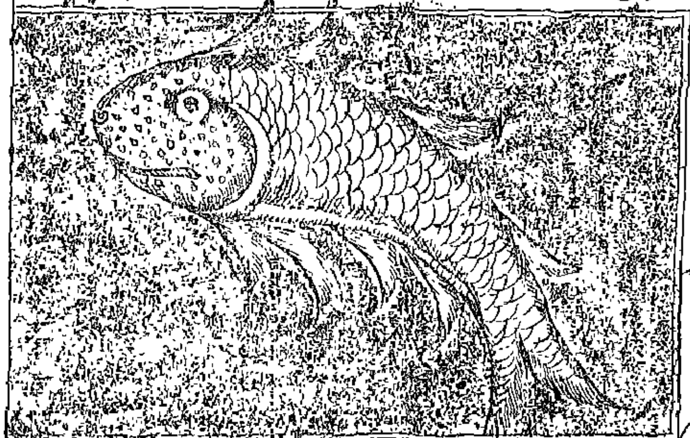


سگ آبی

سگ آبی جانوریست مشهور کوتاه است هر دو دست او و پایهای او از هر دو دست او و پایهای او از هر دو دست او درازتر است



آورده اند که او بدن خود را در گل میمالد آنچنانکه خلق پندارند که او خود دشمن ... گل است بلکه پارهٔ از گل است و در شکم جانوران میرود و پاره میکند دلهای شان از درون شکم او میخورد آن دل و جگر آن جانوران را و از گوشتهای شکم او پس پاره میکند شکم او و بیرون می آید از شکم آن جانور و بعضی آورده اند که جند بیدستر که مشهور است خایهٔ سگ آبیست و هرگاه که یکی از شکم افتاد جمع میشوند با او دیگر سگان و چون ماده در دام افتاد نه جمع میشود با غیر آن و همچنین نر اگر در دام افتاد ماده نشست نمیدهد به جانوری دیگر و گفته اند که نر اگر دانست که صیاد در پی او است و از سر او نمیگذرد و ممکن نیست که بیرون رود از چنگ صیاد خصیهٔ خود را بدندان خود میکند و می اندازد نزد صیاد تا ماده از این نوع صید میشود با پوست است چرا که پوست او فایده دارد

واما پس پوست وبکار نمی آید وخایهٔ او عزیز است چراکه آن جندبیدستر است وصیادان گاهی که ظفر یابند بر وخایهٔ او میکنند
ورا پس اگر بار دیگر در دام افتد پایهای خود را برمیدارد و ور پشت مینخسید ومینماید که خصیه خود را کنده اند که آزاد کند صیاد
ورا از دام وخورش او ماهی وسرطان است اما خاصیت اجزای او گفته اند که دماغ او از برای تاریکی چشم نافع است
اگر خشک کنند وبسایند ومیکشند وشیخ الرئیس میفرماید که از زهرهٔ او بخورد مقدار عدسی بمیرد وبعد از یکهفته وخایهٔ او سود مند
است از برای گزیدن جانوران مثل مار وعقرب وغیر آن واز برای دفع ریح الصبیان اگر بخورند از خایهٔ او الفته
بکدانه مجرب است واگر پوست او با پوستی بدوزند وکسیکه علت نقرس داشته باشد بپوشد خلاص شود از این علت باذن الله
کوسج صنفی است از ماهی معروف یافته میشود نزدیکی بصره واو را دندانها است همچون دندان آدمی میبرد جانور ها را

و پاره میکند وحیوان را وجاحظ گفته است
که در شکم این ماهی راه چوب میباشد واورا
کیب خوانند پس اگر این ماهی را
صید کنند در شب پیش بیست واگر
در روز صید شود چیزی نخواهد بود
و ذکر کوسج این بود که گذشت والله تعالی اعلم

النظر الخامس فی کرة الارض زمین جسمی بسیط است طبع او آنست که سرد وخشک باشد ومتحرک باشد بالطبع
وآورده اند که شکل زمین نزدیک بگرد است وآنچه بیرون است از آب محیط است از برای آنکه حکما اعتبار کرده اند یک
خسوف را در عالم یافت باشند خسوف در بلاد شرقیه وغربیه در وقتهای مختلف پس اگر طلوع وغروب آفتاب در همه شهرها
ومغربی یکبار واقع بشدی هرگز مختلف نشدی نسبت با بلاد وزمین باردٔ مخلوق شده است که اگر بارد نبودی سنگینی وچسبیدن را
واگر سنگین وچسبان نبودی ممکن نبودی که حیوان بر ظهر او قرار گیرد ومعادن در شکم او پیدا شود وبر این اند که زمین سه طبقه است
نزدیک مرکز وآن زمین صرف است وطبقه گلی است وطبقه است که منکشف است بعضی از وی محیط است دریا بعضی
دیگر وآن مرکز افلاک است وایستاده است در میان عالم باذن الله تعالی وهوا وآب هر دو محیط اند باو واز جمیع جهتها او و
در هر موضع از زمین که ایستاده شد سرا او از آن جهتی که هست مقابل آسمانست وپای وی بزمین است وادمی میبیند از آسمان
نصف را وهرگاه که منتقل شد بموضعی دیگر ظاهر میشود او را از آسمان بمقدار آنچه پوشیده بود بر او واز جانب دیگر بقدمی نغ زده و
در جهت پس دریای محیط بیشتر روی زمین را فرو گرفته است وآنچه از زمین مکشوف است اندک است چنانکه پیدا از دریا مثال بیضه که
فرو رفته باشد بآب چنین باشد از آب محدب آن یعنی بالای آن بیضه وزمین نمی ماند ببیضه که دراز واقع شده ونه آنکه گرد با
ومدور باشد بلکه بسیار است بلند شدن وفرو رفتن او واما باطن زمین بسیار وادیست وغارها بسیار دارد وسوراخهای بزرگ

دارد و قلعه‌ها بزرگ دارد و همه بر اندازه آب و بخارها و رطوبتهای روغنی دارد که از چربی آن بسته میشود و جوهرهای معدنی و این
بخورها و رطوبتها علی الدوام در استحاله و تغیر اند و کون و فساد دارند بعضی ایام متکون میشوند و بعضی ایام فاسد میگردند و باقی
حق تعالی و اما ظاهر زمین پس آن کوهها بسیار دارد و دره‌ها و جداول یعنی کودها و خطها یعنی بلندند و بعضی پست و ریگها و بیشه‌ها
و صحراها و سبزها و در زمین سوراخها و جویها و خلیجهای بحر است و غیر آنکه جاریست بعضی در بعضی در دائم الاوقات و بادها
و ابرها و بارانها که جدا میشوند و هیچ وقتی از اوقات لیکن در موضعهای مختلف مثل آنکه باران در وقت سرما در عراق و
فارس و غیر اینها از اقالیم بسیار بود و در ایام گرما در هندوستان بسیار و پس ثابت شد که هرگز فیض ابر از عالم منقطع نمیشود و عادت
آنکه در هر وقتی بطایفه عاید میشود و در مغرب و مشرق و شمال و جنوب و در احوال عالم اختلافست مثل شب و روز
و زمستان و گرما و پائیز و بهار و شهرها بسیار مختلف الوضع و الطبع و معادن و حیوان و نبات و دائم در کون و
فساد است یعنی موجود میشود و نیست میشود و در زمین هیچ موضعی نیست که در آن حیوان یا معادن یا نبات نیست
البته با اختلاف صورت و مزاج و جنسها و نوعها و رنگها و تفصیل آن نمیداند غیر از حق تعالی و صانع و مدبر اوست
قوله تعالی و ما تسقط من ورقة الا یعلمها و لا حبة فی ظلمات الارض و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
و الله الموفق للصواب **فصل** در اختلاف رای قدیمان از حکما و علما در هیأت زمین و وضع آن پس
آنچه معتمد علیه جمهور است آن است که زمین بکلیه مدور است همچون گوی و موضوع است در اندرون فلک همچون
زرده اندرون بیضه در میانه مطلق و در زمین در جمیع جوانب برابر است فوق و تحت و شمال و جنوب
و مشرق و مغرب و هشام بن حکم متکلم بر این است که نشیب زمین جسمیست و شأن او بلند شدن است و اما ما
از زمین است از فرود رفتن و از این جهت است که محتاج نیست به عماد زیرا که آنکه طلب انحدار میکند بلکه
طالب ارتفاع است مر او را از عماد گذشت که محتاج نیست بعمود و ستون که او را قائم سازد بلکه طلب بلند
شدن دارد و بر فرو رفتن میل و طلب ندارد و ابو الهذیل گفته است که حق تعالی از حکمت ازلی زمین را
بر پای داشت بی ستون و علاقه و دیمقراطیس بر این رفته است که زمین قائم است بر هوا و هوا
منحصر است در تحت او تا بمرتبه آنکه نمییابد مخرجی پس مضطرب میشود بر استقلال یعنی ساکن شدن
و مستقل بودن و این رای نزدیک است برای هشام بن حکم متکلم و بعضی حکما گفته اند که زمین
ایستاده است در میانه به یک مقدار از هر جانب و فلک جذب او میکند از هر وجه پس بنا بر این
مائل نمیشود بناحیه از فلک سوی آن که مائل باشد بناحیه دیگر از فلک
بعید تر آن سبب زیاده و کم بنا بر آنکه قوت جذب و همه برابر است مثال سنگ مقناطیس که آهن
را جذب میکشد و فلک بطبع خود زمین را از هر طرف میکشد بسوی خود و از حکما طائفه بر این اند

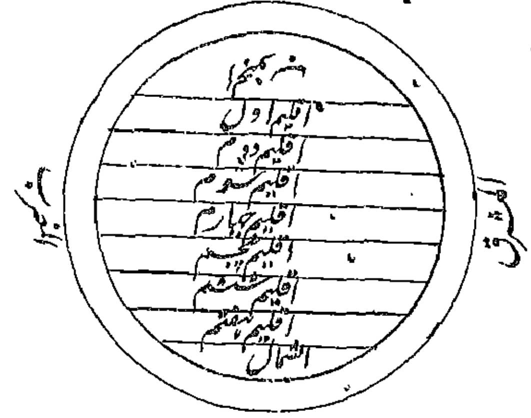
که زمین در میان ایستاده است و سبب ایستادن زمین شتاب دور فلک است و دفع او زمین را از همه
جوانب همچنانکه می بینند که اگر خاک یا سنگ در قاروره نهند و بگردانند بقوت حرکت آن سنگ و خاک
در میان می ایستد و محمد خوارزمی گفته است که زمین در میانه آسمان است و میانه نشیب است
بحقیقت و آنکه زمین مدور است و مضرس یعنی گرد است همچون گوی و دندانها دارد مثل کوهها و تلها و
غارها و این حال نمیتواند بود که غیر کری باشد از برای آنکه مقدار کوهها و اگرچه مساحت کرده شود و تقسیم
آن قیاس بکره زمین بنا بر آنکه کره که قطر او یک گز باشد دگر است گاهی که روییده شود از چیزی همچون
جاورسات یعنی دانهای ارزن و غیر آن یا فرو رود از کرویت بدر نمیرود و اگر این تضاریس که
عبارت از کوهها باشد نبودی البته فرو گرفته بود و آب از جمیع جوانب او خراب کرده بود و بحقیقتی که ظاهر
نبود از آن چیزی پس باطل شد حکمتی که موجود است در روییدن نبات و وجود حیوان و ظهور معدنها
فسبحان من لا یعلم اسرار حکمته الا هو و وهب بن منبه رضی الله عنه میفرماید که زمین بر پهلوها می افتاد و
حرکت میکرد و همچون کشتی می آمد و میرفت از جهت ثبات او بیافرید حق تعالی عز شانه ملکی را در نهایت
بزرگی و قوت و امر فرمود که در آید در زیر او و بنهد زمین را بر هر دو دوش خود پس بیرون آورد دستی
را از مشرق و دستی را از مغرب و اطراف زمین را نگاه داشت و قبض کرد و بعد از آن او را قرار نبود
بنا بر آنکه قدمهای ثابت نبود بر چیزی پس آفرید حق تعالی سنگی مربع از یاقوت سبز در میان
آن سنگ هفت هزار سوراخ در هر سوراخی دریایی که صفت آن نمیدانند کسی غیر از حق تعالی
پس امر فرمود بر آن سنگ یاقوت سبز که زیر هر دو پای آن فرشته برود پس بامر الهی در زیر پای
ملک در آمد بعد از آن آن سنگ را قرار نبود پس آفرید حق تعالی گاوی بزرگ را که چهل هزار
چشم داشت و چهل هزار گوش و چهل هزار بینی و چهل هزار دهن و چهل هزار زبان و چهل هزار
پا داشت و در میانه هر دو دست و پا هر دو پای آن گاو مقدار پانصد ساله راه است پس امر
فرمود حق تعالی جل جلاله آن گاو را که در زیر آن سنگ در آید پس بامر الهی در آمد در زیر
سنگ یاقوت سبز و بر داشت و بر پشت جمیع شاخهای خود قرار داد و نام آن گاو کیوثان
است پس آن گاو را قرار نبود پس آفرید حق تعالی عز شانه ماهی بزرگ که دیده قادر نشد بدیدن
او از عظمت و براقی چشمهای او و بزرگی جسم و هیأت او تا آنکه گفته اند که اگر دریاها همه ریخته شود
در یک بینی او هر آینه بدان ماند که خردلی در بیابانی افتاده باشد پس امر فرمود حق تعالی آن
ماهی را که در زیر پای آن گاو ثابت شود و علی الدوام نام آن حوت بهموت است بعد از آن

در زیر آن ماهی آب را قرار داد و در زیر آب هوا را قرار داد و در زیر هوا ظلمات یعنی تاریکی را مقدر فرمود و بعد از آن کسی از خلایق ندانسته است و نخواهد دانست از آنچه زیر ظلمات است و حق تعالی داناست با آن و بغیر آن و هو اللطیف الخبیر

فصل در مقدمهٔ مقدار جرم زمین از معموره و خراب ابو الریحان گفته که درازی قطر زمین بفرسنگها دو هزار و صد و شصت و سه فرسنگ است و ثلث فرسنگ و دور زمین بفرسنگ شش هزار و هشتصد فرسنگ است پس بر این قاعده که مقرر شد مساحت سطح زمین که خارج باشد از آب چهارده هزار و هفتصد و چهل و چهار هزار و دویست و چهل و دو فرسنگ است و خمسی فرسنگ یعنی دو پنج یک فرسنگ و مهندسان بر این اند از روی براهین از روی وهم هندسی که اگر کسی گردی بکند در روی زمین البته نهایت آن گود سوراخی دیگر پیدا شد از آن روی زمین پس اگر سوراخ کنند مثلا به زمین فوچ البته آن سوراخ منتهی شده به زمین چین و حکمای مهندسین براهین هندسی در این امر که مذکور شد حجت مید آرند و اعتبار داده اند در ایام اسلامیان مساحت زمین را نیز در ایام مامون خلیفه باعتبار ارتفاع قطب معدل النهار درست آمده اند باعتبار حکما هر درجه فلکی را پنجاه و شش میل و ثلثان میل یعنی دو سه یک میل و بطلمیوس حکیم خواسته که بداند که بزرگی زمین چه مقدار است معموره و خراب پس از طلوع آفتاب و غروب آفتاب اعتبار کرده است و آن عبارت است از یک شب و یکروز و بعد از آن آنرا بیست و چهار قسمت مقرر داشته است و هر قسمتی را ساعتی دانسته و آن ساعت مستوی را به پانزده جزو قرار داده پس همان سیصد و شصت جزو تمام وجود داده شد در مقابل سیصد و شصت درجه فلکی پس خواسته است که بداند هر جزئی از اجزای فلکی را چند میل زمین در مقابل است پس آنرا از آفتاب گرفتن معلوم کرده است که چه مقدار و دوریست میانهٔ شهری و شهری از میل و چه مقدار است بعد میانهٔ این دو شهر از ساعت یعنی چند ساعت سفر است مثلا اگر یک روزه راه باشد دوازده ساعت خواهد بود که مطلقا در راه باشد با آنکه منزل کرده باشد و ساعت ها را ساعت مستوی دانند نه ساعت معوج و ساعت مستوی عبارت از پانزده درجه است نه زیاده و نه کم بخلاف ساعات معوج که اگر روزی مثلا در ایام زمستان ده ساعت مستوی میتوان دانست که در اول آفتاب در جدی باشد که عبارت از دویست و ده درجه باشد که نهایت کمی روز است و شب چهارده ساعت مستوی که عبارت از دویست و ده درجه باشد اما ساعات معوجه آنست که همان صد و پنجاه را بر دوازده درجه و نیم می باشد اگر بر عکس باشد یعنی روز چهارده ساعت شود مثل اول آفتاب در سرطان و شب صد و پنجاه

درجه که عبارت از ده ساعت مستوی باشد شب و روز هر دو مستوی باشند پس آن دویست و
ده درجه را بر دوازده قسمت میکنند هر قسمتی هفده درجه و نیم و ساعات معوجه خوانند پس بطلیموس
قسمت فرموده است میلها را بر اجزای ساعت پس یافته است که هر یک جزو فلکی برابر هفتاد
و پنج میل زمین برابر است پس زده است هفتاد و پنج را در اجزای بروج که آن سیصد و شصت است
پس حاصل ضرب بیست و هفت هزار میل است از زمین و بطلیموس گفته است که زمین مدور است
و معلق است بهوا و آنچه بر آن میگردد فلک که عبارت از دور زمین باشد بیست و هفت
هزار میل خواهد بود و بعد از آن نظر کرده است معموره و خرابه پس آنچه یافته است آنچه معمور است از
جزائر عامره که بمغرب است و آن جزائر خالدات است تا اقصی عمارات چین پس هرگاه که طلوع
کند آفتاب درین جزائر مغرب فرو رود در چین و هرگاه که غائب شود آفتاب درین جزایر
طلوع کند بچین پس این نصف دائره زمین است و آن سیزده هزار میل است و این درازی
معمور است پس نظر فرموده است در معموره زمین پس یافته است معموره زمین را از ناحیه
جنوب تا ناحیه شمال یعنی از دور زمین از جائیکه مساویست شب و روز تا جائیکه منتهی
میشود روز در گرما به بیست ساعت و شب چهار ده ساعت و در زمستان برخلاف آن منتهی
میشود شب به بیست ساعت و روز چهار ساعت پس گفته است که استوای شب و روز در
جزیره میانه هند و حبشه از ناحیه جنوب و موضعیکه منتهی میشود نهار با و در نصف بیست ساعت
ست نهایت عمارت ست از ناحیه شمال و میانه ایشان شصت جزو ست پس میشود چهار هزار
و پانصد میل و آن شش یک جمیع دور زمین ست پس هرگاه که زده شود در سدس که شش یک
ست در نصفی که آن نصف زمین ست یافته میشود عمارت که می بینی و می شناسی نصف شش
یک جمیع زمین بر رای بطلیموس حکیم والله الموفق للصواب **فصل** در ربعهای زمین
و عمارتهای و ابو الریحان خوارزمی گفته است که سطح معدل النهار که قطع می کند
زمین را بدو نصف بر دائره که او را خط استوائی نامند پس یکی از آن دو نصف شمالی
ست و دیگری جنوبی پس هرگاه که توهم کرده شود دائره عظیمه بر زمین که بگذرد بر هر دو
قطب خط استوائی نامند قسمت کرده شود هر نصفی از زمین بدو نصف پس قسمت
کرده شود جمله زمین بر چهار قسم دو قسم جنوبی و دو قسم شمالی که مکشوف ست یعنی آب
او را فرو نگرفته است او را ربع معمور خوانند و ربع مسکون خوانند و این ربع شمالی

ست بر آنچه شناخته شده است از دریاها و جزیرها و کوهها و معدنها و شهرها و دهها
بدانکه باقی ست زیر قطب شمالی قطعهٔ زمین که معمور نیست از بسیاری سرما و زیادتی برفها
و غیره ابو الریحان گفته است که معدل النهار جدا میکند زمین را بدو نصف هر یکی دو نصف
شمالی و دو نصف جنوبی پس دو ربع شمالی ایشان هر دو معمورند و آن از عراق است تا جزیرهٔ
شام و مصر و روم و فرنجیه و رومیه و سوس تا جزائر سعادات و بعضی این جزائر را
جزائر خالدات گویند پس این ربع غربی شمالیست و از عراق تا اهواز و کوهها و خراسان
و تبت تا چین تا قوام آن پس این ربع شرقی شمالیست و همچنین است نصف جنوبی
دو ربع است شرقی جنوبی و راه بلاد حبشه و زنگ و نوبه است و ربع غربی کسی در وی رفته
است البته و آن متاخم است از برای سر و آن که ایشان متاخمند در بربر مثل کوکو
و مانند ایشان و حکایت کرده اند که بطلیموس پادشاهی بود از یونان خواست که بداند
حال این ربع غربی جنوبی را از زمین پس فرستاد بآن زمین قومی پس رفتند و بحث کردند
از علمای بلاد ایشان و دانستند و پس بازگشتند و خبر دادند که آن طرف همه خراب است و ضایع
و در ان نیست عمارت و جانور و درخت و بنا برین این ربع را خراب خوانند و این ربع را ربع
محترق نیز خوانند والله اعلم **فصل** در اقالیم زمین بدانکه ربع مسکون را بهفت قسم قسمت کرده است
حکیم ازلی و هر قسمتی را اقلیمی خوانند گویا بدان مانند که بساطی است گسترده از مشرق تا مغرب درازی از مشرق تا
مغرب درازی او و اما پهنای او از جهت جنوب است تا جهت شمال و این مختلف بطول و عرض و صور او نیست که منقوش شد



پس درازترین و بهترین این هفت اقلیم اقلیم اول است بنا بر آنکه درازی او از مشرق تا مغرب مقدار سه هزار
فرسخ و پهنای او از جنوب تا شمال است مقدار صد و پنجاه فرسخ و کوتاه ترین اقالیم سبعه بحسب طول و
عرض اقلیم هفتم است بنا بر آنکه درازی او از مشرق تا مغرب مقدار هزار و پانصد فرسخ و عرض او از جنوب

تا شمال بمقدار هفتاد هزار فرسخ است و اما باقی اقالیم که در میان اول و هفتم اند پس مختلف است طول
و عرض شان بزیاده و نقصان پس بدانکه این اقسام که مذکور شد نیست اقسام طبیعی لیکن هست خطی
چند وهمی که وضع کرده اند پادشاهان عالیشان در اوائل وقتی که طواف فرموده اند در ربع مسکون
از احوال طول و عرض زمین نسبت باقلیم سبعه تا دانسته شود معرفت طول و عرض اقالیم حدود و بلدان
و ممالک و مسالک مثل افریدون نبطی و اسکندر رومی و اردشیر بن بابک فارسی و اما احوال باقی زمین
بر ایشان میسر نشده که معلوم فرمایند زیرا که مانع بود از سلوک در ان زمین تا کوههای بلند و راههای دشوار
و دریاهای بیابان خطرناک و هوای مفرط در تغییر از حرارت و برودت و تاریکی در ناحیهٔ شمال پیدا نبات
نمیشد زیرا که سرما در ان زمین بغایت مفرط است سبب آنکه آنجا شش ماه سرما ست و این شش
ماه همه یک شب است بی آنکه روز در میان باشد پس تاریک میشود هوا بتاریکی سخت و می بندد
آب از سختی سرما و تلف میشود از ان تاریکی و سرما زیاده نباتات و حیوانات و در مقابلهٔ این موضع
از ناحیهٔ جنوب زیر مدار سهیل بمدت شش ماه گرما میباشد تمام پس گرم میشود هوا و میشود آتش سموم
پس میسوزاند نباتات و حیوانات و این شش ماه تمام همه یک روز است بی آنکه شب در میانه باشد
پس ممکن نیست وجود حیوانات و نباتات و سکون انسان درین دو ناحیه نگرد و است و خراب است
و اما ناحیهٔ مغرب پس مانع میشود دریای محیط تردد خلق را در آن و از تلاطم موجهای بی اندازه و
سختی و تاریکی آن دریا و اما ناحیهٔ مشرق پس مانع میشود کوههای بلند صعب کثیر المخاطره خلق را
در تردد بر ان ناحیه و هرگاه که نیکو تامل کنی می یابی خلق را که محصورند در اقالیم سبعه و
ایشان را آگاهی نیست بر احوال بقیه زمین و نسال الله التوفیق و الهام الصواب فصل
در آنچه عارض میشود زمین را از زلزله یعنی جنبیدن و خسف یعنی فرو رفتن حکما بر آنند که
بخارها و دخانهای بسیار هرگاه که جمع شود در زیر زمین و نرسد باو و مقاومت نکند او را سرما تا آنکه
آن بخارها و دخانها مقاومت آن سرما آب شوند و باده بخار و دخان هر دو بسیار باشد بمرتبه که قابل
تحلیل نشوند بادنی حرارتی و روی زمین صلب باشد بمرتبه که هیچ منفذ و مسامی نباشد
آن بخارها و دخانها پس آن بخارات گاهی که صعود کنند یعنی رو می ببالا نهند و هیچ
راه منفذ گشاده نباشند که بیرون روند پس محبوس بمانند در جسم زمین
پس بلرزه در آید از حبس انها ساکنان زمین و بقاع ارض متزلزل شوند و مضطرب
گردند چنانکه متزلزل شود بدن حیوان و یا جسم کسی را که تب لرزه گرفته باشد و وقت

سخت

سختی تب و در لرزه و جنبش در آید بی اختیار بسبب رطوبتهای متعفن که محتبس باشند در تحلیل
اجزای بدن پس شعله کشند تا آن عفونتها حرارت غریزی پس بگذارد آن عفونات را و تحلیل
دهد و او را بخار و دخان سازد پس آن بخار و دخان بیرون آید از مسام جلد بدن پس از آن
خروج بخارات متعفنه بدن در لرزه در آید و جنبش بی اختیار پیدا کند و به بخال بماند لرزه و اضطراب
او تا آنکه بیرون این مواد متعفنه بتمامی پس گاهی که تمام بیرون آمده باشد ساکن گردد لرزه و اضطراب
بدن و همچنین است حرکات بقاع زمین بزلزال پس گاهست که از صعود آن دخانات و بخارات
پاره میشود در روی زمین و شق میکند و از آن شق بیرون می آید ماده محبوس بیکدفعه و گاهست
که آن بخارات بیرون می آید از بلندی که شق میکند زمین و فرو میرود زمین و انخسال چنان است
که در زیر آن زمین مجوفات است پس وقتیکه زمین شق شد فرو میرود و در آن زمین شق کرده از
کوهها و شهرها آنچه حق تعالی خواسته باشد اینست احوال زلزله و خسف والله اعلم **فصل** در
گردانیدن سیلها بکوهها و برها بدریاها و عکس آن حکما برآنند که هرگاه که ممتزج شود آب
بگل و در گل چسپانگی باشد و در آن امتزاج و لزوجت تاثیر کند حرارت آفتاب مدتی دراز آن
گل سنگ میشود چنانکه دیده میشود که آتش هرگاه که تاثیر کند در گل آن گل را آجر یعنی خشت
پخته باشد ضرب سبب از سنگ و هر چند که آتش در آن گل بیشتر تابیده باشد سخت تر خواهد بود
و شبیه تر خواهد بود بسنگ پس برین رفته اند که کوهها و فرو رفتن جایز است که باشد بسبب زلزله
که در و خسف باشد پس فرو رفتن بعضی زمین از آن زلزله یا خسف و بعضی بالا آید پس آن بعضی
زمین که بالا آمده باشد سنگ شود از آن جهت که ذکر کردیم و جایز است که باشد بسبب بادها که
نقل کند خاک را از مکانی بمکانی دیگر پس حادث شود از آن خاکهای نقل شده تلها و گردها پس سنگ
شود بسبب آنکه گفته شده است ذکر او در پیش والله اعلم و صاحب مجسطی برین است که در هر
سی و شش هزار سال منتقل میشود اوج ستاره ها و دور در بروج دوازده گانه یکدور
پس هرگاه که منتقل شد اوجات کواکب از شمال بجنوب مختلف می شود بآن شب و روز و
سرما و گرما و گرم و سرد و متغیر میشود در ربعهای زمین پس عمارتها خراب میشود و خرابها
معمور می شود و خشکیها دریا و دریاها خشکی میشود و کوهها صحراها و صحراها کوهها میشود و اما
کیفیت کوهها سهل میشود یعنی سختی بر طرف میشود و از کوهها و سهل میشود و رطوبت باشد
او و زیاده می شود خشکی او و شکسته میشود و خام تر و صامتها پس میشود و سنگها

ریزه و سنگ پارهای عظیم بزرگ و ریگهای پس بعد از آن سیلها بسیار شد از او می برد شکم
وادیها و جویها و جریان آب در وقت قوت بدریاها می برد و آنها پس می افتد در قعر دریاها
بر روی یکدیگر بهم بار برسانی بعد از سالها و بعد از مرور زمان مدید بر بعضی بلند میشود پس با اجتماع
آن حاصل میشود در قعر دریاها کوهها و تلها همچنانکه بسته میشود و از وزیدن بادها تلهای ریگ در
خشکی و از این جهت یافت میشود در جوف سنگها ریگ بهم گاهی که شکسته شود و صدف
یا استخوان و این از سبب اختلاط گل این موضع ست بصدف و استخوان و نیز یافته
میشود بعضی کوهها که طبقه طبقه است بعضی بالای بعضی و سبب این رسیدن سیلهاست
بار او بگل هر بار بعد از یک دیگر بنابر آنکه آب سیل گاهی که منتقل شود از موضعی بموضعی بسیار از
و می برد با خود گل آن موضع که بر او میگذرد پس میشود هر طبقه از آن بمرور زمان سنگ بسبب آنکه
گفتیم و همیشه این سیلها میکنند از این کوهها و می اندازد در دریاها تا آنکه برمی آید از دریاها
و بادها یعنی کوهسارهای کوچک و فرو میرود در بر کوهها والله اعلم بحقایق الاحوال و اما کیفیت
آنکه دریاها خشکی میشوند و خشکیها دریا میشوند آنست که هر چند که می افتد از اضطراب دریا قطعه
از زمین بر وجهی که یاد کردیم پس آنجا آب برمی آید و بلند میشود و طلب فراوانی میکند بر
سواحل خود تا آنکه میپوشاند بعضی از براری و هموار بمرور زمان چنین است عادت
و داب او تا آنکه میشود مواضع بر دریا همچنین همیشه میکشند کوهها و سنگ ریزه و ریگها
میشود بسیار او را سیلها و میبرد بقعر دریاها تا بگاهاسی که در قعر اوست و بسته میشود آن
سنگها و گلها در قعر دریا همچنانکه یاد کردیم و هر بار بر یکدیگر می آورد و جمع میشود تا آنکه برابر میشود با روی
زمین پس خشک میشود و جزیره و از منکشف میشود و میرود بیابان زمین خشک علفها و درختها
پس میشود جای وحوش و سباع و مردم با آنجا میروند از برای طلب صید و علف
و هیزم پس مسکن خلق میشود و موضع زرع و غرس نخیل و دهها و شهرها میشود
فسبحان من لا یتغیر بالتغییر والزوال وکل ما سواه یتغیر من حال الی حال والله
الموفق للصواب **فصل** در فواید کوهها و عجایب آن اما فایده عظیم کوهها
آنست که حق تعالی یاد فرموده است در کلام مجید که والقی فی الارض رواسی ان
تمید بکم و اگر کوهها نمیبود البته زمین متحرک میبود و بعضی از ایشان گفته اند که اگر کوه نمیبود
البته مرکز سنگین میبود و اگر نه آب دریاها میپوشانید او را از جمیع جهات و محیط میشد بزمین احاطه هوا بآب از

بجمع

جمیع حیات پس باطل باشد حکمت الهی که در معادن و نباتات و حیوانات نهاده حق تعالی
پس حکمت الهی اقتضا کرده وجود کوهها را از جهت آن فوائد که یاد کردیم از حکم عجیبه در
معادن و نباتات و حیوانات و بعضی از ایشان گفته اند که کوهها سبب وجود نهرها جاری
اند بر روی زمین که آن ماده حیات نباتات و حیوانات است و آنچنانست که سبب این است
که منعقد میشود دریاها با بر در جو و کوههای بلند دران بسیط زمین از مشرق و مغرب و یمین و شمال
منع میکنند بادها را که نرانند دریاها را بلکه منحصر می سازند دریاها را میانه کوهها تا آنکه ملحق میشود
بآن سرمای زمستان پس میشود باران و برف پس اگر فرض کرده میشد کوههای مرتفعه از
روی زمین کره میشود و بخار مرتفع در جو منحصر نمیشد تا وقتیکه سرما باو میرسید بلکه تحلیل مییافت
و هوا میشد پس جاری نمیشد آب بر روی زمین مگر آن مقدار که فرو می آمد از باران پس خشک
میساخت آن آب را زمین و از آن خشکی آن عارض میشد که نباتات و حیوانات هلاک میشدند در گرما
از بی آبی در وقت سختی حاجت بآب همچنانکه در بادیهها دور واقع است پس اقتضا کرد تدبیر
الهی وجود کوهها را از جهت محصور ساختن بخار مرتفعه از زمین میانه اغوار کوهها و از جهت آنکه منع
کنند آن بخار محصوره از سیلان و منع کنند بادها از راندن این بخار همچنانکه منع میکنند سحاب
را پس میماند آن بخار دران محفوظ تا وقتیکه باو ملحق شود سرمای زمان زمستان و جامد سازد
او را و بفشارد او را پس آب شود و باران فرود آید و برف و کوهها در جرمهای خود مغارها و هواها
و سیلها و غارهاست پس می افتد بر قله این کوهها بارانها و برفها میریزد درین مغارها و شکافها
پس میشود مخزون دران مغارها آن آبهای باران و می آید بیرون از شکافهای کوهها از سوراخهای
تنگ و آن چشمههاست پس جاری میشود از آن چشمهها آب بر روی زمین و زنده میشود بآن شهرها
و بندگان خدا همه زنده میباشند و آنچه از عباد و فاضل شود ریخته شده بدریا پس چون فانی شود
آن آبها که در مغارهای کوههاست و فنا شود و می آید از چشمه که جاری است خشک گردد
چون نوبت زمستان رسد باز گردد بهمان حال و لاحق او شود آن بارانها که آمد پس آن
چشمهها جاری شود و باز گردد بهمان حال که بود و همیشه برین حال است تا وقتیکه مدت
حکمت مقدره الهی متمادی شود و یبلغ الکتاب اجله فسبحان من لا یطلع علی دقائق حکمته
الا هو اکنون یاد میکنیم آنچه متعلق است ببعض کوهها از عجائب و مرتب بترتیب حروف تهجی و الله
الموفق للصواب جبل اوکستان زمین دم است در میانه این کوه شبه راهی است و در دور انست

آنکس که بگذرد دران شهر راه و در حالت احتباس یعنی گذشتن بجوز دبان و نپیرو داخل شود
از اول او و بیرون آید از آخر او و البته زبان نرساند آنکس را گزیدن سگ دیوانه و اگر
بگزد آدمی را غیر او آن کس را که گزیده باشد معبر کنند در میانه هر دو پای آن کس که دران کوه
گذشته باشد ایمن شود نیز از عایله گزنده و این سخن ست مشهور نزد اهل بلاد جبل ابی قبیس مشرف
ست بر مکه مشرفه زادها الله شرفا از غایت علو و بر شنیده که آن کس که بخورد برین کوه کله بریان
شده ایمن شود از درد سر در عمر خود و بسیاری از مردمان میکنند این کار را که میخورند بر قله
این کوه کله بریان را و ظاهر آنست که این خبر را از خود وضع فرموده اند کله فروشان مکه اسد تا آنکه
حجاج بخرند و بسیار کلهای بریان را از ایشان جبل اجا و سلمی دو کوه اند که مشهورند
بقبیله طی و گفته اند که قبیله طی فرود آمدند باین کوه پس باین کوه جای خوش و چشمهای
شیرین لطیف پس جای و منزل خود گردانیدند این کوه را و درین کوه درختهای انگور بود و می افتاد
از آن اشجار دانهای انگور و مرتب می شد پس جمع شد بر آخافش پس میخوردند انگور از آن
میگفتند و بحکم میت یعنی مرده خوشترست از زنده جبل اروند کوهی ست که مشرفست
بر همدان و اهل همدان یاد کرده اند و میکنند این کوه را در اشعار خود و دلیران خود روایت کرده اند
بعضی از اهل همدان که گفته اند رفتیم بخدمت امام العالم محمد جعفر صادق علیه السلام پس امام
گفت که از کجائی تو گفتم از کوهها گفت از کدام شهر گفتیم از همدان گفت آیا می شناسی آن کوه را
که اوراراوند گویند گفتیم جانم را خدا تعالی فدای شما کناد این کوه را گویند گفت آری بدرستی که درین
کوه چشمه ایست از چشمهای بهشت و اهل همدان می بینند آن آب را بر قله کوه که بیرون می آید در وقتی
از اوقات سال معلوم و مخرج آن آب از شق سنگ غار است و آن آبیست شیرین سخت سرد اگر
کسی بخورد از آن آب در روزی و شبی صد رطل البته در خود سنگینی نیابد پس چون منقضی شد آن
روزهای معدود و قطع شد آب از آن وقت تا سال آینده نه زیاده میشود و نه کم و آن آب شفای
دردمندان ست می آید آدم بیمار بر سر آن آب از هر طرف از اطراف عالم و میگویند که این آب
بسیارست و چون کم شد کم میشود جبل اسیره بناحیه شام ست بها و الخصر و اصطخری
گفته که باینجا کوههاست از معدن نفط و قیر و زره و آهن و روی و سرب و زر و درین
کوه سنگهای سیاه ست که می سوزد و سوخته شده است مثل انگشت و از آن سنگها
فروخته میشود خرواری و دو خرواری بدرهم پس گاهی که سوخته شد سخت سفید

ملیها شد

بیابانند و خاکستر آن را استعمال میکنند آن خاکستر را در سفید کردن جامها و مثل این جنس
شناخته نشده در هیچ موضعی از آن مواضع جبل القمر کوهی ست بر سه فرسخی قزوین بغایت
بلند هرگز کم نمیشود برف از و در تابستان و زمستان و بر آن کوه مسجدیست که ابدالان و
مردمان حاجتمند از برای تبرک بانجا میروند و از برف آن کوه متولد میشود کرمی سفید که هرگاه که
اگر فرو کردی در تن آن کرم ادنی چیزی را بیرون می آید از آن کرم آبی خوش آن مقدار که وی را
کافی باشد و بعضی برین رفته اند که این حیوان نیست جبل الملبس صاحب تحفة الغرائب
گفته که برین کوه دو چشمه هست از یکی آب گرم و از دیگری آب سرد و میانه ایشان مقدار
یک سر دوری ست آب گرم پس اگر گوشت را در آن آب اندازند پخته میشود و آب سرد پس
ضعیف میکند آشامیدن آن از غایت برودت جبل بجنسر بر دل دو چشمه خرفاة
هست از سنگ و خرفات را بعضی خشت پخته خوانند و داخل خرفات چشمه ایست که میزاید
از و آب و بپشت خرفات شبدروزی ست که بیرون می آید آب از و میرود بپشت خرفات
و از آنجا ریخته میشود بر کوه و از کوه ریخته میشود در زمین جبل برانس زمین اندلس ست برین کوه
معدن کبریت سرخ و زر و معدن زیبق و آن بغایت عزیز ست و منقطع نمیشود و بآفاق
برده میشود و باین کوه معدن زنجفر ست و در جمیع آفاق معدن زنجفر نیست الا آنجا جبل
بتخمید یعنی بتجمید الثلج ست صاحب تحفة الغرائب گفته که در راه این کوه تنگی هست
از برای سیل و صیاح آب و درین کوه صیحه ایست که میوزد در هوائی که قادر نمیشود کسی بر ایستادن
در دو این کوه زمین اندر آب ست جبل بی ستون میانه حلوان ست و او بغایت بلند و
شامخ ست و از اعلی تا اسفل این کوه املس ست گویا که منحوت ست و عرض این کوه درازی سه روزه
راه است و بسیار مشهور ست حکایت این کوه در تواریخ عجم که فرهاد بکسری پرویز که شیرین خواهد بود
چون بنا کردند از برای او آن قصر مشهور و آن موجود ست درین زمان در موضعی عالی و زمین او
زمین خشک ست که زراعت ندارد و در حوالی او دو دست میدان شیر دوشیده را دور او دادند از آن
قصر گله گوسفندان او بمقدار دو فرسنگ پس امر کرد که بنا کنند از برای او جوی بمقدار دو فرسنگ
و بر آن جوی که بپای قصر شیرین رسد حوضی بسازند و بلوحهای حجری اعلی عمارت بکنند که چون بریزند
در آن جوی شیر را بیاید تا بپای قصر شیرین تازه و دوشیده در وقتی که طلب کردند و چهند کسی
بشر مندند که باین خدمت مشغول باشند شیرین با او گفت و گو کرد و امر فرمود او را باین خدمت

و وعده و انعام فرمود و اسم آن مرد فرهاد بود پس چون فرهاد دید شیرین را شیفته و شیدای او شد و از روی عشق استادگی کرد و بنا کرد جوی را و حوض را بمقدار دو فرسخ و تا این زمان قصر و حوض و جوی باقی است پس چون از این خدمت فارغ شد شیرین از انعام پادشاهانه مال بسیار او را مرحمت فرمود و وعده بانعامات غیر متناهی فرمود و مال را گرفت و نثار قدم او کرد و با وحوش بسر میبرد و چون کار او در عشق بدین مرتبه رسید و در عالم شهرت پیدا کرد تا بحدی که این خبر را بسمع پادشاه عالم کسری پرویز بن هرمز بن انوشیروان عادل رسانیدند و بواجبی قصه این حال را عرض نمودند پادشاه از این معنی متحیر شد بمرتبه که زیاده بر آن تحیر متصور نتواند بود و بعد از آن رجوع بوزرای خود فرمود که چه تدبیر میکنید این قضیه را که برین مرد واقع شده است اگر میگذارم او را برین حال هتک و بی غیرتیست و اگر هلاکش میسازم گناهی ندارد پس یکی از حاضران مصلحت بر این دید که او را بکوهی مشغول باید ساخت که صرف شود عمر او درین محنت پس اگر مرد خلاص شد و گفت دگر برطرف شد و اگر زیست چون عمر او روی به پیری نهد ضعف پیری او را از این سودا باز دارد پرویز رای او پسندید و امر فرمود باحضار او پس فرستاد که او را حاضر گرداند چون در مجلس پادشاه عالم در آمد و او مردی دراز قامت بود و تن و اندام بازوی پهلوانان داشت اول کسری امر فرمود باکرام و تعظیم او و گنج و مال و دولت بر او انعام فرمود در نظر شاه و بعد از آن کسری پرویز فرمود که در راه ما سنگی بزرگ هست که مانع میشود ما را از گذشتن بدان راه میخواهم که بگشایی در راهی که توانیم از آن راه گذشتن و حال آنکه بر ما روشن شده است قابلیت و هنرمندی تو و میدانم که کسی غیر از تو این کار نمیتواند کرد و اشارت فرمود به بیستون و آن از آن سبب این کوه را [illegible] فرمود که بصلابت و صعوبت از دیگر کوهها بیشتر بود فرهاد گفت من این کوه را از راه پادشاه عالم بر دارم اما بشرط آنکه چون خدمت بتقدیم رسانیده باشم و بقبول خود در اینچنین امر استادگی کرده باشم پادشاه انعام فرماید در حق بنده و شیرین را بمن مخصوص فرماید خسرو پرویز از این سخن بیتاب بر آمد بمرتبه که خواست سرش را ببرد باید که تیغ از تن جدا کنند اما باز بخاطر آورد که اگر این خاک میبود بار نقل کردن و بریدن او دشوار است چگونه این سنگ خارا را او خواهد برید و اگر بر دست او که این میسر شد از کوهی را نقل کنند جای دیگر همچنان از روی تندی و غرور پادشاهی گفت که قبول کردم پس فرهاد بیرون آمد از مجلس خسرو پرویز و بنیاد کرد در کوه راهی کشودن که بیست سوار عنان در عنان

بفراغت

بفراغت براه بروند و پهنای او و بلندی بمرتبه داد که سماک او از لوای پادشاهانه بلندتر بود
و از لوای پادشاهانه نیز عالی تر بود و در مشقت تمام روز این کوه میکند و تمام شب
نقل میگیر و بجای دیگر و پاره کرد و پارچه سنگ براو لطیف بتراشید آنچنان که از سبب
لطافت و شرافتی که پیدا میکرد آنچنان عزیز بود در میانه خلق که عالمی می آمدند و ملازم بودند که کدام
سنگ زودتر خلاص خواهد که بردارند و برند اما بشرط آنکه سنگ ریزها که در راه باشد بردارند
و راه را پاک سازند مردم میکردند و بشوق و التماس میکردند و از کوه بقدر مناره سنگی بمناره
شبیه می برید و از جوانب آن سنگ را از کوه جدا میکرد چنانکه یک قطعه بود و بسر خود دیدم من بچشم
خود مثل آن آنچه فرهاد بریده بود و هم دیده ام سنگ بارها مثل عدل و عدل آنرا گویند که بر شتر بندند که خلق
بران نشینند بر روی شتر بفراغت و بران عدل اثرهای ضرب تیشه فرهاد بوده و هست و در هر عدلی از ان
دو کوه بود که هر دو دست خود را دران کردی و آنرا برداشتی و بجای دیگر بردی چون فرهاد
درین امر شد هم تمام در دانه و مشهور عالم شد لاز گشت که احوال او را به پرویز عرضه نمایند
که کار او بمرتبه رسیده است که اگر اندک روزی دیگر بعد ازین بگذرد در عالم اثری نخواهد گذاشت
و آن راهی که پادشاه عالم [illegible] را در نظر داشته است چنان خواهد کرد که بفراغت گشوده شود
و دران کوه کسری به پرویز این الوکشیده و ازین معنی دلگیر شد و با قوم خود از ارکان دولت
و اعیان حضرت درین امر مشاورت کردند بعضی از ایشان این مصلحت دیدند که تدبیری
کنیم که شر این تشویش از خاطر شریف پادشاه عالم دفع شود و مصلحت چنین دیدند که کسی
را فرستاد که در بیستون بود و آثار غم را و مصیبت را بر خود ظاهر کند و خبر دهد فرهاد را
بموت شیرین چون فرهاد چنین حال بشنید بر این قوت نماند و نا امید گردید دست ازین
بیهوده کاری بازدارد و آن نا انصاف در آمد و خبری چنین پریشان فرهاد را آگاه گردانید
فرهاد چون این خبر بشنید از محنت نا امیدی تیشه را بر سنگ زد و بمرتبه که در سنگ فرو رفت
و بعد از آن چندان زد بر سر خود را که هلاک گشت و آن مقدار راه که از کوه گشوده ساخت
این زمان ظاهر است و دران هیچ شکی نیست و فرهاد در کوه بیستون صورت پرویز و شبدیز هر دو کشیده
و از سنگ تراشیده و قصر شیرین را ترتیب داده صورت او از سنگ و بر ان قصر صورت شیرین
و کنیزکان او و ملازمان او کشیده است بر ان ایوان و مبالغه کرده است تا آنکه مسمارهای
که در دیوار و دروازه قصر بوده بعینه صورت او بازنموده است و در دیوارهای قصر صورت

شیرین و کنیزکان او و ملازمان پرویز و شیرین همه از زن و مرد بیان نموده و بمرتبه مبالغه کرده
در نقاشی آن تا آنکه هر که می بیند می پندارد که گویا متحرک اند و در پیش روی پرویز صورت کوه کن
نقش کرده اینست فرهاد خود و تصویرت کوهکن کلاهی ست و میانش بسته است و بدستش تیشه
ایست که میکند زمین را و آب بیرون می آید از میان هر دو پای او و جاریست و شنیده ام که این
زمان صورت تمثال نمانده است و تصویرات که بیان آن نموده شد در صفحه هذا مصور است



و ابو عمر و کسروی که از شعرا بوده درین باب ابیات گفته بلغت عرب شعر
کنج و مال پرویز فی الصخر اثر ق و النعاص درکنو در ابعاد کالبدر طالع + علیه بهاء الملک و الوفد عاکف + فخال
فخر امن الافق ساطع + تلاحظه شیرین باللحظ فاتر + و یعطفه بکف حنتها الاشاجع + یدوم علی
کر الجدیدین شخصه + و یلقی قویم الجسم و اللون ناصع + و گذشته اند بعضی پادشاهان انجا بایوان و صورتها زرد
آمده اند آنجا و طلب کرده اند طبیب و زعفران او رنگین کرده اند بآن زعفران رنگ روی پرویز و شیرین
و موبدان موبد را و بعضی از شعرا درین باب گفته اند بلغت عرب شعر کاه شبدیزان بعجم + کما
صنع الوجه بالزعفران + وکان لها کسری و شیرین + مع الشیخ موبد الموبدان + من خلوق فتلک صحوهم
جمیعا + اصبحوا فی مطارف الارجوان + جبل منا بمکه است نزدیکی منا کوهی بزرگ مبارکست قصد او کرده اند مردم
بزیارتگاه از برای آنکه فرود آمده است بر آن از آسمان گوسفندی که حق تعالی آنرا فدیه فرستاد از برای
اسماعیل علیه السلام و شاخ آن گوسفند معلق بود و آویخته بود بر دروازه کعبه الله تا وقت حریق
پیش از ایام بعثت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دیده اند و در البخاری از صحابه و عرب میگویند اشرق ثبیر
کیما نغیر + و ادارا و و ا استحال الفجر جبل ثور الحجل نزدیکی مکه است کوهی مبارکست قصه آن کوه میکنند

بشر

تبرک از برای زیارت کردن غار که نبی صلی الله علیه وآله وسلم که در وبوده اند با ابوبکر صدیق رضی الله
عنه وقتیکه بیرون رفتند از مکه وحق تعالی یاد فرموده است در کلام مجید که ثانی اثنین اذ هما فی الغار
جبل حبش ارم کوهی است نزد اجاسنبر که در وی بسیار است علف وسبزه در بالای قلّه کوه خانهاست
از ان عاد ارم ودر وکندوتها است که بر سنگ نقش کرده اند واز سنگ تراشیده اند هیچکس فایده
آن نمیداند بنا بر آنکه بسیار قدیم العهد است والله اعلم جبل جودی کوهی است بلند در جزیره ابن عمر
از جانب شرقی وآن کوهست که سفینه نوح علیه السلام لنگر انداخته است واز طوفان نجات یافته
است چنانچه حق تعالی عز شانه می فرماید که واستوت علی الجودی پس چون نوح علیه السلام
بیرون آمد از سفینه بنا فرمود در آنجا مسجدی وآن مسجد باقیست تا این زمان وبر آن مسجد بود تختهای
کشتی نوح تا زمان بنی عباس والله اعلم جبل جوشن در غرفه حلب است معدن نحاس است
واز ان کوه فائده بسیار حاصل میشد تا آنکه بر کوه گذشت حرم حضرت امام حسین بن علی رضی الله عنهما وحرم
حسین علیه السلام حامله بود وفرستاد آنجا وطلب کرد از صانعان آن کوه آب پس ندادند آب او را
دشنام دادند پس بر ایشان دعا کرد وعمل ایشان باطل شد در ان کوه وتا این زمان هر کس که
آن عمل میکند فائده نمی بیند وصحیح است جبل حرث وحریث دو کوه است
بارمینیه نشنیده اند آدمی که برین دو کوه بر بود وبسیار عالی است وگفته اند که گورستان پادشاهان ارمینیه
آنجاست وگنجهای ایشان در آنجا مدفون است وبلیناس حکیم بران گنج طلسمی ترتیب فرموده است
که کسی قادر نمیشود بتصرف آن گنج بسبب آن طلسم وابن الفقیه روایت فرموده است که بوده
بر جوی رود ارس بارمینیه هزار شهر فرستاد حق تعالی بر ایشان پیغمبری نام او موسی بن عمران
بوده است علیه السلام پس آن قوم مطیع او نشدند وعصیان امر او کردند پس دعوت فرمود
بر ایشان پس تحویل فرمود حق تعالی کوه حرث وکوه حریث را از طائف وبر ان شهرها بر ان
قوم فرستاد وزیر وزبر شدند وگویند که اهل ارس در زیر این دو کوهند جبل حراء بمکه است
بر سه میل دوری از مکه ورسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول وحی در ان کوه خلوتی
خاص داشت وبعبادت حق مشغول بود ومی آمد بنا بر در انجا وحی بر رسول الله صلی الله علیه وسلم
نازل شد وجبرئیل علیه السلام را بآنجا دید انجا خلق بسیار میروند از برای زیارت وآورده اند که
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر بالای این کوه رفت با جمعی از صحابه کبار رضی الله عنهم پس
آن کوه در حرکت آمد پس رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود بکوه که اسکن یا حراء فما علیک الا نبی وصدیق

او شهید و مسکن یعنی ساکن شهدای حرا که نیست بر تو مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی پس ساکن شد
جبل الحیات بزمین ترکستان است بقومی تعلق دارد که آن قوم را جبستان گویند در ان
کوه مارها بسیار است آنکس که می بیند آن مارها را و حال آنکه از ان کوه بیرون نمیرود البته جبل
دامغان کوهیست بزرگ مشهور بر ان کوه است چشمهٔ آب اگر بیفکنند دران چشمه نجاستی وزد هوای
قوی بحیثیتی که بترسند که منهدم شود و صاحب تحفة الغرائب چنین گفته است جبل دماوند ناحیهٔ
شهر ری است که در بلندی بمرتبه ایست که می پوشاند خود را بستارگان از بلندی و بسیاید بر ایشان
از میل کواکب و شعرین مهلهل گفته که از ان کوه هرگز برف کم نمیشود نه در گرما و نه در سرما و هم او
گفته است که رفتم برین کوه تا رسیدم بر نیمهٔ این کوه بمشقت سخت و مخاطرهٔ نفس و گمان نمی برم که
کسی ازان موضع تجاوز کرده باشد که من رسیدم بآن موضع و دیدم آنجا چشمهٔ کبریت بود و همچون
سنگپاره بزرگ پس گاهی که آفتاب طلوع کند بران پارهای کبریت شعله میکشد و ظاهر میشود
میشود دران آتشش و بجانب او سیر … و جاری میشود و پس شعب این کوه میسوزد و بادهای
مختلفه و حادث میشود و از ان آوازهایی که همه ضد یکدیگرند و واقع میشوند بر امور متناسب یکبار همچو
شیههٔ اسب و یکبار همچون نهیق خر و یکبار همچون سخن مردم اما فهم نمیشود که چه میگویند و بالا میرود از چشمهٔ
کبریت دخانی قوی متحکم و از عجائب عالم یکی اینست که گفته اند ساکنان این کوه هرگاه که
دیدند که مورچه ذخیره میکنند مواد را استدلال میکنند بر قحط آن سال و هرگاه که باران بر ایشان
بسیار میبارد تا بمرتبه که اذیه میکند ایشان را و زیان میکشند از بسیاری باران میریزند شیر گوسفند
را بر آتش پس آن باران بر طرف میشود و صاحب تحفة الغرائب گفته که این امر را امتحان
کرده اند بلکه صحیح شده و خطا واقع نشده و او هم گفته است که هرگاه دیده شود قلهٔ این کوه که پوشیده
شده است از برف در وقتی که از اوقات واقع شود فتنه در میان خلق و ریخته شود خونها
از جایی که دیده شود و پوشیده از برف و این علامت صحیح است باجماع اهل آن ناحیه و نزدیکی
کوه معدن سرمه زرنیخ است و معدن مرتک و معدن سرب و معدن زاج و این سخنان همه قول مشعر
است و محمد بن ابراهیم ضراب گوید که پدر من چون شنید که کبریت سرخ در سوراخ کوه دماوند است گرفت
کفچهای بزرگ آهنی که دسته دراز داشته بود و حیله کرد و فرستاد دران سوراخ که از کوه بیرون آورد
گوگرد سرخ را پس گفته اند که کفچهٔ آهنی هنوز نزدیک نرسیده بود بگوگرد سرخ که گوگرد گداخته شده و ساقط گشت
و اهل دماوند گفته اند که مردی از خراسان آمد و با او بود مغرفهای آهنی دراز دسته که طلا کرده بود بران کفچهای

آهنین داروی که خود علاج کرده بود فرستاد و دران چشمه گوگرد سرخ بیرون آورد و ازان سوراخ گوگرد
سرخ را از برای بعضی پادشاهان و علی ابن زرین گفته است و او حکیم فاضل حاذق بود و در حکمت
تصانیف داشت گفت مواجهه فرموده‌اند مارا جماعتی از اهل طبرستان که کوه دماوند و آن کوهی
بزرگست سر به هوا کشیده قله آن کوه از صد فرسنگ دوری بنماید و بر سر آن کوه همچون ابر چیزیست
که در گرما و زمستان جدا نمیشود از کوه و کوه را پوشیده داشته است و بیرون می آید از کره آب زرد
گوگردوش و گفته‌اند که رفته‌اند ایشان بر قله آن کوه در پنج روز و پنج شب پس یافتند قله او را
مانند صد جریب مساحت دارد و بر چیزی که کسی می ایستد او را از نشیب کوه می نماید مثل سر قله سوراخ
شده و هر جریب مقدار ده باع است بلکه زیاده و گفته‌اند که یافتیم بران کوه ریگی که پنهان میشود پاها
در او و ندیدند بران کوه هیچ دابه و نیز نیافتند بران کوه از حیوان چیزی و آنکه جمله پرندگان که در جو
پرواز میکنند نمیرسند بالای بالای قله آن کوه هرگز و آنکه سرما دران کوه بغایت سخت بوده و
میباشد و بادهای تند سخت دران کوه میوزد و آنکه شماره کرده‌اند هفتاد سوراخ مثل طاقچه را که بیرون
می آید از هرکدام این طاقچها دود گوگردی و دیده‌اند نزدیک او کبریت زرد را که سنگ وار بسته بود
همچون روز درخشنده بوده برداشتند چیزی ازان کبریت زرد با خود و همراه آوردند و گفته‌اند
که کوههای در حوالی او همچون تلها مینماید و دیده‌اند دریای خزر را بر اعلی آن کوه همچون جوی
کوچک مینموده و میانه آن کوه و آن دریا بیست فرسنگ درازی در راه و از هم دور بوده اند

جبل ربوه بمقدار یک فرسنگ از دمشق که عبارت از شام باشد و در واقع است
و بعضی مفسرین چنین فرموده‌اند که مراد از قوله تعالی وآویناهما ذات قرار و معین این
کوه است و آن کوهی بلند است و در وی یک مسجدی خوب است و آن مسجد در میانه بستانهاست
و از جمیع جوانب آن مسجد سبزه و درختان و ریاحین است و آبهای جاری در مسجد
راه است منظرها از باغها و هر گاه که خواهند که جاری گردانند آبی که برین کوه بگذرد و کوه
در راه آب باشد سوراخ میکنند سوراخی دراز و در زیر آن کوه و روان میسازند آب را ازان
سوراخ و گردان است بر سر این کوه جوی آب فرو می آید از بالای این کوه بنشیب و دیدم من
درین مسجد در خانه کوچک که همه از سنگ ساخته شده است صندوقی که رنگهای عجیب دارد و آن
خانه سنگی شق شده بدو نیم و میانه هر دو شق او مقدار یک گز است و جدا می شوند این دو
شق از یکدیگر بلکه بهم چسپیده اند همچون اناری که شق شده باشد و اهل دمشق را در حق

این سنگ اقاویل بسیارست و خدا داناترست بصحت او **جبل رضوی** عرّام الاصبع گفته است
که این کوه هفت مرحله از مدینه دورست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که رضوی
بجفیا و بحبه جاء بناسا را استعید اله التسبیح یزف زفا و این کوهیست خوشبوی و در شعبها و سبزه
بسیارست و وادی بسیار دارد و این کوه از دور سبز مینماید و آبها و درختهای بسیار دارد و کیسانیه
برینند که محمد بن حنفیه رضی الله عنه درین کوه مقیمست و زنده است و در میانه شیری و پلنگی نشسته است
و این هر دو جانور او را نگاه دارند و نزد او چشمهٔ جاریهٔ لطیفست که از آب و عسل روانند و بعد ازین
غیبت بعالم رجوع خواهد کرد و عالم از عدل خود پر میکند چنانکه بالفعل از جور پرست و او مهدیست که منتظر
خلق و عامهٔ عالم انتظار وجود شریف او دارند و از آن سبب اعتقاد آن قوم آنست که باین حبس معاقب
شده اند که خروج فرموده بر عبد الملک بن مروان و یزید ابن معاویه و سید حمیری برین مذهب
بوده اند و در ابیات خود آورده اند **شعر** الا قل للوصی فدتک نفسی ❊ اطلت بذلک
الجبل المقاما ❊ و از کوه رضوی پاره میکنند سنگ مس و می برند بجمیع شهرها **جبل رقیم**
در قرآن حق تعالی عز شانه یاد فرموده ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم بعضی گفته اند
که رقیم نام آن کوهیست که در وی کهفست گفته اند که نام قریه ایست که اصحاب کهف از ان
بوده اند و این ده میانهٔ عموریه و نیقیه است روایت کرده اند از عباده بن صامت رضی الله عنه
که او گفته بود که ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرا پیش پادشاه روم فرستاد که دعوت کنم او را باسلام
یا اذن دهم او را بجنگ عباده گوید که رفتیم تا بلاد روم رسیدیم پس ظاهر شد بما جبلی یعنی کوهی
سرخ گفته اند که آن کوه اصحاب کهف و رقیم بوده است پس رسیدیم ما بیک دیری و سوال کردیم
از اهل آن دیر از احوال اصحاب کهف و راندیم ما با اهل آن دیر را بغاری دران کوه پس گفتیم ما که
میخواهیم که ببینیم اصحاب کهف را بخشیدیم ما اهل آن دیر را انعامی پس رفتند دران غار که
رفتیم ما همراه ایشان و بود بر اصحاب کهف دری بزرگ گشوده شده بودند آن قوم که ما همراه
ایشان رفتیم اندرون پس رفتیم اندرون تا آنکه رسیدیم بخانهٔ بزرگ که در کوه کنده
بودند و دران کوه بودند سیزده کس بر پشت آرام کرده بودند و خسپیده بودند بر هر یک از ایشان
جبهٔ غبارآلوده بود و چادر پشمی خاک آلوده پوشیده بودند بآن چادر پوشید روی ایشان تا پای
ایشان و معلوم نبود که آن چادر پشم از صوف بود و چیزی پشم یا دیگر آنکه از دیباج سخت تر بود و آواز
سیدا او از خوبی و زیبایی و دیدیم که بیشتر ایشان موزها پوشیده بودند تا بنیمهٔ ساق پای ایشان و منعلو

بود

بود بآن موزه‌ها نعلها یعنی کفش موزه‌ها محصوفه و مر موزه‌ها و کفش موزه‌ها که بر موزه دوخته بود و پوستهای
نرم و ابریشمین جامه‌ها و دوختن لطیف بود که مثل آن دیده نمیشود و در لطافت پس برداشتیم
اندر وی ایشان هر کدام بعد از یک دیگر چادر شبها را و بر همه ایشان از لطافت و صفا آثار خون و
تازگی بود و صفای رنگها چنانکه مر زندگان راست و بعضی از ایشان را پیری وصل کرده بود و موی
شان بعضی سفید و بعضی سیاه بود و بعضی مطلق سیاه موی بودند و بعضی از ایشان را موی
کشاده بود و بعضی از ایشان را موی بهم پیچیده بود و ایشان بر هیأت مسلمانان بودند در پوشش
تا رسیدیم بآخر ایشان دیدم که او را بتیغ زده بودند و در آن روز پس سوال کردیم ما از آن کسانی
که ما را برده تا بآن جانب از احوال ایشان پس گفتند که می‌آید در هر سال یکروز عیدی مر ایشان را و
جمع میشوند اهل این ناحیه از شهرها و دهها تا بدر این غار پس می‌نشانند ایشان همه و هیچکدام
را فراموش نمیگذارند و پاک میکنند از روی و پیشانی ایشان و جامه‌ها و چادر شبهای شان غبارها
و می‌چینند ناخنهای شان و قص نمیکنند بدن ایشان را و می‌چینند موی سبل شان بعد از آن
می‌نشانند ایشان را بر هیأتی که خسپیده بودند اول پس سوال کردیم ما از ایشان که چه کسانند و
چه بوده امر ایشان و از چه وقتی است که ایشان باین مکان اند پس گفتند که ما می‌یابیم در کتب خود
که ایشان باین مکان اند پیش از زمان بعثت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
بچهار صد سال و ایشان پیغمبران بودند که در یک زمان فرستاده شده بودند و آنکه نمیدانند این مردم از
امر ایشان غیر آنکه گفته شد و ابن عباس رضی الله عنه روایت فرموده که اصحاب رقیم هفت
کس اند مکسلمینا یملیخا مرطونس تبنونس دوانوانس کفشططیونس و نام سگ ایشان
قطمیر بوده و نام پادشاه ایشان دقیانوس بوده است جبل زرانک در تحفة الغرائب
آورده است صاحب کتاب که این کوه بزمین ترکستان است و در آن کوه جمعی از اهل بیت اند
که ایشان را زرانک خوانند و ایشان مردمانند که ایشان را زرعی و ضرعی نیست یعنی
کشت زار و جانوران شیردار ندارند و چراگاه ندارند و در کوه ایشان زر و نقره بسیار است
دریافت میشود گاه گاه و در آن جانب پاره‌ها چون سر گوسفند بیش پس اگر کسی بردارد
از آن پاره‌های کوچک فائده مند شود و اگر پاره بزرگ بردارد مرگ بیفتد در خانه آن کس
که برداشته است و در هر خانه که باشد تا آن که رد کنند آن بزرگ را بر جای خود آن
مرگی بر طرف نشود و بعد از آن که رد کرده باشد بر جای خود و اگر غریب بردارد و زبان نمیرساند

او را ایسته جبل زغوان بزمین مغرب ست نزدیکی شهر تونس و او کوهی منیف ست یعنی
آراسته و مشرف ست یعنی بلند مرتبه که از سه روزه راه مینماید و از بسیاری بلندی که دارد
کسیکه بر قله آن کوه رود ابر زیر پای آن کس مینماید و اهل افریقیه کسی را که سنگین میدانند
بر طبع محاوره او میگویند که آنکس از کوه زغوان سنگین ترست و درین کوه خلق بسیارست و
باران بسیار میشود و میوه‌ها بسیار درست و صالحان در انجا ساکنند و بسیار واقع میشود که در دامن
وسط کوه باران میبارد و در بالای بارد پس اگر کسی را که خانه بشیب کوهست شکایت دارد از
بسیاری باران و آنکس که خانه بالای کوه دارد شکایت دارد از بی بارانی و تشنگی جبل ساوه
برده مرحله دورست از بلد و دیدم من آن کوه را او بغایت بلندست و شبیه بانواست نقش
و در آخر آن غار بیرون آمده است از گوشه چهار سنگ که شبیه اند به پستانهای زنان در چکیدن
آب از سه سنگ چهارم خشک ست و اهل آن شهر میگویند که آن سنگ چهارم را کافرین
مکیده است از آن سبب خشک شده است و زیر این سنگهای چهارگانه حوضی ست که قطرات آب
سنگها در ان حوض میچکید و آن آب پاک ست و متغیر نمیشود با آنکه دائم ایستاده است جبل
سبلان کوهی ست بزمین آن آذربایجان نزدیکی شهر اردبیل از کوههای دنیا
همه بلندترست و روایت کرده از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس که گوید فسبحان الله
حین تمسون و حین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون یخرج
الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون
حق تعالی در دیوان نامه اعمال او ثبت فرماید از حسنات بشمار هر برگ و برف که میریزد بر کوه
سبلان گفتند که سبلان چیست یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کوهی
ست میانه ارمینیه و آذربایجان بر ان کوه چشمه ایست از چشمهای بهشت و بر ان کوه قبری ست
از قبور پیغمبران خدا و ابو حامد اندلسی گوید که بر سر این کوه چشمه بزرگ ست آب آن چشمه سنگ
بسته است از سختی سرما و در میانه آن کوه چشمهای گرم ست و بیماران انجا میروند و از ان چشمه
شفا می یابند و در نشیب آن کوه درختی ست بزرگ و میان این درخت علفهای
سبزی بسیار ست هیچ جانور نمیتواند که از ان علف چیزی بخورد پس اگر کسی از ان درخت یا برگ
آن درخت بخورد در ساعت بمیرد و نیز ابو حامد اندلسی گوید که من تحقیق دیدم از اسپ و دراز گوش
و گاو و گوسفند که نزدیک آن درخت میروند پس چون نزدیک آن میرسند و از نفرت میکنند

تا بجنبشها

تا گنجشکها که هم نفرت میکنند از آن درخت و در زیر آن کوه دهی ست دیدم من قاضی آن ده را
ابی الفرج عبد الرحمن الاردبیلی پس سوال کردم از و که سبب چیست که جانوران ازین درخت
و پیک او نفرت میکنند و میگریزند گفت نیست این مگر بدین که جانوران ازین درخت که اهل
چین از سر این کوه تا سر کوهی دیگر پلی بسته اند در راه از ختن تا تبت که هر کس که ازین پل بگذرد
داخل میشود در هوای که میگیرد نفسهای او و سنگین میشود زبان او پس می میرد و در آن
پل از آن خلق که میگذرند بسیار و اهل تبت نام می نهند این کوه را کوه زهر جبل الشب
کوه تراج نه بمن یمن ست و بر سر این کوه آبی ست که جاری میشود از هر جانب و بیشتر از آنکه بر زیر
فرود آید سنگ میشود و شب یمانی سفید از آن سنگ ست و شب زاج ست جبل شام
اسحاق بن احمد همدانی گفته است که این کوهی بزرگ ست نزدیک صنعا میانه این کوه و صنعا
یک روزه راه است و بغایت دشوار است برین کوه رفتن و نیست برین کوه غیر از یک راه و بالای
این کوه بغایت گشاده است بمرتبه که در و دهها بسیار ست و کشت زارها و انگورها و خرما باو را
بان نیست غیر از خانه پادشاه و در این کوه را یک راه است و کلید او نزد پادشاه است پس آنکس
که خواهد فرود آید از آن کوه میرود نزد پادشاه و از و رخصت میگیرد و بعد از آن که پادشاه
امر فرماید در را میگشایند آنکس نشیب می آید و نزدیکی آن دهها و بستانها که بر سر آن کوه است
کوههای بلند ست که کسی راه بر آن ندارد و هیچ آدمی نمیداند که آن طرف کوه چیست و آبهای
آن کوه میریزد بر سدی که در آنجا ست پس چون پر شد سد از آن آب گشاده میشود و میرود
تا صنعا و دهها و ولایت او جبل شرف البغل در راه شام است از مدینه و درین کوه دو خانه
بزرگ ست از آن بتها هر کدام از آن بتخانها بزرگتر ست از دیگری و در آن بتخانها دو گانه نقش
کرده اند نقشهای عجیب غریب و در سنگ کنده اند آنچنان که نمیتوانند کسی که نقش کند بر سنگ
مثل آن و در کوه با آنکه در غایت بلندی ست سنگهای بزرگ دارد و ستونهای بغایت عالی
و بزرگ ست جبل شقان شقان نام موضعیست در خراسان شنیدم من از بعضی فقهای خراسان
که درین کوه غاریست آنکس که در آن غار برود هر مرضی که داشته باشد شفا یابد البته هر مرض که قدیم
باشد و حادث ها و گذشته اند نیز که در آنجا کوهی دیگر ست آنکس که بر ذروه آن کوه برود هیچ حس و ادرا
ک یاری نکند مطلقا تا بموضعی که میانه او و آن ذروه دو گز دوری باشد چون تا آنجا برسد آنجا آنچنان
بادی بوزد که بیندازد آدمی را جبل [illegible] کران صاحب تحفة الغرائب آورده است که این کوه در زمین [illegible] ست

و شنیده‌ام که آن همین است یا باندلس کوهیست که بر سر او یعنی قلهٔ او شبه مسرجه‌ایست از سنگ و
مسرجه چراغدان را گویند و در هر سالی می‌نماید بر این چراغدان سه شب چراغ روشن کسی نمی‌تواند
که بر این کوه رود و نزد چراغدان از تندی بادی که میوزد پس چون به نیمهٔ این رسید باز آنکس
میشود و هوا از بالا رفتن وی می‌اندازد آنکس را که بالا میرود و در آن شب که دیده میشود آن
چراغ را بران چراغدان در سر آن کوه و در روز می‌بینند خلق بران کوه آنجا که چراغدان است
چیزی مانند طاس بران چراغدان و کسی ندیده‌اند حقیقت آن چیست **جبل شلیر** از
اندلس است ازین کوه در سرما و گرما برف کم نمیشود و این کوه دیده میشود از بیشتر شهرهای
اندلس از بسیاری بلندی او و درین کوه اصناف میوه‌هاست از سیب و انگور و گردگان
و فندق و غیر ذلک و در آنجا سرما سخت میباشد علی الدوام بعضی از شعرای مغرب گفته‌اند
که در آنجا بوده از سختی سرما شعر یحل لنا ترک الصلوة بارضکم * وشرب الحمیا وهو غیر محرم *
فرارا الی نار الجحیم فانها * احق علینا من شلیر وارحم * اذا هبت الریح الشمال بارضکم *
فطوبی لعبد فی لظی یتنعم * اقول ولا احیی علی ما اقوله * کما قال قبلی شاعر متقدم * فان کنت
یوما فی جهنم مدخلی * ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم * **جبل الصور** صاحب تحفة الغرایب
گفته است که نزدیک کرمان است و این کوهیست که هر کس ازین کوه سنگی بردارد و بشکند چون
سنگ دو حصه شود در میان سنگ شبیه صورت آدمی ببیند که خسپیده باشد یا نشسته یا ایستاده
و این سنگ را اگر بسایند و سودهٔ این سنگ را بریزند در آب چون در تهٔ آن نشینند بسته شود و در آن
بسته صورت آدمی باز نماید **جبل صفا و مروه** در میانهٔ بطحای مکه است گفته‌اند که صفا و مروه
بوده است نام مردی و زنی که در کعبه زنا کرده بودند حق تعالی ایشان را مسخ فرمود و سنگ گردانید
ایشان را پس نهادند هر کدام از ایشان را بر کوهی که بنام ایشان میخوانند از جهت عبرت
خلایق با ایشان و در حدیث آمده است که ان الدابة التی هی من شرائط الساعة یخرج من الصفا
یعنی ان دابة الارض که ظهور او از علامت قیامت است بیرون می‌آید از صفا و ابن عباس رضی الله عنهما
عصای خود بر صفا میزد و میگفت بدرستی که دابة الارض می‌شنود آواز زدن عصای من **جبل**
صقلیه از آنجمله آنست که ابو علی الحسن بن یحیی در تاریخ صقلیه آورده است که این کوهیست که مشرف
است بر دریا و دور او سه روزه راه است نزدیک طبرمین درین کوه اصناف درختانست و میوه‌هاست
و در بالای این کوه شکافها و گوگردیست که بیرون می‌آید از آن دود و آتش و وقتها هست که آتش میگیرد و در بعضی جهات

او پس بسوزد و آنچه گذشت بر او و سوخته را سیاه گرداند مثل چرک آهن و آن زمینی که بر و سوخته شده است
تمیز و بید هرگز بر وی چیزی و حیوان بر وی هرگز نمیگذرد و آن زمین امر و ظاهرست و مردمان آن را
اخباث میخوانند و در بالای آن کوه برف و ابر و باران دائم ست و هرگز در گرما و زمستان منقطع
نمیشود و از بالای آن کوه باران و برف و ابر و حکما سابقا می آمده اند تحیر بسیار از برای دیدن عجایب
این کوه و جمع شدن آتش و برف در او پس دیده میشود در شب آتشی بزرگ که شعله میکشد از قله آن
کوه و در روز دودی بزرگ و درین کوه معدن زرست و اهل روم این کوه را جبل الذهب خوانند
یعنی کوه زر جبل ضلعین در راه مکه است از جانب حمی ضریه و یکی ازین دو ضلع را بنی خوانند و ایشان
بطنی از جن اند و مسلمانند و ضلع دیگر را ضلع بنی شیصبان خوانند و ایشان بطنی از جن اند و کافر اند
اما ضلع بنی مالک پس نزول میکنند خلق در آن جانب و صید میکنند حیوان ایشان در آن سبزه زار
و صید میکنند صیادان صید او را و اما ضلع بنی شیصبان پس متحیر اند سبزه او را و صید نمیکنند
صیادان صید او را و شاید که بگذرد کسی بر و که ندانند حال او را پس متحیر اند سبزه او را و صید
کنند جانور او را پس برسد بنفس و مال آنکس مضرتی و همیشه مردم میگفتند اسلام آن طایفه و کفر آن
طایفه دیگر جبل طارق بزمین طبرستان است ابو الریحان خوارزمی در کتاب
آثار الباقیه از تصانیف خود آورده است که این کوه حارست و درین کوه درگاهیست که آن
درگه معروفست بدرگه سلیمان بن داود علیهما السلام هرگاه که این درگه چیزی از قاذورات آلوده
شود گشاده شود و آسمان و باران بسیار و همچنان در باریدن باشد تا ازاله کنند قاذورات را
از و جبل طاهر صاحب تحفة الغرائب گفته است که این کوه بزمین مصر است
و بر و کنشت است و در آن کنیسه حوضی است که جاری میشود آب شیرین از کوه و بر آن حوض فوران
آب را نام طاهره است و هرگاه که برسد حوض نمیریزد آب از جمیع جوانب او پس اگر در آن جا مرد
حائضه یا جنبی رود آن آب ایستاده جاری نمیشود تا آنکه بیرون رود جمیع آب که در آن حوض
و پاک میشود آن زمان روان میشود جبل طبرستان صاحب تحفة الغرائب در کتاب خود آورده است
که درین کوه گیاهی است و بر آن گیاه خوردنیست مثل آن کس که پاره کند آن را و یا بخورد و اگر کسی
باشد غالب شود و بر خنده و اگر در گریه باشد غالب شود بر و گریه و اگر در گریه باشد و در
همچنین هر حال که باشد غالب شود و بر آن حال که در آن حال پاره کند آن گیاه را و بخورد جبل طور سینا
بزمین بیت المقدس است و این کوه مقصد خلایق است که زیارت او میکنند گفته اند که درین کوه مغاره ایست که در آن مغاره

هفتاد پیغمبر صلوات الله علیهم از گرسنگی مرده اند و از کوه مشرف ست بر مسجد و در میانه آن کوه
و مسجد وادی جهنم ست و از آن مسجد عیسی ابن مریم صلوات الله علیه بر آسمان رفته است و در آن
نمازگاه عمر بن الخطاب ست رضی الله عنه جبل طور سینا کوهیست بدین میانه شام
و وادی قری و بعضی گفته اند که نزدیکی ایله است و خطاب رب هم بحضرت موسی صلوات الله علیه برآن
بوده ست وقتیکه بیرون می آمد از مصر با بنی اسرائیل پس چون موسی صلوات الله علیه بر آن کوه می آمد فرود
می آمد بر آن کوه ابر و حضرت موسی صلوات الله علیه در آن ابر میرفت و حق تعالی جل جلاله
با او سخن میکرد و آن کوهی ست که حق تعالی عز شانه در شان او فرموده است که فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و آن کوه که نزدیکی مدین ست از صالحان نمیشود و سنگهای
او چون بزرگ شود بیرون از و صورت درخت علیق آید جبل طور هارون کوهی ست
مشرف در قبلی بیت المقدس و از آن سبب نام این کوه طور هارون ست بنا بر آنکه حضرت
موسی صلوات الله علیه بعد از کشتن گوساله پرستان خواست که بمناجات حق تعالی برود پس
حضرت هارون صلوات الله گفت او را که مرا با خود ببر که من میترسم که مبادا حادث شود بر بنی اسرائیل
بعد از رفتن شما حدثی دیگر و در غضب آئی و خشم کنی بر من پس همراه داشت او را و با خود برد
و حال آنکه با هم رفتند و در راه با هم بودند که ناگاه رسیدند بدو مرد که گوری میکندند پس هر دو
ایستادند بر سر ایشان و گفتند که این گور را از برای که میکنید گفتند از برای آنکس که شبیه ترین
خلق خدا است باین مرد و اشارت کردند بحضرت هارون بعد از آن دو کس که میکندند حضرت هارون را
گفتند که بحق خدای که ترا آفریده است که فرود آئی و درین گور در آئی که آیا فراوان ست یا نه به بینیم
پس هارون علیه السلام جامه خود را کنده بموسی علیه السلام داد و فرو رفت و در آن گور خسپید پس
قبض کرده شد روح شریف او و در ساعت و قبر بهم آمد و موسی علیه السلام رفت از آنجا گریه کنان
و غمناک بجانب بنی اسرائیل تهمت کردند موسی علیه السلام را بقتل هارون علیه السلام پس حضرت
موسی صلوات الله علیه دعوت نمود و حق تعالی عز شانه را تا آنکه بنماید بنی اسرائیل را بیانی که از این ظن
فاسد باز آیند پس نمود حق تعالی تابوتی را بر چهار فرشته بر سر این کوه پس غائب گشت از ایشان
و نام آن کوه ازین واسطه طور هارون شد جبل طیر کوهیست در مصر در شرقی نیل واقع ست
بنزدیکی ای صعید و از آن سبب این کوه را باین نام میخوانند از برای آنکه صنفی از مرغ سفید هست
و آن مرغ را ابوقیر میخوانند و در هر سال یکبار در وقت ... پس بدین معتکف می شوند

و درین کوه روزنی هست هرکدام ازین مرغ می آید و دران روزن سر فرو برد و آنجا بسمل می اندازد
و شنا می کند بپرد و باینجا که آمده بود تا آنکه یکی ازین مرغان سر فرو برد و دران روزن رها کرده و گرفتار
ساند و دران روزن پس اضطراب نماید و آویزان شود بر آنجا تا آنکه تلف شود و پس بیفتد بعد از مدتی
پس چون چنین باشد بروند باقی آن مرغان بوقت خود و پس دیده نشود از آن مرغان بر آن کوه
چیزی تا وقت آمدن آن مرغ تا سال دیگر از ابوبکر موصلی روایت کرده اند که او گفته است که مر
اعیان مملکت آن بلاد اگر قحط سال باشد آن روزن بر مرغان تنگ آید و گرفتار شوند همه بلکه اکثر شوند
و اگر در قحط میان حال باشد یک مرغ گرفتار باشد و اگر سال فراوانی باشد همه مرغان بفراغت
باشند و گرفتار نشوند جبل العرج از عجائب دنیاست و عموم دارد بیشتر روی زمین و
در هر موضع او را اسمیست میان مکه و مدینه او را عرج می نامند و بشام متصل است بفلسطین
پس آن کوه لکام است و آنچه باردن است پس آن خلیل الله است و آنچه بدمشق است
پس آن کوه سنیر است و آنچه بحلب و حمص و حماست پس آن لبنانست و متصل میشود
بانطاکیه و مصیصه و آنجا را لکام خوانند و کشیده میشود این کوه بملاطیه و شمیشاط و قالیقلا
تا بدریای خزر و در آنجا را قبق خوانند و ابن الفقیه گفته است که در آن کوه هفتاد لغت است که
هرکدام زبان دیگران نمیدانند بغیر ترجمان جبل عروان در نزد طائف است و درین کوه
قبایل هذیل ساکن شده و در زمین حجاز هیچ موضعی نیست که آب در وی سرد شود غیر از عروان و گفته اند
که اعتدال هوای طائف از عروانست جبل عمایة البحرین کوهی معروفست
ابن زیاد الکلابی گفته است که این کوه را ازین سبب عمایه خوانند که داخل نمیشود دران کوه مگر
آنکه نمی بیند بلکه کور میشود یعنی پوشیده میشود در درون و شکافها و راهها و درین کوه غارها و مغارها
و سردابهاست و درین کوه درنده مثل پلنگ دارد و بیشه و درختان و آب هست و یکی
گفته است که قتال کلابی کشته مردی را و رفت بعمایه ملحق شد پس [illegible] سال آنجا
ساکن شد و موانست پیدا کرد با پلنگی تا آنکه [illegible] با او الفت [illegible]
در میان ایشان بجائی رسید که اگر پلنگ صیدی میکرد و شریک او [illegible] و دران پلنگ تا آنکه قتال
کلابی را پادشاه از نظر رحمت فرمود و از خطاهای او درگذشت خواست که باهل خود رود و پلنگ تعاقب
او شد از پی او رفت که او را بخورد قتال ترسید بر خود و از پلنگ تیری زد و او را از هم جدا کرد و قتال اشعار
گفته و ذکر پلنگ نیکو [illegible] شعر [illegible] حماسة الخلفا [illegible]

الموت موئل * ولی صاحب فی العار بذل صاحبا * ابو الحون الا انه لا یعیل * اذا ما انقضینا کان
انس صدیقنا * سکاب وطرف بالمقابل محسل * کلا ما عدو لو یری فی عدوه * مهراقه کل فی
العداوة مجمل * وکانت قلبا قلب بارض مضلة * بتر بها الا ناجیا راول حبلا عویر و کسیر
این دو کوه بزرگ ست در میانه دریا میانه بصره و عمان کشتیها را از ایشان اندیشه شکستن ست در وقت
گذشتن چنانکه کشتی از ایشان چون بایشان رسد کمتر بسلامت میرود و ضایع میشود و ازین سبب
ایشان را باین اسم نامیده اند تا آنکه در مثل آورده اند که عویر و کسیر و ثالث ست در و خیر یعنی چون
از ایشان گذشتی بعد از ایشان خیرست **جبال فرغانه** صاحب تحفة الغرائب گفته که در زمین
فرغانه کوهی ست که در وی میروید علفی بر صورت آدمی از آنجمله بر صورت رجال کامل بعضی و بعضی بر صورت نساء
و از طرفین آن نبات این صورت نمایان ست و درین علف سخنان بسیار گفته و حکما بر آنند که خوردن
آن موجب زیادتی باه ست گفته اند که چون این را میخورند در دم قوت باه ظهور میکند آنچنان که
این کس به تنگ می آید و طاقت ضبط خود ندارد و این علف را بیروج خوانند و در زمین خراسان
بسیارست **جبل فلوان** ابو الریحان خوارزمی گفته ست که بنزدیکی مهرجان کوهی
ست که او را افیلوان خوانند و درین کوه صفه ایست که در و گودیست با خود و حکم گودی دارد که او را
کنده باشد و از سقف آن صفه همیشه آب مترشح میشود و چون هوا سرد شود آن آب جاری بر شکل قصبان
میشود و بسته شده همچون سنگ ابو الریحان گفته ست که شنیدم من اهل مهرجان را که میگویند
بسیار را نجه زده اند بمعاول و ضرب المثل پس خشک میشود و موضع ضرب او رد میشود و آب **جبل
قاسیون** کوهیست مشرف بر دمشق و دران کوه آثار پیغمبران صلوات الله علیهم بسیار
و دران کوه مغاره ایست که مشهورست بمغاره که هابیل را کشته ست در آنجا قابیل و مغارها و غارها
درو ست بسیار و یک سنگ ست در آن غار که قابیل هابیل را کشته و بر سر او زده و شق کرده
و درین کوه مغاره دیگرست و او را مغاره جوع خوانند علما بر آنند که درین کوه غاریست که دران غار
چهل پیغمبر از گرسنگی مرده اند **جبل قاف** محیط ست بتمام دنیا برای مفسرین گفته اند
که او از زبرجد سبز ست و سبزی آسمان از وست و آنکه از آن سوی این کوه عالمها و خلایق بسیار
ست که نمیداند احوال ایشان را کسی غیر از حق تعالی و بعضی از مفسرین گفته اند که نیست از
کوههای عالم درین دنیا کوهی دیگر که رگهای آن که متصل ست بکوه قاف پس هرگاه که حق تعالی
خواهد که قومی را هلاک گرداند امر فرماید ملکی را که موکل ست بان کوه پس در حرکت آرد آن ملک رگ آن کوه را

پس فرو روند و زمین و خسف شوند با آن حرکت آن خلق عاصی جبل فتق این کوهیست متصل
بسد باب الابواب و به بلاد دیلمان کشیده میشود و تا بلاد روم و آن کوه حاجز است میانه خزر
و بلاد ایران و درین کوه بود سابقا فرجی که از آن راه لشکر قوم خزر بلاد ایران را
تغییر میدادند و آذربایجان تا همدان را خراب میکردند و چون نوبت بکسری انوشیروان رسید پادشاه
ملک خزر را مالک شد دختر او را طلب کرد و در عقد آورد و حیله کرد تا آنکه رخنه آن راه را سد نمود سدی
عظیم پس آن سد باقی ماند تا این زمان و بعضی گفته اند در وصف این سد که طرف او بر دریا بنا
شده است و محکمی او بمرتبه ایست که حیله هیچ طایفه بر شکستن او اثر ندارد و هفت فرسخ کشیده است تا کوه
و عمارت این کرده شده است بر سنگهای مربع هندسی که کوچکترین آن سنگها را نتوانستی پنجاه کس بجنبانید
و بجای دیگر برد بار زیر و مسمار عمارت کرده اند آن سنگ را برین هفت فرسخ هفت راه نهاده
است و بر هر راهی شهری بنا کرده است و در آن راه ترتیب داد مردم جنگی از عجم که محافظت نمایند
و در آن راه دروازهای آهنی ترتیب فرموده و موکل فرمود بر آن دروازها مردم چند که پاسبانی
نمایند و عدد ایشان صد مرد بود بر هر دروازه بعد از آنکه محتاج بود بصد هزار مرد و بعد از آن انوشیروان
بر تخت خود نشست و سجده شکر نمود که حق تعالی تمام فرمود این سد را بر دست او و شر ترکان را از
عجم باز داشت و گفت این زمان آسوده شدم و بحتری گفته است آنجا که ذکر کرده است قوت
ملک انوشیروان در قصیده سینیه خود در وصف ایوان کسری وقت فرود آمدن انوشیروان نزد دروازها
پس گفته است شعر مغلق بابه علی جبل القبق * الی دارتی خلاط جبل قدقد
نزدیکی ملطیه است و این کوه از جمله آن کوههاست که بذروه او کسی نرسیده و در و معادن دیگهاست
رسیده میشود و از آن تمام دنیا جبل قصران قصران شهری است بسند
و عسل می افتد بکوههای قصران بحیثی که می افتد طل و مختلف است بحسب آنچه می افتد
از درخت و سنگ ظاهر و پنهان اما ظاهر از وی بر میدارند و میخورند آدمی و پنهان از وی بر میدارد
و می چیند مگس یعنی نحل و ذخیره میکند که در زمستان بخورد جبل قاف کوهی بزرگ بلند است
ساکنان آن کوه بنو قره اند از قره ازاد و خطا ساکن او نیستی فرود آمدن ساکن آن کوه از آنجا
نه و مشده است با آن مثل شاعر گفته است شعر [illegible]
آورده اند که قصه شاعر گذشت [illegible] در خانه و طلب آب کرد پس بیرون آمد کنیزکی با کوزه
پیش او و او را از شیر یا از آب جرعه داد و او را آن عورت گفت انشا کن از برای من مدحی پس شاعر

گفت او را چه اسم داری گفت نام من هند است پس انشا کرد این ابیات را گفت شعر احب
قنا من حب هند و لم اکن ** اقربا زاده الله ام بعدا ** اروني قنا انظر اليه فانی **
احب قنا انی رایت بها هندا ** الا ان بالقیعان من بطن ذی قنا ** لنا حاجة مالت الیه بنا عمدا **
پس این ابیات مشهور شد و آن دختر را خطبه کرد و خواست و رسید بدختر خیر و نعمت بسیار بسبب نسبت شاعر
و مثل شد جبل کافور بزمین هندست کوهی بزرگست و مشرفست بر دریا و نزدیکی او شهرها
بسیارست و در نشیب این کوه بیشتر شهرهاست از انجمله شهرهای قامرون است که منسوبست با نجا
عود قامرونی و از انجمله شهر قماری ست که منسوبست با وعود قماری و از انجمله صنف ست که
منسوبست با و صنفی و درخت کافور سپید و بید و در زیر این درخت و کافور صمغ این درخت ست غیر آنکه
در جوف اوست پس آنکه بخبر اشد این درخت کافور را جاری میشود از اندرون او همچنانکه آب جاری
و آنکه شق کنند بگیرد پارهای بزرگ بسیار از جوف این درخت اما درخت خشک میشود و باطل
میگردد جبل نخل بزمین اندلس ست نزدیکی شهر لبسطه گفته اند هرگاه که اول ماه باشد
بگیرد آن سرمه را که از نفس کوه بیرون آمده باشد و آن سرمه سیاه است و همیشه چنین ست
در زیادتی روز بروز تا نیمه ماه پس هرگاه از نیمه بگذرد سرمه کم میشود و همیشه کم میشود بترتیب که زیاده
شده بود تا آخر ماه همچون زیادتی نور ماه و نقصان او جبل کرکس کوه این کوه در صحرا
ری و قم و قاشان کوهی بزرگست در قد دو فرسنگ ست و صحرا احاطه است با آن کوه از جمیع
جوانب او و از این سبب این کوه را کرکس کوه میخوانند که کرکس جای میکند در وی این کوهی ست و شعرا
راه در میان این کوه گشادگی هست و در وی آبی ست که هرگاه که بودی در وی بودی در خطیره و کوه محیط
بود بوی از جمیع جوانب و درین کوه کسی مسکن نکرده است از جهت آنکه دورست از عمارتها جبل
کرمان در سر راه ترشیز کوهی چند ست در آن کوه سنگهاست که هرگاه که برهنه کرده شود بر آن سنگها
آتش مثل شعله میکشد در آن آتش همچنانکه شعله میکشد در هیزم جبل گلستان بزمین خراسان
ست نزدیکی طوس و گلستان دهی ست از دههای طوس بعضی از فقهای خراسان گفته اند که
درین کوه کوهی ست بر شمال ایوان و در آن کوه شبیه دهلیزها است نسبت با آن ایوان و در آن دهلیز
آدمی پا برو راه خطیر ازان ظاهر میشود و در او روشنائی در آخر او ظاهر میشود و حوطه مانند خطیره و در آن خطیره
چشمه ایست که بیرون می آید آب ازان [illegible] میشود [illegible] سنگ [illegible] قصبان و درین خطیره [illegible]
[illegible] بیرون می آید [illegible] که ممکن نیست داخل کردن در آن [illegible] نزدیکی

جبل کوکبان نزدیکی صنعاست و از آن سبب این کوه را کوکبان نامیده اند که درین کوه
دو قصری ست که هر دو بستی اند از جواهر درخشنده میشود در شب این دو قصر مانند دو ستاره
و ممکن نیست رسیدن بایشان و گفته اند که این دو قصر را جن بنا کرده است جبل ارضان
در زمین طبرستان ست در وی آبیست که میچکد از یک جانب او و هر قطره از وی بسته میشود و چون سنگی مسدس
با ثمن و مردمان میگیرند از آن سنگ مهرها جبل لبنان در زمین شام است می‌گویند که
برین کوه باشد جمیع شهرها چنانکه بغایت مشرف ست بر حمص و درین کوه جمیع خوراکها زرع ست بی
آنکه کسی او را کاشته باشد درین کوه جای میکنند ابدال و خالی نمیشود از ابدال الان همیشه بنا بر آنکه
درین کوه قوت حلال پیدا میشود و در شب این کوه اعجوبه ایست و این آن سبب ست که از
شام برداشته میشود و می برند و او را بوئی نیست تا آنکه در میان جوی برف میرسد چون بانجا رسید
بوی او ظاهر و فایح میشود جبل مذیخره نزدیکی صنعاست اصطخری گفته است
که اعلای این کوه مانند بیست فرسخ ست و درین کوه مزرعها و دیهها و آبهاست و راه بسیر آن
کوه نیست غیر از یک راه جبل مقناطیس جبلی گفته است که این کوه متصل ست بکوههای
قلزم یافته میشود و درین کوه مقناطیس و این کوههای بزرگ بسیار ست بالای او آب است
و ازین جهت در کشتیهای مسمار نمیکنند استعمال درین دریا که می ترسند که مقناطیس جذب
کند آنچه آهن بود در کشتی سوراخ شود جبل مقطم در زمین مصر ست مشرف ست بر قرافه
و کشیده است همچنان تا بلاد حبشه بر کنار نیل تا آنکه منقطع او طرف قاهره است و نام دارد در هر ناحیه
باسمی و بر او مساجد و صوامع بسیار ست و نمی روید از زرع چیزی درین کوه و آب
نیست درین کوه غیر چشمه کوچک در دیر صغاری بر لیست بصعید و مقوقس از عمرو بن
العاص سوال کرده است که بفروشد او را سفح مقطم بهفتاد هزار دینار پس تعجب کرد عمرو ابن
العاص ازین امر و نوشت این حکایت را بعمر ابن الخطاب رضی الله عنه در جواب او نوشت که
بپرس از و که از برای چه میدهد هفتاد هزار دینار زر سرخ که هر دیناری مثقالی سرخ باشد و حال آنکه
این زمینیست که نه زراعتی دارد و نه آب عمرو بن العاص سوال کرد از مقوقس که از برای چه میدهی
این مبلغ زر را از برای این کوه مقوقس جواب داد که از برای آن میدهم که صفت این کوه را
در کتاب دیده ام که بهشت ست پس عمرو بن العاص چون معلوم کرد جواب او بعمر ابن الخطاب رضی الله عنه نوشت
عمر ابن الخطاب در جواب بعمرو بن العاص نوشت که بهشت بحقیقت جای مومنانست پس دفن کنید آنها را

مرده اند پیش از تو درین زمین والحال آنکه قومی از حکما گفته اند و علما هم برین اند که این کوه
زبرجد است و آنچه منقوش گفته بود از برای آن بود که مقبره خود سازند و آن زمین را جبل
مورخان بزمین فارس است گفته اند درین کوه غاری است که میچکد آب از سقف او
و برین اند که برین کوه طلسمی است که اگر درین غار یک کس برود آنقدر آب بیرون می آید که
او را بس باشد و اگر هزار کس برود آنقدر بیرون آید که هزار کس را بس باشد جبل النار
بسیار است و از آنجمله کوهی است بترکستان و در وی غاریست مثل خانهٔ بزرگ هر جانوری که دران خانه رود
که آن غاریست در حال بمیرد و از آنجمله کوه گلستان و در وی موضعیست که هر مرغ که مقابل سمت او
شود بیفتد و در حال بمیرد و بس حیوانات مرده در حوالی آن کوه بسیار دیده میشود و نیز در بیابانها و
کوههاست شبیه بدان و نیز شعله میکشد آتش بشب در روز بر می آید از و دودی بزرگ و کوه صقلیه
و کوه دماوند هر دو ازین کوهها شده است سابقا جبل نهاوند در ابن الفقیه گفته است که برین کوه
دو طلسم است و این هر دو طلسم یک صورت ماهی است و یک صورت گاو و از برفست و نمیگذارند
که در گرما و سرما چنین گویند که این دو طلسم را از برای آب ساخته اند که کم نشود آب و این آب
بر دو قسم است قسمی بهمدان رود و قسمی دیگر میرود بدینور جبل هرهر صاحب تحفة الغرائب
آورده است که بزمین طبرستان کوهی است که او را هرهر خوانند فرو می آید از و آب و در چشمه میشود
نزدیک چاریست پس هرگاه که فریاد کند آدمی آن آب می ایستد و نمیرود و چون دیگری آواز
داد باز میرود و چون دیگری آواز داد باز می ایستد و نمیرود و باز چون دیگری آواز داد دیگر میرود
و همچنین برین حال است همیشه ماشاء الله جبل هند صاحب تحفة الغرائب آورده و گفته است
که بزمین هند کوهیست بر او صورت دو شیر و آب بیرون می آید از دهان هر دو صورت شیر و به دهان
این دو صورت دو قریه نهاده اند چرا که دهان این دو شیر هر یک ساقیه شده به هر یک قسمیه
یک قریه پس میان این دو قریه نزاع واقع شده است بسر آب شکسته اند دهان صورت یک
شیر را و آن آب که از آن بیرون می آمد بر طرف شده پس باز رفته اند خلق و هم چسبانیده اند
آنچه از آن وصله که از دهان صورت شیر شکسته شده بود تا باشد که آب باز آید همچون اول هیچ فائده
نداده پس خراب شده یکی از آن دو قریه که معمور بود و پژمرده شد از بی آبی و در بیابانها هر کسی سخنی میگویند
بعضی گفته اند که شکسته اند دهان این صورت را بگمان آنکه آب زیاده شود و بعضی گفته اند که شکسته اند
از برای آنکه بر ایشان خشمناک بوده اند بسبب خصومتی که در میان ایشان بوده و میانه قریه

محال لفته

فالقتی جبل واسط بزمین اندلس است نزدیکی مدینه سدونه و احمد بن عمر العذری صاحب مسالک
اندلس و ممالک او گفته است که درین کوه شقابیست در صخره و داخل غار و دران تیر آهنی است معلق
شقی که در سنگ است یعنی آن صخره می بینند آن شق را و دیده اند و دست میان اندران خلق بسیار آنکه
خواهد که بیرون آورد آن تیر را طاقت ندارد و هرگاه که بنیاد از کسی او را یاد که پدید بلند میشود و غایب میشود
از شق آن صخره پس باز میگردد بحالت اول و مشایخ سدونه گفته اند که بعضی مردمان قدیم گفته اند
بران آتشی بزرگ که تا مگر از آن حرارت گشاده شود صخره و بیرون آید آن تیر و هیچ فایده نداد جبل
ودقان کوهیست بزرگترین کوههای تهامه و درین کوه چشمهای شیرین لطیف و درختان بسیار است
و درختان آب اندک را گویند و در کوه سنجر حرم است که یافته نمیشود در هیچ کوه مگر آنکه خدا خواسته باشد
و درخت حرم شبیه است برگ او بسردی و این درخت را ساقی است چون ساق نخله و این کوه را
اهل سکان است یا کشان او بنو اوس اند از قبیله جبل وشل کوهیست بزرگ
بزمین تهامه مخصوص است در میانه کوههای عالم بلطافت هوا و شیرینی و خوشگواری و سبکی
آب و دران نواحی هوا بالطافت او کمتر یافته میشود و آب بسبکی آن آب و ابو تمام اسدی
شاعر در مدح این کوه بیتی چند گفته است شعر اقرا اعلی الوصل السلام وقل له + کل المشارب
مذ هجرت ذمیم + لیت الصبا فیلست فی اکنافه + وهبت فیه من الجنوب نسیم + سقیا
لظلک بالعشی و بالضحی + ولبرد مائک والمیاه حمیم جبل سوم نزدیکی مکه است از بلاد هذیل انقدر اند
سیکه بر وی رود از آدمی و غیره و میدرود چیزی غیر از نبع سوخط و جائی میوهاست در وی و آن میوها
خراب مینکنند بشکر را که در کوههاست و اهل جبال سراة از میوهها در بلا و مشقت بزرگ اند
و ممکن نیست که دفع ایشان کنند از برای آنکه جایگاه ایشان دور است و کسی بآنجا نمیرسد جبل بلمه
نزدیکی شهر قزوین است و بل نام و بیست از دهای او و گفت با من بلکس که برین کوه رفته بود که برین
کوه صورت تمثال جانوران بسیار است که حق تعالی ایشان را سنگ سخت گردانیده است و
ازان جمله صورت شبانی است که تکیه کرده بر عصای خود و می چراند گوسفندان خود را و دیگر
صید و شد شیر گاو و خود و زاغ و غیر از این از صورت جانوران و آدمیان ممسوخی بسیار است که حق تعالی
ایشان را مسخ کرده و سنگ سخت کرده و این چیزیست که اهل قزوین آن را می شناسند
فنسأل الله العفو و العافیة فی الدنیا و الآخرة فصل در تولد انهار هرگاه که
باران ها و برفها بر کوهها افتاد و مدتی برین بار انهار الغار ها وکذا خته میشود

پر شوند و فایض میشود از وادی چند که در کوههاست و میمانند مخزون در ان وادیها و پر میشود و
بوادی چند که در تابستان ازان آب و مثل آب اندک را گویند که جای ایستاده باشد در
زمستان نشیب هرگاه که باشد در زیر های این کوهها راههای تنگ بیرون می آید آبها
بیشترها ازان راههای تنگ ناگشاده پس حاصل میشود ازان جویها و جمع میشود و بعضی ازان آبها
بعضی حاصل میشود ازان وادیها جویها پس اگر آن خزانها در اعالی کوههاست مستمر ست جریان
آن آبها همیشه از برای آنکه آبهای آن خزانها نخسته میشود و منبع کوهها یعنی شیب کوهها و هرگز
قطع نمیشود و آب آن از برای آنکه مدد میرسد آبها ازان خزانهای عالی از بارانها و اگر آن خزانها
در اسافل کوههاست پس جاری میشود ازان آبها آن خزانها جویها وقتی که مدد رسید و قطع
میشود وقتیکه مدد او قطع شد یعنی باران نیاید و میماند آبها در ان خزانها شیبی ایستاده است چنانکه
دیده میشود از وادی چند که جاری میشود و در بعضی روزها منقطع شد و بطلیموس حکیم که صاحب کتاب
جغرافیه است یعنی کتاب اسما والعالم گفته است که درین ربع مسکون مقدار دویست و چهل
نهر در از ست از آنجمله نهرها بعضی هست که درازی او از پنجاه فرسخ ست تا صد تا هزار
فرسخ و بعضی ازان هست که جاری می شود از مشرق تا مغرب و بعضی ازان جاری ست از
مغرب تا مشرق و بعضی ازان جاری ست از شمال تا جنوب و بعضی ازان جاری ست
از جنوب تا شمال و این جویها از کوهها ابتدا دارند و بدریاها منتهی میشوند یا بطایح
یعنی در زیر ریگها و سنگها میروند و در میان جویها بزرگ شهرهاست و دهها ست و
جاری همیگردانند خلایق این انهار را بمزروعات و بساتین و آنچه ازان زیاده مانده میرود
بدریاها و مختلط میشود بآب شور بعد ازان ترقیق میشود و لطافت پیدا میکند و متصاعد
می شود در هوا بخارات آن و متراکم میشود ازان بخارها ابرها و بادها میرانند آن ابرها را
بکوهها و برها و فرود می آید باران در ان کوهها و برها و جاری میشود ازان آبها انهارها در وادیها
و جویها و آب داده میشود بآن بارانها و آنچه فاضل میماند ازان آبها از مزروعات و
بساتین عالم رجوع یافته میشود بدریاها و همیشه اینست حال و دأب او و دیگر و همچنین ولا
تبقی تقدیر العزیز العلیم الی ان یبلغ الکتاب اجله والسنة یا و بگوییم بعضی جویها و خواص
آن و عجایب احوال آن ابجد حروف معجمه والله الموفق للصواب و الیه المرجع والمآب نهر اثل نهری
بزرگ ست نزدیک دجله است در بلاد خزر و از زمین روس و بلغار می آید و بدریای خزر میریزد و گفته اند

که ازین

که از این شهر هندسا و شنیدن شهر شعب می شود و عجب عمری داند باقی بسیار است تا آنکه داخل دریا شود
و از بسیاری این آب و غزارت او است که سفید بشود دریا پس جاری بشود در دریا میرود
و در بور و غالب بشود بر آب دریا و رنگ او از آنکه آب دریا و رنگ او از رنگ آب دریا است
سینما ید درین دوره راه و می بیند و آب او در زمستان از برای خوشگواری و شیرینی که دارد
و درین شهر از حیوانات عجیبه آن قدر است که عدد او نمی داند کسی غیر از حق تعالی و احمد بن فضلان
که رسول المقتدر بالله بود که او را پیش پادشاه بلغار فرستاده بود گفته است که شنیدم که در پیش
ایشان مردی بزرگ خلقت است یعنی جثه و اندام او بزرگ است پس سوال کردم از پادشاه ایشان
جواب گفت که این مرد از شهر ما نیست و از خبرهای رسول المقتدر بالله است که شهر اتل طغیان کرده بود
پس رسیدند قومی بمن در آن روز و خبر دادند که مردی بر روی آب افتاده است در خلقتی بزرگ
و تنهایی عظیم پس سوار شدیم تا آنکه رسیدیم بآن مرد ناگاه دیدم مردی را طول او دوازده گز
و سر او بزرگتر از دیگها بود و بینی او دراز تر از یک وجب بود و دو چشم بزرگ داشت و
هر انگشت او دراز تر از یک وجب بود پس رو برو نهادیم و با او سخن میکردیم و بر بازپا و
نظر میکرد پس حمله کرد و بجای خود برد و تو پشت بمن و بسیار دی داشت میانه ما و ایشان
سه ماه سوال کردم ایشان را از او گفتند که این مرد از یاجوج و ماجوج است و ایشان
از ما سه ماهه راه دور اند و میانه ما و ایشان دریاست و ایشان قومی اند همچون جانوران
سر گردان برهنه تن برهنه پای بعضی از ایشان جمع بشوند بعضی بیرون می آورند حق تعالی
در هر روز ماهی از دریا پس می آید یکی از ایشان شمشیر و میگیرد از آن ماهی آن قدر که او را
بس است و عیال او را نیز پس اگر زیاده از آنچه کفایت او است گرفت درد شکم او را و عیال
او را هر گاه که آن قدر که ایشان را بس است گرفتند منقلب بشود بدریا و میرود و میانه
ما و ایشان دریاست و کوههای بلند و هر گاه که حق تعالی خواسته باشد بیرون آمدن ایشان قطع کند
گفت از ایشان ماهی را و غضب کند دریا را و بکشاید آن سدی که میانه ما و ایشان است بعد از آن
پادشاه بلغار که این مرد پیش من بود مدتی بعد از آن در سخره بعضی حلقوم او علتی پیدا شد
پس مرد از آن علت پس بیرون آمدم بسوی و دیدم من استخوانهای او را که بغایت عظیم بود
شهر آذربیجان ابوالقاسم جهانی صاحب المسالک و الممالک گفته که آذربایجان شهریست که چهار
بشود و آب او سنگ بشود و سنگ ... آذربیجان

که بسته میشود و آب او از سنگ سخت کوچک و بزرگ نهر عذره عذری صاحب الممالک
والمسالک اندلسی گفته است که نهر اثره مخرج او از زمینیست که آن زمین را قوبیت اشیر و سه
خوانند و از دریای شام میریزد و آب درین نهر بناحیه طرطوس و درازی و امتداد او
دویست میل و ده میل است و یافته میشود در و صنفی عجیب از ماهی و یافته میشود و آن صنف
ماهی در غیر او البته و آن ماهی را برخنه خوانند و آن ماهی چنینست در و هیچ خاری نیست غیر از
یک خار نهر الابله بصره است درازی او چهار فرسخ است و بر جانب این نهر دیرها و قصرها و
عمارتهای انیقه یعنی مرموق فرخینا و عالیست و درختها و ریاحین و شگوفها و نخلها و سروها و ترنجها
و نارنجها و لیموها و غیر آن از فواکه بسیارست و عجایب این نهر دیده میشود و گفته اند که بهشت
دردنیا چهارست یکی ابله بصره و شعب بوان بزمین فارس و غوطه دمشق و صعید سمرقند و ممکن نیست
تفضیل یکی ازان بر دیگری از برای آنکه همه در غایت حسن و لطافتند نهر اسفار صاحب
تحفة الغرائب گفته است که بزمین اسفار نهریست که جاری میشود در و آب یکسال پس منقطع میشود و
هشت سال و در سال نهم باز عود میکند و هشت سال دیگر میرود و همچنین همیشه برینحال است
نهر انه بزمین اندلس است مخرج او موضعیست که او را فج خوانند بعد ازان فرو میرود
بزمین بمرتبه که او را اثری بر روی زمین نمیماند و بیرون می آید بدیهی از دیهای قلعه رباح که
آنرا انه خوانند دیگر فرو میرود و جاری میشود و زیر زمین پس ظاهر میشود همچنین بارها در موضعهای
بسیار تا میانه بارده و بطلیوس پس ظاهر میشود و میریزد در دریای محیط و درازی او سیصد
میل است منقول است از عذری صاحب الممالک والمسالک اندلسیه نهر جیحون اصطخری
گفته است که عمود نهر جیحون دانسته میشود بروان شدن او که بیرون می آید از بلاد حدود بدخشان
و باین نهر منضم میشود نهرهای دیگر در حدود کوه و وخش پس میشود نهری بزرگ که بلند میشود و بآن
نیم و نهرهای صغانیان و آب بدخشان که بیرون می آید از بلاد ترک و میرود در زمینی که در
کوهی آنجا تا معبر میشود و از پلی گذشته اند و در دنیا کسی آبی در بسیاری و تنگی او درین موضع و آن قنطره
حدیست میانه کوه و تجبر و بعد ازان میگذرد و آب بشهرهای بسیار تا آنکه بخوارزم میرسد و نفع نمیگیرد
ازین آب چیزی از شهرها غیر از خوارزم از برای آنکه او مستقل است ازان بعد ازان ریخته میشود از خوارزم
و میانه خوارزم شصت فرسخست و جیحون بالکلیه بسیاری آبی که دارد بسته میشود و آب او در زمستان پس
هرگاه که سخت میشود سرما شکسته میشود و آن آب از سردی و بار میشود و سرایت میکند آن قطع بر روی

آب پس هرگاه که برود پاره دیگر بچسپد بآن و همیشه همچنین میشود تا آنکه سطح جیحون تمامی یک سطح میشود
پس غلیظ و ثخن میشود و در اکثر اوقات ثخن او پنج وجب است بعد از آن میماند باقی آب زیر او
جاری پس اهل خوارزم میکنند چاهها بتیشها تا آنکه بآب میرسانند و از آن چاهها آب میگیرند
که بیاشامند و بار میکنند جیرها پس هرگاه که مستحکم شد یخ جیحون میرود بر روی آن قافله و گاوهای پربار
و چنان میشود از بستگی پشت یخ که کسی او را از زمین مطلق نمی شناسد و فرق نمیتوانند کردن و ظاهر
میشود بر و غبار و بدین حال میماند دو ماه پس هرگاه که تنگ شد تندی سرما باز آن یخ پاره پاره میشود
تا آن مرتبه میرسد بتدریج که اول بود و بحالت اولی عود میکند و گفته اند که این نهری قتال است کمتر
واقع شده که غریق ازین نجات یابد چراکه بغایت سرد و عمیق است **نهر حصن مهدی**
صاحب تحفة الغرائب گفته است که آن میانه بصره و اهواز است و در بعضی اوقات بلند میشود
این نهر مانند یک مناره و شنیده میشود از آن آواز طبلها و بوقها **نهر خسرج** بزمین ترک
است و درین نهر مار بسیار است آن کس که آن مار را ببیند بیهوش میگردد و عقلش زائل میشود
هرچه اینکه باشد **نهر دجله** نهر بغداد است بیرون می آید اصل این نهر از کوهی که نزدیک
آمد است در حوالی حصن و آن حصن معروف است بحصن ذو القرنین و آنجا ساقیه است و هرچند
که آن ساقیه جاری شود با او منضم میشود آبهای کوههای دیار بکر و به آمد مخصوص است بعد از
پس آب این نهر همچنین کشیده میشود با آبهای میافارقین بعد از آن بحصار کیفا منتهی و ممتد
میشود پس ممتد میشود تا جزیره ابن عمر و محیط میشود و این نهر بموصل بعد از آن ممتد میشود به تکریت
و گفته اند که تکریت ریخته میشود در زرو زبانات و از میانها در جمع میشود پس بغداد و ریخته میشود و پس
بواسط پس بصره پس عبادان بعد از آن ریخته میشود در دریای فارس و هرگاه که جدا شود از
واسط منقسم میشود بهفت نهر یکی نهر سابس است و نهر عراق و نهر دقله و نهر هرقوی و نهر بماسیه
و نهر جعفر و نهر بسیان بعد از آن جمع میشود این نهرها و آنچه اضافه میشود باین نهرها از فرات
نزدیک قیسریه که او را مطارا خوانند و این مطارا در میانه او و بصره و دجله یک روز دوری
است و آنجا بزرگ میشود و بغایت بزرگ میشود و آب دجله شیرین ترین آبهاست و
سبکترین است از برای آنکه از مخرج آن تا مصب آن در عمارتها میریزد و میرود و
هرگاه که گرم باشد مستعمل است تا هر این آب با واسطه و بصره بجستنی که جدا میشود از
چیزی و روایت کرده اند از ابن عباس رضی الله عنهما که حق تعالی عز شانه

ودر وقتی که مسعود وبه دانیال اکبر علیه السلام گفتم که من جاری میکردانم از برای بندگان خود دو جوی
وسنگ دانم قیمتی این دو نهر را به پایان آمد و مسعود من زمین را که مطلع شما شود پس دانیال
علیه السلام گرفت چوبی و میکشید او در زمین و آب از پی او میرفت و هرجا که میگذشت
زمین قیم یا میوه یا مردی سبب سر حق تعالی آن زمین را جاری ترسیده و آب آنجا زیاده وظاهر شد
تا نفع بیشتر میگرفتند ازین دو نهر و فرات ازین دجله است و قاضی علی بن محمد الیوخی گفته است
که نصف دجله است فرات و نهر به افق غربی است پس بدرستی که عکس او در آب دیده میشود
در از و پهن دجله شعر اشرن بجسله والذی منصوب ٭ واسعه فی السماء
ومغرب ٭ فکانها فیه بساط ازرق ٭ وکانه فیه طراز مذهب ٭ شعر الذهب
گفتهاند که نهر ذهب در شام است و اهل حلب میگویند که این وادی بطنان است و اول او
افروخته میشود بسیندان و آخر او افروخته میشود ببکیل و بعضی این سخن آنست که از اول این
نهر زراعت میکنند بر او تا سایر انهار او و بستان را همه آب میدهند که خوب در ثمره می آید
و آخر او آنچه زیاده مانده باشد از اول و از کل نهر آب میدهند و میریزد آن آب در زمینی
بزرگ و درازی آن بطحا دو فرسخ است در عرض مثل او تقیمی دو فرسخ است بسته میشود و این آب
که آنجا ریخته میشود نمک میگردد و اکثر نواحی شام از آن نمک منتفع میشوند و بکیل فروخته میشود
شعر الزریق نهری است جاری که علی الدوام میرود و بیشتر زراعت و بستانها بین نهر
جاری است و بستانهای ایشان همه باین آب میگردد و در آن زمان که جنگ عظیم واقع شده بود
میان مسلمانان و فرس که یزدجرد بن شهریار در آن واقعه کشته گشته که آخر ملوک اکاسره بود
شعر زریق در آن روز خراب معینی بود و لشکر اسلام را از برای آنکه آب این نهر کشادند لشکر
فرس مانع شد آب لشکر عجم را از گریختن پس هلاک شدند باب و بدست مسلمانان و کسری که
یزدجرد بن شهریار باشد در اندرون آسیاب رفت که آن آسیاب را زریق میگردانید از
ترس دشمن بشتاب برآنکه دولتش فوت شده بود و نجات ممکن نبود و او را از آن مسلکه بسر
آسیابان طمع کرد در لباسیکه کسری پوشیده بود و گرفت لباس و یراق او را و نافع
ابن الاسود التمیمی که شاعر آن عصر بود در ابیات خود گفته است شعر ونحن
قتلنا یزدجرد ببعجة ٭ من الرعب اذ ولی الفرار وغارا ٭ قتلناهم فی جرجنت بهم ٭
بماء الزریق اذ اراد فرارا ٭ آورده اند که مردی اکار بود و بعضی آشیانه جانوران شکاری را عمارت

باشد ...

باشد براطراف زمین و بدست خود آب داده بود مسحات اکه گذشت تا آواز سواران عجم کسی و میگریخت و در پس او
مردی از عرب بود و نیزه داشت پس آکار گفت آن فارس را که شرم نداری و میگریزی پس آن فارس
او را گفت بلند کن مسحات خود را پس آن سوار کشید کمان را و زد تیری بر آن مسحات او و پاره کرد او را و گفت
این هرگاه که زده شود بر خلقانه عمل نمیکند در رود **نهر الراس** نهری بزرگست با آذربایجان سخت تند
میرود و سجده و در زمین این نهر سنگها بسیار است و بعضی از آن ظاهر اند از آب و بعضی پوشیده با آن آب
و کشتی را درین نهر راه رفتن نیست و جرمهاے او حائل هست و سنگها بسیار بزرگ دارد که پاره کردن
آن ممکن نیست و بر بلیناء حکما که هرکس که بنهر رس بگذرد پیاده برهنه پا هرگاه که بمالد پاے خود را
بر پشت زنے که بدشوار زاید در حال بزاید و دیدم من ترکمان بقزوین که این کار میکرد و
فایده میداد و بر بلیناء که نهر رس اگرچه سنگها بسیار دارد اما در غرق کردن مسامحت میکند
و پشیچیوان که درین می افتند نجات می یابند و از عجایب آنست که گفته است و سمعن ابراهیم
حاکم آذربایجان که من میگذشتم بر پل جوے رس و لشکر خود چون رسیدم درمیان رو
خانه رس بر روی پل دیدم زنے را که میبرد و طفلے را بر رشته گهواره بسته و بر دوش
دارد ناگاه استری بار دار بر روی آن پل بآن عورت دکه زد و آن عورت انداخت خود را
بر روے پل و آن طفل افتاد از دست او در آب چون آن طفل بآب رسید فسه و رفت
زمانی در آب تا برو مدی که میانه پل و سطح آن بود پس بیرون آمد از آب و از آن سنگها که
در آب بود سلامت ماند و آب آن طفل را می برد و کنار های آن نهر از آب دور بود و در آن آشیانه عقابها بود
چون طفل بر روی آب آمد عقاب او را دید قصد طفل کرد و چنگال خود را در قماط طفل در انداخت و قماط رشته
گهواره را گویند بلغت عرب برداشت طفل را و بصحرا رفت پس امر کردم جماعتی را که تاختند از پی عقاب من خود هم تاختم
که ناگاه عقاب بزمین افتاد و مشغول شد بسوراخ کردن قماط لشکریان باو رسیدند و آواز
در دادند و بر او تاختند تا آنکه از غوغاے ایشان طفل و قماط را گذاشت و پرواز
کرد پس رسیدیم ما بآن طفل و دیدیم که سالم بود و گریه میکرد در وقت بمادرش سپردیم
نهر الزاب نهرے مشهور است و نهر رود خانه را گویند اگر بزرگ باشد و اگر
کوچک باشد و جاری باشد علی الدوام او را جوے خوانند و این رودخانه میانه
موصل و اربلیست ابتدا میکند از آذربایجان و میریزد در دجله نزدیکی حدیثه عراق
و این نهر را عرب زاب مجنون نام نهاده است از جهت آنکه سخت تند میرود و آشنا میده ام

مگر بعضی از آب این نهر وقت پیشین در ایام گرما میانهٔ موصل و اردبیل و بغایت سرد و
شیرین بود از سختی و تندی که میرفت و نزدیکی مخرج او در مغرب نیز نهری جاری
هست و بران نهر شهرهای معمور واسع هست از دیههای مواطیه معمور که بهم چسپیده است
زمینهای شان میانهٔ بلسان و سجلماسه و گفته اند که زرع این نهر که در مغربست در هر سال
دو بار میرسد رود نهر زنده رود این نهر اصفهانست موصوف است بشیرینی آب
و مخرج او از دهیست که آنرا کاشان خوانند و جمع میشود بر این نهر آبهای بسیار تا آنکه بزرگ
میشود او و ممتد میشود تا آنکه بستانها و رستاق اصفهان همه ازین نهر آب میخورد و بعد از آن میگذرد
و بشهر و در ریگ فرو میرود و انجا و از کرمان سر بر می آرد چنانچه شصت و پنج است از آنجا
فرسنگ و برده است پس ازین نهر موضعهای بسیار بکرمان سیراب میشود بعد از آن بشیب
می آید و در دریای هند میریزد و بتحقیق آورده اند که سابقا گرفته بودند نی و علامت کرده
بودند بعلامتهای دیگر و گذاشتند در موضعی که فرو میرود آب در زمین پس یافته اند آن نی را
بعینه بزمین کرمان پس استدلال کردند برانکه این نهر زنده رود است نهر زکوبیه
نهریست بآذربایجان نزد یکی مرید و این نهریست بزرگ و آدمی شروع نمیکند یعنی بعمق او نمیرود
تا آنکه نهایت او را معلوم ندارد خصوصا در ایام بهار پس هرگاه که نزدیک مرید برسد فرو میرود
بزمین آنچنانکه از و اثر نمیماند و در زیر زمین براه میرود بمقدار چهار فرسخ بعد از آن بروی زمین ظاهر
میشود و باین معنی خبر داده است شریف محمد بن ذوالفقار علوی مرندی متعه الله نهر السبت صاحب
تحفة الغرائب گفته است که این نهر بزمین اندلس است و این نهریست که شروع نمیکند در وی سوار و نه پیاده
مگر روز شنبه بنابرانکه درین روز ساکن میشود پس چون در روز شنبه آفتاب غایب شد باز میگردد بحال
خود همچنانکه بود بتندی و تیزی در رفتار و کسی را میسر نیست درین روزها باقی که بگذرد ازین نهر خواه
سوار و خواه پیاده و بر طرف این نهر است از زر نوشته است بر سینهٔ او که ازین آب بگذرد
که اگر گذشتی باز نمیتوانی رجوع کردن بانطرف نهر سرو رود این نهر بآذربایجان است نزدیکی
مراغه بعضی از فقهای آذربایجان گفته اند که در میان این نهر سنگی بزرگ است بمقدار پنج گز
در پنج گز درازی و سطح این سنگ دو گز است و درین سنگ مساکن نمل است یعنی مورچه و عدد
بسیار از نمل در وست پس هرگاه که آب بالا آید بلند میشود آب و از تنهایی بزرگ پیدا میکند
و پر میشود سوراخهای که درین سنگ است از هر طرف و مکشوف و برهنه میماند روی سنگ

آب آن را وبلاست میمانند مورچه ها پس چون این وقت رسید مردم متوجه آن سنگ میشوند و
در تعجب میمانند ازین حال و باخود می برند دانهاے قوت از جهت مورچه نهر سنجه
ادبی گفته است که این نهریست عظیم است که جاری میشود از حصار منصور وکیسوم از دیار سمیساط
و شروع نمیتوان کردن درین نهر یعنی نمیتوان گذشتن از براے آنکه بر ریگ روانست و برین نهر
پلی عجیب ست که از جمله عجایب دنیاست و این یک طاق است از شط تا شط و در زیر طاق این نهر جاریست
و طاق مشتمل است بر آنچه ان خطوه است یعنی محل مرور خلایق ست و این طاق ساخته شده است
از سنگ که اندام دارد و درازی هر سنگ ده گزست و در بلندی پنج گز می حکایت کرده اند از احوال
این قنطره که عبارت از پل باشد که ایشان را طلسمیست بر لوحی که هرگاه آن لوح غایب شد از
قنطره بموضعی دیگر که ادنی باشد ازین طلسم ازین نهر آب میرود تا آنکه ضایع مینماید و چون لوح باز مرفوع شد آب باز
سبک رود بحال خود والله اعلم بصحته نهر سیحون نهریست مشهور بماوراء النهر نزدیکی خجند بعد از
سمرقند در زمستان بسته میشود آب او همچون سنگ تا مرتبه که قافلها میگذرند بران آب بسته
شده همچنانکه در جیحون و سیحون بین هر دو بماوراء النهر اند در بلاد نهر شاه رود و اسفند
رود می آید از کوههاے آذربایجان اما شاه رود بغایت تند میرود و سخت آواز میدهد از بهر آ
آنکه بر سنگ میرود و بنابران شنیده میشود از رفتار او آواز هایل و اما نهر اسفند رود
آواز ندارد و روش او نرم است و در زمین نرم براه میرود و برشینده که شاه رود باقی
رفتار و آواز او که هولناک است از آفات سالمست و اسفند رود با نرمی و خاموشی که دارد کشنده
است و میروند در میان کوهها تا آنکه بگیلان نزدیک میشوند بیک روزه راه بیکدیگر میریزند و هر دو یکی
میشوند و بگیلان میروند و مردم گیلان از آن نهر میخورند و زرع میکنند و ازین نهرها بسیار
ترتیب داده اند و آنچه زیاده است از حاجت اهل گیلان میریزد در دریای خزر نهر شلف
با فسطیط است و فقیه سلیمان التاقی با من گفته است آنکه در هر سال در زمان گل ظاهر
میشود و درین نهر صنفی از ماهی است که او را شبوق خوانند و آن ماهیست که درازی او یک
گز است و گوشت او خوش طعمست غیر آنکه درین ماهی خار بسیار است و دو ماه صید میماند
و صید بسیار میکنند صیادان ازین ماهی درین وقت و از بسیاری صید ارزان بها میشود
بعد ازین دو ماه میرود تا سال آینده نهر صراة این نهر بزمین بغداد است ولکن بنی
ساسان کنده اند این نهر را و از نهر عیسی از نزد محول آب میگیرد و دو نهر بسیار ازینها

نهر عظیم ترتیب می یابد که میروند در باغها و مزرعها و جابجاهاے دلکش میگذرد و مردم کنارها محلها و کشت
کار خود کرده اند و از اطراف براے تفرج و تنزه بکنار این نهر می آیند و فصحای شاعرین درین باب
گفته است **شعر** ولی عسل ساکن الصراة ۞ کدر حوست علی الحیوة ۞ ما ینقضی
من عجیب سکرتی ۞ لقصة قصر فیه الولاة ۞ نزل المحبین سلاحاکم ۞ لم یحلبوا للعاشقین قصاة
وقدرا تانی خبر ساءنی ۞ لقولها فی السر واستواثاة ۞ امثل هذا ینبغی وصلنا ۞ اما یری ذاة وجهه
فی المراة **نهر صقلاب** در تحفة الغرائب گفته است که این نهر بزمین صقلاب
است و در هر هفته جاری میشود و دائم برین حال است **نهر طبریه** در تحفة الغرائب
گفته که بزمین طبریه نهرے بزرگ است و آبی که دران نهر جاریست نصفی گرم است و نصفی سرد
و ممتزج نمیشوند این گرم و سرد هرگز بعد یگر باوجود که درین نهر اند پس هرگاه که ازین نهر بگیرند
و در ظرفے بکنند همه سرد میشود خارج نهر **نهر العاصی** نهر حماه حمص است مخرج این نهر از بحیره
قدس است و میریزد آنچه زیاده میشود در دریاے نزدیک انطاکیه و ازان سبب این نهر را عاصی
خوانند که بیشتر انهار بجانب جنوب میروند و این بخلاف اینها بجانب شمال میرود و درین نهر
صنفی از ماهیست اندام او از ملخ بیشتر است والله اعلم **نهر عیسی** نهریست که از فرات آب
میگیرد کوره بسیار دارد و کوره خانه کس عسل را گویند و دیهای بسیار دارد که همه ازین نهر آب میگیرند و انهار
بسیار ازین نهر ترتیب داده اند در غربی بغداد و بمدینه سلام میگذرد و سابقاً برین نهر قنطرها بوده
یعنی پلها اما درین زمان نمانده است غیر از قنطرة زنابیر یعنی قنطره زنبورها و قنطره بستان و هر دو طرف
این قنطرها باغات و کشتکارها است هواے این نهر خوبترین هواها است و آب این نهر خوشترین
آبهاست که مرتبه بحسن آب و هوا در مقابله بهشت می نماید و شعرا در مدح او اشعار بسیار گفته اند و
ازان جمله حسن بن علی شیبانی گفته است **شعر** فی نهر عیسی والهوا معنبر ۞ والماء تحض القمیر
صقیل ۞ والطیر اما ناتف بقصرینه ۞ او نادب یشکو الفراق ثکول ۞ وعرابس السیر والتخن بسندس ۞
ورقص فارتفعت لهن ذبول ۞ والغصن جهر ول القوام کانما ۞ وارت علیه من الشمال شمول ۞
نهر القورج میانه نهر فاطول و بغداد است و از نهر قورج غرق میشود بغداد در هر وقت
و سبب در کندن این نهر آن بود که کسری انوشیروان چون نهر فاطول را کند و جاری
نمود زیان داد باهل اسافل و منقطع شد آب از ایشان پس اهل آن ناحیه
بشکایت و تظلم بدرگاه انوشیروان عادل رفتند پس دیدند او را و ملاقات کردند و بیرون رفته

بود پادشاه از جهت کسب هوا گفتند ای پادشاه عالم ما مظلومیم کسری جواب فرمود که از که مظلوم شده‌اید
گفتند از پادشاه عالم پس کسری پای خود را برداشت و از اسب پیاده شد و بر زمین نشست
پس آوردند چیزی که پادشاه بر روی آن بنشیند پس قبول نفرمود که من در وقتی که مظلومی پیش من حاضر
باشد من بر فرش نخواهم نشست و قاعدهٔ او آن بود که در وقت دادخواهی بر خاک می‌نشست پادشاه
گفت مظلمهٔ شما چیست گفتند نهر فاطول را کنده‌ای و آب را از ما قطع فرمودی و شهر ما را خراب کردی
و خانهٔ ما را ویران ساختی انوشیروان فرمود که من فاطول را سد بکنم که آب مملکت شما بشما باز عاید
شود البته گفتند که ما در این امر تکلیف بر پادشاه عالم نمی‌کنیم فاما امر بفرمایی که نهری دیگر را از
برای ما ترتیب دهند غیر از فاطول پس کسری انوشیروان نهر قورج را کنده و جاری نمود و در دنیا
آن قوم مسرور فرمود بلاد ایشان را فاما امروز این نهر قورج بلاییست بر اهل بغداد و ایشان سعی
تمام کنند در آنکه این نهر را سد کنند و منع کنند این نهر را از آب چرا که هرگاه زیاده شد آب در شهر در آید
و شهر را خراب میکند و خرابی بسیار میکند نهر فرات مخرج فرات از ارمینیه
است دیگر از قالیقلا که نزدیک اخلاط است و میگردد میان این کوهها تا آنکه بزمین روم
می‌آید و از ملاطیه میریزند بعد از آن بسمیساط بعد از آن بقلعه نجم بعد از آن برقه دیگر بعانه دیگر بهیت
و در اینجا جویها منشعب میشود و زراعت میکنند از این انهار و باتین را آب میدهند در سواد و آنچه
زیاده شد از این زراعت و باتین میریزد و در دجله بعضی بالای واسط و بعضی میانه
واسط و بصره پس میشود فرات و هم دجله و هم جویها و از آنجمله نهری عظیم میریزد در دریای
فارس و فضایل فرات بسیار است روایت کرده‌اند که چهار نهر از بهشت می‌آیند علی الدوام
نیل و فرات و سیحون و جیحون و امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فرمود در حق فرات
با اهل کوفه گفت که یا اهل الکوفة ان نهرکم هذا یصب الیه میزابان من الجنة و از عبدالملک
بن عمر روایتیست که فرات از انهار بهشت است و گرنه آن بودی که داخل او میشد او سارخ وادی
یعنی چرکها و چیزهای منقذر هر مریض که از آن می‌آشامید البته بامر حق تعالی شفا می‌یافت و ملائکه
موکل فرموده است حق تعالی برین نهر چیزهای مضرت رساننده از او رفع میکنند و از
امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت کرده‌اند که فرموده است که من شرب ماء الفرات
ثم استزاد و حمد الله واثنی علیه لیشفی مرضه یعنی آنکس که بیاشامد از آب فرات سیر شود یعنی
بعد از آن زیاده کند شربتی دیگر را یعنی بیاشامد و حمد خدا بگوید و بر ایزد تعالی ثنا بفرستد البته شفا

یابد مرغ او. قال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة لضربوا علی حافتیه ولولا ما یدخله من الخطائین
ما اغتمس فیه ذو عاهة الا برأ. نیز امام جعفر علیه السلام فرموده که چه بزرگست برکت آب فرات
اگر مردم دانستندی برکت آب فرات البته از کنار فرات جدا نمیشدند و دائم بفرات می آمدند و می آشامیدند
واگر نه آن بودی که داخل آب فرات میشود از خطاوین که در آب می افتند و می میرند
خنازیر یعنی چیزهای پلید البته هر کس که آفتی داشت البته از آن خلاص میشد و سیدی
رحمه الله فرموده است که فرات در ایام خلافت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه
السلام خیلی بالا آمد و انداخت بیرون اناری بزرگ را پس گرفتم من آن انار را و دانها بسیار
داشت پس میانه مسلمانان قسمت شد و مسلمانان بران بودند که آن انار از بهشت بوده است
واین حدیث مکتوبست نزد بسیاری از علما. نهر کر بسیار از سینه داران است از بلاد جنزان
بعد از آن میگذرد ببلاد ابخاز از ناحیه اللان پس میگذرد بمدینه تفلیس و آب
میدهد آن ناحیه را از مزرعات و بساتین بعد از آن میرود بجیره و شمکور و جاری
میشود بر باب بردعه بعد از آن مختلط میشود بنهر رس و نهر رس کوچکتر است از نهر کر
وبعد از آن در دریای خزر میریزد به سه فرسخی بردعه صنع سوره ماهیچ که آن را
بسائر آفاق می برند و برنهند که گویند سلیم است بیشتر آنچه غرق میشود از حیوانات در رودخانها
می یابند و بعضی از فقهای نخجوان با من گفتند که یافتیم با غشتیقی در نهر کر پس توجه نمودیم که
او را بر داریم با او رسیدیم و او را گرفتیم و در او رمقی مانده بود پس آوردیم او را بخشکی چون حواس او
از اضطراب ساکن شد گفت اینجا چه محل است گفتیم نخجوان گفت من افتاده ام در آب بزمین
کذا فی که میانه آن زمین و نخجوان پنج روزه راه دوری بوده پس خوردنی طلبید پس رفتند که خوردنی
بیارند تا آنکه انسان خوردنی بیاورند پس افتاد بر وی آن دیوار که زیر او نشسته بود و مرد پس تعجب کردند
مردم از مساعدت نهر و تعدی و ظاهر دیار [illegible] نهر گنگ نهر گنگ بزرگست بزمین هند
واهل هند او را بغایت بزرگ دانند و آنکس که از بزرگان ایشان مرد استخوانش را در آن نهر می اندازند
واعتقاد ایشان آنست که بهشت میرود آن استخوان و میانه این نهر و میانه سومنات بمقدار
دویست فرسخست می برند همه روزه از آب این نهر بسومنات ببرکت و میشویند با آن آب بتخانها
خود را و غیر بتخانه بنابر حسن اعتقادی که در حق آن آب دارند. نهر الملک نهریست قدیم بغداد
منشعبست [illegible] میگویند که اول کسیکه این نهر را کند سلیمان بن داود علیهما السلام بوده و بعضی

گفته اند که اسکندر این نهر را عمارت کرده و گفته اند که این نهر سه صد و شصت ده را مشتمل است بر عدد
ایام سال و بنا بران چنین وضع فرموده است این نهر را که باشد ذخیره یکسال هر دهی قوت و زری
اگر چنانچه حادث شود غیر او از زمین همچنانچه که کرده یوسف صدیق علیه السلام در مصر بفیوم

نهر مهران این نهر سند است بپهنا و همچون پهنای دجله است از مشرق می آید جهت
جنوب گرفت متوجه است بجانب مغرب تا آنکه میریزد در دریای فارس اسفل سند من الطخری
گفته است که بیرون می آید نهر مهران از پشت کوهی که بیرون می آید ازان کوه بعضی انهار
جیحون و ظاهر میشود بمهران بناحیه ملتان بر حد سمند ریس ... و بمنصوره بعد ازان میریزد
در دریای شرقی مدینة الدیبل و او نهری بزرگ و شیرین است بغایت مثل دجله گویند
که درین نهر نهنگهاست چنانچه در نهر نیل مصر غایتش آنکه جسم او کوچکتر است ازان و گویند که
درین نهر ... همچون ... نیل مصر می افتد بروی زمین و بر میخیزد و زراعت میکنند
خلق باین نهر همچنانکه زراعت میکنند خلق به نهر نیل نهر

مکران صاحب تحفة الغرائب گفته است که بزمین مکران جوییست بزرگ بران جوی بزرگ
پلی است از سنگ و آن یکپارچه سنگست هر که بران پل میگذرد قی میکند و هرچه در شکم اوست
بیرون می آید بمرتبه که چیزی در شکم او نمی ماند و اگرچه هزار کس بگذرد یا ده هزار یا صد هزار
بران پل همه را این حال دست میدهد پس هر کس که خواهد از مردمان که قی نکند بگذرد بران قنطره و
... پل را قنطره گویند **نهر نیل** گفته اند که در دنیا تمام نهرها بزرگتر از نیل نیست بنابرانکه همه
میسر ... بلاد اسلام ... در بلاد نوبه و چهار ... در خراب تا آنکه بیرون می آید بلاد
قسم خارج خط استوا و در دنیا تمام نیست نهری که می آید از جنوب بشمال غیر ازین نهر
و همچنان نیست در دنیا جویی که جاریست در غایت حرارت ایام گرما غیر ازین نهر و در وقتی
که کم شود و تمام انهار عالم زیاد میشود نیل بتدریج و کم میشود بتدریج غیر آن ترتیب و قضا
گفته است که از عجائب نیل مصر آنست که گردانیده حق تعالی این نهر را ساقی که زراعت میکنند
بآن و حاجت بباران ندارند در زمان قحط و وقتیکه ریخته میشود آبهای تمام جویها و سبب
زیادتی نیل آنست که حق تعالی عز شانه میفرستد باد شمال را که منقلب می سازد بر دریای
شور را پس میشود همچون سکر مر او را زیاده میشود و جاری میشود در خلیج و سواقی پس هرگاه که تمام شود
زمان زراعت و آب نیل رسید بجایی که تمام ری است حق تعالی میفرستد باد جنوبی را پس بیرون می آورد

نیل را بدریای شور و سود مند میشود آدمی از انچه نفع زمین و قوم ولایت مقیاسی ساخته اند که میشناسند
بآن قیاس مقدار زیادتی نیل را پس زراعت میکنند بر آب نیل پس هرگاه که زیاده شد بر قدر کفایت
ایشان بشارت میدهند یکدیگر را بفراخی و سال فراوانی رزق و این مقیاس عمودی قائم ست
در میان برکه بر کنار دریای نیل مراو را راهیست بنیل داخل میشود آب ازان راه گاهی که زیاده شد
و بر این عمود خطهاست معروف نزد ایشان که می شناسند برسیدن آب بآن خط مقدار
زیادت و کم پس نهایت قناعت و کفاف اهل ولایت مصر آنست که زیاده شود چهارده ذراع
پس اگر زیاده شد شانزده ذراع زراعت میکنند بحیثیتی که فاضل میشود از قوت ایشان دران
سال قوت یکساله و نهایت زیادتی آنست که هشتده ذراع شود و ذراعی مقدار بیست و چهار
انگشتست و قضاعی گفته است که اول کسی که قیاس کرده است نیل را بمصر یوسف علیه السلام
بوده که بنا نهاده مقیاس نیل را بمنیف و از اول مقیاس است که وضع شده و
عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الحکم آورده است که مسلمانان وقتیکه فتح
کردند مصر اهل مصر آمدند نزد عمرو بن العاص در ایام دخول ماه بؤنه از ماههای قبطی و گفتند
ای امیر بدرستیکه ملک ما را سنتیست که آب نیل نمی آید بغیر این سنت و آن چنان است
که وقتیکه باشد که شب دوازدهم این ماه دختر بکر را میگیرند جدا از پدرش که بکر باشد
آن دختر و پدرش را راضی میسازند و می پوشیم بران دختر حلیها و زینتها
زیاده از انچه می باید بعد از انکه آراسته شد آن دختر را بدریای نیل می اندازند تا آنکه
جاری شود عمرو عاص ایشان را گفت که در دین اسلام این چیزها نخواهد بود و اسلام
بر طرف می سازد هر راه و رسمی که پیشتر بوده پس اقامت نمودند مردم مصر تا آنکه گذشت
ماه بؤنه و ماه ابیب و ماه مسری و نیل جاری نشده نه اندک نه بسیار تا آنکه خلق برین شدند که
جلای وطن کنند از مصر چون عمرو چنین دید نوشت به عمر بن الخطاب که حال چنین است عمر خطاب
جواب نوشت که راست گفتی که اسلام هدم میکند انچه گذشته است زمان ماضی و حال آنکه فرستاده ام
بجانب تو نطاقه ببنداز آنرا در دریای نیل که روان خواهد شد و در کتاب نوشته از عبد الله
عمر امیر المؤمنین الی نیل مصر اما بعد فان تجری من قبلک فلا تجری وان کان الله هو
الواحد القهار یجریک فنسأل الله القهار ان یجریک و انداخت عمرو عاص آن نطاقه
را در نیل صلیب بیوم و حال آنکه اهل مصر مهیا بودند که جلاء وطن کنند چون صباح شد اول

روز صلیب دیدند که حق تعالی عز شانه جاری فرمود نیل را شانزده ذراع و ران شب و برطرف شد
غم و تنگی و ران سال از اهل مصر و دریای نیل را هفت خلیج است خلیج اسکندریه و خلیج دمیاط و خلیج
منف و خلیج مهین و خلیج الفیوم و خلیج سردوس و این خلیج همیشه جاریست که منقطع نمی شود و جز
و زرع میانه این خلیجها متصل است از اول مصر تا آخر او و زراعتهای مصر همه آب داده میشوند
ازین شانزده ذراع هرگاه که رسید آب بآن مقیاس که مذکور شد می شکنند خلیجها را و آب روان
می شود تا آنکه پر میشود روی زمین ولایت مصر همانند دریا و خواندن آن کتاب را عمرو عاص
بر تلال خانه است که میرفت بران پس هرگاه که آب ظهور کرد و روی زمین را تمام تر ساخت
شروع کرد در نقص پس چون کم شد آب میرود زراعت پس و یعنی خلق تخم می اندازند و زراعت
میکنند باصناف حیوان و مهمان یک شربت کفایت آن زراعت را بنا بر آنکه هر چند
که تا خیس کنند خشک نمیشود زمین زیرا که وارد می شود و وقتی که دریافت می شود زرع و وقت
زراعت تو باز عاید میشود و عالم روی در گرمی می بخشد و حال آنکه چنانست که گر بالمثل آید غیر آنکه
امر زراعت سال حال تمام است و وقت زراعت سال آینده نزدیکست و درین امر عبرت
و واقعست بر حسن تدبیر خداوند عزیز علیم چنانکه می فرماید که اولم یروا انا نسوق الماء
الی الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل منه انعامهم و انفسهم افلا یبصرون اما اصل مجری نیل
چنان است که می آید از بلاد زنج پس میگذرد بزمین حبشه تا آنکه منتهی میشود ببلاد نوبه
بعد از ان همیشه جاریست میانه دو کوه و میانه آن دو کوه دهها است و شهرهاست و آنکه
بر نیل در کشتی سوار است و میگذرد می بیند آن دو کوه را از طرف راست و چپ تا آنکه میریزد
در دریا و گفته اند که سبب زیادتی او در گرما آنست که باران در زمین زنگبار بسیار میشود و درین
وقت و آن شهر در بیشتر وقتها میبارد و دران شهرها باران بسیار و سیلها میریزد در نیل
از جبلها تا آنکه میرسد بمصر و بقطع این متفاوت می باشد وقت قحط و وقت حاجت باو بتقدیر
عزیز علیم ابو الحسین محمد بن الوزیر گفته است در زیادت نیل و منفعت او در غایت عظم و بزرگی
شعر اری ابدا قلیلا من کثیر ٭ و بدرا فی الحقیقة من هلال ٭ فلا تعجب و کل
خلیج ماء ٭ بمصر مسبب لخلیج مال ٭ پس هرگاه که رسید آب به پانزده ذراع و شروع
فرمود در شانزدهم و زیاد شد آن کشتی و خلق شروع کردند در شکستن خلیجها و از برای
کسر خلیجها جمع شدند خواص و عوام چون کشادند دهان خلیجها جاری شد آب در خلیجها و فایض شد

در ولایت معمور شدند و باغها و مزرعها میماند باین حال تا آنکه برسد آب بحدی که محدود است بمشیت
الهی بعد ازان میریزد در بحر نیل واین وقتی است که زمینهای مصر حظ خود گرفته باشند
از آب و بماند قدری از نیل مقدار زمینها ولایت او سکلل بروضعها و شکوفها
در کمال رونق و شکفتگی پس درین وقت زمین مصر خوبتر چیزی
خواهد بود منظر او و لطیف تر خواهد بود مزهر او و از عجائب ماسے
رعاده است و حال آنکه در ذکر حیوانات آبی ذکر او نشد پس اعاده آن جائز نیست و گفته اند
که در مصر بقله هست یعنی تره هرکس که مس کند آنرا و مس کند رعاده را رعد نیاید
یا رعد نشنود و از عجائب نیل تمساح است یعنی نهنگ پس هرگاه که رفت نزدیک دریای
نیل از برای خوردن آب یا از برای وضو ساختن میرود و تمساح در زیر آب پنهانی
تا آنکه نزدیک می شود بآنکس بعد ازان بیک ناگاه می جهد و صید می کند آنکس را و شاعر
چنین گفته است و مبالغه فرموده است در احتراز از نیل بترس تمساح شعر
اضمرت للنیل هجرانا و مقلیه :: مذ قیل لی انما التمساح فی النیل :: فمن رای رای العین
من کتب :: فما اری النیل الا فی البواقیل :: و بواقیل کوزهای اهل مصر است که آب
میخورند ازان و در دریای نیل موضعیست که جمع میشود در وماهی در روز معلوم از هر یک
سال تا آنکه صید میکنند خلق دران موضع دران روز بدست خود آن قدر که خواسته باشند پس چون
ان روز گذشت باز بحال خود می آید همچنانکه بود اول باز تا روز آنچنان از سال آینده نهر
هاند مند در سجستان هست و اهل سجستان میگویند که از عجبست آنکه این نهر میریزد هزار نهر
و اصلا در وی اثر زیادتی ظاهر نیست و جدا میشود ازین نهر هزار نهر و اصلا در وکمی هم معلوم نمیشود
و عمود او بیش ازان هست که بریزد آبها در وی و بیش ازان است که جدا شود نهرها ازو در هر دو
حال برابر می نماید والله اعلم فصل در تولد چشمها و چاهها و عجائب و غرائب اینها در عالم حکما
برینند که در جوف زمین منافذ و مسام بسیار است و دران منافذ و مسام یا آنکه هوا واقعیست پس
اگر هوا باشد آن هوا آب میشود بسبب برودتی که ملحق میشود باو یا بغیر آن از سببها پس گاه هست
که میرسد باو مددی از جهت دیگر پس نمیگنجد دران منافذ یا آن مسام آن مدد لاحق پس شق
میشود زمین و ظاهر میشود بروی آن مدد اگر چنانکه اورا قوت خروج هست و زمین سخت نیست
و ابو الریحان خوارزمی آورده است در کتاب خود که آنرا آثار باقیه نام است که در زمین گاه هست که

کند میکنند مردم چاهی پس رسند بسنگی می شناسند که در زیر آن سنگ آبست پس کاوند با آهن زمین
را و از آواز آن کاویدن میدانند که آبست و مقدار او هم معلوم میکنند بعد از آن سوراخ میکنند
سوراخی کوچک و می بینند او را پس اگر سلیم است کاویدند و اگر دیدند که مجوفست در وقت سد کردند بگچ
و چونه زیرا که از این نوع چشمها واقع میشود که همچون سیل عظیم روان میشود و اگر آن مدد که لاحق شد
آن آب را در زیر زمین ضعیف است و قوت خروج ندارد یا آنکه زمین سختست پس محتاج میشود بعلاج
و آن چنان است که خاک را از روی او بر میدارند چندانکه ظاهر میشود همچون آب چاهها و کاریزها و این
وقتیست که ماده او از اودیه و انهار باشند بطریق برا ما اگر باشد ماده او بطریق برف پس سبب
آن ظاهر است و اما سبب اختلاف چشمهائیکه در جوف زمین است و غارهای کوهها از نمکها
و زاجها و کبریتها و نفطها پس علت حرارت او آنست که آبها گرم میشود در زمستان زیر زمین
و سرد میشود در گرما زیر زمین بسبب آنکه حرارت و برودت ضدان یکدیگر اند و جمع نمی شوند
با یکدیگر در یک مکان و در یک زمان پس هرگاه که زمستان آمد سرد میشود جو و قرار می نماید حرارت
و گرم میشود اندرون زمین و غارهای کوهها پس اگر مواضع آن کبریتیست بانکه ریخته میسوزد او را
رطوبات دهنی باقی میماند حرارت در او دائم بواسطه آن رطوبات دهنی پس اگر گذشت بآن موضع آبها
در جاده ولهایا بعرقهای نافذه گرم میشود از برای گذاشتن او و از آنجا و جاری شدن بران پس ظاهر
می آید بر روی زمین گرم سوزنده و اگر چنانچه رسید او را نسیم هوای سرد شد چون پس گاهست که جامد
میشود یعنی می بندد و اگر غلیظ باشد منعقد میگردد و پس میشود زیبق یا قیر یا نفط یا بورق یا چیزی از
اجناس یا آنچه مشاکل باشد با اینها بسبب اختلاف خاک او و تغییر هواهای اماکن او و یاد میکنیم بعضی از
چشمها و چاهها عجیبه که مذکور میشود بر حروف تهجی پس میگوئیم ما و الله التوفیق چشمه آذربایجان
در تحفة الغرائب آورده است که در آذربایجان چشمه ایست که بیرون می آید از او آب و منعقد میشود همچون
سنگ و مردمان میسازند از آن قالب خشت و پر میکنند آنرا و اندک وقتی صبر میکنند پس در قالب
حال آن سنگ میشود چشمه اردی بهشتک از روی مهشتک و هیئت از دهها ی
قزوین بر سه فرسخ از آن و در و چشمه ایست که هر کس که از آن بخورد آب در وقت او را اسهالی
سخت حاصل میشود و از عجایب خواص او آنست که آدمی میتواند که بخورد از او مقدار ده رطل و
قصد آن چشمه میکنند همه فصل بهار مردم از قزوین و از دیگر شهرها و ولایتها از برای
پاک گردانیدن اندرون از اخلاط فاسده و اگر آن آب بردارند و بقزوین ببرند خاصیت او

زایل میشود و هیچ عمل نمی کند و شنیدم از اهل قزوین که میگویند میانه ابهر و میانه
قزوین حفره ایست که هرگاه که معبر کنند باطل میشود خاصیت او **عین راوند** چشمه ایست
بزمین سیستان و میروید درو قصب پس آنچه باشد از قصب در آب پس آن سنگ است خارا سخت
و آنچه بیرون آب باشد پس آن قصب است **اسکندریه** چشمه ایست مشهور درو [illegible]
از صدف می پزند و میخورند گوشت او را و می آشامند شوربای او را و بری می شوند از مرض جذام
و در وقت یافته میشود این صدف **عین ایلابستان** صاحب تحفة الغرائب گفته است
که میانه اسفراین و جرجان دهیست و او را ایلابستان نام است دران ده مغاره ایست که
بیرون می آید از آن چشمه و دران چشمه آب بسیار است مقدار آنکه بگردش در آرد دو آسیاب آبی
پس گاهیست که در سالها وقتی منقطع میشود این آب دو ماه یا سه ماه و یا چهار ماه یا پنجماه چون
انقطاع او بدرد وام شد بیرون می آیند اهل این ده از مردان و زنان بجامهای نفیس
و دفها و جوانان و رقاصان شادی کنان تا بسر این چشمه و رقص میکنند نزد این چشمه
و بازی میکنند پس پرستی که آب می آید از این چشمه و روان می شود بعد از ساعتی **عین بادخانی**
صاحب تحفة الغرائب گفته است که در حدود افغان است و آنچنانست که دران ناحیه دهیست
آن ده را آکهن نام است و دران ده چشمه ایست او را عین بادخانی گویند پس هرگاه که خواهند اهل آن
ده وزیدن باد را وقتی بوی بد آید یا غیر آن از برای پاک کردن آنها خواهند ببندند از نه دران
ده پاره از جامه حیض در حرکت آید هوا و هر کس که از آن آب بخورد نفخ پیدا کند شکم او
و آنکس که بردارد چیزی از آن آب پس چون شود از چشمه او در وقت سنگ خارا شود
عین ناسیان صاحب تحفة الغرائب گفته که بزمین ناسیان چشمه ایست که جاری می شود
از و آب بسیار و او را آوازیست همچون رعد سخت و بوی بد میشود از این آب نسیم با بخار کبریت
آنکس که اندام شوید باین آب اگر جرب ناک باشد جرب ازو زایل شود و اگر بردارند ازین آب قدری
در کوزه سخت کنند سر آن کوزه را و یک روز بماند آن آب در آن کوزه ترش و تلخ گردد مثل شراب
و بعد از آن چون عرضه کنند بر آن آب شعله آتش را شعله کشد در وقت **عین البقر** نزدیکی عکه
است زیارت میکنند آنرا مسلمانان و یهودان و نصرانیان و میگویند که آن گاوی که ظاهر شد
از برای آدم و زرع کرد از این چشمه بوده بر این چشمه مشهد یست که منسوبست با میر المؤمنین
علی علیه السلام **عین الفراک** صاحب تحفة الغرائب گفته که این چشمه بزمین لرامیان است هرگاه

که خواست کسی از حیوان از آن آب بخورد آن آب فرو دمی آید و حیوان نیز فرو میرود و میخورد
پس بالا میرود و دو غمناک میشود حیوان و بعد از اندک زمانی فرو می آید استخوان حیوان
بر روی آب و هیچ گوشت وی نمانده عین جاجرم این چشمه کاریزیست میانه جاجرم
و اسفراین ابن گفت بعضی از فقهای خراسان که کسی غوطه خورد درین آب زائل شود از وجرب
اگر چه بسیار جرب‌ناک باشد عین حاج صاحب تحفة الغرائب گفته که هرگاه بیرون آید کسی از خارج
پس باید سر آن عقبه بنزدیکی آن چشمه ایست که هرگاه که روشن باشد دیده نمیشود و در آن
و اگر ابرناک باشد آن چشمه پیدا باشد از آب عین جبل الدیلم صاحب تحفة الغرائب گفته که
بزمین شهرزور کوهی [illegible] چشمه [illegible] آب او در گرما سرد است همچون برف و در زمستان همچنان است
که گویا گرم کرده اند باتش عین جبل سمرقند در کوه سمرقند چشمه ایست و صاحب تحفة الغرائب
گفته که بزمین سمرقند کوهیست و در آن کوه غاریست که هیچگاه آب از وی [illegible] همچون سنگ
و در زمستان هیچکدام آب از وی آب گرم [illegible] اگر دست فرو بری در آن البته می‌سوزد عین
جبل ملطیه گفته اند ابن بعضی از بزرگانان که بنزدیکی ملطیه کوهیست که در وی چشمه ایست که
بیرون می آید از آن چشمه آب بسیار شیرین که سپیدی میزند بخورد حیوان از آب و زبان [illegible] و از آن
که جاری شد اندک مسافت سنگ میشود عین [illegible] آب چشمه ایست که در روم [illegible] هر که در آن
چشمه افتاد و غوطه خورد آن علفها در پیچید و نگاه میدارد و الی الغایت [illegible] و چندانکه سعی کند
آدمی که خلاص شود از وی [illegible] او سخت تر میشود و بپیچد او قوی تر میگردد و هرگاه که صبر کند
و سعی نکند در خلاصی خود گشاده میشود و اندک اندک بیرون رود عین دوراق گفت ابن شیخ [illegible]
که این چشمها بسیار است گرم [illegible] در یک کوهی واقع شده گاهست که بر می آید از آن [illegible]
که شعله میکشد و زبانه میزند پس [illegible] میشود و شعلها [illegible] سرخ و زرد و سبز و سفید و جمع میشود
آنجا [illegible] یکی از آن [illegible] مردان و دیگری [illegible] زنان و [illegible] آن چشمها را بیماران
که مرض بلغمی دارند [illegible] اندک اندک [illegible] میشود [illegible]
نقطه میشود [illegible] عین [illegible] نزدیکی او دهیست که نام او زراعت
بشرقی موصل و در [illegible] چشمه ایست [illegible] آب لطیف دارد و در آن [illegible] بسیار که
فروخت میشود [illegible] و در شمال می آید [illegible] آن قریه عین [illegible] بنزدیکی [illegible] است
بار سینه و این چشمه شریف بسیار [illegible] پس [illegible] که آدمی [illegible] که در می آید در آن چشمه

واو را جراحتیست پس بحکمت خدای اگر زخمی خورده است گوشت بر می آورد و اگر چه لب بسته باشد که زیر
آن جراحت استخوان موهبه یا ارحبه کاسته وسیطا یا خامسه باشد که دهنها گشاده باشد و بیرون
آید آنچه درست از ریم و جمع شود مرتفاقه و پاکی وامین شود آدمی از غایلها و این چیز نیست مشهور مجربه
که قصد او میکنند آدمی از اطراف عالم **عین زغر** در طرف بحیرهٔ منتنه است در وادی آنجا میانه
منتنه و بیت المقدس سه روزه راه و نام نهاده شده بنام دختر لوط علیه السلام آنجا وفات یافته
پس نام نهاده شد چشمه بنام آن دختر و بتحقیق آمده است ذکر او در حدیث جساسه و تا آخر الزمان
جاریست آن چشمه و عبور او از شهر القار و ذرقیا منتنه **عین سلوان** گفته اند که این چشمه ایست
مساحه در بیت المقدس که فرو می آید و سر این چشمه مردمان ابن البشار گفته است که سلوان
محلة ایست در بیت المقدس زیر او چشمه ایست و باغهای بسیار دارد و این باغها را عثمان رضی الله
عنه وقف فرموده است بر ضعفاء بیت المقدس و بعضی از ایشان گفته اند که فائده کرم هید
از سلوگاهی که آشامیده شد آب این چشمه **عین سیرم** و سیرم ناحیه ایست میان
اصفهان و شیراز و درین ناحیه آبهای مشهور است و از عجایب دنیا آنست که ملخ افتاد
بزمینی که محمول میشود از ین جانب آب بآن بشرطی که وضع نشده باشد راهی که برود این آب
در و بر زمین و حامل و ملتفت نمیشود به پس پشت او پس تابع میشود این آب را یعنی از عقب او میرود
آن مرغ سیاه آن مقدار که در حد و عد نیاید و میکشد ملخ را و این از چیزهائیست که بود و اصلا
شک نیست و حال آنکه برداشتم با زمین خود بردم این را بقزوین از برای دفع ملخ پس صحیح
شد **عین سیاه سنگ** صاحب تحفة الغرائب گفته که بجرجان موضعیست که نام او سیاه
سنگست و درین موضع چشمه ایست بر تلی که مردم آب او را می برند از برای آشامیدن و در راهی که
بآن چشمه میروند کرمی چند هست پس اگر افتاد قدم کسی که این آب را حامل است برین کرم پس آن آبی
را که برداشته و محمول اوست تلخ میشود و حال آنکه بتحقیق حکایت کرده است بمن صاحب آنچه عجیبتر ازین
و آنچنان است که زنان آن ناحیه هرگاه که خواهند که آب را از آن چشمه بردارند جمع میشوند سی چهل زن
و کسی را پیش خود میفرستند و جاروبی بدست آنکس میدهند که راه ایشان را میروبد بجاروب
و این زنان میروند یکی بعد از یکی پس پشت یکدیگر بر قطار پس اگر افتاد پای یکی ازین زنان بر یکی
کرمی ازین کرمها تلخ میشود آب همه کس که بعد از و می آید پس می ریزند آن آبها را و دیگربار
دیگر پر میکنند ظرفهای خود را از آن چشمه **عین شیرگیران** شیرگیران ده ایست از

دهای مراغه نزدیکی دو مرحله و دران ده دو چشمه ایست که بیرون می آید آب ازین هر دو چشمه و بجوشد
در وقت بیرون آمدن و درمیان این دو چشمه بمقدار یک گز دوری و آب یکی ازین دو چشمه
در غایت سردیست و آب چشمه دیگر در غایت گرمی است و جنبه واده مراحبال این دو
چشمه نقیب حسن مراغی وفقه الله. عین صقلیه مقابله جزیره ایست عظیمه در کمال بزرگی
در دریای مغرب و درین جزیره چشمهای کبریتی هست که ازان چشمها آتش بیرون
می آید و آن آتش در شبها هرگز فرو نمی نشیند از برای روشنی کسی از دور براه میرود
اگر بردارد کسی چیزی از آن آتش و ازان موضع بیرون میرود فرو می نشیند و هیچ باقی
نمی ماند. عین ضارج چشمه ایست در بیابان گشنده خراب در میانه ولایت یمن
و حجاز در موضعی که کسی طمع نمیکند آب را دران موضع و ابراهیم ابن اسحاق الموصلی
گفته که قومی از یمن متوجه شدند بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و
سلم و راه را گم کردند و سه روز دران سرگردانی ماندند و آب نیافتند پس نا امید
شدند از حیات خود که ناگاه استقبال نمود بایشان سواری بر شتری و این دو بیت
را تکلم واده میخواند شعر ولما رأت ان الشریعة همها * وان البیاض من فرائصها دامی *
تیممت العین التی عند ضارج * یفیئ علیها الظل عرمضها طامی * پس سوار گفت که گوینده این
بیت کیست قوم گفتند امرء القیس سوار گفت والله دروغ نگفته اینست ضارج نزد شما و اشارت
فرمود براو پس متوجه شدند بچشمه که ناگاه یافتند آبی خوش لطیف و براو عرمض بود و سایه برو وفا
کرده بود یعنی تمام در زیر سایه بود چشمه پس آشامیدند آب را همه و برداشتند ازان آب آن مقدار
که ایشانرا کفایت بود پس چون آمدند نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفتند ای پیغمبر خدای
بمعرض هلاک افتاده بودیم زنده گردانید ما را این دو بیت از شعر امرء القیس پس گفت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم که او مردی شریف بود نامدار در دنیا و فراموش در آخرت و از جمله گمنامان
خواهد بود و در عقبی روز قیامت می آید محشور و با او لوای شعر خواهد بود افروخته از آتش. عین طبریه
در زمین طبریه هست و دران ده هفت چشمه پی اندرپی هفت سال آب این چشمها جاریست و هفت سال
دیگر این چشمها خشک است و چون هفت سال گذشت باز هفت سال دیگر پی در پی آب موجود است و
جاریست خشکی هفت ساله پی در پی بودن آب هفت ساله پی در پی است. عین عبد الله آباد عبد الله آباد
ده ایست میانه همدان و قزوین و دران ده خمیست شریف و آن خم بصورت خم می نماید تا چشمه ایست که

که ظهور میکند آب در و بجوش میآید جوششی بغایت سخت و آب این چشمه بلند می شود بقدر یک قامت
مردی و بیشتر و هرگاه که تخم مرغی بگذارند بر عمود آب که از چشمه بیرون آمده و طلوع کرده باقی میماند
بر سر آب آن بیضه و از گرمی آب پخته میشود و جمع میشود در حوض و بالخصوص متوجه میشود مسلمانان
و کافر جهت وضو و هرگاه که خواهد کسی که مرضی و دردی دارد چون بآن آب غسل کند و آشامد سود
می یابد و شفا حاصل میشود ایشان را از برکت آب این چشمه **عین العقاب** کوهیست در زمین
هند صاحب تحفة الغرائب گفته که هرگاه که عقاب پیر شد فرخهای عقاب عقاب را بر میدارند و باین
چشمه می آرند و می شویند عقابان را درین چشمه بعد از آن می گذارند در شعاع آفتاب پس پرهای
عقاب می افتد و از نو پرهائی دیگر میرسد و ضعف و پیری از و زائل میشود و جوانی و قوت باز باو عاید
می شود **عین غرناطه** غرناطه شهریست در اعمال اندلس ابو حامد اندلسی گفته است که بغرناطه
کنیسه ایست و درین کنیسه آبی است و درخت زیتون و خلق آن ولایت بیرون می آیند بزیارت
این درخت در روزی معلوم از سال پس هرگاه که طلوع کرد آفتاب درین روز فائض میشود
این چشمه را آب بسیار و برین درخت ظاهر میشود شگوفه زیتون پس زیتون منعقد میشود و
بزرگ میشود و سیاه میشود همه حالت در یک روز و این روز روزیست که خلق جمع میشوند بر این درخت
و هر کس از این زیتون علاحده بقدر خود جهت حاجت ما و از این آب نیز جهت حاجت و تداوی می برد
هر کس که هر مرضی و حاجتی که دارد از این آب و ازین درخت زیتون شفا می یابد و حاصل میشود
مراد او مصنف گوید که حدیث کنیسه خود مشهور است اما سخن در محل این چشمه است پس ابن
گفت فقیه سعید بن عبد الرحمن اندلسی که این چشمه بقرطبه است و گفت احمد بن عمر العذری صاحب
کتاب مسالک ممالک اندلسی که این چشمه ایست در لورقا ست بوا با حامد گفته است که این چشمه
بغرناطه است و جمیع محلها که مذکور شد همه از بلاد اندلس اند والله اعلم **عین غزنه** به نزدیکی
غزنه چشمه ایست که هرگاه که انداخته شود دران چشمه چیزی از قاذورات یعنی نجس ها متغیر میشود
از انداختن قاذورات دران چشمه هوا سرمای سخت و بادهای سوزنده و باران و برف و از آنزمان که
آن قاذورات دران چشمه چون پاک کردند چشمه را ظاهر میشود و در حکایت
آورده اند که سلطان محمود سبکتگین خواست که غزنه را فتح فرماید هرگاه که قصد غزنه
میفرمود مردم غزنه قاذورات را دران چشمه می انداختند فی الحال رعد و برق
و صاعقه ظهور میکرد پس سلطان بتنگ می آید و اقامت بر طرف میکرد و بیرون می آمد

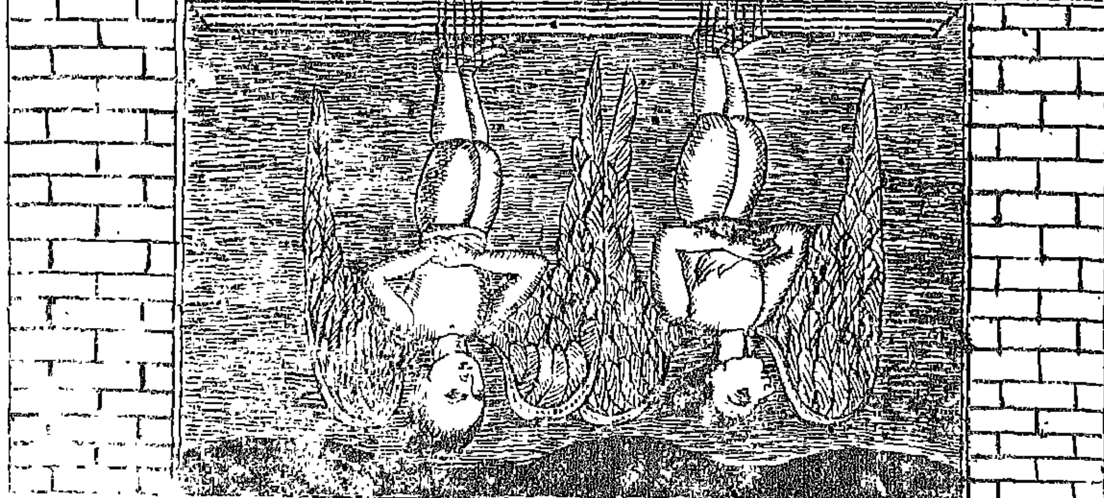
از بحر نه تا آنکه این حکمت معلوم شد سلطان را بعد از آن فرستاد کسی را که اول چشمه را نگاه دارد
در عشره بعد از آن سوار شد رفت از آن طوفان که اول بار ظاهر میشد این بار هیچ
ظاهر نشد پس فتح فرمود عشره را عین الغراب نزدیکی ارزن روم است میگویند
اند که هر کس بآب این چشمه در ایام ربیع غسل کند تمام سال وجودش از امراض و علل محفوظ
ماند عین فراور فراور نام موضعیست بخراسان و گفته اند که مشهور است نزد ما
که هر کس که غسل کند بآب چشمه فراور تب ربع از و زائل شود باذن الله تعالی عین قیار
قوطور قلعه ایست بآذربایجان شریف محمد بن ذو الفقار علوی با من گفت که نزدیکی این قلعه چشمه
است که آبهای شان سخت گرم است قصد آن آب میکنند کسانی که مرضی دارند و دردناک اند از
استعمال آب این چشمه شفا می یابند عین کنکه چشمه کنکه در آذربایجانست نزدیکی شهر
خوی شریف محمد بن ذو الفقار با من گفت این چشمه ایست که حاصل میشود از وی آب بسیار و
این آب سرد است در گرما و گرم است در سرما عین مشقق مشقق نام وادیست در حجاز
ابن اسحاق گفته است که مشقق در حجاز وشلی است که بیرون می آید از وی آب که یکسوار و دو سوار
و سه سوار می آشامد و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است در غزوه تبوک من
سبقنا فلا یستقین منه شیأ یعنی کسی که از لشکر ما پیشتر باین چشمه برسد باید که آب از این چشمه نخورد
تا آنکه ما بیاییم پس جمعی از منافقان پیش رفتند و آشامیدند از این آب آن قدر که بود
آب در آن چشمه چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند فرمود الم انهکم ان یستقوا منه شیأ
ایا من منع نکردم شما را که نخورید از این آب چیزی بعد از آن نصیحت فرمود و دست مبارک خود بر او
مالیده و دعا فرمود بانچه خواست نزد الهی پس منخرق شد از آب آنچه شنیدند آواز وی را همچو
بود همچون حس صواعق رعد و برق بسیار است و تند می چون از آب جاری شد خلق تمام نوشیدند
و حیوانات خود را آب دادند پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لئن بقیتم او بقی احدکم
لتسمعن بهذا الوادی وهو اخضر ما بین یدیه و ما خلفه و کان کما قال صلی الله علیه و آله و سلم یعنی اگر شما
یا یکی از شما بماند بشنوید این وادی و خود در اشجار این وادی بود و حال آنکه چنان واقع شد
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود عین منکور ابو الریحان خوارزمی در آثار باقیه
کتابیست که او تالیف نموده آورده که در بلاد کیمال کوهیست که او را منکور خوانند در آن کوه چشمه ایست
در کوه مقدار آن چشمه بسر اسپری بزرگست و سطح آب با حافه چشمه برابر است یعنی لب الب

پیداست پس واقع میشود که لشکری برسد برین چشمه و تمام آب ازین چشمه بیاشامند پس کم شود از آن آب مقدار یک انگشت و نزدیک این چشمه سنگیست و برین سنگ اثر قدم پای آدمیست و اثر بهره و کف دست او با انگشتهایش و اثر بهره و زانوهایش گویا بدان ماند که آن آدم ساکن جایی بوده است یعنی در سجده بوده و نشانه پای کودکی و نشانه سم خری و همواره عرب سجده میکنند آن موضع و آن آثار را هرگاه که دیدند آن چشمه را عین حلبه هم شام میشه هشام و ههیست نزدیک طبریه ثعالبی حکایت کرده است که باین دو چشمه که ایست که جاری میشود در هفت سال پی در پی آب همه روزه بعد از آن منقطع میشود هفت سال و دیگر پی در پی آب از آن چشمه بعد از هفت سال که منقطع بوده باز جاری میشود و علی الدوام هفت سال جاری و هفت سال منقطع است برروی عالم و این مشهور است عین النار سیاه اقهراست و انطاکیه باین گفت کسی که دیده بود آن چشمه را که این چشمه ایست که کسی قصبه یعنی نی را درین آب فرو برده سوخته میشود و گفته که سلطان علاء الدین کیخسرو که گذشته باین چشمه بعرض او رسانیدند احوال این چشمه را و تعجب فرمود و پس ایستاد بر سر چشمه و تجربه فرمود و همچنان بود که گفته بودند عین قاطول اسم موضعیست بمصر و در وی غاریست و در آن غار چشمه ایست که آب از و حاصل میشود و قطره قطره می ریزد آب بر زمین و قطعه و گل میشود و می آشامند خلق و حکایت کرده اند بعضی از ایشان گفتند که دیدم قطعه که منقلب شد نصف او و آشامیدند باقی را بعد از گل عین نهاوند صاحب تحفة الغرایب گفته است که بزمین کوهستان نزدیک دماوند چشمه ایست در شنبهای کوه کسی که محتاج میشود بآب از برای آنکه زمین را آب دهد میرود نزدیک این چشمه و میگوید بآواز بلند که من محتاجم بآب بعد از آن میرود نزدیک زراعت او پس آب جاری میشود بطرف او و چون حاجت او منقضی شد باز میگردد بسوی آن شنبها نزدیک چشمه و میگوید بآواز بلند که بس است مرا آب و پای خود را بر زمین میزند آب منقطع می شود و گفت بامن پیر مردی صوفی که بصلاحیت ملقب بود و از همدان بود و در رباط خلاطیه در شهر بغداد منزل داشت که در عهد ماضی سلطان سیف الدین القلمش رحمة الله حاکم بلاد جبال بود و این ممالک در تصرف او بود وقتی گذشت بالنواحی بالشکر خود و من همراه او بودم تا آنکه رسیدیم بنزدیک این کوه در موضع چشمه ملاقات نمودیم مردی بزرگ را و آن بزرگ قصه یاد کرد و گفت آیا الفرج

تماشا کنید این موضع را گفتیم چه چیز را ببینیم گفت درینجا یک اعجوبه هست که تمام دنیا برابر ندارد
پس سلطان خربان اسپ را بطرف او گذاشت و ما همه همراه سلطان رفتیم تا آنکه رسیدیم
آن شعبها پس آن پیرمرد نزدیک آن شعب و او از داد و بزبان فارسی گفت ما و جور را حاضر
کرده ایم احتیاج باب داریم از برای آنکه آرد کنیم پس بیرون آمد از آن شعبه آب
بسیار آن قدر که آسیا بگرداند و زیاده با آواز و قوت و روان شد آب بزمین در غایت تندی
و تیزی و سختی پس قوم تمام متعجب شدند بعد از آن آن اکار گفت که من شما را عجایب دیگر بنمایم
که مثل این ندیده باشید پس رفت نزدیک شعبها آن صدا داد و بزبان فارسی گفت ما سیراب شدیم
و حاجت ما منقضی شد پس در آب منقطع شد و قوم همه متحیر و متعجب ماندند پس سوال کردیم
در احوال این امر که این خاصیت این اکار است یا آنکه هر کس که هست آب می آید و میرود
پس باز گشتیم بسر این چشمه مردی دیگر را دیدیم ایستادیم هر دو را بران شعب و گفتیم با آنچه
آن اکار گفته بود پس بیرون آمد همچنانچه اول آمده بود و آن مرد اکار باز آب را رفت
منقطع شد و بعضی از صوفیه حاضر شدند و این سخن را گفتند زیرا که آن صوفی را بر این
این سخن را در بغداد گفته پس بعضی از ایشان گفتند آنچه دلالت میکرد بران که کار این امر پس هو گند
خورد آن پیر مرد صوفی و سوگند مغلظه یاد کرد که این امر چنین است که مذکور شد بی زیادت
و نقصان همین نهرماس چشمه عجیب است نزدیک نصیبین بقدر مرحله دور است و این
چشمه مسدود است بسنگها و رصاص و از برای آنکه آب زور نکند و شهر غرق نشود
برصاص و سنگ بسته اند و متوکل علی الله در عهد خلافت خود بنصیبین گذار کرد آواز این
چشمه شنید و عجیب شان او و بسیاری آب امر فرمود که این سر چشمه بسته بود و بگشایند
اندکی از ان مجری محل که گشایند غلبه نمود آب بسیار در کمال تندی و غایت سختی پس خلیفه
امر فرمود که باز همچنانکه بود بلکه زیاده مسدود کنند و ضبط احکام نمایند و ازین چشمه حاصل
میشود نهر هرماس و نصیبین را آب میدهند جهت زراعت و عمارت و آنچه فاضلست از نصیبین
بجابور میریزد بعد از ان بدجله عین المظهر صاحب تحفة الغرائب گفته است که از راه چیسه
گاهی که توجه کنند بطرف جرجان در کوهی دیده می شود چشمه که جمع میشود آب او در
غدیری بقدر یک تیر بلندی و درین غدیر در حقیقت شبیه جذع که نیست بران درخت غصن
و دیده میشود بشب که سبز گردد و درین غدیر دو پوشیده میشود گاه گاه چهار ماه و کسی نمیدانند

از مردمان احوال این درخت را که کجا پنهان می شود و بعد از آن ظاهر میشود و چون سال
بارانی باشد ظهور آن شجر زودتر می شود و در بعضی اوقات می بندند این درخت را بکوهی
استوار گاهی که وقت غائب شدنش نزدیک می شود چون صباح شد می بینند که کوه
از درخت منقطع شده و درخت میرود و پس خبر دادند از این قضیه رافع بن هرثمه را
که در آن عهد صاحب جرجان و خراسان بوده و او موکل فرمود بعضی را که منتظر شوند وقت
غائب شدن در شب و روز پس چهار کس موکل شدند ناگاه ایشان را چیزی پیش آمد فتنه
بعد از آنکه آمدند درخت رفته بود پس خبر کردند برفتن درخت رافع را در لشکر او غواصی
بود که فی الفور فرمود رافع که غوص کند درین چشمه و بشناسد حال او را پس غوص کرد
زمانی دراز و بیرون آمده گفت که فرو رفتیم درین آب هزار ذراع از این درخت اثری
ندیدیم و این چشمه را چشمه هم خوانند و این چشمه بطرف ختن واقع است میانه او و
میانه ختن مقدار یکروزه راه دور نیست عین وشیله وشیله دهیست از دههای
مدینه نزدیک آذربایجان و درین ده چشمه ایست کسیکه بخورد آب آن چشمه را اسهال یابد
جمیع آنچه در شکم اوست در حال و اگر از حبوب چیزی بخورد و این هر دو بیاشامد آن
دانها در حال بیرون آیند عین بابشی حمی میانه ازرن روم و اخلاط موضعیست که مسمی است
بباسی چمن در و چشمه ایست و جاری میشود آب از آن چشمه بفورانی و در غایت شدت بمرتبه
که شنیده میشود آواز او از دور و هرگاه که نزدیک شد باین چشمه جانوری در حال می میرد
پس دیده میشود در حوالی این چشمه از طیور و وحوش مرده آن مقدار که خدا خواسته است
حال آنکه گماشته اند بعضی را که منع کنند غریبان را از نزدیک شدن باین چشمه عین تل
دهی است از دههای قزوین و درین ده کوهی است که از شعب بیرون آمده و درین چشمه
آب بسیار است گرم در غایت گرمی و جمع میشود این آب در حوضی نزدیک آن چشمه و قصد آن چشمه
میکنند بیماران و غمناکان و شل و لنگ و نقرس و پیران از پای افتاده و جرب ناکان و غسل بآن
آب میکنند و می آشامند و سود می یابند و شفا از آن مرض حاصل میشود و آن چشمه را چشمه تل کرمان
خوانند و این آخر سخن است از چشمها والحمد لله رب العالمین والصلوة علی سیدنا المرسلین محمد و
آله اجمعین صلوة دائمة متصلة ابدیة سرمدیة الی یوم الدین اما الابار منقول و بالله التوفیق بئر ابی
کتدو چاهیست بطرابلس و برینند قدا که هر کس که آب این چاه بیاشامد احمق میشود و هر کس که در آن

زمین قباحت کند و خود را بزبان مردم هلاکت اندازد و مردم آن زمین آن کس را گویند که غیبت تو نمی کنیم
از برای آنکه ثواب آشنا میدهد از جادوی کنو و بهر ابلیس در مدینه رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم از دست عثمان رضی الله عنه در سال ششم از خلافت او و سعی بسیار کرد در طلب او و
بیرون آوردن بانچه ممکن بود حاصل نشد پس گفتند آن مردم که انگشتری مبارک از آن حضرت
از دست او افتاد که او بغیر سیرت شیخین معاش میکرد پس بابل اعمش گوید که مجاهد کسی بود
که دوست میداشت چیزهای عجیب او هرگاه که می شنید که چیزهای عجیب در جایی هست قرار
نمیگرفت تا آنکه نمیرفت و آن را نمیدید و تفحص حال آن نمیکرد چنان اتفاق افتاد که مجاهد را ببابل
گذر افتاد و ملاقات حجاج کرد حجاج او را گفت که اینجا چه میکنی گفت حاجتی دارم بتو چیز حاجت که بنماید
مرا دیدن هاروت و ماروت پس امیر شهر یهود به پسر جالوت جالوت آواز داد مردی از یهود را و گفت ببر
بچاه و این مرد را پیش هاروت و ماروت ببر آن مرد یهود برفت و مجاهد را همراه خود ببرد تا بآن جا
که سنگی بزرگ بود بر سر چاه آن را برداشت و مجاهد را گفت که برو بچاه و ببین ایشان را و نام خدای تعالی
در آنوقت بر زبان میار پس فرو آمد مجاهد و آن یهودی همراه او رفتند اندرون چاه تا آنکه نظر مجاهد
بر هاروت و ماروت افتاد مثل دو کوه بزرگ منکوس دیدند ایشان را و منکوس انست که سر بشیب و پا ببالا
باشد و بر اندام شان آهن بود از پاشنه تا بزانو مسلسل بودند بزنجیر های آهنی چون مجاهد ایشان را چنان بدید
دید بی اختیار خدا را یاد کرد چون او ذکر خدا کرد هاروت و ماروت مضطرب گشتند و از شدت اضطراب خواستند
که ببرند آنچه بر تن ایشان بود از آهن و سنگ پس یهودی و مجاهد بر روی ایشان در آمدند به بیتابی تا آنکه ایشان
ساکت شدند پس یهودی مجاهد را گفت آیا نگفتم من ترا که این کار مکن که نزدیک بود که هلاک میشدیم پس
مجاهد متعلق شد بیهودی و همچنین با و چسبیده بود تا آنکه بیرون آمدند والله تعالی اعلم موتر انهاست



بئر بدر چاه بدر میانه مکه و مدینه است و در موضعی واقعست که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم با مشرکان قریش در انجا جنگ کرده بود و انداخته بودند مشرکان مقتول را
در آنچاه پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک چاه آمد و گفت یا عتبه یا شیبه بل وجدتم
ما وعدکم ربکم حقا صحابه گفتند یا رسول الله آیا میشنوند سخن ما را ایشان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود لستم باسمع منهم یعنی نیستند شما از ایشان شنونده تر یعنی برابرید در شنودن شما و ایشان حکایت
کرده اند بعضی از صحابه رضی الله عنهم که یکی از صحابه گفت که من گذشتم بچاه بدر دیدم من که شخصی
بیرون آمد از چاه و گریزان بود و همراه یکی دیگر بیرون آمد و با او تازیانه بود و بر و زد و در رفته بود
آنکس را بازبان چاه بیر برهوت نزدیکی حضرموت است و این چاهیست که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که درین چاه روحهاے کافران و منافقان است و این
چاهیست عادی در صحرا و وادی و از امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویست که او گفته است
ابغض الکفار الی الله تعالی وادی برهوت فیه ارواح الکفار والمنافقین وفیه بیر ماؤه اسود منتن
یاوی الیه ارواح الکفار یعنی دشمن ترین بقعها نزد حق تعالی عز شانه وادی برهوت است
و درین وادے چاهے هست آب او سیاه بوی ناک و درین چاه جای
روحهای کافران است و اصمعی حکایت کرده است از مردی حضرموتی که او گفته است که می آید از ناحیه
برهوت بوی بغایت گنده و بعد ازین خواهد آمد خبر مرگ بزرگی از بزرگان کافران و گفته اند که مردی شبی
در وادی برهوت براه می آمد شنید تمام شب آوازی که میگفت یا دومه پس آن مرد این سخن را بیکی
از اهل علم گفت آن عالم گفت ملکی که موکلست بارواح کفار نام او دومه است و دیگری گفت که گذشتم من
بوادی برهوت و با من همراه بود زنی آبستن وقت برآمدن آفتاب پس شنیدم من آوازی بزرگ لبیکا
پس آن زن از سیاست آن آواز انداخت بچه را از شکم بیر بضاعه در مدینه رسول صلی الله
علیه وآله وسلم و در خبر است که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمد بجانب چاه بضاعه و وضو
ساخت از آب دلو آن چاه و آن آب دلو را باز بچاه رو فرمود و آب دهن در چاه انداخت و نوشید
آب آن چاه و در آن عهد چنان بود که اگر کسی مریض میشد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود
اغتسلوه بماء بضاعة فتغسل یعنی بشویید آن بیمار را با آب چاه بضاعه پس چون غسل داده می شد
عافیت می یافت و چنان می شود که گویا خلاص شده است از قیدی و بندی و اسماء
بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنها گفته است که بیماران را آب چاه بضاعه میشستیم سه روز

و عافیت می یافتند بئر لوقیند بعضی از فقهای اندلس باین گفتند که این چاهیست که بیرون می آید
ازو هوای قوی بمرتبه که اگر کسی دران چاه چیزی با جامه بنیاز داند آن هوا بیرون می انداخت از چاه
آن جامه را و نمیگذاشت که بقعر چاه رود چاه بیژن بنزدیکی در بناست و مشهور است
این چاه و افراسیاب بن کودرز را درین چاه محبوس کرده است و بر سر اینچاه عظیم سنگی
بزرگ نهاده بود پس رستم خبردار شده و به پنهانی شب رفته و نگهبان را کشته و او را بیرون آورده
از آن چاه و ببلاد ایران برده و این حکایت مشهور است و قصه دور و دراز دارد بئر قیصور
در جزیره ایست در دیار هند و کافور ازان جزیره حاصل می شود و کافور قیصوری و گویند
درین جزیره چاهیست و دران چاه ضیفی است از ماهی هرگاه که از چاه آمد بیرون این ماهی هنگ
خارج میشود بئر خندق خندق دهی است از اعمال مراغه بیرون می آید از و کبوتر بسیار
و بر سر این چاه دامی نهاده اند می افتد درین دام این کبوتر با آنچه خدا خواسته و این چاهیست
در غایت عمق بمرتبه که قعر او را کسی ندانسته باین گفتند بعضی از فقهای مراغه که ایشان فرستاده
بودند در چاه کسیکه عمق او را معلوم کنند و احوال کبوتران بداند پس نزول کرد در چاه آنکس بمرتبه که با نقصید
وزاع ریسمان رفت بلکه زیاده بعد ازان بیرون آمد و خبر داد که هیچ کبوتر دران چاه ندیده بود
و گفت دریافتم در قعر این چاه هوای قوی و دیدم در آخر چاه روشنائی و بسیار از حیوان مرده
بئر دماوند چاهی عمیق است در کوه دماوند که برمی آید ازان چاه در روز دود و در شب آتش
و اگر چیزی بیفتد دران چاه فرو میرود و ساعتی می ماند بعد ازان برمی آید و می افتد بیرون چاه
بروی زمین بئر ذروان و او را چاه کلی نیز خوانند و ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را سحر کردند تا آنکه بیمار شد بیماری سخت پس در وقتی که میان
خواب و بیداری بود دید دو فرشته را یکی نزدیک سر خود و دیگری نزدیک پایهای مبارکش پس
گفت آن فرشته که در نزدیک پای مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود آن یکی را که نزدیک سر
مبارکش بود که چه درد دارد آن یکی جواب داد که طب یعنی سحرش کرده اند گفت که چه کس این کار کرده
گفت لبید بن اعصم یهودی گفت در کجا کرده گفت که در کرمه زیر سنگی در گلی و آن چاه ذروان است
پس بیدار شد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در خاطر مبارک سخن بود چنانکه مقرر بود پس متوجه
شدند امیر المؤمنین علی و عمار بن یاسر و جماعتی از صحابه بجانب چاه ریختند آب آن چاه را و پاک
کردند تا آنکه رسیدند بآن سنگی بزرگ ... سنگ را از جای خود نقل کردند یافتند زیر آن سنگ کرمه را

ودرو و بری بود دران و بر یازده عقده و پس سوختند آن کربه را وانچه در وی بود پس مرض رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم زائل شد و بعافیت بدل گشت و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که گوئی گشاده
شد از بندی وجود شریف او پس فرو فرستاد حق تعالی معوذتین را یازده آیه بر عدد
یازده عقد چاه زمزم هم این چاهیست مشهور مبارک و عمق این چاه از بالا تا نشیب
چهل ذراعست و از سر این چاه تا کوه که چاه منقورست در وی یازده ذراع است و سبعی و از آنجمله
ست ذراع و ثلثا ذراع و بران دو میل اند ساخته مربعه و در وسط دوازده بکره و بر زمزم قبه ایست
که بنا کرده اند در میانه حرم نزدیک باب طواف برابر دروازه کعبه و در خبر وارد است که ابراهیم
خلیل الله علیه السلام وقتی که گذاشت اسمعیل علیه السلام را و مادر او را علیهما السلام بموضع
کعبه و بازگشت هاجر علیها السلام گفت او را که مرا و فرزندم اسمعیل را اینجا بامید که میگذاری
گفت متوکل خدا هاجر گفت حسبنا الله پس نشست نزد فرزند خود تا آنکه آبی که داشت خورد و تمام شد پس تشنگی بر اسمعیل
علیه السلام غالب شد هاجر علیها السلام گذاشت اسمعیل علیه السلام را در موضع خود و بر صفا رفت و میدید که چشمه یا
شخصی پیدا شود پس چشمه را ندید و دعا کرد بحق تعالی و طلب آب کرد بعد ازان فرود آمد
و بمروه رفت و کرد در مروه آنچه در صفا کرده بود پس شنید آواز درنده و ترسید بر فرزند خود و
دوید و نزد اسمعیل السلام آمد پس دریافت او را که تفحص آب میکرد از چشمه که در زیر حد او ظاهر شده بود بعضی گفته اند
که از زیر گردنش ظاهر شده بود چون هاجر اراده خاک را آورده و راه آب را گرفت تا روان نشود گفته اند که اگر
هاجر این کار نمیکرد البته زمزم چشمه جاری می بود و از امیر المؤمنین علی السلام مرویست که عبدالمطلب
خسپیده بود در حجره ناگاه مامور شد بکندن چاه زمزم گفت که چیست زمزم گفتند لا تنزف ولا تهدم
تسقی الحجیج الاعظم وهی بین الفرث والدم عند نقرة الغراب الاعظم پس رفت عبدالمطلب و با او بود
حرب پسر او پس دید کلاغی را که منقار میکند زمین را پس عبدالمطلب کند آن زمین را چون
ظاهر شد چاه و آب و بزرگ شدن شان او پس قریش دعوی شرکت
کردند با عبدالمطلب و گفتند که این چاه پدر ماست اسمعیل و ما در را و استحقاق است
پس محاکمه کردند بکاهنه بنی سعد با شراف شام و رفتند تا آنکه ببعض طریق بودند
که آب شان نیست شد و خرج شد و تشنه شدند و از غایت تشنگی دل بر هلاک نهادند
پس جاری شد در زیر موزه عبدالمطلب چشمه آب ایشان آشامیدند و زنده ماندند و گفتند
که خدای تعالی حکم کرد که چاه ازان شما باشد باشما از نهر چاه زمزم کسی الی رسد

بدرستی که کسی آب داد ترا درین صحرا هم او آب داد ترا از چاه زمزم پس رفتند و عبدالمطلب
کند چاه زمزم را پس دید درین چاه سپرهای زرین و شمشیرهای قلعی که جد خویش
دفن کرده بود وقتیکه بیرون میرفت از مکه پس سپرها در کعبه زد و اقامت داد سقایت حاج
را بمکه و در جاهلیت میگفتند که اسم زمزم بیر شباعه از برای آنکه آب او سیر میساز تشنه را
و شکم پر میکند گرسنه را بیر عروه بکوت ارجان است و اهل آن ولایت گفته اند که
امتحان کرده اند قعر آن چاه را بمثقلات و ارسال پس بعمق آن چاه نرسیده و ظاهر میکنند آب
ازین چشمه دائم الاوقات بمقدار آنچه می باید و آب میدهد ده را از آن چاه بیر عروه
در عقیق مدینه است منسوبست بعروه بن الزبیر گفته هرکس که بیرون آمد از مدینه و غیر آن
گاهی که گذشت بعقیق زواده برداشت از آب بیر عروه و مردم آب این چاه را بهدیه می برند
باهل و عیال خود و دیدم من آبی شام را که آب این چاه را میگرفت و در شیشه می کرد و بهدیه
می برد بجانب هارون رشید و او خود برفه بود و آب چاه عروه گرم است در زمستان و سرد
است در گرما چراغ است در شب تاریک بیر غرس چاهی مبارکست در مدینه و رسول الله
صلی الله علیه و سلم آب این چاه را خوش میدید و مبارک میدانست و آب دهن خود درین چاه انداخته
است و روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است در حق این چاه که چشمه ایست
از چشمهای بهشت و ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود بر شفیر این چاه گفت دیدم شبی در خواب که نشسته بودم
بر چشمه از چشمهای بهشت بیر قویه عبدالرحمن بزمین فارس است عمق این چاه قامتهای بسیارست
قعر این چاه بمقدار دراز می یکسال است و خشک واقع است تا آنکه وقت معروف از سال است که آب
بیرون از چشمه آن چاه و بلند میشود تا آنکه بر روی زمین مساوی می شود آن مقدار که آسیا
بآبی میگرداند و جاری میشود و نفع میگیرند مردم ازین آب در زراعت و غیره بعد از آن نشیب میرود
بیر کلب در دهیسقه از اعمال حلب آنکس که بیاشامد آب این چاه و سگ دیوانه او را گزیده باشد
شفا یابد و این مشهور است و بعضی از اهل حلب گفته اند که اگر از چهل روز بگذرد خلاص نمیشود و
و گفته اند که سه شخص سگ دیوانه ایشان را گزیده بود و آب ازین چاه آشامیدند و کس از چهل روز
نگذرانیده بودند عافیت یافتند و سیوم این از چهل روز گذرانیده بود مرد و ازین چاه آب میخورند اهل این ده
بیر مطریه مطریه دهیست از دههای مصر و دران ده موضعیست که در وست درخت بلسان و ازین چاه آب میخورند

وگفته اند که مسیح ابن مریم علیهما السلام غسل کرده درین آب وزمینی که میروید در و این درخت بمقدار مد البصر
در سبیل او و دیوار کشیده اند گرد او و آب این چاه آب شیرین نیست و درین آب روغنی لطیفست وشنیدم
من کامل رخصت کرد از پدر خود ملک عادل که بکارد چیزی از درخت بلسان پس رخصت داد پدر او و زا
و مال بسیار خرج کرد و گشت و هیچ حاصل نشد و هیچ روغن پیدا نشد پس التماس کرد که جاری گرداند
بسوی این درخت ساقیه از مطریه پس رخصت داد و ساقیه جاری کرد پس روئید درخت و روغن بلسان
نگرفت و درین موضع گاهی که درخت را آب دهند از ین چاه چاههای نیشاپور معدنهای فیروزه
یافت میشوند درین چاهها و فیروزها خوب یافت میشوند پس ظاهر شد درین چاهها و عقربهای کشنده
پس مردم ممنوع شدند ازین محل بسبب عقربها بیر هندیان هندیان دهی است بزمین فارس
میان دو کوه بیرون می آید از و دود بلند میشود و هیچ وقت منقطع نیست کسی را که نزدیک آورد و هرگاه که
بالای او پرنده پرواز کرد در وقت سوخته شد و افتاد بیر یوسف صدیق علیه السلام
را آن چاهیست که انداخته شد یوسف صدیق علیه السلام را برادران او دران چاه گفته اند که این چاه
باردن واقعست میانه بانیاس و طبریه بمقدار چهار فرسخ دور است از طبریه از انچه نزدیک دمشق است
بر صخره عظیمه واقع است و صخره سنگ خارا را گویند و بعضی گویند که منزل یعقوب علیه السلام
در نابلس بوده از زمین فلسطین و آن چاهی که انداخته بودند در و یوسف یعقوب علیه السلام را میانه دهیست
از دهای فلسطین و میانه نابلس و آن ده را سنجل گویند و همیشه این چاه مرور خلقست از تجار و عساکر و
اهل دهها که فرود می آیند باین منزل و می آشامند آب ازین موضع و این آخر از سخنان است از
کوهها و جویها و چشمها و چاهها والله الموفق للصواب والیه المرجع والماب النظر فی الکائنات
و این چیزی چند ند که متولد میشوند از امهات پس ما میگوئیم که اجسام متولده یا نامی باشند یا بنا شند
پس اگر نامی بنا شند آن معدنیات بوند و اگر نامی باشند پس از دو چیز خالی نبوند یا قوت
حس و حرکت داشته باشند یا نه پس اگر قوت حس و حرکت ندارند آن نبات باشند و اگر
دارند پس آن حیوانات باشند وگویند بدرستی که مستحیل گرد و سوی و می از کان آن بخار ها
و گردها بود و بخار چیزی بود که از لطایف آب دریا ها و چاهها و رودها بالا رود و از گرم ساختن
آفتاب مر آن آبها را و گرد ها در درون زمین از ان باران جمع میشود با جزای خاکی بیامیزد
و غلیظ شود و گرمی که حاصل شده است در عمق زمین آنرا پخته گرداند پس آن ماده
سبب گرد و جهت معادن و نبات و حیوان و ترتیب این زود می آید ان شاء الله تعالی و این

کانها و نباتات و حیوانات پیوسته اند بعضی از ایشان ببعضی دیگر بترتیب عجیب و نظام غریب
تعالی صانعها عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس نخستین مرتبه این کائنات خاک
بود و آخر آن مرتبه نفس پاک ملکی بدرستی کانهای نخستین وی پیوسته است
بکانهای و آخر وی بحیوان و حیوان اول وی متصل است بنبات و آخر وی بآدمی و آدمی
اول وی متصل است بحیوان و آخر وی بملائکه و هر آینه این کلام را ما القرونی یاد کنیم پس
میگوییم والله التوفیق اول معادن آن جص بود که نزدیک خاک است یا ملح بود که نزدیک آنست
و جص خاک ریگی بود که از باران تر شود و بسته گردد پس جص شود و ملح آبیست که بیامیزد باجزای
شور از زمین پس بسته گردد از روی نمک و آخر کانها از آنچه نزدیک نبات باشد کمات بود و مانند
آن و این جهت آنکه بدرستی این نوع از کائنات متکون میشود در خاک مانند کان و در جایهای
تر در موسم ربیع از باران و آواز رعد پدید چنانچه نبات پدید و از جهت آنکه او را برگ و میوه نباشد
و از خاک پیدا میشود چنانچه جمیع معدنیات پیدا شوند تشبیه بمعدنیات گشتند پس
کماة و مانند آن مشابه بمعدنیات شد از جهتی و مشابه نبات از جهت دیگر و اما نبات پس
اول متصلست بمعدنیات و آخر آن بحیوان جهت آنکه بدرستی اول مرتبه نبات و حقیرترین
آن از آنچه نزدیک خاک است خضراء الدمن بود و آخر مرتبه نبات و شریفترین آن از آنچه نزدیک
حیوان است درخت خرما بود و بدرستی خضراء الدمن نیست مگر غباریست که از زمین متولد شود پس
آن را باران رسد و بگذشتن بامداد ها سبز گردد و گویا که گیاه است پس چون او را گرمی آفتاب رسد
خشک گردد باز از بامداد یا گیاه شود از تاثیر نمی شب و باد نسیم و کماة و خضراء الدمن پدید نگردد در زمان ربیع
و یکی از ایشان نبات کانیست و دیگر کان نباتیست و اما آخر مرتبه نبات که نزدیک حیوان است درخت
خرما بود بدرستی احوال درخت خرما میان نیست مر احوال نبات را اگرچه جسم وی نباتی باشد جهت آنکه
اشخاص نرهای این درخت مباینست مر اشخاص ماده ها را و مر نران وی را نزد وی بود در ماده های وی چنانچه
در حیوان است و نیز درخت خرما را چون سر ببرند خشک شود و ملوثی وی تباه گردد چنانچه حیوان چون گردن
او ببرند و بدین اعتبارات درخت خرما نبات حیوانی باشد اما حیوان پس اول او مانند نبات بود جهت
آنکه حقیرترین حیوان آن حیوانیست که مر او را نبود دیگر یک حاسه و حیوانی که وی را حلزون خوانند و آن کرمی
بود در شکم انبوبه سنگی و در بعضی سواحل بیابند و آن کرم نیمه تن خود بیرون آید از شکم آن انبوبه
و پهن شود سوی راست و چپ و واده بجوید که بدان غذا کند پس چون تری و نرمی حس کند خود را

پهن سازد و چون زمین ورشت را حس کند خود را قبض کند و در شکم آن اسفنجیه در آید بترس آنکه موذی او را ببرد و مر او را حس شنیدن و دیدن و مزه و بوئیدن نبود مگر حس لمس دارد و بس و همچنین باشند بعضی کرمها که متولد شوند در خاک پس این نوع حیوان نباتیست که میرویند چنانچه نبات می روید و اما مرتبه حیوانات که نزدیک آدمی باشد و همچنین اسب نیک بدرستی او را تیز فهم و نیک ادب و اخلاق باشد پس بسا بود که سرگین نکند مادام که بادشاه بر پشت وی سوار باشد یا بحضور وی باشد و مر او را در جنگ سیتی بود و بر خصم صب کند فیل بدرستی او خطاب سخن را فهم کند و فرمان برداری فرموده کند و از باز داشتن باز آید مانند آدمی زیرک و اما مرتبه آدمی که نزدیک حیوانی باشد و بدرستی که ادنی مرتبه آدمی مرتبه آنکسان بود که نمیدانند از کارها مگر محسوسات را و رغبت ندارند مگر در زینت دنیا و لذات آن از خوردن و آشامیدن و جماع کردن مانند خوکان و خران و ذخیره کنند بیشتر از احتیاج خود مانند مورچه و می افتد بر زیره خشک دنیا مانند سگان بر مردار پس این نوع مردان را اگرچه صورت ایشان صورت آدمی بود اما افعال نفوس ایشان افعال حیوانی بود و اما مرتبه آدمی که نزدیک ملائکه باشد و آن مرتبه آنکسانی باشد که نفوس ایشان را از خواب غفلت بیدار شده و چشمهای دل شان بگشوده تا بنور دل خود آنچه از ایشان غائب باشد به بینند و بصفای جوهر خود عالم ارواح را مشاهده کنند و خوشدل آن عالم و نعمتهای آن مر ایشان را روشن شود پس دران رغبت کنند و از نعمتهای دنیا بی رغبت شوند پس ایشان از اصناف ملائکه باشند تا بنای جنس خود از آدمیین والله الموفق للصواب

النظر الاول فی المعدنیات آن اجسام باشند که متولد شوند از بخارها از دودها که مجتمع شوند در زمین چون مختلط شوند از بخارها ابر نوعهای از اختلاطات و مختلف در کمیت و کیفیت و آن اجسام یا قویة التراکیب باشند یا ضعیف التراکیب و قویة التراکیب یا منطرقه بود یعنی چاکشش وی کار کند یا منطرقه نبود و اجسام منطرقه هفت تن بود که آنرا فلزات گویند و آن از زر ۲ و نقره ۳ و مس ۴ و ارزیر ۵ و آهن ۶ و سرب ۷ و خار صینی و اجسامی که منطرقه نبوند گاه در غایت نرمی باشد مانند زیبق و گاه در غایت درشتی مانند یاقوت و بعضی از ان منحل شوند برطوبات و آن اجسام نمکی بود مانند زاج و نوشادر و بعضی منحل نمیشود و آن اجسام دهنی بود مانند زرنیخ و کبریت و این هفت تن متولد شوند از اختلاط زیبق و کبریت بر اختلاف اختلاط این هر دو در کم و کیف و زیبق میشود از اجزای آبی و هوائی و خاکی چون حرارت هر سه را قوی سخت گرداند.

تا آنکه

باشد مانند روغن شود و اما اجسام درشت شفاف متولد شوند از آبی که همیشه بچکد در
شکافهای شان میان سنگهای سخت زمانی دراز تا آنکه غلیظ شود و صاف گردد و گرمی
آنرا در معدن پخته گرداند بدرازی ماندن او و اما اجسام غیر شفاف پس آن از آمیختن
آب بود با خاک چون دران خاک وادوشبگی باشد و گرمی آفتاب زمانی دراز دروی
اثر کند و اما اجسامی که منحل شود به رطوبات پس از آب بود که با نمیز و با اجزای خاکی که سوخته و خشک
شده باشد و سخت با آب مختلط شود و اما اجسام دهنی از رطوبات بود که در باطن زمین پوشیده باشد
چون برودی گرمی کان فراهم آید تا آنکه متحلل شود و نازک گردد و بخاک آن زمین بیامیزد
و حرارت کان همیشه او را پخته گرداند و بسپرد تا غلیظی وی بیفزاید و مانند روغن شود و زود
است که کلام در کیفیت تولد هر یکی از ایشان بسبط خواهد آمد ان شاء الله تعالی و گویند که زر متولد نشود
مگر در بیابان ریگ دار و در کوهها و سنگهای نرم و اما زر و مس و آهن و امثال آن متولد نشود
مگر در زمینهای بمقدار رطوبات دهنی و نمکها متولد نشود مگر در زمین شور و جص متکون نشود
مگر در زمین نرم و شور و اسفیداج متکون نگردد مگر در ریگ زمین که خاک او بجص آمیخته باشد
و زاجات و شب متکون نمی شود مگر در زمین عفص و نشف مراد از عفص زمینی بود که مزه خاک
او مانند مزه ناپخته باشد و نشف زمینی که آب را برچیند و برین قیاس بود حکم سایر
انواع جواهر و هر یکی ازان جواهر مختص است بزمینی از زمینها و آنچه دران زمین متولد شود
از خاصیت آن زمین باشد و جواهر با بسیاری افراد خود داخلست در سه نوعها
الفلزات والاحجار والاجسام الدهنیه کلام در هر نوعی ازین سه انواع به بسط خواهد آمد
ان شاء الله تعالی والله الموفق للصواب **النوع الاول الفلزات** و آن اجسام منطرقه
بود گویند براستی تولد این اجسام از اختلاط زیبق و کبریت بود پس اگر کبریت و زیبق هر دو صاف
باشند و سخت هر دو بیامیزند و کبریت ترنجی بیاشامد زیبق تری آب را همی آشامد و در کبریت قوت
صباغه بود و مقدار هر دو متناسب باشند و حرارت کان هر دو را برابری پخته گرداند و مر آن کان را
عارضی از سرما و خشکی پدید نیاید پیش از انکه این هر دو را پخته گرداند بسته گردد و آن کبریت و
زیبق بدرازی زمان زر خالص و اگر زیبق و کبریت هر دو صاف باشند و تمام پخته شوند و کبریت
سفید بود نقره متولد شود و اگر سوی آن پیش از انکه پخته شود سرما برسد بسته شود
و خارصینی متولد گردد و اگر زیبق صاف بود و کبریت زشت و در وی قوت سوزنده بود مس

متولد شود و اگر آمیختن کبریت با زیبق کم بود ارزیز متولد شود و اگر زیبق و کبریت هر دو درشت باشند و
زیبق بخاک مختلط بود و کبریت درشت و سوخته باشد آهن متولد شود و اگر هر دو با پشتی خود ضعیف گشته
باشند سرب متولد شود پس بسبب اختلافات اجناس جواهر معدنی مختلط شده و از اختلافات
عارضها بود که مر آن معدن را عارض شود از کمیت زیبق و کبریت و کیفیت مفرط آن و آنچه دلالت
کند بر صحت این همه تجربه اهل صناعت بود و هر آینه ما یاد کنیم بعضی آنچه ذکر کرده شده است
در یکی ازین فلزات و عجیب خواص آن و الله الهادی الی الرشاد الذهب زر است
طبع گرم نازک است و چون اجزاے آبی او سخت اختلاط با اجزای خاکی وی دارد با آتش نسوزد
چرا که آتش را بر جدا کردن اجزاے او قدرت نبود و در خاک پوسیده نگردد و بر درازی زمان
تغیر رنگ بروی پدید نیاید و وی نرم و زرد براق شیرین مزه نیک بوی سنگین بود اما
زردی رنگ وی اجزاے آتشی باشد و نرمی وی از جزء روغنی و براقی او از صافی جزء آبی او
و سنگینی او از جزء خاکی او و این شریف ترین نعمت خدای تعالی است بر بندگان خود جهت
آنکه بآن قوام دنیا باشد و بسبب او احوال خلق منتظم شود جهت آنکه آفریدگان محتاجند سوی
او در حاجات خود بدرستی که هر آدمی محتاج است سوی چیزهاے بسیار از خوردنی و پوشیدنی
و جای ماندن و جمیع حاجات خود و باشد که آدمی مالک چیزے بود که از آن مستغنی باشد چنانچه
مالک جامه باشد و خود سوی گندم محتاج بود و شاید که صاحب گندم سوی جامه محتاج نباشد
و مبادله نکنند پس ناچار است از متوسطے که در وی هر یکی رغبت کند پس خدا تعالی درهم و دنانیر
را پیدا فرمود که هر دو متوسط شوند میان جمیع چیزها تا هر دو را داده شود در مقابله این هر دو مانند دو قاضی
از جمیع اشیا که هر دو روان سازند حاجتهای هر که ایشان را ملاقات کنند و جهت همین خدا تعالی
گفته والذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فبشرهم بعذاب الیم خداوند سبحانه باین آیه
تهدید فرموده مر خزینه کنندگان زر و نقره را جهت آنکه مقصود ازین هر دو گردانیدن اینها
بود میان آدمیان جهت قضای حاجتهای خود پس هر که این هر دو را دفن کند هر آینه باطل کرده باشد
حکمتی را که خدا تعالی جهت آن حکمت آفریده باشد و گویند بدرستی که عزت زر نه را از اندکی وجود
او بدرستی که یافتن زر بیشتر از مس و آهن است و چگونه بیشتر نباشد که زر همیشه از کانها بیرون
آورده شود و سوی کان او تلف و بیکاری را نیاید بخلاف مس و آهن که این هر دو تلف شوند بدرازی
وقت بلکه سبب دیگر این آنکه هر که چیزی از و بهره ور نگردد و آنرا دفن سازد پس زریکه زیر زمین باشد بیشتر بود از آنچه بر روی

آدمی

آدمی معامله کنند و از خواص نیز آنچه ارسطاطالیس ذکر کرده بدرستی که دل را قوی سازد و صرع را
دور کند چون بر آدمی بیاویزند و دانهای آبله را نفع کند و هر که از زر میلی گیرد و همیشه بدان سرمه کند
چشم را روشن گرداند و قوی سازد و نظر را نیک کند و هر که نرمه گوش را بسوزن زر سوراخ
کند گوشت آن سوراخ هم نیاید و چون کسی را بزر داغ دهند گوشت آن موضع بالا نیاید و زود به سازد
و شیخ رئیس گفته نگه داشتن در دهان گنده دهن زائل کند و درد دل و خفقان را نفع کند **الفضه**
نقره نزدیکترین فلزات باشد سوی زر و اگر او را بر دعی رسد پیش از نضج نزدیک بود که زر شود و
نقره با آتش بسوزد و در خاک پوسیده گردد بدرازی زمان ارسطو گفته که نقره و سخت بخلاف زر
و چون نقره را بوی زیبق از زیر بر سد نزد طرق بشکند و چون او را بوی کبریت رسد سیاه گردد
و از خواص نقره آنکه تریهای دوشنده را ببرد و چون سا ویده او را با دویه و به بیامیزند و نیز
از گنده دهن نفع کند و مر خارش را و کرا و گرفتگی کمیز را بغایت نافع بود و در دواهای خفقان
داخل کنند و با زیبق و مردفع بواسیر را نافع بود و چون بالند **النحاس** مس نزدیک با نقره
باشد و میان ایشان تباین نبود مگر سرخی و خشکی و بسیاری وی اما سرخی او از
بسیاری گرمی کبریت او باشد و اما خشکی و بسیاری وی از چرک و سطری
ماده او بود پس هر که قادر شود بر سپید گردانیدن و نرم ساختن او را پس هر آینه
بحاجت خود پیروز شده باشد ارسطو گفت مس بسیار است نیکوترین آن سخت سرخ بود و زشت ترین
آن مسی بود که بسیاهی آمیخته باشد و چون او را در ترشی بگذرانند زنگار او بیرون آید و هر که از مس
ظرفی گیرد و دران بخورد امراض سخت دران پیدا شود که مر آنرا دوا نباشد مانند داء الفیل و سرطان
و درد جگر و سپرز و فساد مزاج خاصه اگر دران ظرف ترشی بخورند یا شرابی دران بیاشامند یا شیربا
دروی خورند پس اگر در وی خورد و نها یک روز یا یک شب بگذرانند نزدیک باشد که خوردن
آن بکشد **الحدید** پیدا شدن او مانند پیدا شدن اجساد مذکوره باشد مگر آنکه بدرستی او از عنصری
دور است جهت کدورت ماده کبریتی و زیبقی او و سیاهی رنگ او و از بسیاری گرمی او بود و آهن را
فائده وی بیشتر بود از همه فلزات اگرچه بهای او اندک باشد و جهت همین خدا تعالی منت نهاده
بر بندگان خود چنانچه فرموده وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس پس باس یعنی سختی
در پیکان او و منافع در آلات و ادوات او باشد تا آنکه گفته اند هیچ از صنعتی
نبود مگر آهن را در وی یا در ادوات وی دخلی و آهن سه گونه باشد شابورقان

واثیث و ذکر شابورقان پولاد کانی و از خواص عجیب او آنچه ارسطو گفته بدرستی که براده
آهن را چون برادی بیاویزند اگر در خواب غطیط کند از و زائل شود و غیر ارسطو گفته
هر که چیزی از آهن با خود دارد دل او قوی شود و ترسها و فکرهای زشت را از و
دفع کند و نفس او جوشان گردد و خوابهای زشت از و براند و هیبت او در چشم آدمی
بیفزاید و زنگ آهن جربهای چشم را بخورد و چون بدان سرمه کنند و انتفخ چشم برگرداند
و از گرباکهای چشم و از سل نیز شفا دهد و اگر از زنگ آهن چیزی بردارند بواسیر را دفع
کند و آبی که آهن گرم را در وی سرد کرده باشند آماس سپرز و ضعف معده را نفع کند
و چون میخی از آهن بگیرند و گرم کنند تا سرخ شود و پیکان را بدان بمالند بدرستی که آن
پیکان را زنگ پدید نیاید **الرصاص** ارزیز ارسطو گفته که ارزیز تن نقره بود اما در ماده
او سه آفات در آمده بوی کنده و نرمی و صوم پس بروی این آفتها در شکم زمین در آمده چنانچه
بر بچه در آید در شکم مادر او و گفته هر که طوقی از ارزیز بگیرد و در درخت را بیخ او از زمین طوق کند از میوه
او چیزی نیفتد و در میوه بیفزاید و هر که تخته از ارزیز بر شکم یا بر پشت بندد از وی انعاظ و احتلام
ساکن شود و انعاظ قوی بود که همیشه قضیب بره آید و احتلام جماع در خواب بود و اگر چیزی
از ارزیز در دیگ بسنبانند گوشت پخته نشود و ارزیز از گرمی آفتاب بگدازد و نسوزد و از آتش
بسوزد و اگر ارزیز را نمک و روغن سخت بمالند و سیاهی که از و حاصل شود آنرا بگیرند و شمشیر را
بدان بمالند یا چیزی از آهن را زنگ پدید نیاید **الاسرب** سرب تولد او مانند ارزیز و آن
صنف زشت از ارزیز باشد جهت آنکه ماده او بیشتر بود و از روی چرک و از خواص او آنکه زر
را بگدازد و الماس را بشکند الماس را چون بر سندان نهند و بمطرقه او را بزنند هرگز نشکند یا در
سندان یا در مطرقه در رود و اگر او را بر سرب نهند باندک زدنی بشکند شیخ رئیس گفته از سرب
تخته بگیرند و بر خنازیر و غدد و زخمهای مفاصل ببندند همه را بگدازد و نیز تخته از سرب بر شکم
ببندند قوت باه را ساکن کند و احتلام متواتر را منع کند **الحار صینی** پیدا شدن این
نیز مانند پیدا شدن اجساد مذکوره بود و کان او در زمین چین باشد و رنگ او سیاه بود که بسرخی
زند و از و پیکان گیرند که مضرت او عظیم بود و از و قلابها گیرند که بدان ماهی بزرگ را شکار کنند جهت
آنکه چون قلابه او بچیزی بیاویزند از و جدا نشود مگر بسختی و از و موی چینه گیرند چون در خانه
تاریک نشینند و همیشه نظر در و کنند نافع ترین علاجها بود مر لقوه را و از و موی چینه

گیرند چون موی ابدان بکشند و انجا را بروغن بمالند موی برانجا نروید اگر سه بار چنین کنند

النوع الثانی فی الاحجار و آن اجسام بوند که متولد شوند از آب باران و از نمها که در شکم زمین محبوس شده باشد اگر شفاف بود یا از اختلاط آب بزمین چون در زمین واد و سپیدی باشد در و حرارت آفتاب بسیار تاثیر کند **اما قسم اول** پس میگوئیم آبهای باران و نمها چون در کانها و غارها و جایهای خالی محبوس شود و چیزی از اجزای خاکی در و نیامیزد و حرارت کان در و اثر کند و ماندن او در ان موضع دراز گردد آن آبها که در شکم زمین محبوس بود از روی صفا و سنگینی و سطبری بیفزاید پس از و سنگهای سخت بسته شوند که آتش و آب در و اثر نکند مانند انواع یواقیت و انچه مشاکل یواقیت بود و پس قومی برین رفته اند که اختلاف رنگهای احجار بسبب حرارت کان بود و به بسیاری حرارت و اندکی آن اختلاف حاصل شود و قومی دیگر برینند که این اختلاف بسبب انوار ستارها بود که بران انواع از جواهر دلالت کنند و شعاعات خود را برو بیندازند پس گویند رنگ سیاه از زحل بود و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و کبود از زهره و زنگار رنگ از عطارد و سپید از ماهتاب **و اما قسم سوم** که احجار متولد شوند از اختلاط آب و زمین چون در زمین لزوجت بود و حرارت آفتاب در و مدتی دراز اثر کند چنانچه دیده میشود و آتش در خشت خام اثر کند و آن را آجر گرداند بعضی خشت پخته بدرستی خشتهای پخته نیز صنفی از سنگ بود مگر آنکه نرم باشد و هرچند که تاثیر آتش در و بیشتر بود خشت سخت تر گردد پس این سنگها مختلف شوند باختلاف بقعهای او پس اگر در زمین شور بود از و انواع املاح و بوارق و شب پیدا گردد و اگر در زمین عفصه بود و زمین عفصه زمینی بود که مزهٔ او مانند مزهٔ میوهٔ ناپخته باشد از و انواع زاجات سرخ و زرد و سبز و مانند آن پیدا شود و اگر در زمین خاک و گل بود سنگ مطلق منعقد شود و گاه باشد که سنگ در بعض مواضع از آب بسته گردد و از خاصیت آن موضع بود در بعضی مواضع دیده میشود که آب از بام میچکد پس او را اگر گیریم پیش از انکه بزمین بیفتد بحال خود آب ماند و اگر او را بگذاریم تا بزمین بیفتد سنگ گردد پس ما دانستیم که آن موضع را خاصیتی است با در بسته گردانیدن آن آب و حکایت کنند که در بعض مواضع خدای تعالی حیوان و نبات را مسخ میفرماید و سنگ سخت میگرداند پس جائز بود که باین طریق باشد و بیان آن چنان بود که خدای تعالی دران زمین مانند این قوت آفریده پس چون بر ایشان غضب

کند آن قوت ظاهر گردد از شکم زمین سوی رویهای شان پس هر چیز که در ومایه بود سنگ
گردد تا عبرت حاضران شود وپند غایبان ونشانه قهر وغضب خدای تعالی بود
شیخ رئیس حکایت کند که خود بجاجرم بودم وگرده از سنگ بدیدم که کنارهای او
ثابت بود ومیانه او معقر چنانچه گردهای نان میباشد وبر پشت او خطها بود چنانچه
بر نان میباشد از نشانهای تنور پس بواسطه این علامات بر ظن من غالب آمد که آن
گرده نان بود که سنگ گشت بدانکه جوهر معدنیه بسیار هست وآدمی آنرا نمی شناسند
مگر اندکی ازان پس ما درین کتاب وارد کردیم بعضی ازان جواهر که خواص عجیب داشته باشد
وبالله التوفیق بدرستی احجار بعضی ازان سخت تر باشد که با آتش نگدازد وتبر در وعمل نکند
مانند جمیع صنفهای یواقیت وبعضی ازان خاک نرم بود که در آب میگدازد مانند نمکها
وزاجات وبعضی ازان نبات بود که میروید مانند مرجان وبعضی ازان از حیوان حاصل شود
مانند دُرّ ولالی وبعضی ازان متولد در هوا شود مانند سنگهای صواعق یعنی آتشها که از ابر
بیفتد وبعضی ازان در آب یا در زمین منعقد گردد مر علتهای که ما یاد کردیم وبعضی ازان مصنوع
بود یعنی بصنعت آدمی حاصل شود مانند اقلیمیا ر ذهب وفضه وزنجفر وزنگار وبعضی ازان
دو سنگ باشد که میان خود الفت داشته باشد مانند زر والماس بدرستی الماس چون بکنند نزد
زر کنند بزر بچسپد وگویند که الماس را نمی یابند مگر در کانهای زر وبعضی ازان دو سنگ بود
که میان ایشان سخت کشیدن بود مانند آهن ومقناطیس بدرستی که میان این هر دو
سنگ میل سخت باشد پس چون آهن بوی مقناطیس را بیوید او را امساک کند چنانچه عاشق
معشوق را وبعضی ازان دو سنگ بود که میان ایشان مخالفت باشد مانند سنباذج وجمیع سنگها
که سنباذج همه سنگها را بخارد وهموار میگرداند چنانچه سرب والماس بدرستی که الماس
جمیع سنگها را زبون کند وسرب او را زبون سازد وبعضی ازان چیزی بود که در و قوت
منظفه یعنی پاک کننده باشد مثل نوسادر که جمیع احجار را پاک میسازد از چرک وغیبت این
قول که یاد کردیم جامع باشد مر خواص جمیع احجار را بلکه با این قول را وارد کردیم
بر سبیل تعجب ومثال وهر آئینه اکنون ما یاد کنیم بعض احجار را وچیزی از خواص آن بترتیب
تهجی مستعینا بالله وهو حسبنا ونعم الوکیل الحمد سر باشد ارسطو گفته که این سنگ معروف
بود ومر او را کانها بسیار بود ونیکوترین او اصفهانی وآن سنگی بود که ارزیز ویرا بیامیزد چون

بدان سرمه کنند چشمها را نفع کند و نیک باز دارد و فرود آمدن آب را از و دفع کند و بهای
او را قوی گرداند و بسیار از آفتها از چشم دفع کند و دردهای چشم را نیز دفع کند خاصه
مر پیر زنان را و مشایخان را و آنکسانیکه چشم ایشان ضعیف بود عن جابر ابن عبد الله
عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر و یجد البصر یعنی جابر ابن
عبد الله از پیغمبر روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سفیر ما بید لازم شوید باثمد
بدرستی که سرمه کردن بدان موی را برویاند و دیده را تیز گرداند و چون چیزی از مشک
با اثمد کنند بغایت نیک باشد و گویند که چون اثمد را با پیه بر تن بمالند از حرق آتش نفع کند
ارمیون این سنگ در زمین روم بیابند و وی مخمس باشد یعنی پنج گوشه دارد و چون وی را پاره
کنند به پاره های بسیار چیزی از آن نبود مگر مخمس باشد و هر که بدان سرمه کند آفت چشم وی را نرسد البته و هر که او را
همراه خود دارد در چشم مردم خداوند هیبت بنماید و این سنگ سفید بود و بر وی خطهای کبود باشد اسفیداج
این خاکستر ارزیز قلعی و سرب بود و چون او را بر او دیده چشم بیامیزند از آشفت چشم
نفع کند و چون او را بسیار بسوزانند سرب گردد و اسفیداج ارزیز چون بدان بمالند
گزندگی کژدم و مار خواه دشتی بود یا بحری نفع کند و بوی او وقت سوزانیدن
بسیار مضر باشد بلیناس در کتاب خواص گفته چون اسفیداج را با چیزی از قشار ابحاث
در آب بیندازند و خانه را بدان پرستش کنند همه کیکها از آن خانه بیرون روند ارسطو
گفته اسفیداجی که از سرب گیرند یا هر که صالح بود مر سپیدی چشمهای آدمی را چون سرمه
تیز باشد و گوشت پوسیده را بخورد و گوشت تازه برویاند چون از و مرهم گیرند و از سوخت
آتش نفع کند بعض روغنها بمالند و موضع سوخته نزدیک نباشد که سوی سفیدی تحیل
گردد بلکه برنگ تن باقی گرداند افرنجشت ارسطو گفته این را در کانهای زرنیخ بیابند
هر که از آن بگیرد و تکلیس کند تا سپید گردد و مثقالی از و بر پنجاه مثقال از نحاس احمر بیندازد سپید
گرداند و تن او را نرم کند و او را چون با کلس بیامیزند موی را بسترد و او در تیزی از
زرنیخ قوی تر باشد و چون او را بسایند و بر موضع آماس کرده بمالند ساکن گرداند اقلیمیای زر
ارسطو گفته که زر چون بچیزی از احجار بیامیزند پس آن را در آتش کنند جهت خلاص کردن زر از آن
سنگ جسم او خالص شود و بر روی بالا آید سنگی که بسیاهی آمیخته باشد و بعض او برنگ آبگینه
باشد و آن سنگ بود که با قلیمیای زر بیامیزند در درد چشم نفع کند و سپیدی که در و پیدا شود دور سازد

وتری که از چشمان بدود نفع کند و غیر ارسطو گفته از نخستین فرود آمدن آب در چشم نفع
کند و ریشهای زشت را به گرداند و از چرک پاک سازد و گوشتهای زایده ازان
ریشها بخورد و آنرا خشک گرداند بی سوزش **اقلیمیای نقره** ارسطو گفته که نقره
را چون در آتش کنند جهت خلاصی از جمیع تنها که او را آمیخته باشند خلاص شود و بر روی
جسمی بالا آید که آن را اقلیمیای نقره می نامند و او نافع بود از زخمها و ریش سر و کر چون با بعض
روغنها بمالند و غیر ارسطو گفته که او در چشم را نفع کند چون در چشم بنیازند و چون در مرهم
کنند گوشت را در زخمها برویاند **باهت** این سنگ سپید در رنگ مرقشیشای سپید
بود و سپید رخشد از روی خوبی و چون نظر آدمی بر وی افتد بخنده آید تا آنکه بمیرد و گویند این
سنگ مقناطیس آدمی است و مر این سنگ را قصه بود در شهری از حبشه و آن قصه چنین
بود که هر که بالای سور آن شهر شود بخندد و آن سور او را اندرون خود بکشد و گویند که در اندرون
این شهر ستونی باشد از سنگ باهت هر که مقابل او شود او را سوی خود بکشد و گویند هر که نظر او بران سنگ افتد
خنده بر وی غالب شود و گویند که مرغی باشد که او را فقیر خوانند از گنجشک کوچکتر بود و رنگ او سیاه باشد
مر او را طوق سرخ بود و هر دو چشم او سرخ باشند و هر دو پای او نیز چنین بود گویند که این مرغ چون این سنگ ببیند فعل او
باطل شود **بسد** این بیخ مرجان بود و در دریا میروید در حالیکه سنگ بود چنانچه درخت
در خشکی میروید و او سپید و سرخ و زرد و سیاه میباشد چکیدن خون را ببرد و چشم
را قوی کند چون سرمه کنند و تریاقهای فضلیه را بگدازد و دل را قوی سازد و گرفتگی
کبد را نفع کند و چون بر صاحب صرع بیاویزند نفع کند و سزاوار آن باشد که در
گردن وی بیاویزند **بلور** ارسطو گفته که بلور نوعی از آبگینه باشد مگر آنکه از آبگینه سخت تر
بود و جسم او در کان جمع شود بخلاف آبگینه که متفرق الجسم بود و بعینها فراهم آید
و بلور نیکوترین نوعهای آبگینه بود و صلابت او سخت باشد و نیک سپید بود و سخت صاف
و برنگهای یاقوت رنگ پذیرد پس مشابه یاقوت شود و ملوکان آوندها را از بلور گیرند
بنا بر آنکه مراد ایشان را فایدها باشد و چون بلور را مقابل آفتاب کنند و پاره
جامه که سیاه باشد یا پنبه نزدیک او بدارند آتش در وی بگیرد و هر که بخواهد که از آن
آتش بیفروزد چنین کند و مر بلور را انواع دیگر بود که صفای او از اول
اندک باشد و بسیار سخت بود و چون سوی او نظر کنند بنیازند که نمک است و چون

این

این سنگ را با آهن آب داده بزنند آتش بآسانی بیرون آید و این آتش زنه غلامان
الوکافست و غیر ارسطو گفته بلور تیره چون بر کسی بیاویزند که شکایت از درد دندان کند
درد او ساکن گردد بورق اجزای شور از زمین بود مانند نمک مگر آنکه بورق قوی‌تر
بود و انواع او بسیار باشد مانند نطرون و آن خاکی بود و بورق صنعت کنندگان و
آن مانندهٔ آهک بود و تنکار گویند این را از بلاد هندی می آرند که زرها را در آن زرینا
بسوزانند و این عزیز بسیار مفید باشد و بورق زراوندی که سوی سرخی میل کند و
بورق خبازین و بورق کرمانی و بورق مغربی گویند که از درخت غرب حاصل شود و
از خواص او آنکه چون در حمام بر کلف بمالند و زمانی صبر کنند کلف زائل شود و چون
جلو به حلق آدمی بیاویزد بورق را با سرکه بیامیزد و بدان غرغره کند در حال جلو بیفتد
و چون سرکه را بر بورق بریزند و خایه را میان آن رها کنند پوست او زائل شود و
بی پوست ماند ارسطو گفته هر بورق را انواع بسیار است بعضی از آن در آب روان پیدا
شود و بعضی از سنگ در کان و بعضی از آن سپید و سرخ و گرد رنگ و الوان بسیار بود
و چون او را در ظرفی نهند و سرکه بروی بریزند بی آتش چنان جوش کند که با آتش نشود
بورق همه تنها را می گدازد و نرم سازد و جهت ریختن و از سوزش آتش منع کند . و انحلال
آن زود کند و غیر ارسطو گفته بورق جرب و برص را نفع کند چون بمالند و دملها را پخته گرداند
و گرانی گوش را نافع بود و جهت استسقا با انجیر بدان مرهم کنند و سفیدی کهنه از چشم
دور کند و نفع کند اذیتی که بدر می آید چون تن را بدان بمالند قبل از دور بیک ساعت
بالعض روغنها بمالند و غیر ارسطو گفته که او درد چشم را نفع کند چون در چشم مردم بیندازند
و چون در مرهم کنند گوشت را در زخمها برویاند بهجادق این سنگ سپید در رنگ
مرقشیشهای سفید بود و میدرخشد از روی خوبی و چون نظر آدمی بر وی افتد بخندد و تا آنکه بمیرد و گویند
که این سنگ مقناطیس آدمی است و مر این سنگ را قصه بود در شهری از حبشه و آن قصه چنین بود
که هر گاه بالای سور آن شهر شود بخندد و آن سور او را اندرون خود بکشد و گویند هر که نظر او بر آن سنگ
بیفتد خنده بر وی غالب شود و گویند مرغی باشد که او را او بسیار خوردن او رنگ سیاه گرداند
و شیخ رئیس گفته بدرستی او موی را باریک کند چون بر موی بیفشارند و چون مرهم بدان کنند
خون را سوی ظاهر تن بکشد و رنگ را نیک سازد و از لاغری نفع کند و بسیار خوردن او

رنگ را سیاه کند و درد دندان را نفع دهد **بیجادق** ارسطو گفته که این سنگ سرخ رنگ
باشد و سرخی او چون سرخی یاقوت بود و کان او بلاد مشرق بود و چون از کان او را بیرون
آرند تاریکی بوی رسد و چون صناع او سر دفور او زیبائی او بیرون آید و هرکه بوزن بیست جو انگشتری از این
از و در دست کند خوابهای زشت هولناک از و دفع شود و هرکه مقابل آفتاب شود و نظر را
سوی او دمان کند نور چشم نیکو گردد و چون موی سر و محاسن را بدان بمالند پس سر را
بزمین نهند چوب و کاه او را بیابد **تدبیر** ارسطو گفته که این سنگ در کنارهٔ مغرب زمین بر کنارهٔ
دریا بیابند و نباشد این سنگ مگر درین موضع و این سنگ سفید مانند رخام باشد خاصیت
او آنکه آدمی چون او را ببوید خون او در تن او بسته گردد و در ساعت بمیرد **دشکار** ارسطو گفته
که این سنگ از جنس نمک بود و در و مزه بورق بیابند و در معدن ساحل دریای باشد و برگاز
زر یاری دهد و زر را نرم کند و از دندان کرم خورده نفع کند و کرم او را بکشد و درد آن را ساکن
گرداند و دندان را جلا دهد و مرا او را در تسکین دردهای دندان خاصیتی عجیب بود **توتیا** ارسطو گفته
که این سنگ کانی خداوند لونها سپید و سبز و زرد باندک سرخی آمیخته باشد و کانهای او بر
سواحل دریای هند و سند می باشد همه انواع او چشمهای مرطوبه را نفع کند و گندهٔ بغل را زائل
کند و غیر ارسطو گفته توتیا روغنی هست که بالا آید وقتیکه مس را خالص کنند از سنگها و ریک نرم که در و
آمیخته باشد بر روغن از زخمها و در چشم را نفع کند و صحت چشم را نگهدارد **حجر جالب النوم** ارسطو
گفته که این سنگ سخت سرخ صاف رنگ بود و در روز دیده نشود و گویا از و مانند بخار بیرون آید
و در شب روشنائی او پدید آید تا بوی انچه گرد او باشد روشن گردد اگر چیزی از و بر آدمی بیاویزند گرده
بقدر رود و ورم بود و خواب سنگین پدید آید و اگر او را زیر سر نایم نهند بیدار نشود تا آنکه از سر وی بگردد
و اگر موضع حمره را بوی بمالند بگرداند باذن الله تعالی **جزع** ارسطو گفته که جزع بسیار انواع است
و این سنگیست که از یمن یا از چین می آرند و سنگ یمن خوبتر است و آن سنگیست خداوند رنگهای
بسیار سیاه و سپید را و اهل چین کراهت دارند که کان او نزدیک دارند و او را از معدن
بیرون آرند قومی معهود که مر ایشانرا غیر ازین معیشت نبود و آنرا در غیر بلاد چین میفروشند و اما
اهل یمن ملوکان ایشان چیزی ازان نگیرند و در خزاین خود داخل نکنند و در گردن نیز حمایل
نکنند و هرکه چیزی ازان بردارد اندوه و پشیمانی او بسیار گردد و خوابهای زشت هولناک
بیند و بیرون قضای حوایج دشوار گردد و پوشندهٔ او در جمیع کارهای پیروز گردد و چون برکودک

بیاویزند و ویدن لعاب او بسیار گردد و گریه و ترس بسیار پیدا شود و هرکه چیزی ازان
بساید و بیاشامد خواب او اندک شود و ترس او بسیار گردد و بدخلق شود و زبان او نگین
گردد و چون بسایند و یاقوت را بدان جلا دهند نیک گرداند و روشن و براق سازد و غیر
ارسطو گفته چون کسی نظر را سوی او همیشه کند اندوه و تنگدلی پیدا کند و چون او را میان قومی نهند
و هر ایشان را بدان خبر نبود میان شان عداوت سخت پیدا شود و آن عداوت باقی ماند مادام
که آن نگین میان ایشان باشد و چون او را بر زنی بیاویزند زادن بر وی آسان گردد و چون بر ویک
زن نهند در وزادن او سبک شود حجر الماهی ارسطو گفته این سنگ شدید الحمرة مشوب بنقطهای
کوچک سیاه از بلاد هند می آرند و هرکه این سنگ را بگیرد و از نقطهای سیاه که در و باشد
تنقیه کند تا احمر گردد و همه و بر نحاس بیندازند نحاس را احمر گرداند مانند ذهب و جهت آنکه آن نقطها را
دود فصه گند بود و چون بدان سقوط کنند یعنی در بینی بچکانند فالج را نفع کند حجر البلینا در کتاب
خواص گفته چون اشتر بسیار فریاد میکند در دم او حجر را به بندند البته فریاد نکند و صاحب فلاحه
گفته که سنگی که در و سوراخ خلقتی باشد چون بر درختان بیاویزند میوهٔ آن بیش گردد و میوهٔ
او آفت نرسد حجر الابیض ارسطو گفته که چون سنگ سفید گردد پس او را حک کنند و محک او
زرد بیرون آید پس هرکه آن سنگ را با خود بدارد و چون سخن کند خواه راست باشد یا دروغ در
دل هفته و مقبول گردد و چون محک او بیرون آید هرچه عمل کند زر و حاصل شود باذن الله تعالی
و چون کبود رنگ بیرون آید پس هرکه در چیزی از عمل خود بدان یاری گیرد مراد او را صحیح شود و آنچه
گوید بسمع آدمی مقبول گردد و چون محک او برنگ آسمانجونی بیرون آید پس هرکه آنرا با خود بدارد
همیشه نیک شود و چون محک او سبز بیرون آید چون او را در باغ بیاویزند شفا یابد آنچه
کاشته باشند زود بیرون آید چون کسی زهر خورده شنیده بنوشد یا او را مار و کژدم گزیده باشد
از محک او چیزی بیاشامند یا آن سنگ را بر و بیاویزند شفا یابد حجر الاحمر ارسطو گفته سنگ
سرخ بود پس او را حک کنند چون محک او سفید بیرون آید هرکه آنرا با خود بردارد هر کاریکه
بکند روان گردد و چون سیاه بیرون آید بیشتر آنچه نفس او بخواهد و بران قادر شود و چون محک او
زرد بیرون آید هرکه او را بر بازوی خود بندد آدمی او را دوست دارند و اگر گرد رنگ بیرون آید
هرکه او را در هر چیزی که آغاز کند روان شود و بانجام برسد و چون سبز بیرون آید هرکه او را با خود
بدارد و سلاح برو کار نکند حجر الاخضر ارسطو گفته چون سنگ سبز باشد پس او را حک کنند و محک او

سفید بیرون آید آنرا با خود بدارد و درختی بکارد یا زرعت کند و این سنگ را در پاره جامه یا در
پنبه کنند و با آن درخت یا زرعت دفن کنند نبات او نیک بیرون آید و چون محک او سیاه بیرون
آید هر که او را نگهدارد نیکی بسیار مر او را فراهم آید باذن الله تعالی و چون محک او زرد بیرون آید
هر دوائی که آدمی وی را بدهد موافق شود و چون محک او سرخ بیرون آید بخششها از هر یکی
سوی او بسیار آید و میان مردم عزیز و مکرم شود و اگر محک او گردرنگ بیرون آید بیماری را
بدان علاج نکنند مگر آنکه به گردد باذن الله تعالی حجر ارمنی در و اندک لاجوردیت و رهایت بود
و بسیار بود که نقاشان بجای لاجورد او را استعمال کنند و آن نرم آبکش بود و سودا را اسهال
کند و از خواص او آنکه شسته او فانی نشود حجر اسمانجونی ارسطو گفته که چون سنگ اسمانجونی
را حک کنند اگر محک او سفید بیرون آید هر که آنرا با خود دارد مزاج کند نماید و اندوه و پشیمانی او را
نرسد و اگر محک او سیاه بیرون آید هر که او را با خود دارد کار او هیچ روان نشود و اگر زرد بیرون
آید هر کار را صالح باشد و اگر آنرا در چاه و یا در رود بفکنند از ند آب آن اندک شود و بسیار بود
که آب از چاه و رود منقطع گردد و اگر محک او سرخ بیرون آید هر که با خود دارد در هر نیکی که باشد آنرا
ببیند و اگر سبز بیرون آید پس هر که با خود دارد و بکارد در زمینی هر زمینی که باشد مگر نبات نبات
آن زمین نیک بروید و اگر محک او زرد بیرون آید هر کاری که کند روان گردد باذن الله تعالی
حجر الاسفنج شیخ رئیس گفته اسفنج جسم نرم و ریاحی متخلخل مانند نمد گویند که این حیوانیست
که در آب تحرک کند و بیاویزد بدانچه او را رسد و در سنگی نپاید خاصیت آن سنگ
آنکه سنگ مثانه را پاره کند و بسیار عزیز بود و این سنگ حجر الاسود ارسطو گفته که چون
سنگ سیاه بود و او را حک کنند و محک او سفید بیرون آید از زهر مار و کژدم نفع کند چون
گزیده شده محک او را بیاشامد یا آن سنگ را بر وی بیاویزند و اگر محک او زرد بیرون آید هر که
او را نگیرد بسیار مانده نمیشود و خانه که در وی این سنگ باشد اهل آن خانه از علتها و بیماریها
صحت یابند و چون برنگ سیاه بیرون آید هر که او را با خود بدارد جمیع حاجتهای او روان شود
و در عقل بیفزاید و چون محک او سبز بیرون آید هر که او را نگهدارد جنبندهای زهردار او را
نگزند حجر اصفر ارسطو گفت چون سنگ زرد بود پس او را حک کنند محک او سفید
بیرون آید هر که آنرا امساک کند هر چه از آدمی بطلبد بیابد و اگر سبز بیرون آید چون او را
چیزی از کارها بهشت سزاوار باشد که آن کار حاصل شود و اگر محک او سرخ بیرون آید

چون او را چیزی از کار ربا بهند سزاوار باشد که آن کار حاصل شود و اگر محک او
سرخ بیرون آید بهر چیزی که سوال کند جواب او کند باذن الله تعالی
و اگر سیاه بیرون آید هر که او با خود بگیرد نام شخصی که او را بخواهد آن شخص تابع او شود
و از او منقطع نشود مادام که آن سنگ با وی بود والله الموفق والمعین حجر الحجر ارسطو گفته
که چون سنگ گردرنگ بود و او را محک کنند و محک او سفید بود یا سبز باشد و سیاه و یا
او سفید باشد پس اگر غلام آدمی ببلیند بر بالای سر کنند آن آدمی او را دوست دارد
و بر وی شفقت کند و اگر محک او سیاه بیرون آید پس هر که بکاهد او سیه کند او را
گرامی دارند و اگر زنان بدان سر محک کنند شوهران ایشان ایشانرا دوست دارند و فرزند
ایشان را ممتنع نشوند و اگر محک او زرد بیرون آید هر که آن با خود دارد بر وی آفرین کنند هر که
او را ببیند اگر محک او سرخ بیرون آید پس هر که حساب آن بیرون آید رزق و معیشت بر وی فراخ گردد و اگر محک او سبز بیرون آید هر که
او را با خود نگهدارد و نزد قومی نشیند او را گرامی کنند و اگر محک او آسمانگونی بیرون آید بر وی دارند و او را حکیم می شمارند اگر چه حکیم نبود
حجر الباه ارسطو گفته که اسکندر در افریقیه کانی این سنگ یافت و خاصیت آنکه چون او را
آدمی یا حیوان نزدیک کنند از وی جماع کنند پس اسکندر منع فرمود مردمان را که آن سنگ
را سوی لشکر خود بردارند بترس فضیحت شدن زنان و بعض این سنگ را شکست و
در شکم او لب حوض یافته که اشتر آنجا ببینند و آب خورد و صورت آن در هر دو جانب سنگ
بود پس هر که چیزی ازین سنگ زیر زبان خود نگاه دارد از تشنگی ایمن گردد و در زمین
مصر سنگی باشد هر که او را بر پشت ببندد قوت جماع او انگیز کند و از وی این تحرک زائل
نشود مادام که آن سنگ از خود دور کند حجر البحر ارسطو گفته که این سنگ بر سواحل دریا بود
و از لطیف اجزای زمین و بخار دریا متولد شود و این سنگ سیاه بود و درشت باشد مانند
آسیا مگر آنکه سبک بود در آب فرو نرود و خاصیت او آنکه چون آدمی او را با خود بدارد و سوار دریا
شود از غرق شدن ایمن گردد باذن الله تعالی و چون این سنگ را در علف دان مرغ جباری
ببندد از ندو بر آدمی بندند احتلام از و دفع شود مادام که بر و بود و اگر او را اسهال بود حبس شود
باذن الله تعالی حجر الحبشی سنگیست که از بلاد حبشه می آرند زرد میل و حکاکه باشد و زینا
رانقایت بگرد و منفعت او آنست که شبکوری و ورم چشم و درد آنرا زائل کند و نشانهای
زخمها را نفع کند حجر الحصاة ارسطو گفته که این سنگیست که در و نرمی بود و بیرون آید

از بحیره که در زمین مغرب بود موجهای او را بکناره دریا اندازد پس او را بیابند گویا که دو کی باشد که زنان بدان میریسند و چون ازین سنگ وزن ده دانه کسی بیاشامد سنگ مثانه پاره گرد
حجر الحیة بپارسی او را مهره مار خوانند در تن بندقه کوچک باشد و بر سر بعض مارها بیابند خاصیت او آنکه عضو گزیده را در شیر دوشیده یا در آب گرم نهند و این سنگ را در وا اندازند بدیدیکه موضع گزیده را بچسبد و زهر از وی بیرون آرد شیخ رئیس گفته که این سنگ گزندگی مارها را نفع کند چون بر گزیده بیاویزند جالینوس گفته بآن که مرا خبر داده مردی راست گوی و غیر جالینوس گفته که او حجر باد زهر است بعضی ازان سیاه بود و بعضی خاکستری رنگ و بعضی ازان و ردی خطوط بود و مهره مار که در وی خطها بود خداوندان فراموشی را نفع کند و همه انواع او سنگ مثانه را پاره کند چون حک کنند و آب او را بیاشامند حجر الخطاف یعنی سنگ پرستوک و آن دو سنگیست که در آشیانه او بیابند یکی سرخ و دیگری سفید پس اگر سرخ را بیاویزند بر کسیکه در خواب بترسد ازو و آن دفع شود و اگر سپید را بیاویزند بر کسیکه صرع داشته باشد ازو زائل شود و یرقان نیز زائل گردد حجر الدجاج این سنگ را بیابند در سنگدان مرغ خانگی و آن سنگ آسمانجونی چون بر صاحب صرع به بندند صرع ازو زائل شود و در قوت باه بیفزاید چون بر آدمی بیاویزند چشم بد را دفع کند و اگر زیر سر کودک را کنند در خواب نترسد حجر الرحا بپارسی سنگ آسیا خوانند قطعهٔ فرود او بر زن به بندند بچهٔ او از شکم نیفتد و وقت زادن ازو دور کنند تا زادن بر وی دشوار نشود و چون بر وسرکه را بر ریزند بعد از آنکه گرم شود و بر وی نشینند آماس گرم را ببرد حجر الساموره سنگیست که همه سنگها را ببرد گویند که سلیمان بن داود علیهما السلام چون خواست که بنای بیت المقدس کند شیاطین را فرمود که سنگها ببرند پس آدمیان شکایت کردند از آواز قطع کردن شیاطین احجار پس سلیمان علیه السلام علمای بنی اسرائیل را جمع کرد و عفاریت جنیان نیز فراهم آورد و مر ایشان را گفت آیا میدانید قطع کردن سنگهای بی آواز همه گفتند یا نبی الله ما را نیست بدان آگاهی جز آنکه یک مارد هست که در طاعت شما در نیامده و او را صخر خوانند بسیار بود که این علم نزد او باشد پس سلیمان علیه السلام فرمود که او را حاضر کنند و قصه این دراز است پس گفت یا نبی الله میدانم سنگی را که در وی این خاصیت باشد لیکن نشناسم جای آن و نزد من حیله هست که در تحصیل او پس گفت بیارید نزد من آشیانه عقاب و خایه او پس بعض عفریتان

آشیانه او را زود بیاورند پس پیاله از آبگینه سخت صاف سطبر بخواندند و آشیانه عقاب
را در وی کردند و آنرا در جای او رها کردند پس عقاب سوی آشیانه خود باز آمد و وی را بدید مغطات
یعنی پرده نهاده پس آبگینه را بچنگال خود بزد پس چنگال او در آبگینه چیزی عمل نکرد پس عقاب بپرید
و در روز دوم سوی آشیانه باز آمد و در منقار وی سنگ بود پس آن سنگ را بر جام آبگینه
بینداخت پس آبگینه دو نیم شد بی آواز پس سلیمان علیه السلام عقاب را بخواند و مر او را بگفت خبر
ده مرا از موضعی که این سنگ را از آنجا بر داشته پس عقاب گفت یا نبی الله این سنگ را برداشتم
از کوهی در مغرب زمین بود و او را الساموری می نامند پس سلیمان علیه السلام فرستاد جنیان را
پس جنیان جهت سلیمان مقدار کفایت سلیمان بر داشتند پس بعد از آن شیاطین سنگهای
بر بریدند بجز آنکه آواز آن نشنوند تحت حرام سنگیست با ناز جمع نباشد در خزاین ملوکان ببایید
خاصیت او آنکه بخسبانند بحضور زهر حکایت کنند وزیر نظام الملک حسن بن علی قدس روحه در
کتاب سیر الملوک بدرستی که سلیمان بن عبد الملک روزی بگفت که مملکت من کوتاه نیست از
مملکت سلیمان بن داود علیهما السلام مگر آنکه خدای تعالی او را تسخیر جن و انس و باد و مرغ عطا کرده
بود و مرا هیچ یکی از ملوکان را که بر روی زمین اند نباشد ایشان را مانند مال من و سلاح من
پس یکی از حاضران گفت مر ملوکان را چیزی هست که همه ملوکان سوی آنچیز محتاجند و آن چیز نزد
تو نیست ای امیر المومنین پس سلیمان بن عبد الملک گفت چیست آن گفت وزیری که پسر
وزیر بود چنانچه تو خلیفه پسر خلیفه پس سلیمان گفت آیا تو راه میبری وزیر را که اینچنین صفت او باشد
گفت آری جعفر بن برمک بدرستی که وزارت را میراث یافته از پدر از جد تا زمان اردشیر
مر ایشان را کتبهاست که در وزارت تصنیف کرده شده است فرزندان ایشان را رسیده اند
و جهت وزارت تو جز او کسی صالح نباشد پس سلیمان سوی والی بلخ بنوشت و او را فرمود که
جعفر را سوی دمشق بفرستد با عزاز و تجمل و اگر چه بصد هزار دینار محتاج شود پس چون جعفر
بدمشق رسید و بر سلیمان در آمد و زمین را ببوسید سلیمان صورتی نیک و بدپسند آمد
و برای او بجنبید و فرمود که نزدیک خود بنشیند پس اندک ساعتی نرفت تا آنکه سلیمان
روی خود را ترش کرد و گفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم برخیز از نزد من پس حاجب
وی را برخیزانید و از مجلس سلیمان بیرون برد و هیچ سبب آن ندانستند تا آنکه سلیمان با ندیمان
خود خلوت ساخت پس یکی از ندیمان گفت ای امیر المومنین جعفر را از خراسان طلب کردی و باعزاز

وحرمت حاضر گردانیدی چون نزد تو حاضر شد و در گردانیدی سلیمان گفت اگر او از زمین دور
نیامده بودی هر آینه گردن او را میزدمی جهت آنکه او نزد من حاضر شد و با او زهر کشنده بود پس
نخستین چیزی که سوی ما تحفهٔ او آمد زهر کشنده پس آن گوینده گفت آیا امر فرمان میدهی ای
امیر المؤمنین که این امر را روشن کنم سلیمان رخصت داد و آن گوینده سوی جعفر آمد و مر او را گفت
تو هرگاه که نزد امیر حاضر شدی با تو چیزی از زهر بود گفت آری و آن زهر اکنون زیر نگین این انگشتری
من هست جهت آنکه پدران من برداشتند از ملوکان بمشقت بسیار هرگاه که از ایشان طلب
سوال کردند و ایشان را بانواع عقوبت عذاب کردند بدرستی که من می ترسم اگر مرا چیزی
تکلیف کرده شود و از آنچه پدران مرا کرده شد و مرا بدان طاقت نبود در آنوقت دوست دارم که این
انگشتری را بمکم و از اهانت و عذاب ایشان خلاص شوم پس ندیم سوی سلیمان باز آمد و وی را
خبر کرد آنچه از جعفر شنید پس سلیمان تعجب کرد از ضبط او و نظر او در انجام کارها پس سلیمان حکم نمود
که وی را بار دیگر حاضر کنند بسبیل و اعزاز و تکریم و او را به پهلوی خود نشاندند و او را خلعت فاخر
مرحمت کرد و دوات و قلم را نزد او نهاد تا بحضور سلیمان علیه السلام چند توقیعات نوشت و توقیع نامه
بود که پادشاه بمهر کسی را بنویساند و منشور بعکس این باشد پس چون برونقی بیاید و جعفر در
خدمت سلیمان گستاخ گشت از سلیمان سوال کرد و گفت چگونه شناختند امیر المؤمنین زهر را
با بنده سلیمان گفت همیشه با من دو مهره باشد هر دو شبیه اند بمهرهٔ یمین که آنها را یکساعت از
خود جدا نمی کنم از خاصیت آن مهره آنکه هر دو از زهر بجنبند چون زهر حاضر شود پس هرگاه که
تو بر ما درآمدی هر دو مهره بجنبیدند و زمانی که نزد ما نشستی هر دو بیقرار شدند و نزدیک بود که
یکی از ایشان بر دیگری بیفتد پس هرگاه که از من دور شدی هر دو ساکت شدند پس سلیمان هر دو
مهره از بازوی خود بگشاد و بجعفر عرض کرد و هر دو مهره مانند مهرهٔ یمنی بودند **حجر الشیاطین**
ارسطو گفته که این سنگ همواره احمر اللون است رنگ او مانند رنگ یاقوت بود و کسر او نیز مانند
کسر یاقوت باشد و مر او را اشفافی نبود چون در آب اندازند زرد گردد مانند زرنیخ و چون سه بار
او را کاس کنند سرخ گردد و مانند شنجرف شود پس اگر جزوی از آن بر چهار اجزای فضهٔ طلبیده اندازند
زر احمر شود باذن الله تعالی **حجر الصرف** سنگیست سرخ سوی سیاهی زند از زمین کرمان
می آرند و او را حجر الخمار نیز خوانند چون کسی را شراب زده باشد یا صداع الخمار رسیده بود آن را
ببوشد در حال راحت بیابد و بسیار بود که او را حل کنند و با شنجرف بنویسند رنگ سرخ پیدا شود

ازیابی

که بسیاهی مائل بود والله اعلم حجر الصنوبر ارسطو گفته که حجر الصنوبر نیک است جهت دفع
یرقان و این سنگ را پرستوک گیرند و تخییر ارسطو گفته حیله در گرفتن این سنگ چنین بود
که بچه های پرستوک را بگیرند و اندام را بزعفران بمالند و در آشیانه او رها کنند والله
اعلم حجر عاجی شیخ رئیس گفته که این سنگیست مانند دندان فیل و چون او را بسایند و جای
باشند که خون روان بود باز بندد و بپارسی شکر سنگ خوانند و بشیرازی سنگ نمه خوانند
حجر عسلی شیخ رئیس گفته که این سنگ حکاک بود و چون او بسایند تری او بغایت شیرین
بود و در قوت شادنه بود و چون او را بر چیزی که بسیار گوشت بود بنهند آنرا لاغر گرداند و
ریش چشم را بگرداند خاصه سپیدی بیضه و صحت چشم را نگهدارد و منع چکیدن خون ریشها کند
حجر العقاب سنگیست مانند استه خرمای هندی بود و چون او را بجنبانند از و آواز شنیده
شود و چون او بشکنند چیزی در درون دیده نشود و در آشیانه عقاب بیابند و از زمین هندی آرند
و چون آدمی قصد آشیانه او کند عقاب این سنگ را بگیرد و سوی او بیندازد تا آنکس آن
سنگ را بگیرد و باز گردد و گویا عقاب بشناخته بدرستی که قصد ایشان بچه جهت این سنگ
بود و چون این سنگ را بر زنی به بندند که زادن بر و دشوار بود در حال بزاید و هر که این
سنگ را از زیر زبان خود گیرد بر خصم غالب شود در گفتگوی و از هر که حاجت خود بخواهد روان
شود و بسیار بود که این سنگ را در آشیانه کرکس بیابند حجر القمر و وی را بزاق القمر و
زبد البحر نیز خوانند شیخ رئیس گفته که این سنگ را در زمین مغرب بیابند در افزونی
ماه و این سنگ سبک باشد خاصیت او آنکه صاحب صرع شفا یابد چون بر و بیاویزند و
اگر بر درخت بیاویزند میوه آرد و غیر شیخ گفته که این سنگ سپید شفاف بود در میانه او از
اندرون سپیدیست که بفزونی قمر بیفزاید و بنقصان او نقصان پذیرد و بقرب هند سنگی بود
که چون ماه گرفته شود آب از و بچکد او را حجر القمر نیز خوانند حجر الفار سنگی بود مانند موش در
زمین مغرب بیابند این سنگ را در خانهای خود رها کنند تا همه موشها بر وی جمع شوند چنانچه
گرفتن ایشان آسان گردد و مردمان آن زمین باین سنگ انتفاع گیرند جهت آنکه آن زمین از
گربه ها خالی بود حجر النقیر ارسطو گفته که این سنگ در مغرب زمین بیابند بقرب مدینه که سکندر
بنا کرده و این سنگ سیاه بود در رنگ سیاهی باشد و چون کسی او را دست رساند در شکستن
یابد و چون یک جزو از آن بر هزار جزو قیر بیندازند بجوشد چنانچه بر آتش میجوشد و چون او را

بر چشمه آب تند رو بیندازند آب از آن چشمه بگردد و سوی دیگر میل کند حجر غسلی این
سنگ در زمین مصر بیابند چون آدمی این سنگ را بگیرد و بیهوشی برو غالب آید و همه
چیزی که در معده بود قی کند تا چنان بود که اگر آن سنگ را از خود نیندازد بترسد مرگ باشد
حجر الکلب چون سگ را سنگی زنی پس سگ آن را بگزد این سنگ را حجر الکلب گویند
پس چون آن سنگ را در شراب بیندازند هر که آن شراب را بیاشامد عربده کند و اگر جماعتی
بنوشند در میان شان جنگ و عربده افتد حجر لبنی و این اسم بدان سبب نهاده شد که چون
این سنگ در آب اندازند و مانند شیر بیرون آید و لون او خاکستری و شیرین مزه باشد
آماسها را نفع کند و چون در چشم کشند منع روان شدن فضول از چشم بکند و ریش چشم را
نافع باشد حجر المطر این سنگ باران از بلاد ترکان آرند این سنگ بر چند گونه بود و
رنگهای مختلف دارد و چون چیزی از این سنگ در آب نهند هوا ابر گیرد و باران سخت ببارد
و بسیار بود که برف و تگرگ بیفتد و حکایت کرد شخصی که این را مشاهده کرد وزیر گفت فلان را
بطلبید پس یک مرد ترک حاضر شد وزیر مر او را به لغت ترکی گفت برای ما این عمل کن پس آن مرد
ترک طاسی طلب کرد و در و آب کرد و سنگی در آن بینداخت و اندک زمانی نرفت مگر که ما دیدیم
ابری را که پاره پاره شد و باران از و ببارید حجر الناقه این سنگ بیابند در موضعی که
اشتر مراغه کنند پس اگر این سنگ را بر حیوان نهند هر چیزی که بران حیوان بخورند خورنده
مزه آن چیز نیابد مادام که این سنگ بران حیوان بود و اگر این سنگ را بر عاشق دیوانه
بیاویزند در حال از عشق باز آید و دیوانگی از و زائل شود حجر هندی ارسطو گفته که این سنگ
ثقیل الجسم بود و همه جسم او سوراخ دارد و بعضی از آن سپید و زرد و سبک تن بود و چون او را
بر شکم مستسقی نهند آب زرد از شکم او بکشد و بکند و چون او را وزن کنند آن آب را در و
بیابند و چون او بسایند و بر موضعی که بران مو نباشد بمالند موی نیک بروید حجر متولد فی
الانسان یعنی سنگی که در آدمی پیدا شود ارسطو گفته که چون این سنگ را با سرمه بسایند و در
چشم کنند سپیدی از چشم ببرد حجر متولد فی الماء الراکد یعنی سنگی که در آب بسته
پیدا شود ارسطو گفته این سنگ را بسایند و در بینی کنند از صرع و دیوانگی آید حجر یهودی شیخ رئیس
گفته که این سنگ را یهود خوانند و مانند او چون گردگان کوچک بود و اندکی دراز باشد و برو خطها باشد
بود و مقابل یکدیگر و بسیار بود که بدو زیتونی شکل باشد سنگ گرده و سنگ مثانه را نفع کند

چون نیم مثقال با آب گرم بیاشامند دگرفتگی کبیر وضعف معده را نافع بود و شهوت را ساقط کند و
غیر شیخ گفته که این سنگ را بر کناره دریای مرباط بیابند و این سنگ در کان خود بجنبند در
جمیع روزها جز روز یکشنبه از جهت همین او را حجر الیهودی نامند و از خواص او آنکه در آب بیندازند
و بیاشامند سنگ مثانه ریزه گردد و اگر عدد بسیار ازین سنگ در جائی رها کنند و زیانی
او را نبینند بعد از چهل روز سوی او بازگردند آن عدد را بیابند که البته زیاده شده باشد حجر تقوم
علی الماء و حضرة ارسطو گفته که این سنگ سبک تن بود و بر آب بایستد و چون شب شود جسم
او بیرون آید تا در آب نماند مگر آنکه اندک و چون وقت بر آمدن آفتاب شود در فرو بردن فرتن
شروع کند اندک اندک بالا آید تا چون آفتاب فرو رود این سنگ بر روی آب بایستد و چون
این سنگ را بگیرند و بر اسپ بیاویزند آواز نکند چون بر حیوان بیاویزند فریاد نکنند تا اینکه
این سنگ را از دور کنند و سکندر چون میخواست که بر دشمن شبخون زند ازین سنگ بر اسپان
لشکر خود بیاویخت پس از ایشان کسی آوازی نشنید تا ناگاه بدشمنان میرسید و اما حجر آن ارسطو
گفته که این سنگ و سنگ سابق هر دو در یکجا باشند و این بخلاف اول بود جهت آنکه چون آفتاب
در طلوع شروع کند این سنگ پدید آید و اندک اندک بیرون آید تا بر روی آب بایستد و در
روزهای ابر یکبار پدید آید و بار دیگر غائب شود و این سنگ نیز بالا آید و فرو رود و خاصیت این
سنگ بعکس خاصیت سنگ اول باشد و چون این سنگ را بر اسپ بیاویزند از فریاد کردن
بماند بروز و شب حجر سبلیون ارسطو گفته که این سنگ را در کان زر و نقره بیابند گاه زرد
بود و گاه سرخ و سبز و سیاه و نیکوترین آن آنچه در این چهار رنگ باشد و سنگ زرد در کان زر و
نقره بیابند و سیاه در کان نقره و فاضلترین این نوعها سنگی بود که در روز زر و نقره و مس باشد
پس آن سنگ متولد بود از بخار این اجسام و چون ازین سنگ قدر هفت جو بسایند و با زهره خروس
در رنگ بیاشامند و موضع استخوان کج شده را بدان بمالند استخوان بجای خود آید و درست شود
و چون بر روی ذرن هفت جو از زیبق مکلس بیندازند و بر مس بریزند سفید گرداند و بوی مس را ببرد
و فضه گرداند حجر حص ارسطو گفته که این سنگ زرد رنگ بود و آمیخته باشد بسپیدی و سبزی و سیاهی بود
و نرم باشد کان او در جوف معدنها پدید شود و خاصیت او آنکه از گزندگی جنبنده با جمیع خداوندان زهر دار نفع کند باذن الله
تعالی حجر ساهی این ریم آهن بود ارسطو گفته که چون آهن را با آتش خلاص کنند از وی سنگی پیدا
شود که آنرا خبث الحدید گویند یعنی ریم آهن مر این سنگ را خاصیت عجیب باشد در خشک گردانیدن

زخمها و نواصیر را به گرداند و در بعضی جوارشات کنند مر کسی را که در معده او ضعف و سستی باشد
نیک بود و معده را قوی سازد و بادهای بواسیر را ببرد و رنگ تغییر از بواسیر نیز دفع کند خبث
الطلین یعنی ریم گل ارسطو گفته که گل چون از وانها سازند یا کالبدها جهت بنای خانه پس آن را در
آتش کنند و از وی مانند عسل سکلیدین سنگ گردد و او را در رنگها استعمال کنند و رنگرز
آن جامها را بدان سیاه کنند بعد از آنکه در سرکه انداخته باشند و این سنگ نافع است
جهت دبر دواب چون بسایند و بر وی بفشانند خصیة ابلیس یعنی خایهٔ ابلیس این سنگ را در
زمین مصر بیابند هر که با خود دارد دزد گرد او نه گردد و نه کرد کالای او و بر دارنده او در چشم مردم
عزیز باشد و بزرگی او بیفزاید دُر دریای جوشنده ارسطو گفته به درستی دریائی که او را اقیانوس می
نامند آن بحر محیط است بدنیاد و باین بحر محیط بحر سلوک عبارت از دریائیست که مردم در وی غوص
کنند جهت مروارید و این دریا در اوقات فصل بهار بجوشش آید از وزیدن باد پس سخت بجنبد
و درین وقت صدف آن باد را بجوید و صدف بجوید مگر باد عطوس و آن بادی درختان را گشنی آرد پس
چون باد عطوس بوزد صدف از قعر دریای اوقیانوس بجنبش در آید پس از آن دریا در بحر سلوک رشاشات
بیفتد پس صدف آن رشاشات را در خود گیرد چنانکه شکم زن نطفه را در خود گیرد و صدف سوی
قعر دریا باز رود و آن نطفه در شکم صدف مرکب میشود از آب و گوشت پس بسیار که در دهن
صدف قطرهٔ بزرگ بیفتد و دُر بزرگ بسته گردد و بسیار بود که قطره های کوچک می افتد و دُر
کوچک بسته گردد چنانچه در شیشه صدفهای بینی و چون در دهن صدف قطره بیفتد صدف از قعر آب
بر روی آب آید وقت وزیدن باد شمال و برآمدن آفتاب و فرو رفتن و در میان روز بیرون
نیاید از شدت گرمی و حرارت دریا تا دُر را تباه سازد و چون صدف از قعر آب بیرون آید
دهن خود را بگشاید تا باد شمال بر مروارید بیفتد پس آن قطره از اثر باد شمال و حرارت آفتاب منعقد
شود چنانچه بچه در شکم مادر از حرکت شکم او منعقد گردد پس بدرستی که اگر شکم صدف خالی
باشد از آب تلخ مروارید زرد رنگ گردد یا تیره شود که اصلا شفاف نبود و همچنین بود اگر صدف
مقابل هوا آید در غیر این دو وقت مروارید تیره گردد و چون در مروارید کرم باشد یا
میان تهی بود سبب آن رسیدن صدف بود تن گیرد و تن او تمام شود و بقعر دریا فرو
رود تا در قعر دریا استوار گردد و دراز و بیخها پراگنده شود و درخت گردد و بعد از آنکه
حیوان جان دار بفضل الله تبارک که خالق همه چیز اوست نیس اگر مدتی دراز در آنجا

ترک کنند و غواص بیرون نیارد و متغیر شود و تیره گردد مانند میوه چون از درخت
او را نچینند وقت رسیدن وی تباه شود نیک او نبود و خوشی مزهٔ او زائل شود
و غیر ارسطو گفته که در دریای اوقیانوس آبی دارد بسته ماننده سیماب بود
و قطره که ازو مروارید متولد شود از قطره های آن آب باشد و چون در وی بزرگ
صدف تمام شود بموضع دیگر صدف انتقال کند و در آن موضع برود و چون صدف
از موضع خود بسوی بحرین انتقال کند آدمیان بعضی مر بعضی را مستعد سازند [illegible]
قافله صدف و غواص چون فرو رود جهت بیرون آوردن وی از زمین او را بکند و
آنچه در وقت او بیرون آرد تازه و روشن ماند و آنچه پیش از وقت یا پس از وقت بیرون آرد
بر لون خود نماند و متغیر شود ارسطو گفته از خواص مروارید آنکه جهت خفقان
نافع باشد و ترس و فزع که از زن سیاه بود زائل کند و خون سینه را صاف کند
و طبیبان در ادویه این را بیامیزند جهت این معنی و مروارید را در سرمه استعمال
کنند تا پیهای چشم را محکم گرداند و واقف شود بر گردانیدن مروارید بزرگ
و مروارید های کوچک آب تیره بدرستی که چون بدان آب سفیدی که در تن سفید می
بود از برص آنرا بمالند اول بار آن برص را ببرد باذن الله تعالی و رنگ آن موضع رنگ
همه تن باز گردد انشاء الله تعالی و دهنج بپارسی دهانه گویند ارسطو گفته که این سنگ سبز
است در رنگ زبرجد بود و سودن او نرم بود و هرمس گفته که این سنگ در کان مس متولد
شود و بیان این آن چنان بود بدرستی مس در کان او چون بخارات زمین [illegible] ازو
بخار بالا آید بواسطه کبریت زمین که در وی بود و پس آن بخار مرتفع شود و بعضی ببعضی فراهم آید
و چون هوا او را بزند به بندد و سنگ گرداند و آن دهنج بود و این سنگ بر بسیار انواع
بود سبز باشد که سبزی او سخت باشد و موشی بود که بر لون پر طاوس باشد و مکحل بود و
بسیاری بود که این همه رنگها در یک سنگ بیابند پس حقه گر او را فرو برد پس ازو رنگهای
بسیار بیرون آید و نسبت دهنج سوی مس مانند نسبت زبرجد سوی زر بود و این از بخار معادن
خود متولد شوند و این سنگ صاف میگردد بصفای هوا و تیره میگردد به تیرگی هوا و نیز صاف
میگردد بصحبت [illegible] از خواص او آنکه چون گزندگی کژدم را بدان بمالند درد ساکن شود و هر که
از وی چیزی بنوشد زهر کار نکند و اگر بگیرند ازو [illegible] که در باقلی [illegible] عدد یا هفت دانه دهنج [illegible]

و برگزندگی زنبور کشند درد او در حال زائل شود و اگر چیزی از و بسیرکه بسایند و قوباء را بدان بمالند
ببرد باذن الله تعالی و نیش سه و جمیع زخمهای تن را نفع کند و در ادویهٔ چشم داخل کنند نافع
بود و پیچهای چشم را محکم سازد و اگر بسا و بدیدهٔ او چشم را بمالند سپیدی را زایل کند و اگر وی را
بر آدمی بیاویزند قوت باه برو غالب شود یا بغیر آید بر آنچه باشد دیماطی ارسطو گفته بدرستی که
این سنگ بسیار سیاه بوده مانند سنگ سنخام در دریاها بیابند چون او را بسوزند و با سیماب
بسایند سیماب را به بندد و چون او را بر سنگ طلق که آنرا کوکب الارض میخوانند بیندازند و بر آتش
عرض کنند طلق را آب تیره گرداند رخام سنگ معروف است ارسطو گفته چون خواهند که زن
آبستن نگردد پس این سنگ را بسایند و بوزن بوره یکدرم بنوشانند آبستن نشود بلیناس در
در کتاب خواص گفته گاه باشد که در میان رخام کرم موجود شود در دو عدد یا سه عدد از آن کرم
بگیرند در پارهٔ جامه به بندد و بر بازوی زن بیاویزند آبستن نگردد زرقتی ارسطو گفته که این
سنگ سیاه باشد مانند زفت چون او را بشکنند میشکند مانند آبگینه و در جوانب مغرب زمین بیابند
خاصیت او آنکه چون بسایند و با روغن در بینی بچکانند جذام و آب زرد را ببرد و زخمها را بگشاید
رلوس ارسطو گفته که این سنگ را بقرب دریای خضر بیابند از خواص او آنکه آدمی چون او را
در انگشت کند غم و اندوه از و زائل شود باذن الله تعالی زاجات جمع زاج است یعنی زاک
تولد جمیع کانهای زاک از اجزای خاکی سوخته و از اجزای آبی بود چون اجزای خاکی با اجزای
آبی بیامیزد در و دهنیت پیدا شود پس قابل گداز گردد و جهت همین در زاج یافته می شود چیزی و
نمکی و کبریتی و حجری پس از انجا که اجزای آبی و اجزای خاکی سوخته درو موجود است ملحیه را در و پیدا
و از انجا که گرمی او را پخته ساخت دهنیت در و پیدا شد کبریتیت را در و بیابند و از انجا که آب و خاک
هر دو بسته شد بحرارت آفتاب حجریت را در و بیابند و اما اختلاف رنگهای
زاجات بواسطهٔ اختلاف کانها باشد و بعضی گفته اند که تولد زاجات از سیماب
مرده و کبریت سبز بود و رنگهای زاج سرخ و سبز و زرد و سیاه و سپید باشد و اما زاک سرخ
او را سوری خوانند از جمیع انواع زاک عزیزتر باشد و از جوانب قبرس می آرند و زاک سبز او را
بلقطاری نامند و قلقند نیز گویند و او شیرین مزه بود و زاک زرد و زاک بداوست چون میانهٔ او را
بشکنند مانند صمغ باشد و آن خوبترین انواع باشد و زاک رنگریزان و کفشگران آن زاکی باشد
که در وی شبها ظاهر شود و خوبترین انواع زاج سپید شیشه بود که از بلاد خراسان و طبرستان می آرند

خاصیت زاج آنکه نفع ریش سر و جرب و ناسور و رعاف کند و آکله که در دهان و دندان و بینی
بود نافع بود و چون زاج را دود کنند از بوی او موش و کیک بگریزند و زنبور دور است که
خواص جمیع لونهای او بیاید در جاهای او انشاء الله تعالی زبد البحر شیخ رئیس گفته که
زبد البحر چند نوع بود و بپارسی او را کف دریا خوانند بعضی از آن بشکل غطر بود که در ستردن
موی استعمال کنند و بهق را نفع کند و بعضی از آن بشکل اسفنج فربه بود و سطبر بود و او بکلی اوقات
بوی ماهی بود و در ساحل دریا بسیار یابند و دندان را بسیار جلا دهد و بعضی از آن [illegible] بود
نقرس را و درد سپرز و استسقا را بغایت مفید بود و در تحریر شیخ گفته که با سرکه داء الثعلب را
نفع کند و از عجیب خواص او آنکه موی را برویاند یا آنکه موی را بسترد و از بهق و کلف و
هر علتی که در پوست پیدا شود نفع کند چون با موم و روغن گل استعمال کنند و دندان را جلا
دهد و خنازیر و استسقا و گرفتگی کمیز را نفع کند و بعضی گفته اند که زبد البحر را چون بیاویزند بر ران
زنی که در زادن او دشوار باشد بر وی آسان گردد و چون قدر یک درم برده در رطل آب شور
بیندازند بعد از آنکه سخت جوشیده باشد آب شور را شیرین گرداند زجاج آبگینه خوانند
ارسطو گفته زجاج بسیار نوع بود و بعضی از آن ریگ بود که زیر او آتش کنند و سنگ مغنیسیا
بر وی بیندازند پس تن او را جمع کنند بواسطه از زیر که در وی بود و اندک باشد که سنگ ریزه و
سنگ قلی را آرد کنند و بگذارند در ظرفی که جهت آن ساخته باشند و بر وی بسیار آتش کنند
تا بیامیزد و آبگینه روان گردد چون او را آتش رسد پس سوی هوا بیرون آرند بجز آنکه وی را
دود رسد و اگر او را دود رسد بشکند و انتفاع بدان حاصل نشود و آبگینه رنگ میگیرد
بسیار جهت آنکه از نرم ترین سنگها بود و وی را در احجار مانند ابله میان مردم شمارند جهت
آنکه سوی هر رنگ میل کند و بدان رنگ پذیرد و آبگینه گوشت را ریش کند شیخ رئیس گفته
که زجاج دندان را جلا دهد و موی را برویاند چون بروغن سیماب بمالند و چشم را روشن کند و
سپیدی چشم را روشن کند و بیرون بلیناس در کتاب خواص گفته چون آبگینه را بسایند و در
ظرفی بیندازند که در آن ظرف آب و خمر باشد آب از خمر جدا شود و این بسیار عجیب است [illegible]
تجربه باشد زرنیخ ارسطو گفته که این سنگ معروف است الوان او بسیار است بعضی از آن سرخ
بود و بعضی گرد رنگ اما سرخ و زرد هر دو در [illegible] المنظر باشند یعنی در نظر همچو زر نمایند چون
او را با کاه [illegible] کنند موی را بسترد [illegible] بود و هر گاه زرنیخ را بگدازد تا سپید گردد [illegible]

سبک کند و بره و جهت آنکه از بورق بهتر از نحاس را سپید گرداند و بوی گنده او را ببرد و چون
زرنیخ را با آتش بسوزانند و دندان را بدان بمالند نفع دندان را کند و تباهی دندان را ببرد و غیر ارسطو
گفته که زرنیخ بر ریشها و ریش و سر کتانه بگردانند بغایت منفعت بود و با سپیدی از زیت پیش
را بکشد و با روغن گل جهت بواسیر نافع بود و چون آدمی وی را به تن بمالد جهت دور کردن تنی
وی را کلف پیدا شود پس باید که بعد از استعمال او برنج و خشک با اندام بمالد تا تندی او را دفع کند
و زرنیخ زرد مگس را ببوی خود بکشد پس اگر زرنیخ را در شیره یا مانند شیره کنند تا مگس او را بخورد در
حال بمیرد زمرد و او را زبرجد نیز خوانند ارسطو گفته زمرد سنگیست که در کانهای زر متولد شود و سبز رنگ
بود و سخت سبز باشد و شفاف بود و زمردی که بسیار سبز بود و نیکوتر باشد و جوهر او صاف تر باشد و
از زمرد تیره فایق تر بود در خاصیت و علاج و از خواص او آنکه از زهر قاتل نفع کند چون بیاشامند و
از گزندگی جنبدهای زهردار نافع بود چون از و مقدار حبه بیاشامند پیش از آنکه زهر در و کار کند و
از زهر خلاص شود اگر گوشت وی از هم نشده باشد و پوست او خسته بود باذن الله تعالی و آدمیان نظر
بدان کردن کند چشم ببرد و هر که زمرد را در گردن یا در انگشت کند از صرع دفع کرده اگر پیش از پیدا
شدن علت بود که از صرع پدید آید و شیاطین از و بگریزند و بدین جهت ملوکان امر کنند تا در گردن
بچگان خود زمرد ندارند تا صرع از ایشان دفع شود و ابن ماسویه گفته زبرجد نافع بود جهت خون رفتن
و اسهال چون چشم فحی بره و منفعت آب از چشم او روان شود گویند کور گردد و این خلاف بود
زنجار بپارسی زنگار خوانند ارسطو گفته که این سنگ را از معدن مس یا برنج بیرون آرند و بالجمله
در بیشتر از ادویه چشم داخل شود مانند ناخنه و سپیدی و جرب و سبل و خلط پلکها نیز ضعف آن
و در و قوت زهر باشد چون بیاشامند و نواصیر را نفع کند چون بدان حشو کنند و گوشت مرده
از زخم بخورد و غیر ارسطو گفته زنگار معدنی و عملی باشد بهتر آن معدنی باشد و معدنی از کان مس
متولد شود و با موم و روغن نافع بود جهت جرب و بهق و برص و چون در بینی دمند گند بینی را
زائل کند و ریش آن و باید که دهن سر آب کنند تا گرد آن بحلق نرسد و جهت سپیدی چشم با ادویه
آن نافع بود و نیز ادویه بواسیر را نفع کند زنجفر بپارسی شنجرف خوانند و بشیرازی صنعر گویند
ارسطو گفته که سیماب را چون در آبگینه بر آتش بنهند و سر و یک را محکم ببندند
تا سیماب نیز و شنجرف از و پیدا گردد و سپیدی او بزردی بدل شود تا مانند سرخ
چیزی شود پس اگر این نزدیک بشکند و تن کار گر او را چیزی از سیماب یا از دود آن

بر سر بیماری سخت حادث شود و بسیار باشد که از آن [illegible] ارسطو گفته [illegible] که شنجرف
به دو نوع باشد معدنی و مصنوعی اما معدنی متولد گردد از بخار [illegible] از کبریت سوی کان
سیماب پس شنجرف تحصیل شود و مصنوعی سپیدی بود که ارسطو یاد کرده و شنجرف
ریشها به گرداند و گوشت را در زخمها برویاند و عضو سوخته را نفع کند و دندان کرم خورده
را [illegible] بود [illegible] از [illegible] کشنده باشد [illegible] ارسطو گوید [illegible] سنگ را از بالا در منفذ آرند
سیاه و سخت [illegible] بود و بسیار [illegible] باشد که از [illegible] و چون آدمی را در
[illegible] حاصل شود [illegible] چیزی از آن نظر سوی او کند [illegible] نافع بود [illegible]
نفع کند [illegible] را که آب در چشم او آغاز کند و جلا دهد [illegible] پیش چشمها
شود یا [illegible] چشم او [illegible] نظر [illegible] کند و بر آن مداومت
نماید از وی این علت دفع گردد باذن الله تعالی و هر که از [illegible] چیزی بپوشد از
آفت چشم [illegible] گردد [illegible] ارسطو گوید چون کسی نظر سوی [illegible] کند نظر او
تیز گردد و چون وی را بسایند و بدان سرمه کشند نظر را روشن کند و چون او را
بر سر بمالند صداع را نفع کند سامسیس ارسطو گوید که این سنگ
متخلخل بود و چون وی را دست بساشند پندارند که از وی باد بیرون می آید یعنی
چنان پندارند که باد تن او را سوراخ کرده و چون باد هوا بر دریا به تندی وزد و
موجها مقابل آیند و آب دریا با باد بگذرد و این سنگ با باد و آب مقابل شود هر که از این
سنگ چیزی با خود گیرد اگرچه بوزن نیم دانگ باشد یا اندک دشمن او همیشه بر وی فیروز
نگردد شبادج ارسطو گفته کان او جزیرهای دریا بود و او گویا ریگ درشت باشد
و با وی سنگهای تیز و کوچک و بزرگ باشند اگر او را بسوزند و بسایند و بر زخمهای کهنه
بپاشند به گرداند باذن الله تعالی و جلای او قوی بود و دندان را از چرکها جلا دهد جلای
عجیب ساذج و وی را حجر الدم نیز خوانند یعنی سنگ خون و درخت هس نیز گویند و آن
به دو نوع باشد معدنی و مصنوعی به تازگی تمام آهن ربا را بسوزانند پس از آن ساذج پیدا آید
و کارهای آهن ربا در وی حاصل بود پس بعضی از آن مرد باشد و بعضی زن و دیده را بغایت
نافع بود که تیز کند و قوی سازد و بر گوشت افزون بپاشند لاغر گرداند و زخمهای چشم
را به گرداند خاصه سپیدی او و نافع باشد از درشتی پلکها و زیادت گوشت از زخمها منع کند

و خونی که از زخمها روان بود قطع بود و صحت چشم را نگهدارد و چون با شراب بیاشامند جهت
گرفتگی کمیز و روان شدن حیض و بیرون آمدن سنگ **شب** انواع است و آنرا زاج بلور نیز خوانند
ویسقوریدوس گوید انواع شب بسیار است نیکوترین آن یمانی بود و او سپید بود که
بزردی مایل بود و در طعم ترشی باشد و گویند که شب یمانی از کوه فرو چکد و آن کوه در یمن
بود و آن آبی باشد پس چون بسوی زمین شود بشب مستحیل گردد و هر خونی که می جهد آن را
منع کند و اگر با دردی سرکه آشامند جراحتهای دشوار مثل آکله را سودمند بود و چون با سرکه
و عسل مضمضه کنند دندان جنبنده را محکم گرداند و ثبهای عفنه را نفع کند خاصه بگوید که ارسطو
گوید این سنگ سفید بود و چیزی از سرخی آمیخته باشد و چون رنگریزان بخواهند که جامه
را رنگ کنند جامه را در شب فرو برند پیش از آنکه در رنگ فرو برند که رنگ از آن جامه جدا نگردد
و همیشه بماند و نیز شب در عمل اهل صنعت داخل شود جهت آنکه تن را پاک گرداند و رنگ میدهد
و در بیشتر از علاجات در آید شیخ رئیس گوید که شب بازفت نافع است مر حرارت را و سبیش را
باشد و گند دهن و بغل را زائل کند چون بمالند با مانند خود از نمک سود دهد آکله را و سوختگی
آتش را و چون او را بپزند و آب آن در دهن گیرند درد دندان را دفع کند و غیر شیخ
گفته شب درد دندان را زیان بود از قولنج **صدف** سنگ معروف است بعضی از آن در
آب شیرین پیدا شود و آن بهتر بود و بعضی در آب شور و خاصیت او آنکه خار خرما و استخوان را
باشد و درد نقرس را ساکن گرداند و درد مفاصل را چون بدان مرهم کنند و چون با سرکه
بسایند خون بینی قطع کند و درد معده را ساکن کند چون بر سپرز مرهم کنند و گوشت او از
زخم سگ دیوانه نفع کند و صدف سوخته دندان را جلا دهد چون بدان سواک کنند
و در کحلهای چشم مستعمل کنند و ریش چشم را نافع بود و چون بمالند بر موضع موی زیادت
که در چشم بود بعد از آنکه بر کنده باشند دیگر نروید و سوختگی آتش را سود دهد و زخمها و ریشها را
خشک گرداند و چون از صدف پاره صاف بگیرند و در پاره جامه بر بندند و بر کودک بیاویزند
دندان او بی درد برویید **طارد النوم** ارسطو گفته که این سنگ سپید بود بسوی سیاهی زند
و جسم او بسیار سنگین باشد گویا در وزن ارزیز باشد و در مس او درشتی باشد و بسیار بود که در رنگ
سبز بود و هر که از آن سنگ بوزن ده دانه یا اندک بگیرد و بر آدمی بیاویزد روز و شب خواب نکند
و چشم او گشاده ماند و پلکهای او بهم نیاید و تعب بیداری در نیابد بخلاف کسی که یک شب بیدار بود

که او را بدان شقیقه و سستی عارض شود و چون این سنگ را از وی دور کنند بعد از دور کردن
نیز چند روز اندک خواب کند و چون او را بسایند و در بینی صاحب جذام بوزن هشت جو از آن بچکانند
به گردد باذن الله تعالی طالیقون و آن مس است که بروی ادویه بریزند تا سخت گردد و
بسیار سمی او را هفت جوش خوانند گویند اگر از طالیقون چیزی از پیکانها بگیرند و حیوان را
بدان مجروح کنند حیوان را بکشد ارسطو گوید هفت جوش از جنس مس است جز آنکه
ایشان بر وی ادویه تیز را انداخته‌اند تا در وی سمیتی و حدتی قوی پیدا شد پس اگر با او حیوان
را ریش کنند و گوشت او را ببینند بدرآمیزه باشد و اگر قلابی از او بسازند و در آب بیندازند
و آویزند ممکن نباشد که هیچ ماهی از وی خلاص یابد چون در حلق او بیاویزد اگر چه حلق ماهی
بزرگ باشد و قلاب کوچک جهت آنکه در طالیقون از سمیتی در ویست که ماهی از زهر او بمیرد
و اگر کسی لقوه داشته باشد در خانه در آید که اصلا در روشنائی نباشد و آئینه طالیقون برابر
نظر خود بدارد و بدان آدمان کند لقوه زائل شود و شفا یابد و اگر طالیقون را در آتش نهند
تا سرخ گردد و در آب فرو برند هیچ چهارپای گرد آن آب نگردد و مگس نیز و چون طالیقون
العسل بیالایند و در آفتاب رها کنند مگس نزدیک او نگردد و هر که از طالیقون موی
چینه گیرد و موی را بدان بچینند دیگر نروید خاصه چون مکرر کنند در هر موضعی که باشد
طلق ارسطو گفته طلق دو نوع باشد سپید و سرخ اما سپید بشره او مطلس باشد
و سپیدی او صاف و اما سرخ بشره او تنک و سودن او نرم و این سنگ شریف
بود که بر نحاس و رصاص و حدید بیندازند فضه گرداند باذن الله تعالی سکندر گفته
هرگاه که ما دانستیم که زر محتاج است سوی رنگی که او را براق باشد پس ما زر را الطلق رنگ
دادیم و طلق نیز در بسیار از علاجات طبیه و طلسم و تشریح داخل شود و غیر ارسطو گفته طلق را
بکوکب الارض می نامند و بهترین طلق تنک تر وی باشد و او از چیزها بود که آتش آنرا نسوزاند
و او بسیار جلا دهد و خون را حبس کند و هر که بخواهد که او را حل کند باید که در پاره جامه ببندد
و با او سنگی چند کوچک اضافه کنند و در آب می خسایند تا جسم او خورده شود و بگدازد
و به آب صمغ وی را بکار برند طوسوطوس ارسطو گفته که این سنگ در کان نقره و مس متولد
شود و این سنگ سبز بود و در وی طبع هنج و توتیا باشد چرا که گفته شده است که توتیا نمی باشد
مگر در معدن نقره و هنج نمی باشد مگر در معدن مس و خاصیت او آنکه چون وی را در آب بیندازند

سپیدی کند را سپید گرداند اگر سپیدی کند نباشد چشم را زیان کند عقیق ارسطو گفته که
اصناف او بسیار است و بهترین آن آنچه از یمن می آرند و هرگاه باشد که بر کناره دریای
روم یابند و نیکوترین آن آن بود که بغایت سرخ و شفاف بود پس هر که انگشترین عقیق
در انگشت کند و با خصم رود خشم او فرو نشیند و خنده نیز و قطع خون رفتن کند از
هر عضوی که باشد خاصه زنانی که دایم خون از ایشان روان بود و اگر خرد کرده کنند و بخور داد و وی
دندان را سفوف کنند زنگ دندان را ببرد و سپید گرداند و گند دهن زایل کند و خون
رفتن بن دندان را باز دارد و عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من تختم بالعقیق لم یزل
فی برکة و سرور یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده هر که انگشترین عقیق در دست کند همیشه در
برکت و خوشدلی باشد و عن انس ابن مالک رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال
تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر یعنی انس بن مالک رضی الله عنه روایت می کند که پیغمبر فرموده است
انگشتری گیرید از عقیق که او فقر را دور سازد و گویند که سوخته عقیق چشم را و دل را قوی کند
و خفقان را دفع کند عنبری ارسطو گفته این سنگ رنگ او و بوی او گرد رنگ نزدیک این
سنگ چون سبزه و سبزی او روشن نباشد و در وقتها سیاه و زرد و سپید باشد و بوی
عنبر از وی بیاید و ملوکان او را نیکوتر دانند و دارند آوندهای بسیار میگیرند و بوی نیک بیرا
ازو دارند و نخستین کسی که این سنگ را بیرون آورد ابلیس علیه اللعنة بود و جهت آنکه همیشه
هر که از وی بیاشامد علتهای سوداوی را در وی پیدا کند پس محتاج شود سوی علاج سخت و مشقت چنانچه
ملوکان را رسیده تا آنکه از آشامیدن از آن آوندها ایشان را منع کردیم و ایشان را علاج
کردیم از بیماریها که ایشان را رسیده بود و عطاس ارسطو گفته این سنگیست که آتش را فرو
نشاند چون در وی بیفتد و چون او را در آتش اندازند البته عمل نکند و چون شب زبان نهند و
شراب را بیاشامند مست نگردد و جهت آنکه بخار خمر بدماغ او بالا نرود فادزهر یعنی سنگ زهر
و این نامی است مر سنگ را که قوت او روح را نگهدارد و زیان زهر را دفع کند گویند که زهر دو
نوع بود گرم و سرد اما گرم خون را که اندر تن است یعنی رطوبتی که بدان رطوبت زندگانی حیوان بود
در تن سپید شود مانند سپید شدن رنگ زعفران چون در آب بیفتد و اما بارد خون را و رطوبات
لطیفه را ببندد چنانچه پنیر مایه چون در شیر دوشیده بیفتد شیر را در اندک زمانی بسته گرداند
و اما فعل فادزهر فعل ترشیها بود چون برنگ زعفران بیفتد که او را در ساعت بشوید و فاعل مر این

فعلها را قوت موجوده درین چیزها بود که خدای تعالی آن قوت را دران چیزها آفریده باشد و آنرا الطبیعی نامند
و او مانند آلت و ادوات باشد مر فاعل مختار را که بدان آلت کارهای مختلفه و فعلهای متفقه در وجود آرد تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا ارسطو گفته اصناف فادزهر بسیار است بعضی ازان زرد و گرد رنگ باشد و
کانهای او در بلاد چین و هند و خراسان باشد و هر که نیم دانگ او بساید یا بسوهان زرد چیزها
از زهر خلاص شود و بخوی آمدن و ترشح پیدا شدن [illegible] اگر گزندگی گزدم یا چیزی از جنبندها را
بدان بمالد نفع روشن کند و اگر او را بسایند و بر جای گزیده بیندازند در وقت گزیدن شفا یابد
و اگر آن موضع را جراحت کند پیش ازانکه بروا او را دریابند [illegible] این سنگ را بر وی بیندازند
نفع کند باذن الله تعالی فرسلوس ارسطو گفت این سنگ را در ظلمات دریابند اسکندر این را
بیرون آورده بود در خزینه او بود و این سنگ [illegible] چون در آتش بیفکنند
محو گردد و چون سیماب بیندازند و بر آتش عرض کنند سیماب را ببندد و بعضی زیبق را
ضبط کند پس هر دو یکی گردند و نقره نرم شود و بر آتش [illegible] چاپها صبر کند و چون او را
بر آدمی بیاویزند همیشه سخن بحکمت کند و یادها را فراموش نکند و چون جماع کند و برو
این سنگ باشد فرزند مبارک حکیم روزی گردد و [illegible] از چشم بد نفع کند و چون او را
بشیر گاو بسایند و موضع [illegible] را بدان بمالند به گردد باذن الله تعالی فرطاسیا
ارسطو گفته که این سنگ در اسافل کوه های بلند پیدا شود چون شب شود مانند آتش بفروزد
و چون وی را بآب کرفس بسایند زهر کشنده گردد مر جمیع حیوانات را نعوذ بالله منه
فرفیس ارسطو گفت که این سنگ برنگ آتش بود و خاصیت او آنکه چون
او را بسایند و بر زخمی که گوشت او بسیار باشد بگیرند گوشت آرد و به گرداند باذن الله تعالی فیروزج
ارسطو گفته که این سنگ سبز بود و آمیخته بکبودی و نیک منظر باشد کانهای او در زمین خراسان
باشد و رنگ او زرد دیگر دو از صفائی هوا و چون او را با سرمه بسایند و بدان سرمه کشند
چشمها را نفع کند و او را از لبس ملوکان نباشد جهت آنکه نقص آرد در هیبت ایشان و
جعفر بن محمد صادق ع فرمود که فقیر و محتاج نشود دستی که در انگشت او انگشتری فیروزج باشد
فیلقوس ارسطو گفته انفیلقوس یعنی متلون بالوان بسیار و این سنگ رنگها پذیرد
در یک روز برنگهای بسیار گاهی سرخ و گاهی زرد و گاهی سبز و همیشه گوناگون رنگ پذیرد
چون شب شود بدرخشد بروشنائی مانند آئینه و سلطان اسکندر هرگاه که بکان این سنگ

پیروز گشت متعلقان خودرا فرمود به برداشتن چیزی بسیار ازین سنگ پس برداشتند
وچون شب شد از هر جوانب ایشان را رجم گرفت ورجم آن ستاره باشد که انداخته شود
بدیوان ونمی دیدند کسی را که این رجم میکرد پس توهم کردند که این سنگها شیاطین برو
غالب نشود ودرو خاصیتی باشد که آدمی نتواند که آنرا بشناسد پس اسکندر به نگاه داشتن
این سنگها فرمود پس سکندر با این سنگ بجائی نمیرفت مگر جن از انجا میگریختند وانچه
نزد او بودند از سباع وجنبندها نیز بگریختند پس سکندر این سنگها را در خزاین خود نگاه میداشت فقهار از قطر
گفته که این سنگ را در جوانب شرق زمین در کان زر بیابند رنگ او مانند رنگ یاقوت سرخ
باشد خاصیت او آنکه دفع تندی سحر کند چون آدمی اورا با خود بردارد وچون ازو بوزن
دو جو بیاشامند تباهی عقل ودیوانگی را زایل کند باذن الله تعالی فرباطیسون ارسطو گفته
که این سنگ را در زمین هند بیابند خاصیت او آنکه نفع روان شدن خون کند واگر در دهن نگاه
دارند وکسی شیشه حجامت نهند از خون اصلا چیزی بیرون نیاید قروم ارسطو گوید که این سنگ را
از دریا بیرون آرند که اورا قروم خوانند غواصان اورا بیرون آرند واو سنگی ملون بود
بسپیدی وسرخی وزردی وسبزی وخاصیت او آنکه چون اورا بر آدمی بیاویزند بفصاحت
ودرستی سخن گوید وشیاطین ازو بگریزند وچون بوزن جو سا ویده با چیزی از عود بیاشامند
درد مار انفع کند بعضی از آن درد مفاصل واستخوانها ورگها بود قلقدیس صنفی از زاک باشد
که در غایت حرارت بود واو قوی ترین اصناف زاک باشد وخاصیت او قوی تر ز
از هر دو صنف مذکور باشد قلقطار این نوع نیز از زاک باشد جالینوس گوید این قلقدیس
است که قلقطار گشته با آنکه حرارت او اندک شده واو از آماسهای ساعیه را نفع کند وگوشت
فزونی را بسوزاند وخون بینی وآماس بن دندان را نفع کند ودر شیرینیه جهت جلا دادن چشم
را قلقند این نیز نوعی از زاج است بسی سوخته وخارنده وگوشت را بسیار خشک سازد
وناصور بینی ورعاف را نفع کند وکرم گوش وشکم را بکشد وچون او را در آب اندازند و
خانه را بدان رشاش کنند مپرداز بوی او وانچه در خانه بود از پشه ها وکیک ها وچون
سوی او کبریت وشونیز را اضافه کنند فعل او قوی تر باشد ونیز موش را
بکشد وچون سنگ گرامی حجامان را بدان بمالند واستره را برو تیز کنند
در ازالت موی قوت عجیبه پیدا کند وچون سوراخ بینی آدم را بدان بمالند

هرگز

هرگز خواب نکند تا آنکه بروغن زیتون بیالایند پس مجرّب و مالیدن از و این برود **فتیلی**
سنگی بود که از و اشنان گیرند که وی را بسوزانند تا خاکستر گردد و او را جلا دهنده
و خارنده قوی تر از نمک باشد و بهق و جرب و گوشت افزون را نفع کند و با سپیدار و آنکو
و نقط سفید پیشند و گزندگی کژدم را بدان بمالند درد او ساکن گردد باذن الله تعالی **قلیبوس**
ارسطو گفته قلیبوس سنگ سبک متخلخل بود و بر آب بایستد و فرو نرود و مرا این کانها را البیار
باشد در بلاد صقلیه و ارمینیه و او را حجر الدفاتر نیز خوانند جهت آنکه در دفاتر نوشته باشند
چون بدان حک کنند محو گرداند و خاصیت او آنکه دندان را از چرک پاک کند و سپید سازد
چون او را بسایند و بدندان مالند و سفیدی چشم را نفع کند چون باریک بسایند و بدان سرمه کشند با جمیع ادویه و اما تنها
فایده نکند با سرحریه گویند خاصیت او آنکه نقره را بکشد و چون بر سر و تن بگذرانند موی را بسترد و گوشت را در جهها بر ی
قیمر اطیر ارسطو گفته که این سنگ مدوّر بود مانند سنگریزه بود از دریا بیرون آید
و مانند بنادق بود خاصیت او آنکه چون وی را بسایند و کسیکه سنگ مثانه
دارد وی را بیاشامد بارهای سنگ مثانه مانند ریگ بیرون آید **کراهی** ارسطو
گوید این سنگ را بر کنارهای دریا یابند و او سبز باشد و سیاهی در و آمیخته بود و
درشت و سبک بود چون او را بسایند یا بسوهان ریزه کنند و بر ارزیز قلعی پاک
بپاشند از نرمی و گنده بوی او را ببرد و بر آتش صابر گرداند **کرسیا** ارسطو گوید این
سنگ را در زمین هند یابند سیاه رنگ بود و ماهی تابر و فراهم آیند و او سبک و درشت
و سخت سیاه بود مانند مداد و سخت باشد و در سوهان عمل نکند و چون او را بگدازند بگدازد و
در هفت بار و گداز او سپید بود و چون با این گداخته چیزی از نوشادر بیامیزند و از جمیعا
یک جزو و بر هفت اجزای زیبق بپاشند از نه به بندند و سنگ گرداند بر چکیسها صبر کنند
کرسیان ارسطو گفته که این سنگ را در زمین هند یابند سبز رنگ شفاف و صاف
بود و جسم او سنگین باشد در سنگینی ارزیز چون این سنگ را بگیرند و بگدازند تا سپید گردد و
و سرخ سازند تا سرخ شود و در الوان شنجرف گردد پس او را چون حل کنند بر و مانند
او مغنیس بپاشند بلور بر آتش بگدازند و بر وازین کرسیان تدبیر کرده ده جو بر وزن
اساتیر بپاشند بلور را رنگ دهد و در رنگ یاقوت گرداند و اساتیر جمع استار است و استار
وزن چهار مثقال و نیم بود و اگر این سنگ را بر آدمی بیاویزند اگر چه بوزن نیم دانگ بود از

تب و تندی آن ایمن گردد گرگ ارسطو گفته که این سنگ سفید بود چون از تراش بیرون
آید مانند دندان فیل گردد و او را از ساحل دریای سند آرند خارش چشم را نفع کند بسرمه کردن
و مردمان هند و سند بدان انگشترین گیرند و جهت دفع چشم و سحر و شیاطین و فلاسفه این
سنگ را نیز در خود می نهادند جهت آنکه تا ایشان را ارواح زشت نزدیک نشوند کرمانی
ارسطو گوید این سنگ سیاه بود و رنگ و متغیر وی را آمیخته بود و در بیشه های شیر می باشد
در آنجا بیابند و اندک بود که برنگ سبز باشد و چون او را بسایند با شبر و شیر و در بینی
صاحب جذام بچکانند از جذام بری گردد و نیکو شود باذن الله تعالی کهربا این سنگیست
زرد سوی سپیدی زند و بسیار بود که سوی سرخی میل کند و معنی نام او آنکه کاه و چوب خشک
را سوی خود کشد و این سنگ صمغ درخت جوز رومی بود و چون بر آدمی بیاویزند آماسها و
خفقان را نفع کند و گرفتگی سینه را نیز دفع کند و روان شدن خون را منع کند و چون بر زنان
آبستن بیاویزند بچه او نگه دارد و اگر بر خداوند یرقان بیاویزند یرقان را نفع کند و زردی
او را زائل سازد و کهربا بسیار مشابهت بسندروس دارد مگر آنکه لون او صاف تر بود
و سوی سپیدی بسیار میل میکند لازورد ارسطو گفته بدرستی که این سنگ نرم است هر
او را نرمی بود هر که انگشترین از و در دست کند در چشم مردم بزرگ گردد و اگر او را در سرمه ها
کنند چشم را از آن سرمه نفع چشم کند شیخ رئیس گفته که لاجورد تاکها را ابر باید موی ها
را سازد و بزرگ گرداند و شیخ گفته لاجورد بیداری را نفع کند و خداوندان مالیخولیا را
نیز نافع باشد لاقط الذهب ارسطو گفته سنگیست که زر را برباید کان او در مغرب زمین در
بعض کوه های او باشد و آن سنگ زرد آمیخته باشد بگرد رنگی اندک و همواره بود و سودن
او نرم باشد هر که سوی او نظر کند پندارد که زر است و خاصیت او آنکه چون او را بسوهان تیز
کنند و ریزه های او بخاک آمیخته باشد پس این سنگ را برو بگذرانند زر را بخویشتن کشد
و از خاک بیرون آرد تا در خاک او چیزی نماند لاقط الرصاص ارسطو گفته که این سنگ
بد رنگ گنده بوی بود و با چیزی از سپیدی آمیخته باشد و ارزیز با سنگینی جسم او این
سنگ او را برباید و چون در جای بهفتد از و بوی انگزد بوی بیاید و اگر آتش او را بسوزاند
تا مانند انگشت گردد و بر سیماب بیندازند برگدازد و گوفت چکیدهای صنوبر و از و قطره
نیک بیرون آید لاقط الشعر ارسطو گفته که این سنگ موی را برباید و این سنگ متخلخل الجسم بود

بوده مع

ودر جمیع سنگها سبک تر از روی وزن چون بر تن آدمی بگذرانند موی را بسترد مانند صاروج
ونوره و چون موی بر زمین افتاده باشد این سنگ را بگذرانند اورا بچسپند واگر اورا بسایند
و بر موضعی که موی او را سترده باشند بدان بمالند هموار مانند عضو صاحب داء الحیه والثعلب
واگر زر گداخته را بوی این سنگ برسد تباه گردد و نرم و کوفته چنین ریزه شود و بعد از آن
هیچ حیله اصلاح نپذیرد لاقط الصوف ارسطو گفته که این سنگ سبز باشد و در رگهای
سبز و زرد بود و سبک جسم بود و بسپیدی میل کند و مدور بود کوچک و بزرگ باشند و
چون پشم را نزد او کنند برو بپیچد تا در پشم فرو رود و ساویده این سنگ سپیدی کهنه
را ببرد و بسرمه کردن و چون اورا بگدازند و با او سنگ زبد البحر را عقد کنند سیماب را سخت
عقد کند لاقط الظفر ارسطو گوید که این سنگ سفید بود دیگر در رنگ آمیخته باشد و هموار و نرم
در و ثقبه و سوراخ و شکافت نباشد و چون او را بر ناخن بگذرانند ناخن را بیرون آرد و ببرد
ناخنهای چیده که بر زمین افتاده باشند چون برو بگذرانند همه ناخنها را جمع کند واگر بر پاش
بگذرانند پاشش را پاره کند واگر بر این سنگ خون حیض را بزنند ریزه شود تا مانند ریگ گردد
واگر او را در آب کنند و آشامند آن آب را گوشت او بیفتد و مثانه و جگر او تباه گردد لاقط العظم
ارسطو گوید این سنگ زرد و درشت بود و از بابل می آرند چون وی را نزدیک استخوانها برند همه را
بچیند لاقط الفضه ارسطو گفته که این سنگ سپید بود زبان دارد واگر از این سنگ قدر ده
درم سنگ بگیرند و اورا از نقره دور نهند بر مسافت پنج ذراع نقره را سوی خود بکشد واگر نقره
ستره بود یعنی در چیزی میخ افکنده باشند آن میخ را بر کند و نیست چیزی از مقناطیسیان
که قوی تر از این باشد لاقط القطن ارسطو گفته که این سنگ را بر سواحل دریا یابند و این
سنگ سپید بود چون اورا از پنبه یا از پاره جامه نزدیک کنند آنرا برباید
و از خواص او آنکه چون اورا بریگ حل کنند و بر مس بپندازند سپید گرداند و مانند نقره سازد
واگر با آدمی این سنگ باشد آب چشم را به گرداند لاقط المس ارسطو گفته که این سنگ مس را
برباید و روی را نیز برباید و در رنگ او اندک گردرنگی باشد و چون از و وزن یک دانگ بگیرند
و بر وی بیندازند ده درم نقره حل کرده بعد از آنکه بگدازند و پیش از آنکه بسته گردد و برابر زری
زر سپید گردد واگر او را بار دیگر بگدازند زمانی دراز از آن زردی از و زائل نشود مگر آنکه بدرستی
او زر نباشد و چون وزن یک جو با آب شیر بزنی تر کنند و بیاشند و در بینی صاحب صرع چکانند نفع کند

باذن الله تعالی الجاعیطوس سنگی سیاه رنگ بود و از وی بوی خیار سوید بسیار خشک باشد
زخمهای سخت عمیق را بگوشت و اصحاب صرع را نفع کند و جنبد تارا براند لوتقردیس شیخ رئیس
گوید که این سنگ مصری بود گازران وی را باستعمال آرند جامها را سپید گرداند و این سنگ
نرم بود چون در آب بیندازند و حل گردد چکیدن خون را نافع بود الماس ارسطو گوید که رنگ
این سنگ همچون رنگ نوشادر صاف بود و هیچ چیزی از سنگها نچسپید مگر آنرا پاره گرداند و اگر او را
هزار پاره گردانی همه پاره های او مثلث بود یعنی سه گوشه و هرگاه که جسم او بزرگتر بود فعل او قوی تر
باشد و کارگران پاره های او در ان سنگ مثقب گردانند و سنگهای سخت را بدان سوراخ کنند
ارسطو گوید که سکندر بخواص این سنگ متعجب بود و سبب تعجب او آنکه آدمی را نزد او آوردند
که در جای روان شدن کمیز او سنگ بود پس سکندر از الماس پاره گرفت و اندک مصطگی وی را
چسپانید و در سوراخ ذکر او کرد پس الماس آن سنگ را بکفید و ریزه گردانید ارسطو گوید جایگاه
در و این سنگ باشد هیچ یک از آدمی سوی آن موضع نرسد و آن وادی باشد در زمین هند
چندان عمیق است که دیده ته او را نه بیند و در و مارهای افعی بود و چون سکندر سوی این وادی
رسید خواست که الماس را از انجا بیرون آرد همه مردم ممتنع شدند و هیچ یکی در و نرفت پس سکندر
با فلاسفه مشورت کرد پس ایشان گفتند مر سکندر را که دران وادی پارهای گوشت بیندازند
تا الماس بدان گوشت بیاویزند و مرغان فرو روند و الماس را از وادی بیرون آرند پس سکندر
یاران خود را بدین صنعت امر کرد و فرمود ایشان را که تابع مرغان شوند و از انچه ایشان بیفتد
آنرا بچینند و از عجایب الماس آنکه چون او را بر سندان نهند و بچکش زنند یا در چکش یا در
سندان در آید و هرگز نشکند و چون او را با سرب زنند در حال پاره گردد و در خون بز نر
بیندازند و نزدیک آتش برند بگدازد و او مغص و فساد معده را نفع کند و معدن او در کوه های
سراندیپ بود در وادی عمیق باشد و در و مارهای کشنده و انچه از الماس بیایند مقدار یک
عدس یا یک نخود باشد و بیشتر انچه بیایند قدر نیم باقلی بود و جهت آنکه این مقدار بگوشت بیاویزد
پس کرگسان آنرا بیرون آرند و گویند که درین وادی پارها بزرگتر از آن باشد لیکن سوی آن
نرسند چرا که ما پیشتر گفتیم و هیچ خلاف نبود در آنکه الماس دندان را بشکند اگر او را در دهن
گیرند و او زهر قاتل بود مالطس ارسطو گوید که این سنگ هندیست آهن را نترسد چون نزند
و چون در جای نهند عمل شیاطین و ساحران تباه گردد و چون بر آدمی بیاویزند از شر جن ایمن گردد

وسکندر هرگاه که با این سنگ فیروزگشت لشکر خود را فرمود که این سنگ را با خود دارند جهت
دفع جن و سحر پس با لشکر چنین کردند و ایمن شدند ماورن ارسطو گوید که این سنگ را چون
با سنگ سرمه بریان کرده بیامیزند و در چشم کنند سپیدی چشم را ببرد ماتالی ارسطو گفته
که این سنگ سپید و زرد بود و در زمین خراسان بیابند سکته را نفع کند و اگر بسوزانند و بر بواسیر
کنند به گرداند و هر که از و انگشترین در دست گیرد از ترس و جزع ایمن گردد مراد این سنگ
عجیب بود ارسطو گوید این سنگ را در ناحیه جنوب بیابند چون او را از کان بگیرند و آفتاب
در ناحیه جنوب بود طبع او گرم خشک باشد و اگر آفتاب در ناحیه شمال بود طبع او سرد و تر باشد و او
سرخ رنگ بود و چون آفتاب در جنوب باشد و سبز رنگ بود و چون آفتاب در شمال باشد و زبان
یونانی او را سروطامی نامند معنی او سنگ پرواز کننده بود و این نام جهت آنکه این سنگ
در هوا متولد می شود از بخاری که ببالا رود و از زمین پس بادها او را جمع کنند و از جهتی سوی دیگر
دفع کنند و او در هوا بگردد و لون سبز و سیاه او در هوا بود مانند لون نیل که وی را رنگ
دهند و چون باد هوا بسیار گردد حرکات بسیار شود و چون آفتاب فرو رود و ساکن شود و حرکت
نکند پس بعض از سنگها سوی زمین افتد پس او را بیابند و این سنگ همیشه بالا رود و زیر آید
گویند هر که این سنگ را با خود دارد شیاطین همه تابع او شوند و او را بیاموزند آنچه بخواهد که از
ایشان بیاموزد مرجان ارسطو گفته که این سنگ سرخ رنگ بود و در دریا بروید چون در ریگ
عفونت در آید و در بیشتر از صنعت داخل شود و فاضلترین چیزی که از و اهل صنعت گیرند خاکستر او بود
و وی را چون بگدازند سیماب را ببندد و برنگ زردی را رنگ دهند و در علاج چشمها داخل شود
و سیاهی چشم را محکم سازد و غیر ارسطو گفته که مرجان را از موضعی بیرون آرند که آن موضع را مرسی
نامند و آن موضع نزدیکی ساحل افریقیه بود و تجار مردان جا جمع شوند و اهل آن جوانب را مزدور گیرند
بر بیرون آوردن مرجان از قعر دریا و از آن موضع بر بیرون آرنده جزیه نباشد و مر سلطان را دو
حصه بود پس هر که بخواهد که مرجان را بیرون آرد صلیب از چوبی سخت گیرد که درازی او قدر یک گز باشد
و در وی سنگ به بندد و رکوه را بر و ترکیب کند و اگر ساحل دریا دور شود و مقدار نیم سنگ که آنجا
منبت مرجان بود پس صلیب را رها کند تا آنکه سوی قعر دریا منتهی گردد پس رکوه را بگذارند سوی
راست و چپ تا مرجان بعلاقهای صلیب بیاویزد پس بر وی را بر باید و سوی خود بکشد
و بصلیب جسم شجره تیره رنگ آویخته باشد پس چون وی را حک کند از و تیرگی

پوست زایل شود و سرخ رنگ بیرون آید و بعضی مردم گویند که این سنگ را در قعر دریای
اندلس بیابند و غواصان سوی او فرو روند و وی را برند و بیرون آرند و خواص مرجان آنچه
در بسد یاد کردیم و بسد مرجان را گویند پس بار دیگر اعاده نکنیم **مردارسنج** بپارسی مردارسنگ خوانند
ارسطو گفته که این سنگ را از ارزیز گیرند و او نافع است مر زخمها را که خشک گرداند اگر ازو مرهم
گیرند و بوسیدگی زخمها را ببرد و به گرداند و بگوشت آرد و گند بغل آدمی را ببرد شیخ رئیس گوید
که مردارسنگ بوی تن و بغل نیک گرداند و کلف و نشانهای سیاه که بر تن باشد و
چون مرده و نشانهای آبله را زایل کند و عرق را منع کند چشم را روشن کند و اگر کشیده
بود بگرفتگی گیرد عیسی شیخ گوید از خواص او آنکه چون در سرکه اندازند سرکه شیرین شود و چون
چیزی از تن بدان بمالند سیاه گرداند و چون بغل را بدان بمالند بوی وی را زایل کند لیکن آن
فضلها را سوی دل رد کند پس سزاوار است که وی را بروغن ورد بیامیزند تا از ضرر او ایمن گردند
مرقشیثا ارسطو گوید بدرستی که او بر چند گونه باشد بعضی از آن ذهبیه بود و بعضی فضیه و بعضی
نحاسیه و جمیع این صنفها با کبریت آمیخته باشند و چون بسوزانند مانند آرد گردد و کبریت او برود
و در بیشتر از صنعت کیمیا داخل شود و اگر ازو چیزی بر زر گداخته بپاشند از آن زر خالص گردد
و اگر وی را بگدازند و بر مس و ارزیز بپاشند از رنگ ایشان را بگرداند و سپید سازد تا هر دو نزدیک
نقره باشند در رنگ و اگر بر مس گداخته بپاشند سپید گرداند و خشک سازد و او زرتی و فضی و مسی
و آهنی بود و هر یک از این صنفها مشابه جوهری بود که او را سوی آن جوهر نسبت کنند در
لون بپارسی او را حجر الروشنائی خوانند از بهر روشنائی چشم بکار آید و بهق و برص و نمش
را نافع بود چون بمالند و موی را باریک کند و جعد مو سازد و چشم را روشن کند و قوی سازد و
چون مر کودک بیاویزند نیکی یابند و بزرگی حاصل کند از مردم **مسن** سنگیست بالوان که
کارد و شمشیر و غیر آن بدان تیز کنند ارسطو گوید مسن سبز آهن را تیز کند چون بروغن وی را
تیز کنند و مر سپیدی چشم را نافع بود چون بسایند و بدان سرمه کنند بیش از آنکه روغن او را
برسد و سنگی دیگر است که آهن را تیز کند و او مانند سنباذج بود و از جنس او نباشد از ساحل دریای
هند می آرند و او دندان را نافع بود شیخ رئیس گوید حکاکه مسن بر پستان زنان دوشیزه و بر خصیه
کودکان بمالند تا بزرگ نشوند **مسهل الولادت** ارسطو گوید که این سنگ هندی بود چون وی را
بجنبانند در شکم آواز سنگ دیگر شنیده گردد و کان او در زمین هند در کوهی که میان بحرین و مدینه قمار

بود خاصیت او آنکه در آسانی زادن از مرغ کرکس شناخته شده بدرستیکه کرکس چون وقت خایه
نهادن او نزدیک شود از غایت دشواری بحد مرگ میرسد و بسیار بود که بمیرد پس دران هنگام
کرکس نر سوی آن کوه رود و ازان سنگ برگیرد و او را زیر ماده نهد پس اهل آن هند از کرکس
این خاصیت او را شناختند پس چون ازین سنگ چیزی شبیب زنی که در درد زادن بود بنهند
زادن بر وی آسان گردد و همچنین بود شبیب هر حیوانی که می نهند مقناطیس را بپارسی سنگ آهن ربا
گویند ارسطو گوید که این سنگ آهن را برباید و نیکوترین سنگهای او سیاه بود که بسرخی زند و هیچ
خلطی درو نبود و کان او ساحل دریای هند باشد که نزدیک از بلاد هند بود و کشتیها که در دریا بر وی
بگذرند چون نزدیک کوه مقناطیس بگذرند و در اینها چیزی از آهن باشد بپرد مانند مرغ و بمقناطیس
بچسپند و جهت همین بعضی کشتیهای دریا را میخ آهنی نمیزنند و از عجائبات این سنگ آنکه چون او را
بوی سیر یا پیاز برسد فعل او باطل گردد و آهن را نکشد تا آنکه در سرکه یا در خون تازه نر بز بیندازند
و اگر آدمی ریزه آهن را در آب آشامیده باشد این سنگ را بشیر بسایند و بیاشامند بدرستی زنگ
آهن را سوی خود کشد و با خود گیرد و چیزی ازان رها نکند و همچنین بود که چون بیاشامند وی را کسیکه
مجروح شده باشد به آهن زهر داده این سنگ فعل زهر را باطل کند و همچنین باشد که چون
بیندازند وی را بر جراحتی که از آهن زهر داده باشد پس آهن منقطع باشد در این سنگ بسبب
قوتی باشد که خدای تعالی درو آفریده پس همیشه آهن را سوی خود بکشد چنانچه عاشق سوی
معشوق و غیر ارسطو گوید چون او را بر کسی بیاویزند درد مفاصل را نفع کند و اگر زنی که بر وی
زادن دشوار شود این سنگ را نگاه دارد در حال وضع کند و چون او را بروغن
زیتون بمالند آهن از وی بگریزد و چون او را در خون تازه نر بز بیندازند باز بحال خود آید
و از نقرسی که در هر دو دست و پای بود نفع کند و چون در دست گیرند در دستها و پایها که آنرا
کزاز خوانند نفع کند ابن سلویه گوید که زنی در زادن وی را برسد چون این سنگ را بر پستان
چپ خود بیاویزد در حال بزاید و هر که در گردن خود این را بیاویزد ذهن بیفزاید و چیزی فراموش
نکند ملح متولد شود از آبی که بیامیزد با جزای خاکی سوخته و خشک شده از حره و آمیختن آن سخت
نباشد و اگر با جزای خاکی آن سخت بیامیزد تلخ گردد و جهت همین بعضی نمکها طعم او تلخ باشد
گویند که نمک در خریف پدید آید عقب باران چرا که ماده های لطیف و نازک در تابستان
منحل شوند و ماده های سطبر بمانند پس بتاثیر آفتاب منعقد گردد و نمک دو نوع بود

آبی و کوهی و از خاصیت نمک آنکه از تسمیع بوسیدگیها منع کند و نمک سوخته دندان را از چرک
پاک سازد کما قال الشاعر شعر بالملح یدرک ما یخشی عفونته ٭ فکیف بالملح ان حلت به العفن ٭
وعن النبی صلی الله علیه وآله وسلم یا علی ابدا بالملح واختم به فان فیه شفاء من سبعین داء
یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده ای علی آغاز خوردن نمک کن و ختم کن بوی بدرستیکه
در وی شفا بود از هفتاد علت و استعمال نمک بعدل یعنی نه اندک و نه بسیار رنگ را نیک گرداند
و گوشتهای زائده و ثوبه را بخورد و از ثوالیل و جرب نفع کند و با تخم کتان مرهم کنند مر گزندگی
کژدم را و باید که و عسل مضرت زهر هزار پای که عرب آنرا اربعه و اربعین گویند و گزیدن
زنبور را نافع بود و از جرب و خارش بلغمی و نقرس را نفع کند و نمک اندرانی که سپید و
تنک بود و بپارسی وی را نمک طبرزد خوانند و مشابه بلور باشد ذهن را تیز کند و بن دندان
ضعیف را محکم سازد ارسطو گوید نمک را اصناف بسیار باشد بعضی از آن متحجر بود و بعضی سنگ
گردد گویا که بلور باشد و بعضی از آن مانند برف بود و بسته شدن و مانند شدن مانند بسته شدن
سائر احجار بود و بعضی از آن شورج بود در زمین شور و این شورج نوعی از کف دریاست در
موضعهائی که سنگ بود نزدیک دریا متولد شود و در قوت مانند نمک بود خدای تعالی
او را جهت مصلحتهای دنیا آفریده و او را در رختان و آبها و سنگها بیابند و با هر چیزی
که بیامیزد آن را باصلاح آرد تا زر را نیز رنگ او نیکو گرداند و در زردی او بیفزاید و اجساد
را از چرک بشوید و همچنین صلاح آرد بسیار احجار را و او یکی از چهار است و سه را خالص میگرداند
و در وی اند ترکیب و استاده باشد یکی نطرون ارسطو گوید که نطرون اگرچه از جنس بورق
بود اما فعل او غیر فعل بورق باشد که اجسام را از چرک بشوید و کجی او را براست آرد و رویهای
او را نیکو گرداند و منور سازد و او نافع باشد جهت رحم زنان که رطوبت بسیار در وی بود و
نشف آن کند یعنی بکشد و قوت دهد و در وی فوائد حسنه بود در امر صنعت کیمیا و غیر ارسطو گفته
که نطرون بورق ارمنی بود و از قولنج سخت و کشنده نفع کند و سپیدی قرنیه را پر کند و
چون او را در آب و رشته بیندازند نان را خوش گرداند و سپید سازد و چون او را در
دیگ بیندازند گوشت را محمر کند و پخته گرداند قول ارسطو گوید که این سنگ سودن او زهر
باشد و منی نولی و کشنده مر زهر را و او نافع است مر جمیع زهرها را مگر آنکه او قصد کند
سوی دل و جگر و سر در را بگذارد و قصد کند سوی رگها و تباه سازد و کیفیتی که در وی بود

از خون وگاه باشد که جایهای جاری شدن روح حیوانی را به بندد پس آدمی بیهوش گردد دیگر
آنکه وی بدی زهر را دفع کند پس اگر زهر را مبادرت کند پیش از دمیدن او باشد پس
افتد نوره از اجسام سنگی سوخته بود قطع روان شدن خون کند چون بر وی نهند
و سوختگی آتش را بغایت نافع بود و چون در حمام بتن بمالند جهت ازاله موی پدید آرد تحجه
شیب موی و پوست بود پس سزاوار باشد که بعد از آن بتن بمالند بروغن بنفشه و گلاب
و گویند بدرستی که استعمال نوره جهت دور کردن موی از جن دانسته شده و آن چنین بود
که سلیمان بن داود علیهما السلام هرگاه که زن کرد بلقیس را که پادشاه یمن بود یافت وی را
کاملة الصور که هیچ در وی نقص نبود مگر آنکه ساق او چون ساق دب بود یعنی موی داشت
مانند موی ریش پس سلیمان جنیان را سوال کرد که در دور کردن آن حیله باشد یا نه
پس جنیان مر سلیمان را گفتند باستعمال نوره و چون نوره را در جائی بگسترند البته
کیکها آنجای را نزدیک نشوند نوشادر گویند تولد نوشادر مانند تولد نمک باشد مگر آنکه
اجزای آتشی در وی بیشتر بود از اجزای خاکی و جهت همین چون بخواهند که تصعید وی کنند
همه بالا رود و بعضی دیگر گویند که وی از اجزای آبی و اجزای دودی نازک بسیار گرم
متولد شود و بسیار بود که وی را از دودهای گرمابها گیرند ارسطو گوید که کانهای او بسیار
بود و بر الوان بسیار باشد پس بعضی از آن گرد رنگ بود و بعضی از آن سپید صاف مانند
بلور بود و سپیدی چشم را نفع کند و از خوانیق بلغمیه نیز نافع بود و چون او را بپزند و در حلق
با ادویه دیگر بدمند شیخ رئیس گفته نوشادر را چون به آب حل کنند و بدان آب خانه را رشا
کنند جنبندها همه از آن خانه ها بگریزند هادی ارسطو گوید این سنگ را بناحیه جنوب و شمال
در همه بیابند و رنگ او برنگ سبز زند چون بر آدمی وی را بیاویزند سگان بر وی فریاد
نکنند و چون او را بگدازند و زاج پاک بر وی بیندازند سیماب را ببندد و رها نکند که از آتش
بگریزد یاقوت سنگ سخت بسیار خشک استوار صاف شفاف باشد و مختلف الالوان بود
یعنی سرخ و زرد و سبز و کبود و اصل آن همه آب شیرین بود که در کانهای خود میان سنگهای
سخت زمانی دراز بماند پس غلیظ گردد و صاف و سنگین شود و گرمی کان بدرازی ماندن او
وی را پخته گرداند پس آن آب سنگ سخت گردد که آتش وی را بگدازد جهت آنکه دهنیت وی اندک بود
و نمی ترقد و پاره نشود جهت آنکه تری وی غلیظ بود بلکه ساعت بساعت بخوبی بیفزاید و سوهان در و

عمل نکند جهت آنکه سخت و خشک بود مگر الماس و سنباده که این هر دو در وی عمل کنند و کان او در
شهرهای جنوبیه نزد خط استوا بود و او قلیل الوجود و عزیز باشد ارسطو گوید یاقوت در اصل سه گونه
باشد سرخ و زرد و سبز اما سرخ شریف ترین و نفیس ترین یاقوتها بود و آن سنگ بود
چون آتش را بر وی بدمند در خوبی و سرخی بیفزاید و چون در وی نقطهای سخت سخت سرخ باشد
و در آتش کنند و آتش را بر وی بدمند نقطه ها همه در سنگ گسترده و از سرخی آن نقطها سیر گردد
و چون آن نقطها سیاه بود نیز همچنین باشد و این هر دو سنگ بدمیدن آتش بر ایشان در خوبی
بیفزاید و سوهان بر این هر دو عمل نکند اما یاقوت زرد به سستی که او صابرتر باشد بر آتش از یاقوت
سرخ و اما یاقوت سبز البته او را بر آتش صبر نباشد جز این رنگها همنا مشابه بسیار باشد مگر آنکه
آنها را پاکی این رنگ نبود و نیز همچنین باشد این رنگهای شریفه نیز نباشد پس هر که چیزی از این
اصناف که ما وصف کردیم در گردن یا در انگشت کند و در شهری که طاعون بود با و نیاید و نیز و
از آن طاعون سالم ماند و در چشم مردم شریف گردد و بر او امور معاش آسان شود و غیر ارسطو
گفته که آن یاقوت آب را منع کند از بسته شدن والله اعلم یشب یعنی یشم سنگ سپید
مشهور بود که او بیماری معده را شفا دهد و او سنگ غلبه بود هر که وی را با خود دارد و اکس بر وی غالب
نشود در جنگ و نه در حجت و بهمین مقصود ملوک این سنگ را در زر کمرهای خود گردانند و گویند که
چون تشنه این سنگ را در دهن گیرد تشنگی او ساکن گردد مقناطیس ارسطو گوید این سنگ آهن را
حرکت کند و ساکن نماند تا آنکه آدمی وی را دست رساند و وی نیک باشد جهت خفقان دل و رعشه
و سستی عضوها و چون بر آدمی وی را بیاویزند چیزی فراموش نکند و حکمای فلاسفه سوی این
سنگ رمز کرده اند و از عامه او را پوشانیده اند و این آخر قسم ثانی بود که جسمهای متولد شوند
از آب و خاک والله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب و هو حسبنا و نعم الوکیل و الیه تفویض امور العباد
القسم الثالث فی الاجسام الدهنیه گویند رطوباتی که در شکم زمین پنهان باشند در زمستان
گرم شوند و در تابستان سرد و سبب آنکه گرمی و سردی هر دو ضد بودند در یکجا با هم نیایند پس چون
زمستان آید و هوا سرد گردد و گرمی بگریزد و در درون زمین و غارها و کوهها را گرم گرداند پس بعضی از آن
زمین و غارها جایهای دهنیه باشند و چون او را هوا و سردی برسد منجمد گردد و پس بسیار بود
که منعقد شود و بسیار باشد که بر آبی بماند پس چون کبریت یا سیماب یا قیر یا نفط گردد و مانند آن
بسبب اختلاف زمینها و تغیرات هوا والله المستعان و گویند که اول این قوتها آنکه گرمی

وسردی وتری وخشکی در تکون کانها صنعت سیماب بود و آن چنان بود رطوبتی که
در باطن اجسام خاکی پنهان بود وبخارات که دران پنهان باشند چون بسردی وگرمی تابستان
وگرمی کانها متعاقب شود و در آید نازک وسبک شود ومیل ببالا کند وسوی شگافهای
سوراخها وغارها ودود در انجا زمانی بپاید وچون بروز سردی زمستان در آید منطبر گردد
وبسته شود وبچکد وسوی آن مغارها وسوراخها باز فرو گردد وبخاک آن زمین بیامیزد وزمانی
در انجا درنگ کند وحرارت کان همیشه وی را پخته گرداند وبیزد وصاف سازد وپس آن رطوبت
آبی یا اجزای خاکی که بدان آمیخته باشد وبا آنچه کسب کند از سنگینی وسطبری خود بسبب ماندن
در انجا وپخته گردانیدن حرارت مر او را سیماب سنگین گردد وآن اجزای خاکی که در سفل کانها باشد
یا آنچه او را بیامیزد از رطوبت دهنیه وپخته گرداند گرمی او را کبریت سوخته گردد وپس چون کبریت با
سیماب با هم دیگر بیامیزد وتدبیر بکمال خود بود از آمیختن ایشان جواهر کانی گوناگون متکون
شوند چنانچه پیشتر گفتیم پس حاجت اعاده نیست والله المستعان اما الزیبق بپارسی سیماب
خوانند بدرستیکه سیماب متولد شود از اجزای آبی که بیامیزد با جزای خاکی لطیفه کبریتیه آمیختن
سخت چنانچه یکی ازان دو متمیز نشود وجدا نگردد از دیگری وبرو پرده خاکی بود وپس چون یکی از آن
دو قطره بدیگری پیوندد وپرده بگشاید وهر دو قطره یکی گردد وپرده باو محیط شود مانند قطره آب
چون بر خاک بیفتد بدرستی او بگردد واجزای خاکی باو محیط گردد وبسیار بود که آن قطره را قطره
دیگر رسد وآن غلاف بترقد وهر دو قطره یکی شوند وبغلاف بترقید وهر دو قطره یکی شده
غلاف خاکستر محیط گردد واما سپیدی سیماب بسبب صفائی آن آب باشد وسپیدی اجزای
خاک کبریتی که ما یاد کردیم ارسطو گوید زیبق از جنس نقره باشد مگر آنکه آفتها بروی در آید در
معدن او وآفتها آنچه ما پیشتر ذکر کردیم در بحث از زیبق هر که سیماب کشته را بر تن بمالد شپش
را بکشد وکنه خرد وکنه بزرگ از حیوانات بکشد وخاک سیماب را بر آتش عرض کنند هر که بنزدیک
آن باشد او را بیمار پنهانی زشت حادث شود مانند رعده وفالج وکری وتاریکی چشم وشب کوری
ورنگ را زرد سازد ودرد اعضا رعشه پیدا کند وبوی دهن گنده گرداند ودماغ را خشک سازد
وهر موضعی که دود سیماب در رود مار وکژدم وگزندگان بگریزند واگر در انجا بمانند بمیرند
شیخ رئیس گوید زیبق بعضی ازان از سنگهای کان او بیرون آرند چنانچه زر ونقره را
بیرون آرند وسیماب کشته منفع کند شپش را وجهت جرب وزخمهای زشت را نافع بود

و بخار او فالج و رعشه را پیدا کند و دود او چشم را تاریک کند و جهت همین پیشه خداوندان
کیمیا را می بینی ضعیف چشم که متصل آب از چشم ایشان روان گردد و قوت شنیدن نیز ببرد و
کر سازد و گنده دهن پیدا کند و سیماب مصعد کشنده بود و از دود او جنبنده ها و مارها بگریزند
و شیخ گوید اگر سیماب را در گوش کسی بریزند اختلال عقل پیدا کند و باشد که بصرع و
سکته کشد و طریق بیرون آوردن آن چنین بود که بر یک پای بجهد و سر خود را سوی
جانبی که در وی سیماب بود مایل کند و صاحب اختیارات بدیعی گوید طریق اخراج او آن بود
که میلی از سرب در گوش او کنند تا سیماب بوی بچسپد و بیرون آید و آنچه نا مصعد و نا
مقتول بود چون بیاشامند در حال از زیر بیرون آید و مضرتی زیادت نرساند اما کبریت
بدرستیکه متولد شود از اجزای آبی و هوائی و خاکی چون اختلاط بعضی با بعضی سخت گردد بسبب
حرارت قوی و پختن تمام تا مانند روغن گردد پس منعقد شود بسبب سردی که وی را بزند ارسطو
گوید کبریت را الوان بسیار است پس بعضی از آن احمر نیک جوهر باشد و صاف رنگ نباشد
و بعضی از آن سفید باشد که آن مانند غبار بود و بعضی از آن زرد باشد و اما کبریت احمر کان او
در جاهای غروب باشد و در آنجا مردم نباشند و بقرب دریای محیط که او قیانوس است
بر چند فرسنگها باشد و در کان خود بشبها افروخته گردد مانند آتش چنانچه روشنی آن
چند فرسنگ برود پیرامون آن و چون وی را از معدن بیرون آرند این خاصیت نماند و دود
او صرع را و سکته را و شقیقه را نافع بود و در اکسیر زر بسیار مستعمل گردد و اما کبریت سپید اجسام
سپید را سیاه گرداند و گاه باشد که کبریت در چشمهای آب روان پنهان باشد و با آب
آمیخته روان گردد و مر آن آبها را بوی گنده می یابند پس هر که در این چشمه ها در ایام معتدله الهوا
رود از جمیع ریشها و آماسها و از جرب و شعله ها که از زهره سودا بود به گردد و از بادهای
شکمها نفع کند شیخ رئیس گوید که کبریت آزاد و به برص بود مادام که وی را آتش نرسیده
باشد چون بصمغ البطم بیامیزد لتشها که بر ناخنها بود زائل گرداند و با سرکه بر بهق بمالند
نافع باشد و دفع مضرت گزندگی کژدم کند چون با سرکه بر وی بمالند و جرب ریش شده و قوبا را
با علک البطم نیک باشد و خوردن او نیز همین عمل کند و با قطرون بر نقرس مرهم کنند سودمند
بود و آب او حیض را براند و بخور کردن بدان زکام و نزله را نافع و چون ساویده بر تن بپاشند
قطع عرق کند و چون دود کنند در زیر بر زن آبستن بچه بیندازند و حکیم ارسطو گفته چون کبریت زرد را

بساینده بر جای گزندگی بنهند از نفع کند درد او را و موی را سفید گرداند و از بوی وی کیکها
و مارها و کزدمها بگریزند خاصه با روغن و سم خر و چون او را از بر درخت ترنج دود کنند همه
ترنج از درخت فرود آید و اما قیر پس بعضی از آن در بعضی کوه ها بجوشد و بعضی از آن با آب
بر جوشد در چشمهای آب پس با آب گرم از چشمه بجوشد پس چون با آب بگذرد نرم شود
و چون از آب گرم جدا گردد سرد شود و خشک گردد پس وی را بزنبیلها برگیرند و بر زمین
بنهند از آن پس در دیگ بنهند از بهر آنکه جهت او ریگ را حل کرده بنهند تا بدان بیامیزد و سیاهی
و بر انگبین ماند پس چون بجد استواری رسد بر روی زمین پارهای او بریزند پس بشکنند گرد
و سخت شود و کشتیها را و گرمابها را بدان بقیر گیرند شیخ رئیس گفته چون قیر را بیاشامند خون که
در شکم خشک شده باشد وی را بگدازد و از سپیدی ناخنها نفع کند و خنازیر را نافع بود و
پخته گرداند بر قوبا بمالند سود دهد و مر نقرس را ضماد نیک باشد یعنی مرهم و بیاشامند و بمالند
جهت عرق النسا و سرفه و خناق را نفع کند و بر قوابی بمالند اما نفط بالائی آب آید در چشمهای
آب و آب برد و نوع باشد سپید و سیاه و گاهست که سیاه را تصعید کنند بسیار و کرده
خشک و ابیض پس سپید شود بیرون آید از درد مفاصل و از لقوه و فالج سود دهد و سپیدی چشم
و آبی که در چشم فرود آید زائل کند و چون نیم مثقال از وی با آب گرم بیاشامند از نقص و آبها
نفع کند و بچهای مرده از شکم زنان بیرون آید و غلاف بچه چون در شکم محبوس شود
آنرا نیز بیرون آرد و کرم و دانه ابله را پاک شود و از گزندگی سود دهد چون بمالند و آتش را
بزود قبول کند بدرستی او بسیار بود که بی آتش مشتعل شود دیگری کرا و را برسد و صاحب
اختیارات گوید سده را بگشاید و درد و سرد و سرین را نافع باشد و سرفه کهن را زائل
کند و نفط سیاه درد ساکن کند و بادها را بشکند و سردی مثانه را سود دهد و بدل نفط
سیاه قطران بود و اما مومیائی بزبان یونانی او مانند زفت یا قیر باشد مگر آنکه او بسیار
عزیز بود و کان او در زمین موصل و در زمین فارس بارجان بود و در آنچه میپندارم نفع کند
از استخوانی شکسته یا از جا رفته باشد و از افتادگی و زخم و از فالج و لقوه سود دهد با آنکه بیاشامند
و بمالیدن و از شقیقه و صداع سرد و شقیقه و دوار را نفع کند چون به آب مرزنگوش
سعوط کنند یعنی بچکانند نیم دانگ از آن بیاشامند جهت گرانی زبان و از
خناق و خفقان نفع کند و با روغن بر موضع گزندگی بگدازند سخت نافع باشد

وصاحب اختیارات بدیعی آورده که دیسقوریدوس گوید مومیائی منفعت بسیار دارد طبیعت
آن گرم بود در سیوم لطیف بود و محلل و شیخ الرئیس گوید گرم در آخر درجه دوم و خشک در
اوّل مقوی روح باشد بخاصیت و سودمند بود ورمهای بلغمی را و چون با طبیخ سعتر پارسی
بیاشامند نافع بود و نفث خون را از شش بکند و درد حلق را قیراطی از وی با سکنجبین سودمند
و قیراطی از وی با آب زیره خفقان را نافع بود و دو حبه از وی با قیراطی گزندگی عقرب را نافع بود
و با شراب صاف صرف بیاشامند یا شلیثا یا همچندان روغن گاو و بر موضع گزیده بمالند
و بجهت کسر چون بیاشامند زود نفوذ کند تا موضع کسر و نیم دانگ در آبی جوشیده بود حل
کنند و بر شکم مستسقی بمالند نافع بود و بجهت امساک بول هر روز با آبی که تخم کرفس جبلی
جوشانیده بیاشامند در ابتدای جذام و برص و داء الفیل منفعت دارد و با طبیخ افتیمون هر روز
نیم دانگ بیاشامند بغایت مفید باشد و درد معده که از سردی بود و سوء الهضم را
هر روز دو حبه با اصبافی بیاشامند و گزندگی مار و کژدم را و کسی که زهر خورده
با آبی که انیسون و ورق درمنه و پودنه کوهی در آن پخته باشند بیاشامند و رعشه را که
ظاهر گردد در اعضا بسبب رووه هر روز حبه با آبی که سعتر فارسی و زراسن کوهی در آن پخته
باشند و بجهت اختناق رحم و مجموع علتها که زنان را پدید شود از سردی دو حبه با آب ساذج
هندی بیاشامند و جهت تب ربع هر روز نیم دانگ در آبی که بیست درم بادآورد در آن
پخته باشند بیاشامند و این خاصیت زیادت ازین دارد اینجا اختصار کردیم لیکن آنچه در
اجزاء آورده اند و معروف است بانکاره بود و این منفعتها را بود و خبیر فرنگی آن معمول از آدمیست
و غیر این انواع دیگر که از کوهها یا از آب خیزد و آن قفر الیهود بود و منافع آن نزدیک بمومیا
بود و گفته شد صفت آن انتها یافت کلام صاحب اختیارات بحروفه و امّا ترنجبین
مردم در کان او مختلف شده اند پس بعضی از ایشان میگویند که او باران نرم بود که بر بعضی
سنگها در دریا می افتد و منعقد شود و او در بقعهای مخصوص در زمان معلوم بود چنانچه ترنجبین
باران نرمیست که بر خارهای مخصوص در خراسان میافتد در وقت معلوم و بعضی از ایشان گویند
با علک حیوان است یعنی سرگین دابه بحریست و نیز گویند چیزیست که در میان دریا میرد و حیوانات
بود و آب اند و بیشتر میگویند که در شکم ماهی یابند که میخورد و میمیرد و شیخ الرئیس
قطع عرق کند و چون حل شود و اقوال بسیار آورده اند مؤلف اختیارات بدیعی گوید که آنچه

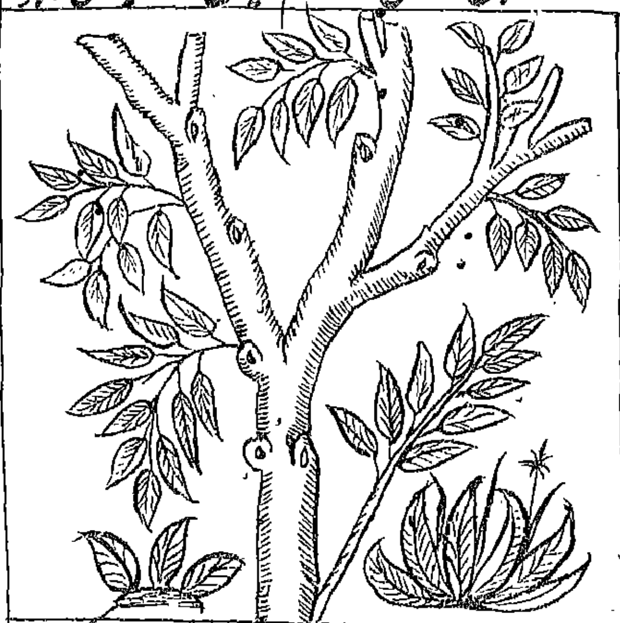
محقق باشد مومیست و نیکوتر آن اشهب بود که آنرا سپید خوانند و دیگر کبود که آنرا فستقی
خوانند و دیگر زرد که آنرا خشخاشی خوانند و هیچ خلاف نباشد در آنکه تولد او در دریا
بود و دریا او را بساحل بیندازد و گویند که در دریای زنگ در بعض اوقات قطعهٔ عظیم مانند
تل بیندازد و بیشتر آنچه دیده شود بقدر قدح سر باشد که بیشتر آن هزار مثقال بود و
بسیار بود که در شکم ماهی بیابند آنکس که وی را بخورد بمیرد و درین عنبر … گفت
یعنی اثر سادیدان باشد و او را نبود و تجار آن را می شناسند و عنبر باید که چرب بود
و هر چند سفید تر بهتر و سست تر و سبکتر بود و نیکوتر باشد طبیعت آن گرم بود در دوم
و خشک در اول پیران را نافع بود و دماغ و حواس را سود دهد و دل را سخت قوی سازد و …
همه روحها محکم گرداند و اعصاب رئیسه و درد معده سرد را نافع باشد و بادهای غلیظ که
حادث شوند در معا و سده چون بیاشامند یا از بیرون بمالند نفع روشن کند و درد
شقیقه و صداع که از خلطهای سرد بود چون بدان دود کنند مفید باشد و بر مفاصل که از
رطوبات و بادهای بلغمی بود مرهم کنند سود دهد و اگر در روغن گرم مثل روغن …
و روغن بابونه یا اقحوان حل کنند و در بینی بچکانند علتی که از بلغم غلیظ باشد در دماغ
پیران تحلیل کند و اگر از و شمامه سازند یا نشوق سبیلی و ببویند فالج و لقوه و کزاز نافع باشد و
چون در زروغن آن حل کنند نافع بود جهت انواع درد پهلو و خدر و گویند اگر اندکی از و
در قدحی شراب کنند منی زود آرد و مقدار آنچه از و بیاشامند دانگی بود و زیاده بر آن زیان
دارد و مصلح او بوئیدن کافور بود و درین صفحه و صفحهٔ ماهی زیادتی چند از دست مترجم منضم
شده و این آخر کلام معدنیات است زود است که کلام در نبات و حیوان می آید ان شاء الله تعالی

النظر الثانی فی النباتات نبات متوسط بود میان کانها و حیوان و بیان این معنی چنین بود
که نبات بیرون بود از نقص جمادیهٔ خالص که هر کانها را بود و غیر آن … سوی کمال حس و حرکت
که حیوان بدان مخصوص باشد لیکن نبات شبیه یک حیوان بود در بعض امور با جهت آنکه باری تعالی
می آفریند هر چیز را از الهها آنچه محتاج باشد آنچه سوی آن آلات در بقای ذات خود
و چون بر قدر احتیاج او افزون باشد بر و سنگین شود که آنرا نتواند برداشت و مر نبات را
حاجت نباشد سوی حس و حرکت بخلاف حیوان که او محتاج بود سوی حس و حرکت و از
عجایب صنعت باری تعالی آنکه دانه و استه چون در زمین تر حاصل شوند و گرمی

آفتاب با ورسد هر دو پاره شوند بواسطهٔ قوتی که خدای تعالی دران آفریده است
جزوهای خاکی از خاک وآبی از آب موجود شود پس آن جزوها بعضی بر بعضی بهم آیند
بواسطهٔ قوتهائی که خدا تعالی درو آفریده است تا آن دانه تخم گردد که خداوند رگها وگلها
ودانها باشد وتخم نباتی بود که وی را ساق نباشد وآن آهسته درختی عظیم گردد که
خداوند رگها وشاخها وبرگها ومیوه ها باشد واین قوتها که خدا تعالی آفریده است دو نوع
بود یک نوع را خادمه خوانند ونوع دیگر را مخدومه اما نوع خادمه چهار بود اول را جاذبه
خوانند واین قوتی که آب را از زیر درخت بکشد بدرستیکه آب در طبع او بالا رفتن نبود
لیکن این قوت وی را بکشد وبالا برد دوم را قوت ماسکه خوانند واین قوتی بود
که تری آب را نگه میدارد تا دران درخت عمل کند غیر آن دو وجه واین قوت در حیوان پدیدتر
باشد بدرستیکه آدمی چون آب را بیاشامد وبعد ازان خود را نگون سازد آب از
شکم او بیرون نیاید جهت آنکه قوت ماسکه وی را نگه میدارد بخلاف آبی که در سبوئی
بود وچون توان نگون سازی آب از شکم او بیرون آید چرا که قوت ماسکه درو نباشد
تا آب وی نگهدارد سوم را هاضمه خوانند واین قوتی باشد که آن تری را صالح
میگرداند که جزو تخم یا درخت شود چهارم را دافعه خوانند واین قوتی بود که ازان
تریها دفع کند ودور بسازد چیزی که صالح نباشد که جزو تخم یا درخت شود واین قوت نیز
در حیوان پدیدتر باشد وآن قوتی که بود که کمیز وسرگین از حیوان دفع کند واما نوع مخدومه
نیز چهار بود اول را غاذیه می نامند واین قوتی بود که قائم شود بجای چیزی که متحلل شود و
برود از نبات وبا وی بچسپد ووی را شبیه گرداند بجوهر نبات دوم را نامیه می نامند
واین قوتی بود که در اقطار نبات یعنی در کرانهای او بیفزاید برسانیدن غذا سوی آن و
این قوت در حیوان ظاهرتر باشد بدرستیکه قوت نامیه میفرستد سوی دست راست
از غذا مانند چیزی که سوی دست چپ میفرستد تا بدان برآید ونشو ونمو تمام شود سوم
قوتی بود که وی را مولده خوانند وآن باشد که پیدا کند ماده را که آن ماده صالح باشد که میوه و
تخم شود در نبات وبدرستیکه این قوت خلاصهٔ آن تری بود چنانچه منی خلاصه بود در حیوان
چهارم را قوت مصوره خوانند وآن قوتی بود که از و خطها وشکلها رسا در شود وبظهور آید و
هم این قوت را تصرف عجیب باشد از اظهار شکلها برگها وگلها وشگوفها وشکلهای میوه وهم قوت غاذیه را

نیز تصرف عجیب بود پس بسیار بود که جمیع غذا را سوی مغز صرف کند و مرجسم را چیزی نماند
چنانچه بینی در جوز و لوز و فندق و پسته و میگیرد مر آن مغز را صندوق قوی تا آن مغز در آن
صندوق زمانی دراز بماند و وی را فساد لاحق نه گردد پس صالح بود مر ذخیره را
صرف کند و مر مغز را رها نکند مگر چیزی اندک که تخم ازان حاصل شود چنانچه می بینی
وا مرود و به تا خورنده مشقت نه بیند بکار در بر سپیدی و بر مغز چنانچه می بینی در
و خوج و مانند ایشان پس این قوت ها آلتها بوند که خدای تعالی آنرا آفریده
بقای ذات نبات و نوع آن به بیرون آوردن دانه و استه از تخم و تخم نباتی
ساق نباشد چنانچه مر درخت را بود قال الله تعالی ان الله فالق الحب والنوی
الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی یؤفکون فسبحانه ما
واضح برهانه پس بدرستیکه نبات همه منقسم میشوند به قسم شجر و نجم بود وکلام در
هر دو قسم نزودی گفته آید والله الموفق القسم الاول فی الاشجار هر نباتی
ساق بود یعنی بر پای ایستاده باشد شجر خوانند و درختان بزرگ بجای
بود و هر نباتی که او را ساق نباشد بلکه بر زمین افتاده بود نجم خوانند و نجوم یعنی
بی ساق بجای حیوانات کوچک بود و درختهای بزرگ مر ایشان را میوه نباشد
می بینی از درخت ساج و چنار و سرو که بی بر اند جهت آنکه ماده در نفس
کرده شده و درختهای باردار چنین بزرگ نبود بدرستی ماده ایشان سوی درخت و میوه صرف شده پس حال ایشان
مردان و زنان حیوان بود که تن مردان بزرگتر بود از زنان جهت آنکه ماده
بعضی ازان ماده سوی بچها صرف شده پس آن چیزی که حیوان و نبات در
بوند از غذا بود بدرستیکه غذا چنانچه در تن حیوان ساری بود و در جمیع تن بر سد تا
نمانده مگر بهره خود ازان غذا بگیرد چنین بود آبی که در زیر درخت بریزند بدرستی آن
بالا رود سوی شاخها همه در اندرون شکمهای درختان چیزی تا آب
گردد و برسد در جمیع برگهای درختان و در کرانهای برگها پس هر جزئی
برگ غذای خود گیرد و آن آب جاری شود در جمیع رگهای کوچک
در اصل برگ دیده میشود و گویا رگ بزرگ یعنی بیخ درخت جوی بزرگ بود
منشعب شوند جویها خرد و بوند در جمیع عرض برگ پس آب سوی جمیع جزو برگ

و همچنین سوی همه جزوها میوه واصل گردد و از عجایب صنعت باریتعالی آنکه برگها را بیافرید جهت لباس درختان و زینت ایشان مانند موی و پر مر حیوان را و جهت نگاه داشتن میوها را از آفتاب و هوای مخالف پس خدایتعالی برگها را بیافرید بلند از میوها و پراگنده کرد بعضی پراگندگی که بران میوه با نبوهی جمع نشوند و از دور نباشد تا میوها بگیرد از باد و خوب بگیاه و از آفتاب بار دیگر تا صالح گردد و اگر برگها بران میوه انبوه شوند میوها را از باد و از شعاع آفتاب منع کنند پس پوستهای میوه سخت مانند و بایه وی اندک شود و چنانکه بعضی برگ بیفتد آفتاب او را برسد و بسوزاند چنانچه می بینی از اناری که یک کناره او سوخته شود و چون وقت میوه رسد برگها از درختها بریزد جهت آنکه مایه آبی درخت را نگشد پس قوت درخت ضعیف شود و عجیب ترین چیزی از ان درختان آنچه خدایتعالی در کلام مجید خود یاد کرده آنجا که فرموده تسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون غرض ازین آیه اظهار صنعت خدای سبحانه و تعالی بود که همه درختان را بیک آب پرورش کند و بعضی ایشان بر بعضی دیگر فاضل گرداند در لذت و ما یاد کریم آنچه تعلق دارد بعضی از درختان و ترتیب کرده شده بر حروف تهجی والله الموفق والمعین و هو حسبنا و نعم الوکیل آس درخت معروف بود صاحب الفلاحه گوید چون خواهی که درخت آس را بنشانی پس در مورد کاو چیزی از ریگ بکن و گرد آوار چوبکار و چون درخت آس را قوی گرداند شیخ رئیس گوید برگ آس را چون بسایند و استعمال او بجای توتیا کنند این تن را خوش کند و کلف و بهق را زائل کند و از زخم ریلا نفع کند و ریلا صنفی از عنکبوت بود که زهردار باشد برگ آس سر را بدان مرهم کنند موی را قوی گرداند و اگر چیزی از روغنها سوی آن منضم شود موی را سخت قوی گرداند و اگر موی تر و پاک باشد که بیفتد بیخ آنرا محکم سازد و ثمره آس چون در آب کنند و بیاشامند از گزیدن گژدم نفع کند تخم آس چون در آب کنند و آب در دهن گیرند گرمی که در دندان پیدا شود آنرا بکشد آبنوس



درختی بود که مانند پاره سنگ بر سر او بنشیند سبز باشد چوب بسیار سخت بود و اجزای خاکی برو

غالب باشد و بروی آب نزدیک نباشد که بماند و چوب او مانند سنگ باشد شیخ رئیس
گفته که چون این چوب را بر انگشت نهند بوی خوش از و بوید و چون چوب او را در آب حل کنند
و در چشم کشند پرده و سپیدی از چشم زائل کند و چون خراده چوب او را بر تاوه بسوزانند و بعد
ازان بشویند از زرد خشک نفع کند و از کوری چشم نیز و غیر شیخ گوید سوخت آتش و نفخ شکم را نفع کند



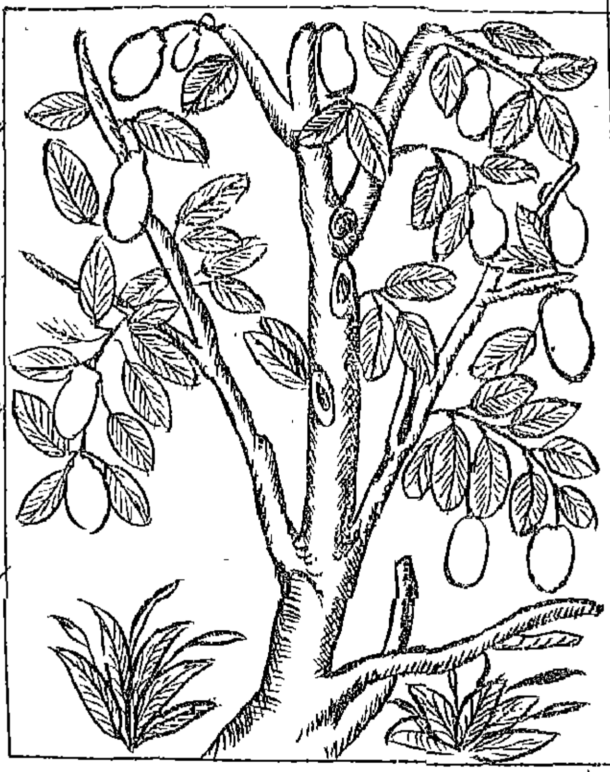
اینست اترج بپارسی ترنج خوانند

این نوعی از درختان بود که تمیر و ید بگرد بلاد گرم سیر صاحب الفلاحه گفته که چون خاکستر برگ کدو شب درخت ترنج کنند ثمر وی بیش شود و چیزی ازان میوه بر زمین نیفتد و اگر درخت ترنج ضعیف باشد برگ کدو وی را بپوشانند تا او را قوی گرداند و رنج سردی از و دور سازد و نیز صاحب الفلاحه گفته هر که بخواهد که جرم درخت ترنج بزرگ شود و میوه بسیار گردد و چیزی ازان بر زمین نیفتد پس باید که چیزی از خاک درخت کدو بگیرد و بجون بیامیزد و آنرا زیر درخت ترنج بگذارد و هر که بخواهد که ترنج بر درخت دیر بماند و بر زمین نیفتد پس برود ترنج را بچسپاند و لیپ کند بارستیکه آن ترنج سال دراز تازه ماند و بزرگ شود و هر که بخواهد که رنگ ترنج سرخ شود باید که زیر او درخت توت یا انار وصل گرداند و هر که ترنج را در جو دفن کند زمانی دراز بماند و پوسیده نشود و برگ ترنج هر که بخاید بوی خوش بدهان آرد و بوی سیر و پیاز را ببرد بلیناس گفته در کتاب خواص هر که برگ ترنج را بساید و آن را بپزد و بروغن بادام سرشته کند و آنرا بخوراند هر کرا که خواهد آنکس او را دوست خواهد شد ثمر ترنج از ثمرات عجیبه بود کما قال الشاعر

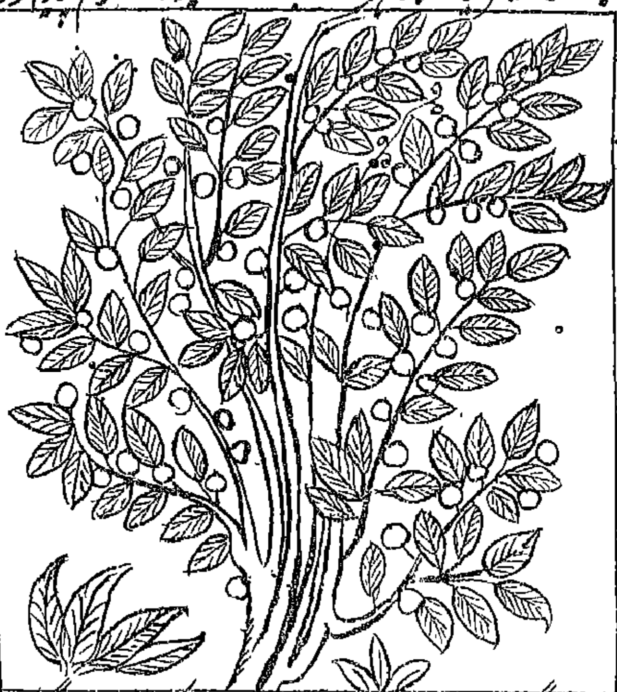
شعر جسم لجین قمیصه ذهب رکب فیه بدیع ترکیب ❊ فیه لمن شمه و ابصره لون محب و ریح محبوب ❊

ابن الفقیه گفته که بعضی ملوک فرس عجمی از حکما ترنج را اختیار کردند و گفتند که این اختیار کردیم جهت پوست او که مشموم بود یعنی بوی کرده میشود و سپیدی او میوه بود و ترشی او نانخورش

ودانه او روغن بود و پوست او بوی دهن نیک کند چون در دهن نگاه دارند و فالج را نفع کند و قشره پوست او از گزندهای نفع کند چون بیاشامند و پوست او نیز نفع کند چون مرهم کنند خاکستر پوست او نیکو بود مر بهق و قوبا را چون بمالند شیخ رئیس گوید پوست ترنج در جامه کنند سوس را از جامه دور سازد



و سوس کرمی بود که جامه را خراب کند و بوی پوست ترنج هوای فاسد را دور بارد و غلمه زنان را ساکن گرداند شیرهٔ ترشی او کتابت را زائل کند چون در سیاهی کنند دانه او را بسایند و بر زخم کژدم نهند درد را ساکن گرداند و مار گزیده را نیز نفع کند چون بیاشامند یا مرهم کنند و اگر دانه ترنج را در کیسه به بندند و زن بالای بازوی چپ خود بگرداند آبستن نشود مادام که آن دانه با وی بود اجاص بپارسی آلو خوانند صاحب الفلاحه گفته که چون درخت اجاص را بدر ردی اجاص آب دهند مزه میوه او نیک گردد بالای آنچه بود و چون درخت اجاص شیرین را نیز سرگین گاو بمالند در میوهٔ او کرم پیدا نشود



و میوه او تشنگی و گرمی دل از صفرا ساکن گرداند و چون خواهی که اجاص زمانی دراز بماند پس آنرا در ظرف و برود و شاب بریز تا او در دوشاب پنهان شود و بعد از آن سر ظرف را بگل آورد بند بکیه اجاص میماند و تر و تازه بیرون آید برگ اجاص را بشراب بپزند و در دهن گیرند منع کند روان شدن مادهای فاسده را از گوشت بن دندان و از دهن آرار درخت درختی بزرگ معروف بود در زمین طبرستان و آورا طاحا سیمنا مشد و و او را میوه بود بشکل کنار و گویند که آن میوهٔ زهر باشد و برگ او بهایم را یعنی چهارپایان را بکشد و شیرهٔ برگ او

سپیش را بکشد و موی را دراز کند چون سر ا بدان مرهم کنند و گویند که شیرهٔ او زهره را نفع کند چون با عسل بیاشامند
و همچنین قولنج را نافع بود شیخ رئیس گفته میوهٔ آزاد درخت بسیار بود که خورنده خود را بکشد چرا که اندوه عظیم پیدا کند
نعوذ بالله منه ام غیلان درختی بود
از درختان بیشه بسیار خار بود و او را
درخت صمغ نیز گویند شیخ رئیس گفته
بیخهای این درخت بیک می نماید چون
بدان بیخ دود کنند بوی تن را خوش
سازد و بوی نوره زایل کند و بالکلیه
ببرد والله الموفق للصواب بان درختی
بود معروف و او را میوه باشد و دانه او بزرگتر
از نخود بود سوی سپیدی میل کند خوشبوی باشد و بیرا سفر جرب خوانند شیخ رئیس فرموده که آن مغز نفع کند





از برص و کلف و بهق و نشانهای زخم را دور سازد و از
ناشکلها نفع کند چون بدان مرهم کنند و چون او را بپزند
و در دهن گیرند درد دندان را نافع بود و غیر شیخ گفته
که گر را نفع کند باذن الله تعالی

بطم بنفشه خوانند درختی معروف کوهی بود ثمر
او دانه باشد شیخ رئیس گفته که ثمرهٔ او گر را دور سازد
و قوبا را نیز نافع بود و غیر شیخ آورده که باه را نفع
کند بتخصیص تر نفع بسیار کند و شیخ رئیس گفته روغن





او روغنی بود که دفع فالج و لقوه کند و بدر سیکه
شهوت طعام را ببرد و صمغ او و میوهٔ او با شراب

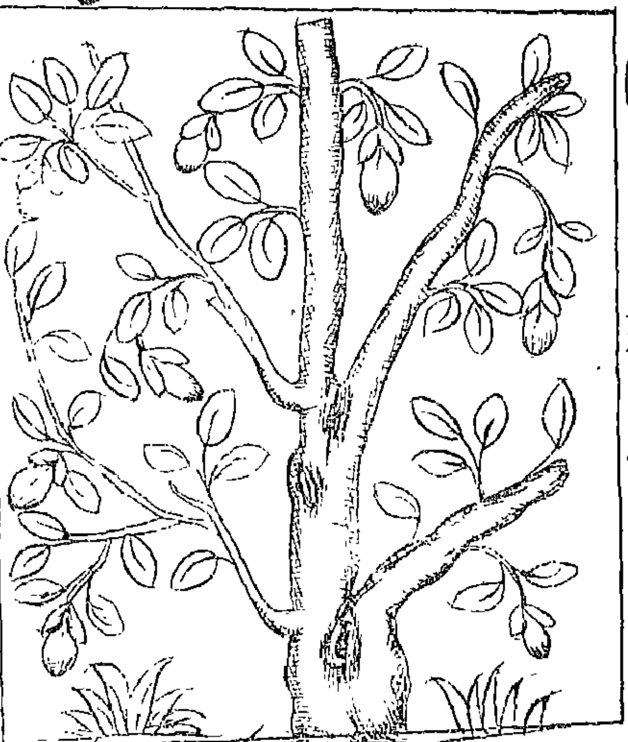
نفع کند از گزیدن رتیلا و رتیلا دیلمک بود که مانند عنکبوت بود و زهردار است بلسان درختی باشد که نمی یابند مگر در زمین مصر و در جمیع زمین مصر نباشد بلکه در موضع معین که آن موضع را عین الشمس خوانند و بوی این درخت و برگ او شبیه بود بسداب لیکن این میل کند سوی سپیدی بخلاف درخت سداب شیخ رئیس گفته دانه این درخت و چوب هر دو نافع بود از درد شش و از درد بچه و عرق النسا و از صرع و دوار و غیر شیخ آورده که هر دو تری شکمهای زنان را می کند چون بدان دود کنند و نازایندگی را نفع کند و زهرها را و گزندگان افاعی را دفع کند و روغن او حاصل شود بزخم زدن او بآهنی بعد از برآمدن ستاره شعری و شعری ستاره پس جوزا بود و وی را عبور نیز خوانند و آنچه از آن زخم مترشح شود آن را بپنبه جمع کنند و روغن او هر سال بیش از چند رطل حاصل نشود پس ترشح وی را بسپارند به شخصی نصرانی که بختن او را بشناسد و جز او کسی دیگر نداند مگر بسپرد وی و روغن او بهتر از دانه او بود و دانه قوی تر از چوب او بود و نیکوترین چوب او چوبی هموار گندم گون نیک بوی بود و از تنگی نفس نافع بود و از عزیزترین روغن بود در دنیا و شیخ رئیس فرموده که آن روغن پرده چشم را روشن گرداند و بچه اگر اندر شکم بود آن را بیرون آرد و مشیمه را نیز بیرون آرد و مشیمه کوچکی



را گویند که در وی بچه باشد و آن روغن گرفتگی کمیز را نافع بود و غیر شیخ گفته آن روغن نفع بود مر کسی را که استخوان او شکسته باشد باصلاح آرد و هر گراز که‌ها فاسد بود بصلاح آرد و کسانیکه لنگ باشند و علت فالج داشته به سازد و آن روغن بعد از آن او را بپزند روغنی غلیظ بود مانند قیر و طلی یعنی

سوم روغن بلوط درختی معروف بود از درختان کوه گویند که این درخت سالی بلوط بر آرد و سالی دیگر مازو پس اگر این سخن درست باشد این درخت در میان درختان مانند خرگوش بود میان حیوان و گفتار و زغن که گویند که ایشان سالی زن و سالی مرد و الله اعلم بالصحت گویند اگر برگ بلوط بر مار بندند مار نتواند که سعی کند و بر وفق شیخ

رئیس گفته برگ بلوط را بسایند و بر زخمها نهند زخمها را بچسپاند و میوه او زهر چینند تا و چکیدن خون را نافع
بود و غیر شیخ فرموده خاکستر بلوط چون نزد سوراخ موشهای دشتی بنهند میان ایشان جنگ واقع شود و

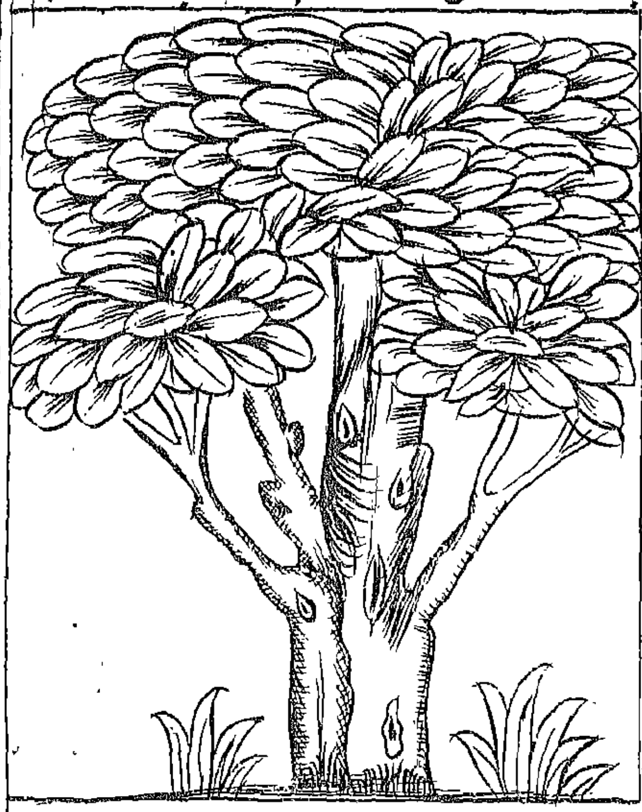


بعضی شان مر بعضی را بکشند و الله اعلم
تفاح بپارسی سیب خوانند صاحب الفلاحه
گوید چون نهال سیب را بکارند گرد او پیاز
دشتی را بکارند در ثمره او کرم نمی افتد و چون
گو را بکنند و سرگین آدمی و خوک در ان بنهند
رنگ ثمره او سرخ شود و نیز چون زیر آن درخت
گل بکارند میوه او سرخ گردد و چون می آید در
خم کهنه آب دهند و سرگین بزیها و کنند چیزی از
شکوفه او نمی افتد و میوه او نیک گردد شیخ رئیس
گفته شیره برگ سیب دوای اعصاب است لقوه
پیدا کند نافع بود از جمیع زهرها و اگر شیره او بپای خداوند نقرس بمالند در آن ساکن شود و میوه او که کهنه
خام باشد شیره آن نافع بود مر زهرها را بتخصیص زهر کژدم را و چون سیب را در برگ انجیر بپیچند و زیر زمین



رها کنند باقی در از تازه ماند و بوی سیب دماغ را قوی
سازد و از میوه او چشم خوش شود از نهایت حسن بینی
لذت یابد از خوشبوی او و زبان از نیکی مزه او
والله تعالی اعلم **توت** . درختی است بسیار
عظیم بود جای روییدن کوههای روم بود
از ان درخت قطران بگیرند شیخ رئیس گفته
چون او را بر زخمهای تازه استعمال کنند
زخم را منع کند از تباه شدن و چوب او با سرکه نافع
بود مر درد دندان را و دانه او حب مستور
بود خشک باشد بر نفث سینه یاری کند و نفث چیزی بود که از سینه بیرون آید مثل بلغم و
جز آن و صمغ او نافع بزرگ بود مر سرفه کهنه را و زفت بری دانسته از درخت او آن

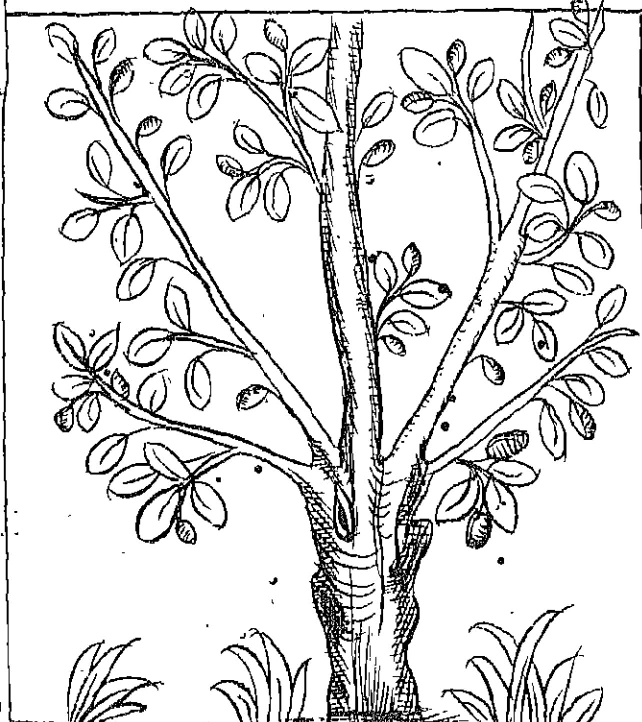
زفت سپیدی ناخن را زائل کند و اگر شکاف پای را بمالند باصلاح آرد و اگر بداء الثعلب رفته بود چون بدان مرهم



کنند موی را برویاند و دود زفت او تیزی
چشم را نیک گرداند موی را برویاند دیده را قوی
کند این همه از شیخ رئیس نقل است و درخت او
این است

توت

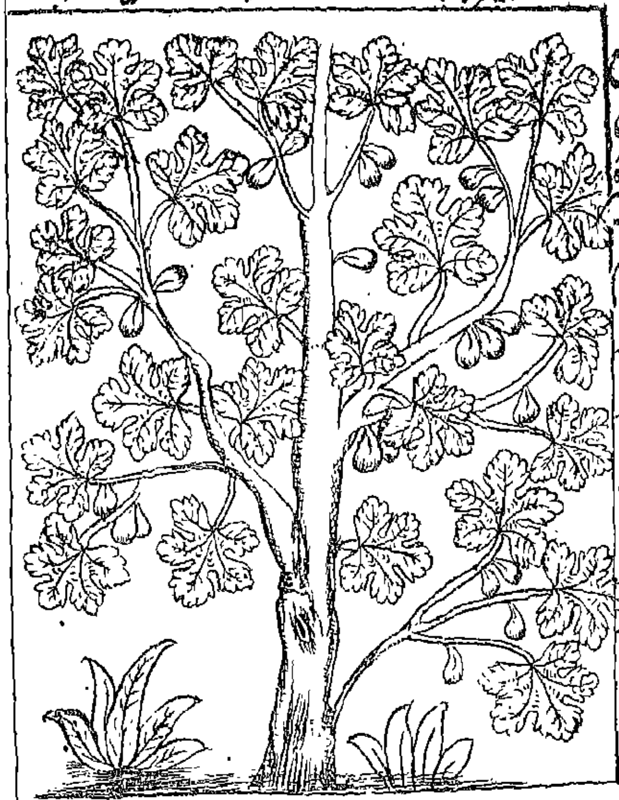
درخت خرتوت بود عزیزترین
درختان باشد جهت آنکه کرم ابریشم از آن
خورد و توت شیرین را عرب فرصاد خوانند و
توت ترش را نباقی صاحب الفلاحه گفته نقلی پیاز
زیر درخت توت بکارند تا درخت توت نیکو
شود و آب او بسیار گردد و برگ ترش او تشنگی
انگشتان و درد گلو و خوانیق را نافع بود و شیره گزیدن
رتیلا را نفع کند و شیخ رئیس گفته شیره برگ توت ترش در دهن گیرند درد دندان را نافع باشد توت سیاه چون
بر زخم کژدم نهند درد ساکن شود و چون دست را به توت سیاه خضاب گیرد سیاه شود رنگ



آن زائل شود و چون بتوت سپید بشویند
پوست توت با انگبین تن را پاک کند از
حب القرع یعنی دانهای آبله شیخ رئیس گفته
پوست درخت توت تیر پاک بود مر شوکران را تین
بپارسی انجیر خوانند صاحب الفلاحه گفته
چون خواهند که نهال انجیر بنشانند باید که نهال
را در آب نمک بنهند از بار و زیر آن سرگین گاو
کنند و بنشانند بدرستی ثمره ثمره او بسیار
خوب گردد و اگر زیر درخت خایه را دفن کنند
دانهای آن درخت بسیار شود و اگر زیر او
خرچنگ را دفن کنند چیزی از نمک و سوس آسمانجونی میوه او محفوظ گردد و چیزی ازان بر زمین

بر زمین نیفتد و از ان شیرین گردد بغایت شیرین و همچنین بود چون دیرا با آب
زیتون آب دهند و چون زیر درخت زیتون پیاز و سیر کارند ثمره وی بر زمین
نیفتد شیخ رئیس گفته چوب انجیر از گزیدن رتیلا نفع کند چون بیاشامند یا بمالند و دود
چوب او چون کسی را باو کنند هی برسد و خایه او بزرگ شود و در مثانه خایه سنگی در سخت
پیدا شود نافع بود و مرهم چوبهای او بر جای زخم جنبنده یا بچکانند زهر در تن سریان
نکند و همه تن را نرسد و شاخهای او گوشت را مهرا کنند چون با گوشت بپزند و شیره
شاخهای او بیش از انکه بران شاخها برگ پیدا شود نفع کند از دندان کرم خورده
که خراب میشود و چون دور کنند صاحب الفلاحه گفت نگاه تر چوب انجیر چون در باغها
بنشانند کرمهای او هلاک شوند شیخ رئیس گفته برگ تازه از انجیر و میوه که او هنوز
پخته نباشد بر زخم سگ دیوانه کنند نافع بود و اگر او را با شیره بر زخم آن
ضماد کنند یعنی مرهم کنند به گردد و شیره برگ او کمدرگی پوست را دفع کند و نشانهای وسم را نیز زایل
کند و سم لکار بود که بر پشت دست بکبودی کنند و نیز شیخ گفت چون برگ انجیر تازه بر شیر بنهند از ان شیر بسته شود
و پنیر گردد و ابن عباس رضی الله عنه فرموده که این میوه ایست که خدای تعالی در کلام مجید
باو قسم یاد کرده جهت آنکه این میوه مانند میوهای بهشت بود چرا که بر قدر یک لقمه باشد و از هسته
خالی بود و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و قد احضر عنده التین لو قلت ان ثمرة انزلت
من الجنة لقلت هذه کلوها فانه یقطع البواسیر من النقرس یعنی پیغمبر فرمود در حالی که نزد حضرت
مبارک کسی انجیر حاضر کرده فرمود اگر میگفتم بهشتی میوه از بهشت فرود آمده گفتم
این میوه یعنی انجیر بخورید این میوه را که بواسیر را ببرد و از نقرس نفع کند شیخ گفت انجیر خام
چون بسر خالها و ناشکها و بهق را مرهم کنند نافع بود و از بیخ بکند و همیشه انجیر خوردن رنگ
فاسد پیدا کند و فربه سازد بفربهی که زود ناپدید گردد و شپش را پیدا کند و خوردن انجیر خشک
صرع را نفع کند و شیر انجیر چون در شیر حلیب کنند خشک سازد و فعل پنیر کند و اگر
ثیل را بدان بمالند زود پخته گرداند و اگر شیر استه انجیر بر ثولول یعنی ناشکک بچکانند
برطرف سازد و اگر بر زخمی که بر وی گوشت فاسد بود بچکانند از انجا گوشت پاک کند و شیر
انجیر با عسل در چشم کشند تاریکی چشم را نفع کند و اگر آن شیر را بخورند آرزوی طعام
را زایل کنند و جنبش کمیز تشکیک پیدا کند و گزیدن کژدم را نفع کنند محمد بن زکریا گفته ارزو

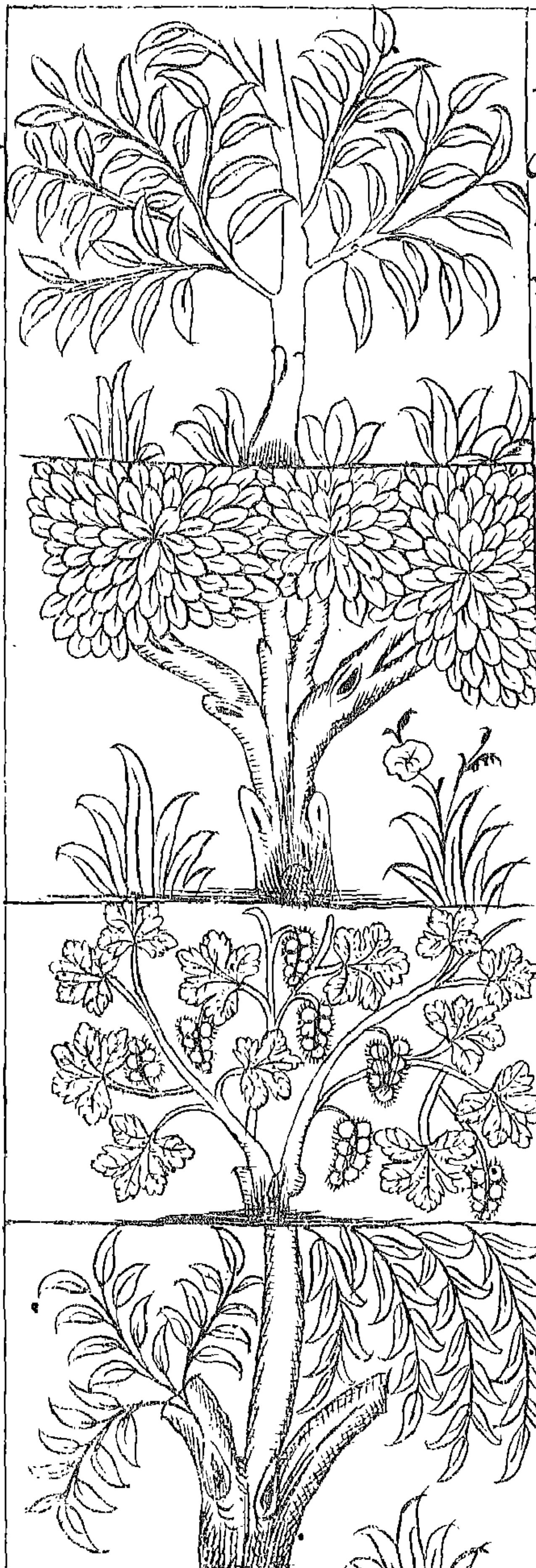
انجیر پشه بکرند جمیز درخت بزرگ شبیه بدرخت انجیر بود برگ او مانند توت باشد در سالی سه نوبت



بر آرد و میوهٔ او از فروع شاخها مانند جمیع
درختان بیرون نیاید بلکه از ساق او بیرون
آید اگر بر عضو نشانیهای وسم باشد چون لیشه
او چند بار بمالند نشانیهای وسم زائل کند و وسم
نگار بود که بکبودی بر پشت دست کنند و اگر
خنازیر را بشیرهٔ او بمالند نرم سازد و تحلیل کند
و از زخم جنبندها نفع کند بخوردن و بمالیدن
او والله اعلم بالصواب جوز درختی معروف
از درختان بود که در بلاد سرد سیر قوی شوند
صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که پوست
جوز را بدست دور کنی پس جوزی بگیر و در
کمیز کودک رها کن تا پنج روز بعد از پنج روز بیرون آر و بکار و بر و خاکستر بفشان که جوز بروید و پوست میوه او
بدست دور کرده میشود و نیز جوز را بگیر و پوست او را دور کن چنانچه مغز را هیچ خلل نرسد پس آن را بکار که درخت
او جوزی بر آرد که پوست او مانند قرطاس بود



و نیز صاحب الفلاحه آورده اگر بر جوز در حالت
کاشتن او چیزی از ورد بنهند از درخت او
میوه‌هاے بسیار آرد و نیز گفته که اگر خورما
جوز را بچیزے از درختان وصل کنی در
خود بگیرد و اگر درخت پسته را با خود گیرد و جوز عجیب
بار آرد و اگر جوز را بگیری پوست او دور کنی و آنرا
در دیگی بنهی از مس ویکی که از دود رنگ گرفته بود و از آن
دیگ همه رنگ بچشید و پاک کند و اگر آن جوز را
در دیگ بنهی از مس متغیر نشود و اگر چه سالی بماند و اگر
زخم سگ دیوانه را بدان جوز مرهم کنی نافع بود و شیخ رئیس گفته جوز تر چون بدان مرهم کنند نشانیهای ضرب را زائل کند

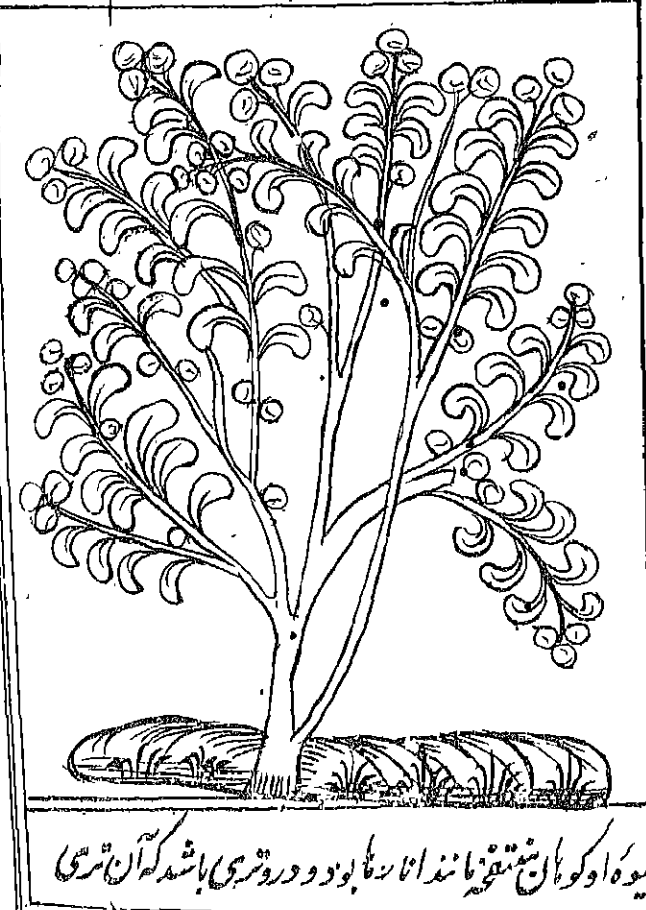


وشاخی که از اصل او روییده باشد صداع
پیدا کند و زبان را سنگین کند و بسیار
خوردن جوز کرمها اسهال کند و دانه آبله را زایل
کند و اگر جوز را با پوست او بسوزانند و بمالند موی
را سیاه کند و چون پوست جوز را بسوزانند و بر
زخمها بیفشانند زخمها را خشک سازد **خسرودار**
درختی بزرگ بود چوب او را بجاولیحان می نامند
شیخ رئیس گفته این درخت قولنج را نفع کند و در
باه بیفزاید و بوی دهن را خوش گرداند
والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب
خروع درختی مشهور و معروف بود و بپارسی
بید انجیر خوانند چون دانه او در غلاف شکوفه خشک
شود غلاف شکوفه بترقد و شاخ را بدان سبب
ببرند و بسیار بود که دانه بفتد بیشتر از اندازه
نیزه دراز د انه او قولنج و فالج و لقوه را نافع
بود و مقدار چیزی که ازو خورده شود دانه بود که بی پوست
باشد و روغن خروع چون سر خروس بالان بمالند البته
فربه کند بلیناس در کتاب خواص چنین گفته **خلاف**
درختی که بزبان تازی صفصاف خوانند و بزبان
پارسی بید گویند چوب او بسیار سبک باشد و از چوب
او صولجان گیرند برگ او بشکل جیم بود و دماغ را
قوی کند و اگر کسی را باد سمایم زده باشد
در بستر او این برگ کنند بسیار نفع کند شیخ رئیس
گفته که چون کسی از وی خون بسیار رفته باشد برگ
تازه بید بر هم کنند نافع بود و خاکستر برگ او با سرکه ثالیل

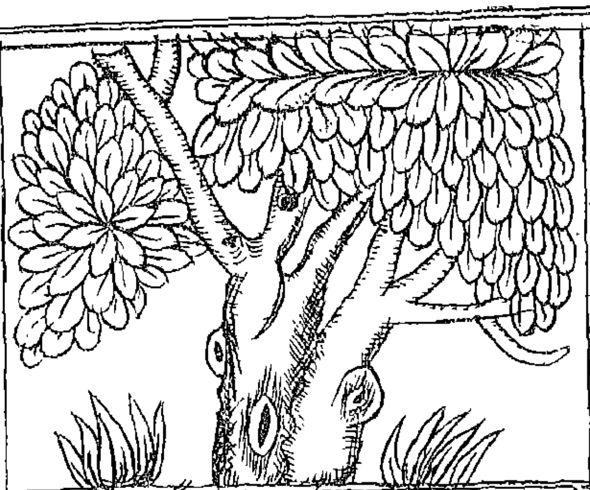
را دور کند و نمله را به سازد و نمله ریشی بود که سر بسیار بود شکوفه او بسیار نیک بوی باشد و دماغ را قوی سازد



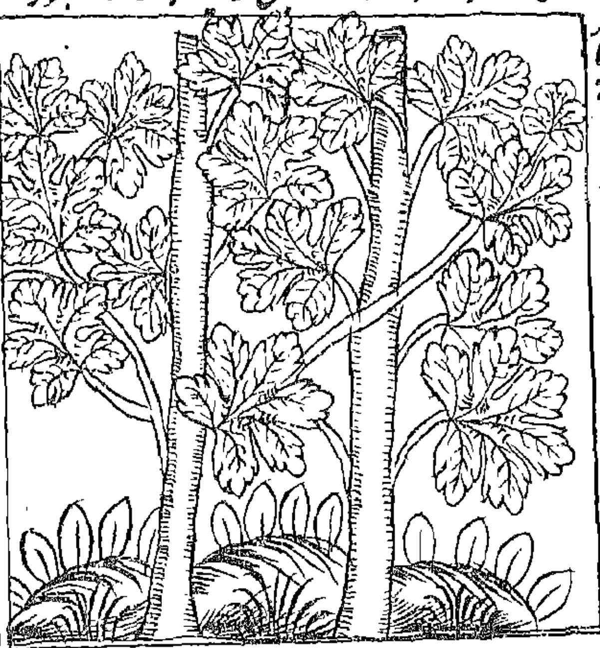
و آب شکوفه او صداع را ساکن کند **خوخ**
صاحب الفلاحه گوید که چون خواهی که ثمره
خوخ در غایت سرخی باشد پس آسته را
بگیر که مغز خوخ پاره شده باشد بدو نیم و در گو
او چیزی از شنجرف بگذران و مغز را در وی نه
و گوشت وی را خالی مدار بلکه با وی چیزی از گوشت
تمر کن و جمیع کرانه معقر و نیز گفته چون نقش
کنی بر باطن آسته او نگار و یا صورت یا چیزی
بنویسی که آن نقش در جمیع ثمرهای میوه او پدید
آید و نیز گفت چون نهال گیری و آنچه در شکم او بود
از بیخی که بدان آب بخورد بیرون آری چنانچه چیزی از چشمهای او فاسد نشود و آنرا بنشانی پس چون برآرد
آسته میوه او را استخوان نباشد برگ او بوی نوره را ببرد و چون بدان بمالند و اگر برگ او ناف را مرهم کنند



کرمهای شکم را بکشد میوه او در باه بیفزاید مر خداوند آن
تن کرم را از شیره خوخ چون جامه را آلوده کنند
سپس همه در و ببرد **دار شیشعان** درختی بزرگ
خداوند خار بسیار بود و گویند چون بیندازند در آبی که
در و نهنگ بود چیزی از دار شیشعان همه نهنگ برو
فراهم آیند در آن موضع شیخ رئیس گفته این درخت نیک بوی بود مر
گنده بینی را چون از وی فتیله گیرد و در بینی گذارد اگر از او بزند و آب
او را در دهن گیرند دندان را نگهدارد و نیز مر گرفتگی
حیض را نافع بود و اگر زن او را بدارد بچه از شکم
بیرون آید باذن الله تعالی والله تعالی اعلم
دردار عرب شجرة البق خوانند
یعنی درخت پشه و این درخت بزرگ باشد میوه او کوهان منفتح مانند انار بود و در وقتی باشد که آن تری



بسته شود و چون او را بشگافند از هر یک میوه
پشه‌های بسیار بیرون آید و مصنف میگوید که خود میوه
از میوه‌های او پاره کردم در حالتی که بر درخت بود
و میان او خالی بود و پس دیدم همه سپید است و
سفیدی او مانند تخم ریحان چیزی بود که شمار کرده
نمیشود و یعنی پشه‌های بسیار بود و بعضی از آن چنان
بود که خدا تعالی در وی روح آفریده و در جنبش بود و بعضی از آن چنان بود که هنوز او را بال نرسیده و برگ او تازه بخورند
و مانند ترها و برگ تازه او زخمها را بچسباند
و استخوان ضعیف را قوی کند چون
بدان مرهم کنند شیخ رئیس گوید میوه‌های را

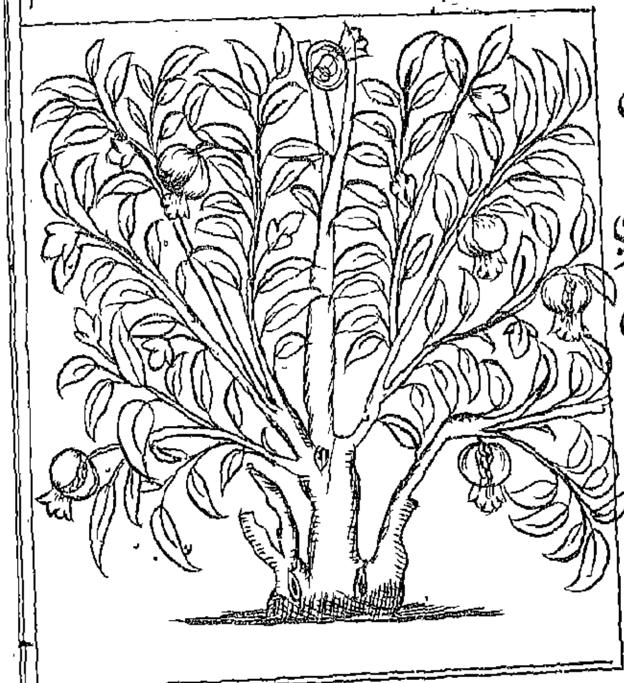


چون بپزند با دانه بمالند روشن کند پوست او تازه یا
سرکه برص را زایل کند و زخمهای فاسد را باصلاح
آرد و استخوانهای ضعیف را قوی سازد چون علّان
مرهم کنند و اگر برگ او بر استخوان شکسته بمالند
باصلاح آرد **دلب** بپارسی چنار خوانند و این
درخت از بزرگترین درختان و بلندترین ایشان
بود و چون نیّت او دراز شود شکل او اسوراخ شود و ساق او و میان تهی ماند برگ او مانند انگشتان پنجگانه بود از خرد و کلان ترسند
شیخ رئیس گوید و دو او قوی‌تر از برگ بود و خرد و کلها از



و دو برگ او بپزند و چون برگ او را بشویند و بپزند و بدان
مرهم کنند نوازل چشم را منع کند پوست او بپزند و با سرکه
در دهن گیرند درد دندان را منع کند و عضوی
که از آتش سوخته باشد نفع کند و میوه او را
جوز السرو خوانند و گزندهوام را با سپید مرهم کنند
نافع بود **دهمست** درخت عار بود و برگ
او مانند برگ آس بود و دیگر آنکه بزرگتر باشد

ومیوهٔ او سرخ بود و در مواضع کوهی بروید و وی را دانه بود بر شکل بندق کوچک و پوست سیاه باشد صاحب الفلاحه
گوید چون در زمین چیزی از درخت وهست بیندازی آن زمین را آفتی برسد که آن آفت سوی
پادشاه آن زمین متوجه شود و باقی مردم همه از آن آفات سالم مانند برگ او فالج ولقوه و قولنج را نافع بود و چون
برگ وهست بر جو بیفشانند و جو را بدان بیا میزند زمانی دراز بماند و تباه نشود و دانهٔ او را با شراب بهق ...
زایل کند و چون دانهٔ او را آرد کنند و تن را بمالند مگس و کیک آن نرود و با شراب بیاشامند مرگزند
کژدم را آرد و دانهٔ تازهٔ او مراهم نیک بود مرگزند جمیع جنبندها را و روغن او صداع وطنین را تحلیل کند
باذن الله تعالی **رمان** درخت انار بود و این درخت از درختی بود که بر نمی آرد مگر در بلاد گرم



صاحب الفلاحه گفته که چون انار را
بنشانی گرد او درخت آس را تا ثمرهٔ انارش
شود و قوی گردد و چون وقت کاشتن
در گو او چیزی از عسل بریزند میوهٔ او شیرین
گردد و اگر سرکه را بریزند ثمرهٔ او ترش
گردد و نیز گفته چون خواهی که چیزی
از میوهٔ او نیفتد و همه نیک گردد و بصلاح
آید سنگی که مرقشیشه حجری خوانند آن سنگ
را بر شاخی از شاخهای او ببندد چیزی
از میوهٔ او نیفتد و نیز گفته که چون خواهی
بیخ از زیر درز ساق او پنهان کنند همین کار کند و انار آن درخت نشگافد و نیز گفته که چون خواهی که در
انار استه نباشد پس اسافل شاخهای او را وقت نشاندن پاره کن و شکمهای او را از مغز پاک کن و بعضی
شاخها را با بعضی دیگر ضم کن و همه را به بند بچیزی از گیاه و آنرا بکار آن درخت چون بروید در انار وی چیزی
از استه نباشد و چون خواهی که میوهٔ او سرخ شود پس خاکستر گرمابه در آب بیامیز و در بیخ درخت
او بریز که دانهٔ او سخت سرخ گردد و نیز گفته چون خواهی که انار ترش شیرین شود پس خاک از
بیخ او دور کن و بیخ او را بپالا به های خنازیر و بکمیز مردم آن بیخ را تر کن پس خاک را سوی آن
باز کن چنانچه بود پس از میوهٔ ترشی زایل شود و نیز گفته شرفات انارها را بشمارند اگر جفت
باشد دانهای او نیز جفت بود و اگر طاق بود دانهای او طاق بود چوب انار بیشتر جنبندها

زیل

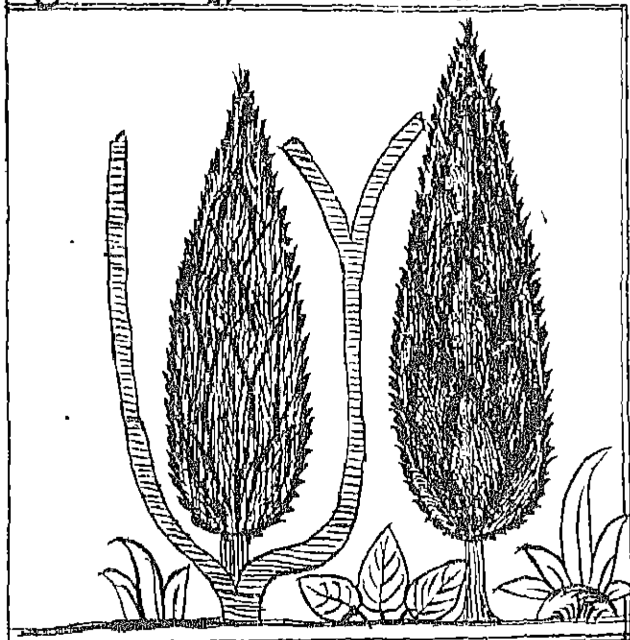
نزدیک انشو شیخ رئیس گفته چوب انار و شاخهای انار عجب بود مر رانده حشیشه ها انچه ...
چوب او محمد بن ذکریا الرازی پیغمبر باید دو دو چوب انار بیشتر چشیده ها ابیاند گل او که آنرا اهرب جلنار
خوانند گاه سرخ باشد و گاه سپید باشد نیک بود مرین دندان را جنبنده را قوی سازد
و مرنفث خون را منع کند ابن عباس رضی الله عنهما فرموده که انار را آبستن نشده مگر بقطره
از آب بهشت و حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که چون انار خورید با سپیدی او
بدرستی او معده را دباغ بود و هیچ دانه از انار به شکم مرد نیفتد مگر دل او روشن گردد و از وسوسه
شیطان ایمن گردد تا چهل روز و صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که انار تر و تازه بماند پس وی
را بدست بچین چنانکه او را از جسم به سد و هر دو کناره او را در نفت گرم فرو برد و آن را در جانه
سرد بیاویزد که آن انار زمانی دراز بماند و چون او را به درخت رها کنند و بچیزی از گیاه او را به
پیچند و آنرا کج کنند چنانچه برود اصل نشود زمانی دراز بماند و از پوست همه جنبنده ها
بگریزند چنانچه از چوب او بگریزند واگر پوست انار در انبار غلها بنهند از کرم و موریانه ایمن شوند
والله اعلم زیتون درختی مبارک بسیار



نفع بود ابن عباس رضی الله عنهما
پیغمبر باید این درخت با این میوه خدای تعالی
در کلام مجید خود بدان قسم یاد فرموده
جهت عموم نفع او وعن حذیفة بن الیمانی
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
ان آدم علیه السلام وجد صرنا فی جسمه فاشتکی الی الله
تعالی فنزل جبرئیل علیه السلام بشجرة الزیتون فامره ان یغرس
ها ویاخذ ثمرتها فیعصرها وقال ان فی دهنها
شفاء من کل شیء الا السام یعنی حذیفة بن
یمانی رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم روایت کرده که پیغمبر صلی الله وآله وسلم فرموده که آدم علیه السلام در تن خود الم
یافت پس سوی خدای تعالی شکایت کرد پس جبرئیل علیه السلام با درخت زیتون فرود آمد
پس آدم علیه السلام را فرموده که درخت را بکارد و میوه او را بگیرد و بفشرد و فرموده که در روغن او شفا بود از همه چیز مگر از سام یعنی ...

برگ و از عجیب خواص این درخت آنکه زمانی دراز از آب صبر کند و چوب او را دود نبود در وغن یا و
نیز چنین بود و درخت او از آهسته تر روید و اگر بر وی بلقیغ نکنند صاحب الفلاحه گفت بهتر او را باشد که در زیر
درخت زیتون کلوخ بسیار بود و بدرستی که چون غبار او را برسد فزون کند بحیری و به پختگی و نیز گفته که گرد
درخت او قوی شود و میوهٔ او لذیذ گردد و نیز گفت چون خواهی که میوهٔ او نیفتد پس چیزی از باقلا
خورده بگیر و بیخ او را البتمع بپوشش و از نیچهای درخت زیتون خاک را کن و بر و از باقلا بنید از و آن نیچها را
بخاک نهان کن چنانچه بود که میوهٔ او نیفتد بلنیاس گفته اگر چیزی از نیچها درخت زیتون بیاویزند بر کسی
که او را کثر دم گزیده باشد در حال بهگردد شیخ گفته چون برگ زیتون سبز را بآب بپزند و در خانه بیفشانند مگس
از آن خانه بگریزد و برگ زیتون خشک عرق را نفع کند چون بدان بمالند و خاکستر برگ او بجای توتیا بود
مرچشم را و هم شیخ گفته برگ زیتون را چون با سرکه بپزند و در دهن گیرند درد دندان را نفع کند و
چون برگ او را با آب کورک غورهٔ انگور بپزند تا مانند عسل شود و بر دندان کرم خورده بمالند درد را
زایل کند صمغ زیتون بواسیر را نافع بود و چون بدان مرهم کنند و چون زخمها را بمالند
به گردد خاصه صمغ زیتون بری که زخم را زود به سازد و چون صمغ وی را در آب کنند
و نان را بدان تر سازند و رها کنند تا موشها را رها کنند تا بخورد و بدرستی که موشها در حال
بمیرند شیخ رئیس گفته صمغ زیتون نافع بود شبکوری را و سپیدی چشم را و توازل را و
صمغ زیتون بری قلع کند جرب و قوبا را و دندان کرم خورده را و چون اوما[لیده] شود
و او زهر کشنده بود و این همه از شیخ مرویست اما میوهٔ زیتون فروی آلاحوص بن حکیم عن ابیه
عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال نعم الادام الخل والزیت و عنه
عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم علیکم بالزیت فانه یکشف المرة و یذهب البلغم و یشد العصب
و یذهب بالاعیاء و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب بالهم یعنی احوص بن حکیم روایت
کند از پدر خود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نیک نان خورشی بود سرکه
که و زیت یعنی روغن و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که فرموده
لازم شوید بخوردن زیت که زهره را پاک کند و بلغم را دور سازد و پیها را محکم کند و سستی را زایل
کند و خلق را نیک کند و نفس را پاک کند و اندوه را ببرد شیخ رئیس گفته که بزیت سرمه
کنند جهت تاریکی چشم و زیت زیتون وحشی نافع بود صداع را و بن دندان را که خون رود
چون بدان مضمضه کنند یعنی در دهن گیرند و دندان جنبنده را قوی کند و هم شیخ گفته زیت کهنه

نقرس را بدان بمالند و تاریکی چشم را در چشم کشند نفع کند و زیت زیتون شسته نافع بود واز
خمره واز شهرسے وجرب و قوبا را وصداع را نیز شگوفهٔ زیتون درد دندان را و بیماری ششش را



نافع بود باذن الله تعالے **سرو**
درختی نیک هیات راست شان بود
باو مثل زنند در راستی قد واو در
تابستان وزمستان سبز برگ بود
گرمی او از سردی زمستان بود و
چون لشاخهای او یا بچیزی از چوب
او دود کنند پشه را براند و زنش
چوب او از ان نبا دق گیرند و میان
آرد مینده بیند از ند آرد مید و زمانی
مد از بماند و تباه نگردد برگ سرو چون در شراب کنند گرفتگی کمیز را نفع کند واگر
برگ او را با شاخ درد با سرکه بجوشانند و در دهن رانیک گردانند برگ او پشه را ببرد و چون
برگ تازهٔ او را بکوبند و بر زخم کنند زخم را بگوشت آرد و به سازد و خاکستر برگ او را بر
عضو سوخته بیفشانند نفع کند



همچنین نفع کند مر جمیع زخمهای تازه را
شیخ رئیس گوید میانهٔ او پشه را براند
چون بدان تدهین کنند و اگر او را
بخایند و در دهن گیرند درد دندان را
ساکن کند والله اعلم **سفرجل**
بپارسے به خوانند درختی مشهور بود
روی یحیے بن طلحه عن ابیه انه قال دخلت
علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و فی یده سفرجله فالقاها الی وقال دونکها یا ابا محمد فانها تجم الفواد
امی تنفقه وروی انه صلی الله علیه وآله وسلم کسر سفله وناول جعفر ابن ابی طالب رضی الله عنه وقال له کل
فانه یصفی اللون ویحسن الولد یعنی یحیی بن ابی طلحه از پدر خود روایت کرده است که او گفت که خود بر رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم در رفتم و در دست مبارک او به بود پس آن به بسوی من انداخت و گفت
بگیر این به را یا ابا محمد به درستی که به دل را پاک کند و روایت کرده شده به درستی که پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم به را تشکست ند و آن به بجعفر ابن ابی طالب داد و بد مرا و را گفت ند بخور که به رنگ را صاف
کند و فرزند را نیک واز عجب شان به آنکه ویرا اگر لگار دبرند بالته وی سرد و خشک بماند اگر پاره
کنند به پاره کردن امر بخلاف این باشد شیخ رئیس گفته به تشنگی را ساکن کند و معده را قوی
واگر بر شراب او را نقل سازند خماری را منع کند و غیر شیخ گفته چون زن بر خوردن به و

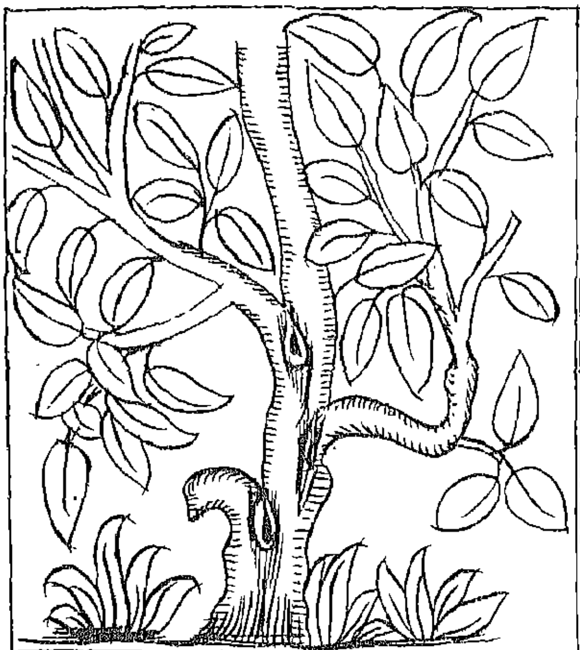


انار مداومت نماید فرزند او تیز فهم و دلیر
و نیک خلق و نیک ذات گردد و شیر
در پستان بسته گردد و چون به را در
جایی نهند که دران جای انگور بود
تباه شود صاحب الفلاحه گفته چون
خواهند که زمانی دراز بماند پس او را بر خورد
چوب با گاه نهند و باید که به را در خانه بگذارند
که دران چیزی از میوه ها جز از به نباشد
که آن به همه میوه ها را تباه سازد والله اعلم

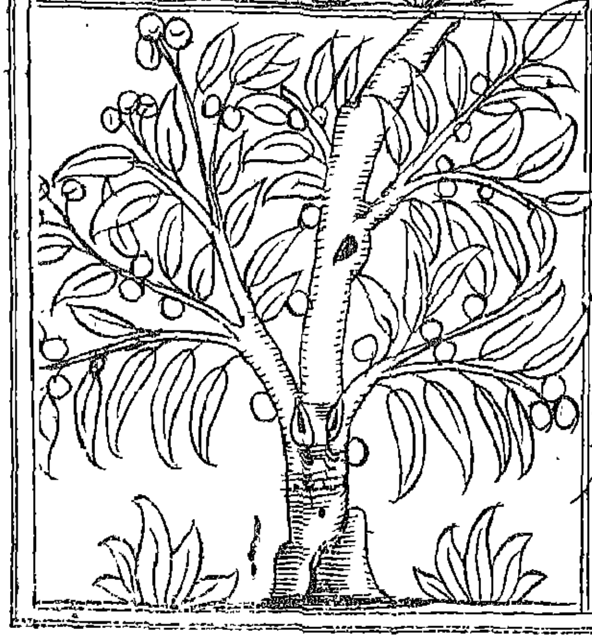
سماق درختی معروف



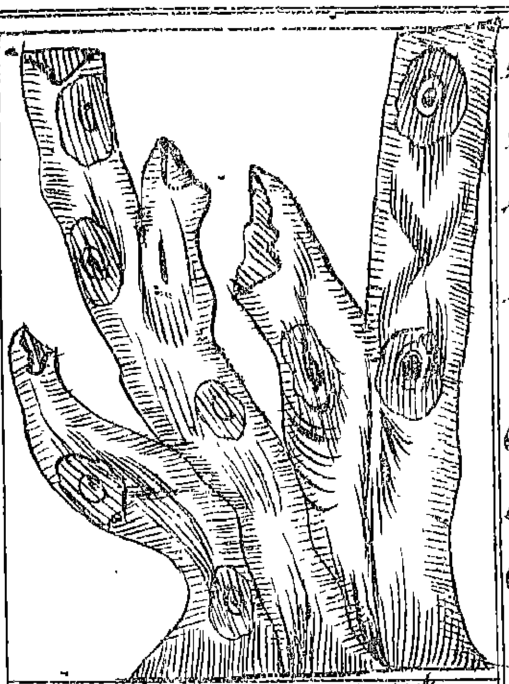
کوهی بود و بنفس خود بروید بغیر آنکه کسی او را
بنشاند و از محافظت آدمی بماند شیخ
رئیس گفته میوهٔ او معده را قوی و صفره
را از روده دور سازد و از آلات شکم نیز و چون
زخم را بدان مرهم کنند منع ورم و خضرت کند
و در دناخن را نافع بود و اگر مرلو اسیر را بدان حقنه
کنند نفع کند و حقنه داروی که از پس کند و صمغ او
به دندان نهند در د دندان را ساکن کند باذن الله
تعالی سمر درختی بود از درختان
بیشه یا و او در اشجار عرب یا بسیار بسیتد و چیزی مانند خون از او فرو ریزد و چون از و اسخیله مانند خون ریزه و عرب



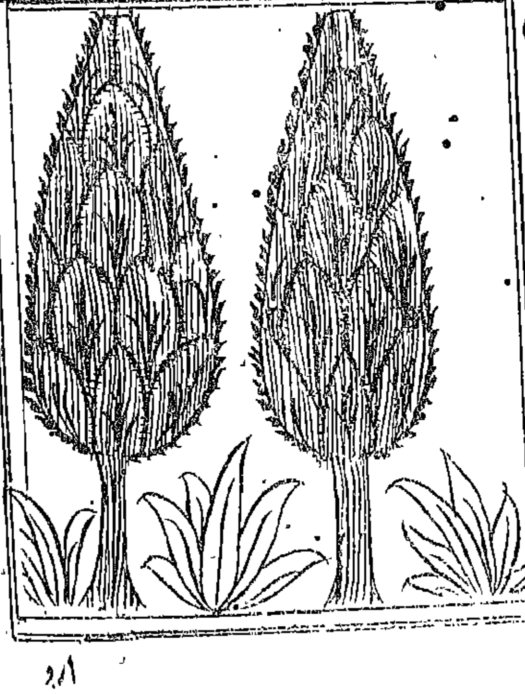




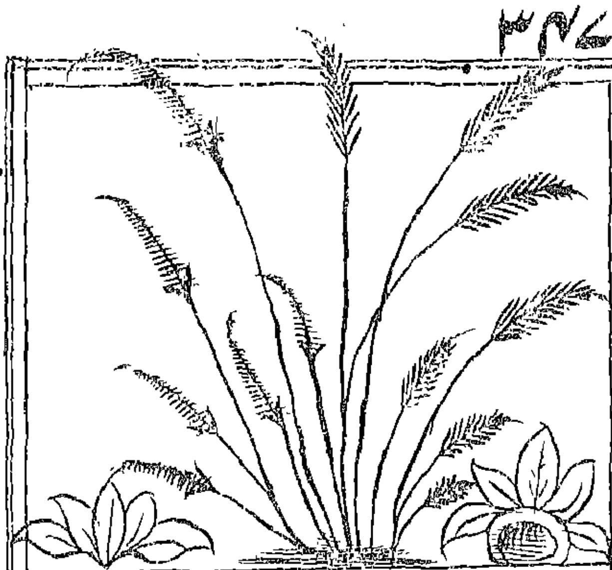
گویند خاصیت الثمره یعنی درخت ثمر دراحیض شد
منفعت بگویید که چیزی از خاصیتهای این درخت
خود را معلوم نشده است والله تعالی اعلم بالصواب
سندروس درختی مشهور بود در زمین
روم وصمغ او مانند کهربا بود در کشیدن کاه واما
شکل او ندارد و چوب او را روغن بود که آن روغن
روغن صوافی گویند خاصیت او حبس خون بود
کشتی گیران آن روغن را استعمال کنند جهت
تقویت شکی وجهت زایل کردن خود نمائی
شیخ رئیس گفته نواصیر را خشک سازد چون بدان
دود کنند و دود او نوازل را منع کند و بواسیر را نفع
کند چون بدان دود گیرد و منفعت او در تسکین درد
دندان عظیم بود و تقویت باه را نافع بود و خفقان
دل را نیک کند و اصلاح آرد باذن الله تعالی
والله اعلم بالصواب **شباب** درختی بود
که برگ او مشابه ماهی کوچک بود و درازی یک
انگشت باشد میوه او مانند بنادق بود و سه سله و در
هر یکی ازان میوه سه دانه سیاه بود و دانه او را ماهودانه
خوانند و نیز او را حب الملوک خوانند یعنی دانه
پادشاهان شیخ رئیس گفته که این دانه نافع بود و اسهال
کردن از درد ها مفاصل و نقرس و عرق النسا
و استسقا برگ او در شوربای خروس پزند قولنج
را نفع کند این همه از شیخ رئیس مرویست **شاه بلوط**
درختی بود که در زمین شام میباشد و بسیار بود که در زمین عجم
ازان نیز میباشد میوه او شیرین بود و او را خشکی بلوط

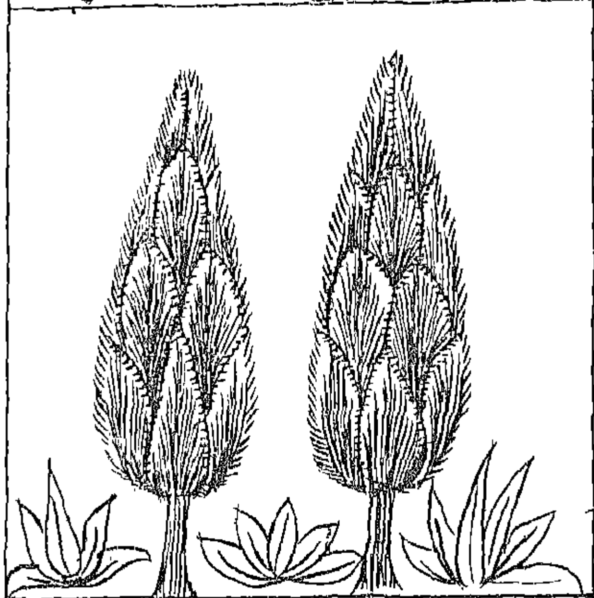






نبود و ثمرهٔ او تیز بود و شکل او مانند ثمر جوز سیاه بود و ثمرهٔ او
بمزه قند ق مانند دیکسا بود و شیخ رئیس گفته میوهٔ او نیک بود
مر دفع زهرها را و کسی که از تن او خون بسیار بیرون آمده باشد
او را نافع بود والله اعلم صندل درختی معروف بود
در زمین هند باشد و این بر دو نوع باشد سفید و سرخ
شیخ رئیس گفته که چوب سفید از صندل نافع بود از صداع
چون او را با گلاب بسایند و بر صاحب درد سر اندایند پالاید
و از خفقان که در تبها عارض شود نفع کند نوشیدن و مالیدن
و غیر شیخ آورده که چوب صندل سرخ چون بر اندام طلا
کنند نافع بود و همچنین صداع را نفع کند صنوبر درختی
مشهور است بیشتر این درخت در زمین روم بود و چوب
او روغن است تا آنکه تر او مانند شمع افروزد و قطران از
چوب صنوبر گیرند و آن چنان بود که پوست او بگیرند و بر آتش
عرض کنند ایمن از نائره و آن گرد قطران باشد شیخ رئیس گفته
دود کردن بچوب صنوبر و خاکستر او گسترانیدن جنبندها
را براند خاصه با شراب و نیز گفته چون گرد علس مندلی کنند از
خاکستر چوب صنوبر از جنبندها ایمن باشند و گفته که دود زیادش
چوب او پشه را براند و اگر سوهی آن قلقنید و قلقدیس را اضافه کنی
بسی نیک باشد پوست صنوبر نافع بود از سوزانیدن آب گرم
شیخ رئیس گفته پوست صنوبر با سرکه در دهن گیرند درد دندان را
نافع بود برگ صنوبر زخمها را بخشاند شیخ رئیس گفته شکوفهٔ او مرهم نیک
باشد مر فتق را فتق و در زیر یا فتن و خایه بود و از ... شیرین بود
در ... و آمرها را ... کند و جهت دفع ... نیک بود و قوت باه
او را بیفزاید خاصه با ... والله اعلم بالصواب ...
... بود ...

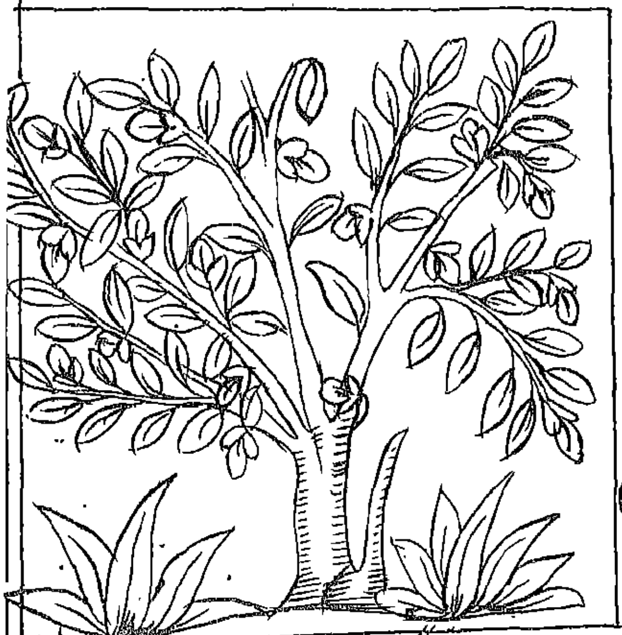




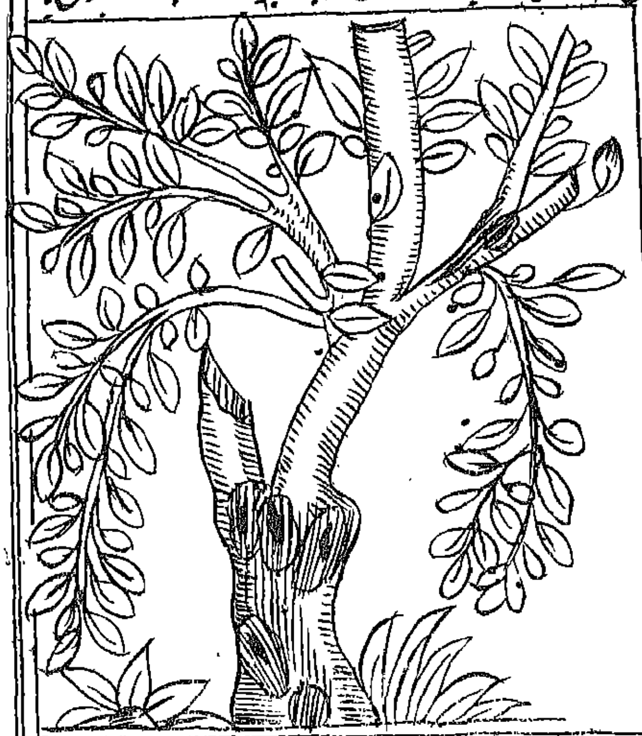


آرد و خوشهای او مانند خوشهای ابطلیس برگ او
بسر خی زند بیزند تا نیک پخته شود و صاف کنند
پس سوی آتش نزدیک کنند و بخوشانند و دوای عجیب بود
مر سرفه را و درد دهن را و درشتی سینه را که بجا یل
زایل کند صمغ او بکهربا ماند و صمغ او مانند لاون بود
در قوت و در خوشبوئی و در طیب نان و داخل شود
طرفا درختی معروف بود بپارسی او را گز خوانند
شیخ رئیس گفته شاخهای او که تر باشد در سرکه
نافع بود مر طحال را یعنی درد سپرز را و برگ او
را بپزند و آب در دهن گیرند و درد دندان را نافع
بود و اگر بسر بمالند شپش را بکشد و غیر شیخ گفته دود
او زخم تازه را خشک کند میوه او بیماریهای چشم
و رتیلا را نفع کند شیخ رئیس گفته خاکستر میوه او زخمها
را خشک کند و غیر شیخ گفته بن دندان ضعیف را قوی
کند عرعر درختی بزرگ بود و برگ او مشابه برگ
سرو باشد و او را سرو کوهی خوانند شیخ رئیس گفته دود
کردن بهر جزوی که باشد از اجزای او جنبندها را
براند و میوه او مانند عرور بود یعنی درخت سرخک
مگر آنکه او سخت سیاه بود و نیک بوی چوب او را ابهل می نامند
و شیخ رئیس گفته ابهل را در روغن خل در کفچه آهن بجوشانند
تا سیاه شود و در گوش بچکانند کری را نافع بود و غیر شیخ
گفته زن چون ابهل بر ابا نیذ اراقت خون کند و بچه را
بیندازد و چون زن او را بردارد و بایدان دود گیرند
نیز همین فعل کند عشر درختی بلند بود و در یمن باشد
بپارسی کشیز خوانند در جاهلیت عرب بودند که چون

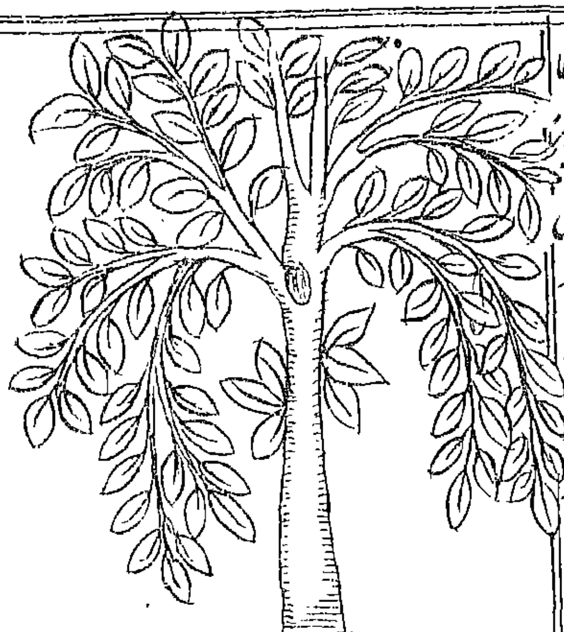
یکی از الفیان میخواست که بسفر رود و از خیانت دوست خود می ترسید قصد میکرد و سوی این درخت و یک شاخ
این درخت با شاخ دیگر به ریسمان بست و رها میکرد پس چون از سفر باز می آمد سوی این درخت می آید و میدید اگر هر دو شاخ را
بحال خود میدید بدان استدلال میگرفت که
دوست خود درین مال خیانت نکرده در مدت
سفر او و اگر آن هر دو شاخ را بخلاف این میبافت
استدلال بر خیانت او میکرد و گویند که این درخت
زهر باشد و گویند که بعضی ازین درخت هست که باشد
که نشستن در سایهٔ او کشنده باشد چوب او از
قوبا و سعفه کند چون بمالند والله اعلم **عفص**
درخت کوهی بود بپارسی مازو خوانند که درخت بلوط
بار آرد و سالی مازو و جاحظ نقل میکند از فضل بن
اسحق که او گفته که خود عفص را یعنی مازو و بلوط را بر یک شاخ دیدم پس اگر این نقل صحیح باشد پس این درخت میان
درختان آنچه ذکر کرده شد در حیوان از امر خرگوش که او سالی نر باشد و درختی که بر او بلوط و مازو بود مانند خنثی باشد

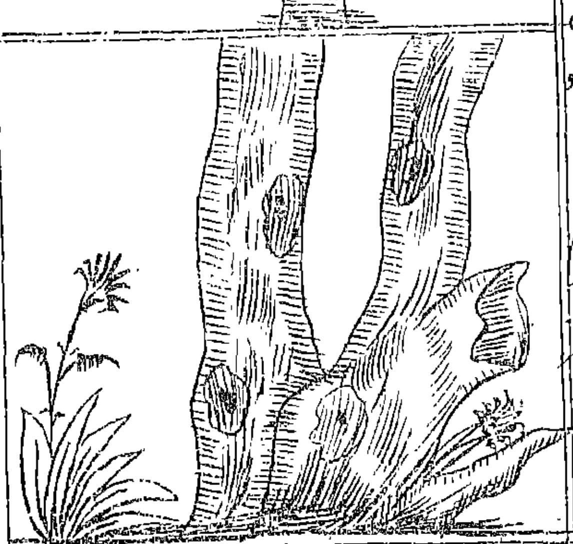


شیخ رئیس گفته مازو کننده منع فساد کند و از خارش
نفع کند و بر زخمهای فاسد گوشت زاید آرد منفعت کند
به ساز و گوشت اید بیرد و آب مازو موی را سیاه کند و
چون عرق او را بگیرند و با سرکه بر روان شدن خون
را ببرد باذن الله تعالی والله اعلم **عناب** این درخت
مشهور بود درین جهان از وجیزی بسیار شهرها
بردارند برگ او چون بدان چشم را مرهم کنند درد
چشم را نفع کند اگر درد از گرمی باشد میوهٔ او خون را
ساکن کند و میگویند که این درخت در رکیدن جانان
تیز است تا آنکه اگر دست کسی یا تن کسی بوی رسید



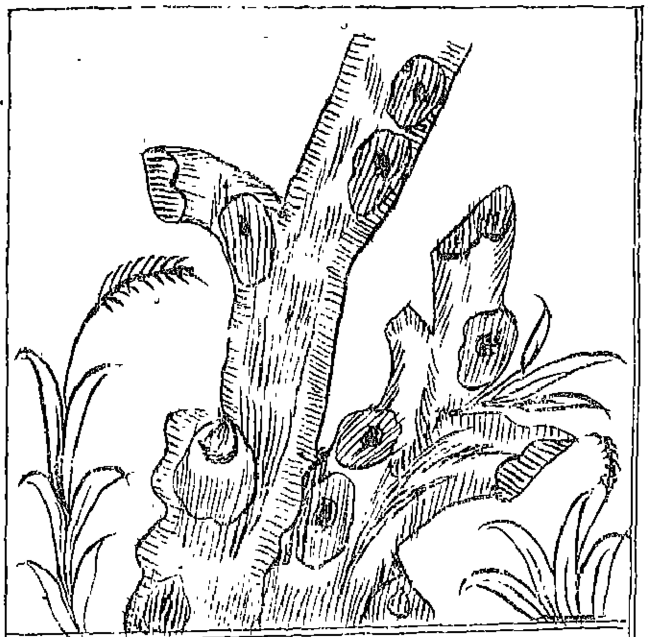
تیز خون را میکرد و چون میخواهند که این درخت را از شهری بشهری دیگر ببرند هر روز پیر دایه دیگر حمل کنند تا خون آن دایه
[illegible] شیخ الرئیس گفته که او خون را [illegible] و این درخت السدر [illegible]

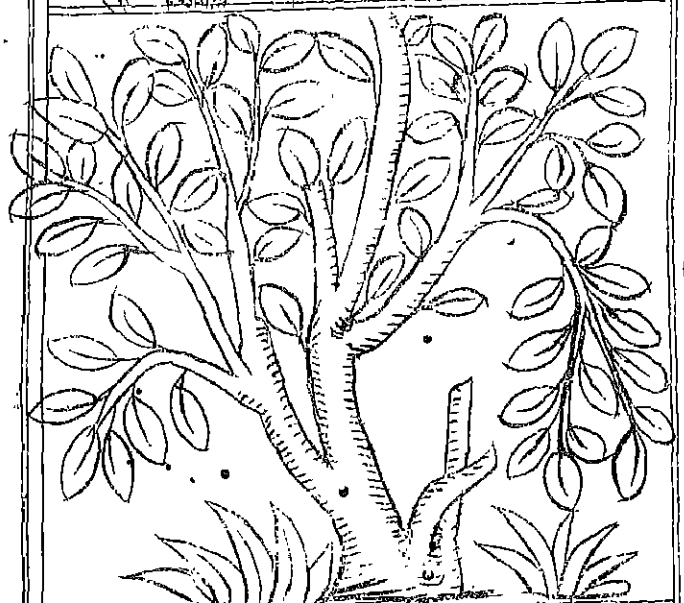






زنگ را چون روی را بدان بمالند تازگی و خوبی و صفا
پیدا کند بحرارت و نرمی خود **عود** درختی بود که در جزایر
ایر دریاهای هند بروید بتجهای او را بکنند و زیر زمین دفن
کنند تا پوسیده گردد و رنگ او چوبی از و برود عود
خالص ماند شیخ رئیس گفته خاویدن او بوی دهن را
خوش گرداند و دماغ را نفع کند و حواس را قوی کند
و دل را خوش گرداند و دود او با شکر خوشبوی نیک بود
و شکر بوی او را قوی سازد و شراب عود بادهای درد
ناک را ببراند **بید** درختی مشهور بود و چوب او بر آب
بسیار شکیب دارد روزگاری چند از در آب می ماند و پوسیده نشود
و همچنین در پاهای خانهای گرما بهار از و گیرند و چون
شاخی از ان سخت و رجای رها کنند هیچکس وی فرود
آیند گل او چون زن از او بوی کند شهوت جماع را کم کند
تا آن زن چادر شرم و عفت و نگاهداشتی خود را پس
پشت خود اندازد و سپید شیخ رئیس گفت چون بدان میوه
کسی نقل شراب کند مستی را در تنگ گیرد و مست نشود
و قی را حبس کند و بسیار کردن او را نفع کند و اسهال را
ببندد والله اعلم **غرب** درختی بود که بپارسی او را سپیدار
خوانند شیخ رئیس گفت چوب او را بسوزانند و بسرکه سرشند
تا لیل را خشک کند و پوست این درخت در خضاب
داخل شود و فایده نیک کند برگ او را بسایند و بر جمهای
تازه کنند بصلاح آرد و غیر شیخ گفته چون حلق کسی
آویخته باشد شیرهٔ برگ او را بیاشامند زایل کند گل او
تاریکی چشم را نافع بود و صمغ او را چون بیرون
آرند از ان صمغ بورق نیک پیدا شود و مر خوردن را

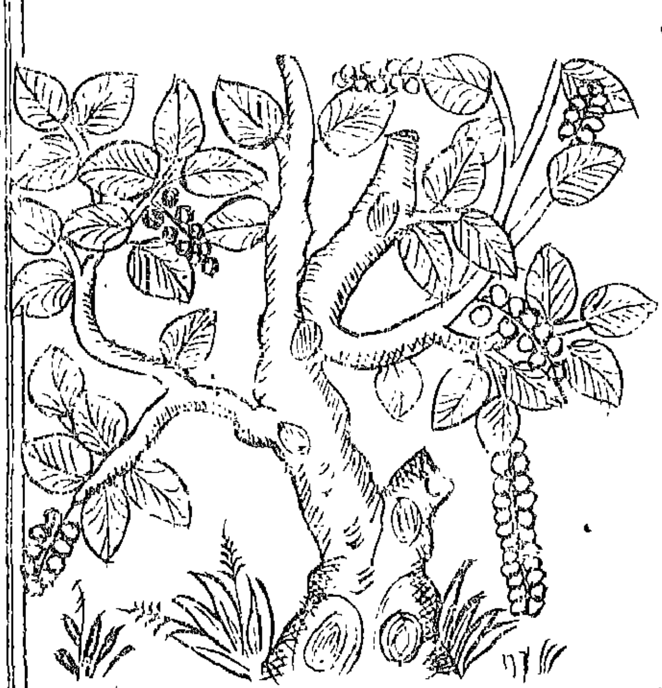






تاریکی چشم را نافع بود و این همه از شیخ رئیس
مرویست **فاوانیا** درخت عود
صلیب بود و بعضی از آن رومی باشد و بعضی
از آن هندی شیخ رئیس گفته چوب او
نشانهای سیاه از بدن دور سازد و نقرس
و صرع را نفع کند تا آویختن او نیز بدرستی چوب
او را بر صاحب صرع آویخته بودند مفید یافتند
که مرض صرع را نافع شد بحقیقتی که صرع باز آمد چون
آنچوب را از آن شخص دور کردند و باز چون بیاویختند
زایل شد میوه او زایل ... پوست را
نفع کند چون از آن میوه پانزده دانه
بشراب بیاشامند والله تعالی اعلم **فستق**
بپارسی پسته نوع از این درخت مشهور بود گویند
که این درخت از کیسه بادام و بطم الخضرا
یعنی گل انگور پیدا شده چوب او چون افروزد اگر چه
تر باشد بجهت بسیاری روغن او خلاف همه
چوبها شیخ رئیس گفته پسته رحم جنبندها نفع کند و غیر
شیخ گفته پسته در باه بیفزاید و سرفه بلغمی را
نفع کند شیخ رئیس گفته چون همیشه کسی روغن
پسته را در چشم کشد زردی چشم را زایل کند و غیر
شیخ گفته و دیگر دانه پوست بادام جنبندها
را بکشد و حیوانی که در شکم متولد شود آنرا نیز
بکشد **فلفل** درختی باشد که در زمین ملیبار
میروید درختی بلند بود که همیشه آب رسیده او باشد و
چون بار بپیوندد و دانها می فلفل بر آب بیفتد لیکن ...

همین پوست او جسته باشد و مردم آن دانهای افتاده را از پای آن برآرند و درخت
فلفل درخت آزاد باشد که او را مالک نباشد و بر فلفل در تابستان و زمستان موجود باشد و آن فلفل
خوشها بود و چون آفتاب بر آن خوشها گرم شود برگها بر آن خوشها منطبق شوند و فراهم آیند
تا از آن خوشها را آفتاب نسوزد و چون آفتاب از و زایل شود برگها نیز از و زایل شوند و روی
او را گشاده دارند تا باد و نسیم بیاید و گفته کسی او را دیدن بدرستی که درخت فلفل باشد
درخت انار بود و میان دو برگ او دو شاخ بود و نظم کرده بفلفل یعنی بروی فلفل او بخته باشد
هر شاخ بدرازی انگشت بود و جالینوس گفته او را چیزی که از میوه درخت فلفل بار آید فلفل بود پس
دانه متصل شود که آن دانه را دار فلفل گویند اما دار فلفل نافع بود از گزندها همه جنبندها چون او را بیارند
یا بمالند و در باه بیفزاید و اما فلفل شیخ رئیس گفته که فلفل با اطریفل [illegible] را زایل کنند و با نفت مرغها [illegible]
کنند نیز هم سازد و تحلیل کند خشک می سازد و بعضی شیخ گفته بلل او دفع کند و تاریکی چشم را دفع کند و اگر زن او را بعد از
جماع بر دارد آبستن نگردد **فندق** این درخت مشهور بود گویند که اگر چوب فندق



گرد کژدم دایره بکشند کژدم را قدرت
نشود که از آن دایره بیرون رود و بقراط
حکیم گفته که میوه او دماغ را بیفزاید و شیخ
رئیس گفته قومی گویند که روغن فندق
با چینه کودکی سبز چشم بمالند سبزی
چشم او زایل شود و نیز گفته که از
گزیدن جنبندها نفع کند باشد با
انجیر و بعضی شیخ گفته هر که فندق را با خود
بردارد گزیدن کژدم ایمن باشد و اگر فندق
را بریان کنند و بسایند و داء الثعلب را
بدان بمالند موی بروید و چون او را بکوبند و در عسل حل کنند و بخورند سرفه کهنه را زایل کند
و هر که بفندق نقل کند مستی بر و غالب نشود و مداومت بخوردن فندق تیز فهمی حاصل شود
پوست فندق را بسوزانند و بسایند و در زیت کنند و در چشم کشند سبزی چشمهای کودکان را زایل کند و
سیاه سازد فیلزهرج این درخت [illegible] بود و او را میوه بود که از آن میوه [illegible] گیرند و این درخت مانند درخت

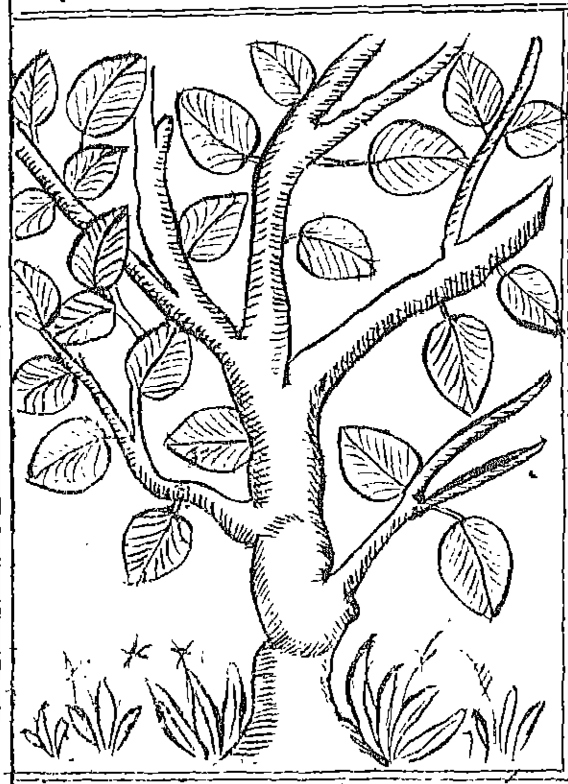






فلفل باشد شیخ رئیس گفته چون سیاه و بهی باقوی کند
چون که آن را اگر غذای او را با سرکه بپزند و بیاشامند سپرز
سپرز را نافع بود و میوه او که از ان انگبین بپزند چون خورند
نافع بود و معده را سست گرداند و اگر بخورند سپرز ان
بنفشانند بصلاح آرد و در چشم را نافع بود و تاریکی او
زایل کند و از جهت علت عین بود و سپرز را نافع بود و بهتر را
جهت زخم سگ الوانه باشد قلنقل درختی بود که
در بعضی جزیره‌های هند بود و میوه او مانند یاسمین
باشد مگر آنکه او تیز بود و گویند که مردم آن جزیره
قرنقل بیرون نمی‌آرند مگر پخته جهت آنکه تا در غیر آن جزیره
و شهرهای دیگر نرویند شیخ رئیس گفته قرنفل بوی دهن را
نیک کند و دیده را تیز کند و تاریکی چشم را نفع کند و بعضی
شیخ گفته قرنفل بیهوشی را دفع کند و بوی دماغ سرد
که بیرون سودا غالب باشد قوی کند و دل را قوی سازد
و خوش گرداند والله تعالی اعلم قصب بپارسی نی خوانند
این معروف بود و نوعهای او بیش بود و بعضی
از ان قصب شکر بود و این نافعترین قصبها باشد و بهترین
این قصب شکر آنچه در زمین مصر باشد مرفه و در سینه را
نفع کند و سینه را از شش پاک سازد و شیخ رئیس گفته آنچه
از قصب باشد صمغ گیرند ان صمغ چشم را روشن کند و بیخ
او هم نیخ او را از تعلب را نفع کند و جش قدح کل قصب
را گویند چون در گوش بنهند کر سازد و چون
در گوشت بنهند بیرون آورد و قشور قصب
در شکر بود هم را نفع کند و بعضی از ان قصب الذریره
بود که آن را بر نهادن چون حنا در ... گویند آنچه از ان قصب

می آرند اگر آن قصب بر ثنیة الرکاب حاصل نشده باشد هم دیده قصب الذریره بکنند بلکه مانند سایه
قصب بود و آنچه بر ثنیة الرکاب حاصل شود فایده کند و ثنیة عقبه کوه را گویند و ثنیة الرکاب یعنی
عقبه کوه نهادند شیخ رئیس گفته قصب الذریره دیده را روشن کند و اثر خون مرده زایل کند
و اگر با ودر حلق دود کنند سرفه را نافع بود و با عسل و تخم کرفس استسقا را نافع بود و بعضی
از قصب قصب القنا بود یعنی نی نیزه در زمین هند بروید و از وی نیزه گیرند گویند که بستان
بنفس خود بسوزد جهت آنکه اطراف او به یکدیگر حک کنند وقتی که باد سخت وزید پیدا شود و بسوزد پس از خاکستر او
طباشیر گیرند و آن طباشیر خفقان و اماس چشم را نیز نفع کند و دل را قوی کند و تپها را
نافع بود و بعضی از آن قصب قصب مشهور بود و از خواص او آنکه مار زا بدان قصب
بزنند بیک ضربت مار نتواند که بجنبد و بر جای خود بماند و اگر ضربت را دو با
یا بیش بزنند مار ساقط ماند و برود برگ او بیخ او یا پیاز خار خسر مار را بکشد و خون
حیض را دفع کند و بول نیز و چون قصب تر را بگویند و در دیگ کنند و شوری آن
دیگ بسیار بود همه شوری را زایل کند بیخ قصب درد قوت جاذبه یعنی کشنده بود و چون



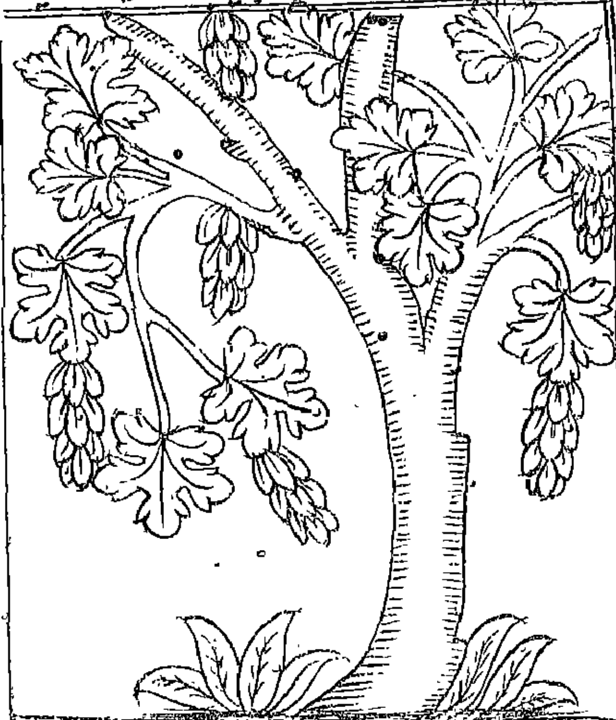
وی را بکوبند و عضوی که در و آهن رفته باشد
بدان مرهم کنند آهن را بکشد باذن الله
تعالی والله تعالی اعلم **کافور** درخت
بزرگ هندی بود و خلق بسیار را سایه کند
گویند ببرها با آن درخت الفت دارند پس
آدمی سوی آن درخت نرسد مگر در وقت
معلوم و این درخت در کنارها بود چوب او چوب
سپید بود و نرم و سبک باشد و بسیار بود که
در اندرون او چیزی کافور بسته گردد و صمغ او کافور
باشد از اسفل ساق درخت او فرو ریزد و محمد
بن ذکریا گفته کافور صمغ این درخت بود و مگر آنکه
در اندرون این درخت باشد پس بالای درخت سوراخ کنند پس از وی آب کافور چنانچه بسبوی فرو دآید
زیر تر از آن سوراخ میان درخت سوراخ کنند پس از آنجا کافور بیرون آید شیخ رئیس گفته استعمال کافور سوی را و سپید کند

وصداع گرم یعنی درد سر که از گرمی حادث شده باشد بسیار نفع دهد و بیدار کند
و حواس را قوی کند و باه را قطع کند و درخت کافور در صفحه کشیده شده است کرم انگور
بپارسی درخت رز خوانند و او بیشترین درختان بود از روی نفع و عامترین ایشان
از روی وجود صاحب الفلاحه گفته از عجایب کرم آنکه چون نهال او را بگیری که در قوت میوه
باشد و بنشانی در سال اول نهال خوشهای بسیار آرد و نیز گفته چون خواهی که درخت رز
بسیار نفع بود قوی بیخ شود و زود بزرگ گردد پس نهال او را بگیر از درختی که کهنه
نباشد و در نیمه اول از ماه وی را بنشان و سر آن نهال را بسرگین گاو بیالایند که او را
خاصیتی عجیب باشد و در گوی او چیزی از بلوط و از حوان بنهند از تا بیخ او قوی
گردد و چیزی از باقلا کن تا زود بزرگ شود پس چون این همه شرایط بیارند درخت
او بسیار عجیب گردد مخالف سایر درختان رز و نیز گفت چون نهال او را بشکافی
و در شکاف او چیزی از سقمونیا کنی جسم او روان شود به روان شدن سخت و نیز گفته
چون نهال او را از انگور سپید گیری و نهال دیگر از انگور سرخ و دیگر از انگور سیاه و همه را
بشکافی چنانچه از و پوست او بیفتد و بعضی را با بعضی دیگر بچسبانی و بنشانی پس همه یک درخت
شوند و بسته رنگ میوه آرند سپید و سرخ و سیاه و نیز گفته چون خواهی که انگور سپید
سیاه شود پس آنچه گرد بیخ زمینی بود آزاد کن و در وی چیزی از نفط بریز که انگور او سیاه گردد
و اگر خواهی که درخت رز را کرم نرسد پس نهال او را بسر باره یا بداسی که آلوده باشد بخون خرس
یا مرغ که کرم در وی پیدا نشود خاصه در شاخی که داس با او رسیده باشد و اگر خواهی که درخت رز
را آفت سرما نرسد پس درخت رز را بسرگین چنانچه دود به جمیع اجزای درختان برسد پس ثمره کرم
را ببر و ببیند از که از آفت سرما سالم ماند باذن الله تعالی گویند آبی که از شاخهای رز بچکد بعد
از آن که ببرند مر آن آب را دمع الکرم خوانند یعنی اشک رز آن آب را جمع کنند و کسی که سخت
شغف باشامیدن خمر دارد او را بیاشامانند چنانچه او را خبر نباشد که او دشمن خمر گردد اگر چه
یکساعت از خوردن می بی شکیب بوده باشد شیخ رئیس گفت اشک رز نیک
باشد مر دفع جرب و قوبا و برگ رز بخایند جهت بن دندان پوسیده و اگر برگ
او نیک بکوبند و بدان مرهم کنند از صداع گرم نفع کند و در حال ساکن گردد
شیخ رئیس گفته ثمره او بسیار گون باشد مجمله او و عجیب ترین انها

ملون

عیون البقر یعنی چشمهای گاو و این انگور بزرگ بود و دانه او سیاه باشد اما سخت سیاه نباشد و دانه
او مانند جوز بود و اصابع العذاری یعنی انگشتان زن دوشیزه و این انگور سرخ دراز دانه
بود و دانهای او را بانگشتان زن دوشیزه که خضاب کرده باشد تشبیه کرده شده و بسیار
بود که خوشهٔ این انگور بمقدار یک ذراع باشد و الدوالی و این انگور سیاه بود و سخت
سیاه نباشد خوشهای او بسیار بزرگ بود گویا سرهاست آویخته و دانهای او
در دهن پاره شود و این انگور را بدالیه تشبیه کرده اند و دالیه دولاب بود که بگاو بگردد
شیخ رئیس گفت انگوری که در حال چیده باشند شکم را تحریک کند و نفخ پیدا کند
و غیر شیخ گفته که فربه سازد و قوت باه بیفزاید و انگور نافع بود گزند مار و افعی را
چون او را بسوزانند و آن خاکستر با سرکه دوا می نیک بود و بواسیر را چون بمالند اما خمر
گفته اند که حدوث این چه نوع شد گویند پیدا شدن خمر در عهد جمشید ملک بود که
او در بعض شکار خود بکنار کوهی رسید درخت رز را دید که بروی خوشهای انگور آویخته
از آن خوشها عجب کردند و گفتند ما شنیده ایم که درین کوه درخت زهر بوده است
پس این خوشها را نگاه دارید تا تجربه کنیم بکسی که مستحق کشتن است پس آن خوشها را
در چیزی از متاع خود شان تنگ کردند پس دانهای او پاره میشدند پس آن را
بیفشردند و آب او را در ظرف کردند تا ملک بجای خود آمد و حاضر کردند شخصی را که مستحق
کشتن بود و از آن شیرهٔ او را بنوشانیدند و آن شخص تلخی و سختی بنوشید جهت آنکه نیز تلخ شده بود
پس ایشان جزم کردند که آن زهر است و او را از آن شیره بیفزودند پس آن مرد بایستاد و
و بنا در رقص کردن و دست زدن نمود پس گفته که این خوشی مرگست پس در نوش او بیفـ
افزودند پس آن مرد خواب سنگین کرد و ایشان را شک ماند در جان دادن او پس چون بیدار
شد گفت مرا بنوشانید بار دیگر پس بار دیگر بنوشانیدند و ازو چیزی ندیدند مگر خیر پس شخص
دیگر نوشید و آنچه درو از طرب و لذت بود بیان کرد پس پادشاه خود نیز تناول کرد و بنوشید
و بنشاندن آن درخت امر فرمود و بشهرها تا وجود آن بیش شود پس مردم چنین گویند
و بعضی از فقها بدین رفته اند که نوشیدن خمر جهت مداوی جایز است پس بدین
حکم میگویند که خمر شهوت را انگیخته کند و دفع کوری را نافع و زهرها را دفع و قوت باه
بیفزاید و باطن را از اخلاط فاسده پاک کند خاصه مفاصل اعضا را لیکن بسیار خوردن خمر

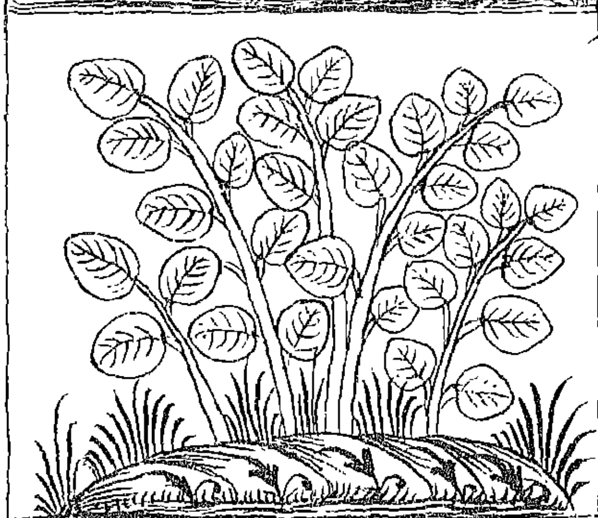
زبان بود و فراموشی در عقل و ضعف عقل پیدا کند و لوبی کند و در دهن عارض شود و قوت باه را باطل کند و دیده را ضعیف کند و بسیار بود که سکته و صرع و فالج و مرگ تا گاه پدید کند نعوذ بالله منها اما سرکه بهترین نانخورش بود و کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نعم الادام الخل اگر سرکه را بر جائی که خون و آتش بر ریزند خون را ببرد و از جرب و قوبا و سوختن آتش نفع کند و اگر او را بر سر ریزند صداع گرم را نفع کند و اگر در دهن گیرند و دندان جنبنده را نافع بود و اگر در حلق کسی آویخته باشد سرکه بنوشند بفتد و شهوت را زیاده کند استسقا را تحلیل کند و اگر بر جائی گزیده بریزند نیک نفع کند و اما زبیب یعنی مویز پس از خواص او آنچه روایت کرده بادین هند عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال لما اهدی الیه شیئی من الزبیب بسم الله نعم الطعام الزبیب یشد العصب و یذهب الوصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون یعنی بادین هند از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر گاه که سوی چیزی ایشان از مویز هدیه آوردند بسم الله بهتر طعام مویز است پی را محکم کند و سختی را ببرد و غضب را بنشاند و پروردگار را خشنود کند و بوی دهن را خوش کند و بلغم را ببرد و رنگ را صاف کند و طبیبان گویند که مویز معده را قوی کند و طبع را آهسته حبس کند و بلغم را از استسقا دان کند والله تعالی اعلم کمثری بپارسی امرود خوانند درختی معروف بود صاحب الفلاحه گفته چون خواهند که چیزی از میوه او بر زمین نیفتد ظرفی را بگیرند و چیزی از نمک در او کنند و هر یکی از آن امرودها بر آن نمک نهند در حالی که بر درخت بماند چیزی از وی فاسد نشود گل او دماغ را قوی سازد و او را تاثیر سخت باشد در تقویت معده شیخ رئیس گفته امرود تشنگی را ساکن کند و صفرا را ببرد و قولنج را کشد

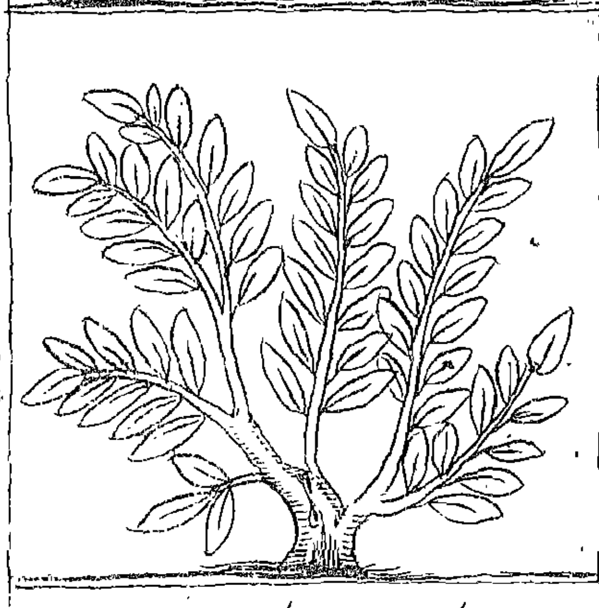


صاحب الفلاحه گفته چون خواهند که امرود زمانی دراز بماند و اگر امرود را بچیزی از زفت بیالایند و بیاویزند پس آن امرودها زمانی دراز بماند و اگر امرودها را در ظرف سفالینه کنند و سر او را بزفت آلوده کنند و سر امرودها از زفت

امرود

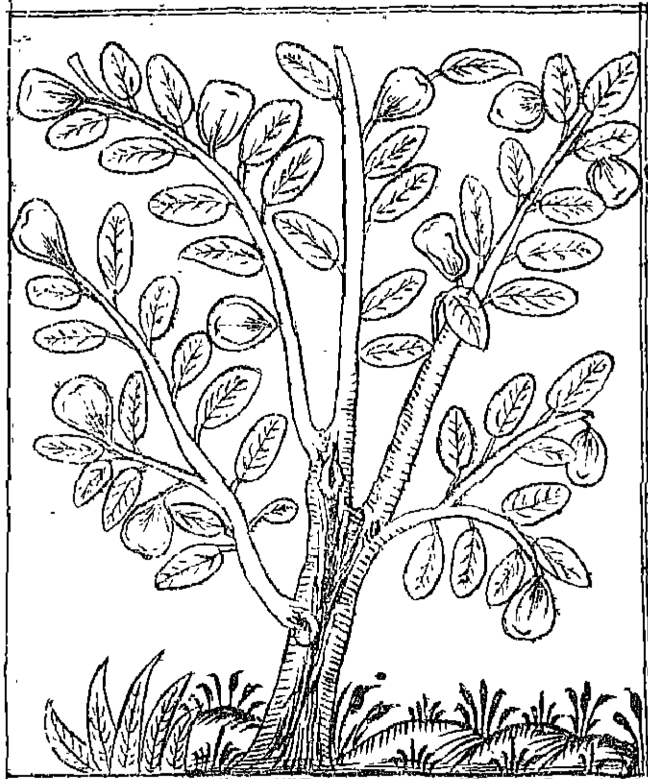






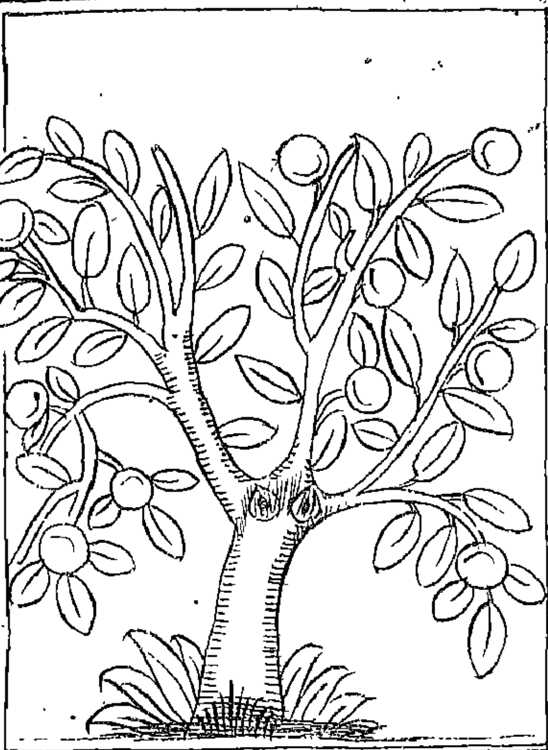
آلوده کنند و سرهای شان سوی زمین کنند
چنانچه بر درخت باشند بدرستی که زیانی در از
باند و فاسد و تباه و ضایع نگردد والله الموفق
للصواب و الیه المرجع والمآب لاعیه درختی بود
که او را از بهر آن میشمارند در کنار کوهها میروید برگ او
گوناگون باشد گویند چون برگ او را بکوبند و بیاشامند
اسهال بسیار پیدا کند شکوفه او بسی خوشبوی بود و
مگس انگبین از آن بخورد عسل او بسیار بیضرر باشد
و چون چیزی از آن درخت و تمدید یعنی انگبیر
وحشی بنید از ندهای آن انگبیر بالای آب باشند
مرده که شکار آن بآسانی حاصل شود والله تعالی
اعلم **لبان** درختی بود خداوند خار از دو گز بیش بالا
باشد در کوهها روید و بشام بدرختان بود
برگ او بشاهه برگ آس باشد صمغ او کندر بود که
از آن درخت بگیرند و گرفتن آن چنین بود که چند جایها
بطرز شقم کنند و رها کنند پس آن کندر ظاهر شود و گویند هر که
بخاییدن کندر مداومت کند دل او قوی گردد و
چیزها که فراموش کرده باشد باز بیاد آورد و این کندر تخمها
تازه را به بساز و تخمهای بلند را از انتشار منع
کند و ذهن را قوی کند و اگر او را با پیه بطلا بر قوابی
کنند قوابی را زایل کند و خون رعاف را ببرد
باذن الله تعالی والله تعالی اعلم **لوز** درخت
معروف بود که بپارسی بادام خوانند صاحب
الفلاحه گفته چون خواهی که لوز را بکاری
بیس لوز را در عسل تر کن که درخت او خوب و میوه او نیک تره گردد و اگر خواهی که پوست لوز را بدست

و در کرنج نبید عمل کن بلوز انچه در جوز بیشتر گفته شد و نیز اشتها بجوش آید لوز را و در کرم شکم بکار کند دوستی
و علامت غیر محتلم یعنی نا بالغ ببینداز تا پنج روز پس آن را بکار برند پوست او تنک کرد تا انگشت
و در کرده شود اما میوهٔ او و انچه شیرین بود تن را فربه کند و سرفه را دفع کند و سینه را پاک
کند خاصه با انجیر و زخم سگ دیوانه را نافع بود شیخ رئیس گفته که لوز شیرین فربه



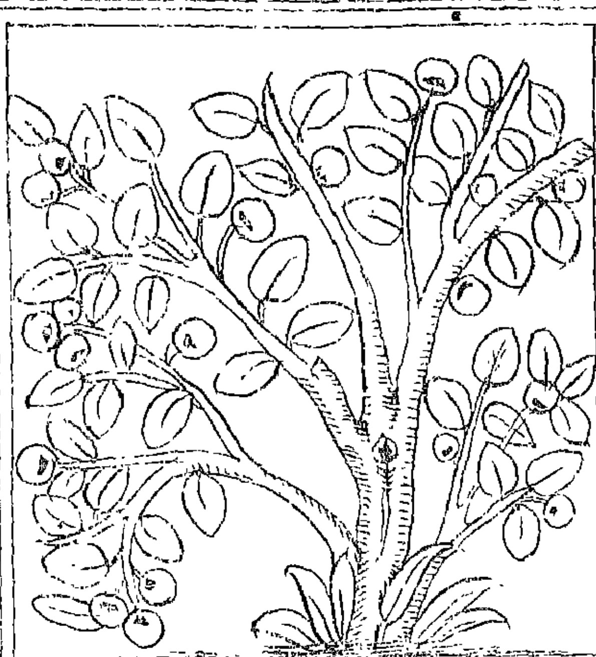
سازد و دیده را قوی کند و قولنج را
نافع بود و زخم سگ دیوانه را نیز
اما لوز تلخ شیخ رئیس گفته که او لعاب
را بکشد و بیخ او را چون بپزند و بر کلف بندند
دوار نافع شود و قولنج را بگشاید و چون
لوز را با عسل بیامیزند نمله و زخم سگ
را نفع کند و نمله ریشی بود که بسیار
کند و چون او را بخورند قولنج را ساکن کند
و خواب آرد و هر که بخواهد که از شراب مست
نشود هفت لوز را یکبار نهار بخورد و پنج
لوز را قبل از شراب که قوت شراب در وی
عمل نخواهد کرد بسبب خاصیتی که مر او را باشد و کرم خارش را نافع بود باذن الله تعالی
لیمو این نوعی از درختان بود که در شهرهای گرم سیر روید و خاصیت لیمو و خاصیت درخت
او و ترشی او مانند ترنج بود که بیشتر گذشت جهت همین گفته نشد و لیمو را خاصیت عجیبه در دفع ضرر
زهر مارها و افعی باشد و از عجیب حکایتهای او انچه حکایت کند ابو جعفر بن عبد الله از بنایان بصره
گفت مرا صنعتی بود و در انجا متوطن بودم و پهلوی خانه من مرا بستانی بود و بسیار
درختان روید بود پس در آن باغ مار افعی ظاهر شد گویا مشکل بود از هر صنفی و بسیار شد
بیم ما را افعیها بحسیم تا وقتی را شکار کنند و بکشند پس بر این کار خرج کردم تا مارها افعی او را
بگزید و در حال تلف شد و این خبر منتشر شد و همه مار افعیها از شکار او ممتنع شدند
پس من باغ و خانه را از ترس مار ترک کردم و من مردی آمد گفت
تا مرا او را ... پس آن مرد

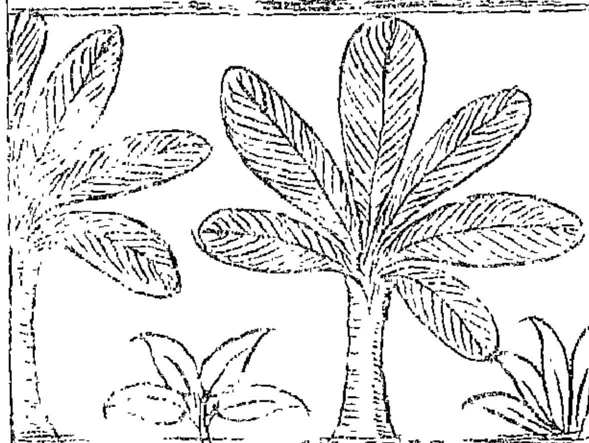
گفت که آن مار افسای برادر من بود و من آمده ام که کینهٔ برادر خود از مار بگیرم پس من آن
بستان را با او نمودم و بر بام شدم و سوی او نگاه میکردم پس این مار افسای دو سه غنچه
بیرون آورد و همهٔ تن خود را بدان مالید پس روغن دیگر بیرون آورد و بدان دود کرد
پس زمانی نرفت که مار افعی پدید آمد گویا خم می پس چون مار افسای نزدیک او شد
مار بگریخت مار افسای دنباله کرد و با او لاحق شد و او را بگرفت پس مار خود را بگردانید و انگشت
مار افسای را بگزید و بکشت پس آن مرد را برداشتم و بخانه بردم پس همان شب بمرد مردم آن
صنعت را ترک کردند و سخن مار افعی پراگنده شد و برین کار مدتی بگذشت و در بعضی روزها
مردی بیامد و نزد من سوال کرد آنچه سائل اول قبل ازین کرده بود و این مرد شبیه
او بود از روی صورت پس من این مرد را منع کردم و این مرد گفت آن هر دو مرد که پیشتر
کشته شده اند برادران من بودند ناچار است که مرا که کینهٔ ایشان و خون ایشان ازین
مار بگیرم یا با ایشان لاحق شوم پس من او را نیز آن باغ نمودم و بالای بام رفتم پس
این مرد دو سه غنچه بیرون آورد و تن خود را بدان روغن بمالید بار تا روغن از تن او بچکید
پس دود کرد مار افعی بیرون آمد پس مار افسای قفای او را بگرفت پس دست مار افسای
بشتابید و دهن مار را بگرفت و در سله کرد و سله صندوق مار را گویند و کارد که همراه خود داشت
بیرون آورد و انگشت خود را ببرید و روغنی را بچشانید و انگشت را بدان روغن بسوزانید پس ما آن مار
افسای را سوی صنعت چه داشتم پس او لیمو را در دست کودک دید که کودک بدان بازی میکرد
پس مرا گفت که این موجود شد کم یعنی این میوه تر در شما موجود هست گفتم آری پس گفت
مرا بیاری بدهید بهر مقداری میتوانید که این در شهر ما قائم مقام تریاک بود گفتم که اسم
شهر شما گفت عمان است پس من لیموی بسیار نزد او آوردم پس آن لیموها را در پیراهن
خود بگرفت و در خوردن آن بشتابید و آب لیمو را بفشرد و انگشت گزیده بدان شیره بمالید
تا بگذشت از وی رفت مرگ برادران خود و از دشمن سالم ماند و گفت خدای تعالی جل جلاله
وعظم شأنه مرا خلاص نکرد مگر بسبب لیمو و چند ارقام که برادران مرا این لیموها اتفاق نشد
و نیافتند خلاص ... شدند پس مار افعی را بیرون آورد و سر
او را و دم او را ببرید و در طنجیر بجوشانید و روغنی از وی بیرون آورد و آن
روغن را در شیشه آبگینه کرد والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب



مشمش درختی بود که میوهٔ او لیس
عجیب بود مرا ورا در ماکول باشد با بوی
خوش بخلاف همه درختان که تخم
او و مغز او هر دو ماکول باشند روایت
علی علیه السلام عن النبی صلی الله علیه
و آله و سلم ان نبیا من الانبیاء بعثه الله الی قومه
فلم یومنوا به و کان لهم عید یجتمعون فیه فی کل
سنة فاتاهم النبی فی ذلک الیوم و دعا
هم الی الله تعالی فقالوا ان کنت صادقا
فادع الله تعالی ان یرزقنا من هذا
الخشب الیابس ثمرة علی لون ثیابنا و ثیابهم کانت صفرا فدعا النبی فاخضر و ورق
واثمرت المشمش من ساعته فمن اکل منه علی عزم انه یومن خرج نواه حلوا و من اکل
منه علی عزم انه لا یومن خرج نواه مرا یعنی حضرت مرتضی علی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم روایت کند که پیغمبری از پیغمبران خدایتعالی او را سوی قوم او فرستاده پس قوم او باو
ایمان نیاوردند و مر ایشانرا عیدی بود که هر سال فراهم می آمدند پس در آن روز پیغمبر ایشان نزد
ایشان آمد و ایشان را بسوی خدا دعوت کرد پس ایشان گفتند که اگر تو راست می باشی پس نزد
خدایتعالی دعا کن که ما را ازین چوب خشک میوه روزی کند که آن میوه برنگ جامهای ما باشد
زرد بود پس پیغمبر ایشان دعا کرد پس برگ آن چوب خشک سبز گشته و مشمش اندر آن ساعت بار
آورد پس هر که از آن مشمش بخورد بر عزم آنکه ایمان بیارد هسته او شیرین بیرون آمد سبحان القادر
المقتدر برگ او درد دندان را زایل کند چون بخایند و ضرس را نیز زایل کند و آن کندی بود که دندان را
از خوردن ترشی حاصل کند شیخ رئیس گفته مشمش تر بخار را پیدا کند جهت آنکه عفونت بد دارد و مشمش خشک
بخار را زایل کند چون در آب بپزند از نوادر حکایت که طبیبی بگذشت بر مردی که درخت مشمش را می نشاند
پس طبیب وی را گفت ما تصنع چه صنعت میکنی پس آن مرد گفت من عمل میکنم برای خود و برای تو
اما من از ثمره او نفع گیرم و تو از علت او یعنی مردم بخورند و بیمار شوند پس سوی طبیب محتاج میگردند روغن هسته او
بواسیر را نافع بود و هسته تلخ روغن او بادها را دفع کند و مغز او چنین باشد والله تعالی اعلم

بالصواب

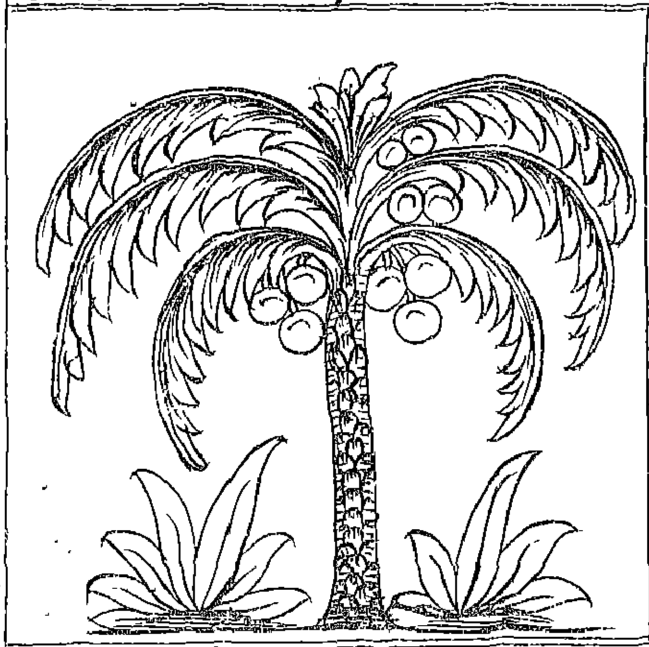






بالصواب موز درختی بود که در زمین گرم بروید
و بیشتر آن درخت در جزیرها باشد برگ او دراز چون
باشد و مخروط یعنی باریک نبود و مانند برگهای درخت
خرما لیکن سریع بشکل شود و بلندی او قامت و بسطت
بود و قامت قد آدم بود و بسطت آنکه ستونها را از بالای
سر بکشند و بجاهای او همیشه کرد او بروید پس چون موز
او را دریابند مادر را ببرند و همه شاخها بگیرند و فرعها
او که بوی لاحق بودند از او دریابند و پرورش کنند
پس او مادر شود و هر یا در سر همی آرد و دیگر بار میوه
او مانند انگور بود و دیگر آنکه او را حلاوت چربی باشد
و شیخ بلیس گفته موز صفرا را پراگنده سازد و در باه بیفزاید لیکن
بسیار خوردن او سده را پیدا کند و غیر شیخ گفته موز سینه
را نرم کند و از سوزش سینه و حلق نفع کند نارنج
درختی معروف بود صاحب الفلاحه گفته اگر کس نا
نیم درخت نارنج بکارد شمها او شیرین میسر
شود و برگ او بوی و هم خوش چون بخایند و پوست
سیر سپانزد را بر شکوفه او خوش بوی باشد و دل را قوی
کند میوه در خاصیت مانند میوه ترنج بود و چنانچه
بیشتر گذشته بود اما و سرفه را او بوی را خوش
کرداند اگر وانرا و انشاک کنند و بدان دود کنند
بعد هر چه را دفع کند نارجیل این جوز هندی بود
اهل الحجاز گویند که درخت نارجیل بدرخت خرما ماند
لیکن نارجیل را بار درخت آنکه آن ناکرها
بار او را چنین مطبوع سازد در کمر او انشیمه
که از آن لیف ریسمانها گیرند و کشتیهای دریا را بدان ببندند و برآب ...

مغز او سخت شیرین بود اگر تر باشد و اگر کهنه باشد تن را از دوا نه امله پاک کند و خوردن او در باه
منی بیفزاید و با شکر سپید باه یاری کند بلیناس در کتاب خواص گفته چون تراشیده نارجیل بجای



فتیله در چراغ کنند در میان جماعتی بنهند
کس بشود در خواب کنند شیخ رئیس گفته
نارجیل در قوت باه بیفزاید در روغن او
بواسیر را نافع بود خاصه اگر کهنه باشد

نبق بپارسی کنار خوانند این درخت
معروف باشد صاحب الفلاحه گفته چون
استه کنار را در شیره در رو بپند از ند بکارند
از برگ و میوه او بوی ورد حاصل شود و میوه
او را چون در عسل و شیر بپند از ند و پس
از ان خشک کنند و بکارند میوه او بنگ گردد و شیرین شود و برگ او سدر بود که بدان سر و تن را بشویند
موی را قوی کند و از پراکنده شدن منع کند و دراز کند و جمع او حرارت ابرد و موی را سرخ کند چون بدان بشویند
ثمره او شیرین و ترش باشد و ثمره خشک او روان شدن خون را و اسهال را که از ضعف معده حاصل شود
منع کند چون پوست او را دو کنند و با استه بکوبند و بخورند **نخل** درخت خرما بود و درخت مبارک باشد از عجایب او



آنکه او را انبیاء بنگرید بلاد اسلام و این از جمله عجایب
بود که خدای تعالی اهل اسلام را کرامت کرده باشد
بهشتی که در بلاد حبشه و نوبه و هند بلاد کفر نیست او
باشد که نخل در انجا موجود شود و در انجا البته چیز
از ان نخل بود و قال النبی صلی الله علیه و آله
و سلم اکرموا عمتکم النخله یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و
سلم فرمود گرامی دارید عمه خود را که نخله است
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را عمه خوانده جهت آنکه او را خدای تعالی از فاضل خاک آدم صلوات
الله علیه آفریده و این درخت مشابه آدمی بود از چند وجه بعضی از ان وجوه آنکه قد مستقیم
دراز بود و در اصل او و غمیدن شاخهای او کشی و گره نباشد و مرد و زن جدا باشد و مشابه شود و چون

سر او را ببرند هلاک شود و نیز دوی مخصوص باشد میان سایر درختان و بار نخستین او بوی
نطفهٔ آدمی بود و غلاف آن بار مانند منی آدمی و خاری که بر سر او بود اگر آن را آفتی برسد درخت
خرما تلف شود چنانچه اگر دماغ آدمی را برسد و چون شاخی از وی ببرند مثل او بار نیاید چنانچه اگر عضو
آدمی را ببرند نماید نگردد و بر وی پشم باشد مانند موی آدمی صاحب الفلاحه گفته چون نخلی باشد که
کم بار بیارد پس یکی سوی تبر عمل کند و تبر را بگیرد و نخله را بدان تبر بزند و مرشد خود را بگوید که من میخواهم
که نخله را ببرم جهة آنکه چیزی بار نمی آرد و این دیگر بگوید این کار مکن که این شجره نیکست درین سال
بار آرد پس آن مرد تبر دار بگوید که چیزی بار نخواهد آورد و دو ضرب یا سه ضرب بر وی کند و آن دیگر
دست او را بگیرد و بگوید که این کار مکن صبر کن بر او این سال پس اگر بار نیارد آنچه خواهی کن پس
اگر این چنین کند آن درخت میوهٔ بسیار بار آرد و همچنین نخل از درختان اگر با وی نیز اینچنین کنند میوه
دهد و نیز صاحب الفلاحه گفته چون میان مردان نخل و زنان شان مقارنه کنند و نزدیک یکدیگر باشند
بار ایشان بسیار شود جهت آنکه بهمسایگی انس گیرند و بسیار بود که الفت زنان از مردان بریده اند
و چیزی بار نیاورده اند از درد فراق و چون مردان شان را میان زنان شان نشاندند
پس بادی بوزد و بوی طلع مردان را با زنان همراه کند از آن بوی سیر باشد نخله که گرد آن مرد
باشد بار آرد و اگر چیزی از طلع مرد یعنی از بار نخستین مرد بر سر زن شان نهند حرارت شوهر
زن را بنشاند و خوشحال شود و بار او بسیار شود و حکایت کند آدمی از بعض اهل یمامه گفت که نزد
ما باغ نخل بود که گاهی مخالف نشد یعنی بی بار نشد اتفاقا در سالی مخالف شده و بار نیاورد پس ما مرد
بصیر و شناسای نخل را آوردیم پس آن مرد بالای نخل رفت و گفت [illegible]
و [illegible] پس [illegible] نخل نزد او [illegible] دیدم که این ماده نخل [illegible] است مر این
نخل نر را این ماده را نیز نزدیک او [illegible] پس احیانا که دیدیم و بار آورد [illegible] که میان درخت
خرما و درخت [illegible] یعنی [illegible] دشمنی باشد پس گفتند چون ما از [illegible] دستان مقابل [illegible]
کسان تفحص ما میکردند قبل از آنکه به نخلستان برسیم و اگر با ما چیزی از [illegible] بودی
اگرچه عصا باشد از ما می گرفتند و ما را منع میکردند که با چوب [illegible] سوی اینها [illegible] جهت
آنکه میان نخل و [illegible] از عداوت [illegible] بود و از عجائب درختها [illegible] خرما آنکه اگر [illegible] او
دیوارے بنا کنند [illegible] خود را سوی آن کند و گفته اند چون [illegible] درخت [illegible] درختی که باشد
خرچنگ [illegible] میوهٔ آن درخت بسیار شود [illegible] اگر [illegible]

از آن مرض‌ها کم گیرند و اگر هیچ از درخت ابدا کم گیرند و در زمین گرد درخت دفن کنند این همه میوه درخت ابیش کند و چیزی از شیئست چوب او را چون بسوزانند مر او را انگشت نماند چنانچه گوشت آدمی را و چون پاره‌ای را ببینی از بهشت برخیزد پاره شود و چون چوب او را انگشت کنند بیدار شود و پشت یک شق را اپشیش دیگر بنهند زیاده و دراز بماند و پاره نشود برگ او بوی سیر را ببرد و چون بخایند



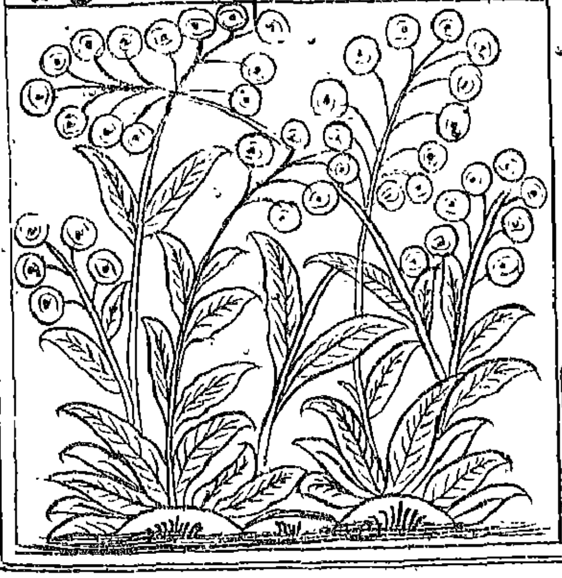
بعد از سیر خوردن میوه او را بد تر کند میوه با بود بنجو شد و شیرین‌تر عن ابی هریره رضی الله تعالی عنه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال العجوة من الجنة و هی شفاء من السم ابو هریره روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده عجوه از بهشت و آن خرمای عجوه شفاست از زهر گویند عجوه نوعی از خرماست که نخل او بار می‌آرد بعد از چهل سال پس جهت همین اهل مدینه غرس او را ترک کرده اند شیخ رئیس گفته خاره خرما مصدع بود لیکن خاره و ملیح نیک بود مر گوشت بیاض و بندان و بن دندان را ملیح خرما بود که بخاره ترسیده باشد و استعمال خاره خرما بسیار که در تب لرزه و در قشعریره افکند و اما مرطب بار بستی که ربیع بن خثیم گفته نفساء را دوائی نافع‌تر از رطب نباشد که ربیع نفساء زنی بود که در خون زادن باشد و رطب در ماده منی بیفزاید و طبع را نرم سازد و باقیا و خیار و خرمای جلاب نافع‌تر باشد و در دو این درخت معروف بود صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که میوه او از غلاف زود بیرون آید پس او را آب گرم سقی کن و نیز گفته چون خواهی که ورد را خوشبویی افزون شود پس در شکم شاخهای او و وقت کاشتن چیزی از سیر کن که خوشبویی آن ورد بسیار افزون شود و چون مارها از و بگریزند و اگر مار آدمی را بگزد و نزدیک درخت ورد شود گزیدن مار او را از زیان نکند و هلاک نگردد گل او زیباترین گلها بود و از رو شکل و رنگ و بوی گویا از یاقوت شفا الطیبست زیرا که میانه او سدر از زراست بعضی مردم گویند باران اندک که بر ورد افتد آن را جمع کنند و در چشم کشند آشفتن چشم را دفع کنند و در بصر بیفزاید شیخ رئیس گفته ورد صالحست مر بوی گنده خوی را چون در حمام استعمال او کنند و جهت

همین زبان استعمال او کنند مر علاج بوی خوی را و قومی گویند که ورد ثالیل را ببرد چون او را بمالند و بر ثالیل بمالند و ساویده ورد خار خرما و خارهای دیگر بیرون آرد و ورد تر صداع را ساکن کند و صاحب زکام را زیان دارد و خواب کردن



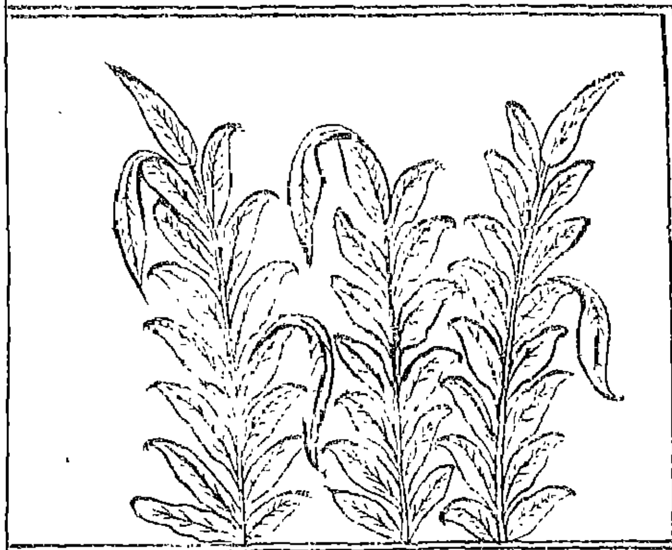
بر بستر ورد شهوت را ببرد و جعل از بوی ورد بمیرد و همچنین هر حیوانی که از پوسیدگی پیدا شده باشد بوی ورد آنرا زیان دارد و خواب کردن بر بستر ورد شهوت را ببرد و شیره ورد درد چشم را نافع بود با ورد را از بیهوشی نفع کند چون بیاشامند یا بر روی بیهوش شده بیفشانند شکوفهای ورد نیک بود مر روان شدن خون را روغن ورد چون سوراخ بینی گربه را بدان بمالند بیمار شود و باشد که بهلاکت رساند والله تعالی اعلم یاسمن درخت معروف بود گل او سپید و زرد و ارغوانی باشد شیخ رئیس گفته یاسمن تازه و خشک کلف را ببرد و بسیار بوی کردن او صفار پیدا کند و بوی او صداع آرد لیکن صداع بلغمی را تحلیل کند و غیر شیخ آورده بوی او اصحاب لقوه و فالج و عرق النساء را نفع کند و روغن او چون سحر در بدان بوی کند در حال رعاف پیدا کند و چون قضیب را بدان بمالند آب را بگشاید و گرفتگی کمیز زائل شود باذن الله تعالی قسم اول از اقسام نبات که اشجار بود اتمام یافت اکنون شروع در قسم ثانی که نجوم است کرده میشود بعون الله تعالی والاستعانة منه القسم الثانی من النباتات النجوم نجم نباتی را گویند که او را ساق سخت بلند نباشد چنانچه مر کشتنهارا و تره‌ها را و ریاحین را و گیاههای دشتی را پس میگوئیم که خدا تعالی عادت او جاریست که در هر سالی زمین را زنده کند بعد از مرگ او پس ردهای خشک را جاری سازد و نبات پوسیده را بگسترد تا بینی تو او را که از برگها سبز شده و از گلها سرخ و زرد شده تا بدان استدلال گیرد خداوند طبع سلیم و فهم مستقیم بر زنده گردانیدن مردها و برباز گردانیدن استخوان پوسیده را و بسوی این اشارت فرموده خدای سبحانه و تعالی آنجا که فرموده فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر و از امور عجیبه قوتی بود که خدا تعالی

اوراد رنفس دانه آفریده بدرستی که این دانه چون در شکم زمین بیفتد بکشد بواسطه آن قوت
رطوبتی که صالح میگرداند بودن هر آن دانه را غذا از نفس زمین و آنچه گرد زمین باشد مانند شعله آتش
چراغ بدرستی که آن شعله خشک سازد رطوبتی را که در چراغ بود بواسطه فتیله که خدا تعالی در آفریده پس
بدرستی آن رطوبت چون در دانه حاصل شود غذای گردد هر دانه را و قوتهای طبیعیه در وی عمل کند بارادت
خدا تعالی تا آن دانه بکمال خود برسد چنانچه خدا تعالی مقدر کرده بسوی او را پاره سازد بدرستی که هم
در جنس نبات نباتات مانند حیوانات کوچک بود و در جنس حیوان و درختان مانند حیوان بزرگ باشند
پس چنانچه نزد شدت سرما حیوانات کوچک بمیرند همچنین از این نباتات چیزی نماند مگر باقی
که مر اورا چوب سخت بود و اما حیوانات بزرگ بسختی سرما شکیب دارند پس درختان بزرگ
نیز چنین بود پس عقلهای علما قاصر است در امر گیاهای گوناگون و در عجایب شان فهمهای
نیز فهمان کوتاه است از ضبط خاصیتها و فایدهای شان و چگونه متحیر و قاصر نباشد با آنچه مشاهده
میکنیم از گوناگون صورتهای شاخهای شان و اختلاف شکلهای شان و برگهای
شان و شگفت رنگهای گلهای شان و نوعهای هر رنگ مانند رنگ سرخ مثلا او گاه ارغوانی
باشد چنانچه از گل سوسن دیده میشود و گاه مشبع بود چنانچه از شقائق النعمان دیده میشود
و این رنگ را مشبعه خوانند بر سبیل استعاره یعنی شکمش پر شده و گاه ناریه بود یعنی آتشین
چنانچه از آذریون دیده شود و آذریون گل بود که بپارسی خجسته خواستند و گاه خفیفه بود یعنی
سبک چنانچه از ورد مشاهده شود و همچنین حال هر رنگی از آن پس عجایبهای بویهای شان و مخالفت
بعضی بویها مر بعضی را نفع کند گویند خارپشت و راسو و جز ایشان افاعی و مارهای بزرگ بکشد
علاج بخوردن صعتر دشتی کنند و اگر اورا بپزند و آب آنرا بیاشامند شکم براند و اگر بعسل بلیسند



اماس ملازه و شش گرم را نافع بود و چون بپزند
و آب آن گرم بیاشامند کرم بکشد حب القرع
بیرون آرد و اشتهای طعام پدید کند و بادها را
تحلیل کند و تاریکی چشم و شبکوری که از رطوبت
حادث شود زائل کند باذن الله تعالی والله اعلم
طرخون بشیرازی ترخون گویند
این نبات معروف بود چون ذکر انجا بیند

حس مزه زائل کند تا آنکه آوند مے پس از خائیدن آن حس تلخی نکند وجهت همین آوے
اورا استعمال کنند پیش از خوردن



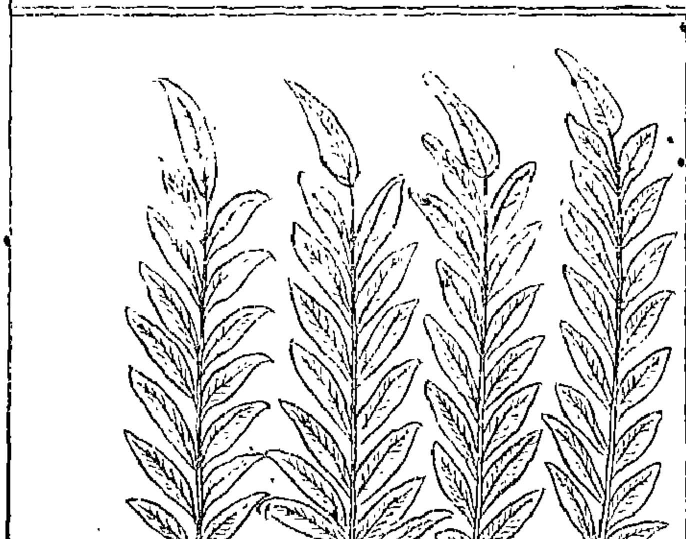
دواهاے تلخ وتیز تا تلخی دوا او
نه نجاند شیخ رئیس گفته که این نبات
درد حلق را پیدا کند وشهوت
باه را ببرد وتشنگی آرد وبیخ طرخون
کوهی که آنرا عاقرقرحا گویند نافع است
درد دندان را چون اورا بسرکه بپزند
ودر دهن گیرند دندان متحرک را محکم کند
واگر قبل از نوبت تب لرزه تن را بدان بمالند نافع بود باذن الله تعالی عبران بپارسی او را کاو



شیرم خوانند شیخ رئیس گفته بیخ وی
که او را نافع است زکام را که حادث
شود از سرما وآب او دیده را تیز
کند والله الموفق للصواب والیه
المرجع والمآب

عدس

ملیس خوانند وبیونانی ناقوس
صاحب الفلاحه گفته چون عدس را با بیاسیری بلهر تخمی بود وموافقت آن تخم کند واگر خواهند



که عدس زود برآرد پس او را با سرگین
گاو بیامیزند وبکارند شیخ رئیس گفته
بادر عدس با سویق بیقشرس مرهم کنند
نیک گردد وبسیار خوردن عدس
تاریکی چشم وخدام پیدا کند وغیر شیخ
گفته عدس پخته بسرکه شکافها رخنه که از
سرما بود نفع کند وخورنده او خوابها بیند
واب عدس خوانق را نفع کند

عظیم درخت بزرگ است گیاهی بود که از شیرهٔ او نیل گیرند که آن کلف و بهق را زایل کند



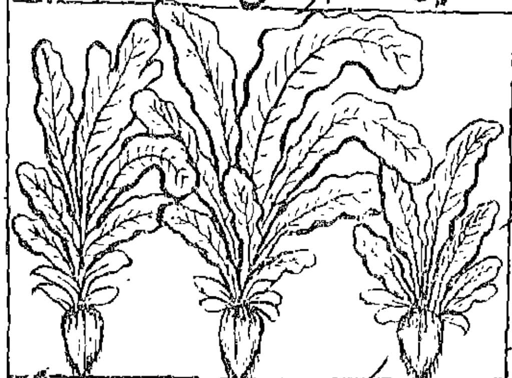
و از و اسکے ثعلب و ریشهای
زشت و زخمهای بوسیده را نفع کند
و خار را بیرون آرد با شکر سرفه
کودکان را نفع کند و همچنین بود شیرهٔ
او والله تعالی اعلم عنب الثعلب
بپارسی روباه بروک خوانند
و سگ انگور نیز گویند و این چند
انوع باشد بعضی از آن کشنده بود و بعضی از آن نوعی باشد که استعمال او بر هم کنند بعضی از آن مخدر
منوم بود یعنی خواب آرد مانند
افیون و آن سبز برگ و برز و میوه
بود اگر از آن مخدر و خواب آرنده
بیش از دوازده دانه بخورند دیوا
و فواق پیدا کند و رنگ را تباه
سازد و اگر از نوعی که چهار درم
او کشنده باشد بگیرند آن نیز
دیوانگی را پیدا کند و اگر از پوست
بیخ او یک مثقال در شراب بیاشامند
خواب آرد و شیرهٔ جمیع صنفهای
او چون در چشم کشند درد چشم را
نافع بود و قوت چشم بدهد فجل

بپارسی ترب خوانند و بشیرازی تربره صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که ترب بسیار بزرگ گردد پس
چوبی را با مقدار که خواهی ترب بزرگ باشد در زمین پس بیرون آر و جای سوراخ او را مانند کالبد کن
و در آن سوراخ کاه را با تخم ترب بگردان و پاره چیزی از سرگین کن که ترب بمقدار آن چوب بروید
و نیز گفته که چون تخم را در عسل اندازی و بکاری آن تخم را ترب شیرین آید و خوردن ترب آروغ پدید کنند

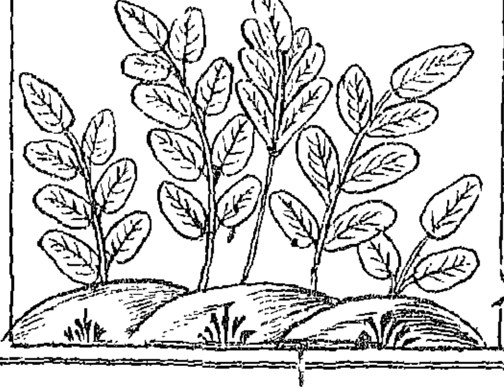


ابن الفرخ

ابن التفراح طبیب گفته سبب بدبو شدن آروغ آنکه ترب بجوید مگر فضلات زشت پس چون در معده رود فضلات
معده و نشانیهای او را ببرد پس بوی گنده از فضلات بود نه از ترب چنانچه از حمامات بینی که مادام او را کسی
نگسلانیده باشد بوی گنده ظاهر نشود پس چون گسیل کنند بوی گنده از وی پدید آید خوردن ترب بعد از خوردن
سیر بوی سیر را ببرد و زنانی که بچه زاده باشند چون ترب بخورند شیر ایشان بیش گردد و اگر ترب را مردی خورد در قوت باه
بیفزاید لیکن آواز را تباه سازد و مداومت کردن بر ترب معده را پاک سازد و اگر ترب را بکوبند و بر گزدم نهند
بمیرد و اگر کسی ترب خورده باشد و او را گزدم بگزد زیان نکند و چون او را با دوشیلم یعنی ردان بمالند موی ابرو بیاند
در داء الثعلب و داء الحیه لیکن شپش را در تن گرداند و سستی پیدا کند و لبهٔ دندان و چشم زیان کند و چون با عسل
مرهم کنند آثار کمنه از روی و عضوهای دیگر زائل کند و چون شیرهٔ ترب بر شراب ریزند شراب را فاسد کند و اگر شیره
ترب بر گزدم بچکانند بمیرد و اگر کلف را بمالند زائل کند و اگر کسی را گرمی باشد سر را بدان بشوید زائل شود و نیز افتادن
موی را نفع کند اگر داء الثعلب بود و چون صندوق مار افسای را بشیرهٔ ترب طلا کنند و بر بالند مارها و اژدها در آن صندوق بمیرند و اگر خداوند
یرقان پنج روز شیرهٔ ترب بیاشامد زردی از وی زائل شود و اگر بیخ موی را بدان بمالند موی افتاده در ابرو بیاید و چشم را روشن کند چون در چشم
کشند سفیدی چشم را نفع کند پوست ترب را چون خشک کنند و بسایند و با سرمه کنند نظر را تیز کند و اگر در خانه بنهند از آن خانه گزدمها از آن
بگریزند و اگر او را خشک کنند و بسایند و بر روی ریزند کلف روی را زائل کند و اگر کسی تخم ترب بخورد قوت باه را تحریک کند و سرفه و کلف
و نمش را زائل کند و همه رنگهای را نیز زائل کند و شپش را در تن بیش کند و زهرها را نفع کند ابن ماسویه گفته برگ



ترب بصر را تیز کند و شیر را بیفزاید و گزندگی مار افعی را
نفع کند باذن الله تعالی فرفخ بقلة الحمقا بود و این را
بقلة الحمقا از آن نامند جهت آنکه در گذرها بیجا بروید گویند اگر کسی
برگ فرفخ را در بستر بگذارد و بر آن خواب کند اصلا چیزی از احتلام
نه بیند و اگر فرفخ را بر چیزی از زخمهای تن بنهند نافع بود
و باه را نفع رسد و روشن کند و اگر او را با بورق بسایند و بعسل بسرشند و سوراخ ذکر و ناف و زهار را بمالند قضیب بنزه آرد

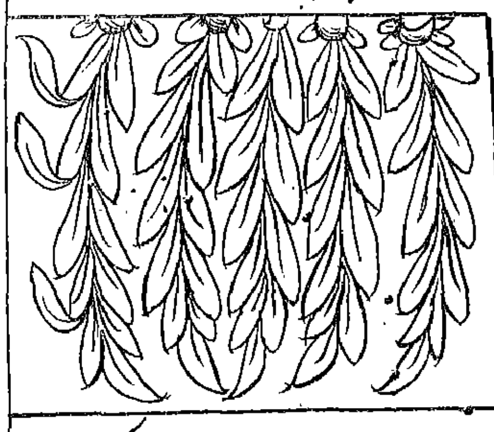


و منضج شود شیخ رئیس گفته اگر تألیل را به بقلة الحمقا حک کنند
زائل کند سنجاسیتی که درد بود در چشم را نفع کند و برگ فرفخ
نفع کند مر کسی را که دندان او درد کند از خوردن ترشی و چون
درختان خرما را آفتی رسد برگ فرفخ و شیرهٔ او بمالند که نیک
گرداند و اگر آدمی تخم او بسیار بکوبد و بیاشامد تشنگی زائل گرداند

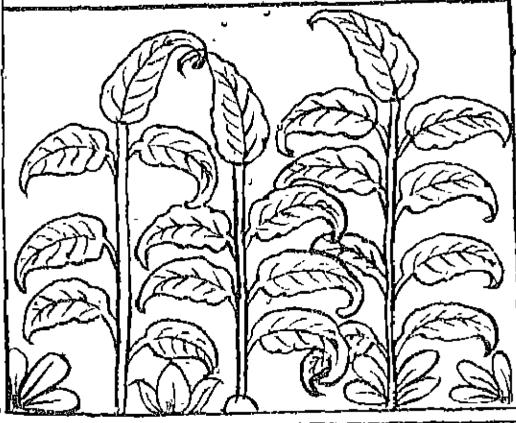
صبر کند و جهت همین مسافران در سفرهای خود تخم او را میگیرند و وقتیکه نایافت آب موقع باشد و همچنین تبهای گرم را نافع بود و چون آب تر کنند و با جلاب بیاشامند و بسیار خوردن او شهوت باه را ببرد والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **فنجنکشت** نباتیست که بزرگی خود نزدیک باشد که درخت شود و در زمینیکه نزدیک



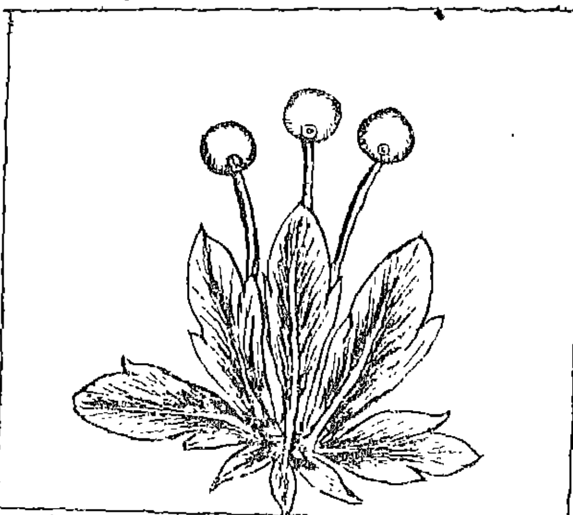
آب بود بروید و برگ او مانند برگ زیتون بود و مر او را گل و میوه باشد و آنچه مستعمل گردد گل و برگ و شاخهای او و از میوهٔ او استعمال نکنند شیخ رئیس گفته که این نبات نرمتر تن را پاک کند و چون بدان مرهم کنند سستی و صداع را ببرد و آشامیدن او در جهت خواب پیدا کند و شیر را بسیار کند با تقلیل منی و چون چیزی از آن نبات زیر پشت کسی بگسترند و آنکس را آن خواب کند منع احتلام کند و قضیب را نشره نبار د و زنان را بدان دود کنند جهت شدت شهوت و گزندگی مارها را دفع کند با آشامیدن و چون مرهم کنند گزند سگ دیوانه را نفع کند و برگ او دود کنند جهت راندن جنبنده‌ها با آذن الله تعالی **فوفنج** فوفنج نیز گویند سنبر و خوشبوی بود و برگ او کوچک باشد و آن بر دو نوع بود نهری و جبلی پس نهری یعنی بر کنارهای رودها



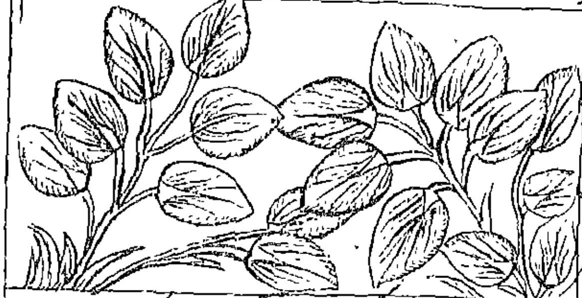
بروید بیهوش را بهوش آرد چون آنرا بوی کنند از احتلام منع کند و چون بدان مرهم کنند گزندگی جنبنده‌ها را نفع کند و دود کردن برگ او جنبنده‌ها را براند و خائیدن برگ او بوی شراب را زائل کند و او باه را قطع کند جهت آنکه گرده را زیان دارد و اما فوفنج جبلی که بر کوهها بروید چون بدان مرهم کنند سیاهی که بر تن بود آنرا زائل کند خاصه اگر بشراب پخته باشند و چون او را بپزند و آب آن در حمام بسر بند جرب و خارش را بغایت مفید بود و جذام و ریشهای دهن و فواق را نافع بود و مر خداوندان یرقان و استسقا را بسیار نیک باشد و آن دوای نیک بود مر گزندگی کژدمها را **قاتل الذیب** خانق الذیب نیز خوانند گیاهی بود البته جهت استعمال



نیاید چون او را بکوبند و بر گوشت خام بفشانند و گرگ را بخورانند در حال بمیرد آن گرگ والله تعالی اعلم **قاتل الکلاب** گیاهی بود که سگان را بسرعت بکشد و رعاف پیدا کند و در و غیر ازین چیزی خاصیت نباشد و صاحب اختیارات را گفته که آن گیاه که از هند و هندوستان است و او را



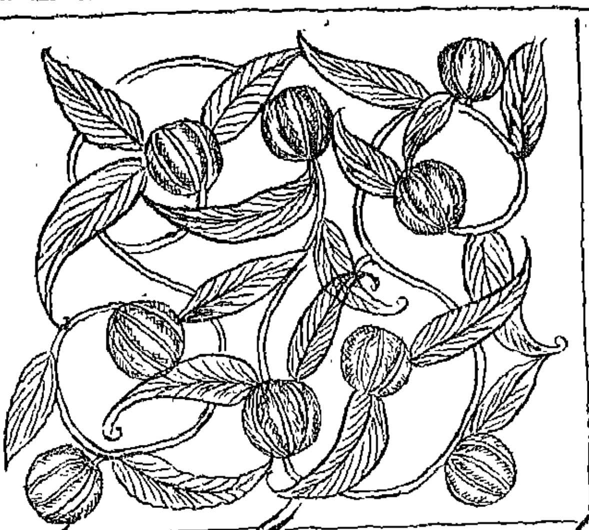
کچله گویند والله تعالی اعلم
قتاد درختیست که صمغ او بسیار است
و بشیر ازی ایرکم خوانند خار او را بسوزند و
چوب او را بگاو و شتر دهند و عرب گویند مرکاریها
سخت را دونها خرط القتاد یعنی نزد آن کارها
خارهای قتاد دراز بود و سخت تیز و سرفه
و ریش شش را نفع کند و صمغ او سرفه و جراحت
شش را نافع بود و صورت را صاف گرداند باذن الله تعالی والله تعالی اعلم



بالصواب والیه المرجع والمآب **قثا**
بپارسی خیارزه و خیارزار هم گویند صاحب الفلاحه
گفته که چون خواهی که قثا بر صورت حیوان از آدمی
و بهایم و وحشیان و مرغان شود پس کالبد بگیر
صورتی را که تو خواهی و قثا را در وی کن در حالت کوچکی و سر آن کالبد محکم ببند چنانچه دران کالبد بادی



یا غبار سی نرود بدرستی آن خیارزه چون دران کالبد
بزرگ شود بر صورت آن کالبد شود که در وی کرده اند و نیز
صاحب الفلاحه گفته زنان حیض دار چون در خیارستان بگذرد
روئیدن او را تباه سازد و نبات او پژمرده گردد و میوه
او تلخ شود و همچنین بود چون تخم او را بوی روغن رسد
چنانچه در دیگ روغن رسیده باشد یا در پاره جامه که
او را روغن رسیده بود و نیز گفته چون خواهی که خیارزه بسیار دراز شود پس دیگی سرکشاده آب
پر کن و نزدیک خیارزه بنه چنانچه میان دیگ و میان خیارزه چهار انگشت فرق باشد پس چون
آن خیارزه سوی آن دیگ برسد از وی دور کنند و همچنین کنند که او دراز گردد و نیز گفته چون دانه او را
معکوس بنهی بر نگهای او بسیار شود و میوه او نیز بسیار گردد و اگر تخم خیارزه
را در عسل و شیر بنهند از ان پس بکارند میوه او شیرین و پاک گردد شیخ
رئیس گفته برگ قثا از زخم سگ دیوانه نفع کند چون بخورند و میوه او تشنگی را ساکن



گرداند و بوئیدن قثا بیخ وی
که از حرارت بود تسکین گرداند و تخم
او بول را براند و چون بر تن بمالند
رنگ را نیک کند و حرارت صفراوی
را بنشاند باذن الله تعالی والله اعلم بالصواب
قرطم نباتیست که بپارسی کازیره
خوانند و خسک دانه نیز گویند و عصفر
گل وی باشد شیخ رئیس گفته تخم او سینه را پاک سازد و صورت را صاف گرداند و قولنج را نفع کند



و چون او را با انجیر یا با سرکه بیاشامند قوت
باه بیفزاید و گل او کلف و بهق را پاک کند
و چون با سرکه بر قوبا بمالند زائل گرداند
و صاحب اختیارات نقل از ابن ماسویه
کرده که قرطم مغز آن را خواص آنست که مسهل
بلغم بود و شربتی از دوازده درم تا بیست
درم بود و بعد از آن که نیم کوفته در نیم رطل آب
بجوشانند و در زیت بمالند و صاف کنند و ده درم شکر سرخ با او خلط کنند و بیاشامند والله تعالی اعلم



قطن این نبت معروف است و کرسف نیز گویند برگ او بکوبند
و شیره را بنوشانند مر کودکان را که اسهال بود و لعابیت ...
پوست جوز او را بسوزانند و خاکستر آن در ریشهای بن دندان و پوسیدگی
آن کند به باصلاح آرد و این مجربست تخم او اگر نرم شود جامهای آن تن را
نرم کند و اگر درشت بود جامهای آن تن را لاغر سازند و پوشیدن آن نافع بود مر
مشایخان را و سرد کند مزاج را والله تعالی اعلم قنابری نبت است
که بپارسی برغست خوانند و بشیرازی شوره گویند بهق
و کلف را زائل کند و لعابیت نافع بود مر مستی را از روی خوردن و مرهم کردن و روغن او مالیدن
در اندک روزی نافع بود و بر ریش پستان برگ او مرهم کنند نافع بود و سینه و کیموس را

که غلیظ ابکشاید وآب او شکم را ببراند و بر بواسیر مرهم کنند لغایت مفید باشد ورازی گوید معده



وجگر را نافع بود والله تعالی اعلم

قنب بعضی ازان بری بود وبعضی بستانی حسین گفته بری حشیشت که در صحرا بیا شد بدرازی یک گز باشد بربرگ او سپیدی غالب باشد و مراورا ثمره مانند فلفل باشد وآن دانه بود که ازان روغن گیرند واگر نیچهای

قنب بری بپزند وبدان آب مرهم کنند مرآماسهای گرم را نافع بود وشیرهٔ او درد گوش را نیک باشد وقنب بوستانی تخم آنرا شهدانج خوانند وبرگ او را بنگ گویند وآن مفسد ومخدر بود وچون از وچیزی بخورند فکر را باطل کند وعقل را افساد آرد ولغایت حرارت خو وبسیار بود که دیوانگی یا خناق پیدا کند ونزف خون را قطع کند ودرد ضربانی را ساکن تا آنکه درد نقرس نیز ساکن کند بمالیدن وآشامیدن شیخ رئیس گفته شیره او دردهای چشم را ساکن گرداند وصداع آرد وچشم را تاریک سازد وبسیار خوردن او منی را خشک گرداند وغیر شیخ گفته آن شیره بادهارا براند وروغن شهدانجه دوائی نیک بود مرورد

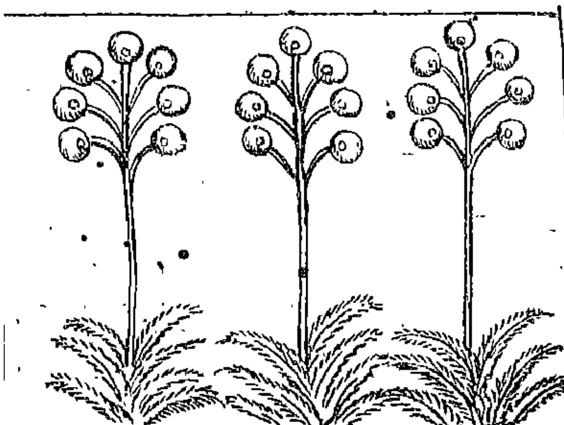


چشم مزمن که از سردی بود والله تعالی اعلم بالصواب قنبیط نوعی از کرنب است بپارسی کرنب رومی خوانند صاحب الفلاحه گفته چون اورا در زمین شور بکارند جرم او بزرگ گردد وطعم او نیک شود ودرو کرم نیفتد واگر او در میان کروم بنشانند یعنی درختهای رز بکارند قوت درخت رز ضعیف شود وقوت خمر او زائل گردد برگ او را با شاخهای او بکوبند وبر پیشانی شخص اندوهگین بنهند اندوه او زائل شود میوه او هر که بخورد وبران خواب کند خوابهای هولناک بیند وجهت همین تعبیر خواب خورنده قنبیط نکنند وچون زن قنبیط با آب آفاویه بیاشامد حبلی نماز نشده بود سبک نماز شود ونیز سرفه قدیم را نافع بود وچون کودکان بخوردن آنرا عادت کنند

شاد و بزرگ شوند و در صورت کسی که درشتی بود بخوردن آن صاف شود شیخ رئیس گفته قبنبیط درد بار اساکن
کند و گرمی و رعشه را نافع بود و خواب آرد و دیده را تاریک کند و چون تخم او در بایتن دود کنند
کرمها همه بمیرند و چون تن بعد از جماع آن برگیرد منی بسته گردد و اگر تخم او را با برگ و با چیزی از سرکه
بر زخم سگ دیوانه نهند نافع بود و تخم او تنها تشنگی را



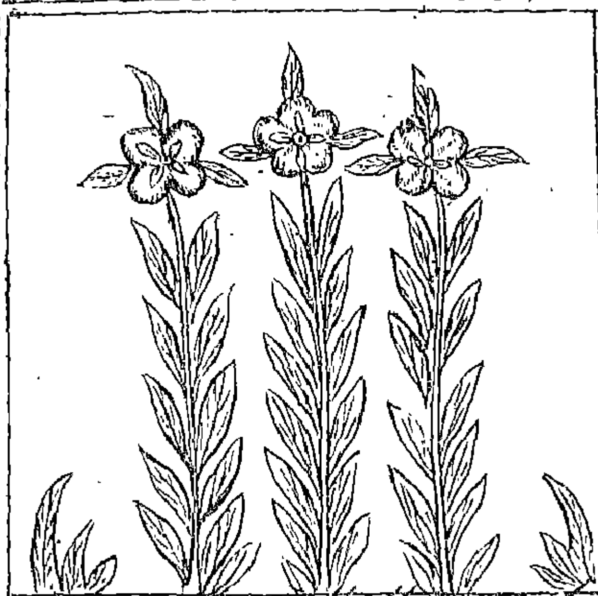
نفع کند و در ماده منی بیفزاید و الله تعالی اعلم بالصواب
قیصوم نبت است که بوی او بسی نیک بود و بپارسی
او را بوی ماران خوانند جهت مارها از بوی ماران
خوانند جهت آنکه مارها از بوی بگریزند و اگر تخم او را
گرد دیه بکارند مار در آن دیه نماند مگر هلاک شود یا از آن دیه
بیرون رود شیخ رئیس گفته که بوی او یا سیدن موی‌ها نافع بود و اگر او را در بعض روغنها بپزند و بحقیه کسی که زود
نرو ید بدان بمالند زود برویاند و حیض را براند و بچه را بیرون آرد و گرفتگی کمیز را نفع کند و چون بار روغن



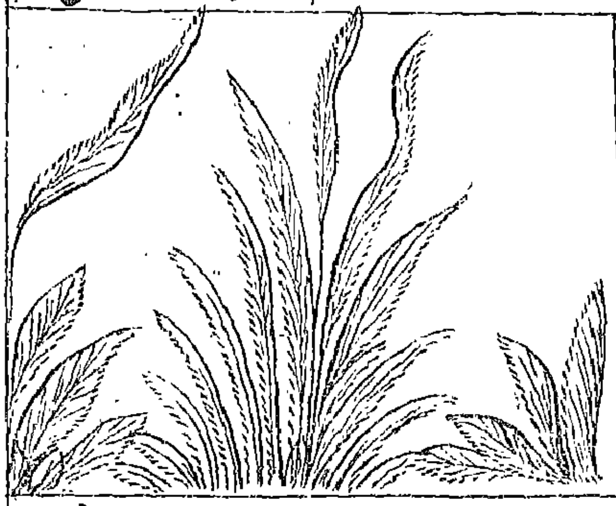
بمالند تب لرزه را نافع بود و چون با ورشاش
کنند جنبندها را براند و چون با شراب بیاشامند
زهر مار را نفع کند والله تعالی اعلم گاوزبان
گیاهیست معروف که آنرا العربی لسان الثور خوانند
نافع بود جهت قرع و بلغم زائل کند شیخ رئیس
گفته از خواص او تفریح یعنی فرح آرد و غم را
ببرد و دل را قوی سازد والله تعالی اعلم کتان این نبات مبارک بود و از وجامهای



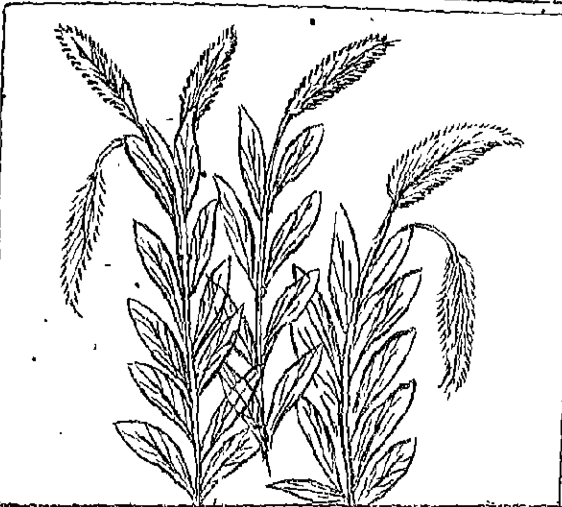
لطیف گیرند گویند که جامهای کتان تن را نرم
سازد و رنگ نیک پیدا کند خاصه در تابستان
مر خداوند مزاجهای گرم را و دود کتان زکام
را نفع کند و تخم او درد بار اساکن کند و با انجیر و
انجیر زخم سگ را نفع کند و با شمع از بیماری
اظفار نفع کند و چون با عسل و فلفل بیامیزند
باه را تحویل کند و بیفزاید والله اعلم کراث بپارسی گندنا گویند و این شامی و نبطی



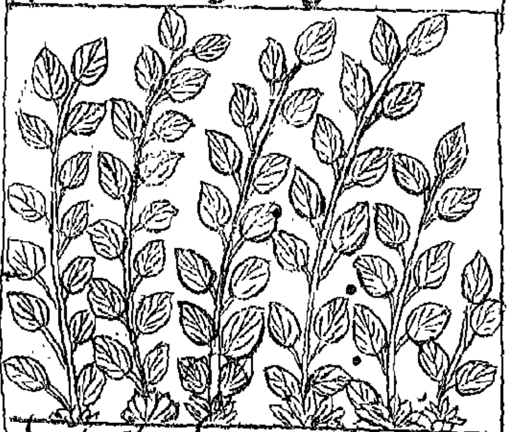
بود وصاحب الفلاحه گفته چون خواهند
که گشنیز را بکارند پس تخم او را در زمین کشند
و پس آب دهند بعد از سه روز نبات او
قوی گردد و چون خواهند که بیخ او قوی
شود پس در سرگین گوسفند سه دانه کنند
و آن سرگین را در زمین بنهند از آنکه قوی تر
بروید و اگر گشنیز را بکوبند و بر زخم کژدم نهند
در حال درد را ساکن گرداند و زخم زنبور را نیز
چنین کند و آدمیان خوردن گشنیز تاریکی چشم پیدا کند شیخ رئیس گفته گشنیز شامی تالیل و سری
ببرد و بثور را قطع کند و خوردن او صداع آرد و خوابهای زشت تخیل آرد و بن دندان
و دندان را تباه سازد و دیده را زیان کند و گشنیز نبطی بول اسیر را نفع کند چون پوست او را د
کنند و بخورند و باه را تحریک کند و غیر شیخ گفته گشنیز را بخایند و بر ریشها که از خون روان شود
بنهند که خون آن ریشها را ببرد و اگر حیض زن حبس شده باشد ده درم سنگ که یک اوقیه باشد
از شیره او دو اوقیه که عبارت از بیست درم از عسل بیاشامند که حیض او روان باشد و گویند
که گشنیز را استعمال کنند خداوند الحان جهت صاف شدن آواز شان جهت آنکه درشتی آواز



از رطوبات بود که از دماغ فرود آید پس با
خشکی کند تا آن رطوبات را بکند والله تعالی
اعلم بالصواب کسته دیسقوریدس
گفته که این گیاهی کوچک باریک برگ بود
تخم او در غلاف بود دانه او مقدار دانه عدس
باشد لیکن پهن نباشد بلکه پهلو دار بود و در
او بیشتری زند و چون مقشر کنند برنگ عدس
مقشر بود و هیچ چیز چون او فربه نکند گاو را و فربه او میان آنهم عدس بود و در ولایت را بجرد و کاشغر
بسیار کارند شیخ رئیس گفته چون بر بهق و کلف و برص بمالند نافع بود و لون را نیکو گرداند و از سویق
گیرند و بمانند کودکان بلاغران دهند لاغری شان زائل شود و چون با شراب بر گزندگی افعی نشان صایم



وسگ دیوانه مرهم کنند نفع روشن کند
باذن الله تعالی کشانه کرفس نبت
معروفست بری بود وبوستانی و بوی او
دهن را نیک گرداند وجهت همین برخوردن
اوبمداومت کنند کسی که با ملوکان مشاورت
پنهان کند ومردان را وزنان را تحریک
شهوت باه کند وچون کرفس را بخورند
یعنی رعشه دار شوند بسیار وشیخ رئیس گفته دشتی نیک بود مرداء الثعلب وثالیل را کرفس بستانی جهت
خوشبوئی دهن نیک باشد وجرب وقوبا را نفع کند واگر کسی کرفس خورده باشد واورا کژدم بگزد کار او
سخت گردد وبسیار بود که اورا بهلاکت رساند وشیراو از است که از خوردن کرفس پرهیز کنند وقتی که
از گزندگی کژدم امان نباشد وچون شیرهٔ کرفس در چشم کشند تاریکی چشم را پاک کند گویند که بیخ کرفس را
چون در گردن بیاویزند درد دندان را نفع کند وتخم او استسقا وگرفتگی بول را نفع کند وعلامت بچه

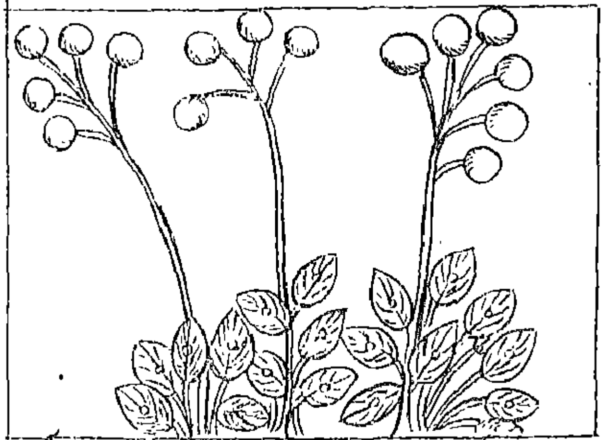


بیرون آرد وچون سپان قومی باو دود کنند
همه بخواب روند وفواق امتلائی را نفع کند باذن
الله تعالی کرد یا نبت معروفست شیخ رئیس
گفته که او بادها را براند وخفقان را نفع کند ودوای
نیک بود مر دفع کرمها که اکرمها را بکشد وبول را براند
ومغص را سخت نافع بود باذن الله تعالی
والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب حسبنا الله نعم الوکیل نعم المولی

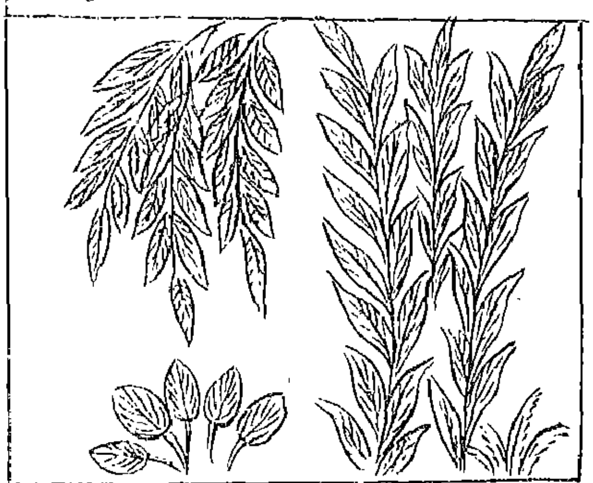


لحم النصیر کرنده این نبت معروفست بلیناس
حکیم گفته چون کرنده را با بیخ او آهسته قلع کنند
وبیاویزند بر ران زنی که زادن برو دشوار شده
باشد در حال وضع بچه کند وشیخ رئیس گفته تری
خواب آرد وتاریکی چشم پیدا کند وتر وخشک
او قوت باه را بشکند وقوت نه آمدن قضیب

بشکند و منی را خشک گرداند و شیره گزیره با شیر ضربان سخت را ساکن گرداند و بسیار خوردن او ذهن و فهم را ناقص کند تخم او گزندگی زنبور را نفع کند چون سه کف دست از و تناول کنند در حال درد



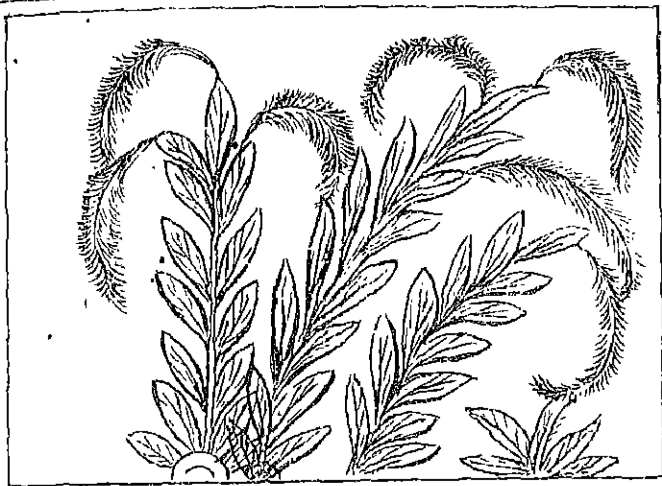
او ساکن گرداند بلیناس گفته خانه را چون بدانه گزیره با تخته دود کنند گزدمها و مارها از آن خانه بگریزند او بوی سیر و پیاز را زائل کند والله اعلم بالصواب **گگواس** گیاهی معروف باشد چون چیزی از و در پیش بیند آنکه کبکها از بوی او بتر سند و بیرون آمدن و بر نجانیدن قادر نباشند و بآسانی گرفته شوند والله الموفق للصواب و الیه المرجع والمآب



حسبنا الله و نعم الوکیل **کمون** نبات معروف باشد بپارسی زیره خوانند گویند که او را دوست دارد پس چون خواهی که کبوتر بجای خود الفت گیرد پس چیزی از کمون جهت او بنید از پیش از آنکه از کبوتر دان جهت پریدن بیرون آید دوستی کبوتر مر آن کبوتر دان را بیش گردد و آنرا رها نکند و مورچه از بوی کمون بگریزد شیخ رئیس گفته چون روی را با آب کمون بشویند صاف کند و بسیار خوردن او زردی را پیدا کند و چون او را بسرکه بسایند و ببویند قطع رعاف کند و همچنین بود چون فتیله را بدان تر سازند و در بینی کنند و شیره او چشم را روشن کند و چون کمون را بگیرند و با نشا و از نمک و با هم بسرشتند و نان سازند و خشک گردانند بعد از آن در میان آرد و سپند و نهند آرد و سپید و زبانی و دراز بماند و تباه نشود



کوزگندم بپارسی او را جو گندم خوانند از خاصیت او آنکه چون اندو یک بماند و از عسل ده رطل و از آب همین رطل بگیرند و نیک بپزند



وسرآن آونار را بپوشانند ورشاعت
شیرابی بنیک شود واو فربه سازد ودر
زمینی بهم رسد کماة نباتیست که زیر
زمین پیدا شود از تاثیر قمر واو از تخم
نروید و مر او را بیخ نباشد لیکن حاصل
شود از قوتهائی که فراهم آیند بطریق
استحالات چنانچه جواهر در اعماق
زمین حاصل شود و در حدیث نبوی آمده ان الکماة کالمن یعنی بدرستی که کماة مانند ترنجبین است
یعنی آنکه شیب زمین بروید بغیر از تعب و مشقت و عرب گویند که کماة اگر در زیر زمین ریزه شد از او
باران تابستانی برسد مار افعی گردد و از کماة صنفی بود در سایه درخت زیتون که مر او را قطر خوانند و بعضی گفته که
آن مرگ و زهر خالص بود و هر کماة که در سایهای درختان بروید آن زشت باشد و زشت ترین آنها
آنچه در سایه درخت زیتون بروید گویند چون کماة با شیخ رئیس گفته از خوردن کماة فالج و سکته
ترسند لیکن آب کماة چشم را روشن سازد چنانچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مرویست و دانا ترین



بی هیچ طبیب و شیخ گفته کماة قولنج را و گرفتگی نفس را
پیدا کند و بعضی از کمات باشد که در حال خورنده بمیرد و
آن کماتی بود که نزدیکی جای لعن عنکبت یا زهر دار بروید و در سایه بعض
درختان و الله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب و [illegible]
لبلاب و [illegible] اصل المساکین نیز گویند و معروف بود بعشقه و [illegible]
نیز گویند و بشیرازی هرشه خوانند و نبات او نزدیک بهر نبات که بود و برو پیچد [illegible]

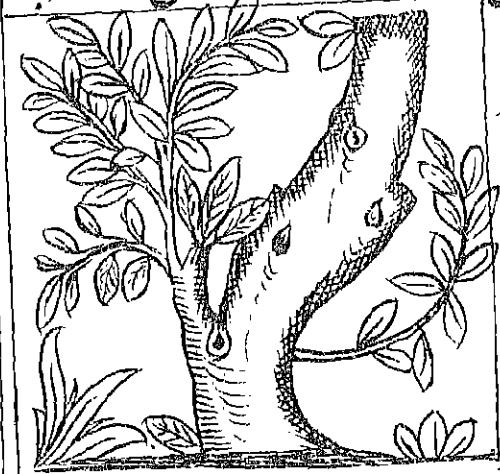


دارد و رسیمانها باریک بالا روند و مر او را برگ
پهن بود و از صداع مزمن را نافع بود و با سرکه از درد سر
نفع کند و آب او مسهل صفرائی سوخته بود شیخ
رئیس گفته شیر لبلاب سبز رگ موی
بستر د و سپش را بکشد لسان الحمل
نباتیست مانند زبان بره و بشیرازی آنرا و ق

بازرنگ خوانند و آن دو نوع بود بزرگ و کوچک و برگ بزرگتر بود شیخ رئیس گفته بیخ او را برگردن



خداوند خنازیر بیاویزند نفع کند و چون بیخ او را بپزند
و آب آن در دهن گیرند درد دندان را نفع کند و چون
لسان الحمل را در طبیخ عدس بجای عدس بجای
سلف کنند صرع را نفع کند و گویند تب ربع را نیز نافع
باشد والله تعالی اعلم **لسان العصافیر** ه
میوه درختیست که آنرا بپارسی مرو گویند و بشیرازی
تخم آنرا اهلر گویند و بپارسی زبان گنجشک
برگ او زخمها را به سازد و بگوشت آرد شیخ رئیس گفت خفقان را نفع کند و باه



را زیادت کند و قوت مجامعت بیفزاید والله
اعلم **لصف** نباتیست که بپارسی کبر خوانند
بآبستی آن نروید مگر در زمین خراب صاحب الفلاحه
گفته چون کشاورز اظهار کند خواستن خود عمارت
زمین را لصف تباه شود و مر او را میوه باشد که پرورش
و آن به نمک کنند و بپزند و مر بیخ او را میوه دیگر بود و مانند
خیار باد رنگ و آن تیز باشد در شیره کنند تا شیره را از
جوش آوردن نگهدارد و پوست بیخ او عرق النسا و فالج و آبله را نافع بود و گاه بود که پوست بیخ او بدندان



درد ناک بگیرند پس نفع کند خاصه چون تر باشد
برگ او بواسیر را نفع کند و در باه بیفزاید و آن تریاک
... بود و چون در گوش کسی جنبنده باشد آب برگ
... بچکانند آن جنبنده را بکشد و چون بهق را
... زائل کند والله اعلم **لفاح** میوه ایست
... ج خوانند و نوعی از آن سپید
... اق بود گویند که آن مردم
... تا آورد و چون برص را بگفته

برگ او بمالند زایل گرداند و بوئیدن او نفع صداع کند و خواب آرد لیکن حواس را کند سازد و تخم او را چون با گز
بیامیزند آتش آنرا نگیرد و اگر زن آنرا برگیرد از چکیدن خون روان ازگرند کیها نفع کند و چون با عسل برنهند
و بیخ لفاح دشتی که آنرا بیروح خوانند و آن مانند صورت آدمی باشد مرد آن بمرد آدمی ماند و زن آن بزن
آدمی برآماسهای سخت نهند و بر خنازیر و دنبلات لغایت مفید باشد و نیز مرهم کنند مر دردهای مفاصل را
بگرداند و چون بیخ او در شراب کنند و بیاشامند مست سازد و هر که چیزی ازان بردارد در حست
خواب آنرا پیدا شود و آنرا جهت دفع بیداری گیرند شیخ رئیس گفته هر که محتاج گردد سوی بریدن عضوی



ازتن خود لعوق یا سه پیمانه در شراب ازو بیاشامد
پس چون راحت خواب او را پیدا شود وداو را خبر
نبود نزد بریدن و اگر دندان فیل را با وشش ساعت
بپزند آن دندان را نرم سازد و بکار آوردن آن
آسان گردد لوبیا و لوبیا نیز گویند نبت معروفست
بر صورت کلیه شیخ رئیس گفته خورنده لوبیا خوابهای
زشت بیند و غیر شیخ گفته تن را رنگ پیدا کند و غلاف بچه را و بچه مرده را بیرون آرد و حیض را براند



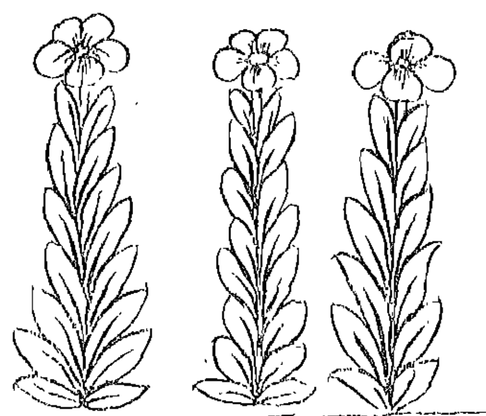
واز خون نفاس پاک سازد و بکار آورد و الله تعالی
اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب لوف
بپارسی فیلگوش خوانند برگ او جراحتهای
بد را مفید بود و ریو کهنه را نافع بود و بیخ او
کلف و بهق و نمش را زائل کند چون با عسل
بمالند و با شراب شبکاه که از سر یا بود سود دارد و فیاه را تحریک کند و اگر بیخ او در تن بمالند



مارهای افعی از دیگر بیزند والله تعالی اعلم بالصوا
نیلوفر شکوفه نباتیست خوشبوی و برگهها
وآبهای ایستاده بروید و در شکوفه باشند پس
همه شب غایب شود و بروز ظاهر گردد و بلیناس
حکیم گفته نیلوفر را چون در سایه خشک کنند و بر آتش
بنهند از بد نسوزد شیخ رئیس گفته که نیلوفر خواب آرد و صداع گرم را ساکن گرداند لیکن شهوت



باه را بشکند و منی را بنشفد و تنها بیشتر که در وی بود
و احتلام را ناقص کند تخم او با آب برهق بمالند
زائل کند و با زفت بیامیزند و بر داء الثعلب کنند
بسازد و موی را برویاند و خوردن او باه را ضعیف
کند والله اعلم **ماش** ماش خوانند و
بشیرازی سوماش خوانند این نبات مصر و
شیخ رئیس گفته تخم او باه را زیان دارد
و غیر شیخ گفته درد اعضا را بدان مرهم کنند درد اعضا ساکن گرداند و دندان را ضعیف
گرداند والله الموفق للصواب الیه المرجع والمآب



مازریون خامالاون گویند گیاهی معروف
پر انواع باشد بعضی از آن بزرگ بود و بعضی کوچک
پس بزرگ برگ او مانند برگ زیتون بود و بعضی
از آن سیاه باشد و آن بریکشنده بود و همه
صنفهای مازریون نیکست برهق و کلف و نمش
را چون بمالند و چون کرنب را با او بیامیزند لبنات
مفید باشد شیخ رئیس گفته چون با شراب بیاشامند جهت گزندگی جانوران سودمند بود و چون او را
با رد بیامیزند و با آب جمع کنند سگان و خوکان را بکشد و مر آدمی را دو درم از و قاتل باشد و شیخ گفته
ماهی را در آب بکشد و دوانهای بلغم و کرمها را بیرون آرد و شیر آنچه نوشیده شود و دو دانگ او در استسقا
را نفع کند چون بوی در دهند نیم درم از و دفع کند که وی را اسهال پیدا شود که استسقا را زائل کند لیکن علاج
باین کردن بسی خطر باشد و قاضی ابوعلی المسوحی گفته کسی را که باستسقا مبتلا شده بود والعیاذ بالله پس
جمیع اطبا از علاج او عاجز شدند پس آن دردمند گفت در حالی که از زندگانی نا امید شده بود دیگر [illegible]
مرا تا من از دنیا [illegible] هر چه مرا اشتها بشود پس کسان او را رها کردند میان او و میان شهوت
او و همیشه بر در خانه خود می نشست پس چون چیزی عجیب بیاید آنرا می خرید و می خورد تا آنکه روزی
مردی از وی بگذشت و ماهی بریان کرده را می فروخت پس آن دردمند از وی خرید و بسیار خورد و
پس چون یکساعت بگذشت طبع او منحل شد و پیاپی اسهال کرد تا در یک روز بیشتر از صد مجلس

نبشست پس اطلاق شکم او منقطع گشت و بحال خود باز آمد و عافیت یافت پس بعض طبیبان از و سؤال
کردند که بچه دوا صحت یافته پس آن دردمند گفت ماهیها را خوردم و صحت یافتم پس طبیب گفت از کجا این
ماهیها را خریدی گفت در جای فلان گرفتم پس گفت مرا آنجا ببر پس چون طبیب را سوی آن موضع بیاورد
طبیب صحرائی یافت که میان آن صحرا مازریون است پس طبیب دانست که ماهی چون از مازریون بخورد
قوت مازریون در شکم ماهی ضعیف شده و خدا تعالی خواست که این بیمار را شفا بخشد چرا که طبیبان از علاج



او عاجز شدند و او نیز از زندگانی خود نا امید
گشت پس قضای ازلی چنین جاری کرد که
آن بیمار باتفاق از آن ماهیها تناول کند در حالی
که آن ماهی معتدل شده باشد تا آنکه قوت
او چنان صالح شده که این مرض را دفع کند
فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه ماهی فوانه
و او را حبة الملوک نیز خوانند برگ او مانند ماهی کوچک در درازی یک انگشت بود و میوه او مانند



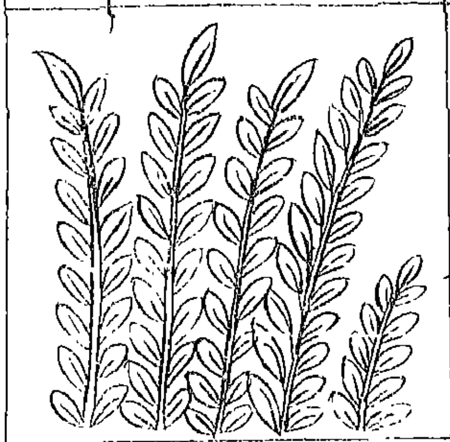
بندق بود و در سر ثمره او سه دانها می
سیاه باشد استسقا و وجع مفاصل و عرق النسا
و قولنج و نقرس را نفع کند و اگر برگ او را
با خروس بپزند و با شش دانها یا هفت
بپزند و شوربای او بیاشامند مسهل بلغم
و زهره بود و لیکن اهل سر دار پی آن شربا منند
و شربت زیادت از پانزده حب بود و الله تعالی اعلم ماهی زهرج معنی آن زهر ماهیست نباتیست که مصر



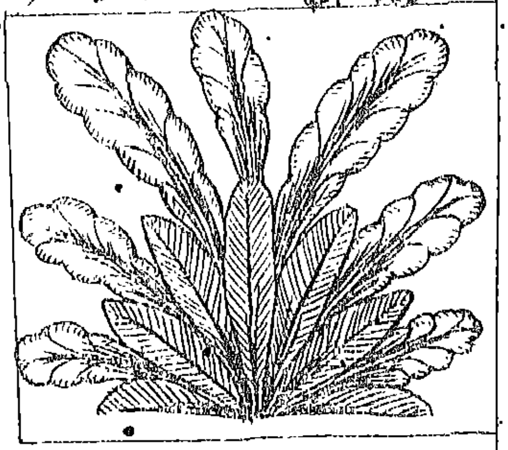
او را ماهی بار یکا راست بود و برگ او
مانند برگ طرخون و درخت او مانند
درخت شبرم بود مگر آنکه او درازتر باشد و در لون
او کردی رنگی بود که بزردی مائل بود و آدمی
آنرا از سموحات می شمارند و از خواص
او آنست که چون در آب بیم اندازند

کو ماهی

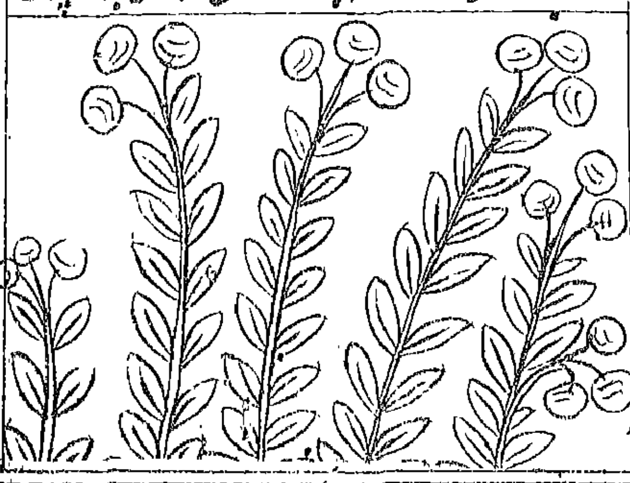
کماهی بود ماهیان مست گردند و بر روی آب افتند و او از درد مفاصل و عرق النسا و پشت و نقرس را نافع بود
والله تعالی اعلم بالصواب **مرزنجوش** مروقوش گویند و بپارسی مرزنگوش خوانند نباتی خوشبوی
است شیخ رئیس گفته شقیقه و صداع را نافع باشد و چون او را بپزند آب او استسقا و گزندگی کژدم مغص را
نافع بود و با سرکه گزندگی کژدم و مار را مرهم کنند نافع بود و تخم او یکدرم در آب کنند و بیاشامند درد زنبور را



ساکن گرداند روغن او مرض فالج را نافع باشد خشک او با عسل
بر کمنه خون و سبزی خون بمالند نافع بود خاصه زیر چشم اگر شاید
والله الموفق للصواب **ناردین** سنبل رومی بود و برگ
او مانند برگ عصفر یعنی خسک بود و شاخهای او زرد و هموار
باشد و او را ساق و گل و میوه نباشد ثمره چشم را بر روید چون در
سرمه کنند و نوشیدن او دل و حیض را براند و یک درم
ازو نافع بود فالج و لقوه را و احمق گوید مضر است تبش والله تعالی اعلم بالصواب



نانخواه نانچه بود بیشتر از سی زبیان و نانخواه
اسمیست معنی این کننده نان این نبت معروف است
صاحب المنهاج گفته که نشستاه تازه بیابا و چهار باه خشک بسرکه همیشه میرا بخورد
خون او بسیار شود و اگر گوسفندان در زمستان آنرا
بچرند نطفه مردان شان بیش گردد و زنان شان بچها
بسیار برانید و لبنم و شیر شان بیفزاید و همچنین بود چون در خشت
خرما بکار زند و نانخواه زیر آن باشد درخت خرما را پاک سازد و نانخواه نافع است مر گزندگی را بلیناس
گفته چون نظر همیشه بسوی نانخواه کنند روی او زرد گردد و از دو دهای بهق و برص بود و چون



او را با عسل بسرشند و چکیدن خون را بدان
مرهم کنند زائل کند و اگر او را بپزند و آب بر
گزندگی کژدم بریزند درد ساکن شود و
گزندگی جمیع جنبندها بیاشامند والله تعالی
اعلم بالصواب **نرجس** شهر خوانند
و بپارسی نرگس گویند عن النبی صلی الله علیه

وسلم شموا النرجس فما منکم الا وله بین الصدر والفواد شعبة من برص او جنون او جذام لا یذهبها الا شم
النرجس شموه ولو فی العام مرة یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بوئید نرگس را هیچ یکی از شما
نباشد مگر او را میان سینه ودل او شاخی از برص یا از جذام یا از دیوانگی بود وآن شاخ را زائل نسازد مگر
بوئیدن نرگس بوئید نرگس را اگرچه در سال یکبار باشد صدق نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم جالینوس گفته
هر کرا دو نان باشد باید که یکنان در بهای نرگس کند جهت آنکه نان غذای تن است ونرگس غذای روح
صاحب الفلاحه گفته چون نرگس را ببرند بسر بیدن سخت یا درد وخار را بگذرند بگذرانیدن سخت لیس آن را
بکارند از نرگس دو چندان بروید وگویند هر که نظر او بر نرگس بیفتد در مجامعت شهوت او بسته گردد چنانچه
گشاید وگویند چون بصل نرگس را در پاره جامه با چشم برنج ببندند وآنرا بر سینه زنی خواب کنند نهند
سر خود آن زن دران خواب اظهار کند وچون این بصل را بر جراحت نهند هر دو کناره جراحت

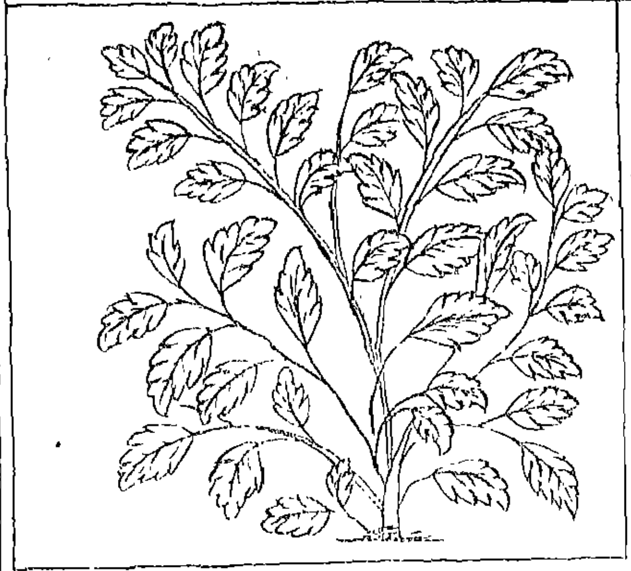


بهم آید وگوشت بران بروید وچون سر را بدان
بمالند دا الثعلب را نفع کند شیخ رئیس گفته که آن بصل
خار را وخار خرما را بیرون آرد خاصه با آرد شیلم کرسنه وآ
کل او بهق وکلف را زائل کند وصداع را نفع کند وخوردن
او قی را تحریک کند وچون مقدار چهار درم از و با آب عسل
بیاشامند بچه زنده ومرده از شکم او بیفتد والله تعالی
اعلم بالصواب نسرین نباتیست که بپارسی او را النسترن
خوانند وآن دو نوع باشد بری وبستانی شیخ رئیس گفته نسرین بستانی که چهار انگشت وطنین ودوی را نفع



کند ودرد های دندان را ساکن گرداند و
نسرین دشتی را چون به پیشانی بمالند صداع
را ساکن کند وفواق را نفع دهد باشامیدن
وقی وفواق را ساکن گرداند صاحب اختیارات
گفته چون بکوبند وبر کلف رو بمالند زائل کند
وچون خشک کنند وهر روز نیم مثقال بیاشامند
چند روز بیاسپید جوانی را نگهدارد ومانع پیری
بود والله تعالی اعلم النعناع آبرنانده مصر وفیست شیخ رئیس گفته نعناع معده را قوی کند وفواق را

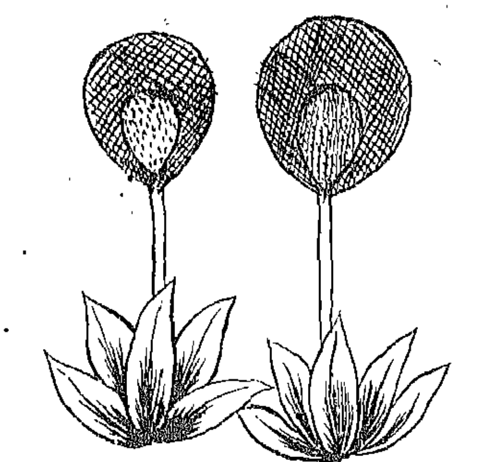
ساکن گرداند و بر باه یاری تازه آرد و نزهای منی را بسته گرداند و کرمهای شکم را بکشد و زن چون پیش از مجامعت
بر دارد منع آبستن کند و چون پیشانی



را بدان مرهم کنند صداع را نفع کند شیره
او با سرکه روان شدن خون باطن را قطع کند
و چون آن شیره را با حب الزمان بیاشامند
شکستگی شکم از ناگوار ساکن کند و غیر شیخ گفته
چون با سرکه بیاشامند شهوت جماع را تحریک
کند و معده را قوی کند و فواق امتلائی
را ساکن گرداند والله اعلم بالصواب

بلیون

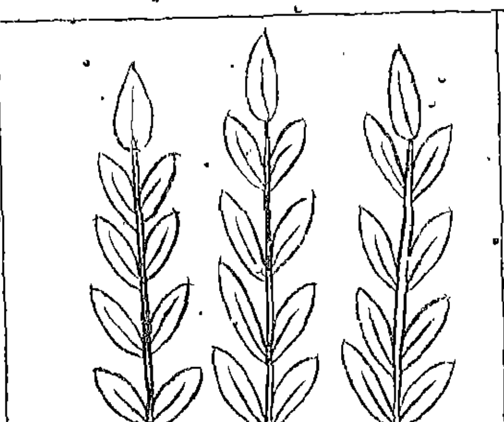
گیاهیست که او را تخم و غلاف نباشد و آن بر چند نوع بود بعضی از ان صحرائی در کوهها بروید و بعضی از ان سهلی که در زمین سهل بروید و شیخ الرئیس گفته برگ او را بپزند و بیاشامند درد پشت و عرق النسا را نفع کند و بسیار است که میگویند که قولنج ریحی را نفع کند بیخ او را بپزند و بیاشامند گرفتگی کمیزه و آبستن را نفع کند و درست بنه و آبها بیفزاید و سگان را بکشد و چون بیخ او را در شراب بپزند با برگ زنده گی رتیلا را نفع کند و تخم او نیکست جهت درد دندان را و چون زن بردارد حیض را براند و او معده را زیان دارد و مصنف عجائب المخلوقات میفرماید از جمله حکایتها آنچه مرا حکایت کرد یکی از دوستان من که در بعضی کوههای اربل چیزی بسیار از بلیون میروید و عامل آن ناحیه هر سالی از وی شرابی میگرفت و سوی پادشاه اربل با هدیه‌های دیگر میفرستاد معتمد علیه میفرستاد پس جمعی از کردان در بعض سالها راه ایشان بزدند و قومی که با بار بودند بگریختند و هدیه‌ها را بگذاشتند و کردان همه هدیه‌ها را بگرفتند پس چون سرهای اسبابی را که در و شراب بلیون بود بگشودند پنداشتند که عسل است از وی چیزی بسیار خوردند پس بر ایشان اسهال غالب شد و احوال سخت گشت تا از حرکت ضعیف گشتند پس جماعتی مسافران از ان راه میگذشتند کردان را بدان حالت دیدند چون در شهر اربل آمدند بحال ایشان خبر کردند پس پادشاه مظفرالدین کسانی را فرستاد که ایشان را سوی خود برد پس ایشان را بیاوردند بر چهارپایان انداخته و مردم گرد ایشان خنده میکردند و میگفتند هولاء شکار سبک بلیون ایشان را مست کرده پس ایشان را سوی بیمارستان برداشتند



پس بعضے شان بمردند و بعضے سالم ماندند پس
بادشاه را ایشان بگذاشت و گفت این قدر قصه صحیحست
و خراب شدند و بعضے بمردند پس سست ایشان را
ازروے زجر والله الموفق للصواب هندبا
نباتیست که بپارسے اورا کاسنی خوانند بعضے ازان
بری بود و بعضی بستانی و آن باریک برگ پهن باشد
و بسیار تلخ بود امیر المومنین علی رضے الله عنه فرمودند
فی کل ورقة من ورق الهندبا وزن حبة من ماء الجنة
یعنی چنین بود که در هر برگے از برگهای هندبا وزن یکدانه است از آب بهشت شیخ رئیس گفته چون
نقرس را بدان مرهم کنند نافع بود و بیخ هندبا با برگ او مرهم کنند مر گزندگی کژدم و مار و زنبور و گرپا پلنگ



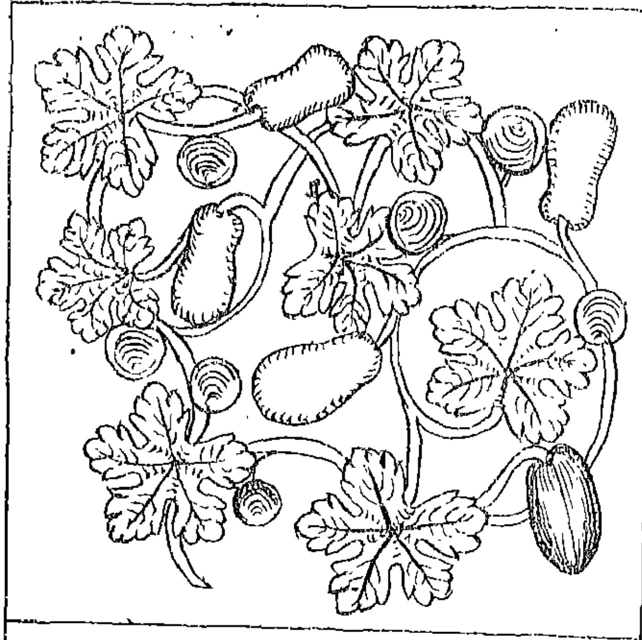
بغایت نفع کند و تب ربع را نفع کند و گویند هر که را
درد دندان باشد یک پهاوسے از هندبا بگیرد و مقابل
قمر آید در ماهی که اول آن ماه شب یکشنبه بود و ماه نو
درا وران شب دیده باشند و سوگند خورد که درین ماه
هندبا با گوشت اسب نخورد که درد دندان او زایل
شود و همیشه باز نگردد والله تعالے اعلم بالصواب
ورس نباتیست که در زمین بکارند و مانند کنجد
پس چون خشک گردد حنظلیه او بترقد و ورس از و بیفتد گویند که یکسال بکارند ده سال بکارند ده سال



باقی بود و ثمر بدید کلف و نمش را مفید بود و چون با شهد
و چون بیاشامند سنگ را بریزاند و درد گرده و مثانه
را که از سردی بود نافع باشد و مقدار شربتی از و یکدرم
بود و اسحاق گوید مضر است بشش و مصلح او عسل است
و جالینوس گفته که زخم سگ دیوانه را نفع کند و جماعتے
را به کرده والله تعالی اعلم بالصواب یقطین کدو بود
صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که کدو بزرگ گردد تخم او بر زمین معکوس نه چنانچه در خیار گفتیم و اگر تخم کدو را

در عسل

در عسل و شیر بپزند از ناپخته او شیرین شود چنانچه در خیار زه گفتیم قال امیر المؤمنین علی علیه السلام اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه یسکن قلب الحزین یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود



چون چیزی را می‌پزید کدو را در وی بسیار کنید پس بدرستی که کدو دل غمگین را تسکین کند و از خواص او آنکه مگس بر درخت او ننشیند و بجهت همین چون خدا تعالی یونس علیه السلام را که از شکم ماهی بیرون آورد درخت کدو را بر وی رویانید تا مگس بر تن یونس ننشیند تا بشره او محکم گردد والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب قسم نباتات و نجوم تمام شد

بحمد الله و منه ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حسبنا الله و نعم الوکیل

قسم سوم در حیوان و آن سه نوع است نوع اول در آدمی

بدانکه جمیع کائنات را بر سه مرتبه نهاده اند اما حیوان مرتبه سوم ایشان است از کائنات مرتبه اول مر معادن را بود و آن آنست که باشد بی حیات و نمو نه بسائط و مرتبه دوم مر نباتات را بود و بدرستی که اشیا میان معادن و حیوان متوسط باشند بسبب حصول نشو و نما در وقتی روز بروز بزرگ شوند چنانچه حیوان اما حس و حرکت ندارند و مرتبه سوم حیوانات را بود که آدمیان نشو و نمو و حس و حرکت جمع کرده و این قوتها را خدای تعالی در جمیع افراد جمع کرده تا در کرمها و پشها و مگسها نیز حاصل است اما بسبب بدرستی خدای تعالی هرگاه که حکم کرد هر حیوانی را با اجل مسمی بعد فرو شود و نگهدار حیوانات متعرض است مر آفتها را که آن آفات ایشان را تباه سازد و هلاک گرداند این حکمت الهیه اقتضا کرد که قوت حساسه بوی بخشد تا بواسطه آن قوت حساسه ادراک تأذی کند پس از نفس خود آن تأذی را دفع کند پس تن او باقی ماند تا آنکه کتاب اجل او برسد و اگر این قوت حساسه نبودی آدمی گرسنگی را حس نمیکردی تا از عدم غذا بمرگ فجأة بمردی و چون خواب کردی و در آن خواب مستغرق شدی پس دست او را یا پای او را آتش رسیدی بدان حس نکردی تا از خواب بیدار شدی دست و پا بسوختی پس حکم خدای تعالی اقتضا کرد هر حیوان را که قوت احساس تا الام و اوجاع از اشیاء مهلکه بخشید تا تن او را از تلف نگهدارد و اما حرکت بدرستی که حیوان چون محتاج شد بسوی غذا او با غذا پیوسته

مانند درخت کاشته در زمین و غذای او در جمیع اوقات او را نیامدی و با این متعرض آفات شدی حکمت الهی
اقتضا کرد که او را آلت حرکت بخشد تا بدان آلت حرکت کند سوی جمیع جهات و اگر این قوت نبودی هر آینه
حیوان محتاج شدی سوی غذا و برفتن سوی آن غذا نتوانستی پس از آن گرسنگی بمردی مانند درختی که آب
نیابد تا خشک شود و هر آینه چون او را رنج سوختن یا غرق شدن برسیدی بر جای خود ماندی تا هلاک
شدی پس خدای تعالی مر او را آلت بیافرید تا تن او را محفوظ سازد فسبحانه ما اعظم شانه واوضح برهانه و
چون حیوانات بعضی مر بعضی را دشمن گشتند حکمت الهیه اقتضا کرد که هر حیوانی را آلتی بخشد که بدان
آلت نفس خود را از عدو خود نگهدارد پس بعضی از حیوانات دشمن خود را از نفس خود دفع کنند بقوتها
و مقاومت چنانچه فیل و شیر و گاو میش و بعضی از آن از دشمن خود سالم مانند بگریختن پس خدای تعالی
آلت گریز بخشید چنانچه آهو و خرگوش و مرغان و بعضی از آن حیوان نفس خود را بسلاح خود نگهدارند
مانند خار پشت و سهم و سنگ پشت و بعضی از آن حیوان نفس خود را بحصن حصین یعنی بقلعه محکم نگهدارند چنانچه
موشها و مارها و از اقتضای حکمت الهیه آنکه بیافرید مر هر حیوانی را از اعضا و قوتها چیزی که متوقف
باشد بر آن چیز بقای ذات او و نوع او نه زائد و نه نقصان پس بجهت همین عضوهای حیوان و شکلها
او مختلف آمد و بنوعهای بسیار متنوع گشت و روی عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ستمائة منها فی البحر و اربعمائة فی البر یعنی عمر
ابن الخطاب رضی الله عنه روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بدرستی که خدای تعالی
در زمین هزار گروه آفریده ششصد از آن در دریا و چهار صد در خشکی و بعضی از مفسران گفته اند هر که
خواهد که بشناسد معنی سخن الله تعالی که ویخلق ما لا تعلمون پس بشب آتشی میان بیشه بیفروزد تا نگاه
کند سوی چیزها که آتش را بپوشانند از صنفهای بسیار گوناگون عجیب اشکال غریب صور که در امکان
نباشد بدرستی که خدای تعالی چیزی از آن در عالم بیافریده با آنکه این چیزها که مر آن آتش را بپوشانند مختلف
باشند باختلاف مواضع از بیشها و دریاها و کوهها و زمینهای سهل بدرستی ساکنان هر بقعه از آن بقعها نباشند
از نوع ساکنان غیر آن بقعه و ما یعلم جنود ربک الا هو و هر آینه ما یاد میکنیم بعضی انواع حیوان و عجائب
ایشان و آنچه بایشان تعلق دارد از خواص والله الموفق للصواب **نوع اول در آدمی**
و نظر درین نوع در چند امور بود اول در شرف انسان بدانکه انسان اشرف حیوانات است و
خلاصه مخلوقات است خدای تعالی او را ترکیب کرده در نیکوترین صورت از اشیای متفاوت مزاجهای
مختلف و جوهر او را قسمت کرده بسوی روح و تن و خاص کرد او را بفهم و عقل بظاهر و باطن و ظاهر او را

مرانها

مزین فرمود بحواس ظاهره و باطن و او را بحواس باطنه و نفس ناطقه را جای در دماغ مهیا کرد و او را در محل
بلند هر شهری هر مرتبه موافق تر ساکن گردانید و تفکر و ذکر و حفظ را مزین فرمود و بر جواهر عقلیه را مسلط کرد تا نفس ناطقه
امیر بود و عقل وزیر او و قوتهای لشکر او و حس مشترک پیک او و تن جای مملکت او و عضوها خادمان او و
حواس سفر کنندگان با وثاقت در عالم خود تا خبرهای موافق و مخالف بچینند و بر حس مشترک عرض کنند
که آن حس مشترک واسطه بود میان حواس و نفس ناطقه پس در مدینه تن که او آن خبرها را عرض کند بر قوت
عقلیه تا قوت عقلیه اختیار کند آنچه موافق باشد و ببیند از آنچه مخالف باشد و ازینوجه گویند که انسان
عالم صغیر است و از حیثیت آنکه غذا گیرد و بزرگ شود گویند که نبات است و از حیثیت آنکه حس
کند و بجنبد گویند که حیوان است و از حیثیت آنکه حقیقت اشیا را ادراک کند و بیابد گویند که
ملک است پس انسان مجمع است مر این معانی را پس چون همت خود را صرف کند سوی جهتی ازین جهات
لاحق شود بدان جهت پس اگر همت خود را سوی جهت طبیعی صرف کند خوش شود و شود از
دنیای خود با صلاح تن بغذا و پاک کردن از فضلها و اگر همت خود را سوی جهت حیوانی صرف
کند پس یا گزنده بود مانند دکان یا بسیار آرزوی جماع کند مانند خنزیر یا بسیار خواره
بود مانند گاو یا بسیار حرص دار بود مانند سگ یا بسیار کینه دار بود مانند اشتر یا متکبر بود
مانند پلنگ یا خدا و نه بد دل مانند روباه یا جامع باشد میان این همه پس شیطان مرید
ملعون بود پس اگر همت خود را اقتدا ان جهت ملکیه تصرف کند پس متوجه بود سوی عالم
اعلی و راسخ نفس شود و بفرود آمدن بمنزل اسفل دجای حقیر و از قول حق تعالی و فضلناهم
علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا اقرار خواسته باشد نظر اول در حقیقت آدمی
بدرستی انسان حالی که او را سخت اهتمام بچیزی بود بگوید گفتم یا کردم چنین و او در آن
حالت عالم است در ذات خود و غافل است از جمیع عضوها خود ظاهره و باطنه و آنچه معلوم است
درین حالت آن نفس است و آن نفس عالم است بجمیع مدرکات بهمه انواع ادراکات و فاعل
است بجمیع انواع افعال و کسی طمع نکند در شناختن حقیقت نفس ناطقه بدرستی که او از
فهم بیشتر آدمی خارج بود و جهت همین خدا تعالی فرموده قل الروح من امر ربی و مراد
ازین روح نفس است و آن نفس متقلد است مر عهده تکلیف را یعنی عهده قلاده تکلیف
در گردن خود کرده و متعرض خطر ثواب و عقاب بعد از مرگ گشته یا در نعیم و سعادت بود
چنانچه خدا تعالی فرموده و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء

عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله و یا در جحیم و شقاوت چنانچه خدای
تعالی گفته النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون
اشد العذاب و این نفس در تن مانند پادشاه بود در مملکت خود نفس است و جای
او و شهر او و دل جای قرار شدن مملکت و عضوها مانند خادمان و قوتهای
عقلیه مانند وزیر ناصح و مشیر عاقل و شهوت طلب کننده رزقهای خادمان و چشم جای
شهر طمع است و آن بنده ایست مکار بدکردار و شهوت ناصح در ابانیه همیشه بسر قاتل بود و عادت او همیشه منازعت
وزیر ناصح است و قوت حاسه در مقدم دماغ صاحب برید است یعنی پیک که خبرها محسوسات بسوی
او آنجا باشد و قوت حافظه که مسکن او مؤخر دماغ است مانند خزینه دار
است و زبان مانند ترجمان و حواس خمسه جواسیس او بند و هر یکی ازین حواس
خمسه موکل کرده شده است او را بخبرهای جانبی از جوانبهای پس چشم را
موکل کرده شده است بعالم الوان و سمع را بعالم اصوات و همچنین جمیع حواس
که ایشان خداوندان خبرها اند که آن خبرها را ازین جوانب می بینند و بخیال ما
می سپرند و او صاحب پیک است و آن خیال آن خبرها را بخزینه دار تسلیم کند جهت
حفظ آن تا نفس ازان خبرها استعمال کند خبری که سوی آن محتاج بود در
تدبیر مملکت خود فسبحان من اظهر علی الانسان نعمة ظاهرة و باطنة و این
نفس ابدی الوجود است یعنی وجود و بقای او همیشه باشد لیکن انتقال
کند از حالی بحال دیگر و از خانه بسوی خانه دیگر از پشتهای پدر بسوی
شکمهای مادر چنانچه امیر المؤمنین رضی الله عنه خطبه بود یاد کرده است مردمان
خدای تعالی شما را جهت ابد بیافریده است یعنی همیشه خواهید بود ولیکن از خانه
بسوی خانه دیگر انتقال کنید از پشت پدران سوی شکمهای مادران و
از شکمهای مادران سوی دنیا و از دنیا بسوی برزخ و از برزخ بسوی بهشت
یا دوزخ پس این آیه بخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری
و شیخ رئیس در باب تعلق نفس به تن و انس گرفتن بدان و جدا شدن نفس از تن
ابیات گفته شعر هبطت الیک من المحل الارفع ❊ ورقاء ذات تعزز و
تمنع ❊ محجوبة عن کل مقلة عارف ❊ و هی التی سفرت و لم تتبرقع ❊ وصلت علی کره الیک و ربما

کرهت

کرهت فراقک وهی ذات تفجع ٭ الفت وما سکنت فلما استانست ٭ الفت مجاورة
الخراب لم تقنع ٭ حتی اذا اتصلت بها هبوطها ٭ من میم مرکزها بذات الاجرع ٭ علقت بها
ثاء الثقیل فاصبحت ٭ بین المعالم والطلول الخضع ٭ تبکی اذا ذکرت عهودا بالحمی ٭ بمدامع تهمی
ولما تقطع ٭ اذا عاقها الشرک الکثیف وصدها ٭ قفص عن الاوج الفسیح المربع ٭ حتی اذا قرب
المسیر الی الحمی ٭ ودنا الرحیل الی الفضاء الاوسع ٭ وغدت مفارقة لکل مخلف ٭ عنها حلیف
الترب غیر مشیع ٭ سجعت وقد کشف الغطاء فابصرت ٭ ما لیس یدرک بالعیون الهجع ٭ وغدت
تغرد فوق ذروة شاهق ٭ والعلم یرفع کل من لم یرفع ٭ فلای شیء اهبطت من شاهق ٭ سام
الی قعر الحضیض الاوضع ٭ ان کان اهبطها الاله لحکمة ٭ طویت عن الفذ اللبیب الاروع ٭ فهبوطها
ان کان ضربة لازب ٭ لتکون سامعة بما لم تسمع ٭ وتکون عالمة بکل حقیقة ٭ فی العالمین و
خرقها لم یرقع ٭ وهی التی قطع الزمان طریقها ٭ حتی لقد غربت بغیر المطلع ٭ فانها برق
تالق بالحمی ٭ ثم انطفی فکانه لم یلمع ٭ گویند که این نفوس درین عالم جسمانی و آنچیز که
بدان مبتلا شوند از آفات این تن مانند مردی حکیم در شهری بود که بعشق زنی فاجره
بد اخلاق زشت طبیعتها مبتلا شود و آن زن در اکثر اوقات مطالبهٔ آن مرد حکیم کند بخوردنیها
پاک و پوشیدنیهای خوشگوار و جامهای فاخره و خانهای مزخرفه و آن حکیم از تمامی
محنت که بصحبت او دارد و بلای بزرگ بصحبت او همت خود را صرف کند سوی اصلاح فرمان
او و فراموش کند کار نفس خود و اصلاح شان خود و شهری که از ان بیرون آمده باشد
و قرابتهای که با ایشان زندگانی کرده بود و نعمتی که او را دران شهر بود همه را فراموش
کند و چنان شود که این حکیم را راحت نبود بمفارقت آن زن و بیرون آمدن از دوستی
و عشق او و لیکن اگر چیزی ازین سخن بشنود زهره او از ترس جدائی پاره شود پس پوشیده
نباشد بدرستی که نفوس جواهر روحانی اند همیشه بی نیاز بوند سوی خوردن و آشامیدن
و پوشیدن و جماع کردن و مانند آن بدرستی که تن سوی اینهمه محتاج باشد در قوام وجود
خود و مادهٔ بقای خود و همچنین بود مر هر چیزی که آدمی را سوی آنچیز محتاج بود از اغراض
دنیا جهت تن باشد یا جهت دفع زیان تن جهت کشیدن منفعت تن و نفس مادام که با این
تن بود بسیار اندوهناک باشد در اصلاح این تن و رنج بر دارد در عملهای شناقه جهت تحصیل مال
و متاع و کالای خانه و مر نفس را راحت نبود مگر بجدا شدن از تن چنانچه گفتم حکیمی که مبتلا شده با

بعشق زنی او را راحت نبود مگر بجدا شدن وبیرون از عشق او و این تا چار هست ازو والله
المستعان وهو الهادی الی سواء السبیل

النظر الثانی فی اخلاق الانسان

خلق هیئتی هست راسخه مرنفس را که فعلها ازو باسانی صادر گردد بی فکر و اندیشه یعنی بسوی فکر
اندیشه محتاج نباشد وبه درستی قید ورسوخ در تعریف خلق آورده اند جهت آنکه هر که ازو بذل
مال بحاجت عارضه صادر شود یا بر سبیل ندرة باشد نگویند که خلقت او سخاوتست
تا آنکه در نفس او ثابت وراسخ نگردد وبدرستی قید صدور فعلها باسانی کرده اند جهت آنکه
هر که مال را به تکلیف بخشد یا وقت خشم بمشقت واندیشه خاموش شود نگویند که خلق او
سخاوتست یا حلمست پس اگر آن هیئت چنان بود که ازو فعلهای نیک از روی شرع
وعقل صادر شود آن را خلق نیکو خوانند وهر قسمی از خلقهای بد ونیک مر آدمی را گاهی
ذاتی باشد یعنی در آدمی حاصل شده باشد بی آنکه در تحصیل او سعی کند وگاه کسبی بود
یعنی آن فعل را بسیار کند تا او را بدان عادت شود پس بر این سخن مر آدمی را امکان بود
که اگر او را خلق نیک نبود تحصیل کند جهت نفس خود تا آنکه از نفس خود بد خلقی که سوء
غیر منتقل شود وبدرستی فائده اخلاق حسنه عظیم است در دنیا وآخرت وروی عن رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال اثقل ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن یعنی از پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم روایتست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده سنگین تر چیزی که در
میزان نهند حسن خلق بود وقال عبد الله بن سمره رضی الله تعالی عنه کنا عند رسول الله
صلی الله علیه وسلم فقال انی رایت البارحة عجبا رایت رجلا من امتی جاثیا علی
رکبته وبینه وبین الله حجاب فجاء حسن خلقه وادخله علی الله یعنی عبد الله بن سمره
گفت که انزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بودیم پس پیغمبر گفت که من دوش عجبی دیدم
دیدم مردی از امت من که بر هر دو زانوی خود نشسته ومیان او ومیان خدا تعالی
حجابی بود پس خلق نیک او بیامد واو را بر خدا تعالی در آورد معنی حدیث تمام شد
پس کسی که بیشتر فضائل را جمع کند وبدان متحلی گردد سزاوار باشد که میان مردم پادشاه مطاع
شود که خلق پیروی او کنند وهر که ازین فضائل جدا گردد وباضداد او متصف شود سزاوار باشد که از میان
بندگان بیرون رود وشیطان بود وچنانچه اول که صاحب فضائل است مستحق است که باو اقتدا کنند ودوم که
صاحب رذایلست ازو پرهیز کنند ومادوست دارم که چیزی از اخلاق حمیده وضدان درین کتاب بیان کنیم جهت آنکه

دروغ

درو عجب بود و کتاب باور صد ذ عجایب است لطف شنیدوم در زایدن آدمی از نطفه
بعضی از ان عفت بود و آن نگاهداشتن بود خود را از شهوت جماع و خوردن و آشامیدن
مگر بر وفق شرع و آفرین بر اهل عفت در کلام مجید بتکرار آمده قال الله تعالی والذین لفروجهم
حافظون حکایت کنند که محمد بن سیرین رحمة الله علیه جوانی نیک صورت بزاز بود پس
اورا یکی از زنان ملوکان بدید و سوی او میل کرد و از جامها طلب کرد تا بخرد پس محمد چون در خانه
او در آمد بخلوت برد و از نفس خود مراودت کرد پس محمد او را بگفت زود است که این کار کنم لیکن
مرا فرصت ده که در آنجا نه روم و حاجت خود قضا کنم پس آنچه تو میفرمائی بدان کار کنم پس مرا
در آنجا نه تعین کرد پس چون آن زن او را بدید از و برمید و گفت دیوانه است بیرون کنید پس از آن
زن خلاص شد باین طریق پس خدا تعالی او را علم و ورع و تاویل خواب روزی کرد و حال
او مانند حال یوسف علیه الصلوة والسلام گشت و بعضی از ان سخاوت بود و آن پیوسته
بذل کردن بود آنچه در ملک او باشد از مالهائی که سوی آن مالها مر اهل جنس او را حاجت باشد و
آن سخاوت اصلی بود از اصول سعادات قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ما جبل الله ولیا
الا علی السخاء و حسن الخلق و قال صلی الله علیه و آله وسلم السخاء شجرة فی الجنة و اغصانها
متدلیات الی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جره الی الجنة صلی الله علیه و آله وسلم
اتی باساری من بنی النضیر فامر بقتلهم و افرد منهم رجلا فقال علی علیه السلام الرب واحد
والذنب واحد فما بال هذا من بینهم فقال صلی الله علیه و آله وسلم نزل علی جبرئیل فقال النبی
اقتل هولاء واترک هذا فان الله تعالی شکر له سخاء یعنی روایت کرده شده است
که پیغمبر چند اسیر آنرا از بنی النضیر آورد و بکشتن ایشان فرمود و مردی از ایشان
جدا کرد و نکشت پس حضرت علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه گفت پروردگار یکیست
و گناه یک پس چه حال این مرد باشد از میان ایشان پس پیغمبر
صلی الله علیه وسلم گفت بر من جبرئیل فرود آمد و گفت بکش ایشان را و این
را ترک کن بدرستی که خدا تعالی بسبب سخاوت او را آزاد کرد و روایت
کنند که خدا تعالی سوی موسی علیه السلام وحی کرد که سامری را مکش
که او سخی است حکایت کنند که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را مر او را حسن
و حسین گفتند که تو در بذل مال اسراف میکنی پس عبد الله گفت بدرستی که عادت

کرده بتفضل و احسان بر من و من عادت کرده ام بتفضل و احسان سوی بندگان او پس
من می ترسم که اگر عادت خود قطع کنم خدا تعالی عادت خود بر من قطع کند از جود او و آنکه عبد الرحمن
بن ابی عمار بکنیزکی عاشق شد و بدان مشهور گشت تا آنکه طاوس و مجاهد و عطا بسوی
او رفتند و او را ملامت کردند و جواب او ایشان را این بود شعر یلومنی فیک اقوام اجالسهم
فلا ابالی اطار اللوم ام وقعا پس این خبر سوی عبد الله بن جعفر رفت و او بر عزم سفر حج
بود پس کسی را سوی مولای آن کنیزک فرستاد و آن کنیزک را بچهل هزار درم بخرید
پس چون از سفر حج باز آمد فرمود که آن کنیزک را تزئین کنند و زیور بپوشانند پس چنان کردند
و چون ابن ابی عمار بزیارت او آمد پس او را گفت چه کرد دوستی فلان کنیزک ترا ابن عمار
گفت در گوشت و در پی من راسخ شده و سخت استوار گشته پس عبد الله فرمود آیا تو او را
می شناسی اگر ببینی پس ابن ابی عمار گفت اگر در بهشت آیم او را انکار نکنم پس عبد الله
فرمود آن کنیزک را که سوی ابن ابی عمار بیرون آید و گفت بگیر این کنیزک را بدرستی که
من بخریده ام این را از جهت تو بخدای سوگند یاد کنم که من نزدیک این کنیزک نشده ام ترا
مبارک باد پس چون ابن عمار بازگشت عبد الله غلام خود را فرمود که هزار درم فرستاد
پس عبد الرحمن از غایت فرح گریه کرد و گفت ای اهل بیت بدرستی که خدا تعالی شما را
مخصوص کرده بشرفی که هیچ یکی را از بنی آدم بدان مخصوص نفرموده پس شما را این نعمت گوارنده
باد حکایت کنند بدرستی ابن داره بر عدی بن حاتم رضی الله عنه در آمد و گفت من مدح
تو میکنم پس عدی بن حاتم گفت صبر کن تا من مال خود را بتو بدهم پس بر حسب آن مال مدح
من کن که من کراهت دارم که ترا بدهم بهای مدح تو پس هزار گوسفند و هزار درم و سه بنده و
سه کنیزک بیرون آورد و ابن داره را داد پس ابن داره مدح او کرد با این سخن رسید شعر ابوک
جواد لا یشق غباره وانت جواد لست تعذر بالعلل فان فعلوا شرا فمثلکم اتقی وان فعلوا
خیرا فمثلک من فعل پس عدی بن حاتم گفت بس کن که مال من این وصف را نمی رسید حکایت
کنند که حاتم طی بقومی گذشت و اسیری نزد آن قوم بود حاتم را بدید و بشناخت و با و پناه گرفت پس
حاتم از آن قوم التماس کرد که آن اسیر را بفروشند پس آمد که از میان
ابا کردند مگر بمال نقد پس حاتم بجای آن اسیر خود در زنجیر آمد و او را رها
کرد پس کسی را فرستاد و بهای خود حاضر کرد و در وی فرزندان بیایم جهت آنکه

در زنجیر

که ماده سگی مر ایشان را بود آنرا بیرون کرد پس زجر کرد از زدن او و انشا کرد شعر را قول لا تنبحی وقد
سطا یده * بکلبة لا یزال یجلدها * او صل خیرا بها فان لها * نتیجة لا زال احمدها * تدل ضیفی علی فی غلس اللیل
اذا النار نام موقدها * ما حصل شعر آنکه فرزند آن خود را منع کرده و گفته این سگ را
مزنید که او خصلتی دارد که من آنرا استایم برسیدن مهمان من دلالت کند در تاریکی شب گاهی که
فروزنده آتش خواب کرده باشد و حکایت کنند که یزید بن مهلب در حبس حجاج بود
و حجاج او را هر روز صد هزار درم مطالبه میکرد و می گرفت پس فرزدق برو برآمد و انشا کرد شعر
اصبح فی قیدک السماحة * والمجد وفک العناة والحسب * پس یزید ابن مهلب گفت تو مدح
من میکنی و من در چنین حالتم فرزدق گفت ترا ارزان یافتم پس خریدم پس یزید مر غلام خود را
فرمود و گفت ای غلام ده هزار درم باو تسلیم کن و ما امروز صبر کنیم بر عذاب حجاج پس هشام
بن حسان میگفت بدرستی کشتی در بخشش یزید بن مهلب جاری شود و حکایت کنند
که معن بن زایده گاهی که والی بود بر عراق شاعری نزد او آمد و او در بصره بود و شاعر می خواست
که برو در آید امکان نیافت و معن در باغ بود در کناره رود روان پس شاعر بر چوب نوشت
شعر ایا جود معن ناج معنا بحاجتی * فما لی الی معن سواک مشفع * و آن چوب را در آب انداخت
الی که در باغ می آمد پس معن آن چوب را بدید و فرمود بگیرند آن پس خواند آنرا و گفت کیست صاحب این
که ده بدره باو دهید و آن چوب را از زیر بستر خود نهاد پس چون روز دوم شد آن شعر را بخواند و آن
مرد را طلبید و فرمود که هزار درم بگرفت و ترسید که از خود باز گیرد پس چون روز دوم شد آن شعر
را بخواند و آن مرد را طلبید و فرمود که هزار درم بدهند پس آن مرد هزار
درم بگرفت و ترسید که از خود باز گیرد پس چون روز سیوم شد باز آن شعر را بخواند و آن مرد را
طلب کرد پس مردم گفتند که او سفر کرد پس معن گفت سزاوار است بر من
که مال خود را باو دهم تا آنکه مرا دیناری نماند و درمی باقی نباشد و معن فرموده
که منصور بر خود خشمگین شد و مرا خشک ساخت و جبه صوف را پوشیدم
و بر اشتر سوار شدم تا سوی بیشه زوم بیرون آمدم از در حرب تا غایب
شدم از پاسبانان پس مردی سیاه مرا دید و شمشیر در گردن او بود
پس مهار اشتر من قبض کرد و اشتر را بخوابانید پس من او را گفتم
چه شده است ترا گفت که ترا امیر المومنین طلب کرد گفتم من کیستم تا باشم

که مرا امیر المؤمنین طلب کند گفت تو معن ابن زائده هستی گفتم خدا امیر را تبرس ای فلان من
کجا و معن کجا گفت این سخن را بگذار خدای که من مردم را شناسا ترم تو گفتم اگر امیر مؤمنین
که تو میگوئی این گوهر را بگیر که قیمت آن دو چندان بود که خلیفه وعده کرد آنکسی را که معن آرد و
خون من مریز پس گفت بیار آنرا چون سوی آن گوهر نظر کرد گفت راست گفتی در قیمت
او و من این را نگیرم تا نزد سوال کنم از چیزی پس اگر مرا راست داری ترا رها کنم پس گفت
که ترا مردم وصف کنند بجود پس مرا خبر ده آیا همه مال گاهی بخشیده گفتم نه گفت نیمه مال
گفتم نه گفت نیمه نیمه گفتم نه گفت یکی نیمه گفتم نه گفت ده یکی آن گفتم گمان دارم که این فعل
کرده باشم پس گفت من همیشه این فعل کرده ام من والله مردی ام که خدا تعالی
مرا بیست درم روزی کرده و این گوهر قیمت او هزار دینار است من ترا بخشیدم تا تو بدانی
که در میان مردم کسی هست که از تو بخشنده تر است پس آن گوهر را در کنار من انداخت
و مهار اشتر من رها کرد پس من او را گفتم بگیر این گوهر را که من از این غنی هستم پس بخندید
و گفت تو میخواهی که درین مقام مرا دروغ ساز سازی بخدا که هرگز بهای اصلا نمیگیرم این
بگفت و رفت معن گوید بعد از آن که مرا امان شد من او را بجستم و گفتم هر که او را نزد من آرد آنچه خواهد
بدهم کس او را نشناخت و از انجمله قناعتست و آن ضبط قوت بود و از اشتغال چیزی که بیرون
آرد از مقدار کفایت و مبلغ حاجت از معاش و قوتهای که استاده کند مر نهار او و ناشدن حریص چیزی
که مشاهده کند از آن معاش و اقوات نزد غیر خود در حدیث آمده از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم القناعة
کنز لا یفنی یعنی قناعت گنجیست که هرگز فانی نگردد و حکایت که داؤد طائی رحمة الله علیه میراث یافت
از پدر خود بیست دینار و آنرا نفقه کرد در ده سال و بعضی از آن شجاعت بود و آن اقدام نمودن بر
هر چیزی که واجب است اقدام بران چیز از کارهائی که آدمی محتاج است بعرض کردن نفس خود
مر آن کارها را جهت دفع مکاره که سوی نفس این و اصل است مانند دفع کردن از نفس خود
و از حرم خود و آن شجاعت متوسط بود میان جبن و تهور و جبن ترس بود و تهور جان دادن بناید
و عمرو بن العاص نزد معاویه سوال کرد و گفت نمی بینم از تو اقدام بر اعدا تا آنکه پندارم که تو دلیری و
گاه از تو احجام تا آنکه پندارم که تو جبانی یعنی هراسانی پس مرا خبر ده آیا تو دلیری یا جبانی
گفت دلیرم چونکه امکان فرصت میبینم و جبانم چونکه نمی بینم و حکایت کنند
که امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه هر صباح بیرون می آمد بصفین در شعبان

جبل و میان هر دو صف می ایستاد و انشا میکرد شعر ای یومی من الموت افر یوم لم یقدر او یوم
قدر یوم لم یقدر لا اخشی الردی و اذا قدر لا ینجی الحذر. پس ندا کرد امیر معاویه تا کی مردان را
بکشی بیرون آی بسوی من و مبارزت نما امر غالب را باشد و حکایت کنند ابن الاعرابی
که خود واقف بود بصفین ناگاه عباس بن ربیعه بگذشت و همه تن او بسلاح مستور بود دیگر هر دو
چشم که از زیر مغفر می افروخت مانند شعله آتش و در دست او تیغ یمن یمانی که آنرا می جنبانید
ناگاه عرار بن ادهم از اهل شام او را ندا کرد و گفت بیا بسوی مبارزت ای عباس پس
عباس گفت فرود آی ای عرار که از زندگانی نا امید شده پس هر دو از سواری فرود آمدند
و هر یکی از ایشان سوی یار خود متقابل شدند و هر دو فرو عنانهای اسپان را بگشتند
پس عباس و عرار هر دو بشمشیر جنگ کردند و هیچ یکی یار خود را نکاست بجهت آنکه هر تن
هر دو کس زره تمام بود تا آنکه عباس در زره عرار ضعیفی دید و دست خود را سوی آن دراز
کرد تا ناف آنرا پاره کرد پس او را شمشیر زد در پهلوی سینه او را زخم کرد عرار شامی بر روی
بیفتاد و مردم فریاد تکبیر کردند پس عباس بدوید که ناگاه گوینده بآواز بلند گفت

قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین پس
علی گفت کیست مبارز دشمنان ما را مردم گفتند عباس بن ربیعه علی مر عباس را
گفت ای عباس من منع نکرده ام ترا و عبدالله بن عباس را که مبارزت بکنید
بر و بجای خود قرار گرفته و بهید پس عباس گفت چه نوع باشد که چون مرا سوی مبارزت
بخوانند و من جواب ندهم پس علی رضی الله عنه بگفت فرمان برداری کردن مر امام خود
را اولی است از جواب دادن مر دشمن خود را پس علی گفت اللهم اشکر العباس مقامه واغفر ذنبه
و معاویه بر عرار بن ادهم سخت پشیمان شد و گفت کی چنین نطفه مردی مانند عرار بن ادهم در
شکم زن پس دو مرد را از اهل شام طلب کرد و گفت بروید پس هر که از شما عباس را
بکشد مر او را صد اوقیه زر دهم و مانند آن از نقره و شمار آن از برد پس هر دو مرد سوی
عباس آمدند و عباس را سوی مبارزت خواندند و میان صفین هر دو
فریاد کردند و گفتند ای عباس بیرون آی سوی خواهند پس عباس
بآمدن ایشان علی را خبر کرد پس علی رضی الله عنه عباس را گفت سلاح
نزد من آور ... پس امیر المرتضی علی بر اسپ عباس نشسته با سلاح او و آن هر دو مرد را

شک پیدا نشد که ابن عباس است و عباس باشدترین مردم بود با علی پس یکی از ان دو مرد بسیار زشت بد پس علی او را مهلت نداد تا آنکه بگذشت پس مرد دیگر بسیار زشت بود و او را اسپی بود او لاحق گرد و فرمود و فمن اعتدی علیکم فاعتدوا بمثل ما اعتدی پس گفت ای عباس سلاح خود بگیر و اگر کسی سوی تو بسیار زشت شود پس سوی من آی و این خبر بحسب و بروایت پس گفت قبح الله اللجاج ما رکبه الاضداد یعنی خدا تعالی ستیزگی را زشت گرد کسی بر وسوار نشود مگر لی نصرت گردد و بعضی از ان صبر بود و آن ضبط کردن قوت نفس باشد و منع کردن او را از آنکه چیزهای مکروه او را مقهور خود کنند و حکم عقل را در وی گرامی دارد حکایت کنند که عروة بن الزبیر رضی الله عنه خوره باد در پای او افتاده پس بخواست که او را ببرد تا سرایت نکند پس حجام آمد جهت بریدن او و او تسبیح و تهلیل میکرد و از آواز نالش کسی نشنید و همدرین حالت پسری داشت از بام بیفتاد و مرد پس دوستان او نزد او آمدند و تعزیت او بسبب پای و فرزند میکردند و او میگفت انا لله و انا الیه راجعون خود را بحکم خدای تسلیم کرد و انقضای او خشنود شد و گفت اگر عضوی رفت عضوهای دیگر باقیست و اگر فرزندی مرد فرزندان دیگر باقی اند و بعضی از ان حلم بود و آن نگاهداشتن بود خود را از شتابی کردن سوی قضای حاجت خشم را و آنرا احتمال و کظم غیظ نیز گویند قال الله والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم اذا جمع الخلائق یوم القیمة نادی مناد این اولو الفضل فیقوم ناس یطلقون سراعا الی الجنة فیلقاهم الملائکة یقولون انا نراکم سراعا الی الجنة ما شانکم فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا و اذا اسیئی الینا غفرنا و اذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده چون روز قیامت همه خلائق جمع شوند منادی ندا کند کجا اند خداوندان فضل پس مردمان چند برخیزند و سوی بهشت بشتابند پس ملائکه گویند چیست فضل شما پس بگویند فضل ما آنکه چون کسی بر ما ظلم میکرد صبر میکردیم و چون کسی سوی ما بدی میکرد آمرزش میکردیم و چون کسی بر ما جهالت میکرد حلم میکردیم پس ملائک ایشان را گویند در بهشت در آیید فنعم اجر العاملین و حکایت کنند که عیسی علیه الصلوة والسلام بقومی از جهودان بگذشت و ایشان مر عیسی را بد گفتند عیسی علیه السلام ایشانرا نیک گفت پس کسان عیسی السلام را گفتند که این جهودان ترا بد گویند

و تو ایشان را نیک گوئی عیسی علیه السلام فرمود هر یکی را آنچه نزد خود هست آنرا انفاق کند
حکایت کنند که مردی ابن عباس را دشنام داد پس ابن عباس گفت ای
عکرمه آیا این مرد را حاجتی باشد که ما آنرا قضا کنیم پس آن مرد سر نشیب کرده شرمنده گشت
حکایت کنند که امام زین العابدین رضی الله عنه مردی را دید که او را بدی یاد میکند
پس غلامان او قصد آن مرد کردند ایشان را منع فرمود و سوی آن مرد ملتفت شده گفت
آنچه تو نشناسی از بدیهای من بیشتر است از آنچه می شناسی اگر ترا شناختن آن حاجت
بود جهت تو اظهار کنیم پس آن مرد خجل و شرمنده گشت پس امام زین العابدین رض پیراهن
خود بکند و بر تن او انداخت و غلام را فرمود که او را هزار درم بدهد پس آن مرد بگذشت
و میگفت اشهد ان هذا شاب ولد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی من گواهی میدهم
که این جوان فرزند رسول صلی الله علیه و سلم است و روایت کنند که مردی زین العابدین رض
را بد گفت پس زین العابدین رض مر آن مرد را گفت ای آدمی بیشتر من عقبه است اگر آن عقبه
بگذاشتیم مرا هیچ باک نیست با آنچه تو میگوئی حکایت کنند که مردی شعبی را دشنام داد پس
شعبی مر او را گفت اگر تو راست باشی خدای تعالی ترا بیامرزاد حکایت میکنند که مردی
مر اقلیدس را گفت مرا راحت نیست تا آنکه سر ترا از تن تو بردارم اقلیدس او را
گفت مرا نیز راحت نیست تا آنکه این خشم را از سینهٔ تو بیرون کنم حکایت کنند
که احنف که با وی مثل در حلم زنند گفت من حلم را از قیس بن عاصم المنقری دانسته ام من او را دیدم
که در صحن خانهٔ خود نشسته بود و حمایل شمشیر خود اختیار کرده قوم خود را حدیث میگفت ناگاه نزد او مردی را
آوردند کتف بسته و مردی کشته گشته یعنی قیس را گفتند که این کشته پسر تو هست و این پسر برادر تو او را کشته
سوگند بخدا است که این پسر برادر تو زندگانی پسر ترا فرگ نداشته و سخن او را ببریده پس قیس سوی پسر
برادر خود التفات کرد و فرمود ای پسر برادر تو مر پروردگار خود عاصی شدی و نفس خود را به تیر خود انداختی
و پسر عم خود را بکشتی پس مر پسر دیگر خود را گفت برخیز ای پسر من و رشتهٔ کتف ابن عم خود
را واکن و برادر خود را دفن کن و سوی مادر خود صد اشتر بران بدرستی این
غریبت است و بعضی از آن کرم بود و آن احسان کردن باشد سوی کسی که آنکس سوی
تو بدی کرده باشد حکایت کنند که امیر المومنین علی علیه السلام هر صباح بصفین
بیرون می آمد در میان جبل و میدان هر دو صف واقف میشد و ندا میکرد که ای معاویه

تاکی مردمان را بکشی سوی من بیرون آی تا کار مر غالب را باشد پس عمرو بن العاص گفت
که این مرد انصاف ترا داده پس معاویه گفت ای عمرو والله از تو من راضی نشوم تا آنکه مبارز علی
شوی و با او جنگ کنی پس عمرو بیگاه سوی علی مبارز شد و بر وی حمله کرد و علی کرم الله تعالی وجهه
حمله آورد و با شمشیر نزدیک او شد پس عمرو نفس خود را از اسپ بینداخت و بر زمین افتاد
و صورت خود را کشف کرد پس علی رضی الله عنه روی اسپ خود را بگردانید و از و منصرف شد
پس معاویه روزی نشسته بود سوی عمرو نظر کرد و بخندید پس عمرو مر او را گفت چه چیز ترا بخنده
آورد معاویه گفت مرا خنده آورد حضور ذهن تو روزی که علی را مبارز شدی و بعورت خود او را
ترسانیدی بخدای که من از دست راست تو بودم و علی ترا به مبارزت بخواند پس هر دو چشم
خود را بگردانیدی و بسیار بود که می خندیدی پس آنرا از تو من برداشتم بدرستی تو مرا یافتی
منان و کریم و بعضی از آن عفو بود و آن گذاشتن عقوبت بود از مستحق آن وردی عن النبی
صلی الله علیه و آله و سلم العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده گذاشتن گناه کسی را بنده را نیفزاید مگر بزرگی پس عفو کنید که خدای تعالی
شما را عزیز گرداند و قال صلی الله علیه و آله و سلم اذا وقفت العباد نادی مناد لیقم من اجره
علی الله فلیدخل الجنة قیل من ذا اجره علی الله قال العافین عن الناس فقام کذا و کذا الفا
فدخل الجنة بغیر حساب یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده چون بندگان در عرصه
قیامت واقف شوند منادی ندا کند باید که بایستد کسی که اجر او بر خدا باشد تا در بهشت
رود گویند کیست که خداوند اجر بر خدا گویند آنکسانی که از مردم عفو کنند پس چند
هزار می ایستند و در بهشت در آیند بغیر حساب حکایت کنند که فردی در خیمه
عمار بن یاسر در آمد و از وی چیزی بدزدید پس عمار را گفتند که دست او ببر
که او از دشمنان ما است پس عمار گفت بپوشانم مگر خدای تعالی
بر من بپوشاند روز قیامت شعر لما عفوت و لم احقد علی احد اوحت نفسی من
هم العداوة و بعضی از آن رحب الذرع بود یعنی فراخ دستیان او آنکه دلیری
و تحمل خود را نگه دارد وقتیکه سبب کارها روی نماید و مدهوش نگردد بلکه در آن
وقت تحمل کند بمقتضای عقل حکایت کنند که حسن بن علی رضی الله عنه سوی
معاویه [illegible] معاویه [illegible] چنان بر و ورا آمد [illegible] و اظهار [illegible] کرد و [illegible]

ببیت ابی ذویب هذلی شعر وتجلدی للشامتین اریهم ۞ انی لریب الدهر لا اتضعضع ۞ پس
حسن علی فرمود شعر واذا المنیة انشبت اظفارها ۞ الفیت کل تمیمة لا تنفع ۞ پس مردم
تعجب کردند از مثال آوردن ایشان باین هر دو بیت وحال آنکه این هر دو از یک قصیده
باشد یکی ازان دو بیت پس دیگر بود بعضی ازان اسباب ستر بود یعنی پرده را کذاشتن
وآن ضبط کردن بود قوت سخن را از اظهار آن کسی را مضرت باشد وآن کمال مروت و
تمام جوانمردی بود قال صلی الله علیه وآله وسلم لا یطلع احد علی عیب اخیه فیستره
علیه الا دخل الجنة یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود کسی بر عیب برادر خود
آگاه نشود پس انرا بپوشاند مگر در بهشت درآید حکایت کنند که یعقوب علیه السلام
چون وفات او نزدیک شد پسران خود وصیت کرد که عیب مردمان بپوشانند وگفت
بدانید ای پسران من که من در مدت عمر خود ندیدم خوبی را مگر آن را که اظهار کردم وندیدم
زشتی را مگر آن را بپوشانیدم وبر کسی خشم نیاوردم مگر جهت الله تعالی و بعضی
ازان زکا بود وآن آگاه شدن بود بر حقیقت چیزی که آن را حواس وآ ادراک کند بود و
فهم کردن عرض کردن بود ازان حقیقت حکایت کنند که یکی از ملوکان بر دشمن
خود فیروز شد واو را بگرفت ومران دشمن را برادر بود خواست که او را نیز بگیرد پس او را
لطف نمود که برادر خود کتابت بنویس وبرادر خود را بخوان بخدمت پادشاه ودر کتابت چنین بنویس
که پادشاه خود را گرامی داشته وبر خود بسی انعام کرده واز ماجرا گذشته تو نیز خود را برسان
پس آن شخص آنچه پادشاه فرموده بود نوشت ودر آخر کتابت انشاء الله تعالی نوشت وبر سر
نون انشاء الله تشدید کرد پس چون کتابت ببرادر رسید تمام بخواند وتشدید بر نون انشاء الله بدید
گفت این بی سبب نباشد مگر جهت سری پس در دل بسیار فکر کرد تا آنکه مر او را ظاهر شد که برادر خود خواسته
باین تشدید آن ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک بعضی ازان صدق بود وآن موافقت زبان بود مر دل
را در آنچه خبر دهد گویند که ابابکر صدیق رضی الله عنه در خطبه خود فرموده بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درین مقام من ایستاد در سال اول وگفت علیکم بالصدق فانه مع البر وهما فی الجنة یعنی لازم
شوید بر راست گفتن بدرستی که راستی با نیکوئیست وهر دو در بهشتند وحکایت کنند
که جنید رحمة الله علیه بر در صومعه خود ایستاده بود ناگاه ماری را دید که بگفت که
من بتو بخدا اسمی ای شیخ پناه آورده ام پس شیخ مر او را گفت درون

صومعه در آئی پس او در آمد و همدران ساعت جنید مردی را دید شمشیر برهنه در دست دارد و نزد
جنید آمد و گفت ای شیخ کجا رفت این گریزنده شیخ فرمود در صومعه من پس آن مرد
خشمگین شد و گفت تو میخواهی که از طلب او مرا باز داری تا آواز من دور رود و او خلاص شود
و بر روی خود نگذاشت پس آن گریزنده مر جنید را آمد و گفت چه نوع تو این ظالم را بر من
دلالت کردی اگر درین صومعه در می آمد خون مرا میریخت پس شیخ فرمود حق من چون تو
نیست مگر راست نگاه داشتن سخن خود را بدرستی که خدا تعالی لطف خود بر ما
زائل ندارد مادام که از ما سخن راست صادر شود و بعضی ازان وفا بود و آن ثابت شدن بود
بر کاری که در آن گذشته باشد قال الله تعالی واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم المؤمنون عند شروطهم یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده مؤمنان ثابت باشند نزد پیمان حکایت کنند که عبد الله ابن المبارک
رحمة الله علیه در یکسال حج میکرد و سال دیگر غزات میفرمود که در سالی بغزات
رفته بودم پس مرا کافری سوی مبارزت خواند پس سوی او بیرون آمدم و همدران
ساعت وقت نماز شد من آن کافر را گفتم مرا فرصت ده از گذاردن نماز واجب که نشست
چون از و فارغ شوم با تو جنگ کنم پس آن کافر گفت فرصت دادیم و از من دور شده
تا من از نماز فارغ شدم پس آن کافر مرا گفت تو نیز فرصت ده تا من از نماز خود فارغ
شوم پس من او را فرصت دادم پس او قیام و سجده کرد مر آفتاب را پس من شمشیر خود را
بر گرفتم و قصد غدر او کردم پس ناگاه گوینده را شنیدم که میگفت واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا
پس از و دور شدم پس آن کافر گفت چه خواسته بودی گفتم خواسته بودم که خون تو بریزم گفت چرا
ترک کردی گفتم که مرا فرمان شد که این کار نکنم پس هم درین حال مسلمان گشت و گفت آنکسی که ترا
فرمود که این کار مکن همان کس مرا فرمود که مسلمان شوم و بلشکر اسلام لاحق شوم و اسلام
او نیک گشت بعون الله تعالی و بعضی ازان رحمت بود و آن نرم شدن دل
بود بر کسی که نازل شود بر وی چیزی از مکاره قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
من لا یرحم الناس لا یرحمه الله یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده هر که بر
آدمی مهر نکند خدا تعالی بر وی مهر نکند و در حدیث نبوی آمده که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بگذشت بکودکی که با وی سنگ آسیا بود و او گریه میکرد

پس پیغمبر آن کودک را گفت چیست حال تو که گریه میکنی کودک گفت این مشک سنگین است
نمی‌توانم که این را بردارم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود برداشتند و با او سوی خانه او
رفتند پس چون آن کودک در خانه در آمد پدر او را گفت بر در خانه کیست و آن مرد یهودی
بود کودک گفت شخصی بمعاونت من آمده چون پدر نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم را دید
و گفت این مهر شفاعت پیغمبران است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
حکایت کنند که ابراهیم بن ادهم رحمة الله علیه در بیت المقدس از شیخی
شنید که مردی در بنی اسرائیل گوساله را نزد مادر خود برو جهه تعظیم ذبح کرد پس دست او خشک
گشت و زمانی بر آن حالت بود پس آن مرد در بعض روزها بچه پرستوک دید که از آشیانه
خود بر زمین افتاده می‌جنبید و پدر او گرد او بود و بچه از پرواز عاجز بود پس آن مرد بایستاد و آن
بچه را بگرفت و بآشیانه او باز رد کرد پس خداتعالی بواسطه این مهر دست او باز کرد و
بعضی از اهل حسن البیان بود و آن نیک کردن ادای عبارت بود از معانی که در
دل میفتند نزد حاجت بآن حکایت کنند که زیاد بن ابیه مردی را طلب کرد پس
آن مرد بگریخت و برادر او را گرفت و مر آن برادر را گفت اگر تو برادر خود را بیاری رها کنم و گرنه
گردنت زنم پس آن مرد زیاد را گفت اگر من کتاب امیر المؤمنین بیارم مرا بگذاری
زیاد گفت آری پس گفت من نزد تو کتاب آرم از رب العالمین و بر آن کتاب دو گواه موسی
و ابراهیم علیهما السلام قائم کنم و این کتاب قول خداست ام لم ینبأ بما فی صحف موسی
و ابراهیم الذی وفی الا تزر وازرة وزر اخری حکایت کنند که حجاج مردی را حاضر
کرد و مر او را گفت مرا رسیده که تو میگوئی که حسین بن علی از فرزندان پیغمبر است
صلی الله علیه و آله و سلم پس اگر بر آن دلیل قائم کنی رها کنم و گرنه بکشم پس آن مرد گفت
اصلح الله الامیر اگر من دلیلی از قرآن بر آن قائم کنم مرا بکشی گفت نه پس آن مرد گفت قال
الله تعالی و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و کذلک نجزی المحسنین
و زکریا و یحیی و عیسی پس کسی که عیسی را از فرزندان ابراهیم گردانید نمیگرداند حسین را از فرزندان
محمد صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی یحب معالی الامور و یبغض سفسافها یعنی پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده که خداتعالی کارهای بزرگ را دوست دارد و کارهای حقیر را دوست ندارد
حکایت کنند که عمارة بن حمزه در مجلس منصور روز مظالم نشسته بود پس مردی بایستاد و گفت ای امیر المؤمنین

من مظلومم پس منصور گفت که بر تو ظلم کرده گفت عمارة ابن حمزه کالای من بزور گرفت پس منصور
فرمود که با خصم خود نشین در جای دعوی پس عمارة گفت ای امیر المومنین
این کالا با و بخشیدم مرا حاجت نیست سوی خصومت او و من او را بسبب این کالا تا بیچ خود
نکردم در جائی که بدان جای امیر المومنین مرا گرامی داشته پس مردمان حاضر از بزرگ همتی او
تعجب کردند و بعضی از آن حسن العهد بود و آن محافظت بود بر رعایت حال نزدیکان
خود و بر حال کسانی که ایشانرا با و معرفت بود و بر مصالح ایشان حکایت کنند که امیر المومنین
مهدی مهدر کرد خون مردی از کوفه که در فساد سعی میکرد و صد هزار درم جعل کرد مر کسی
را که بروراه نماید و میان آن مرد و میان معن بن زایده آشنائی بود پس آن مرد
مدتی پنهان شده بود پس سوی مدینه پیغمبر علیه السلام رفت و در
مدینه ترسان میرفت ناگاه مردی از اهل کوفه او را بدید و مجامع جامه او بگرفت و گفت این
مطلوب امیر المومنین است و از قید او بگریخت و آن مرد از غایت دهشت بمرگ
نزدیک شد و چون بران حالت بود ناگاه از پس خود آواز سمهای اسپ شنید دید که
معن بن زایده است پس گفت ای معن بن زایده مرا نگهدار خدا تعالی ترا
نگهدارد پس معن واقف شد و گفت مر آن کسی را که جامه او آویخته بود چیست
شان تو گفت این مطلوب امیر المومنین صد هزار درم داده مر کسی را که بروراه برد پس
معن گفت ای غلام از دابه فرود آی و برادر ما را بران سوار کن پس آن مرد فریاد
کرد و گفت ای جماعت مردمان معن بن زایده میان من و میان مطلوب امیر المومنین
حایل شود و مانع آید پس معن او را گفت برو با امیر المومنین خبر کن که این مرد
نزد ماست پس آن مرد سوی در مهدی رفت و خبر کرد پس مهدی فرمود که او را حبس کنند و سوی
معن کسی فرستاد که معن را حاضر کنند پس رسول مهدی بطلب معن آمد معن اهل بیت خود را و یاران
خود را بخواند و فرمود که این مرد را کسی حمت نرسد تا وقتیکه باد ام چشم بینا باشد پس سوی مهدی رفت
و سلام کرد و امیر المومنین سلام او را جواب نفرمود و گفت ای معن بر من تو جور میکنی گفت
آری ای امیر المومنین من بر فرمان شما در یک روزی با پانزده هزار مرد کارزار کرده ام و بار در راهی بسیار
مشقت بسیار کرده ام و شما مرا نمی بینید لایق آنکه بخشید بر ای من یک مردی که بمن پناه آورده
باشد پس خلیفه ساعتی در از سر شیب کرد پس فرمود کسی را که تو پناه دادی ا

بانیز پناه دادیم پس معن گفت اگر امیر المؤمنین مرا و را بخششی مرحمت فرمایند نهایت عطا بود
و او را غنی کرده باشند پس خلیفه گفت بافرمودیم مرا و را پنج هزار درم پس معن برای خلیفه دعا
کرد نیکوترین دعا و باز آمد و آن مرد را گفت بگیر عطائی که جهت تو خلیفه داده و بار دیگر بترس مخالفت
خلفا مکن پس عمل تو باطل شود و خون تو بریزد و بعضی از آن تواضع بود و آن حقیر داشتن
نفس خود بود مر غیر خود را بر خود فضل بینید قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم التواضع
لایکون للعبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله تعالی یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده تواضع
مر بنده را نبود مگر آن که بنده را بلند سازد پس همدیگر را تواضع کنید خداتعالی شما را بلند گرداند
ابن کثیر از علمای مشهورین بود بعلم و عمل و تقوی و او میگفت شعر بنی کثیر کثیر الذنوب ٭
ففی الحل و البل من کان شبه ٭ بنی کثیر و هیهات انما ان ریاء ٭ و عجب یخالط قلبه ٭ بنی کثیر
اکول نوم و ما ٭ هکذا فعل من خاف ربه ٭ بنی کثیر لعله علما ٭ لقد اعور الصوف من جر کلبه ٭
پس خداتعالی او را در دنیا بزرگ گردانید و هیچ شک نباشد در بلندی او در آخرت
پس اینهمه مذکور خلقهای فاضله است خداوندان نفوس فاضله را بدان مخصوص
گردانیده و آنچه مقابل این باشد از خلقهای رذیله حاجت نباشد سوی ذکر او و ذکر خداوندان
آوازه‌های گذشته بدرستی اهل زمان ما بیشتر بودند از گذشتگان در این اخلاق پس
عیان را حاجت بیان نیست و با اقتصار کنیم بر ذکر بعضی مشهورین با بخل و بخل
امساک بود از بذل چیزی که آدمی او را جمع کرده باشد از چیزهائی که غیر آدمی را بآن چیز حاجت باشد
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم البخل شجرة فی النار و اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن تمسک
بغصن منها جره الی النار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بخل درختیست در آتش
و شاخهای او فرود آمده اند در دنیا پس هر که شاخی از آن بگیرد او را سوی آتش کشد
نعوذ بالله منها و روی ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان یطوف بالبیت اذ رای
رجلا متعلقا بکعبة یقول وحرمة هذا البیت الا غفرت ذنبی فقال صلی الله علیه و سلم
و ما ذنبک قال هو اعظم من ان صفه فقال صلی الله علیه و سلم ذنبک اعظم
ام الجبال قال بل ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک ام البحار فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک ام
العرش فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام الله تعالی فقال الله تعالی اعظم و اعلی فقال له
رسول الله صلی الله علیه و سلم ویحک صف لی ما ذنبک فقال یا رسول الله

الی رجل ذو ثروة من المال وان السائل لیسئلنی فکانما یستقبلنی بشعلة من النار فقال
صلی الله علیه وسلم الیک عنی لا تحرقنی الله تبارک فو الذی بعثنی لو وقفت بین یدی الرکن
والمقام ثم صلیت الفی الف عام وبکیت حتی یجری من دموعک الانهار ویسقی بها الاشجار
ثم مت وانت لئیم اکبک الله النار اما علمت ان البخل کفر والکفر فی النار یعنی روایت میکنند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود که طواف کعبه شریف میکرد ناگاه مردی دید که خود را بکعبه آویخته
ومیگفت سوگند بحرمت این خانه یاد کنم آیا بیامرزی گناه مرا پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت چیست گناه تو گفت گناه من بزرگتر است از آنکه من وصف آن کنم پس پیغمبر صلی الله علیه
وسلم گفت گناه تو بزرگتر است یا کوهها گفت گناه من بزرگتر است ای رسول خدا
پس پیغمبر گفت گناه تو بزرگتر است یا دریاها گفت گناه من ای رسول الله پس پیغمبر
گفت گناه تو بزرگتر است یا عرش گفت گناه من ای رسول خدا پس پیغمبر گفت گناه
تو بزرگتر است یا خدای تعالی گفت خدای تعالی بزرگتر است و بلندتر است پس پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مر او را گفت وای بر تو نشان ده مرا که چیست گناه تو پس گفت
ای رسول خدا بدرستی که من مردی توانگرم از مال و سوال کننده هر آینه نزد
من سوال کند پس گویا او مقابل من آید بشعله آتش پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت از من
دور شو ای مشوم انه الله تعالی تبارک و تعالی از گناه تو بآن خدائی که مرا فرستاد اگر تو بایستی میان رکن کعبه و میان مقام
ابراهیم پس دو هزار سال نماز بگذاری و گریه کنی تا اشکهای تو رودهای روان کردند و درختان
را بدان آب دهند پس تو بمیری و هنوز لئیم و بخیل باشی خدای تعالی ترا در آتش ساکن گرداند ندانسته که
بخل کفر است و کفر در آتش بود و حکایت کنند که اعرابی نزد ابن الزبیر آمد و گفت اشتر من مانده شد
و از ابن الزبیر اشتری بخواست پس ابن الزبیر گفت اشتر خود را نعل بند و ریسمانی در گردن او بند و بیاویز و بازد
و شبانگاه و پیر ایران پس اعرابی گفت نزد تو آمدم جهت بخشایش نه برای نشان پرسیدن لعنت
خدا باد اشتری را که سوی تو مرا برداشت پس ابن الزبیر گفت برو با حاجت خود و حکایت کنند که اعرابی
نزد ابن الزبیر آمد او را گفت چیزی مرا ده تا از تو کارزار کنم پس ابن الزبیر مر اعرابی را گفت برو و کارزار
کن اگر نیک کارزار کنی ترا بدهم پس اعرابی گفت من ترا بدهم که جان مرا نقد سپری دانی و درمهای خود را نسیه
و حکایت کنند که ابا الاسود الدولی بود که پسران خود را میگفت که مسکینان را مدهید
که ایشان از شما خشنود نگردند تا آنکه شما را مانند خود ببینند و امساک

شما آنچه در دست شماست بهتر است از طلب کردن شما آنچه در دست غیر شماست و انشا میکند
شعر تو سونی بالبخل حملا و صلة ٭ والبخل خیر من سؤال بخیل ٭ و حکایت کنند
که اعرابی بر ابا الاسود الدؤلی واقف شد و او در خیمه بود و نزد خود طبق خرمای تر داشت و ازان
میخورد پس اعرابی گفت السلام علیک پس ابا الاسود گفت سخنی گفتی که همه کس میگویند
پس اعرابی گفت در خیمه درآیم گفت پس تو زمین فراخست مر ترا اعرابی گفت آفتاب سنگ
گرم شده و پای مرا سوزانیده گفت بر هر دو پای خود آب بریز سرد شوند پس اعرابی گفت
آیا مرا رخصت میدهی که با تو بخورم گفت ترا آنچه نصیب تو باشد اعرابی گفت سوگند بخدا یاد
کنم که هرگز مردی من ندیده ام لئیم تر از تو گفت بلکه دیده مگر تو فراموش کرده پس از دست
ابی الاسود دانه خرما بر زمین بیفتاد پس اعرابی آن دانه را بگرفت و بچادر خود و او را پاک کرد پس
ابی الاسود گفت آنکسی که او را پاک کرد پلیدتر است ازان چیزی که بدان خیر آن را پاک کرد
و آن چادر تو بود پس اعرابی گفت مرا ناخوش آمد که دانه خرما را برای شیطان رها کنم و بگذارم گفت
والله من نیستم که این دانه برای جبرئیل و میکائیل رها کنم و حکایت کنند
که اعرابی بر شیخی از بنی مروان در آمد و گرد او قومی نشسته بودند پس اعرابی گفت با تنگسالی
رسیده و مرا کالائی هست در عزنین پس شیخ گفت اما این تنگسالی را من دوست
دارم بخدائی که اگر میان شما و میان آسمان تخته از آهن بود و میل آن تخته سوی شما
باشد و بر شما ازان آب قطره نیفتد و اما نبات پس کاشکی که خدا تعالی آنرا افزون کند با فزونی
بسیار و ترا هر دو دست و پای بریده گرداند و مرا آن نبات را کسب کننده نباشد جز تو پس اعرابی
سوی شیخ تیغ در یک نظر کرد و گفت بخدای من ندانم چه گویم مر ترا لیکن من ترا نبینم مگر
شیخی زشت روی بد لفظ خدا تعالی بر تو خشمگین باد بحضور این جماعت نشستگان نزد تو
حکایت کنند که در موصل مدرسی بود که هر روز غلام او یخچینی از بازار برای او می خرید و ظرف
میکرد و می برد پس روزی ظرف از دست غلام بیفتاد و بشکست پس غلام از
سنگدلی صاحب خود بترسید و برفت و ظرفی مانند آن بخرید و یخچینی را در وی خرید و
سوی مدرس آمد و چون مدرس ظرف نو دید غلام را گفت ظرف من کجاست غلام
گفت که بشکست و بدل آن نو پیدا شد پس مدرس گفت غلام را تو اعتقاد بکن که آنچه من ضایع
ازان نیک پیدا کردمی که آن ظرف مثل مدیر با من بود و در وقعی بسیار آشامیده بود اکنون یخچینی که درین ظرف

میخوری روغن آن بیاشامد پس دریغ من بر کم بودن آن ظرف نبود مانند دریغ من
بر تباه عقل تو بدرستی تو آنچه بر من ضایع کردی حکایت کنند
که یکی از ظریفان مرد بخیل را گفت چه شده است ترا که طعام خود مرا نمیخورانی گفت جهت آن ترا
نمیخورانم که تو بسیار فرو میبری و اندک میخائی و چون یک لقمه را میخوری هنوز که فرو نبری لقمه دیگر
مستعد کنی پس ظریف گفت بردار مرا سوی طعام خود که من در فرو بردن با تو مشورت
کنم و در خاییدن از تو رخصت بخواهم و چون یک لقمه را بخورم دو رکعت نماز بگزارم پس
لقمه دیگر بخورم **در بیان نفس ناطقه و نفوس مختلفه انسانی** بدانکه رفته اند
اهل حق سوی آنکه نفوس مختلفند باختلاف جواهرشان پس بعضی از آن نفوس نورانی بوند که مر
ایشان را خبر باشد بعالم ارواح پس استفاده میکنند بفیض از عالم ارواح کارهای
عجیبه و بعضی از آن نفوس کدوره بوند یعنی تیره باشند و دل برده باشند بشهوات
جسمانی و ایشان را خبر نبود بعالم ارواح و بعضی از حکما بران رفته اند که نفس ناطقه جنس است
و زیر او نوعها است و زیر هر نوع افراد چند باشند که بعضی شان مر بعضی را مخالف نباشند
مگر بشمار و هر نوعی از آن مانند فرزند بود مر روحی را از ارواح سماویه و این آن چیز است که اصحاب
این را الطباع تام می نامند و گویند که این متولی اصلاح آن نفوس گردد یکبار بمناجات
و یکبار بالهامات و یکبار بانداختن در دل پس بالجمله نفوس فاضله را در نجیبها یاد آریم بعضی
از آن نفوس انبیا بوند صلوات الله علیهم اجمعین بدرستی که خدای تعالی چون
بخواست که ایشان را پیغمبر خلق گرداند در نفوس ایشان انواع فضایل گردانید و از اضافت
رذایل ایشان را پاک فرمود و بر ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق اطاعت ایشان کنند بعضی
از آن نفوس اولیا بود علیهم الرحمة والرضوان که نفوس اولیا چون تابع شدند مر نفوس
انبیا را و متشبه شدند بدان از ایشان نیز آثار و اخبار عجیبه صادر شد چنانچه ذکر کرده شد در مقامات
زهاد و عباد و عارفین از شفای بیماران بخواستن شفای شان و آب دادن زمین بخواستن
باران شان و دور کردن بیماری عام و مرگ چهارپایان ببرکت دعای شان
و جز آن از کارهایی که از ایشان حکایت کنند و بعضی از آن نفوس اصحاب فراست
بوند بدرستی که نفوس خداوندان فراست نفوس اند که استدلال یابند
باحوال ظاهر بر احوال باطنه قال الله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و قال صلی الله علیه وسلم

اتقوا فراسة المومن فانه ينظر بنور الله تعالى يعنى پيغمبر فرموده بترسيد از فراست مومن كه او
نظر كند بنور الله تعالى حكايت كنند ابوسعيد خراز رحمة الله عليه گفت در حرم
فقيرى را ديدم كه بر تن او چيزى نبود مگر آنچه عورت او را بپوشاند پس نفس من از و رميده شد
پس فقير اين را از من دريافت و گفت بدانيد كه خدا تعالى ميداند آنچه در دل
شما بود پس از او بترسيد پس من پشيمان شدم برين كار و در دل خود استغفار كردم
پس اين را نيز از من دريافت و گفت وهو الذى يقبل التوبة عن عباده ويعفو عن السيئات
و بعضى از ان نفوس اصحاب قيافه بود و قيافه بر دو گونه است قيافه بشر
و قيافه اثر اما قيافه بشر دليل گرفتن بود بهيأت اعضا بر آدمى و اين استدلال
مخصوص است بقومى از عرب كه آن قوم را بنو مدلج خوانند اگر بر يكى از ايشان عرض كنند
فرزندى در بيست از زنان كه در ايشان مادر آن فرزند نباشد آن فرزند را بهيچ يك از
زنان لاحق نكنند و اگر عرض كنند در بيست زنان كه در ايشان مادر آن فرزند بود آن فرزند را
بيكى از ايشان لاحق كنند كه مادر آن فرزند بود حكايت كنند كه يكى از تاجران گفت
كه خود از پدر خود بنده سياه بميراث يافتم پس من در بعض سفرها بر اشتر سوار بودم و آن بنده
اشتر را مى كشيد پس بر ما مردى از بنى مدلج بگذشت و نظر بسوى ما تيز كرد و گفت چه مشابهت
دارد كشنده اشتر بسوارى پس سخن او در دل من بيفتاد تا بسوى مادر خود باز گرديدم و مادر را خبر كردم
بآنچه مدلجى گفت پس مادر او گفت بخداى آن مدلجى بدان اى پسر من براستى كه شوهر من مردى
خداوند مال بود و مر او را فرزند نمى شد پس بترسيدم كه مال او از ما فوت شود بمرگ او پس من نفس خود
را با اين بنده سياه تمكين دادم پس از و من آبستن شدم و اگر اين چيزى نبودى كه در آخرت بدانند
ترا خبر نكردمى بدان در دنيا و اما قيافه اثر و آن استدلال گرفتن بود بنشانهاى پايهاى آدمى
و سمهاى دواب بر نشانهاى مورها و اين استدلال مخصوص است بقومى از عرب بين كه زمين ايشان
خداوند ريگ باشد پس چون گريزنده از ايشان بگريزد يا بر ايشان فردى در آيد بنشانهاى پاى او
بروند تا آنكه ظفر شوند بدان و از عجب آنكه قدم جوان از پير بشناسند و قدم مردى از زن و قدم زن
مردى از دو و قدم غريب از متوطن و بعضى از ان نفوس كهنه بود كه مر
ايشان را نفوس است كه روحانيات را ملاقات كنند و از روحانيات احوال كائنات كسب
كنند احوالى كه جوابها بر آن دلالت كند و غير آن از حادثات حكايت كنند كه ربيعة بن نصر اللخمى الحميرى

خوابی هولناک دیده و کسی را سوی سطیح کاهن فرستاد و حاضر کرد و گفت که من خوابی
هولناک دیده ام پس مرا خبر ده بتاویل آن خواب پس ربیعه مر سطیح را گفت که من در خواب
آتشی دیدم از تاریکی بیرون آمد پس در زمینی بیفتاد و عام شد پس از آن زمین
خوردند کاسه سر را هر چه بود پس ملک گفت ای سطیح من چیزی خطا نکرده ام در ادای
این خواب پس سطیح گفت هر آینه نزدیک است شما لشکری فرود آید و آن مقدار مملکت که
میان آبین و جرش است مالک شوند پس ملک گفت ای سطیح بدرستی که این
واقع خواهد شد پس مرا خبر ده که کی خواهد شد آیا در زمان من یا بعد از زمان من سطیح گفت بعد
از زمان تو چون بیشتر از شصت یا هفتاد سال بگذرد پس آن لشکر همه کشته شوند یا از آن
بگریزند ملک گفت ای سطیح کیست آنکسی که کشتن ایشان را و بیرون کردن ایشان را مالک شود
گفت ارم ذی یزن بر ایشان از زمین عدن بیرون آید و یکی از ایشان در یمن نگذارد پس
ملک گفت آیا پادشاهی او همیشه باشد یا منقطع گردد سطیح گفت بلکه منقطع گردد ملک
گفت بعد از آنکه پادشاه شود و عدل کند گفت پیغمبر پاک که او را وحی از جانب خدا تعالی بیاید
ملک گفت کیست این پیغمبر که بیاید سطیح گفت مردی از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن نضر
که پادشاهی در قوم او بود تا آخر زمان ملک گفت آیا زمانه را آخر هست ای سطیح گفت آری آخر زمانه
روزیست که اولین و آخرین در آن روز جمع شوند و نیکوکاران در آن روز سعادتمند گردند و بدکاران
بدبخت ملک گفت آنچه تو میگوئی آیا راستست گفت آری والشفق واللیل وما وسق والقمر اذا اتسق
بدرستی آنچه من ترا بدان خبر کردم حق است و درین شک نیست و بعضی از آن نفوس اصحاب
اعراف بود و آن نفوسیست که استدلال میکنند ببعضی حوادث بر بعضی دیگر یا بمناسبتی که میان ایشان
است یا بمشابهت پوشیده که در میان ایشان باشد حکایت کنند که اسکندر ببعضی بلاد در آمد پس
در خانه آن بلاد زنی را یافت که جامه می بافت پس آن زن گفت ای ملک یافتی ملکی را که خداوند درازی
و پهنائیست بعد از زمانی اندک شهر آن زن برو در آمد و گفت که اسکندر ترا معزول کرد و چنانچه او گفته بود چنان
شد کسی مر آن زن را گفت مرا خبر ده که از چه دلیل این نوع سخنها گفتی گفت ارواح آدمی را هست مانند بینشها
بدرستی که اسکندر چون پیش من در آمد من تدبیر درازی جامه و پهنای او میکردم و چون او پیش من در آمد من از
بافتن جامه فارغ شده بودم و میخواستم که آنرا ببرم پس از این جهت همین گفتم که ملک او آخر شد و حکایت کنند که
علی بن ابی طالب علیه السلام هرگاه که بجهت بیعت خلافت نشست اول کسی که با او مبایعت کرد طلحه بن عبد الله

بود پس مرتضی علی دست طلحه را قبض کرد و دست طلحه یک انگشت خشک بود پس علی رضی الله عنه
بآن دست تشویر خورد و گفت این خلافت مرا صافی نخواهد گشت و کار بود چنانچه او گفت کار او را
خلافت صافی نگشت تا آنکه بجوار حق پیوست و حکایت کنند که سفاح امیرالمؤمنین روزی در
آئینه نظر کرد و او از جمیل ترین مردم بود بوجه پس گفت نمیگویم چنانچه سلیمان بن عبدالملک
گفت من پادشاه جوان ام بلکه من میگویم بار خدایا مرا عمر درازی روزی کن در طاعت خود و عافیت
بخش پس سخن او هنوز تمام نگشت که گوینده را شنید که مردی دیگر را میگفت اجل میان
من و میان تو دو ماه و پنج روز است پس امیرالمؤمنین از سخن او تشویر خورد و گفت حسبی الله
لا حول ولا قوة الا بالله علیه توکلت و به استعین پس تا چند روز رها او را تب آمد و بعد از دو ماه
و پنج روز بمرد و حکایت کنند که طاهر بن الحسین از ری بیرون آمد جهت کارزار عیسی بن
ماهان و در آستین خود درمهای چند کرد تا بر ضعیفان خرج کند پس فراموش شد و آستین
را فرو گذاشت پس درمها از آستین او پراگنده شدند پس کسانی که نزد او حاضر بودند یکی از ایشان
گفت شعر هذا تبدد جمعهم لا غیره و ذهابه منها ذهاب الهم شیئ یکون الهم فیه صف حروفه الاخیر
فی اسمائه فی الکلم پس امر شد چنانچه شاعر گفت عیسی بن ماهان را بکشت و سوی بغداد آمد و امین
را نیز بکشت النظر الرابع فی تشریح اعضاء الانسان بدان بدرستی که در تشریح اعضای
انسان از عجائب بآن مرتبه است که متحیر میشود در معرفت او عقلهای اولین و کوتاه است از دریافتن
آن ادراک و فهم خلایق بجملگی مطلقا و از بسیاری عجائب که در تشریح اعضای انسانی وارد است حق تعالی
عز شانه نیز میفرماید که و فی انفسکم افلا تبصرون و حکما و علما گفته اند که آنکس که بشناسد آنچه در بنیان عجیبه اوست از
محکمی صنعت آن با کوچکی حجم آن با آنکه جمعست در ذات او میانه اشیای متضاده همچون آتشی
و هوائی و آبی و خاکی و جمعست میان روح آسمانی و بدن عنصری بحقیقت بشناسد که این نوع
ترکیب را آفریننده حکیمی قادر خالق عالم است و آگاه شود بر آنچه در ذات اوست از
آثار حکمت خدا و لطائف آن و قدرت خداوندی و عجائب این ترکیب باشرافه
پس بشناسد بیقین انعام خداوندی و احسان الهی در حق خود چون شناخت
روشن شود بر او که مستحق الهیت و خداوندی نیست کسی غیر او وحده لا شریک له تعالی
عما یقول الظالمون والجاهلون علوا کبیرا التتمه [illegible] بیشتر چند از عجائب
عضوهای آدمی و سرهائی که حکیم ازلی از حکمت لم یزلی در آن ترتیب داده و نهاده پس میگوئیم

که اعضای جسمی چنداند که متولد شده اند لهذا اوّل مزاج اخلاط و آن بر دو قسم منقسم میشود یکی مفرده
و دیگری مرکب پس قسم مفرده متشابهست اجزای او و حد بعضی ازان حد کل آنست و آن بر چند نوع است
النوع الاوّل العظام نوع اوّل ازان استخوانهاست و این استخوانهای جسمی چند سخت اند که
ستون بدن شده اند و قوام جسم که حاصل میشود ازان ستونهای رباطانی چند که میکشند بعضی
اعضا را ببعضی دیگر و ربط میدهد اعضا را بهمدیگر پس سخت میگرداند ازان ارتباط را و چون بدن
محتاج بود در اصل بستون و انچه ستون را قائم گرداند در حرکت کردن و تمام نمیشد این امر بجسمهای
نرم همچون گوشت و غیر آن بنابراین حکمت باریتعالی عز شانه اقتضا فرموده آفریدن استخوانها از برای
حاصل گردانیدن این فائده پس از جمله این استخوانها بعضی هست که بدن را همچون اساس است
مثل فقار پشت چرا که فقرات پشت استخوانی است که بنای بدن بر اوست همچنانکه بنای
کشتی بر چوبیست که نصب میکنند بر آن چوب چوبهای دیگر و از جمله استخوانها استخوانی
چند است که قیاس او قیاس سپر است همچون استخوان یافوخ که آن نگاه دارنده منفذ است
و دفع میکند مضرت را ازو و از جمله استخوانها استخوانی چند که ایشان اساس اند بر فقار پشت و از
جمله استخوانها استخوانی چند هست که بسته میشود بآن استخوانها کشا لیشی چند که میانه ایشان فاصل
واقع است همچون استخوانهای سمسمانیات که واقعند میانه سلامیات و ازان جمله استخوانها
استخوانیست که متعلق است بان جسمهائی که محتاج اند بعلاقه همچون استخوانی که او شبیه است
بلام از برای عضل حنجره و زبان بعد ازان استخوانها انچه برای ستون بدن و نگاهداشتن جسم است
مصمت آفریده شده است از برای زیادتی حاجت بسختی او و انچه ازین استخوانها از برای حرکت کردن است
جسم را مجوف آفریده است حق تعالی میان تهی و او را یک جوف آفریده است در میانه و فائده تجویف
آنست که جرم او سبک است و فائده تجویفات در وسط آن است که جرم او محتاج نیست بمواقف
غذای متفرقه پس نرم میشود و جمیع غذای او در حشو اوست و آن مغز است پس غذا میدهد
او را و تر میکند او را و بنابرین غذا و رطوبت متفرقه نمیشود یعنی از هم نمیپرد پس این استخوانها
بعضی ببعضی متصل است و آن بر دو ضربست یکی اتصالیست که حاصل میشود
بآن حرکت منفصل و دوم اتصالیست که حاصل نمیشود بآن حرکت و آن را لحام
می نامند و مفصل آنست که او بین باشد همچون حرکات دست و پای و لحام آنست که او بین
نباشد همچون ستونها سر و انچه حرکت او بین است آن سه نوع است النوع الاوّل.

آنست که باشد در طرف یکی از آن دو استخوان که بهم پیوند شده اند نقبی نمایره و در طرف یکی از دو
استخوان دیگر سری مدور که داخل باشد در آن نقره و بگردد در آن و نوع دوم آنست که احد طرفین
عظمین را نقره باشد یا نمایره نباشد و طرف دیگر از احد عظمین را سر باشد اما مدور نباشد و نوع
سیوم آنکه در هر یکی ازین دو استخوان چیزی داخل باشد در دیگری مثل تالیف فقار و
آنچه حرکت او بین نیست آن نیز بر سه نوع است نوع اول را شان گویند و آن ترکیبها
مانند مداخله دندانها همچون دواره که یکی از ایشان داخل باشد در دیگری نوع دوم آنست که تالیف
او بر خط مستقیم باشد همچون قبائل سر بالای گوش و نوع سیوم آنست که یکی از دو استخوان
در یکدیگر منصور باشد همچون ترکیب دندانها در درز و جمیع این استخوانها را چون بشماری دو یست
و چهل و هشت استخوان خواهد بود غیر از سمسمانیات و استخوانی که شبیه است بلام آن
استخوانی که حنجره را غضل کرده و حکمت خداوندی عز شانه درین که هر از اعضا را آفریده است از استخوانهای
متعدده نه از یک استخوان تنها آنست که اگر بعضی این استخوانها را آفت رسد بعضی دیگر سالم ماند
بخلاف آنکه اگر از یک استخوان بودی یک عضو هرگاه که آفت رسیدی به بعض اطراف او
جمیع آن عضو آفت رسیده میشد و نیز وقت حاجت بحرکت بعضی ازین استخوانها محتاج
نمیشد بحرکت کل و غیر این از فایدها هست والله الموفق للصواب النوع الثانی الغضروف
نوع دوم از انواع مفرده غضروفست و آن جسمیست که متوسط است میانه گوشت و استخوان
در سختی و نرمی که سپر و بدیسط زمهای استخوانها و محتاج است ترکیب و تالیف گوشت با استخوان
بتوسط او در جائی که واجبست که باشد در طباع استخوان و گوشت یعنی سختی و نرمی گوشت از
برای آنکه تا سوده نشود آنچه تجاوز میکند از اعضای لینه و غضروف در اعضای عظام که استخوانها
آفریده شده است تا آنکه سوراخ نشود همچون پالیس از برای رطوبت او یعنی غضروف منفسخ نشود
همچون گوشت از برای پیوست غضروف و متوسط میشود غضروف میانه دو گوشت که متحاکین
باشند و متجاور باشند در مفاصل تا آنکه او آلات حرکتست و احتکاک تابع حرکت
می شود و احتکاک می شکند یابس را و منفسخ میکند رطب را یابس محتاج شد بچیزی
متوسط میانه ایشان که منفسخ نکند از برای یبوست او و نشکند از برای رطوبت او
و آن غضروفست النوع الثالث العصب نوع سیوم عصبست و عصب
را بلغت فرس پی خوانند و آن جسمیست لدن نرم که از دماغ و نخاع میروید میشود

همچون جوئی که از چشمهٔ آب میگیرد پس چشمه درین امر بقیاس دماغ است و جوی نخاع است
و فایدهٔ عصب حس و حرکت است مر سایر اعضا را و سخت گردانیدن گوشت و قوت دادن
او و چون دماغ متحمل نبود مر نشاء اعصابی را که برسد بجمیع نهایت بدن جاری گردانید
حق تعالی از حکمت ازلی از دماغ نهری بر نخاع تا آنکه از نخاع جدولها منشعب میشود و برسید
بجمیع اعضای بدن پس عصبهای که از دماغ برانگیخته شده اند فایدهٔ حس و حرکت میدهد
مر اعضای سر را و اعضای روی را و از انجا ممتد میشود با عضای باطنه و اما سایر اعضای
ظاهره پس استفادهٔ حس و حرکت میکنند از اعصاب نخاع بنا بر آنکه اگرچه نزدیکتر است باعضای
باطنه لیکن ممکن نیست که پیدا شود از و اعصاب نرم که موافق باشد مر اعضای باطنه را والله اعلم
النوع الرابع الرباط و آن جسمیست همچون عصب در شکل و قوام غیر آنکه سخت تر است
خشکی او از عظام و منتهی میشود بعضی از ان بعضل پس مربوط می سازد آن را از طی و آن سخت
میگرداند و مختلط میشود با عصاب مخالطتی که فایده میدهد از ان مخالطت اعتمادی در حرکات
و چون حرکت ارادیه تمام نمیشود اعضا را الا بقوتی که فایض شود باو از دماغ بواسطهٔ عصب و عصب
نمی تواند که متصل شود باستخوانها بنا بر آنکه استخوانها سخت است و عصب لطیف حکمت باری تعالی
رویانیده است جسمی از عظام که شبیه است بعصب اما سخت تر است از عصب و نرم تر است
از استخوان که آن رباط است و جمع فرموده است رباط را با عصب و آمیزش داده است رباط و
عصب را بایکدیگر همچون یک چیز با استخوان و همچنین متصل میشود عصب با استخوان
النوع الخامس اللحم و آن جسمیست حار رطب با اعتدال از جمله منافع او آنست که پر میگرداند و
میکند عصبها و شراینین و آورده از برای آنکه اینها بارد یابس اند اگر حرارت لحم نبودی البته از خارج هوای بارد
و این را فاسد میگردانید و چون آورده و اعصاب و شراینین حامل روح و غذا است و محتاج است
بهضم و بنفس خود اتمام این امر که باو مقرر است نتوانستی که بکند آفریدگار حق تعالی نه رشتهای
مراد را سفتی یعنی یاری دهی از گوشت که محیط شد بایشان تا اتمام یابد هضم خوب شایسته و از جمله
منافع گوشت سد خلل استخوانهاست از برای آنکه هموار سازد شکل عضو را همچنانکه هموار میشود
بنا به گل پس فایده میدهد گل بنا را از حسن و زینت میدهد و هموار میسازد و النوع
السادس الشحم پیه را خوانند و این جسمیست حار لطیف هوائی که آفریده شده است بر
اطراف عضل و بمواضع عصبها هر دو آلت حس و حرکت اند پس محتاج

شده بود با وه در فعل و انفعال و حال آنکه مواد در فعل و انفعال بتمام نمی شد مگر بگرمی و تر چون
عصب سرد یابس است ملحق شد بشحم از برای آنکه گرم گرداند او را و معاونت نماید او را بر هضم کردن غذا
و نرم ساختن و پخته گردانیدن و پوشیده نشد بگوشت همچون رگها بنا بر آنکه غرض از لحم هضم آن
چیز نیست که در داخل رگهاست و غرض از شحم گرم گردانیدن عصب است بر وجهی که از پی او نتواند
رفت از سرعت حرکت پس اگر ملحق می شد بجسمی غلیظ هر آینه حرکت او متعسر می بود و همچنانکه گفتیم
که مثال گوشت با استخوان همچنان است که بنا را گل اندود گردانند پس همچنین مثال شحم با او
همچنان است که بنا را گچ کاری کنند و سفید گردانند با آنکه باشد غذائی که مغذی بود مر اعضا را پس
ممتاز نشود از و نزد حاجت اعضا و محافظت نماید اعضا را از اذیت حر و برد همچون جامه ها مر ظاهر
بدن را النوع السابع الشرائین و این جداولی چند اند مجوف که وعاهای روح اند و آفریده
شده اند از ذات صفاقین بجز یکی از ایشان که نشاء آن از دل است و شرائین حامل میشود روح
حیوانی را با خونی لطیف که مادهٔ غذا او است همچون زیت مر چراغ را تا تمام بدن بجملگی و از آن سبب
شرائین از حکمت حکیم ازلی ذات صفاقین آفریده شده است که مخلوق است از
برای نگاه داشتن روحی را که در وست و احتیاط کردن و شرائین وقتیکه از دل بر می آرد
منشعب میشود بدو شعبه یکی از آن دو شعبه بشش می آید و منقسم می شود در وی از برای
استنشاق هوا و این شریان یک طبقه است بنا بر آنکه نرم و تر و مطیع تر و ساکن تر است
مر انقباض و انبساط را یعنی بستن و کشادن نزد استنشاق هوا و شعبه دوم منقسم میشود بدو قسم
یکی از این دو قسم بسوی بالا میرود و آن کوچکتر است بنا بر آنکه اعضائی که بالای دل است
لابد کمتر است از اعضائی که در نشیب دل است و قسمی دیگر میرود با سفل بدن
و از آن منشعب می شود جداول و می رسد بجمیع اجزای بدن النوع الثامن الورید
و این جداولی چند اند که مشابه اند بشرائین بجز آنکه یک طبقه واقع است از برای آنکه آنچه حاوی او
میشود خون غلیظ تر است از آنچه حاوی او میشود شرائین و از کبد یعنی از جگر میرود از جانب مقعر جگر
او بیشتر منفعت او آن است که می کشد غذا را از جگر و آن را باب می نامند و دیگری میرود
از جانب محدب جگر و منفعت او رسانیدن غذا است بجمیع اعضا و آن را اجوف می نامند و
جرم ورید کمتر است از شرائین و صفاق او واقع است از برای آنکه محصور است او در ورید
خون غلیظ پس اگر جرم او رقیق نباشد البته ترشح نمی شود از خون بسهولت النوع

التاسع الثرب و این جسمی است شحمی که مخصوص است بالحاف معده از قدام و مخصوص است با آلات جوف از برای آنکه برساند آلات جوف را حرارتی با تبسط هر گاه که پر شود معده از غذا

النوع العاشر

الغشاء و آن جسمیست که منتسج است از لیف عصبانی همچون بافتن جامها و منبسط میشود بر سطوح اعضاء آن اعضائی که او را حس نیست و حاوی آن میشود همچون لیف لیف یعنی لیفها و میشود نگاهدارنده آن اعضا و نگاه میدارد جواهر آن را و اشکال او را بر هیأتی که او راست و حارس منبه آن عضو است از موذی کاهی که موذی بر آن اعضا در آید النوع الحادی عشر الجلد و آن جسمیست عصبی و شظایای رباطیه و عصبیه و جزوهای سوئی از کهامی با فد بعضی از آن بعضی همچنانکه نسج می کنند غشا از برای آنکه تحلیل بدن و در پوست تخییست بار می از برای آنکه آنچه در پوست محفوظ و اشعار نماید بآنچه رسد او را از منافی و موافق پس طلب نماید سود دهنده را و بگریزد از ایذا دهنده و او دفع نماید فضلات اعضای ظاهر را و دور کند از خود مثل چرک و عرق و غیر ایشان بنا بر آنکه این فضلات مثل چرک و عرق و غیر آن ریخته می شوند از پوست بیرون بمسام النوع الثانی عشر مخ است یعنی مغز استخوان و این مخ مناسب است لطبیعت استخوان و آفریده شده است در تجاویف استخوان از جهت غذای استخوان چون مناسب بود بطبیعت خون بنا بر آن غذای او از خون مقرر فرمود حکیم ازلی لیکن بعد از استحالات تا آنکه شد مناسب مر استخوان را غذائی که صالح بود مر استخوان را و آنچنان بود که حرارت دم و رطوبت او ممتزج شد برودت و یبوست معتدله پس گردانید مخ برا صالح بغذای عظم والله الموفق القسم الثانی الاعضاء المرکبة قسم دوم از تشریح اعضای مرکبه است و این بر دو قسم است یکی ظاهری دیگری باطنی اما ظاهره پس بر انواع است نوع اول سر است و چون سر محل سمع و بصر است و ایشان محتاج اند بمکان عالی از برای آنکه مکان دیدن عالی باشد از برای آنکه مطلع میشود بر چیزها از دور و نجیب بسیده بر آنچه مطلع شد پس اقتضا کرد حکمت الهی آنکه سر باشد در اعلی اماکن از بدن از برای مطلع گردانیدن این دو حاسه مذکوره بر محسوسات شان بیشتر و آسان تر است و آنکه سر مستدیر است آفریده شده است از برای آنکه شکل مستدیر از مصادمات انفعال اشکال که صاحب زوایاست نمی تواند کرد وجه دیگر آنکه شکل کروی احسن اشکال است و با وجود استدارات در از آفریده است

حکیم ازلی سر را بنا بر آنکه منابت عصبهای دماغی موضوع است در طول و حجیم آفریده شده است
صلب و حاویست مر دماغ را بنا بر آنکه آفات را از دماغ باز دارد و بمنزلهٔ بیضه که نگاهدار اشته
میشود بآن سر و گرنه صلابت سر می بود هر آئینه سرایت میکرد فساد بسرعت باو لی
صدمه که ملحق می شد بدماغ و آنکه سر منشاء حس و حرکت است بجمیع بدن و مرکب ساخت
سر را از استخوانها تا آنکه بعضی ازان استخوانها سالم ماند هرگاه که برسد بعضی دیگر ازان
استخوانها آفتی و درین جمجمه شیونست که مشابه اند آن شیون بدندانهای اره و بعضی
ازان دندانها داخل شوند در بعضی و یکی ازان شیون در مقدم را یافته می شود نزد جبهه و او را
اکلیلی خوانند از برای آنکه او در موضع اکلیلست از سر و شیون دیگر بر فقره قفا است شبیه
است بدال در خط عربی و شیون در میان راست است از دال اکلیلی و او را مستقیم نامند و صدور
او را نیست والله تعالی اعلم

فصل دوم در چشم

چون احتیاج بچشم بسیار است پس محتاج است خلق بچشم اقتضا کرد تدبیر الهی بنوشت آنکه
آفرید چشم را در غایت رقت و لین و نگاهداشت او را از ضرر بسیار از قایه و وضع فرموده
در جوف چشم از استخوان و در حوالی او استخوانهای صلب در آورد و پوشید چشم را با جفان و نگاهدار
نور او را از آفات با هداب و از حکمت خداوندی او دو مقرر فرمود تا آنکه اگر یکی ازین دو آفتی برسد سالم
ماند دیگری و مصاحب او یکبارگی از بینائی نیفتد بکلیه و او را در سر جا می داد از برای آنکه در او روح
باصره موجود است وارد می شود بچشم از دماغ و آنکه نرم و لطیف خلق فرمود او را حق تعالی
و رقیق ساخت بمرتبه که احتمال مسافت بعیده ندارد و آنکه حاسه بصر
بمنزله دیدبان است از بدن پس هر چند که مکان او عالیست بهتر است
و بیشتر است و در پیش وضع فرموده حق تعالی او را از برای آنکه
حارس اعضای شریفه باشد آن اعضا که غطای او ضعیف است
همچون نطفه و غیره ان و آنکه عمل اعضای جارحه همچون هر دو دست و
هر دو پای از پیش واقع است چشم ازان سبب در پیش موضوع شد که مشاهده نمایند
آنچه صادر می شود ازایشان و چشم هفت طبقه است و ترکیب چشم
چنان است که عصبه مجوفه از تحت قحف ناشی میشود از دماغ و منتهی میشود بقعر عین
و بر چشم دو عصبه است یکی غلیظ است و دیگری رقیق پس هرگاه که آن عصبه مجوفه باستخوان چشم

برسد جدا شود و از ان عصبه غشا و غلیظ و لباس و غشا شود مر استخوان چشم را نه بر همه چشم و او را
طبقه مشیمیه می نامند از برای مشابهت او بمشیمه و عصبه مجوفه عرضه میکند نفس خود را که
غشا شود و اعانت کند غشا این مذکورین را و غشا و شبکی می نامند او را و بعد از ان متکون
می شود در وسط آن جسمی رطب لین در رنگ زجاج و او را رطوبت زجاجیه نامند و متکون
می شود در میان این جسم جسمی دیگر مستدیر غایتش آنکه درین جسم اندکی انفرطحی است و
مشبه است بجلید و ضماد و او را رطوبت جلیدیه می نامند و محیط می شود جسم زجاجیه بجسم
جلیدیه بمقدار النصفی و باقی میشود النصفی دیگر جسمی که شبیه است بنسج عنکبوت شدید
الانعقاد الاتصال است و او را طبقه عنکبوتیه نامند پس عالی میشود بر این جسم جسمی سایل
در رنگ بیاض بیض و او را بیضیه نامند بعد از ان عالی می شود بر رطوبت بیضیه جسمی رقیق
املس الخارج و مختلف می باشد رنگ این جسم در مردم پس واقع می شود که نخست سیاه است
و تواند بود که از ان مرتبه کمتر باشد در میان او آنجا که محاذی جلیدیه میشود ثقبتی است
که فراوان و تنگ میشود در حالی دون حالی یعنی تنگ می شود در حالتی دیگر فراوان
می شود بمقدار حاجت جلیدیه بنور پس ضیق میشود وقتی که ضوء شدید و فراوان می شود
نزد ظلمت و این ثقبه خود حدقه است و این غشا طبقه عنبیه عالی می شود بر ایشان و منغشی
میسازد ایشان را جسمی کثیف صاف شبیه بجسم رقیقه از قرن ابیض و آنرا طبقه قرنیه نامند بعین آنکه
این طبقه قرنیه متلون میشود بلون طبقه که در تحت اوست که آنرا طبقه عنبیه خوانده ایم و برین طبقه قرنیه
دمی پوشاند او را موضع سواد عین و حول او جسمیست سپید رنگ صلب و او را ملتحم می نامند
و آن بیاض عین است و نبات او از جلید لیست که آن بر خارج قحف است و نبات قرنیه
از طبقه صلبیه است و نبات عنبیه از طبقه مشیمیه است و نبات عنکبوتیه از طبقه شبکیه است
اما روح باصره بتحقیق او و رجوف او عصبتین است که سیر و نید از غور بطنین متقدمین
از دماغ بطرف راست سیر و ند آن عصبتین که روییده شده اند در اصل محل ایشان چپ است
و بطرف راست سیر و ند و آن عصبتین که روئیده شده اند در اصل محل ایشان راست است و لکن
چپ میروند جدا از ان یا آفات میکنند بتقاطع صلیبی بعد از ان روئیده شده اند
از مجلس ناقد تا شو و بتدقیق منی و آنچه روئیده شده است از یسار نافذ می شود بحدقه
یمنی ابتدا از ان منشأ می شود و قوای روح باصره بایشان نامشتمل می شود بر طرقی که ادرا

زجاجیه می نامند و وقوع این تقاطع را منافع بسیار است از آن جمله آنست که روحی که سالک است
بیکی از دو حدقه محجوب نمی باشد از دیگری هرگاه که عارض شود یکی از ایشان را آفتی و بنابراین
می بیند هر یک از دو حدقه بر بدلی قوت دیدن گاهی که پوشیده شود حدقه دیگر و این از آن است
که قوت روح باصره بحجاب باین طرف که باز است یعنی حدقه گشاده جمع میشود زیادتی بینش میشود
اما منافع طبقات و رطوباتی که یاد کردیم با آنها را پس میگوئیم بتحقیق عصبه مجوفه که بیرون می آید از
دماغ و بر آن عصبه دو غشا است یکی از آنها رقیق است و دیگری غلیظ گاهی که رسید بحجمه
پهن و فرش میکند غشای غلیظ را بعد از آن فرش میکند بالای آن غشای رقیق را و این
بنابر آن است که عصبه حاوی این شعبه است و میدهد این شعبه را حیات و غذا او را و درد و
سفیدی این و آنچه درین عصبه است یعنی چشم است چنانچه چشم جای حس است
پس بعد از آن فرش میکند عصبه را از برای آنکه مبسوط سازد بلکه قسمت نماید بشعبه فوق
بالای شبکه بر نهایات شبکه پس در قعر این شبکه جسمی شفافست که هیچ رنگ ندارد و صلب
القوام است و شکل مستدیر دارد مایل بتفرطح بدان ماند که گویا قطعه از جمد است و میانه این جسم
شفاف و میانه این شبکه آفریده شده رطوبتی مشف که رنگ ندارد یعنی شفافست اما رنگ ندارد
در اصل و همچنین است پیش او با جنبه خارج غیر آنکه این رطوبت ارقست از دیگری که اولی
باشد از برای آنکه در قوام بیضی است و اولی در قوام زجاج گدازنده و این سه جسم حکم یک جوهر
دارند در صفا و شفافی و عدم رنگ با و تا صعدی پس حکیم ازلی عز شانه آفریده است او را بجبر
از جهت آنکه قبول کند مبصرات را پس در می آید او را شعبه دماغ از شعبه که بر نهایات شبکه است
از ورای او و او را صلب القوام آفریده است از برای آنکه متماسک باشد پس حادث نمیشود
در وی ترجرج و اگر بر غیر این صفت باشد مستقر نمیشود در وی صورت منطبعه بلکه متموج میشود پس حاصل
نمی شود ادراک آن و آفریده شده است مدور از برای آنکه مقابله کند بجمیع خود جهات بسیار را
و حکیم ازلی منفرطح گردانیده است او را یعنی پهن تا ملاقی گرداند بینش چیز بسیار و اما
جسم زجاجی در پس او است و جسم بیضی پیش او و ارقست و آنکه با غذای اوست پس
نمی یابد از خون بغیر واسطه غذا بنابر آنکه صلاحیت آن ندارد که خون غذای او شود
بلی واسطه و تقویت می یابد بشفافی خود یعنی شفاف گردانیدن خود و استعمال
ایشان یعنی و از ایشان طلب نور میکنند تا از جنس او نیست پس چنان است که

اور النسبت بالیشان ذاتیست والیشان نسبت باوجامدند و دایم رطوبت می باشد بسبب ایشان
بنابران خشک نمی شود و اجسام صلبه که در حوالی او می باشد بسبب ایشان آسیب نبینند
.......و آفریده شده است شعبه دماغ شبکه تا زجاجی تحلیل و بها در الیس ضابط شود ده
وسایل نباشند و سستی او طریق باشند تا آنکه بکشد او را و بر نبرد درد از برای آنکه او حایل است
مر غذای آفریده شده است بعضی بحسب ذات خود در قوام ارق و اصفی از زجاجی زیرا که او پذیرنده
جملیست و هر چند که او رقیق تر و صافی تر است معاونت بیشتر می نماید در تاریکی بصرات
و کمتر است و اما النصف از شبکی که محیط است به بعضی آفریده شده است از حکمت
باری عز شانه بحسب خیوط در غایت رقیقی تا بمرتبه که از قسمت از عنبیه و تا آنکه بدان ماند که شکل نسج
عنکبوتست بنابر آنکه او انجا از برای ادراک نیست بلکه از برای ضبط است مر بعضی را فقط و
انتقاد نفع سیاه و اگر چه حاذق نیست در شفاف بعد از آن از حکمت ازلی فرموده و موجود گردانیده
است از مشیمی جسمی که احاطه او میکند از قدام و همچون پوست انگور گردانیده است که مدید سیاه
وارزق و سرخ از برای آنکه نگاه دارد جسمهای شفاف که از ورای اوست پس کشاده کننده
و آنچه حاصل می شود در آن از صور منطبعه از برای آنکه ابلغ و اقوی است چرا که بعضی هرگاه که
جمع شود با کمدو سیاه صفای او بیشتر خواهد بود و بحسب نور ظاهر تر خواهد شود و آفریده است
مثقوب الوسط را انجا که مقابل می شود وسط جلیدیه را از برای آنکه مانع نشود بنابر کمودتی که دارد
وصول ضوء الجلیدیه را از جهت آنکه هر چه موضوعست پیش جلدی می باید که مشف باشد یا مثقوب
و حکایت کرده اند که این ثقب بحقیقتی است که چون مجتمع می شود تنگ می شود و چون منبسط می شود
متسع و فراوان میگردد و بحسب کمی ضوء خارج و بسیاری بنابر آنکه ضوء او هرگاه که قوی
و سخت باشد از خارج مفرق روح باصره می شود و تحلیل میدهد روح باصره را پس تنگ
ثقب عنبی مقاومت میکند شدت ضوء را از خارج و هرگاه که ضوء معتدل است و
و هرگاه که ضوء اندک باشد متسع می شود تا واصل شود از خارج ضوء بسیار
بداخل و موجود فرموده است از حکمت ازلی حکیم لم یزلی از غشاء صلب که
در تمام عنبیست جسمی صلب قوی شفاف کننده که متلون می شود بلون عنبی
اما انتشار او از غشای صلب بنابر آنکه بپوشد ثقب عنبی را و اما صلابت او از آن وجه
که نگاه دارد جمیع عین را و اما شفافی او بنابر آن است که نپوشد ثقب عنبی را بعد از آن

که حکمت ازلی این جمله را از عین موضوع فرموده بحجر خود و متصل نگردانید بچیزی از خارج
مرتب فرمود به پوستی که آن بر خارج محجف و غشا راس است و حکمت درین امر آنست
که بیرون آورد او را با عین از جمیع جهات که از خانه تا قرب وسط پس چون او شقاف شود ممتد
شد بر عین و اگر اینچنین نمی بود مانع می شد ابصار را پس استعمال کرده شد از و مقدار آنچه
کافیست در استحکام رباط عین و گذاشت موضع ابصار را مکشوف از و ترکیب داده در و آلات ابصار
را از طبقات و رطوبات و اما جفن پس غشا او از پوستی است که آن پوستی است بر ظاهر قحف
راس است و در وسه عضلات است دو عضله از ان می باید از جهت موقین که جذب میکنند جفن را
باسفل جذب متشابه و کشاده گردانید جفن را پس کافی گردانید او را یک عضله که از وسط
جفن می آید و مبسوط میگرداند طرف و تر او را بر حرف جفن پس هرگاه که کرم بشود کشاده
شود عین و اما جفن اسفل خود عضله در و نیست اصلا و جفن اسفل را کوچک تر آفرید
خالق ازلی از جفن اعلی بنابر آنکه اعلی می پوشد حدقه را یکبار و مکشوف میگرداند بار دیگر
بتحریک خود و اما جفن اسفل خود متحرک نیست پس اگر زیاده می فرمود برین قدر البته
پوشیده می شد از حدقه چیزی دایما و البته جمع می شد در و فضولی چند یعنی
چرکی چند از اشک و ریض و روان نمی شد پس بنابران حکیم ازلی این جفن
را ساکن و کوچک گردانید و اما منفعت او پس از برای آنست که منع میکند گرد
او آنچه ملاقی حدقه میشود از خارج و باز میدارد دو وقت بهم آوردن جفنها رسیدن غبار و دود شعاع
از چشم و مصقل و روشن میدارد حدقه را همیشه و دور میکند از حدقه باو میرسد از هبا و قذی یعنی و قتیکه
هر دو اجفان بهم بر آید دور می شود از چشم آنچه در حالت کشادگی اجفان باو میرسد از خاک و
چرک و چیزها می زبان و نهده مر نور بینائی را و اما مژه ها پس بدرستی که آنها بمنزله سجاف است
در حوالی شق متصل چیزی بافته شده که باز میدارد از حدقه بعضی چیزهای خرد که باز میدارد است
و میدارد آنرا جفن از حدقه لیکن با آنکه چشم کشاده باشد همچنانکه می بینی در وقتیکه میوزد بادها
تند که خاک و غبار بسیار و چشم میریزد پس آدمی از برای دیدن اشیا میکشاید
چشم را اندکی و مژه های بالائی را با مژه های زیرین متصل می سازد چون هر دو مژه های
بالائی بهم متصل گشتند مانند شبکه حاصل می شود چیزی که از پس
آدمی بیند عالم را پس حاصل میشود بدان سبب دیدن با آنکه دفع میشود از حدقه خاک و غبار و قذی

و غیر ذلک **فصل سیوم** در گوش و چون قوت سامعه فایده نمی دهد الا بواسطه زدن هوا و آواز سبب جهیدن
آن هوا بدماغ اقتضا کرد حکمت الهی عز شانه مجری سمع را در استخوانی سخت که مراد استخوان [illegible]
و پیچ پیچهاست بسیار تا آنکه منتهی می شود به عصبه که ناشی اند هر دو از دماغ و این استخوان اگر
بودی بار را البته تیز داورا هوائی بارد و بیرون میرفت از حد اعتدال بخلاف آلات اولی بر دو گر
بنا بر آنکه طبع او بارد است پس ازین سبب پوشیده شد قوت سامعه در داخل از برای
این معنی و آفرید حکیم ازلی مجرای قوت سامعه را گشاده تا برسد باو هوای متموج اشنود
و آنچه خواهد بخلاف حاسه عین زیرا که حاسه عین در اغلب حال نمی بیند الا آنچه می خواهد و چون در مجرای قوت
سامعه گشایشی بود که بسبب آن متعرض می بود از سرما و غبار و صدمات هوا چه گفتند که مانند
رعد و آواز سخت هولناک گردانید آفریننده ازلی آن مجرا را با گنجها و پیچ پیچها بر شکل کوکب تا
نرسد هوا بیک دفعه بلکه بماند در آن گنجها و برسد بسمع چیزی بعد از چیزی تا بتدریج
پس ساکن شود شدت او در پیچ پیچها که در راه مجرا است بعد از آنکه ساکن شد [illegible] شنود
قوت سامعه را پس گردانیده شد مجرای او صدمه باصره که برسد هوا باو والله
الموفق **فصل چهارم** در آفریدن بینی آفریننده ازلی جلت عظمته آفرید بینی را باز
از روی یعنی خارج بیرون آمده زیرا که جمال حسن انسانی در دست و بیرون آمدگی
او را آلات استنشاق هوا گردانید و آفرید مجرا او را گشاده از برای آنکه حاجت باستنشاق
هوای تنفس را ضروری می باشد همیشه داد را دو مجرا آفرید از برای احتیاط التقای تنفس
تا آنکه اگر رسد یکی ازین دو مجرا آفتی حاصل شود مجری دیگر مصلحت تنفس ضایع نماند
و آفرید او را از حکمت ازلی قصبی و سخت تا نگاه دارد صدمات وارده را از وی و آفریده او را
لین یعنی نرم تا حاصل شود گشادن و بستن آن جذب هوا چنانکه دیده می شود از
کرامیگران و مجرای بینی که بلند شد منقسم می شود بدو قسم یکی از آن منتهی می شود با فضای
دهان و یکی دیگر میرود به بلندی تا آنکه منتهی می شود باستخوان مشبه به مشط موضوع در
روی محل احساس پس حاصل می شود یکی از دو قسم نفع یعنی بوییدن و منتهی
دیگر تنفس و حکمت حکیم ازلی عز شانه بنا بران منتهی دو سوراخ بینی را باستخوان مشبه
به مشط گردانید تا برسد بر سوراخ آن هر دو بینی رائحه چیز بمحل احساس و بیرون آورد
از آن محل فضول خیشوم مخاطیه و آنکه این منافذ را از حکمت ازلی مستقیم نگردانید

فرمود بنابر آنکه اگر مستقیم بودی هر آینه هر سیاهی بسرعت و دفعة بهوای مستنشق بدماغ و فاسد میگردانید
دماغ را پس معوج گردانید تا آنکه دران پیچاپیچ بماند هوا اندکی پس شکسته شود سبب بعضی برودت او بعد
ازان چون بدماغ برسد معتدل باشد و گردانید سوراخ آن دو منخر را مشتمل بحلک نشگفتی
که هوا ازو رسد بحلقوم بنابر آنکه نفس کشیدن آسان تر باشد پس اگر نبودی این چنین هر آینه
ممکن نبود دهان بستن یک ساعت و اگر بودی نفس بدهان جان بدخول هوا و خروج هوا
هر آینه حاصل نمی شد و ادراک طعم و زبان در حرکت نمی آمد و طعام چاویده نمیشد و
فرو بردن طعام ممکن نبود انسان را در وقت خوردن نفس کشیدن متعذر بود **فصل پنجم**
در شفته و شفته را لب خوانند و آفریده شدند هردو لبان در پیش دهان از برای آنکه
پوشیده شود و بوجود ایشان گوشتهای دندانها و یاری دهند خورنده را در خوردن
غذا بلکه در دهان نهادن و آلت کشیدن باشند و داخل شود آنچه محتاج است
بآن از آبها از دهان و دهن و آفریده شدند هردو لبان از طبیعت گوشت که ممتزج
باشد بطبیعت پوست و متصل شدند بهم دو لبان عضلات هردو و غدد از بالا و
عضلات شش است ریش که او را عربی ذقن خوانند از پیش و عضلات فکین از هردو جانب
و بنابران حق تعالی هردو لب را از گوشت از برای حرکت و حبس و گشادن و بستن و
ملتوی شدن بواسطه پیچها و شریانها و آمیخته شده آماده و آفریده شد هردو لبان از طبیعت
جلد بحکمت حکیم ازلی مقتضی آنست که باشد او را دلی نیکی یا نرمی تا منقاد شود مر عضلاتی
را که متصل اند باو و متشکل شود باشکال مختلفه بحسب حاجت **فصل ششم** در دهان و چون
انسان محتاج است بغذائی که داخل بشود از خارج آفریده شد مر او را مدخلی و آن
دهان است و چون محتاج است بغذا یعنی خوردن هر وقت نه از وقت آفرید دهان را
بشقی که بسته میشود یکبار و گشاده میشود بار دیگر بخلاف دو سوراخ بینی که ایشان هردو
در اصل آفریده شده اند گشاده علی الدوام از برای دوام حاجت استنشاق و آفرید
حکیم ازلی دهان را مستقیم التجویف همچون عصبه بحیثیتی که صلاحیت داشته باشد امری
را غیر از گذاشتن طعام در وی بلکه آفرید حق تعالی عزشانه او را بر وضعی که فضا گردانید
او را که جمع شود طعام در وی تا آنکه مستعد شود فرو بردن را و آلت ذوق طعام را زبان
کند پس اگر صلاحیت اندر کردن هم نه داشته باشد از دکند آن طعام را آلت طحن مشتمل دندان اگر بجا و د

آن طعام را و حکیم ازلی هر دو لب را متحرک گردانید و مطبق ساخت یعنی قابلیت بستن و کشادن
داد او را و از آن سبب در بستن دهان نسبت با هر دو لبان مصلحت دید حکیم ازلی که خشک
نشود تری دهان بهوائی که واصل میشود بآن و از خارج همچنانکه در سائر اعضا بنا بر آنکه این تری
دهان یاری دهنده است بر فرو بردن طعام و جنبانیدن زبان از برای سخن گفتن و از منافع
رطوبت دهان است تا آنکه هوا را داخل میسازد بقصبهٔ ریه و چون بقای انسان متکون نمیشود
مگر بنفس زدن عنایت باریتعالی عز شانه اقتضا فرمود از جهت نفس زدن مر انسان را
دو راه یکی از آن دو راه بخیشوم است یعنی سوراخ بینی و دیگری بدهان تا آنکه اگر معطل شود یکی
ازین دو راه بآفتی یا مرضی حاصل نفس زدن براه دیگر و هلاک نشود انسان و اما زبان
پس او مرکب است از گوشتی نرم سست و سپید و بچسبیده هر دو کام بالا و زیرین بیرون می آورد
زبان ازین هر دو کام لعابی و فائض میکند این هر دو کام آن لعاب را بغذای موضوعه
نزد حاصل او تا شناخته شود با طعمهای مختلفه مثل ترش و شیرین و شور و بی مزه
و غیر آن و سودمند باشد در سخن و گردانیدن طعام را در دهان از برای خاییدن و
از حکمت ازلی زبان را مقداری معین فرمود بحیثیتی که میرسد بجمیع اطراف دهان و
گردانید اصل او را بزرگتر از اطراف در غلظت تا ثابت تر باشد و طرف زبان مر از
اصل زبان باریکتر فرمود تا آسان شود حرکت کردن زبان در سخن و گردانیدن طعام
در دهان و پاک گردانیدن جوانب دهان و بیخ دندانها از غذا........ و اما دندانها
پس آفریده شده اند از جوهری که مخالف است بجوهر جمیع استخوانها و قیاس جوهر دندان
نسبت بجوهر جمیع استخوانها حکم قیاس حدید ذکر دارد یعنی آهن تیز آب داده نسبت با نرم
و دندانهای پیشین را پهن آفریده و تیز از برای پاره کردن و دندانهای نیشی تیزسر گردانید
از برای شکستن و دندانهای آسیائی را پهن گردانید سرهای ایشان و درشت گردانید
از برای آرد کردن و اگر سر این دندانها هموار و املس بود البته آرد نمیکرد غذاهای غلیظ را
مثل حال سنگ دستاس وقتیکه املس شود و اگر چنانچه سرهای آن دندانها پهن نبودی البته قرار نمیگرفت
بر وی طعام و از حکمت ازلی دندانهای بالائی بیشتر فرمود در شمار از دندانهای سفلی یعنی
نشیبی از برای آنکه دندانهای بالائی متعلق اند بالا محتاج اند در ثبات خود بچیزی که معلق
شوند که بیشتر باشد از ایشان و اما دندانهای زیرین پس ایشان بر محل قرار موضوع اند

پس

پس کافیست مر ایشان را کمتر و ناقی یعنی آنکه در شمار کمتر باشند چرا که ایشان معلق نیستند
فصل هفتم در فک و فک جای را گویند که دندانها بر آن ثابت باشند پس برین
تقدیر دهان را دو فک خواهد بود یکی فک بالائی یکی فک زیرین چرا که فک بالائی
جای دندانهای بالائیست و فک زیرین جای دندانهای زیرین است و چون حکمت
خلاق ازلی عز شانه اقتضای این فرمود که واجب گردانید که دهان همیشه متحرک باشد
یعنی بجنبد از برای جاویدن و سخن گفتن و گشاده باشد از برای استنشاق هوا در بعضی احوال
پس لازم فرمود از حکمت خداوندی جنبانیدن فک زیرین را از برای آنکه جنبش
فک زیرین آسان تر است و سودمندتر است از فک بالائی امّا آسانی او را دلیل
آنست که او کوچک تر است و زودتر در حرکت می آید و امّا سودمندتر بودن او از فک
بالا دلیل آنست که فک بالا متصل است بسر و موضعهای حواس پس برین تقدیر چون جنبش در آمد
فک بالا می جنبید جنبش او مانع و حواس همیشه و درین امر فسادی ظاهر مشاهده میرود چنانچه نزد
عقل ظاهر است پس برین معنی آفرید حق تعالی عز شانه فک بالا را ثابت و زیرین را متحرک و در میان
نزد صدغ آفرید سوراخ گشاده و معلق گردانید از آن هر سوراخ فک زیرین را تعلیقی هموار که آسان شود
گشادن و بستن فک را و صدغ نزدیک گوش است از جانب خارج فصل هشتم در موی حکما گفته
اند که آن فضله که از غذا باقی میماند گاهی که تاثیر کرد در وی حرارت چیزی بسازد او را بیرون آورد
از پوست پس آنچه از آن لطیف است میباید بتحلیلی خفیف در حس و آنچه غلیظ است در مسام
در می آید و مسام جائی را گویند که موی از آنجا بیرون می آید و کثیف میشود پس حاصل میشود
از آن موی یعنی آفریده شده است از برای زینت و وقایه یعنی آرایش و نگهبانی است امّا
آنچه از برای نگهبانی و زینت هر دو است همچون موی سر که او پوشش و جامه ایست از برای دفع
حرارت و برودت از سر و امّا آنچه از برای زینت است همچون موی ابرو پس بدرستیکه
او باز میدارد آنچه فرود می آید از سر بچشم از ماده و او بمنزلت حصاریست مر چشم را از آفت و
زینت او خود ظاهر است و در شیرینی و از سماحت و زیبائی خود بمرتبه ایست که محتاج بیان
نیست و همچون موی مژگان که او فرو گرفته است چشم را همچون چیزی یافته شده و برابر چشم همچون چیز
مشبکه ایست تا بمرتبه که می بیند از عقب آن شبکه وقت وزیدن باد گاهی که چشم بسته باشد از خوف
[illegible] کند انچنان که چشم را از آفت غبار زیان نرسد و ایضا مژگان راه غبار و خاک و غیره از چشم می بندد

پس مانع بینشود و بینندها بید نظرگان افتادن چیزی در چشم با آنکه هیبت عالم را و امانیزت نظرگان از احتیاج
بیان نیست و از موی بعضی هست که آفریده شده است از برای زینت تنهاست و آن همچون موی
ریش و بروت است پس بسبب ایشان هر دو فایده جمال و بهار میدهند مرد را زینت تا بمرتبه که گاهی موی
بر عارض بر نیامده باشد مرد را زینت و حرمت نخواهد بود و از موی بعضی هست که هیچ فایده از زینت
و وقایه ندارد و آن موئیست که در آن موضع حاره رطبه میروید یعنی جایگاه گرم و تر همچون بغل و زهار
و آن موی همچون گیاهیست که میروید در گوشتهائی که شبنم بران افتاده باشد و این قسم از
موی فضله ایست در آدمی بخلاف جمیع جانوران از برای آنکه موهای حیوانات از زینت
و لباس ایشان است **النوع الثانی** در آفرینش گردن سخن گفته میشود و چون حکمت حکیم ازلی
عز شانه اقتضای این فرمود که سر محل حواس باشد و بعضی حواس همچون دیدن و شنیدن
محتاج است که در بالاترین محلها باشد بنابرین تدبیر الهی جلت قدرته ترکیب فرمود سر را
بر عضوی بلند از بدن و آن گردن است پس گردانید این عضو را یعنی گردن جنبنده بجهتها
مفصلات که بجنبید بالا و نشیب و پیش و پس و چپ و راست بشش جهت و جنبان ساخته فرمود
این عضو را نیز مدور و موری تا آنکه عموم فواید حواس را شامل گردد پس باشد در جهتی بیدار
که در جمیع جهتهاست و گردانید قصبه ریه یعنی شش و مری یعنی حلق هر دو را در وی موجود و
گردن هفت فقرات است و چون فقرهای گردن را محمول فرمود بر آنچه در تحت او ست لیس و حقیقت
که از حامل کوچکتر باشد و چون مخرج فقره شعب اول نخاع است اقتضا فرمود بهر عضو و عصب ل
به بیرون آمدن آن از پس پشت هر دو فقره از آن نصف ثقب باشد و این ثقب در طرف او
باشد نه در وسط او از برای آنکه نخاع و آنچه محاط است با و از اغشیه یعنی غشاها و استخوانها محتاج
است بغذا پس داخل گردانید بهر فقره از آن زوجی از آن ثقب که مخرج او ست عصب
شریان و ورید تا داخل شود در هر ثقبه از ثقبهای شریان و ورید و عصب پس لابد باشد استعمال
کرده شده هر ثقبی در سه منافع و آفرید آفریننده ازلی جلت حکمته مقادیر این شرایین و اورده را
یعنی مقدار این شریانها و وریدها را بحسب اندازه ثقب در فقرات تا آنکه قاصر نشود از کفایت
مقدار این شریانها و وریدها را که کوتاهی آن موجب اخلال گردد و زیاده نشود از آن کفایت
و ریدها و شریانها بحدی که زیادتی آن موجب فضل است و آفرید از حکمت ازلی خلاق
قدیم در جوف عنق مری را از برای ادرار طعام و شراب و قصبه ریه را از برای دخول کردن

هوا چه باید و گرد انید قصبه ریه را غطائی یعنی پرده که پوشیده بر ریه وقت ادراک طعام
و شراب یعنی گذر کردن طعام و آب تا آنکه نیفتد در تجویف تنفس یعنی محل مرور نفس چیزی که
بایستد منتصب یعنی قائم شد وقت تنفس یعنی نفس کشیدن و آفرید آن غطا را غضروفی تا آنکه
قائم شود به نفس خود و راست بایستد و بیفتد وقتیکه صدمه نماید باو غذائی که از حیث سنگینی
و از فوائد این غطا است شکستن سردی هوا گاهی که برسد باو و گرم گردانیدن کیفیت او و
این غطا را ضایع گردانید از برای ترویح قلب و ملتصق میشود باین غطا غباری که ملتصق
است و مانع میشود نازله را که از سر نزول میکند و میرسد بقصبه ریه تا حادث نشود از حصول
آن نازله به ریه سعال و قروح ریه و این غطا آلت صوت است حنجره و حنجره مواضع است
در آواز سه غضروف است که مختلف اند هر کدام ازین غضاریف ثلاثه بحسب شکل و صفت از
کتابها میشود بآن انطباق یعنی بهم برآمدن و انفتاح یعنی از هم کشاده شدن و انبساط و
انقباض یعنی کشادن و بستن و در بین حنجره عضلات بسیار است که معین اند برای این حرکات
و حادث میشود فنون اصوات بفنون تشکلات آن النوع الثالث نوع سیوم سینه
اوست و چون سینه وقائیست مر دل را یعنی نگارنده داشت حق تعالی عز شانه آفرید او را
هشت از پازده فقره و صاحب سناسن و اجنحه یعنی دندانه دار و بال دار که متصل است با اضلاع
تا حاوی مر اعضای تنفس را و مر دل وقایه بالغه یعنی نگارنده کامل و از آن زیاده نفت هفت
فقره عالیه را سناسن بزرگ آفرید و عریضه آفرید اجنحه او را از برای آنکه وقایه باشد
مر دل را اقوی و یعنی حصار دل باشند بغیر و ملس باشد در مساعده آن نیست که میرسد بآن از
اعضای تنفس در انقباض و انبساط و ازین جهت آفریده شد هیاتی موصوله بغضاریف یعنی
چسپیده بغضروف نها بتحقیق محتاج است در آنکه سینه میان سختی باشد و کشاده باشد و جمله
چسپیده نباشد تا آنکه متمکن شود در او دل و شش از ضغط و ممکن شود دل و شش را انقباض
و انبساط بنا بر آنکه این هر دو تمام نمیشوند الا بفضا و فراخی شده است این فقرات
استخوان از برای سپر دل تا از آفات خارج که صادم میشود به دل یعنی حمله آورد
به دل و مانع میشود از تحلیل روح و تحلیل حرارت غریزی فصل دوم در پستان
و حال آنکه پستان ترکیب یافته است از شرایین و عروق و عصب بسیار و عروق او منقسم میشود
باقسام دقاق که حس [illegible] میشود و لیفها بسیار و پر میکند در اندرون پستان گوشت غدد و

سفید، و از شان او آنست که متغیر میشود بخونی که در رین رگهاست بطبیعت شیر و آفرید حق تعالی
میان رحم و ثدی یعنی زهدان و پستان رگهای متصله که بالا می آید در پستان از ان رگها
خونی که بچه میخورد آنرا در رحم بنابر آنکه مولود یعنی زاییده شده قدرت ندارد که تناول نماید غذای
غلیظ را و شیر از همه غذا بحسب لطافت نزدیکتر است با و از جهت غذائیکه در رحم داشت
که آن عوض مادر طفلست پس حکمت الهی عز شانه اقتضا فرمود که نزد استکمال جنین طلوع نماید
آن خون بجانب پستان چیزی بعد از چیزی از پی یکدیگر از برای عبرت پستان بجانب
طبیعت شیر پس شود آماده غذائی هر مولود را نزد رسیدن او بعالم همچنانکه آماده میکنند میزبانان را
از برای مهمانان طعامها را پیش از رسیدن مهمانان تا چون مهمان حاضر شود طعام
حاضر باشد پس این خون آن خون است که در ایام جاری شدن حیض استفراغ مینماید و از عجائب
حکمت باری تعالی عز شانه آنست که فضله که دفع کرده است طبیعت او را به بیرون یعنی خون حیض گردیده
است آنرا غذای بچه در شکم مادر و شیر گردانیده است نیز هم آنرا از برای مولود فسبحانه ما اعظم شانه
النوع الرابع الید و چون حکمت الهی عز شانه مقتضی آنست که دریافته شود بحواس ظاهره
اشیاء سابحه از ظاهر پس بعضی از ان سابحه نافع باشد که شود منتفع میشود منتفع از ان و بعضی
از ان مضر میباشد که زیان می بیند متضرر از ان پس واجب گشت که آن حواس ظاهره را آلتی باشد
که بگیرد بآن آلت نافع را و دفع کند مضر او بآن آلت آفرید حق تعالی عز شانه دست را از سه جزو
بزرگ یکی بازو و دوم ذراع و سوم کف اما بازو که آن عضد است پس آفریده شده است
از یک استخوان قوی متصل به کتف مفصلی واحد یعنی یک بندگاه بر صفتی که ممکن باشد او را حرکت
کردن بجمیع جهات و آنچنانست که گردانیده است حق تعالی عز شانه سر استخوان بازو را مستدیر
و مرکب ساخته است بر سر کتف در آفرینش هموار از برای آنکه باشد حرکت او هموار بجمیع
جهات بعد از ان تمام گردانیده است آنچه محتاج است بآن از بستن بآن که ربط داده است
یکی از ان دو استخوان بدیگری به بستنی سخت و چون دست آلت عملهاست یعنی عملهای بسیار
مختلف آفرید حق تعالی عز شانه هر دو شانه را موضوع که هیچ کدام با ضلاع ملاصق نمیشوند
از برای هر دو دست کشاده شوند بهر دو جانب یمین و شمال بر کمال استقامت و ملاقی
میشوند هر دو دست با یکدیگر از پیش پس این ممکن است هر دو دست را بهم رسیدن از
جمیع جهات به سهولت و آسانی و آفرید حق تعالی عز شانه ساعد را از دو استخوان بهم پیچیده باشد

وآن دو زند فوقانی که ایشان پیلے ابهام اند ایشان ادق نامیده اند و زند اعلی هم خوانند
وآن دو زند سفلانی که پیلے خنصر اند ایشان را اغلظ نام است و زند اسفل هم خوانند از برای
آنکه او حامل است و منفعت زند اعلی آنست که حرکت میکند ساعد بحد او بالتوا و انبطاح یعنی
خم و راست شدن و منفعت زند اسفل آنست که حرکت میکند ساعد بحد او بانقباض و انبساط و دیگر
گردانید وسط هر یک از ایشان از برای سعی کردن بآنچه حق اوست از بازو و غلیظ گردانید
هر دو طرف ایشان از برای احتیاج ایشان به بسیاری روابط و بیشتر احتیاج آنست
که لاحق ایشان میشود از مصاکات و مصادمات از حرکات مفاصل و برهنه شدن
ایشان از گوشت و زند اعلی معوج است یعنی پیچ و تاب دارد و منفعت درین حسن استعداد
بحرکة التوا یعنی پیچیدن بپیچ پیچ و زند اسفل مستقیم است یعنی راست است وگاهی که چنین شد
صلاحیت انبساط و انقباض بیشتر دارد و آفرید حق تعالی عز شانه کف دست را وسط او
از چهار استخوان متباعده یعنی دور از یکدیگر از برای آنکه باشد اصابع اربعه مرکب بران
آفرید استخوان رسغ را سخت قوی از برای آنکه ترکیب شانه و اصابع بر اوست پس
او همچون عمده ایست که بر وی است اعتماد دست و کف. بید حق تعالی عز شانه وضع اصابع
را در یک صف و وضع ابهام نه در یک صف مقابل اصابع از برای آنکه ضم سازد اصابع
را با یکدیگر همه یکی یکی و گردانید ابهام را غلیظ و قوی از برای آنکه بحسب قوت مساوی باشد
با جمیع اصابع و آفرید اصابع یعنی انگشتان را بحسب مقدار مختلف یعنی کوتاه و بعضی دراز
تا آنکه متصل شود سرهای انگشتان بیکبار بایکدیگر نزد زدن کف و نیز برای آنکه
ممکن باشد بستن انگشتان بر وجهی که باشد داخل آن مجوف و خارج آن مسدود پس بنا برین
بماند اندرون انگشتان فراوانی پس ممکن شود از بستن چیزی بر صفتی که باید برد اشتمال و
همه انگشتان همچون مغنده وقتی شود و ابهام که انگشت بزرگ است بر آن مغنده وقتی همچون قفل
باشد و چون تمام شد از حکمت الٰهی عز شانه این افعال باین عدد و این مقدار پس از دلائل
روشن و نمایان آنست که این اگر باشند بحسب عدد بیشتر ازین که مقدر شد یا بحسب مقدار زیاده ازینکه
مذکور شد هر آئینه آن فاسد معوق سازد دست را از بسیار افعال فسبحان من احسن
کل شیء خلقه و آفرید حق تعالی عقب شانه انگشتان را استخوانی چند که آن استخوانها را
سلامیات خوانند و این استخوانها مصمت است یعنی میانه تهی و گشتی نیست از برای

انکه باهم جمع شوند و معاونت نمایند یکدیگر را در قبض اشیا و نیافرید این استخوانها گوشتی و خالی
از برای آنکه نشود فعلهای او سست و نیافرید از یک استخوان میبود سه بر آینه متشکل نمی شد
بشکلهای مختلف و زیاده تر فرمود این استخوانها را از سه عدد هر اصبعی را و اگر زیاده می بود
هر آینه نمیماند باین قوت و این معاونت و این پیچیدن و بهم بر آمدن و اگر از دو استخوان می آفرید
البته ثبات آن تر میبود و وثوق آن بیشتر بشد لیکن حرکات آن ناقص میبود از کفایت و احتیاج
بحرکات درین امر زیاده تر است از حاجت بثبات و وثوق و آفرید حکیم ازلی عز شانه
کف را قواعد آن از استخوانهای پهن و سه بار از آن استخوانها نسبت بقواعد دقیق و باریک
فرمود تا نیکو باشد نسبت حامل بمحمول و آفرید این استخوانها را سخت از برای آنکه از آفات
دور باشند و سخت باشند و میان تهی و مغز دار نگردانید از برای آنکه قویتر باشند بر ثبات
در حرکات و آفرید از حکمت ازلی باطن دست را مقعر و ظاهر او را محدب از برای
ضبط آنچه میل قبض او داشته باشد بخوبی و نیکوئی و از ضبط قاصر و عاجز نباید و آفرید
حق تعالی عز شانه اندرون کف را گوشتی از برای آنکه در وقت قبض اشیا در ملاقات
بجسم خوب جمع شوند و پشت دست را چنین نگردانید از جهت آنکه نباشند آن استخوانها
درد دهنده **فصل دوم** در کتف یعنی دوش و آفرید خدای تعالی عز شانه سر او را
از برای دو منفعت یکی از آن دو منفعت آنست که معلق باشد بآن بازو تا بچسپد بسینه بلکه
گشاده شود و او را جهت ها از برای حرکتها و منفعت دوم آنست که حصار شود مر اعضائی را
که محصور اند در سینه پس برین تعریف که مذکور شد قائم میشود در مقام سناسن فقرات و
جناحهای آن جائی فقرات نباشد از برای ملازمت مصادمات و حاسه نباشد که محارست
نماید او را و کتف وثیق می باشد از جانب وحشی و غلیظ میباشد پس حادث میشود بر طرف
وحشی او فقره عائره که داخل شود در آن طرف عضد بدو تر و کتف را دو زایده هست
یکی از آن از بالا و پس پشت و آن زایده را منقار غراب خوانند و بآن است
رباط کتف با ترقوه و کتف را دوش خوانند و ترقوه آنرا عظام خوانند که مانع میشود یکی از آن
بیرون آمدن بازو را از بالا و دیگری مانع میشود از اندرون و تا اسفل دو مانع شود سر عضد را
از انخلاع و بر پشت آن زایدیست همچون مثلث قاعده او بجانب وحشی است و زاویه او بجانب
انسی و قاعده مثل و بنا را گویند و زاویه کنج و گوشه را گویند و بنا برین قاعده و زاویه او بتوجه که مذکور شد

وحشی وانسی افتاده است تا آنکه بسطح ظهر که همواری پشتست تحمل نشود واین زیاده که مذکور شد
در کتف بمنزلت تسنن است مر فقرات را و او را یعنی آن زیاده را غیر کتف خوانند
و در نهایت استعراض یعنی پهنی و گنجایش او غضروفیست که متصل میشود با او و آن غضروف
مستدیر الطرفست بنا برین تعریفی که ذکر کردیم ما از اتصال میانه عضو با زم و نحیفست فصل
سیوم در ناخن آفرید حق تعالی عزشانه ناخن را از برای آدمی بدل چنگال حیوانات که آن
سلاح ایشانست و بدل سم بهائم که آن نگاهدارنده قوائم ایشان خواهد بود یعنی دستها و پایهای
ایشان دگر داین ناخن را یاری دهنده انگشتان در امساک زیرا که بناخن قایم میشود استوای
انگشتان و اگر ناخن سست بود هر آینه انگشتان وقت گرفتن چیزها پس منقلب میشدند پس تحقیق مانع
آن انقلاب ناخن خواهد بود و نیز اگر ناخن نمیبود البته ممکن نمیشد انگشت را برگرفتن چیزهای کوچک
و باریک پس این ناخن بذات خود آلتست بسیار عملها را همچون خاریدن و جراحت کردن و موی
برکندن از اعضا و آنچه شبیه است بآن و گردانید حق تعالی از حکمت ازلی سختی او را آمیخته بنرمی
از برای آنکه فایده سختی بدهد با آنکه سلامت باشد از آفات سختی و خشکی از شکستن و غیره و گردانید
ناخن را مبسوط بر پشت انگشت بمقدار عرض او و محیط فرموده گوشت را بجمیع جوانب او بنا برآنکه
زود نرسد باو آفات و بسبب آنکه باریک میشود و دراز میگردد و ضایع میشود بعد از درازی بحسب
استعمال آفرید حق تعالی او را دایمة النمو یعنی همیشه میروید بی توقف از برای آنکه قایم
شود بدل آنچه چیده شود یا بحسب استعمال فرسوده گردد. النوع الخامس البطن بطن
شکم را خوانند و او غشائیست ممتد از سینه تا انثیین از برای آنکه پنهان گرداند آلات
اندرونی را زان آلتی که در زیر حجاب است پس باشد نگهبانی یا حصاری جمع کننده که
جمع کند این آلات را با وقایهای خاصه آن آلتها هر آلتی را وقایه خاصه و جامع کل آلات
و کل وقایه خواهد بود و حکیم ازلی عزشانه و عظم سلطانه اقتضا فرمود در آفریدن این وقایه
بر غشائی که آن از استخوان آفریده نشده است همچون دیگر وقایها از برای دو امر یکی از ان
دو امر آنست که پیش او حاسه است پس نگاه میدارد آن حاسه را از آفات بخلاف پشت
و دماغ و امر دوم باعث بر آنست که کشیده شکم وقتیکه پر شود معده از طعام و غیره از بهر
انبساط و باز گردد بحال خود وقتیکه خالی شود معده بر وجه انقباض و بهیئت نکاره و آنچه
پس پشت اوست از معده و روده با بر اضلاع خود هر کدام و حق تعالی عزشانه بنا فرید شکم را

نرم و نازک و تنگ بغایت بلکه قوتے داده او را باندک سختی از برائے آنکه کشاده نشود و نیافرید
روده ها را نیز نرم و تنگ و باریک بغایت بلکه هموار ساخت او را بسهولت و نزاکت و گردانید
روده ها را همچون تابعے یا حاجبی که تابع او میشود یعنے شکم از سختی کشش و کشادگی او و پس اعانت
می نماید قوت ماسکه را در معده نزد اشتمال معده بر طعام **النوع السادس الظهر** و چون پشت
غائب است از حاسه اقتضا فرمود تدبیر الهی عز شانه استحکام و استواری او را باستخوانی چند سخت
که و ندانها و بالطها داد تا از برائے آنکه سپر و نگهبان باشد مر آلات شریف را که از پس او ست
همچون آلات نفس زدن و دل و آلات غذا و آفرید حق تعالے عز شانه فقار پشت را همچون
قاعده از برای استخوانها و قیاس این فقار نسبت بجمیع استخوانها قیاس که در زیر کشتی ثابت
میگردانند اول و می بندند بر آن چوب بعد از آن جمیع چوبها از برائے آنکه استخوان پهلوها
و استخوانهای گردن و سر و هر دو دست و هر دو پا همه مرکب اند برا و قوی میشود باین فقار
پشت بدن بر ایستادن و قائم شدن و آفریده شد فقرات ظهر از استخوانها و مهرها از برائے
خم شدن و راست گشتن پس اگر یک قطعه بودی هر آئینه ممتنع بودی انعطاف این چون
ظهر اصل قوام بدن است تدبیر الطف جل ذکره مقتضی شد که مصروف فرمود عنایت ازلی را بر نگاه
داشتن او از هر فقره شوکی رویانیده بجانب وحشی و شوک خار را گویند و جناح از یمین و یسار
او و پوشیده او را بجوهر عضروفے پس بست این شوکها را بعضے بر بعضی برباطات عصبے همچنین
ثابت رویانیده شد اما انشاء این شوکات یعنے وجود یافتن این خارها و این شوکها را سناسن
هم خوانند از برای آنست که باشد سپری خارج که ملاقے شود آفات ها جمیع را از خارج پس برسد
مر او را شدتی دون فقار از آن شدت آفت خلاص باشد و اما پوشیدن او بجوهر
عضروفے آنکی آنست که مربوط سازد بعضے را بعضی پس شود همچنان که گویا یک قطعه
ایست و اما اجنحه پس از برائے آنست که باشد مدخلے مر خروج اضلاع را و از برائے آنکه
مدخلے مر فقرات از جوانب او همچنانکه سناسن وقایه ایست از ورائے او و از این
سبب آفرید حق جل و علے در فقار پشت مهرهائے متعدده از برائے آنکه نرسد
آفت به بقیه او هر گاه که برسد به یکے از ایشان آفت و چون منحنے شدن بقدام بیشتر
است از انحنا بخلف یعنے خم گشتن بجانب پیش روز یاده است از خم گشتن بجانب پس پشت
و بغیر ایشان از جهت بسیار بانطات از پشت آفرید و در خلف قرار داد از برائے آنکه باشد

هر دو جانب او احتیاج چند آماده از برای حرکت و سهولت و سلامت پس برین تعریف که
یاد کردیم جمله صلب همچون یک شئ شد مخصوص بفصل اشکال وان شکل مستدیر است
بنابر آنکه او ابعد است از قبول آفات و مائل شد سرهای مهرهای بالائی بنشیب و نشیبی
ببالا و جمع گشتند در وسط عاشره و آن واسطه حرز است یعنی مهرها در عدد و چون صلب محتاج است
بانحنا یعنی خم گشتن و آنچنانست که میل میکند واسطه عاشره بصد جهت و با فوق و تحت
واسطه بجهت میکند چنانست که هر دو طرف پشت میل میکنند برخلاف طرفین همچون
منقبض کمان و آفریده نشد در وسط یعنی میانه لقم بلکه خلق شد فقرها و گردانیده شد لقمهای
بالائی و نشیبی از حکمت از برای متوجه بآن فقرها با لقمهای بالائی پس متوجه اند با علا و ایشانرا
و صاعدات خوانند پس جذب میکنند فوقانیات باسفل و سفلانیات ببالا و چون از حکمت حکیم
ازلی عز شانه از واجبات است که نیکو شود بدن همه در آفرینش واجب شد که برسد ببدن
شعبهای عصب بحیثیتی که عام شود وصول او در جمیع بدن بتمامه و ممکن نیست وصول
عصب دماغ با و از برای دوری میانه دماغ و این عصبها و وقت عصبهای دماغ زیرا که جسم
دماغ متحمل نمیشود عصبهای قوی را که برسد باطراف این عصبها بنابراین اقتضا فرمود تدبیر لطیفی
عز شانه بیرون آوردن شعبه غلیظه از موخر دماغ در طول بدن و آن شعبه نخاع است و حیله
کرده اند باو استخوانهای فقرات از برای آنکه نگاهدارد نخاع را بصلابت او و حرکت دهد
مفاصل او و او بیرون آورد بحکمت خداوند عظم نیز خلاق ازلی از نخاع در هر موضعی که
محتاج است بحرکت دادن یا احساس کردن عصبی که متصل شود با و در پشت بیرون آورده
تا عصعص بیست و نه زوج نزد هر حرزه در زوج یکی از آن دو بیمین او و دیگری بیسار او
آفریده آفریننده مطلق دو قطن پنج فقره که هر کدام از فقره راستی و جناحی طویل و عریض داد و
قطن با عجز محکم قاعده دارد نسبت با صلب و او ستون نیست و حامل است مر استخوان
عانه را یعنی زهار و منبت عصبهای رجل است یعنی پی و پیه عصبهای رجل الربوع
الشائع الجنب یعنی پهلو و آن مرکب است از ضلعها و تحقیق سخت شده است میانه ضلعها
بگوشتی رقیق از برای محافظت آنچه محیط میشود با و از آلات نفس و اعالی آلات غذا
و بنابرین از یک استخوان آفریده نشد تا آنکه سنگین نشود و آفت او و از آنکه حاصل شود انبساط که
که پر شود احشا از غذا و هر کدام از این اضلاع استخوانیست مقوس یعنی خم همچون کمان که داخل میشود از دو زاید

دردو فقره در جناحے از آنچه فقرات پشت پس پشت همچون حائره است البته و اضلاع همچون عمود
وگوشت در میانه استخوانهای اضلاع است همچون عوارض و چون پهلو محیط بدل و شش است
وجهت احتیاط در وقایه او پس آفرید حق تعالی عز شانه اضلاع هفت گانه بالائی بر شکل بهم پیچیده
در وهست محیط بر وی از جمیع جوانب ملتقیست نزد فص و جناح فقرات و اما آنچه پائین اوست مثل آنچه
مشتملست بر آلات غذا پس آفریده شد از خلقت محزره چنانچه حمره است نمی نماید او را حوالی آن
ونمیشود متصل از قدام یعنی پیش بلکه بجهت آید اندک اندک در انقطاع پس اعلاے او نزدیکتر
است بحسب مسافت نسبت بانچه میانه اطراف بازره اوست و اسفل او بحسب مسافت
دورتر است و بنا برین ترتیب واقع است که نگاهدارنده جگر و سپرز باشد و غیر آن و آن مشتمل
است بر آلات غذا گشاده میشود از براے جای معده پس بنا بران در تنگ نیست
وقت پر شدن معده و آن پنج ضلع کوتاه آفریده سرهای ایشان متصل بعضی و بعضی از
جهت آنکه از شکستن ایمن ماند وقت مصادمات و از جهت آنکه ملاقی نشود با اعضاء لینه
یعنی مثل جلد بطن و ملاقی نشود بحجاب بصلابتی که خود دارد بلکه ملاقی شود بجرمی متوسط
در سختی و نرمی **النوع الثامن** الرجل یعنی پای و چون مقصود از پای ایستادن و رفتن
و حامل بدن گردانیدن است در حالت ایستادن و رفتن بر صفتی که قامت شخص منتصب باشد
یعنی ایستاده با آنکه ممکن باشد نشستن و متشکل گشتن بشکلهای مختلف مانند خسپیدن و گردیدن
وخم گشتن و معلق زدن و غیر اینها آفرید حق تعالے عز شانه اجزاے پای را بر وجهی که
موافق باشد بانتظام این مقاصد مذکوره در جوهر و اشکال و مقدار و عدد و وضع و تالیف
و آفرید حق تعالی جل ذکره در خلقت پای مشارک بدست با انگشتان و کف و رسغ از برای
آنکه شبیه باشد افعال پای ببعض افعال ید را و آفرید حکیم ازلی عز شانه ترکیب استخوان ران را
بر استخوان ورکها بر صفت استقامت و ترکیب استخوان ساق بر استخوان ران بر صفت گرفتنی
بخلاف از براے آنکه اتمام یابد ثبات پای بهر حال خواه رونده باشند و خواه ایستاده
و نشستن و تکیه کردن و حرکت و ساکن بودن را و بر صفات بسیار مقرر شده بود در انسان
و از صفات مراد ساکنست درین عبارت و آفرید در پای کف و رسغ دراز برای قدم
از براے فایده ثبات و استقرار زیرا که هرگاه ممکن شود قدم را استقرار البته ممکن
خواهد بود او را رفتن و آفرید از حکمت ازلی انگشتان پاے را بر صورتی دیگر مخالف

صدور انگشتان دست زیرا که انگشتان همه در یک سطر واقع اند از برای آنکه تمام پای انگشتان
استقرار پای بر اشیای مختلفه همچون محدب و مقعر و صعود و برای قدم یعنی کف پای و پاپشت
پای بر زمین نهادن و رفتن بجاهای بلند و نردبان و آفرید حق تعالی عز شانه پاشنه را
از استخوان سخت مثلث چسپیده به پس اندکی اما سختی او از برای آنست که او حامل
بدنست اما قوت کشش و وقوع او به پس پای از برای آنست که بدن نیفتد بجانب پس خود
پس پوشانیده آفریننده ازلی عز شانه و عظم برهانه پاشنه را بپوستی سخت که سخت تر است
از دیگر پوستها که در دیگر مواضع اعضا واقع اند بنا بر آن که متحمل سختی باشد چرا که اعتماد بپا
در قوت بر اوست و آفرید حق تعالی در پیش پاشنه استخوانی زورقی یعنی استخوانی که بکشتی
ماند چرا که زورق در بعضی لغت عرب بکشتی خوانده اند بنا بر آنکه مستقر شود در موضع محدب
و ملاقی شود زمین را بجوانب خود و مقعر جانب بالا را خوانند و از آن سبب گفت که این
استخوان زورقی شود و ملاقی زمین شود بجوانب خود بنا بر آن که بکلیه ملاقی زمین نیست تا
ثبات و استقرار و سخت تر باشد بر زمین و آفرید کعب را در میانه ساق و پاشنه تا یاری دهد
قدم را در انقباض و انبساط بر روی زمین و غیر آن از حرکتها کردن الضرب الثانی یعنی ضرب دوم
از اعضای باطنی است و آن اعضا بر چند نوع است نوع اول دماغ است و آن جسمیست لدن یعنی
میانه سختی و نرمی و در مرتبه چربی که میانه دو غشاست و چشمه روح نفسانیست و روح نفسانی
از دماغ ظهور میکند همچون آب از چشمه و از دماغ در عصبها جاری میشود تا آنکه تمام بدن
بکلیه بدن محیط میشود یعنی در تمام بدن در می آید و چون جوهر دماغ سخت نرم واقع است
تا بمرتبه که نزدیک است بسیلان یعنی روان شدن اقتضا فرمود تدبیر الٰهی عز شانه
که باشد در غشائی یعنی در پرده پس گردانید این پرده را در غایت تنگی بنا بر آنکه بگیرد
دماغ در وی تمام و ضبط کند دماغ را و باشد حصار و نگهبان دماغ بعد از آن آفرید
آفریننده ازلی تعالی شانه از قحف دماغ غشائی غلیظ که آن غشا با قحف ملاصق است از
داخل و میباشد دماغ را همچون آستری تا هرگاه که منتهی شود دماغ در حالت انبساط یعنی کشودن
و با این استخوان قحف برسد میانه دماغ و قحف آن پرده غلیظ باشد که بآن غشای غلیظ صدمه
نماید و بقحف نرسد صدمه پس آن غشای غلیظ نگاهدارنده دماغ باشد از چیزهای غریبه و آنرا ام
جافی نامند پس چون دماغ بر حالتی که هست از نرمی و سستی فعل کردن نمی آفرید حق تعالی عز شانه

بسبب حکمت ازلی مر دماغ را حصاری سخت از استخوان و آن حصار را قحف خوانند و آن حصار
از دماغ دور گردانیده بنا بر آنکه دفع کند از و آفتها را و خود بنفس خود زیان نرساند او را
چه اگر قحف استخوانی سخت است و دماغ لطیف است اگر آن غشا غلیظ نبودی در میانه
دماغ و قحف هر آینه ملاقی بایستند با همدیگر و قحف سخت است صدمه میکرد بر دماغ همیشه و آن صدمه
بر دوام او دماغ را اذیت میرسید و همواره در زحمت و نکایت بود از ملاقات قحف پس گردانید
حق تعالی عز شانه آن امر رقیق که حاوی دماغ است معلق در قحف و گردانید حق تعالی عز شانه
آن رباطی که وصل اند از دماغ بقحف ناشی از بالای شکلهای دماغ را تا آنکه بر دارد اجزائی
که بر میدارند بطون دماغ را و نیفتد بنا بر لینی که در نهاد اوست پس برین قاعده تجاویف دماغ محفوظ مانند
علی الدوام از آفات طول دماغ سه شکل دارد و هر کدام از این شکلهای دماغ در حد ذات خود
عرضی دارد و آن عرض شکل دماغ دو جزو دارد و پس جزو اول از آن دو جزو محسوس الانفصال
است به دو جزو بزرگ از و این جزو بکار می آید بر استنشاق یعنی آب بالا بر کشیدن از راه بینی
و هوا کشیدن از راه بینی و بخورات که لازم هوا اند و بر نقص فضل بطن اس و توزیع
روح حساس و بر افعال قوت مصوره یعنی بر فعلها قوتیکه صورت ساز بند دو اما بطن
موخر پس او نیز بزرگ است بنا بر آنکه او بر میکند تجویف عضو عظیم را و بنا بر آنکه از وست
مبدا نخاع و از و متوزع میشود اکثر روح محرک و آنجاست افعال قوت حافظه لیکن آن
جزو کوچک تر است از بطن مقدم از هر کدام از دو جزو بطنی که جزو مقدم دارد و با وجود آن کوچکتر میشود
از برای اندراج او به نخاع و کثیف شدنی که بصلابت می انجامد و اما بطن اوسط از
دماغ پس او همچون منفذ نیست از جزو مقدم بجزو موخر شبیه دهلیزی که زده شده باشد
میانه بطن مقدم و بطن موخر و بزرگ است این بطن و طویل است از برای آنکه بوده نیست
از عظمی بعظمی و با و متصل میشود روح مقدم بروح موخر و با وست ادوی میشود و نیز استباح نذکر
و متسقف میشود مبدا این بطن او سطح تسقفی که باطن او گرایست همچون ازج و نام
نهاده میشود با و از برای انکه میباشد منفذی و با وجود آن دوری میباشد بنا بر
تدویری که دارد از آفات و این منفذی که گفتیم در حد وجود نفس او بطن است
و چون مودی میشود از تصور بحفظ امر دماغ پس میباشد بهترین موضعی در تفکر و تخیل را
پس حکمت الهی عز شانه اقتضا فرمود که باشد مقدم دماغ در غایت نرمی بنا بر آنکه

ظاهر او که عبارتست از بطن مقدم باشد منشأ شعبها عظیم نیست که آن نخاع خواهد بود و باطن او
موضع حفظ است و صلابت بهر حال مناسب تر است مر او را از جهت احتیاج بمحافظت قسم ثانی

من اتقن کل شیء خلقه النوع الثانی نوع دوم از انواع ضرب ثانی که باحث میشود از احوال اعضای
مرکبه باطنی بحث ریه است و ریه را بلغت فرس شش خوانند و شش آن نفر است که در پهلوی
جگر واقعست و آن جسمیست نرم متخلخل گویا جز بدی میماند که منعقد شده باشد و بنابر آن
حق تعالی عز شانه این عضو شریف را باین صفت خلق فرموده است که آلت ترویح
قلب باشد یعنی آسایش دل از برای آن با دستی حاجت او بانبساط و انقباض بسبب
گردانیده او را مخلوق از گوشت سست و در کمال سستی از برای آنکه سستی باعث
میده او را براحوال آنکه وقتی ترویح که مذکور شد جذب هوای صافیست که می افتد بر دل
که آسایش میباید از آن هوا و بیرون کردن هوائی سوخته است که دوخته میشود در دل حرارت
آن هوا پس داخل میشود آن هوای محترقه که بیرون میکند دل او را از جهت قوت آن ترویح
در قصبه شش و دفع میشود و از آن موضع شش آلت صوت هم میباشد و آفریده شده است مجرا
کشاده که مؤلف است از خلق غضروفی و مربوطست بعضی از آن ببعضی برباط اعشا و بنابر آن حق تعالی
عز شانه آنرا از خلق غضروفی مخلوق فرموده که همیشه مفتوح باشد پس محتاج نشود بآنکه او را کشاده گرداند
بنابر آنکه احتیاج تنفس علی الدوام است و از آن آفریده شده است قصبه ریه که شش باشد
محتاج است که کشاده شود در حالی و تنگ شود در حالی دیگر از برای اختلاف حاجت باو و در وقت
تنفس او از ضعف او از و آفریده نشده خلقت او تامه و اگر چنین بود متحد نمیشد در عضو مذکور
پس بدین سبب مخلوق شده سه ربع او غضروفی باقی او را تمام کرد آفریننده بشاه گردانید جانب
او را غشائی پرستی تا منازع کند نزد ازدراد و جانب او غضروفی است مجاور از برای آنکه او
سخت تر است پس نشاید صلابت مرصعا در خارجی پس بعد ازین که قصبه ریه هرگاه که منجذب و نزدیک
از برای قوت و فضا کرد بفضای صدر منقسم میشود هر قسمی از آن بقسمهای
مختلفه بر حسب انقسام اورده و شرائین که منافذ آن باین عصبانست تا داخل
شود هوا در شرائین از ریه نزد انبساط قلب و دفع شود از و دخان نزد
انقباض آن و چون هوائی که خدمت او میکند عضو صلاحیت ترویح قلب
ندارد و تا آنکه شود مستبدل موافق مر او را ازین جهت آفرید حق تعالی قصبات

که آن خزانهٔ هوا است تا نگاه دارد جوهر او را که محصور است در او و انضاج و اعداد او موافق
است مر قلب را و صلابت دل از وست از برای آنکه مسکون میشود از روح همچنانکه جوهر
کیلوس محصور است در کبد و نیکو گرداند او را و مصالح تا آنکه مسکون میشود از و
بدل آنچه تحلیل میباید از اعضا و انفس ریه پس منکشف میشود دل از و و او منقسم
میشود به دو قسم یک قسم در تجویف صدر است که آن ایسر است تا حاصل شود سعت
زیستن با و اما که ریه سلیم باشد هر گاه که واقع شود ریه یکی از دو جانب حال آنکه مانع
میشود از تادیه فعل خود پس امر میکند جانب دیگر را بتادیه فعل و آن فائده روح
است و مودی میشود بفساد بدن **النوع الثالث** القلب نوع سوم دل است
و آن جسمیست صنوبری الشکل که حامی جوهر میشود مر او را تجویف که حاوی خون میشود
و روح حیوانی و از دل میریزند بسایر بدن در شرائین و گوشت او قویست از برای منفعل نشود
بمودیات و احلامی دل غلیظ است از برای آنکه آن منبت شرائین است و مفصل ... است
همچون سر پنجها از برای آنکه دور شود از استخوانهای سینه از جهات خود و او را غلافیست که
نگاه میدارد او را و او را اشعاف پیناماند از برای آنکه او منبع روح حیوانیست و از برای آنچه موضوعست در
وسط بدن از برای آنکه وسط ابعد موضعیست از خارج و در حصن مکانست میانهٔ دو حصن زد و فضا
همچون سوری که مبنی است در حوالی او و حوالی ریه که آن حرز اولی اوست و این سور مبنی
است از استخوان سینه و پهلوها و استخوانهای فقرات پشت و گردانید حق تعالی
عز شانه این حصن امتحانیست از و و میانهٔ او و میانهٔ صدر فضائیست که فایده دهد و وقایه را
از تماس و ملاقات بدنیکه حصن صلب است و قلب و ریه دو لیف متحرک کند بحرکت انقباض
و انبساط پس نگاهداشتن حصن قلب و ریه از آفات شان او سنت از بعد فصل پس میماند
نگاهداشته شده از مصادمات و حسد و پس بنابرین حرارت غریزی باقی و محفوظ میماند
و چون محتاج است بچون که آن آسایش و قوت دل است حق تعالی رقیق گردانید او را و لطیف
ساخت و گرم گردانید آنرا که دل بپشد بحرارت غریزی تا فائده بخشد او را قوت حیوانیه و
گردانید آفریننده از برای تعالی شانه در دل تجویفی که در آید با و خون از جگر و قرار گیرد در و
تا آنکه غذا سازد او با آن دم و غذا دهد با آن غیر خود را بعد از آنکه آن دم را صالح گردانیده
باشد و آن تجویف را در جانب ایمن گردانیده است از برای آنکه محاذی جگر باشد تا آنکه ببیند

باو چون از رگهای که ربا و دارند بسهولت و چون بدن محتاج است بآنکه برسد باو از دل قوت حیوانی
و حرارت غریزی علی الدوام و این معنی بنا بر توسط روح است در دو قسم پدید شده است در قلب
بطنی در جانب ایسر که میکند از آن بطن روح همیشه و قسم پدید شده است حق تعالی این بطن را بزرگتر
از بطن ایمن بنابرآنکه حاجت بدن بروح حیوانی بیشتر است از حاجت او بدم حیوانی بنابرآنکه
قبول روح قوت حیات را بیشتر فایده است و آفرید حق تعالی عز شانه میان دو بطن منفذی در
حاجزی میانه ایشان که بگذرد در آن منفذ دم از بطن ایمن به بطن ایسر و روح میگذرد و از بطن ایمن
پس آفرید از جانب بطن ایسر شرایین را که نافذ گرداند در روح حیوانی را بسایر بدن و نیز گرداند
هر کدام از ایشان منفذی که جاری میگرداند در و از برای دو امر یکی از آن دو آنست
که آلات هر چند که کمتر است اولی است و دوم آنکه روح حیوانی و دم حیوانی باهم باشند
پس قوی شود هر کدام از ایشان بتقویت یکدیگر پس شود روح همچون نفس بدم
باشد بخار دم نه مانند در روح و باقی ماند هر کدام از ایشان بدیگری از برای اشتراک
ایشان در حرارت غریزی و قوت حیوانی و چون دل محتاج است باحساس بود سی
آفرید حق تعالی او را شعبه دقیقه متصله ابتدائی که بدل است مبنیه در دل منشاء آن
شعبه دماغ است از برای دو فایده یکی از آن از برای احساس بودی بواسطه غشائی که
بر وست با آفرید طرف عصبیه را متصل باو تا آنکه اشعار کند بحضور موذی پس در هیجان
در آید قوت دافعه از برای دفع او و فایده دیگر آنکه دل چون غذا دهنده قوت
حیوانی است و این قوت آن قوتیست که در فعل در می آید بافعال نفسانی همچون غضب
و خوف و سرور و حزن یعنی خشم و ترس و شادی و غم و غیر آن و این افعال حادث است
از چیزهائیکه ساخته از خارج بدن که اثر میکند در آن و حواسیکه مدرک میشوند این سوانح
پس شناخته میشود هر کدام از ایشان وقتیکه غضب میکند بر و یا کشیده میشود بجانب او یا غمگین
میشود یا شادمان میگردد بعد از آن رسیده میشود این اخبار بقلب پس در فعل در می آید انفعالاتیکه دو
مبدار دو واجبست و بزاوار است پس واجبست آنکه باشد از دماغ که آن مبدار احساس است
و از قلبی که آن مبدار انفعالاتست و اتصال پس حق تعالی عز شانه گذاشت شعبه واصله
از دماغ مبثوث در جمیع جرم قلب تا حاصل شود فوایدی چند که ذکر کردیم ما آن را او
از آن جهت حق تعالی وضع فرمود دل را در صدر مائل بیسار تا گشاده شود

سکان جگر وجمع نشود دود گرم در یک ظرف بلکه معتدل باشد پس بنا برین وضع فسرده شود جگر را در برین
و دل او در بسیار نائل و اما سپرز اگرچه در شق بسیار واقعست لیکن بنفس خود حار نیست

النوع الرابع الکبد نوع چهارم جگر است و آن جسمیست که گوشت او نرم تر است از دل و
رطوبت بیشتر دارد و محل روح طبیعیست و حاوی دم غایر نیست نافذ میشود در عروق اسافل اعضا
و او موضوعست در جانب ایمن تحت ضلوع عالیه از ضلوع خلف و شکل او مایل است به تقعیر
او در جانبی که میل معده است و حدبه او میل حجاب است و او مربوط است بر باطنی که متصل باشد
و شده بنشانی که بر پوست و میرود از مقعر او قیاله که صورت او صورت عرق است اما
آن حاوی دم نیست و منقسم میشود باقسام و بعد از آن هر قسمی از آن منقسم میشود باقسام
دیگر بسیار بغایت پس می آید قسمی چند از آن بقعر معده و معا و از دوازده انگشت و معا صایم و بعد
از آن میگذرد بجمیع معا تا آنکه بمعاء مستقیم و در این قوتها حادث میشود غذا بکبد و
هرچند که جذب میکند میرود از مضیق با وسیع تا آنکه جمع میشود در قنات مذکور پس
این قنا منقسم میشود در محل کبد باقسام بسیار دقیق و متفرق میشود در و پس هرگاه
که منجذب شود غذا با و میشود در و خون پس ملاقی با این عروق عرقی در حدبه کبد
طلوع میکند از و پس متفرق میشود در جمیع بدن و حاصل میشود ببدن تمام غذا و در و
و آفرید حق تعالی عز شانه بر هم کبد را شبیه به هم مجوف که آن منعقد است تا هرگاه که حال
شود کیلوس بشبه جوهر او خونی مجوف

النوع الخامس المراره نوع پنجم زهره است
و زهره مره صفره است موضع او در مقعر جانب اعلی است از کبد و مر او راست دو مجری
یکی از آن متصل میشود با معاء علیا و باسفل معده پس مراره جذب میکند از مقعر کبد مره
صفرا به یکی از دو مجری و قذف میکند بمجری دیگر با معاء اما جذب او از برای تصفیه
دم است از خلط ردی و اما صب او از برای تصفیه او ست از فضول و ریخته میشود
از آن بعضی مخرج و نگاه میدارد بر حاجت و چون معده و امعا محتاج است به تنقیه از برای آنکه
باقی میماند در و از غذا فضله متلطخ میشود با آن از برای حرارت جاری میشود تنگ بجانب معده
پس میریزد با و مره در بعضی اوقات پس غاسل میکند او را و مسح شوید او را از خلط بلغمی
که ناشی میشود در و دایم و آن اوقات قلیلست که خالی میشود از غذا و سخت میشود هیچ از برای آنکه بریزد
نشود ضرر او و از برای آنکه انصباب او نشود مگر ملاءی معده باشد البته ممتلا نشود مره بغذا و فاسد کرد او را

و آفرید حق تعالی مراره را مجری دیگر با معا از برای آنکه برنزد و در ولپس خالی کند او را بجذب او
از فضلات و تشویه او را از لطخات ثقل یعنی چرکهای چسپنده سنگین **النوع السادس**
الطحال نوع ششم طحالست و او جسمی گوشتی طویل الشکل است که حاوی دم سوداویست موضوع
در جانب الیسر مربوط بربطی غشائی که براوست و میرویداز وی دو قناتی از آن متصل میشود بجگر نزد تقعیر آن
و دیگری بدهان معده و او جذب میکند بیکی از دو مجری او خلط سوداوی از کبد از برای آنکه
فاسد نکند جگر خون را با سودا بلکه نفوذ کند خون صافی از خلط سوداوی و دفع میکند
بمجری دیگر سودا را بدهان معده تا و ثور طعام و تنبیه او از برای آن میگذارد او را
لدغه او دهان معده را از سختی ترشیت و سپیرز مقابله زهره است بهمه وجه تا آنکه در وضع و
مزاج و افعال هم مقابل است پس باید سنگی مراره در یمین است از بدن و طحال در یسار واقع
است و نیز گردانید آفریننده از لی مجری مراره را در جانب اعلی از مقعر کبد و مجری در جانب
اسفل است از برای آنکه سودا غلیظ تر است از صفرا و جمیع اخلاط پس بنابرین مایل میشود بجانب
ناحیه سفل و همچنانکه صفرا میشوید روده ها و حی آگاه کند او را بر خروج فضله پس سودا میریزد بدهان معده
و مایل میسازد او را بر شهوت غذا بدین حکمت صانع تعالی شانه چگونه اقتضا فرموده تدبیر التنقیه
دم را واز صفرا سودا از برای آنکه صلاحیت آن پیدا کند که او حاصل شود غذائی صالح سلیم از
فضول پس استعمال کند ایشان را بدو فایده بزرگ یکی از آن تنبیه بر شهوت غذا و دوم تنبیه بر
خروج فضله **النوع السابع المعده** نوع هفتم معده است و آن جسمیست شبیه بقرعه و آنرا
گردن مرکب از سه طبقات که مولف است از شظایای دقیقه که شبیه است بشظایای عصبها
و او را لیف نامند محیط میباشد بآنها گوشت و لیف یکی از طبقات بدرازی و لیف
دیگر بوارب پس بلیف طولانی جذب غذا میکند و به لیف عرضی دفع میکند او را و به
لیف و رب نگاهدارد غذا تا آنکه اثر کند در و حرارت و نضج سازد او را و گردانید
موضع جگر را تحت نفس از برای آنکه هر جسم نشو و نما استلامی او و از برای آنکه آن
موضوع گردانید تحت القلب و درمیانه جگر از جهت یمین و طحال از جهت یسار
و گوشت پشت از برای آنکه برسد با و حرارت از این اعضا پس هضم کند در و غذا او
گردانید شکل او مستدیر از برای آنکه بگنجد در و غذای بسیار و آنکه دورتر باشد از قبول
آفات و مقعر او را گشاده تر گردانید از بالای او و آنکه قامت آدمی منتصب است یعنی ایستاده و تجویف تناول

میکند از طعام و شراب ثقیل است پس حرکت همه بجانب قعر معده است اقتضا فرمود حکمت باریتعالی
آنکه قعر معده از دهان معده اوسع باشد و دهان معده گشاده باشد همیشه از برای آنکه وضع
او بالاست پس بیرون نمی آید از و آنچه در معده است و آفرید عصبه او را بر وجهی که همیشه
گشاده شود و در وقتی بسته شود و در وقتی دیگر از برای آنکه وضع او اسفل است و محتاج غذا میشود
با آنکه درنگ کند در و مدتی تا منهضم شود پس اگر گشاده باشد البته زائل شود غذا از و بغیر لبث پس آفریده
شد این عجیب بهیئتی که ببندد او را قوت ماسکه از وقتیکه حاصل میشود غذا در معده تا آنکه منهضم شود
پس در ینوقت نگاه میدارد ماسکه را از فعل خود و سخی گشاید این عجیب بر و دها و میگیرد وافد در احد
ثقل باین امعاء آفرید حق تعالی از خارج معده برای وحشا و ترب اما احشا پس از برای آنست
که باشد نگهبانی مر او را و پیوند داده او را با اعضائی که در حول او ست و اما ترب پس از برای گرم
کردن معده است بجوهر او که آن جوهر در حد ذات خود گرم چرب است و گردانید حکیم ازلی
ترب از پیش بیشتر از برای آنکه واقع و وقوع سرما درین جانب بیشتر و آفرید دهان معده را بسیار
عصب از برای آنکه میباشد قوی احساس در حاجت بدن بغذا همچون مخبر از برای قوت
ارادیه مر جوع بود او قسر بدو حق تعالی قعر معده را بسیار گوشت از برای آنکه پخته شود غذا در و بحرارت
گوشت النوع الثامن الما نوع هشتم معاست و معا روده را گویند و آن جسمیست از جوهر معده
مجوف است تجویف او گشاده و مر او را شنطایاست بطول و عرض و وارب فرو می آید در ان شنطایا
آنچه منهضم میشود در معده از غذا و این جسم منعطف میشود و پیچیده میشود در مرور امعا عطفهای چند
بسیار و با و از جگر بعد و سی چند بسیار تنگ است و از ان سبب حقتعالی معا را از جوهر معده
آفریده است از برای آنکه تمام شود در و هضم آنچه باز ماند از هضم معده یعنی هضم کند
غذا را سیر اکه معده از هضم آن عاجز مانده باشد و بنا بران حقتعالی جوف او را گشاده نیافرید
از برای آنکه مستقر نشود بر آنچه میگذرد در و زمانی دراز و لیکن حاصل شود او را از عبر کردن
غذا او هضم غذا او متمکن شود و سبب اول او از مکیدن آنچه در وست از غذا و آثار از پی
او پس بنا بر آنست که تکد هم آنچه قوت شده است و هم را و تخلیص تا آخر آن پس نماند
با فضول چیزی از غذا و اما شنطایا پس موضوعه بطول از برای آنست که جذب کند غذا را
و شنطایا موضوعه بعرض از برای دفع غذا است و شنطایا موضوعه بوارب از
برای امساک او ست و روده ها شش اند و شش است سه از آنجمله دقیق است و آن

روده‌ها بالائیست و سه دیگر غلیظ است و آن روده‌های سفلیست پس اول از آن سه روده
دقیق بالائی آن روده ایست که متصل است باوّل معده و نام آن معا بمعاء اثنی عشر است
گشاده میشود و آن روده بدوازده انگشت از برای آنکه آن روده باین مقدار است و بعد
از آن روده ایست که او را معاء صائم گویند یعنی روده روزه دار بسبب آنکه در اکثر اوقات خالیست
و بعد از ایشان هر دو معائیست و او را معاء دقیق گویند یعنی روده باریک و این روده پیچیده
میشود به پیچهای بسیار و اما روده‌های سه گانه سفلی پس اول او را اعور گویند و او گشاده تر است
از همه نیست او را منفذی در جانب دیگر بالا او خود شبیه کیسه ایست که ثفل داخل میشود در وی وقتی
و خارج میشود در وقتی دیگر از همان منفذ اجنبیه و آن منفذ موضوعست در جانب ایمن یعنی سوی راست
و بعد از وی قولون است و ابتدای او از جانب راستست و میگیرد در عرض شکم تا جانب چپ
و بعد از قولون روده ایست که او را معاء مستقیم گویند یعنی روده راست بی پیچ و تاب
و این روده راجوف گشاده است که جمع میشود اول در مستانه و بر طرف این عضله ایست
مانع از خروج ثفل تا آنکه آن ثفل را اراده در حرکت آرد و نوع چهارم کلیه است و کلیه گرده را گویند
و این جسمیست گوشتی سخت و از شان او آنست که صاف می‌سازد دم را بجذب آب و
فرستادن این آب بمثانه بر وجهیست که ممکن نیست رجوع آن و ایشان دو گرده اند که
بر دو پهلوی مهره‌های پشت واقعند نیز دو یکی چپ دیگر گرده راست بلندتر است از آنکه
و هر کدام ازین دو گرده را دو گردنست یکی از آن دو متصل است برگهای بزرگ که
بر آمده است و بر آمیخته از جگر و یکی دیگر میگذرد مستقل تا آنکه متصل میشود
بمثانه و چون غذا انجته مثل شود در جگر متوسط جوهر آبی و نفوذ میکند در جسد اول نیک
مجاری جگر که باشد دقیق بغایت و نمیگذرد و نیز درو اورده ضیقه میشود در اعضا
تنگ با فها یعنی سه و آبی آن پس از آن آب منصرف می‌شود بعضی او بعضی دیگر از آن
آب منصرف میشود و از آن پس محتاج میشود باستفراغ پس آفریده شد این هر دو گرده بجذب این آب از برای رد
بر حاجت و دفع آن بمثانه بوجهی که ممکن نباشد رجوع آن بسوی او و از برای آنکه هرگاه که آبی بسیار شود
کشش پیدا کند مثانه و مجری بسته شود بغایت سخت و چون فضله آبی بسیار است بنابرین خصوصاً آفریده دو گرده زیرا که
اگر یکی میبود هر آئینه لازم بود که بزرگ شود ازین حالت که هست پس اگر وضع او در یکی از دو جانب بود
و بزرگ بود هر آئینه وقفات پشت تاثیر میبد او پس حکمت از سلب اقتضا فرمود

کرده باشد و باین قدر باشد و هر کدام در جائی باشد تا معتدل باشد سنگینی و میل هر دو. در حالت نشو نسیان
نوع و هم مثانه است و این جسمیست عصبانی مؤلف از دو طبقه آورنده بول بر دهان او
نگاه دارنده بول بضم او و مانع بیرون آمدن بول میشود بغیر ارادت و بول را آبی از
هر دو گرده می باشد و آفریده شده مثانه از عصبها تا احساس نماید گاهی پر شده و کشیده شود و گردانیده و اصل
او را از است لفیفه یکی از ان بدرازی تا تمام شود و بآن امساک تا آنکه جمع شود بول بسیار پس دفع
کند آنرا بیکبار و چون فضله آبی بسیار است و استفراغ او را طبیعی خلق نفرموده حکیم ازلی
و اگر طبیعی میبود هر آینه همیشه جاری و روان بود بلکه گردانیده وقت استفراغ آن بقوت
اختیاری و گردانیده مثانه را عضله که بگشاید مثانه را و به بندد و باختیار نوع یازدهم آلات
تولید است یعنی آلت فرزند پیدا کردن و این آلات متساویست در مردان و زنان غیر آنکه
قوت مدوره بیرون آورده آلت مردان را از بسیاری حرارت ایشان و مرکب فرموده
آلت زنان را در اندرون از کم بودن حرارت ایشان چنانچه یافته میشود مثال آن در غیر
پوست که نوعی از یربوعهای بری هست اگر پس بدرستیکه طبیعت جذب کرده است چشم او
غیر آنکه چون قاصر است و لاحق شود در پوست که حاضر است مراو را مانند ناقص و بیرون
نیاید پس هرگاه که ذکور را داخل فرض کنند پس آن داخل صفن میباشد و آن کیسه ایست که در وست
انثیین یعنی هر دو خایه که در موضع رحم خواهد بود و احلیل موضع گردن رحم است غیر آنکه خصیه
در ذات مردان داخل صفن است و در زنان خارج رحم است به پهلوی رحم و در جسم نهادن را
گویند و از ان سبب خصیه زنان در اندرون واقع شده خارج رحم به پهلوی که گشاده
شود مکان بچه در اندرون شکم و آلات تولید بسیار است و از انجمله رگهائی چند اند پیچیده
شده که محتوی است بر او گوشت غددی که میرسد بجانب او فضل غذای پشت پس غذا
میکند آن فضل را از برای آنکه منی شود بنا برین آنرا ظرف منی خوانند یعنی جای منی و از ان
جمله چیزیست که میدهد این ماده را قوت تکون همچون هر دو خایه از زن و مرد که این هر دو خصیه
از زن و مرد از گوشتی سخت غددیست و این هر دو خصیه در مردان نهاده شده است از حکمت
حکیم ازلی در صفاقین که شبیه است بکیسه و آنرا صفن نامند و در زنان خارج از جسم واقعست و
خصیه های زنان کوچکتر است از خصیه های مردان و پهن تر است از خصیه های مردان و از ین هر دو
خصیه ها ریخته میشود منی زنان و میرود فم رحم که محل معلوم است و منی زنان ریخته میشود با حلیل که آن سوراخ ذکر است

ازانجا

وازانجمله آلات تولید قضیب است و او جسمیست عصبی که روییده است و بسیار مجوف است زیرا
که او در شریانست و رگهای بسیار دارد نافذ است از دو راه بمجری و خایه که ریخته میشود ازان دو راه
منی با حلیل که سوراخ اوست و احلیل در مرد بمنزله گردن رحم است در زنان و چون حکمت ازلی
عز شانه واجب گردانید که قضیب قایم و کشیده و متواتر باشد در وقتی و سست و خسپیده باشد
در وقتی دیگر با کشش و ایستادگی پس مقتدر شد که در اوقات تولید باشد از برای آنکه بپیوندد
با زنان رحم پس بلند از دمی را در وی پس فراخ شود و ممکن شود قوت دافعه را دفع کردن
منی را و از برای قوت و سرعت انزال منی بقعر رحم اما سستی و خسپیدگی قضیب در اوقات
دیگر بنابر انست که در اوقات قصد نمیکند فرزند پیدا کردن را از برای آنکه مانع نشود بدن یا سایر
اعضا چیزی از فعل او را پس اقتضا نمود قوت مدبره آفرینش او را از جوهری سخت که میان
سختی باشد تا هرگاه که پر شود اندرون او از باد رگهای او و عصبهای او متواتر گردد و قایم
شود و از باد چون خالی گردد سست شود و از قیام باز ماند و نیافرید حق تعالی او را از
جوهر استخوان بودی هرگز سست نشد و از قیام باز نماند بلکه آفرید او را متوسط
یعنی میانه حال از جوهر رباط و عصب اما آفرینش او از عصب پس از برای قبول کردن
حس است یعنی گشتن اوست و اما آفرینش او از رباط پس از برای نشو اوست از استخوان
و نرویدن اوست بر استخوان و از آنجهت رویانید او را ایزد تعالی از استخوان ها
از برای آنکه محل روییدن سخت و استخوانی باشد و بجوید فعل خود موافق تر باشد
وقتیکه بایستد از حد نشو خود نگذرد و مایل نشود بجهتی از جهتها و نشو داد قضیب را حکیم ازلی
از اعلی عجز که دور باشد از شرمگاه و ملوث نشود و هر کو زهش مود او را در موضعی بالاتر ازین
موضع همچنان که گرد هند او را بلندتر از استخوان عانه بنابر آنکه این موضع نیست در دو
استخوانی که هر کو رشود در او و نگردانید قضیب را در جایی از بدن از برای آنکه عضو یکم
یافت میشود در جایی محتاج است بآنکه در جانب دیگر مثل او باشد اما اعضای مفرده را
بنابرین حق تعالی در میانه موجود گردانید همچنانکه بینی و سینه و زبان و دل و معده
و غیر آن و از جمله آلات تولید رحم است و آن از جوهری عصبی است از برای آنکه
قابل لذت بخشیدن باشد و ممکن باشد که کشیده و گشاده شود وقتی که بچه بیرون می آید از شکم و تنگ و
بسته شود وقتیکه از بچه شکم خالی شد و رحم موضوع است در میانه مثانه و روده مستقیم از برای

این موضع در اعضا اوفق موضعست از برای وجود یافتن بچه و نمو او و زائیدن او و اما
وجود یافتن بچه و اندکون او از برای آنکه در میانه ترین ضدها و قوتست یعنی گرم ترین موضعها
باشد و در وسطی بیست از اعضای باطنی و ظاهری که همیشه بیشتر باشد و اما نمو او از برای آنکه این
موضع ممکن است کشش او بحسب شدت چنانچه کشش جسم بچه تا وقت ولادت او و از برای نقل او تا میل او و ثقل
از برای یاری دادن فضلات بطن است در بیرون آمدن او و آفریده حق تعالی از برای رحم دو بطن از
یمین و یسار و گردانید شکم رحم او را بحسب مزاج گرم و تر و او را در قوت قوی تر نموده
و آن بنا بر خون و روحست که هر دو میگذرند با و از قلب وارد از برای آنکه موافق باشد
نیکوترین انثی یعنی بوجود یافتن فرزند نرینه و بطن ایسر بخلاف اوست از برای آنکه موافق
باشد نیکوترین ذکر یعنی بوجود یافتن فرزند مادینه و آفریده در رحم دو شکم از لی دو زاویه که کشیده
میشوند و متصل اند با آن دو خصیه نساء که در خارج رحمست و آن دو زاویه را دو قرن رحم
خوانند یعنی دو شاخ موضع معلوم از برای آنکه بکشد رحم با آن منی که ریخته میشود از هر دو
خصیه اندرونی زنان و رحم را گردنیست که منتهی شود بقبل یعنی پیش و آن بمنزله احلیل است مر ذکر
را و احلیل سوراخ ذکر را گویند و دهان رحم از نکبه جسم برآمده است و از عصبها شاخها وارد یعنی پیها وارد
و گویا باقیست میانه این عصبها شکافهای دقاق که پاره میشود وقت بکر بردن و هرگاه
که حامله شود زن بهم میرسد آید دهان رحم تا بحدیکه داخل رحم نشود میل چون وقت زائیدن
زن باشد یا بچه در شکم آن فتنی رسیده گشاده میشود دهانش تا آنکه بگذرد از رحم حشفه بچه پس رحم نخود
میکشد منی مرد را بواسطه گردن خود پس و نخود میکشد منی خود پس بواسطه آن دو قرن
را و رحمست و آفریده حق تعالی رحم را با رباطات بهوار را که بسته است رحم بفقار پشت و باعضا
دیگر که بچه با آن ایستادن آن از برای آنکه باقی بماند رحم بمکان خود تا بول او و سلس از برای
آنکه ممکن باشد رحم را کشش در حالت حمل یعنی وقتیکه بچه در شکم دارد و بهم برآید رحم وقتی که خالی
باشد شکم از بچه انیست آنچه صحیح است از ارباب تشریح و خدا تعالی و اناتر است بکیفیت
مصنوعات خود والله تعالی اعلم الفصل الخامس فی القوی قوی صنفیست از ملائکه
حق تعالی بوشانه آفریده است آن صنف را از برای تدبیر این بدن نهاد و قوام منافع
اعضای او از قبیلها و ادراکها و شبیه است افعال قوی بافعال صناع بلاد
ویران شهرها و ساکنان شهرها پس بدرستیکه حال بدن با روح و این قوی شبیه است

پس شهر صور با لشکرهای او از قوتهای بسیار گشاده است و باطراف و جوانب او خلق
در گذر باشند پیشه وران در آن شهر در کار خود مشغول هستند و حال بدن در وقت خواب
و هم حواس و ساکن شدن حرکتها شبیه بحال شهر است بشب گاهی که بسته باشد درهای او و عطل
باشند پیشه وران او و در خواب باشند اهل او و گفته اند که بدن همچون خانه ایست که منقش باشد بنقشها و
صورتهای عجیب و رنگهای مختلف پس قوی در وی همچون صورتهای عجیب و نقشهاست و نفس
همچون چراغیست که نور او مشتمل است بجمیع زوایای خانه و بسبب وصول روشنی او باطراف
بیت دیده میشود در سقف و دیوارها و فرشها او عجایبی چند که خوشحال میشود عقل او و همچون فهم و
علم و عقل و قوای ظاهره و قوای باطنه و حسن و جمال پس هرگاه که نفس جدا شد از هیکل
میگردد این هیکل همه بی حس چنانکه گویا این خانه تاریک گردد وقت فرونشستن چراغ پس
دیده نمیشود از آن صورتها و نقشها اثری و عجایب صنع صانع او در قوای بدن و نسبت
آنهمه انسان لیکن من دوست داشتم که ذکر کنم بعضی از آنچه دریافته است نفوس از حکما از
عجایبی که در قوی نفسانی است باری تعالی عز شانه پس یاد کنیم انواعهای چهارگانه از
قوی نوع اول قوای ظاهره است و آن حواس خمسه است اول آن لمس است
پس بدرستیکه او اول حسیست که آفریده حق تعالی مر آدمی را تا اگر ایذا رسد باو از حرارت
آتش یا آهن جراحت کننده پس میگریزد از وی و متصور نیست که از حیوان چیزی موجود باشد
در عالم الا آنکه او را این حس باشد تا آنکه حس یافته میشود در گل که اگر گاهی کسی قصد کند
در وی سوزنی مقبوض میشود که بگریزد بخلاف نباتات که او را پاره پاره میکنند و او خبر ندارد
از پاره کردن اما حیوان اگر در وی این حس مخلوق نمی بود البته ناقص میبود و قادر
نمیشد بر طلب غذا هرگاه که دور بود از وی پس محتاج شد بحسی دیگر که دریابد به قوت آن
حس آنچه دور است از وی پس اقتضا فرمود حکمت الهی عز شانه که آفرید شم را و آنکه یافته میشود
باو بویها و نمیداند که آن از کدام موضع آمده پس بنابر آن فایده نمیدهد او را این
حس در تحصیل غذا پس اقتضا فرمود حکمت باری تعالی عز شانه آنکه آفرید بصر را از
برای آنکه دریابد باو آنچه از وی دور است و دریابد جهت او را پس قصد آن جهت کند لیکن
الا آنکه اگر آفریده نمیبود مر او را از قوی غیر از این البته ناقص میماند بنابر آنکه بصر در
نمییابد آنچه در ورای حجابست یا غایبست از وی تا آنکه دریافته نمیشود آنکه محجوب است یا غایب است

الا بسخن مسموع پس اقتضا فرمود حکمت بارتعالی عز اسمه آنکه داد او را سمع و جمیع این حواس
فایده نمی بخشد اگر چنانکه حس ذوق نباشد از برای آنکه بعضی اوقات میرسد باو غذا پس
نمیداند که موافق است او را یا مخالف پس باشد که چیزی زیانکار باشد او را و هلاک کند او را
خاتمه در حقیقت این قوی و فواید آن اما لمس پس قوتیست منبثه در جمیع جلد بدن دریافته
میشود آنچه ملاقی میشود او را و موثر میشود در او بمضاده پس مدرک میشود به لمس حار و بارد
و رطب و یابس و صلب و لین و خشن و املس و سنگین و سبک و مر او را شعور حاصل میشود بجدا
شدن اتصال و بازگشتن او و اما شم پس بدرستیکه آن قوتی است در مقدم دماغ دریافته
میشود بآن روایح چنانکه مودی میشود بآن هوای که منکشف میشود به کیفیتها او از آن رایحه
یا بخاری که متحلل میشود از جسمی که او راست آن رایحه و اما بصر پس آن قوتیست مرتبه
در عصبیه مجوفه در عین که دریافته میشود بآن قوت صور اشیا که ضوء و لون شبح باشد بدرستیکه ضوء
گاهی که سرایت کرده در جسمهای شفافه و بر داشت با او رنگها جسمها را و متصل شد بحدقه چشم او آن
و سرایت کرده و همچنانچه سریان میکند در سایر جسمهای شفاف منطبع میشود در حدقه بآن رنگها
همچنانکه منطبع میشود هوا بضیا پس در آنوقت احساس مینماید بآن قوت باصره و اما
سمع پس آن قوتیست مرتبه در عصبیه در سطح صماخ که در مییابد صورتی که مودی میشود
بآن صوت هوای متموج بر دو سوی تند و حال تموج آن هوا شبیه است بتموج آب بدرستیکه تموج هوا
است از آب بلطافت و سبکی جوهر و سرعت حرکات پس هرگاه که صدمه نمود
جسمی جسمی را منفعل میشود هوا در میانه ایشان بدفع کردن و موج زدن همچنانکه گاهی که افتاد
چیزی در آب پس حادث میشود از حرکت و شکل کره و هر چند که کشاده میشود این
شکل ضعیف میشود حرکت و تموج او تا آنکه مضمحل میشود پس آنچه حاصل میشود از نسیم آن در سماخ
در تموج هر دو گوش او را این احساس مینماید با قوت سامعه و اما ذایقه پس آن قوتیست
منبثه در جرم زبان که در مییابد باین قوت انچه مساس میکند او را از طعمها بواسطه
رطوبت عذبه که آن در زیر زبان هست پس بدرستیکه این رطوبت مخالط میشود جسمی
را که در او هست کیفیت طعم و تکیف میشود باین کیفیت یا مخالط میشود ببعضی اجزای
این جسم را این کیفیت و موذی میشود بقوت ذایقه پس حاصل میشود احساس بطعم
نوع دوم قوای باطنه است و آن پنج صنف است صنف **اول** قوای جاذبه

است و آن بر چهار قسم است یکی جاذبه دوم ماسکه سوم هاضمه چهارم دافعه اما جاذبه پس آن
چیزی است که جذب میکند نافع غذا و آن موجود در سایر اعضا اما قوت جاذبه که در
معده است پس ظاهر است از برای آنکه آدمی اگر معکوس شود تا بمرتبه که سر او
بر زمین شود و پای او صعود و بر هوا ممکن است که هضم شود غذا در معده به سبب
قوت جاذبه و اما تمام عضوها پس از برای آنکه هر عضوی جذب میکند آنچه
موافق اوست از غذا با آنکه غذای یکی از ایشان مخالف است غذای دیگری را
و اما قوت ماسکه پس آن چیزی است که نگاه میدارد آنچه جذب میکند قوت جاذبه
بنا بر آنکه تصرف کند در او قوت مغیره و آنچنان نیست که میگرداند عضو را محتوی
بر غذا احتوای تمام که مس او کند از جوانب بحیثیتی که نمیگذارد از آن فرجه
و اما قوت جاذبه و نگاهداشته است قوت ماسکه مزاجی که صلاحیت استحالت دارد
بغذائیت لایق است از برای استحالت غذا تا بمرتبه که میشود جزء آن چیز خورنده
یعنی جزء جسم خورنده میشود و باقی فضله میشود اما قوت دافعه پس آن قوت که دفع
میکند فضله که صلاحیت آن ندارد که غذا منشی شود یا فاضل بر قدر کفایت غذا پس
آن بسبب دفع میشود نوع دوم و آن نیز چهار قسم است یکی غاذیه دوم نامیه سوم مولده
چهارم مصوره اما قوت غاذیه پس آن قوتیست که حواله میکند غذا را بشباهت خورنده
تا قائم شود بدل آنچه تحلیل شده از اعضا اما قوت نامیه پس آن قوتی است که زیاده میشود
در اقطار جسم بتناسب طبیعی از برای آنکه برسد با تمام نشو و فرق میان او و میانه
قوت غاذیه آنست که قوت غاذیه وارد میگرداند غذا را وقتی مساوی و وقتی ناقص
و قوت نامیه وارد میکند وقتی که شود بجائی که تحلیل محتاج باشد و تحلیل شود و اما قوت مولده پس آن
قوتیست که متولد میشود از او آنچه صلاحیت آن دارد که باشد مبدا وجود شخصی دیگر همچون نطفه
در حیوان و دانه و تخم آن در نبات و غیر آن و اما قوت مصوره پس آن قوتیست که حاصل میشود از او تخطیط
و تشکیل و درشتی و نرمی و همواری و آنچه شبیه است باینها خاتمه در قاعده چند عجیب از
برای این قوی یعنی قوتها در امر تغذیه و آن چنان است که میشود در معده مثل آب کشک خالط
پس بعد از آن جذب میکند آن را کبد پس میشود خون و قسمت میکند آن را بسوی تمام بدن
بواسطه اورده پس میرسد بهر عضوی نصیب او پس میشود خون و گوشت بواسطه تصرفات بسیار بطورها

چنانچه گندم آرد میشود پس نان میشود بسبب تعرف صناع شهر پس صناع باطن قوی اند و
تصرف میکنند چنانچه تصرف میکنند صناع ظاهر اهل شهر پس تحقیق انعام فرمود وقت شناسی
بر خلق نعمت الهی هم ظاهر و هم باطن پس میگوییم من که ضرورتست از قوتی که جذب کند
غذا را بجوار استخوان و گوشت پس بدرستیکه غذا متحرک نمیشود بنفس خود و چاره نیست از قوت
دوم که نگاه دارد غذا را در جوار او و چاره نیست از قوت سوم که بیرون آرد از وی صورت
خون را و چاره نیست از قوت چهارم که دفع کند از وی فضلات را و آنچه زیاده است
بر حاجت و چاره نیست از قوت پنجم که بچسپاند آنچه کسب کرده است صفت استخوان را
باستخوان و بچسپاند آنچه کسب کرده است صفت گوشت بگوشت و شود جزوی از ایشان
و چاره نیست از قوت ششم که رعایت مقادیر کند در التصاق پس لاحق شود بمستدیر
آنچه باطل نمی شود استدارت او و لاحق میشود بعرض آنچه زایل نمیشود
عرض او و لاحق میشود بمجوف آنچه باطل نمی شود تجویف او پس نگه دارد در
هرکدام قدر حاجت او پس بدرستیکه اگر جمع شود مثلا از غذا بر بینی آن مقدار که جمع شود
بر ران البته باطل شود تجویف بینی و بزرگ شود جسم او و قبیح و پریشان شود صورت
آدمی پس میباید که برسد بطبقه چشم قوتی که لایق دقت اوست و برسد بحدقه آنچه لایق صفای
اوست و برسد بر آن آنچه لایق غلظت اوست و برسد باستخوان آنچه لایق سختی اوست از شکل و
قدر و اگر زیاده از آنچه لایق اوست برسد البته صورت باطل شود و چاره نیست از قوت
هفتم که تصرف کند در تناسل یعنی منصرف شود در آلت تناسل آنچه فاضل میشود از غذا
که آن جوهر نطفه است از برای بقای نوع یعنی نسل چرا که هر کس که هست از افراد
انسانی بحکم ضرورت فانی خواهد شد پس بقای او متصور نمیشود الا به بقای نوع
که عبارت از نسل او باشد و چاره نیست از قوت هشتم که صادر شود
از امتزاج مختلفه بحسب عضو عضو تا آنکه حاصل شود از یک نطفه
که متشابه است اجزای او اعضای مختلفه را یعنی طویل که دراز باشد و عریض که پهن
باشد و مستدیر که آن گرد باشد و دراز و مجوف یعنی میان سخت و مصمت یعنی ریخته
که میان او پر باشد و دقیق یعنی نازک و تنک و غلیظ یعنی درشت و سخت و سست و
این قوتها انتهای آن نقش میکنند در ظلمت احشای این شکلهای عجیب بدیع و عجیب‌تر ازینها

ارند گوشهاست تا اجفان است یعنی پلک زبرین و بالائی چشمها و حدقه یعنی روشنائی چشم و کحل و
که آن سیاهی چشم باشد و جبهه یعنی پیشانی و انف یعنی بینی و شفه یعنی لب پس ازین نقشها ظاهر
میشود چیزی بعد از چیزی دیگر بحسب تدریج و حال آنکه نقاش اصلا پیدا نمی شود و نه داخل
و نه خارج و هیچ خبری نیست ازین نقشها نه مادر را و نه پدر را پس تسبیح میکنم خداوند سبحانه را
تعالی شانه که کشاده فرموده دیدهای دوستان خود تا آنکه مشاهده کرده اند عجائب صنع
ذاتهای عالم و کور فرموده از حکمت خداوندی ملتهای دشمنان خود و محجوب فرموده
بحجاب انکار و ضلالت دیدهٔ بصیرت ایشان را تا درین عبرت و علامت نه بینند و اعتبار
حاصل نشود ایشان را صنعت سوم قوای مدرکه است یعنی قوتهای دریابنده که در اندرون
ذات انسان آفریده شده اند یعنی باطن انسان و این قوتها پنجند اول حس مشترک
دوم خیال سوم متفکره چهارم وهم پنجم حافظه اما حس مشترک قوتیست که موضوع است
در مقدم دماغ درمی‌یابد صور محسوسات را بسبیل مشاهده و این قوت غیر قوت بصر است
بنا بر آنکه می بینیم قطرهٔ نازله را از بالا خطی مستقیم و نقطهٔ جواله را این خط مستقیم را و دائره را
و حال آنکه این بینش غیر بینش قوت باصره است از برای آنکه قوت باصره نمی بیند
مگر آنکه مقابل او است و حال آنکه در مقابل باصره نیست غیر از قطره و نقطه پس آنچه
مشاهده میکند خط مستقیم و دائره قوتی دیگر خواهد بود غیر از قوت باصره پس صورتی
چند که وارد اند برین قوت گاهی از خارج وارد میشود بواسطهٔ حواس و گاهی وارد
میشود از داخل بنا بر آنکه قوت متخیله گاهست که مرکب سازد صورتی که وارد است
بر حس مشترک پس میباشد مشاهدهٔ آن مثل صورتی چند که می بینند بیماران و کسانی
که خوف غالب میشود بر مزاج ایشان اما خیال پس آن قوتی است که واقع است
در مقدم دماغ پس از حس مشترک نگاه میدارد صورتی چند که دریافته است آنرا حس
مشترک را و اما وهم پس آن قوتی است موضوع در وسط دماغ که درمی‌یابد معانی جزئیه متعلقه بمحسوسات
همچون دوستی زید و دشمنی عمرو و این قوتیست که حکم میکند در گوسفند که فرزند را دوست دارد و از گرگ
بگریزد و اما حافظه پس این قوتیست موضوع در موخر دماغ نگاه میدارد معانی چند که یافته است وهم
و هم گویا حافظه خزانه است مر او همه را و اما متفکره پس آن قوتیست که موضوع است در وسط دماغ
تصرف میکند در صورتهای چند که موجود شده در خیال و معانی چند که حاصل شده اند

در حافظه به تفصیل و ترکیب پس اگر چنانچه در طاعت عقل است او را متفکره خوانند و اگر چنانچه
در طاعت عقل نباشد و او را متخیله نامند و متخیله آنست که در تخیل او در آید که آدمی سر ندارد
یا آنکه دو سر دارد **نوع سوم** را قوای محرکه خوانند و آن بر دو صنف است **صنف اول** را
باعثه خوانند و آن بر دو ضرب است **ضرب اول** قوت شهوانیه خوانند و آن قوتی است
که دعوت میکند طبع را بر طلب نافع یعنی طبیعت را بر آن میدارد که چیزی بدست آرد که از آن
سودمند شود و از جمله این قوت شهوت ماکول است یعنی خوردنی زیرا که شهوت
ماکول ماده قوتهاست همه و مقوی خود ماکول است و اگر چنانچه آفریده نشده بود
مر آدمی را قوتهای ظاهره و قوتهای باطنه و قوتهای دریابنده و قوتهای حرکت کننده و آفریده
نشده بود در طبع آدمی میل و شوقی که مستحق سازد او را بر طلب غذا هر آئینه حواس همه معطل
بودند و قوتها ساقط بودندی چرا که بسیاری از بیماران می بینند طعام را و حال آنکه آن طعام
سودمندترین چیزهاست نسبت با ایشان و حال آنکه ساقط شهوت شده ایشان پس قوتهاشان
در آنحال در حق ایشان معطل اند پس اقتضا فرمود حکمت باری تعالی عز شانه شهوت
غذا در حیوان و موکل ساخت او را بر حیوان همچون کسی که تقاضا کند کسی را که مضطر سازد
بر خوردن پس خوردنی بخورد و بدین باقی ماند با آن غذا سلامت قوی و عضوها و از آن جمله
شهوت وقاع است و موکل ساخته است او را بر حیوان همچون متقاضی که دعوت کند انسان را
بر جماع کردن تا باقی ماند نسل او والله اعلم **ضرب دوم** را قوت غضبیه خوانند و این
قوتی است که دعوت میکند حیوان را بر غالبیت پس اگر این قوت آفریده نشده
بود در حیوان و حال آنکه او بسیار دشمن است البته معروض آفات دشمنان میشد
از برای آنکه هر کس قصد او میکرد تا قصد قتل حیوان میکرد که گرد از طعمه خود و نجود
یا آنکه قصد میکرد آنچه نزد او بود از خوردنیهائیکه او محتاج بود بآن و نوع آدم از حیوان
باین قوت محتاج تر اند از جهت بسیاری دشمنان که زحمت او میدهند در نفس و مال
و زندگانی و جسم و غیر آن پس ضرور نشست مر آدمی را قوتی که دفع کند با آن مخالف خود را
و غالب آید بر مخالف خود به دفع کردن **صنف دوم** را قوای فاعله خوانند و این قوتیست
که صادر میشود از وی حرکت دادن عضوها باشد مباشرت افعال بنابر اطاعت کردن قوت شوقیه بنابر اینکه
کسی میل یافته تا ... حسیه میکند از این حرکت ... یا عضوهای خود را پس اگر این قوت نبود البته مجرد

بدن آدمی همچون دست شل بود که بی اختیار بوده و هرگاه که چنین بود نقل کردن و گشادن
و بستن ممکن نبود پس می بود حبس هیچ آنچه ذکر کردیم ما از قوتهای قاصره عاجز و بی فائده
چرا که اگر نمی بود حیوان را آلت طلب کردن و گریختن معطل می بودند قوتها زیرا که
چندین کس باشند که مشتاقست بچیزهای دور از خودش و امکان ندارد که برود بجانب آنچه
اشتیاق او دارد بنا بر آنکه ندارد آلت حرکت کردن پس اقتضا فرمود حکمت باری تعالی
بخشانه آلت حرکت کردن را ازبرای آنکه باشد حرکت او از ارادت بمقتضای شهوت
طلب کردن و بمقتضای کراهت گریختن و هو اعلم **نوع چهارم** قوای عقلیه است
و قوای عقلیه چهارند در اقسام آنها قسم اول ازین قوتهای اربعه قوتیست که باین قوت ممتاز
می شود آدمی از بهائم و این قوتیست که آدمی باین قوت مستعد می شود بر تحصیل علوم
نظریه و صناعات فکریه و این قوت را قوت غریزیه خوانند و حکما این قوت را عقل هیولانی
خوانند و این قوتیست مجرد از ماده ازبرای استعدادی که موجود است در وجود فرزند آدم
موجود نیست در وجود جانوران و دوم قوتیست که خروج میکند در وجود در ذات کودک
ممیز و این علتست بوجوب واجبات و جواز جایزات و امتناع ممتنعات همچنانکه پیدا اند کودک ممیز و این ذات است
و غیر او که دو بیشتر است از یک و یک شخص در دو مکان نمی باشد و یک شئی در یک وقت موجود و
معدوم نمی باشد و حکما این قوت را عقل بالملکه خوانند و سوم قوتی است که حاصل میشود بآن قوت
معانی چند که جمع شده باشند در ذهن بمصالح و بطریق تجربها و این قوت را عقل مستفاد خوانند
و چهارم قوتی است که شناخته می شود بآن حقائق امرها و عاقبتهای این امرها پس قمع میکند
این قوت عاجله را آگاهی که سرایت کند آن شهوت عاجله بکرده دو ابجل و را عقل بالفعل خوانند
پس هرگاه که حاصل شود آدمی این و صاحب این قوت را عاقل خوانند بنا بر آنکه دخل کردن در کارها
و دور شدن از فعلها صاحب این قوت را بحسب اقتضا نظر خواهد بود در عاقبت اندیشی در کارها
نه بحکم شهوت عاجله یعنی آنچه نفس از کرمی بر آن مائل باشد از ان احتراز نموده باشد و آن دو
قسم اول لازم دانند بحسب طبع و قسم دوم که عبارت از قوت سوم و قوت چهارم باشد
حاصل می شود بکسب و بنابراین حضرت سید الخلفا و الاوصیا امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب علیه السلام فرموده است که دیدم من عقل را یعنی دانستم که دو وجه
یکی مطبوع و دوم مسموع و سود نمی بخشد عقل مسموع مادام که عقل مطبوع نباشد

همچنانکه سود ندهد نور آفتاب وقتی که روشنائی چشم ممنوع باشد این ترجمه کلام حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام آما کلام شریف ایشان باین عبارت وارد است که رایت العقل عقلین
فمطبوع و مسموع ولا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع کما لا ینفع ضوء الشمس وضوء العین ممنوع
صدق ولی الله **فصل** در بیان تفاوت بنی آدم در عقلهای ایشان و عقل مثل نوریست
که تابان می شود بر نفس آدمی از ابتدا تا بندگی این نور شریف وقت سن تمیز است یعنی هفت
سالگی بعد از آن همه روزه در زیادتی نمو می شود حاصل بنی آدم را همه روزه تا نزدیک چهل
سالگی و چگونه انکار توان کرد درین امر و حال آنکه تفاوت آدمی درین امر بغایت ظاهر است
و بتحقیق مشاهده کرده ایم با اختلاف مردمان در فهم کردن علمها و منقسم می شود آدمی در
امر عقل و فهم بعضی ذکی اند که فهم میکنند از کثرت ذکا و قوت عقل مضمون آنچه متکلم خواهد
که بگوید بی آنکه بزبان آرد و برمز و اشارت و بعضی بلید نه یعنی نمی فهمند آنچه گفته می شود یا آنکه مکرر
می فهمانند ایشان را تا بعد از شنفتن سخن فهم میکنند و بعضی فطانند یعنی آنچه بخاطر ایشان میگذرد
از امور عالم بیشتر بر صوابست و کمتر خطا واقع می شود ایشان را و بعضی مغفلند یعنی آنچه
بخاطر ایشان میگذرد از غایت بی فهمی و بی عقلی و غفلت اکثر بر خطاست و کم واقع
می شود که آنچه بخاطر ایشان رسد صواب باشد و آنچه بصحت پیوسته است تفاوت آدمی
در عقل آنست که روایت فرموده است آن را ابن سلام از حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم که سوال فرموده بود او از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم در جواب فرموده بود و این مضمون در حدیثی طولیست که آخر آن حدیث
صفت عرش است که ان الملائکة قالوا یا رب هل خلقت شیئا اعظم من العرش
قال جل جلاله نعم العقل قالوا و بلغ من قدره قال الله عز شانه هیهات لا یحاط به علما
هل لکم علم بعدد الرمل قالوا لا قال فانی خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمل فمنهم
من اعطی حبة و منهم من اعطی حبتین و منهم الثلث والاربع و منهم من اعطی فرقا
و منهم من اعطی وسقا و منهم من اعطی اکثر من ذلک و معنی حدیث نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم آنست که ملائکة الله علیهم صلوات الله سوال نمودند از
حضرت عزت جل شانه که پروردگارا آیا آفرینش فرمودی چیزی را
که بزرگتر از عرش باشد حق جل و علی تبارک و تعالی در جواب فرمود که آری عقل را آفریده

فرموده‌ام بزرگتر از عرش اعظم گفتند پروردگارا مبالغه فرمائی در قدر او حق تعالی فرمود
همینست مبالغه‌ای نمی‌شود باو علمی آیا شما را هست علم بعدد ریگ گفتند نه و معنی مبالغه نمی‌شود
اینکه هیچ علمی تعریف شان عقل نمیتوان کرد و آنکه استفهام فرموده ایشان را که شما را
علم بقدر ریگ هست یعنی با وجود آنکه علم شما را بمقدار ریگ بیابانها باشد از فهم
قدر و شان عقل عاجز خواهید شد بعد از ان حق تعالی فرمود که من آفریدم بصنف بیابانها
همچون شمار ریگ بیابانها پس از بنی آدم کسی باشد که من بمقدار یک حبه ریگ عقل
داده باشم و کسی باشد که بمقدار دو حبه او را عقل مرحمت شده و کسی باشد که بمقدار سه حبه
یا چهار حبه مرحمت شده باشد و کسی باشد که او را بمقدار عالمی عقل مرحمت شده باشد و دلالت
میکند بر این معنی نیز حکایتهای عجیب غریبه و از انجمله حکایت کرده اند که طبیبی بود و بسر مریضی
رفت و نبض بیمار را گرفت و تفسیره او مشاهده کرد و مریض را گفت بعد از حصول معرفت نبض و
تفسیره او شاید که چیزی از میوه‌ها خورده باشی مریض گفت آری طبیب گفت که دیگر مخور آن میوه را که مناسبتی
بمرض تو ندارد و روز دیگر رفت و نبض و تفسیره همان مریض را دید گفت شاید که مرغ بچه خورده
مریض گفت آری طبیب فرمود آیا نگفتم که بعد از این مخور چیزها را پس خلق عجب ماندند از حذاقت
و معرفت طبیب و طبیب را پسری بود از پدر سوال کرد که چگونه معلوم شد شما را که مریض میوه
و مرغ بچه خورده طبیب گفت ای فرزند من این معنی را بجهة علم طب ندانستم بلکه دانستم بعلم و فراست
نفس زیرا که من وقتی که وارد شدم در خانه بیمار دیدم که پوستهای فواکه یعنی میوه افتاده بود در میان
سرای خانه او و از آنجا که عالم فراست نفس است معلوم شد مرا که هرگاه که فاکهه نزد مریض حاضر شود البته
او را از آن صبر میسر نخواهد شد و در روی بیمار اثر نفخی دیدم که بود و آن نفخ در روی او در روز
گذشته و در نبض او نرمی و در تفسره او غلیظی دیدم ظاهر شد بر من بسبب این شواهد تمامی که او
خورده باشد چیزی از فاکهه و جزم نگفتم این سخن را بلکه گفتم که شاید خورده باشی و روز دوم
دیدم پر مرغ را نیز در خانه بیمار و در نبض مریض امتلا یعنی پری و در تفسره او غلظت دیدم
بخاطر رسید که مرغ بچه غیر از مریض کسی نخورد و پس ظاهر شد بر من بقوت این شواهد
که او مرغ بچه خورده باشد گفتم آنچه گفته شد پس شنید پسر از پدر خود این سخن را بخاطر
او رسید که بهره روش پدر عمل نماید پس رفت بر سر بیماری نبض او گرفت و تفسره او را
مشاهده کرد و بعد از ان گفت شاید که گوشت خر خورده باشی مریض گفت حاشا

وچگونه گوشت خر خورده پس خجل شد طبیب و این خبر به پدرش رسید و گفت ای فرزند
چگونه معلوم شد بر تو که آن مریض گوشت خر خورده بود پسر گفت دیدم در خانهٔ بیمار پالان پس
دانستم که پالان از آن خر است بعد از آن بخاطرم رسید که اگر خر زنده بود البته پالان او
بر پشت او بودی و چون زنده نیست پس او را کشته اند و خورده اند پس طبیب پسر را گفت
اگر مقدمات شما صحیح بودی البته آنچه شما گفته بودید راست میشد اما مقدمات چون فاسد بود
همه قول شما فاسد شد حضرت مرتضی علی علیه السلام خوب فرموده که ولا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع
یعنی هرگاه که عقل مطبوع نباشد سود نمی دهد عقل مسموع و **حکایت** دیگر آورده اند
که امام ابی حنیفه کوفی رحمة الله علیه در مجلس خود درس میگفت اصحاب خود را که ناگاه از دور
پیدا شد شخصی خوب هیئات و ریش دراز عالمانه داشت چون چشم ابی حنیفه بر او
افتاد یاران خود را گفت هشیار باشید در گفتگوی خود مبادا که این مرد بر شما حجتی بگیرد
چون آن مرد آمد و نشست ابو حنیفه ذکر میکرد بر جماعت اوقات نماز را و گفت اما صبح
پس داخل میشود وقت او بطلوع فجر ثانی و باقی می ماند وقت نماز صبح تا طلوع آفتاب
پس آن مرد گفت اگر طلوع کند آفتاب پیش از فجر حکم او چیست ابو حنیفه یاران
خود را گفت که باشید چنانچه بودید که امر این مرد بر خلاف گمان واقع شد و در **حکایت**
آورده اند که والی شام را بازی بود و پرواز کرد پس حکم کرد که در شهر ببندید
که باز بیرون نرود و گذشت بر در طاحونه دید در طاحونه یعنی آسیاب خانه خری که
میگردد و در گردنش جرسی بود پس والی شام آسیابان را گفت چرا بر گردن این خر جرس
بسته یعنی زنگله آسیابان گفت ای امیر شاید که پلنگی بر من غالب شود پس چون نشنوم آواز
جرس را و دانم که او ایستاده است پس والی شام گفت اگر بایستد و سر خود را
بجنباند چه میگویی آسیابان گفت اگر چنانچه ما را این نوع خری پیدا شود امیر
تدبیری غیر از این تدبیر بفرماید و در **حکایت** آورده اند که وزیر ذوات السعادات
خطا کرد اسپ در زیر پای او پس امر فرمود قیصر او را بزنند از جهت ادب کردن
پس بعرض او رسانیده شد که سبب این حکم چیست گفت عفو کنید اما او را نگویید
که من دانسته ام و در **حکایت** آورده اند که زن ابی المنذیل را وقت زادن شد
پس ابی المنذیل نزد یک دایه رفت و دایه را گفت که برو بخانهٔ ما و منت امید میدارم که این [illegible]

واگر از برای من پسری پیدا کنی ترا دیناری بدهم و در حکایت آورده اند که دجله بغداد
زیاده شد در زمان مامون خلیفه پس مامون منصور ابن نعمان را گفت که دجله زیاده شد
اشارت چیست منصور گفت میدانم صد مشک آب برینند و بر کل بپاشند پس مامون
بخندید و در حکایت آورده اند که پدری و پسری حاضر شدند در حضرت قاضی یحیی
ابن اکثم پس پدر گفت حق تعالی موید دارد قاضی را التماس دارم که حجر فرمائی پسر
مرا قاضی فرمود بچه سبب پدر گفت از برای آنکه پسر من شراب میخورد و نماز نمیگذارد
و سفیه است پسر منکر این معنی شد پدر گفت حق تعالی صالح کرداند احوال قاضی را آیا میشود
که نماز بی قرائت باشد قاضی فرمود نه پدر گفت که سوال فرمائید که بخواند چیزی از قرآن قاضی
امر فرمود بر پسر که بخوان چیزی از قرآن پسر گفت بسم الله الرحمن الرحیم علق القلب
ربابا بعد ما شبت و شابا ان حکم الله لا ادری فیه ارتیابا پس پدر گفت این آیه را دیروز یاد گرفته است
اگر آیتی غیر ازین آیه بخواند او را حجر مفرمای قاضی فرمود برخیزید که حکم فرموده است خدای تعالی
در حق پدر و پسر هر دو حجر و این ست آخر سخن در تشریح اعضا و قوی و اقتدا علم النظر السادس
فی خواص الانسان و فوائد اجزائیه اما خواص انسان بسیار است و از انجمله نطق است و نطق
قوتیست که می شناسد بآن آدمی غیر خود را از آنچه در ضمیر وست بر حرف و اشارت و سخن
قومی نیز بی دلالتها باشد و از انجمله قوت تعجب است و آن قوتیست که واجب میگرداند خندیدن در وقتی
که خوش می آید آدمی را چیزی و نیز از انجمله گریه است نزد غم سخت و از انجمله آنست که بدن
او عریان و بی موی باشد و موی بر سر آدمی زینت است چه اگر بی موی بودی سر
آدمی البته نقصان و بطلان جمال او بودی و باطل بودی فائده قوت لمس بخلاف
سائر حیوانات که موبهای ایشان جامه و پوشش ایشان است اما آدمی چون کسوت
ایشان از خارجیست آفرید حق تعالی [illegible] آدمی [illegible] بر سر آدمی بنا بر آنکه نگاه دارد دماغ او را
از آفات و زینت [illegible] او را و اما سفید شدن موی آدمی و این صفتیست که یافته نمیشود
مگر در آدمی و این در سن پیریست وقت کم شدن حرارت بسبب پخته شدن اخلاط
و بنا بر آن حادث میشود در بدن رطوبتی متعفنه که حادث می شود از آن بخاری
بلغمی متعفن که متولد می شود از ان بخار موی سفید و از انجمله آنست که آدمی
گاهی که مس کند بکف خود عضوی دردناک را تسکین شود درد او و بنا بر این [illegible]

می شود آن کسی که او را در وقت بر سدن دلی یا بر خوردن چیزی در حال مبادرت نماید درد
خشکی کف و از انجمله آنست که آورده اند در کتب حکمت که آنکس چشم را دایم بر چشم
رمد دیده بگمارد سرایت کند رمد در چشم او و درد چشم پیدا کند و همچنان سرایت
میکند خوردن آب باقی از ظرفی که خورده باشد کسی که او را گر باشد یا پیس باشد یا جذام
داشته باشد مر خورنده را مرض کسی که اول آب خورده باشد و باز مانده او را بخورند و بر
که آنکس که خورده آب آنکس که باقی او خورد مبتلا شود و از انجمله آنست که ابرص هرگاه
که بگذرد بر زمین برهنه پای در محلی که قدم نهاده باشد هرگز سبز نروید گیاه از آن البته نه اندک
نه بسیار و از انجمله آنست که آدمی را که خایه او بریده شده ضعیف می شود بدن او
بخلاف تمام جانوران و کند می شود بوی او و فاسد می شود رای او و بسیار
می شود شهوت خورشش او یعنی بسیار میخورد و دراز می شود استخوانهای او و کج میشود
انگشتان او و قوی می شود شهوت مجامعت او و بسیار محتلم و دراز شود عمر او و کم میشود
موی تن او از بسیاری رطوبت مزاج او بنا بر آنکه موضعهایی که رطوبت او بسیار
باشد نمی روید از چیزی و کج می شود ساقهای او از جهت ضعیف شدن قوت او و سنگین
شدن بدن او و میشود آواز او تیز از تنگ شدن قصبه شش او از بسیاری رطوبت و هر جانوری که
او را بوی گند باشد چون خایه او ببرند آن بوی ناخوش از و زایل میشود و خوشبو میشود غیر از بنی آدم
که او را بوی گنده زیاده میشود و سخت میشود شهوت او و خبیث میشود عرق او یعنی رنگ او
و از عجایبی که در آدمی ظاهر میشود وقتیکه خایه او را ببرند زود در او خفی میشود و از خلق و زود در غضب
می آید و تنگ میشود سینه او از پنهان داشتن اسرار و تغیر می یابد آواز او بمرتبه که می شناسد هر کسی که او را خایه
بریده اند از آواز او و عارض میشود خادمان را یعنی خایه بریده‌ها را وقتی بازی شطرنج در مزاج و
از انجمله آنست که کور را میل جماع بسیار می باشد و از مردان بینا بیشتر میباشد قوت جماع
خصی را قوت بینایی زیاده تر میباشد از خایه دار از برای آنکه ایشان دو طرف دارند پس آنچه کم میشود
از یکطرف زیاده می شود از طرف دیگر یعنی چون بینایی برود قوت جماع زیاده میشود
و چون خایه بریده شد بینایی او زیاده می شود و گفته اند فلانی را که چه میگویی
در حال کوران که ذکا و حفظ ایشان از بینایان بیشتر است جواب گفته که قوت
بینایی ایشان در باطن ایشان ظهور کرده بنا بر این کوران را چیزهای بسیار

در خاطر قرار بگیرد و ازین جهت ابن عباس رضی الله عنهما فرموده است شعر ان یأخذ
الله من عینی نورهما * ففی فوادی وقلبی منهما نور * قلبی ذکی وعقلی غیر ذی دخل *
وفی فمی صارم کالسیف مشهور * و از انجمله آنست که زن حایضه هرگاهی که برهنه سازد
خود را یعنی پیش و پس خود را برهنه نماید در مقابله آسمان برطرف شود ابر از آسمان و حکما
برین رفته اند هرگاه که افتد در زمینی که ترس باشد بود از زیان سرما سالم ماند از ضرر
او و برین رفته اند که درندگان نزدیک حایضه آیند هرگاه که بگشاید از خود دستار را یعنی
پس و پیش خود را برهنه سازد و حایضه هرگاه که در کاریز بگذرد و آن کاریز را آب تلخ شود
و هرگاه که نظر کند در آیینه جلا داده و روشنی آن آیینه غبار و کدورت پیدا کند و هرگاه که
کسی با زن حایضه مجامعت کند آنکس کردن شود و نشاط و شوق و لطافت و نازکی و حسن
او کم شود یعنی مرد را این همه نقصان حاصل شود در مجامعت زنان حایضه هرگاه که بر کسی که
ضرع داشته باشد دست مالد ضرع او ساکن شود و گاهی که بر پوست مار دست مالد آن
مار بمیرد و زن حایضه هرگاه که گوسفند را شبان شود و چراند گرگ نزدیک آن گله نیاید زیرا که
اگر نزدیک آن گله آید البته درد کند شکم او و خرقه حیض را هر کس به بندد بر عقب کشتی ایمن شود کشتی
از بادهای مخالف و اگر کسی که او را تب ربع باشد بپوشد جامه که زن زاینده پوشیده باشد در وقت
زاییدن پیش از آنکه غسل کند تب او برطرف شود فصل در فایدهای جزوهای آدمی حکما
گفته اند که موی زن هرگاه که بیفتد بدر از هی در آب شوری که آفتاب تابیده شود بر آن آب وقتی که آفتاب
گرفته شده باشد آن موی مار شود و هرکه بخور کند موی آدمی را یعنی بسوزاند نسیان آنکس
زایل شود و اگر بجوشانند موی آدمی را با آتش و طلا کنند بآن پای کسی که او را مرض نقرس
باشد درد او برطرف شود و کله آدمی را هرگاه که کسی دفن کند در محل کبوتران جمع شوند در آن محل
و بسیار شوند و هرگاه که کله آدمی بر زمینی افتاده باشد پلنگ از آن بگریزد و داغ آدمی را هرگاه
که مارگزیده بیاشامد یا بنهد بر موضعی که گزیده شده باشد بقدر دو دانه بیرون آید زهر از او و انگشت آدمی
گر شتا دمان باشد و آن پاره است بیاشامد غم او برطرف شود و اگر مصروعی بیاشامد صرع او زایل شود
و اگر اشک از آدم غمگین باشد و آن کرست بیاشامد کسی که گزیده است بسیار سخت ریق آدمی (؟)
ضرر عقرب را از جالینوس حکیم یاد کرده است که شخصی بود که افسون زهر عقرب میخواند (؟)
میکشت عقرب را گاهی که آب دهن را بر عقرب می انداخت وقتی که ناشتا بوده …

از انکه افسون خواند بود پس حاضر گردانید آن افسون خواننده عقرب را جالینوس فرمود
که خوردنی آورند جهت او پس غذا خورد و بعد از ان حاضر گردانید عقرب را و امر فرمود که بر
عقرب افسون خواند پس افسون خواند و آب دهن بر وانداخت و هیچ نشد عقرب را
پس گفت که این تاثیر افسون نیست آب دهن روزه دار هر گاه که بمالند بر سنگ مقناطیس
باطل شود قوت او یعنی آهن را نرباید و قومی بر انند که دندانی که از کودک بیفتد اگر بر زمین نیفتد
آن دندان را در نقره یا چیزی دیگر بگیرند و بیاویزند بر زنی پس ان زن آبستن نشود و دندان مرده را
بیاویزند بر کسی که دندان او درد کند آن درد ساکن شود و استخوان میت بیاویزند بر کسی که تب ربع
دارد در وقت تب او زایل شود و استخوان آدمی که سوخته شده باشد صرع را شفا دهد جالینوس
گفته است که شخصی بود که بینائی مصروع را بخورانید و شفا می یافتند و از صرع خلاص
میشدند و جالینوس او را دیده بود ناف آدمی که بریده باشند در وقت زائیدن پاره از ان
ناف در زیر نگین زبر جد نهند و انگشترین سازند پس هر کس را که مهر کنند با آن انگشترین از
قولنج ایمن شود قلفه کودک را اگر بکوبند و خشک کنند و بیامیزند در و پاره از مشک و بخورانند
کسی را که جذام در و آغاز کرده باشد در ان حال بماند و زیاده نشود خایه کودک را از چوبی
اگر بیاویزند و آن چوب را در زراعتی فرو برند ملخ در ان کشت زار در نیاید و اگر بخورد
خایه آدمی سگ یا گربه دیوانه شود و اگر خشک کنند آن خایه و بسایند و در چشم کشند ابصر
مرض او زایل شود از چشم ناخن آدمی که بریده باشند تمام را اگر کسی بسوزد و بخوراند کسی را
بسیار دوست دارد آنکس را اما بشرط آنکه نداند و آورده اند بجز بسبت خون آدم را هر گاه که آمیخته
سازند با آب طلا کنند با آن شکلی که گزیده شده باشد ساکن شود درد او و گفته اند هر گاه که خون
آید از بینی کسی پس نام آن کس بنویسند بخون او بر خرقه و بنهند میانه هر دو دست آنکس
خون از بینی آن کس نیاید چون حیض را هر گاه که طلا کنند بر عضوی که کلب کلب یعنی سگ دیوانه
گزیده باشد خلاص شود از زحمت و همچنین بر طرف میسازد بهق و برص اگر عین مده یعنی چشمی که درد کشد
از بیرون طلا کنند بر ان خون حیض را ساکن شود درد او و خون حیض دختر بکر
سفیدی چشم را بر طرف می سازد و اگر در چشم کشند پستان دختر را بخون بکارت او
در وقت بکارت بر دن سرخ کند بسیار نشود خون بواسیر را اگر بدهند سگی را
دیوانه شود نطفه آدمی را اگر طلا کنند با آن موضعی که سپیل شده باشد خوب شود

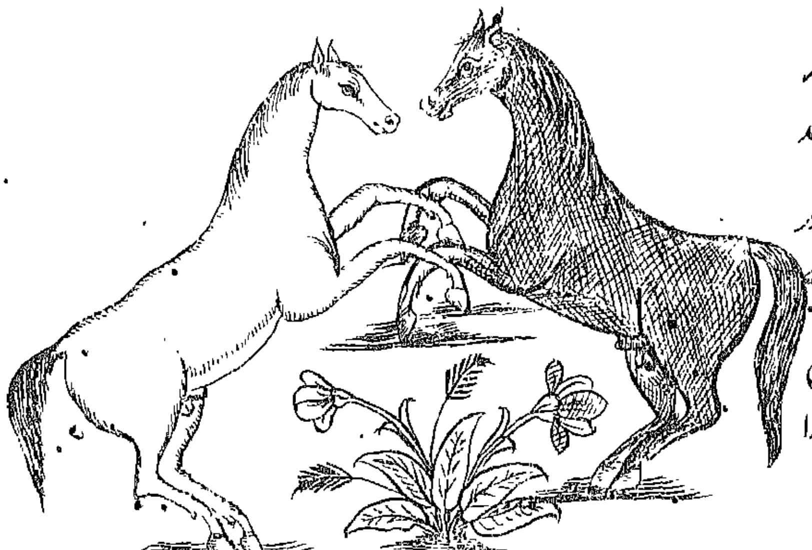
وهمچنین است بهق و جذام نیز یعنی نطفهٔ آدمی دفع می شود و هرگاه مخلوط شود با ورد و دهن غبیرا و بگذارند
تا خشک شود و پس بدهند بزنی عاشق شود و آن زن بعشقی بی اندازه بر آن مرد عرق آدمی
که در حمام نشر شود و طلا کنند بآن ورم میل را از آن و مبیلها پخته شود و عرق مصروعان یعنی
کسانی که صرع داشته باشند اگر طلا کنند به پستان زنی که شیر در پستانش بسته باشد زائل شود و درد
آن پستان بول آدمی را اگر بجوشانند و طلا کنند بآن بول پای کسی که نقرس داشته باشد نیکو
شود و درد آن کس از نقرس بول کودکی که محتلم نشده باشد یعنی قریب باشد ببلوغ هرگاه که پخته شود در
ظرف مسی با عسل بمالد و سفیدی را که در چشم عارض شده باشد و حکما برآنند که اگر بول کودکی
که محتلم نشده باشد بدهند که بخورد کسی که یرقان داشته باشد یرقان از وی برطرف شود و آماسها و آنکه
آنکس را معلوم نشود و نیز حکما برآنند که بول کسی که بیست سال عمر او باشد اگر بیاشامد کسی که
برص داشته باشد یعنی پیس شده باشد عافیت یابد از این مرض و اگر طلا کنند باین بول جوان
بیست ساله جرب را یعنی گر و حکه را آن سم نوشی از گر است دفع یابد و آن هم مرض سوداویست
نگذارد که این مرضها در بدن پهن شده آورده اند که در زمان سابق شخصی مطحول بود یعنی
سپرز داشت در خواب دید که او را گفتند که از بول خود بر وزن سه درهم بیاشامد پس
بعمل آورد و عافیت یافت و تجربه کرده شد این عمل را صحیح بود و مجرب است و این از
عجایبات است و حکما گفته اند که یعنی سرگین کودک را اگر در چشم کشند زائل شود و آن سفیدی
چشم و اگر خشک کنند و بسوزانند و بریزانند خاکستر آن را بر ناسور محو گرداند از ناسور
گوشت فاسد مرده را و برویاند گوشت نو تازه کسی را که سگ دیوانه گزیده باشد هیچ آدمی را
یعنی سرگین آدم را بخورانند و در تنور گرم بنهند آنکس را تا عرق کند باذن الله تعالی نجات
یابد بگیرند سرگین آدمی را و چرک زنبور و بسوزانند و طلا کنند بر جرب سه روز در حمام یعنی
گرمابه پس باذن حق تعالی زائل شود و بعافیت مقرر شود و اگر در چشم کشند زائل گرداند
جرب چشم را و مارهای شکم آدمی را کسی که خشک گرداند و بسایند با آب آن را کحل
سازد و در دیده را یعنی در چشم کشد بتوفیق الهی زائل گرداند سفیدی چشم را باذن
الله تعالی النوع الثانی من الحیوان الدواب این نوع مسکونند
بهایم بود و از روی صورت و بیشترین ایشان از روی تفتیش و چون
آدمی تازگی تن و رنگ و رفتار است و بسیار دشمن انسانس

خود و غیر جنس خود وارد حکمت الهی اقتضا کرد که این نوع حیوان جهت آدمی بیافریند
و او را راه نماید سوی خوار گردانیدن و در تحت تصرف خود آوردن آن نوع حیوان در
فرا گرفتن مقصدهای خود تا برای آدمی مقام بال مرغان و دست و پای دواب قایم
شود فقال تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة و چون اسپ حس او تیز از همه شد
گوش او کوچکتر و دم او دراز تر آفرید جهت آنکه ذهن او صافست پس نمی شود اندک
چیزی که خبر الیس میگرد و همچنین دم او را دراز تر آفرید جهت آنکه دریافتن اسپ بگزیدن
جنبندها بالاتر از دریافتن خر بود پس محتاج گشت سوی دم دراز موی که بدان دفع کند
و هرگاه که مطلوب از دواب رفتار شد عنایت سوی محکم گردانیدن سمهای او مصروف
گشت تا رفتار برا و ممکن گردد و جهت دشمن سلاح قوی نشود پس بدرستی هر حیوانی که مر
او را سم بود شاخ نباشد جهت آنکه ماده بهر دو بس نمی شود و حیوانی که او را شاخ بود سم نباشد
بلکه او را ناخن بود جهت آنکه ماده بعضی سوی شاخ و بعضی سوی ناخن مصروف گشت تا حاجت
رفتار و سلاح بدان تمام گردد فسبحان من اعطی کل شیء ما یستقر الیه دون الزیاده والنقصان
و هر آینه ما یاد میکنیم بعضی چیزها که با صناف دواب تعلق میدارد **فرس** اسپ بود
نیکوترین حیوان است بعد از آدمی از روی صورت و سخت ترین دواب از روی
دویدن و دریافتن و مر او را خصلتهای ستوده و خلقتهای مرضیه باشد از آنجمله نیکی صورت
او و تناسب اجزا و اعضای او و صافی رنگ و سرعت دو و حسن فرمانبرداری او مر سوار
خود را چنانچه سوار وی را هر سو که گرداند مطیع و منقاد شود و از صنعت اسپ اسپی بود که او را چوگانی
گویند و آن اسپیست که بر پشت او چوگان می بازند سوار محتاج نمی شود سوی گردانیدن
او بلکه چشم او سوی گره بود چنانچه گره را می بیند پس آن میدود و بعضی از اسپ بود که
صاحب خود را می شناسد و غیر صاحب او را ممکن نباشد که بر وی سوار شود و بعضی از اسپ
باشد که آهو را لاحق گردد تا سوار آهو را شمشیر بزند محمد بن سایب کلبی گفت که اسپهای
نیک را بر سلیمان علیه السلام عرض کردند هزار اسپ بود که از پدر خود میراث یافت پس
چون ایشان را بر وی عرض میکردند و از نماز عصر مشغول گشت تا آفتاب فرو رفت همه را
ذبح فرمود مگر اسپهای چند که بر وی عرض نکرده بودند پس روزی جماعتی از وی سلیمان
علیه السلام بر آمدند و ایشان خبرهای او بودند پس هرگاه که میخواستند که باز روند گفتند

مهاری خود

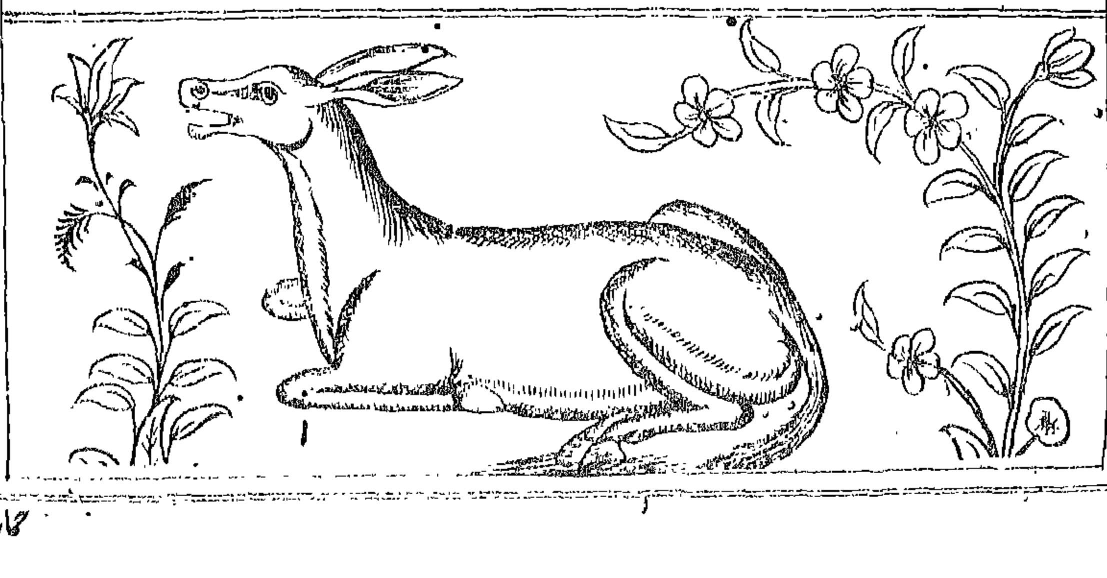
یا نبی الله زمین ماور است ما را نوشته بر که ما را سوی آن زمین برساند پس ایشان را
اسپی از ان اسپها بداد و گفت چون جهای را رها سازند به و آتش زنه برداریدو چوب
گیرید پس بدرستیکه شما آتش بیرون بیاورده باشید که این اسپ طعام آید پس بدان اسپ
به فتند و زاد او چنانچه سلیمان علیه السلام گفت تا آنکه بجا ی خود رسیدند و آن اسپ را
توشنه سوار نام نهادند گویند که اسپهای عرب از نتاج اویند و الله تعالی اعلم خواص اجزایه
دندان او را بر کودک به بندند دندان او بی درد برآید و چون نر کسی سر نهند که در خواب
غطیط کند از وزایل شود و گوشت او باد ها را براند و باد ار چینی را قوت بیفزاید خایه اسپ
کهنه را نمک زنند و بسایند و آب گرم تر کنند و بر نقرس بمالند نفع روشن کند
بگیرند از دم اسپ موی او و بر در خانه بعرض ببندند که پشه در نیاید و چون زن را بسم اسپ
دود کنند بچه مرده و غلاف بچه مرده که در شکم بماند آنرا بیرون اندازد و سم اسپ گردنکش را
در خانه دفن کنند موش از و بگریزند گویند بدرستی بچها چون از خایه بیرون آیند اول
که ایشان را آب دهی در سم دواب آب ده که او را باشه و شاهین و چیزی از مرغان شکار
نزدیک نشوند موی اسپ بر زهار کودک در بغل او بمالند موی بران موضع نروید و چون بواسیر را بدان
بمالند نفع روشن کند و چون پیکان را بدان آب ببندند زهر وار ماند و هلاک شود و چون بدان جراحت
شود سرگین اسپ دود کنند شبیت فی که زادن برا و دشوار بود آسان گردد و چون بر زخمها بیند از ند خون
که از و روان باشد منقطع شود کفیده سرگین او و در بینی خود و ندر عاقت بچکانند خون او منقطع گردد و در
گوش بچکانند در گوش زایل شود سرگین اسپ مقدار یکدرم بگیرند و آز سرگین آدمی مانند آن و از مبیدنا مند

آن نشانهای
کنند از آن زایل
آن اضافه کنند
و سنبل و نوشادر
که از نشانهای
بود بدان
استثار آن را
زایل کند



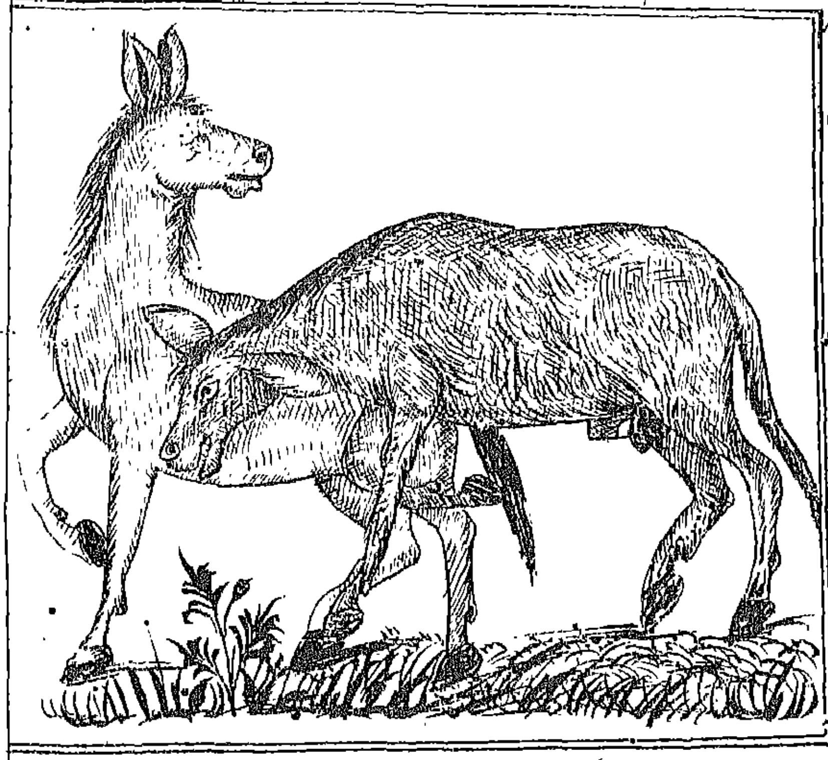
آب را بدان مرهم
شود و اگر سوی
عسل و نمک
و شم را
زخم سوزن
مرهم کنند
سرگین که
والسلام بنشسته اند

بغل حیوانیست متولد از اسپ و خر که آن را بپارسی استر خوانند اگر نر خر باشد
شبیه او باسپ بسیار بود و اگر نر اسپ بود شبیه او بخر بیشتر بود و از عجب آنکه بدرستیکه هر
عضوی که از و فرض میکنی میان اسپ و خر واسطه بود و بعضی مشابهت هر دو دارد و همچنین
پستان او و آواز او و آواز او تیز نهی اسپ و کند نهی خر نباشد و ماده استر از دراز ترین
حیوانات بود بعمر جهت آنکه گشنی او بسیار بود و هیچ شک نباشد در نازایندگی او لیکن
بعضی آدمی میگویند که بچه در شکم او بنا ویزد و بعضی میگویند که بچه در شکم او می آویزد لیکن بیرون
نیاید جهت آنکه راه گذر او تنگ بود پس مادر را بکشد و جهت آنکه همین ماده استر را همیشه
میگیرانند چرا که مرد چون با او جماع کند آبستن گردانند پس بسبب زادن بمیرد و خواص استر اینست
گویند نرینه گوشت او چون زن بپاشاند آبستن نگردد و چرک گوش او را بگدازند و زن آن را
بپاشاند آبستن نگردد و مغز استخوان او چون آدمی بخورد بسبب حواس او کند گردد تا بهیچ چیز
کسی ماند که در خواب باشد و اگر زن آبستن آنرا بخورد فرزند خبیث ابله بزاید و دل او چون زن بخورد
اصلاً آبستن نگردد و از سم استر مقدار پنج درم بگیرند و با روغن آس بیامیزند و بر کل بمالند موی بروید
و داء الثعلب را نیز نفع کند گویند خانه را بسم استر دود کنند و بموی تن او و سرگین او موش از آن خانه بگریزد
خایه استر را خشک کنند و در پاره ابریشم ببندند و بر دوابه ببازو بیاویزند بدرستی که از رفتار بماند خون او زن در
پنبه کرده آنرا بردارد آبستن نگردد و بول او چون زن آبستن بپاشاند بچه مرده بیندازد و اگر زنی که درد زه
زادن بود آنرا بپاشاند در حال بزاید زنبوری که در پس استر بود خشک کنند و صاحب بواسیر را بدان
دود کنند به گردانند گویند پوست پیشانی او در جایی که بسوزانند البته کاری در آنجا تمام نشود و اگر دو
استر چیزی از دشت سفتر بیاویزند و ببازوی زن ببندند از افتادن بچه ایمن گردد و صورت او در صفحه مصور



حمار خر است سیاه اعضا و رفایت سرخی تیره و قوتها بود و گویند که چون سنگ آواز او را
بشنود در پشت او در و پیدا شود تا از وزد آن سنگ فریاد کند و گویند هر که اگر دم بگزد و بر جنس سوار شود
وسوی دم او روی کند پس چون خر بر درد او بسوی خر منتقل شود و گویند اگر بدم خر سنگی
بیاویزند که وزن آن سنگ بیست مثقال بود هرگز فریاد نکند بلیناس در کتاب خواص گوید
از عجب آنکه خر چون شیر را بیند بر جای خود بماند و بسیار بود که سوی او رود تا نزدیکی او و واقف
نشود و پندارد که این کار خود را از تندی شیر نفع کند چنانچه گرگ چون گوسفند را بکشد گوسفند
باو نبیند و در رفتار وی را موافق شود و پندارد که این موافقت او را از تندی او منع کند
اما خواص اجزای او مغز استخوان او را بروغن زیتون بجوشانند و سر را بدان بمالند موی
سر دراز شود و هر که از مغز او بیاشامد فراموشی بر وی غالب گردد و اگر زن آبستن آن را بیاشامد
فرزند ابله بزاید دندان خر زیر سر کسی بنهند که بر وی بیداری غلبه کند در حال بخوابد جگر او را خشک
کنند و بسایند و بر صاحب ربع بپاشند تب او زایل شود سپرز او را
خشک کنند و پستان زنان را بدان بمالند شیر ایشان بسیار گردد سم او را
بسایند و صاحب صرع آن را بیاشامد صرع او زایل شود و بروغن
بیامیزند و خنازیر را بدان بمالند تحلیل کند بلیناس در کتاب خواص گفته سم
خر را بسایند و برص را بمالند او را ببرد اگرچه کهنه باشد و این بزرگترین
علاجها بود و چون زن را بدان دود کنند بچه زود بیرون آید زنده یا مرده و چون او را بسوزند
و بروغن جوز بیامیزند و بر ناسور طلا کنند باصلاح آرد از دم او سه طاقات موی بگیرند و فتیله
بر زنان سوار شود و بر ساق مرد به بندد در حال قضیب او بزرگ آید و هر که گوشت خر بخورد
از آفات بهرها ایمن گردد و صاحب جذام را نفع روشن کند گوشت او با پیه او بپزند و بروغن کهنه
کهنه و مفاصل مسلول را بدان بمالند به گرداند پیه او را بگدازند و ریشها و زخمها را بدان بمالند
به گردد و نشانهای زخمها را مانند تن سپید گرداند و چون پوست پیشانی او را بسوزند و خاکستر
در آب کنند و جماعتی از آن بیاشامند میان ایشان خصومت واقع شود و اگر استخوان دست
چپ او را انگشتری گیرند و در گردن خداوند صرع بیاویزند نفع روشن کند چون خر
بواسیر را به باید چون بدان بمالند بهتر شود شیر او کودکی که بسیار گریه کند بدهند و خلق او بد بود
آن را بیاشامد از وی زایل شود و اگر شیر خر را گرم کنند و در دهن گیرند درد دندان را

نافع بود و آشامیدن آن از ادویه کشنده و زخمهای روده و شکم و سل و سعال جهیان را
نفع کند گویند که چیزی از پوست خر نیک رنگ برگیرند از و ترس زائل شود و چون کسی را ابتار یا
زده باشند یا کشتی او را برسد یا گوشت او زهم بریزد یا استخوان او پاره شود در پوست
خر او را بپوشند در وقتی که از تن خر کشیده باشند و آن آفت زده در آن پوست خواب کند
نیک خوابی و چون بیدار شود درد او زائل گردد و پوست پیشانی خر را بر خداوند صرع
بیاویزند نفع کند و اگر موی از دم او در شراب انداخته با شامند عربده کنند جا خلا گیرد



شیره سرگین خر اگر گرم با شناند
صاحب سنگریزه آن سنگریزه
را بول کند و نیز گویند که او دوا
بود بر آن دندان کرم خورده
و چون در بینی خداوند رعاف
بریزند شفا یابد باذن الله تعالی

حمار الوحشی گورخر باشد

این نوع از حیوان سخت
شبیه بود بعضی مر بعضی را
بحدی که آدمی قادر نشود که
تمیز کند میان یکی و یکی دیگر چون او را معاینه ببیند و غائب شود پس بار دوم او را ببیند خایه او را بدندان خود
بکشند بترس آنکه در زنان خود خود را مزاحم شود چون بزرگ گردد و بدرستیکه زنان این صنف چون وقت
زادن ایشان نزدیک شود بجای روند که راه آن سخت و کسی را انجا مدخل نباشد بترس آنکه اگر بچه خود نر شود
مردان خود خایه او را بیرون آرند و بچه خود را سوی پیشه نمی برند تا آنکه سم او سخت گردد و بر دویدن
توانا شود و از عادت این صنف آنکه بعضی از بعضی دیگر منقطع نشوند اگر چه هزاران باشند
و بجهت همین شکار ایشان آسان گردد که صیاد در جای تنگ متمکن شود بر آن صبر کند
تا بعضی از ایشان بگذرد پس از جای کمین بیرون آید پس اگر باقیها در آن وقت باز
گردند همه از صیاد سالم مانند لیکن باز نمی گردند و بخواهند گورخری که اول عبور کرده است
با او لاحق شوند پس صیاد بسیاری را می اندازد و از ایشان آنچه خواهد و نام گورخر ان صفتی بود که

اجدریه خوانند نسبت کرده شده است سوی اجدر و آن اجدر خسری بود مر کسری اردشیر را
که نام او اجدر بود وحشی گشت و به پشتها لاحق شد و از مردم می رمید پس آنچه از وی متولد
شدند آن را اجدریه خوانند و این صنف بهترین ایشان بود بشکل و سخت ترین بود و خواص
اجزا به مغز استخوان او را بسایند بروغن سیماب و بهق را بدان بمالند زائل کند و آن نیک
بود مر کسی را که در فراشش کمیز کند زهره او با نوره برابر باید چون بدان بمالند شیخ رئیس گوید گوشت
او از نقرس نافع بود و چون بدان با روغن گل بمالند پیه او نیک باشد کلف را بمالیدن خایه او را
بشکافند و شوربا کنند با نمک و زعفران و کسی را که مغص بود آن را بیاشامد با نمک و آب گرم
در حال زائل گرداند از سم او انگشتری گیرند و بر صاحب جنون و صرع بیاویزند و سرگین
بدرستیکه صرع و جنون از ایشان زائل گردد سم او را بسوزانند و بدان سرمه کنند از
تاریکی چشم و شبکوری را نفع کند سرگین او را در تنور چسبانند بنیداز همه کلیچها را تباه کند
و چون او را خشک کنند و با سپیدی بیضه بسایند و در بینی کشند رعاف را نفع کند باذن
الله تعالی و صورت گورخر در صفحه ۴۶۶ است



النعم نعم عبارت از چهارپایان بود و این نوع حیوان بسیار عدد دارد و فایده ایشان
بزرگ بود و سخت منقاد و خوار باشند و میان مردم انس گیرند و مر این نوع را به خوی
دواب بود و در می جستن آن نباشد و همچون درندگان نمی رمند و بدخلق نباشند و مر ایشان را
سلاح سخت مانند سمهای دواب و دندانهای درندگان و چنگال ایشان و مانند دندانهای
جهت بندها و نیش ایشان نبود و این نوع بسیار بود و خدای تعالی جهت این این نوع را
آراسته بصفات مذکوره بیافرید تا آسان گردد تحصیل کردن منفعتها از ایشان چنانچه

خدا تعالی در کلام مجید خود فرموده أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ و این حیوان را خدا تعالی شاخ آفریده تا کوفتن سم خود را بیابد و بدل سم ایشان را ناخن گردانید پس جهت همین شاخ نباشد مگر شیر را و دندان را مگر گرگدن که او را سم و شاخ هر دو باشد و بدرستی خدا تعالی شاخهای این نوع حیوان بر سرهای شان آفرید جهت آنکه جز سر اعضاء دیگر قابل شاخها نباشد چرا که آنچه غیر سر است یا نشاید از حاسه باشد چون بران شاخ بود نه بیند آنچه نزدیک باشد پس چگونه دشمن را دفع کند و شاخ خود نبیند و یا مشغول بود و بشغل دیگر چنانچه هر دو دست یا ممنوع باشد از آن شغل چنانچه هر دو کتف و بسیار بود که ماده را از جهت فایده اندک جهت فایده بسیار صرف کرده می شود چنانچه باری تعالی زمین بر بالای گاو را بی دندان گذاشته و ماده او را سوی شاخ او صرف فرموده جهت سلاح شاخ مرگاو را نافع تر است از دندان زمین بالا پس قوت مدبره اقتضا کند که حیوان را قوی می گرداند یکی ازین سه چیز یا بسلاح سم یا بچنگ یا بآلت شاخ و چون نابود شود ماده یکی ازینها ظاهر میگردد ماده دیگری تا باحتیاج آن حیوان کامل شود و شخص و نوع او باقی ماند چنانچه خدا تعالی تقدیر کرده باشد و چون خوردنی چارپایان گیاه بود ایزد تعالی ایشان را فراخ دهن تیز دندان سخت زمین بیافرید تا آنچه از دانه و پوست و تخم سخت بود بدان آرد کرده اند و چون این نوع حیوان محتاج گشت سوی زیادت قوت تا وجود فعل مطلوب آید از ایشان متمکن شود آفرید خدا تعالی مر ایشان را شکنبه فراخ تا معلف بسیار گنجد که غذای ایشان بسیار شود و چون شکنبه پر شود باز آید بجایهای خود و آن کیف را باز از شکنبه بکشند و بار دیگر سازند تا مستعد باشد جهت پخته گردانیدن حرارت طبیعی پس پاکی و بزرگی مر آن خدای است که چارپایان را است امکان داده از جدا کردن لطیف از غلیظ و از عجایب آن یکی قوت دندان اشتر بود که شبانروز در گردش بود و سوده نشود اگر بجای آن آهن و فولاد بودی سوده میشدی که خدا تعالی درو حرارتی آفریده تا کاه خشک را خون و گوشت گرداند فسبحان ما اعظم شانه و اوضح برهانه **ابل** اشتر از حیوانات عجیب بود تا عجب دارند چشم مردم بیفتاده از بس که او را ببینند و اگر کسی او را ندیده یا نشنیده باشد با و توان گفت که اشتر جانوری بزرگ تن لبی شتران [illegible] ده بار سنگین برو نهند

با آن بار برخیزد و فرود آید و اگر موشی مهار او را بکشد تابع موش گردد و هر جا که برود و مانند خانه
بر پشت او نهند با او ند بسیار و اسباب و کالاها و مردم بسیار در و باشند و آلتها و بسترها
را با خود بردارند چنانچه اهل صنعت بالای پشت او در کار باشند و خوردنی و آشامیدنی
و پوشیدنی و ازینجا نه بردارند و خانه را بام سازند و چهار طرف او را محکم گردانند و در آنجا
نشینند چنانچه در کشتی نشینند و بجهت همین خدا تعالی فرموده افلا ینظرون الی الابل کیف
خلقت و باشد که ده روز از آب صبر کند و تا سه روز علف نخورد و باری عوشانه گردن
او را از گردانیده تا مناسب است و پای او باشد وقتیکه ایستاده علف خورد و تا اگر با
بار گران برخیزد و نفس بکشد تا لب و لب بار اندام او برسد تا تواند خارید و گویند اشتر
حیوانی کینه دار است اگر شتربان او را بزند کینه از و خواهد گرفت اگر چه مدتی گذشته باشد
وانگیز شهوت او در ماه شباط پدید آید و در آن وقت علف بسیار بخورد و از بار سنگین او را
خبر نباشد بار سه شتر بردارد دیگر ند شیره فودنج و در هر دو سوراخ بینی او بریزند تا انگیز
شهوت خلاصی یابد و چون شتر بیمار گردد و از درخت بلوط چیزی خورد به شود و چون مار او را
بگزد خرچنگ خورد و تندی زهر دفع شود و بلیناس گوید خرچنگ صالح بود جهت دور کردن
زهر مار و گویند اشتر را زهره نباشد و شنیده که در حالت مستی شتر از گلو بر آید چون بچه
معلوم نشد که چه گویند خواص اجزای او مغز استخوان او را بگیرند و با کندنا می بطلی
کوفته بر شکم زن آبستن بمالند بچه بیندازد گویند شتر را زهره نبود و لیکن بر جگر او بجای
زهره چیزی بود که مانند پوست بود و در آن پوست لعاب بود و اگر کسی آن لعاب در چشم
کشند شبکوری زایل کند و اگر بر سر بمالند موی را برویاند و دراز و سیاه سازد
و اگر لعاب او را بر گردن و گلو بمالند درد گلو را نافع بود و اگر نیم دانگ از آن لعاب و از
مشک مانند آن و در بینی صاحب صرع بریزند بغایت نافع باشد و اگر کسی همیشه جگر
اشتر بخورد آب چشم دور گردد و اگر سه بار بخورد تاریکی دیده را دور کند پیدا و هر جا که بنهند
مارها بگریزند کوهان او را بگدازند و آب بیا بیزند و بر بواسیر بمالند نافع باشد و دود کردن بدان
نیز بواسیر را نیک باشد بلیناس در کتاب خواص آورده که در شکنبه شتر غده مانند
سنگ بود و چون او را بیرون آرند سنگ گردد و چون با سرکه بسایند سفید شود و بسته
گردد و این غده زهر کشنده را نافع باشد استخوان او را با روغن زیتون بسایند و بر سر

صاحب صرع بمالند صرع او زایل شود موی او را بر ران چپ سلسل البول آن را گویند که
همیشه از سوراخ ذکر او کمیز بچکد و اگر کودکی در بستر کمیز کند بر ران چپ او ببندند دیگر نکنند و همچنین
بود اگر موی او را در زمین دفن کنند و کودکی بر آن بول کند خاکستر پشم او در بینی رعاف بنید از
نافع باشد و خونی که از زخم روان باشد آن را ببرد و شیر او جهت دفع زهر بغایت خوب بود
و اگر دندان کسی را کرم خورده باشد و درد کند شیر شتر در دهن گیرد نفع روشن کند کمیز او
در آفتاب نهند تا بسته گردد و بر ناصور بمالند نفع تمام روشن کند و صورت شتر اینست



و اگر کمیز او را بر سر بمالند سبوس سر را دور کند و چون کسی کمیز شتر بیاشامد درد جگر و زردی روی را دور کند
و چون در گوشش بچکانند درد گوش را نافع بود و شیخ رئیس میفرماید سرگین شتر قطع خون بینی کند و ناشکلها را و
نشانهای آبله را از ایل گرداند بقر گاو بود حیوانی بسیار نافع سخت زور بود و در دست مردم خوار بود فرمان
بردار باشد و چون گاو در محافظت آدمی بود و آدمی دشمن او را دفع کند باری تعالی او را سلاح قوی مانند سلاح
درندگان بیافرید و احتیاج آدمی سوی گاو بسیار است پس اگر او را سلاح سخت بودی ضبط او بر
آدمی سخت گشتی و گاو سرخ و گوسالها موضع شاخ خود را استعمال کنند نیز در حاجت در معنی که خدای تعالی
جهت آن معنی آفریده باشد و این استعمال بطبع ایشان بود و ایزد تعالی گاو را دندان بالا نیافریده و علف را
بدندان فرو دمی برد و اگر گاو را خصی نکنند نفع بسیار نمیکند جهت آنکه بسیاری گشتی متصف است و زود
پیر گردد و چون او را شهوت بهنگیرد بضرب شمشیر باز نیاید و اگر سوراخ بینی او را چرب سازند صرع بر و پدید آید
و اگر سم او را چرب کنند البته آواز نکند و چون ناخن او را بنیاهی رسد چرب کنند نفع کند و گاو در رفتار
نیک باشد که رفتار زن را بدان تشبیه کنند و چون گاو بیمار گردد از دندان فیل بر شاخ او تعبیه
کنند بیماری زایل گردد خواص اجزای او خاکستر شاخ او در طعام صاحب تب
ربع دهند زایل شود و اگر خاکستر او را در شراب کنند و بخورند قوت باه

بیفزاید و قضیب او را بزه آرد و اگر در بینی خداوند رعاف بدمند خون را قطع کند
و از دو شاخ او طلا بگیرند یا بسیرند و اگر هر دو شاخ او را بسوزانند و بسرکه تر سازند و
موضع برص را بدان بمالند نافع بود و بعد از آنکه در آفتاب نشینند مغز استخوان او را بگدازند
با روغن تازه و در گوش درد ناک بچکانند درد ساکن گردد و زهره گاو با تخم جرجیر و تخم
فجل بکوبند و آب وی را بر آتش بجوشانند تا قوی گردد و کلف را بدان بمالند و زمانی رها کنند
زایل گردد و اگر او را با برگ غبیرای کوفته بیامیزند و در پنبه آنرا بر دارد و آبستن گردد و در زهره
گاو سنگی بمقدار دانه عدس باشد اگر آن سنگ را در آب شاهدانه و آب فرفخ بکنند
و صاحب صرع را بدان سعوط کنند یعنی در بینی او بریزند صرع او زایل شود و اگر زهره گاو
درخت را بیالایند کرم در آن درخت متولد نگردد و اگر زبان گاو سیاه را خشک کنند و بقدر
ترنج بیامیزند بمقدار ده درم سنگ چیزی از آن بر هر که بپاشند با هر که خصومت
کنند غالب آید و اگر سرگین موش با زهره گاو بیامیزند و صاحب قولنج آن را با خود بر گیرد
قولنج در حال بگشاید و اگر زهره گاو را خشک کنند و از آن زهره و از کبریت زرد و جاو
شیر اجزای برابر گیرند و زنی که در زادن بود بدان دود کنند در حال بزاید و بچه را وضع کند اگر چه
بچه در شکم او مرده باشد و اگر زهره گاو نر با عسل آمیخته در کام بمالند گلو را بگشاید و اگر زهره گاو سیاه
در چشم کشند دیده را تیز گرداند با آن بمقدار که نقش انگشتری خوانده گردد و اگر خواهند که چیزی
عجب ببینند سبوی را در زمین تا گردن او دفن کنند و در درون سبوی پیه گاو بیالایند همه
مگسهای خانه در آن سبوی جمع شوند و اگر گرده گاو نر را بر گردن صاحب خنازیر بندند خنازیر
زایل شود گوشت گاو مضر بود و بیماریهای سخت پدید آرد مانند بهق و سرطان و جرب و قوبا و جذام
و داء الفیل و دوالی و وسواس خایه گوساله را بکوبند و بیاشامند قوت باه را تحریک کند و قضیب را
بزه آرد و بر جماع یاری دهد قضیب گوساله را خشک کنند و بسایند و بر بیضه نیم برشت
بپاشند و بخورند در باه بیفزاید تا عجب ببینند شتالنگ گاو را بسوزانند و دندانرا
بخاکستر او بمالند بسیار سپید سازد و از در سپیدی عجب باشند و این را بلیناس
در کتاب خواص یاد کرده سم گاو را بسوزانند و با عسل و سرکه و روغن بیامیزند و بدان
بمالند زایل شود و اگر سوخته او را با شیرج بیزند و خنازیر را بدان مرهم کنند
تحلیل کند دم گاو را چون در موضعی بسوزانند میان اهل آن موضع خصومت

واقع شود شیر گاو سیاه را با آرد جو بیامیزند و ناسور و ثبه ابسیر را بدان مرهم کنند درد آن ساکن گردد و قد قال علیه السلام علیکم بالبان البقر فانها ترعی من کل شجرة یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده ملازم شوید بشیرهای گاو که او از هر درخت میچرد و شیر گاو چون بیاشامند زردی و بو اسیر را دفع کند روغن گاو و برگ گندگی گاو بمالند در حال درد ساکن گردد و روغن کهنه نافع بود جراحتها را خون گاو چون آماس را بدان بمالند درد ساکن شود و بلیناس گوید کبیز گاو نر را با کبیز آدمی بیامیزند و بر انگشتان هر دو دست و پای تب ربع نهند تب ربع زایل شود و اندک باشد که آن صاحب تب ربع باین فعل سه بار محتاج گردد و این از عجایبها بود سرگین گاو را با سرکه تمر بیامیزند و ورمهای سخت را بدان بمالند و مرهم کنند نرم کند و سنجیده گرداند و چون خانه را با سرگین گاو و مازو دود کنند همه جنبندها بگریزند سرگین گاو و روغن گندم و سرکه خمر بگیرند و هر سه بر آتش بجوشانند تا شیره گردد و بعد از این چیزی از سرگین خشک سا وید بدان بیامیزند و زخمی که در وی پیکان بماند بدان مرهم کنند در سه روز آهن را بیرون آرد باذن الله تعالی و صورت گاو اینست



و اگر سرگین خشک گاو دود کنند زیر دامن زنی که زادن بر وی دشوار باشد بچه را بزاید و اگر سرگین او را با چوب بلوط بسوزانند و خاکستر آنرا با خون گاو بسرشند و سر لی سوی را بپالی یک ماه بدان بمالند موی را برویاند **بقر الوحش** بپارسی گوزن خوانند هر سال بر شاخ کهنه را ببیند از دو شاخ نو آرد و چون زمان افتادن شاخ او نزدیک رسد بجایی رود که کس آنجا نیاید و از هر چیز دوری جوید تا شاخ دیگر بر وید جهت آنکه هیچ کس او را بی شاخ نه بیند و چون دو ساله گردد آغاز افکندن شاخها کند و شاخ او جست بود و لیکن پر میان بخلاف شاخهای

جمیع حیوانات که مجوف باشند یعنی میان تهی بوند و چون سرود و آواز ملاهی مانند
چنگ و عود را بشنود گوش بنهد و بدارد و شنیدن آن لذت یابد بحدی که از بیرون نترسد و
چون بیمار شود مارها خورد و بیماری او زایل شود و مار افعی را از دم خورد و سرش را
بیندازد و چون افاعی خورد تشنه گردد و آب نخورد تا بواسطه آب زهر در جمیع تن او نرود و بلکه
خرچنگ را بخورد زهر افعی زایل شود و چون مار افعی او را ببیند در سوراخ شود و پس
گوزن سوراخ او را ببوید و پیدا کند و دهن خود را بر آن سوراخ نهد و مار را بنفس سوی
خود بکشد و بخورد و گویند سواران با سگان تا پی گوزنی شدند گوزن از ایشان میگریخت
و تند میدوید ناگاه در راه ماری پیدا آمد پس ایستاد و آن مار را بکشت و باز در دویدن شروع
کرد خواص اجزاء مغز استخوان او را با علاج دهند نافع باشد شب شاخ او با هر که باشد دو گمان
از دیگر نبرند و اگر بر در خانه بیاویزند دوگان در خانه در نیایند و از دود او مار بگریزد و اکستر
شاخ او را بر دندان نهد درد اکثر بنشاند و ساکن شود و اگر خاکستر او را با روغن بیامیزند
و شقاقها که در دست و پای دواسیها بود و آن را بدان بمالند نافع بود و اگر شاخ او را بر
آبستن بندند نه ماه از سالی بچه را وضع کند اشکال زهر پاک زهر را ببرد و گوشت او
نافع بود و گویند در دل گوزن استخوان باشد و آن او را بر صاحب صداع بندند زایل کند
و اگر بر گاو بیاویزند شیر گاو بسیار شود و خون او را شفای زهر بود و قولنج را بگشاید چون بدان
حقنه کنند یعنی در پس او بریزند و گرفتگی کمر را بگشاید پوست او چون در خانه بدان دود
کنند مارها بگریزند شحم او را بر آتش نهند موشها از بوی آن بگریزند شتالنگ او را بر بازو
ببندند از جمیع گزندگان ایمن گردند سم او چون در خانه بدان دود کنند مارها بگریزند و اگر سرگین
او را بر آتش نهند نیز مارها بگریزند

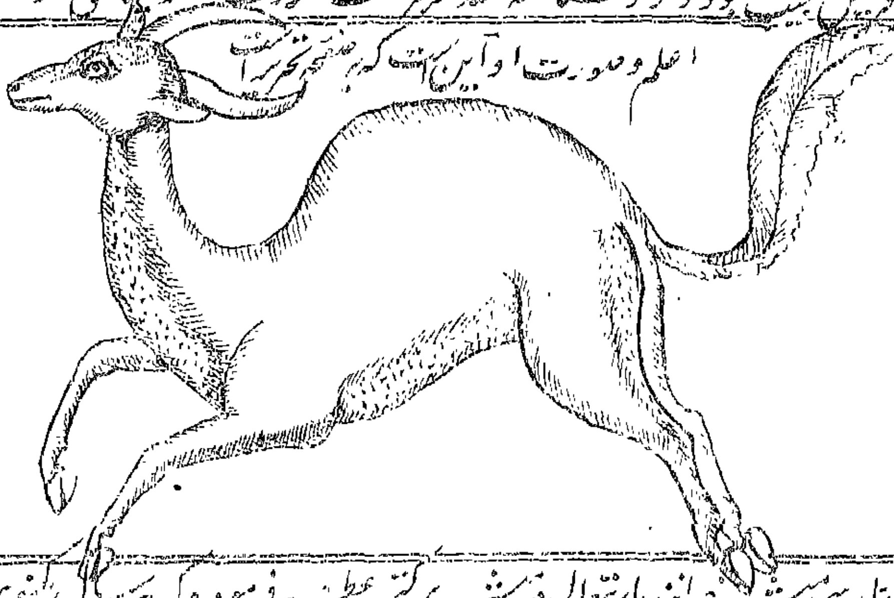


جاموش بپارسی گاومیش خوانند و او جانوری تنها بود و البته در آب نشیند و در بعضی از اوقات
شیر را بر هم زند گویند که در دماغ او کرمی بود که همیشه بجنبد و جهت این در آب نشیند و چنین گویند که گاوان را
از نفس خود دفع کنند و دشمن نهنگ بود و نهنگ را با بزرگی تن او بکشد و جهت این بر کنار رود نیل
مصر جوامیش را رها کنند تا نهنگ را بکشد و از شیر بترسد و سوی شیر رود و دل او ثابت باشد
و دو شاخ او تیزی بود چنانچه در شاخ گاو بود و از عجایب آنکه بر شیر غالب آید با آنکه بود آلت جنگ
شیر مغلوب او شود با وجود آلت جنگ و از پشه همیشه گرفتار بود و سوی آب گریزد تا از آن رها یابد و
گویند اگر گاومیش را چون بدرخت انجیر ببندند خوار و مسکین گردد و پای او استوار شود
و از خواص او آنکه بر باد خود البته سوار نشود و خواص اجزاء که کرمی که در دماغ او باشد چون بر کسی
زنده آنرا بیاویزند بر وی غالب نشود مادام که آن کرم با او بود و خوردن گوشت او سپیدی
بسیار آرد و اگر پیه او را بگدازند و با نمک سپید بیامیزند و بر کلف و برص و جرب بمالند زایل
کند و صورت گاومیش اینست



زرافه حیوانی بود که بپارسی او را اشترگاوپلنگ خوانند سر او بسر اشتر ماند و شاخ او بشاخ گاو
ماند و پوست او بپوست پلنگ و سم او مانند سم گاو بود و گردن او بغایت بلند باشد و هر دو
دست او دراز بود و پای کوتاه باشد صورت او با شتر نزدیک بود و پوست او بپوست ببر ماند و
دم او چون دم آهو بود و گویند تولد او از ناقه حبشیه و گاو وحشی و کفتار است در زمین حبشه
بر اشتر سوار شوند پس بچه آید میان اشتر و کفتار پس اگر آن اشتر بود و بر گاو وحشی سوار شود زرافه
حاصل شود و آن را زرافه خوانند و بلیناس حکیم گوید که بجانب جنوب نزد خط استوا در تابستان
حیوانات گوناگون بر کنارهای آب فراهم آیند از غایت تشنگی پس بسیار بود و

که نوعی با غیر نوع خود جفت کند پس مانند زرافه متولد گردد و سمع و عبار در آن زمین بوجود آید
و ضبع بچه گرگ از کفتار بود و عبار بچه کفتار از گرگ بود و از زرافه و دیگر حیوانات بچهای غریب
شکل پیدا شوند و صاحب یمن کیفیت زرافه پیش خلیفه فرستاد و چون هوا سرد گشت بمرد
زرافه از آفرینش عجیب بود و از وحشیان چنین نشنیده مگر زرافه صورت او و بچهای او والله
اعلم و صورت او اینست که بجهت تصویر سرایت



ضأن بپارسی میش خوانند باری تعالی در میش برکتی عظیم فرموده که هر سالی یک نوبت
یا دو نوبت بزاید و بهره و از آن بسیار ذبح کنند و روی زمین از و پر باشد بخلاف درندگان که
ایشان شش یا هفت بزایند و از ایشان دیده نشود مگر یکی در کنارهای زمین و میش حیوان
مبارک محبوب بود تا آنکه آدمی را بدان بنا نهاد و گویند که او میش بهشت از بهشتها و از عجایب آنکه میش
چون فیل و اشتر و گاو میش بیند نترسد با وجود آن ضخامت و چون گرگ را بیند ترس بزرگ
درو پدید آید و حال آنکه یک عضو از اعضای آن حیوانات بزرگتر از گرگ باشد و این ترس از دیدن او نبود
بلکه بواسطه معنی باشد که خدای تعالی در طبع او آفریده و شنیده ام که گله گوسفندان چون گرگ را بر کناره رود
بینند و ببینند همه در آب روند پس چون از گرگ ایمن گردند بجای خود آیند و عجب‌تر از این آنکه
گوسفندان در یک شب عدد بسیار بزایند و چون مادران ایشان را بچراگاه برد و آخر روز باز بجا
آرد و مادران را در میان ایشان رها کنند پس هر یکی از آن بچها سوی مادر خود رود
و آدمی مادر خود را نشناسد مگر بعد از چند ماه که بگذرد و از هندوستان نوعی از میش
آرند که بر سینه اش یک دنبه و بر پهلو دو دنبه و بر هر دو رانش دو دنبه و بر دوش
یک دنبه باشد خواص اجزاء گویند که شاخ میش را چون در زیر درخت دفن کنند
پیش از هنگام بار آرد و میوه اش شیرین گردد و چون زهره میش را با عسل بیامیزند و در

چشم کشند از فرود آمدن آب نفع کند و سپیدی را زایل گرداند و چون در گوشش کران
بچکانند نبات سفید بود و همیشه گوشت او خوردن آبله را پیدا کند و نعاس غالب شود
و خداوندان صرع چون گوشت میش بخورند صرع ایشان محکم گردد استخوان او را بچوب خرنوب
بسوزانند و بیامیزند بروغن شمع که از روغن گل گرفته باشند و بمالند ضعف را و گوشت را
که زهم رسیده بود با صلاح آرد پشم او را بسوزانند و خاکسترش را با برگ درخت آس بیامیزند
بر زخمهای فاسد بمالند صالح گرداند بلیناس در کتاب خواص آورده اگر زن پشم ماده میش بگیرد
برگیرد حامله نگردد و اگر سر زرافت عسل را به پشم سفید بپوشانند مور چه گرد آن طرف نگردند والله تعالی
اعلم بالصواب صورت میش این است



معز بپارسی بز خوانند حیوانی ابله بود و چون خواهند که آدمی را مذمت کنند و نکوهیده
سازند گویند که آن بز است از بزها یعنی بد ذهن و کند و ابوبست و بز از میش فاضل تر بود در
بسیاری شیر و بطبع پوست بدرستی پوست بز سطبر است و پوست میش تنک و بز را دنبه نباشد
و آنچه از دنبه نقصان شده در سیر او بیفزوده و جهت این گویند دنبه بز در شکمش باشد از ارکان سعوی
حکمت باری تعالی هرگاه که پوست میش تنک آفرید جهت آن پوست پشم کشیف آفرید تا سرد می او را گرم گرداند
و چون پوست بز سطبر آفرید جهت او موی آفرید تا حاصل گردد مر میش را سطبری پشم و تنگی پوست آنچه
حاصل میشود مر بز را از سطبری پوست و تنکی و کند ذهن بز بدان مثل زنند که جبینا او کنده با
در زمستان و تابستان گویند چون بزغاله بچه شیر بینداز دو اندک اندک برود و پس چون بو
او را بوید بیهوش گردد مانند مرد مست و پس چون بچه شیر از او غایب شود بهوش
آید و نوعی از عنکبوت بود که او را رتیلا گویند چون بر آدمی برود او را اثر
بود و از آن لعاب بر آدمی ببیفتد در سختی یابد و بسیار باشد که او را بمرگ رساند
پس بزغاله آن نوع را بسیار خورد و او را از یان نکند بلکه نفع کند و فربه

ساده و خواص اجزای او بلیناس گفته شاخ بز سفید را بسایند و در پاره جامه بپیچند و در زیر
سر کسی نهند که در خواب بود بیدار نشود مادام که زیر سر او باشد زهره بز را با زهره گاو و پیاز
و فتیله را بدان بیالایند در گوش ها کنند کری گوش را نفع کند و اگر موی بد در پلک
چشم بود آنرا بکنند و بزهره بز نر سرمه کنند باز نروید زهره بز نر را با آب کنند
تا در گوش بچکانند درد آن ساکن شود و نیز نفع کند از تاریکی چشم و شبکوری چون در چشم
کشند ریش بز نر بخورند و تب ربع بندند تب او زایل گردد جگر بز را اگر زنان بخورند شهوت
ایشان زایل گردد تا چنان شوند که سوی مردان میل نکنند و اگر صاحب درد سپرز سپرز
او را بخورد به گردد و اگر آن چوب از درخت گز بود تاثیر آن قوی باشد خوردن گوشت
مغز او درد و فراموشی پیش آرد و تحریک سودا کند و اگر سوزنی را بخون بز نر آب
دهند و گوش را بدان سوراخ کنند آن سوراخ بهم نیاید و اگر کسی چوب زده باشند
پوست بز در حالتی که از تن او کنده باشند بر وی نهند درد او در حال نشاند لنگ بز نر را بسایند
و با سکنجبین بخورد او بدهند در سپرز دهند سپید بود و با درد ابتدای ناخن بز را بسوزانند و با سرکه
بیامیزند و داء الثعلب را بدان بمالند موی بروید شیر بز برای نزله نافع باشد و نشانهای
زخمها ببرد و رنگ را نیکو کند خاصه اگر با شکر بخورند و حمار زنان را نیک بود و جست و فی اندوه
و فراموشی نافع بود و شهوت جماع پدید آرد لیکن تاریکی چشم آرد و دندان را زیان کند
پنیر مایه بز غاله پیکان را از اندرون تن بیرون کشد کمیز او را بجوشانند تا غلیظ گردد و مانند
آن عسل بیامیزند بر عضو سوخته بمالند و صاحب جرب و گر را بسیار بمالد نفع کند سرگین
او چند عدد بگیرند و کودکی که بسیار گرید زیر سرش نهند باید دیگر گریه نکند تشنج ریش گفتم
سرگین بز خانه زیر را تحلیل کند یعقوبی گه درد بود و چون زن سرگین بز را در شیم بردارد روان
شدن خون از شکم ممتنع گردد و در سرگین بز قوت کشنده بود و زهر زنبور را بکشد و سرگین
کهنه او بر جای سوخته بندند از نفع کند

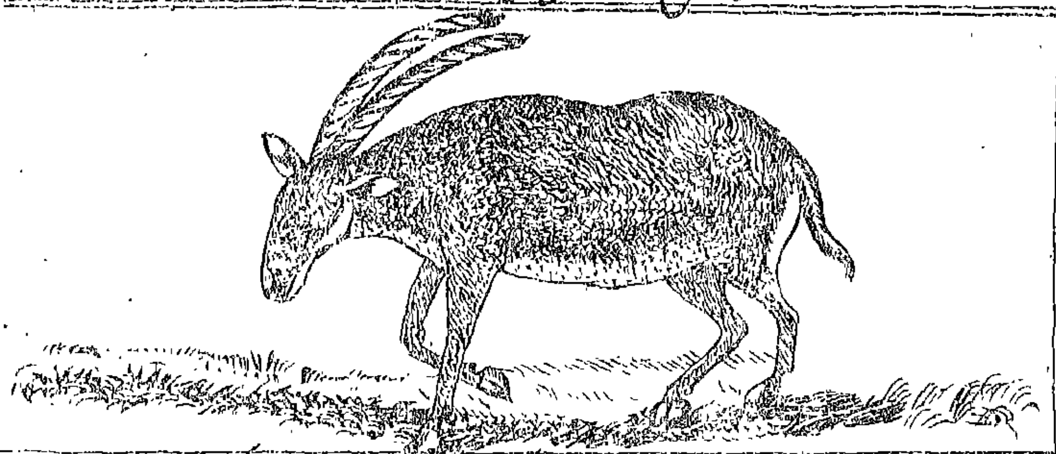


ظبی بپارسی آهو خوانند حیوان تیزفهم سخت رمنده بود و عجب چون او را در آغاز روزه
خود ببینند بدان امید نیکی کنند و آن تیزیرکی او آنکه چون خواهد که در خانه خود از پس خود دیده
درآید و آن هر جانب نظاره کند جهت آنکه بترسد بر نفس خود و بر بچهای خود پس اگر بینند که کسی
او را ببیند در خانه نیاید و از عجایب آنکه حنظل تازه خورد و آب او را از بهر دو کنار دهن بیرون کند
و از خوردن آن لذت یابد همچنین آب دریا تلخ و شور بیاشامد و از تلخی آب و حنظل خبر ندارد و اما
آهوان مشک ایشان مانند آهوان ما باشند مگر آنکه ایشان را دو دندان بود ناب داده.
چنانچه مر فیل راست هر دو دندان از بهر دو زمین قدر یک وجب بیرون آید و چراگاه ایشان
بلاد چین و تبت و جز جز بود و در آن زمین چریدن ایشان سنبل و بهمنین و گیاهای خوشبوی
بود و بهترین مشک آن باشد که از نافه خود بجو و بریزد و این گاهی بود که طبیعت ماده خون را سوی
نافه دفع کند و چون خون در ناف او پخته شود آهو را خارشی عظیم پیدا گردد پس
سنگ تیز پیدا کند و ناف را بر او بخارد و از آن لذت یابد پس ماده خون از ناف او
بیرون آید و بر سنگ بچسپد چنانچه ریم از زخمها و دملهای مردم بیرون آید پس مردم آن بلاد
بچراگاه او پی برند و آن خون را از سنگ بگیرند خواص اجزای او شاخ او را ریزه کنند و بدان
دود سازند حیتیدها را براند زبان او را در سایه خشک کنند و زن سلیطه را بخورانند زبان درازی او
زایل شود و در ناف او خون پیدا گردد آن مشک بود پس اگر او را شکار کنند و خون در ناف او
پخته نباشد نیک مشک نبود و طریق این مشک مانند طریق میوه باشد که پیش از آنکه پخته نباشد بچینند
و اگر زهره او را در گوشش بچکانند و در انشادا سوی او را بکسی دهند که کمیز او گرفته باشد نفع کند
پوست او دماغ را قوی گرداند و خفقان را نفع کند و او تریاک زهرها باشد مگر روی را زرد کند
و هر که استعمال او در طعامها کند کند ذهنی پیدا کند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب



ایل این بز کوهی بود و پیشتر احوال او مانند گوزن باشد انداختن شاخ در هر سالی و مارهای
افعی خوردن و چون صیاد او را تابع شود از بالای کوهها خود را بیندازد و اگرچه دو هزار گز بود و
بر شاخ خود بایستد و سالم ماند و گویند شاخ او را دو سوراخ بود از هر دو سوراخ نفس کشد
و اگر گذر هر دو سوراخ بسته می شود هر آینه گلو فشرده گردد و بمیرد و عدد سالهای عمر او
عدد گرههای شاخ او بود و چون مار او را بگزد خرچنگ خورد و از آشامیدن آب صبر کند
در تابستان سه شبانه روز در غایت گرما و چون گرگ پس بز کوهی رود بچه را بیندازد و
با ماهی دوستی دارد بکنار دریا رود تا ماهی را بیند و ماهی نیز سر بالای آب آرد و نخچیرگیران
این معنی را دانسته پوست بز کوهی بپوشند تا ماهی قصد ایشان کند و بگیرند خواص اجزای
او گویند چون شاخ او را بسوزانند بسایند و بوزن مثقال با شکر در آب خالص کنند و
صاحب صرع آن را بیاشامد نفع رسد و تسکین کند و چون او را بسایند و بر بهق و برص بمالند
زائل کند و چون او را با چیزی از کبریت دود کنند مارها بگریزند شاخ بز کوهی چون بر زن زاینده
بیاویزند بچه را بآسانی وضع کند شیخ رئیس گفته شاخ بز کوهی و بز هر دو را بسوزانند
دندان را بسیار جلا دهد و محکم گرداند و در انتشار زهر و بز کوهی چون در چشم کشند
شبکوری را نفع کند شیخ گفته زهره بز کوهی تریاک جمیع زهرها بود که از گزیدن بود و جگر او را
بریان کنند و بسایند و در چشم کشند پرده چشم را نفع کند و تاریکی را زائل کند گوشت او
تب ربع پیدا کند پیه او گزندگی کژدم و زنبور را بدان بمالند درد زائل شود و کژدم
از پیه بوی بز کوهی بمیرد قضیب او را بسایند و بیاشامند گزندگی مار افعی را نفع کند
و باه را تحریک کند و چون قضیب او را خام خشک کنند و آدمی را که گرفتگی کمیز با بادهای
قولنج بهم رسد این قضیب را در آب بشویند و بیاشامد کمیز روان گردد و قولنج بگشاید
خایه او را چون خشک کنند و در آب بشویند و بیاشامند قضیب را سخت
برآرد تا آنکه ساکن نگردد پوست او چون از آن سفره گیرند موش و مار
و چیزی از جنبنده ها گرد آن سفره نگردند شاخ و دم او را بسوزانند و خاکستر
را به روغن بیامیزند و زیر قدم بمالند از رفتار بماند و در رفتار و نشاط
بیفزاید موی او را بسوزانند از بوی آن جنبنده ها بگریزند موی دم او
زهر قاتل بود هر که آن را در آب بیاشامد در حال بکشد شیخ رئیس گفته

سرگین بز باده کوهی را بر جای روان شدن خون ببندند از ده بند و چون سرگین بز باده
کوهی در آب بیفکنند و بز از آن آب بیاشامد علتی او را بگیرد که آن را باخوانند و بکشند بخلاف
میش که او را زیان ندارد و صورتش این است



السباع این نوع از حیوان شبیه شیاطین بود چرا که در طبیعت این نوع از کبر و خشم و چیزهای
و بسیاری فساد و دلیری بر هلاک نفسها و این نوع مخالف بود مر نوع چهارپایان را در افعال و
اخلاق و هرگاه که عنایت آدمی سوی تربیت این نوع مصروف نگشت چنانچه در نوع چهارپایان
مصروف گشته خدای تعالی مر این نوع را بیافرید حاصل گردانیدن طعمه بآلات شان چنانچه دو
سفت و دندان و چنگال و قوت و دلیری و دلیری و هیبات قابله و کشادگی دهن و سطبری
گردن و فراخی سینه و باریکی میان و سبکی تن فرود و اگر او اینچنین نبودی از تحصیل طعمه خود عاجز
آمدی و چون این نوع را اندک گردانید پس تو ایشان را می بینی که در یک شکم شش و هفت بزایند



و در هر سالی یکبار یا دو بار بچه
نهند و حال آنکه از ایشان نماند
مگر اندکی در کنارهای زمین و اگر
اینچنین نبودی همه روی
زمین از درندگان پر شدی و بیا عجب
فساد همه عالم شدی فسبحان من اقتضی
حکمته تکثیر النافع و تقلیل الضار انه علی کل
شئ قدیر و هر آینه یاد میکنیم بعضی چیزی که با فراد درندگان تعلق دارد بترتیب حروف تهجی والله الموفق
ابن آوی بپارسی شغال خوانند حیوانی مفسد رز و میوه ها بود و بعضی از ان [illegible]

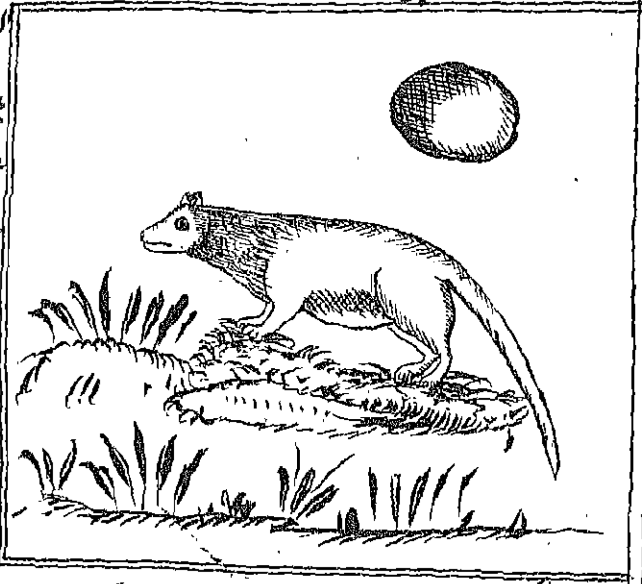
وبعضی

و آمیخته تا مست کند و چون نظر مرغ خانگی بر وی افتد نزد او آید اگر بر بام بلند باشد نفس خود را از آنجا در اندازد تا شغال او را بخورد چنانچه بابا کرده ایم در حماره السد و در گرگ بگوسفند و عجب آنکه چون مرغ خانگی بر درخت بود و بوی هر سگی و روباهی و گربه بگذرد نفس خود را از بالای درخت بیندازد تا اگر صد مرغ باشند همه نزد آیند تا شغال ایشان را بخورد و چون شغال خواهد که مرغ آبی را بخورد و شکار کند دسته گیاه فراهم آرد و در آب بیندازد و رها کند تا مرغ بدان گیاه انس گیرد و بر او نشیند پس چون بیند که مرغ با و انس گرفته پس آن مرغ ربود و شکار کند از آن مرغ آنچه تواند و اما خواص اجزای او زبان او را بر خانه قومی بیندازند میان ایشان خصومت واقع شود زهره او بعضی گفته اند با آب گرم سر و زیبا بشاسند درد سپرز را نفع کند گوشت او دیوانگی را نفع کند و صرعی که در ابتدای ماهها واقع شود آن را نیز نافع باشد چون از وی در مثقال بخورد مغز استخوان او با بورق بیامیزند و بر برص بمالند زائل گرداند باذن الله تعالی و صورت شغال اینست که بر صفحه کاغذ مصور است



این عرس بپارسی راسو خوانند حیوانی دراز باریک بود و دشمن موش بود در سوراخها موش رود و موشها را بیرون کشد و زینه و جواهر را دوست دارد و با او بازی کند و دشمن نهنگ بود گویند نهنگ همیشه دهن گشاده بود پس چون راسو او را ببیند در دهن او در آید و شکم او بدرد و امعای او را بکشد و بخورد پس چون نهنگ بمیرد بیرون آید و بیرود و نیز دشمن مار بود و چون خواهد که با مار جنگ کند سداب خورد جهت آنکه سداب زهر مار باشد و چون مار بوی سداب بشنود ضعیف گردد پس راسو بر وی غالب آید گویند که موشی از راسو بگریخت و بر درخت شد راسو از پی او گرفت تا موش بر شاخی رسید و جای

گریز نماند پس به برگ فرود آمد و کناره او را بدندان گرفت و نفس خود را بدان برگ بیاویخت
پس راسو ازو عاجز آمد و فریاد کردن گرفت تا شوهرش رسید پس در آن وقت راسو به برگ
که بر وی سوش آویخته بود پس آن راسوی دیگر او را شکار کرد خواص اجزای او آنکه دماغ او را در
چشم کشند تاریکی چشم را نفع کند شیخ رئیس گوید گوشت راسو ابر در دمفاصل بمبند نفع
و با شراب بیاشامند صرع را دفع کند بیرا و اگر به بیخ دندان بر سر بلغمند و صاحب از زرع
قضیب گیرد و به پیه راسو بیالاید و به بیز نها بیالد کند پس او سفید و ظاهر گردد که او نگردان
خود فتاده و اگر بن دندان را به پیه راسو بمالند دندان کشاده و هموار و بر و بند نشانک

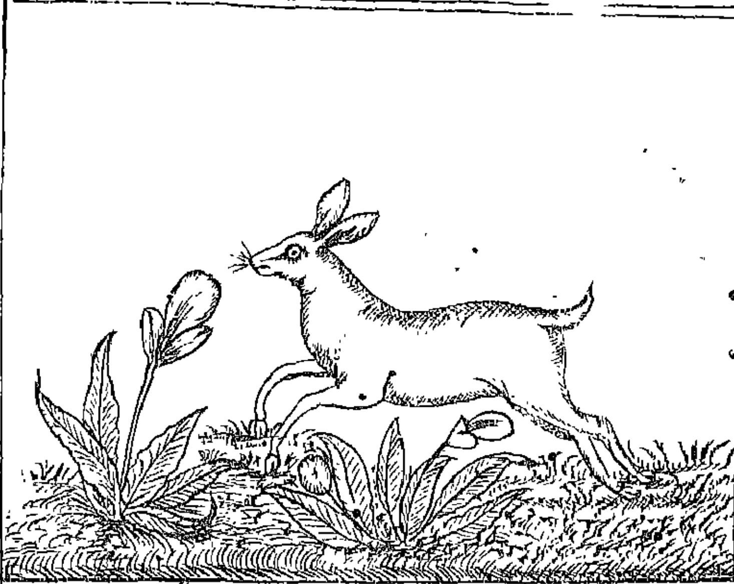


او را چون زن در حالت جماع با خود
بدارد آبستن نگردد و خایه او نیز چنین
عمل کند و اگر سر او را با خود بدارد
تا نیز قوی گردد و خون راسو چون بر
خنازیر بمالند تحلیل کند سرگین
او را بر زخم بنهند از نا خوشرا قطع کند باذن
الله تعالی **ارنب** حیوانی بیا
زاید و بپارسی او را خرگوش خوانند

گویند که خرگوش سالی مرد و سالی زن بود و او را چون زنان حیض بود و هر دو دست او کوتاه‌تر
از هر دو پای او بود و چون از بالا بزیر آید برو دشوار گردد بخلاف بالا رفتن و چون خواب
کند هر دو چشم بر هم نزند و چون بیمار گردد نی سبز سی خورد و به گردد و از زیرکی خود بر زمین
نرم تنگ پای ننهند تا سگ یا صیاد راه بر نشانهای دست و پای او براو راه نبرد بلکه نشانها را پنهان کند
تا بر ایشان راه جدو مشتبه شود خواص اجزای او گویند که سر او را بسوزانند و دندان اسنی زرد یا سیاه
بود و بران بمالند خاکستر او را جلا دهد دندان را و سپید گرداند و اگر زن چیزی از دماغ او بخود بردارد بچه
آبستن نگردد و اگر شود یکبار بیش نشود و چون گوشت میان دندان کودکان بمالند دندان ایشان آسانی برآید
و هیچ درد نرسد و گویند چون دندان خرگوش بر دندان درد نا رسیده بهند زرین بر زیرین و زیرین بر زیرین
بر راست و چپ هر دو دندان ساکن گردد زهره او را اگر آدمی بیاشامد ب
غلبه کشد و همیشه در خواب باشد تا آنکه سر که بر سر او ا صاحب

باشد

با بنات بخورد و سرفه را زائل شود فلیناس در کتاب خواص آورده خون او را چون زن بیاشامد آبستن نگردد و اگر کلف و بهق سیاه را بدان بمالند زائل کند گوشت او را چون بپزند و در شوربا ماهی او صاحب درد مفاصل و صاحب نقرس بنشیند نفع کند و قولنج را بگشاید و اگر او را با سرکه بخورند تریاک همه زهرها بود گویند استخوان خرگوش همه را خاکستر کنند و با روغن بنفشه بیامیزند و عضوها که گوشت آن از هم ریخته باشد بدان خاکستر بمالند باصلاح آرد و پنیرمایه او را در آب و شیر تر کنند و صاحب قولنج آنرا بیاشامد درد و حال درد ساکن شود فلیناس حکیم گوید هر پنیرمایه قولنج را بگشاید لیکن پنیرمایه قوی تر از همه بود و با سرکه تریاک زهرها بود و صرع را زائل کند پای خرگوش را بر مانند آوازپای صاحب درد مفاصل ببندند راست بر راست چپ بر چپ درد آن ساکن گردد و شیح او بپزند و زن چون آنرا بخورد بعد از آن شوهرش با او صحبت بدارد بیکبارگی آبستن شود و عرب گویند که شتالنگ خرگوش را چون آدمی با خود بدارد چشم و سحر او را زیان نکند و جهت همین امری القیس گفته شعر ایا هند لا تنکحی × بوهة علیه عقیقته احسبا × مرسعة وسط ارباعه × به عسم یبتغی ارنبا یجعل فی رجله کعبها حذار المنیة ان یعطبا × و او را چون دود کنند درد و شش را نفع کند و رطوبات شش را نفع کند و بهیر و آنچه در زنی که حیض منقطع نگردد پاره از موی خرگوش بخور و بر دارد خون او منقطع گردد و اگر زنی بخواهد که آبستن شود سرگین او با خود بر دارد

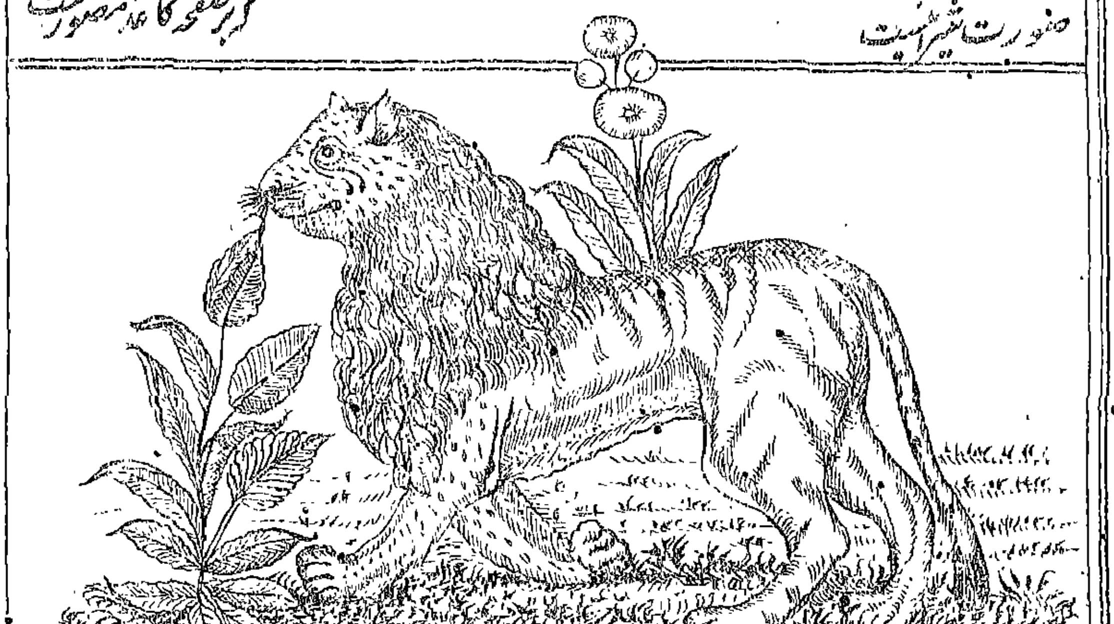


اسد شیر بود و شیر سخت ترین ددگان است بقوت و بغیرترین ایشان بود بدلیری و بزرگترین ایشان بود بهیبت و ترساترین ایشان بود بمنظر مخصوص فرموده سبحانه و تعالی او را بزرگی سر و گردی روی و فراخی هر دو گوشه دهن و تیزی دندان و چنگال و کشادگی سینه و فربهی هر دو دست و سبکی میان و بلندی آواز هیچ یکی را نرسد و هیچ چیز از حیوان با او برابری نکند و گویند که از شکار غیر البته نخورد و خود جوانمرد بود و چون چیزی را شکار کند جگر و دلش خورد و باقی را رها کند جهت غیر خود و سوی پس باز ننگرد و آواز وقت شبانه را دوست دارد و چون در تاریکی شب روشنی بیند سوی آن رود و در آن وقت

تندی خشم او ساکن بود و نرم شود و گویند هر که او را تواضع کند و خود را پیش او اندازد او خوار سازد
قصد او نکند اگرچه گرسنه بود و چون گوشت شکار خود بخورد قصد هلاک کند و چون بیمار گردد کپی خورد بیمار
زائل شود و اندک بود که تب از او زائل شود و برای آهن او تمام گفت شعر فان تک قد نالتک اطراف
وعکة فلا عجب ان یوعک الاسد الورد و چون او را تیری رسد و در تن او بماند سعدان
خورد که آهن از تن او بیرون آید و این خاصیت هر شیر را بود و بس و اگر او را خراشی یا زخمی برسد
مگسها برو فراهم آیند و از و جدا نشوند تا آنکه او را هلاک کنند و از خروس سفید بگریزد و از طاوس نیز
بگریزد و از فریاد او جمیع حیوانات بگریزند مگر خر که او را بر رفتار و قوت نماند و در حالت گرسنگی
فریاد نکند تا شکار رمیده نشود و شیر ماده بچه او شکم او را میخراشد بچنگال خود پس شیر ماده سخت بیمار شود
و شیر نر جهت او کرباسنگ آرد تا شیر ماده او را بخورد و از بیماری به گردد و شیر ماده وقت زادن زمین تر
بجوید تا مورچه بچهای او را هلاک نسازد و هرگاه که از بچها جدا شود نشانهای چنگال خود را محو سازد
تا کسی سوی بچهای او راه نبرد و چون شیر بیرون آید از موضع خود بچه بدود و پس چون آواز می شنود شیر
دیگر بگریزد و پس شیر آن بچه در پناه خود گیرد و در گوش او فریاد کند مانند فریاد فرشته که ابر را میراند و آنرا
عرب رعد گویند پس در آن وقت از آواز بترسد و در سباع بوی دهن گنده تر از شیر نباشد
و چشم او در تاریکی روشن شود مانند شعله آتش و همچنین بود چشم پلنگ و گربه و مار افعی گویند که شیر از
هشک و میده بگریزد و زن حایضه را تعرض نکند و ملاحان حکایت کنند که شیر سوی رسن آمد و دید که
بر بن درخت پیچیده و دانست که ناچار است که یکی بیاید نزد این درخت تا کشتی را خلاص کند
و بر زمین بخسپید و هر دو چشم خود را بر هم زد تا شعله او را در شب کسی نه بیند پس چون کسی جهت
گشودن آن رسن نزد آن درخت رفت برو جهید و بکشت خواص اجزای او دماغ او را با روغن
زیتون بیامیزند و عضو رعشه دار را با جهت ... را بمالند زائل شود دندان او را بر کودک
ببندند دندان کودک برویند و هیچ درد نیابد و هر که دندان شیر با خود بدارد از
درد دندان ایمن گردد زهره او را آدمی بپاشد دلیر گردد و سوی هر کار پیشی کند و
از وجع داء الثعلب زائل شود و هر که او را در چشم کشد منع روان شدن خون کند
و خنازیر را بدان بمالند برکت دهد و او را بر بواسیر و آماس گرم بمالند نفع کند و اگر بر
کلف و بهق بمالند هر دو را باصلاح آرد و اگر کسی بر وی خود بمالد از چیزی نترسد
و چیزی از سباع نزدیک او نشود ... و پیه گرده آن هر دو چشم او بود آنرا بگدازند و با روغن گل

بیامیزند و مرد روی خود را بدان بمالد و هر که او را ببیند بترسد گوشت او از فالج و استرخا نفع کند
خون او و سرطان را بدان بمالند زائل کند و همچنین بر جمیع انواع سلعها بمالند نفع کند و اگر
او را با حلتیت بیامیزند و بر برص بمالند زائل کند خایه او دهنی را قطع سازد چون او را
بسایند قدر درمی از وی بپاشند با گلاب و در مردان نازایندگی پیدا کند که زنان از ایشان
آبستن نشوند چنگال او آدمی با خود بگیرد چیزی از ددگان نزد او نگردند و اگر چنگال او در آب بیفتد
و چهارپایان از آن آب خورند لاغری بایشان برسد و بعد از آن اصلا فربه نشوند پوست
او صاحب بواسیر بر او همیشه بنشیند زائل شود و همچنین اگر صاحب تپ ربع روز دو نوبت بر او بخوابد
و بجامهای بسیار خود را بپوشاند تا عرق کند و چند بار چنین کند تپ او زائل گردد و نیز بر پوست شیر
نشستن قولنج را نافع بود و اگر پوست او را بر دهل یا بر طبل ببندند هر اسپی که آن آواز بشنود بیمار
گردد و اگر چیزی از پوست پیشانی او بر پیشانی مرد زیر دستار یا کلاه او ببندند بر دارنده
نزد آفریدگان مهیب باشد و نزد ملوک نیز عزیز گردد و چون پوست او را بر پوستهای ددگان نهند
پشم او همه بریزد و موی او را بسوزانند و خاکستر او با روغن بیامیزند و کسی را که آبله وار و از آن
بر دارد و از آن دانه زائل شود و چون چیزی اندک از سرگین در شراب کنند هر که آن شراب را
بنوشاند باز سوی آشامیدن شراب نگردد و دشمن آن شراب شود باذن الله تعالی

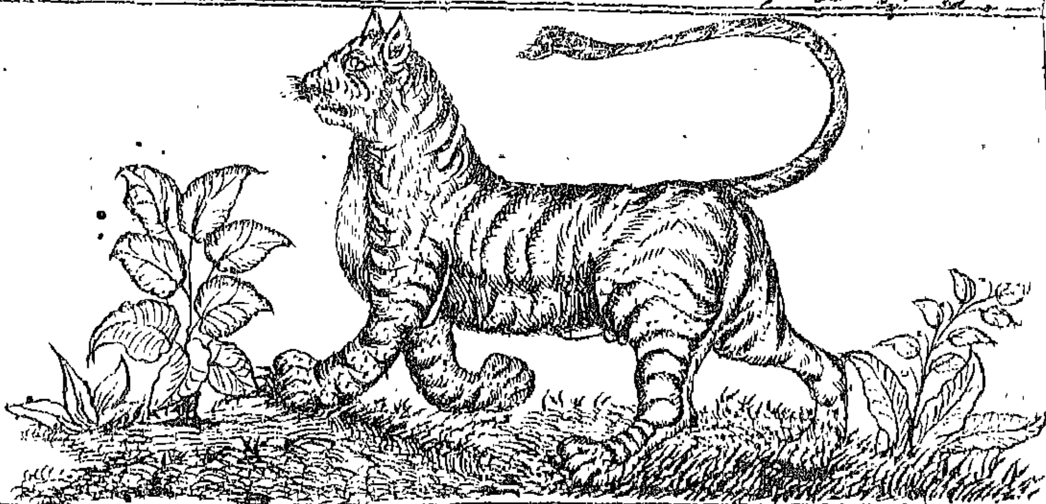
صورت شیر اینست که بر صفحه کاغذ مصور است



ببر جانوری هندی بود قوی تر از شیر باشد و با شیر و پلنگ دشمن بود و پس چون ببر قصد
پلنگ کند شیر او را یاری کند و چون ببر بیمار گردد شکار سگ کند و بخورد و بیماری او

زائل شود و چون پیر گردد با آدمی تعرض نکند اگر چه گرسنه بود بخلاف گرگ و چون ماده را درد زادن رسد زیر درخت فنجنگشت رود و بچه را وضع کند و بچه را شیر دهد در سه روز یکبار و بچه را بخوردن سوسمار بیاموزد و پوست او بغایت سطبر بود و اگر پوست او بستر کنند و صاحب دانهٔ آبله برو نشیند نفع کند خواص اجزای او آنکه زهرهٔ او را بآب زنند و بر سر صاحب سرسام یا برسام بمالند نافع بود و اگر زن قدری از زهرهٔ او بردارد اصلا آبستن نگردد و اگر آبستن بود و بچه را بیندازد و شتالنگ او را اگر بر پای پیک بندند از رفتار عاجز نشود و اگر چه بیست فرسنگ رفته باشد از پوست او بستر بگیرند هر که برو نشیند دانهٔ آبله ازو زائل شود و اگر بپوست او زیر دامن خداوند تب ربع دود کنند تب او زائل شود

و از بوی دود و پوست او



مورچه متولد شود و سرگین او چون بدان دود کنند همه جنبندها ازو بگریزند مگر مورچه

ثعلب

بپارسی روباه خوانند حیوانی پر حیله اگر چه ضعیف بود اما بسیاری حیلها قائم مقام دندان بزرگ شود و خانهٔ خود را دو در گیرد تا آنکه اگر دشمن بیک در در آید یا گذر یک در را برو ببندد از در دیگر بیرون رود و موی او هر سال بریزد و جهت همین موی آدمی را داء الثعلب خوانند و چون موی او بریزد عنب الثعلب خورد تا موی بروید و گرد خانهٔ خود بپاید و مشتی بیندازد و بفراغ دل خواب کند و گرگ را نترسد چرا که اگر گرگ بر سر بیاید دیگر پا نهند بمیرد و چون گرسنه شود و چیزی نیابد نفس خود را در صحرا اندازد و خود را مانند مرده سازد و دست و پا را کشد و شکم را دمیده سازد تا گمان برند که از چند روز مرده است پس مرغان برو نشینند پس بجهد و ازان شکار کند و چون مرغ شکاری برو فرود آید بال خود را بزند جهت رسیدن سگ شکاری روباه خود را بپشت بیندازد و مرغ شکاری را بدست و پای خود مسخر شد چنانچه بعد ازان از جا [illegible] و او را [illegible]

آن چنین باشد که خارپشت چون او را ببیند سر در گریبان کند و خود را مانند گره سازد و خارهای پشت
خود را سوی او کند پس در آن وقت روباه بر وی بشاشد و چون این فعل کند خارپشت را نومیدی
پدید آید پس خود را انبسط کند و روباه در حال شکمش را بگیرد و بخورد و چون بیمار شود پیاز دشتی خورد و به گردد و چون
در پشمش ششپش متولد شود و رنج وی را بدلیفه یا پشم را بدهن گیرد و در آب بایستد پس اندک اندک در آب فرو رود
تا همه ششپش بر بینی او فراهم آید پس سر خود را در آب فرو برد اندک اندک تا همه ششپش بران پشم جمع
شوند پس آنرا بیندازد و از ششپش راحت یابد و یکی حکایت کرد که خود بر روباه بگذشتم و او را دیدم شکم
یافتم گمان بردم که مرده چند روز است پس او را ترک کردم چون سگان نزدیک او شدند دانستم که حیله
خود بر سگ نمی پوشد برجهید و در درختان شد خواص اجزای او سر او را بر کبوتران بیاویزند
همه کبوتران بگریزند تا یک مرغ در برج نماند دندان او را بر کودک ببندند کودک که بوسه ام صبیان بود
زائل شود و اگر در خواب ترسد نیز زائل گردد و خلق او نیک شود و دندان راست او بر کسی بیاویزند که
دندان راست آنکس بدرد بود و همچنین دندان چپ زهره او چون در چشم کشند از فرود آمدن آب منع
کند اگر آغاز شود و گوشت او جذام و فالج و لقوه را نفع کند چون بر خوردن آن مداومت کنند
پیه او را بگدازند و پای نقرس را بدان بمالند درد در حال زائل شود و اگر چوب انار را بوی بمالند
و در گوشه خانه رها کنند کیکها همه بر وی فراهم آیند کرده او را به خنازیر مرهم کنند تحلیل کند خایه او را بر گردن
کودک ببندند دندان بآسانی برویند قضیب او را بر صاحب صداع بیاویزند به گردد و پوست او
نیکوترین پوستینها بود شیخ رئیس گوید آن پوست نافع بود مر صاحب سرد و بلغم و صفرا مزاج را خون او را

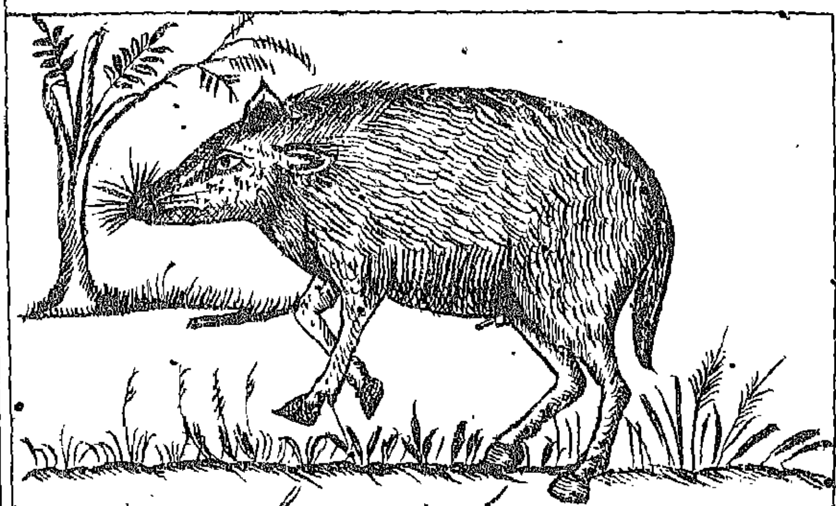


بر سر کودک بیالایند موی او نیک بروید اگرچه کل بود و هم او هر که با خود بدارد حیله هیچ حیله گر در وی اثر نکند
حریش حیوانی است در تن بزغاله بود خداوند قوت و دوباشد و بر سر او یک شاخ بود مانند شاخ
کرگدن و بیشتر دواو بر هر دو پای بود و هیچ چیز او را لاحق نشود جهت آنکه سخت بدود و است و دیار
در بیشههای سجین و بلغاری یابند خواص اجزای او خون او را صاحب درد خناق با آب
گرم بیاشامند در حال گشاده گردد گوشت او را با قنطوریون بپزند و صاحب قولنج بخورد و در



حال بگشاید شتالنگ او را
بسوزانند و خاکسترش با پیه او
بر عرق المدینی کنند درد
آن ساکن شود و در ماندهٔ آن
علت زود خلاصی یابد باذن
الله تعالی **خنزیر**
بپارسی خوک خوانند
حیوانی سخت و بدشکل بود و
او را دو دندان بود مانند
دندان فیل و بدان بزند و سر او بسر گاومیش ماند و او را اسم بود چنانچه گاو را بود و در زمان
تحریک شهوت سر خود را فرو برد و آواز او تغییر یابد و خوکان را جنگ سخت باشد وقتی که
بر زنان کشتی کنند و بعضی از خوکان تن خود را بنجا کشد بدرخت دار و سپیده بیالاید تا پوست
او مانند جوشن گردد و در و دندان خوکان عمل نکند وقت خصومت و چون به درزمینی دفن کنند
آن همه زمین را بکند بدندان خود باد فیروز گردد و خوک از جمیع حیوانات زاینده تر بود جهت
آنکه بیست بچه وضع کند و خوک مار را بخورد و زهر مار در خوک عمل نکند و خوک از روباه بیهشتر
تر بود و از سوار بگریزد تا سوار در وطمع کند و بسیار بدود و مانده شود و پس خوک برو بازگردد و او را و اسپ او را
بدندان خود بزند و بکشد و چون خواهند که او را فربه سازند سه روز گرسنه بسازند پس از
علف دهند در دو روز فربه گردد و بضاربی در زمین و هم چنین کنند و چون بیمار گردد خرچنگ
خورد به گردد و از خواص عجیبهٔ او آنچه ذکر کنند خوک را چون بر پشت خر بندند چنانچه حرکت نکند
پس چون خر بشاشد خوک در حال بمیرد و پس کن سگ را بدندان خود بزند همه موی سگ

بر نهند و چون یک چشم او را بر بایند بمیرند در حال از خوک نگریند خواص اجزای او گویند دندان او را آدمی با خود گیرد نترد و مردم بزرگ و عزیز شود و از چشم او امین گردد و زهره او را خشک کنند بر بواسیر کنند زائل کند گوشت او ناپاک ترین گوشتها بود و چون چند روز بیا کنند کرم گرد و گزندگی حبینده را نفع کند پیه او را بر عضو خسته بمالند نرم سازد و با سرگین کبوتر و تخم او بیامیزند و بر خنازیر دو ملها مرهم کنند پخته گرداند و از چرک پاک کند و پیه تازه بر بواسیر بمالند نفع روشن کند استخوان او چون چیزی از استخوان آدمی پاره گردد بدان استخوان بپیوندد که زود بهم آید و راست گردد و بی‌گزند و این در صنعت پیوند گفته شد و نبود هیچ استخوان حیوانات را این خاصیت و اگر او را در خرقه کتان ببندند و بر صاحب تب ربع بیاویزند تب بتدریج زائل گردد و اگر او را بسوزانند و در کیسه ببندند و جای گذر آب کشتها [illegible] بنهند تا کنند غله بسیار گردد و خوکان نزد آن نگردند استخوان خوک را بسوزانند و ناصور را بدان آگنه سازند به گردد پوست او را در خانه بنهند از آن خانه بگریزند سم او را بسوزانند و با شکر بیامیزند و بخورانند هر که در بستر بشاشد آنرا بیاشامد زائل گردد و دشتالنگ او را بسوزانند تا خاکستر او سفید گردد و بسایند و صاحب قولنج آنرا بیاشامد نفع روشن کند شیخ رئیس گفته چون برص ابدان بمالند نفع کند کمیز او را در چینه بیاشامد سنگ مثانه را ریزه کند سرگین او را برو در جهت سیب بمالایند میوه او سرخ گردد و زرد شود و بار بسیار آرد و اگر زن را چیزی از کمیز او در چشم بزدارد و در جهت نفاس از وی برود و غلافت بچه بیفتد و دنبله را تحلیل کند و صورت خوک اینست که بر صفحه کاغذ



تحریر یافت

دب انقارسی

خرس خوانند

حیوانی تناور

و فربه بود و تنهایی

دوست دارد و چون

زمستان آید در خانه

خود در آید و آن بعض مغارات بود و بیرون نیاید تا وقت نیک شود و هوا خوش گردد هر دو دست و پای خود را بلیسد و بدان سیر گردد و دفع گرسنگی شود و پس چون بروزمان بهار آید فربه بیرون آید و با گاو خصومت کند و چون گاو قصد کند که او را بشاخ خود بزند خود را به پشت بیندازد و بهر دو دست خود هر دو شاخ گاو را بگیرد و او را

سخت بگیرد و زبون سازد و خرس ماده چون زادن او نزدیک رسد و سنگ سیاه بجوید که اورا آتش آسمان رسیده باشد بران سنگ زادن او آسان گردد و اگر همچنین سنگ نیابد بمقابل ستاره بایستد که آنرا بنات النعش صغری خوانند و ب الاصغر نیز گویند که زادن بر او آسان گردد طیماسپ حکیم گوید خرس ماده پاره گوشت بزاید که صورتها درو ظاهر نباشد پس آن ماده اورا بلیسد تا درو اشکال اعضا ظاهر گردد و بچهاے خود را رها کند و بچه گفتار را شیر دهد و جهت همین عرب گویند فلان احمق من جهیر یعنی فلان ابله تر است از خرس ماده و هیچ از دوگان برو غالب نیاید جز شیر و کسی حکایت کرد که شیر قصد خود کرد پس پناه سوی درخت بردم و بر درخت سوار شدم ناگاه بر یکی از شاخهای آن درخت خرسے دیدم که میوه می چیند پس چون شیر مرا بالاے درخت دید زیر درخت نشست و نزول مرا راه میدید پس من میان خرس و شیر متحیر ماندم و سوی خرس نظر کردم پس دیدم که بانگشت خود اشارت سوی دهان خود میکند یعنی سخن مگو تا شیر نداند که من بر درختم و با من کار و کے چکے بود پس بیاد رست شاخی که برو خرس بود اندک ببریدم و خرس سوی من نظر میکند و میداند که کار کجا میرسد تا بیشتر آن شاخ ببریدم و جزوی که مانده بود بسنگینی خرس پاره شد و با خرس بر زمین افتاد و شیر برو بجهید و در باهم جنگ کردند پس شیر برو غالب آمد و بکشت و از و پاره بخورد و بگذشت و من از میان خرس و شیر بسلامت بیرون آمدم

خواص اجزای او دندان او را در شیر زن شیر دهنده بیندازند هر کودک که آن شیر خورد دندان بے درد بر وید چشم او در کتان بر بندند و بر صاحب تپ ربع بیاویزند تپ او زایل گردد زهره او با فلفل بیامیزند و داءالثعلب را بدان بمالند موی بر وید و اگر چیزی از زهره او بر دندان کرم خورده یا درد رسیده بیندازند درد آن ساکن گردد و چون در چشم کشند تاریکی چشم را نفع کند شیخ رئیس گوید اگر چیزے ازان بر صاحب صرع بپاشند صرع را نفع کند پیه او را با فندق بکوبند و داءالثعلب را بدان بمالند موی بر وید و اگر پیه خرس را با پیه کلاغ سیاه بیامیزند



و پر بار بر موی بمالند زود سفید نگردد و نفع کند از شگافها که در زمستان از سردی عارض گردد و مفاصل خشک را نرم سازد و چون بدان بمالند برص را زایل کند خون او را بقصب الذریره بیامیزند و شوره را بدان بمالند صلاح آن بود و موی بر وید و اگر موی بد رون پلک چشم بر وید بکنند و باین خون بمالند

پاره بر وی بندد و اگر پوست او را بر ندا خلاق بندند نیک اخلاق گردد **دلق** بپارسی دله خوانند و شیخ گوید بسیار مشابه گربه سیاه بود و هر گز دست آموز نشود و دشمن کبوتر بود و در کبوتر دان بیاید اگر چه در وی صد کبوتر بود همه را بکشد و یکی را بخورد و رها نکند و دشمن اژدها بود و گویند که اژدها از آواز او بمیرد و گویند که در زمین مصر اژدها بسیار باشند اگر در ان زمین وجود دلق نبودی هر آینه آن زمین از صلاحیت ماندن بیرون رفتی و هیچ کسی در وی اقامت نکردی خواص اجزاء او گویند که چشم راست او را بر صاحب تب ربع بندند تب او آهسته زائل شود و اگر آن چشم را در کتان به بندند و صاحب تب ربع بر دارد زائل گردد و اگر چشم چپ او را بر وی بیاویزند تب باز گردد و خون او را در بینی صاحب صرع بچکانند تا سوی دماغ برسد اگر بمقدار نیم دانگ باشد بسیار نفع کند موی او را دود کنند در کبوتر دانی که در وی کبوتر بسیار

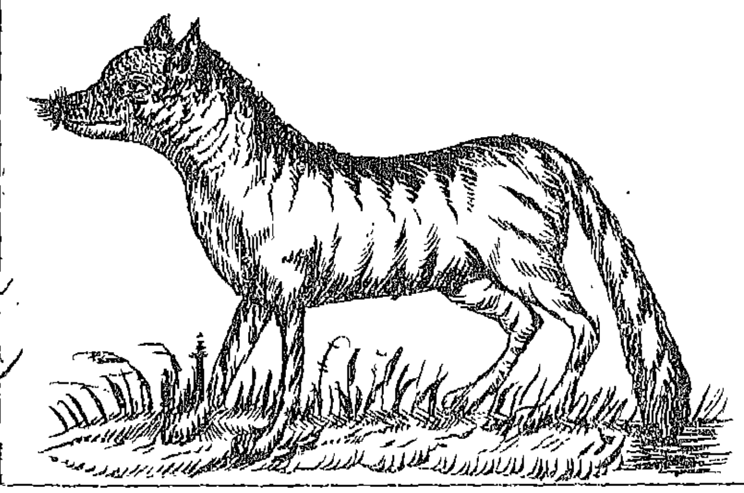


یکی در وی نماند و همه از آنجا بگریزند و مار و کژدم نیز از بوی او بگریزند پوست او را صاحب بواسیر بپوشد و بر وی نشیند نفع کند خایه او چون در خانه بدان دود کنند همه موشها از ان خانه بگریزند و تا زمانی پدید نباشند **ذیب** بپارسی گرگ خوانند حیوانی بسیار پلید و خداوند غارت و خصومت و گرسنگی و حیلها سخت بود و اندک باشد که در جهیدن او خطا بود و به یکدیگر اعتماد ندارند و چون فراهم آیند یکی از ایشان جدا نگردد جهت آنکه بر نفس خود از ایشان ایمن نبود و چون از ایشان یکی مجروح یا ضربتی رسیده باشد که او ضعیف شده همه فراهم آیند و او را بخورند قال عمر السلمی شعر فتی لیس لابن العم کالذیب × ان یری لصاحبه یوما فهو آکله × و چون گرگان بخوابند بعضی مر بعضی را مقابل شوند و حلقه سازند تا هر یکی بسوی دیگر نظر کند تا آنکه گفته اند که گرگ بیک چشم خود خواب کند و چشم دیگر را گشاده دارد و از غایت بی اعتمادی بر دیگری حمید بن ثور الهلالی گوید شعر ینام باحدی مقلتیه و یتقی × باخری المنایا فهو یقظان ناعم × و ماده گرگ پشت فساد او از گرگ نر جهت بچهای خود و چون از مقاومت حیوان دیگر عاجز شود فریاد کند تا بشنیدن آواز او گرگان فراهم آیند و یاری دهند و چون بیمار گردد از گرگان جدا شود و میان ایشان خود را پنهان دارد که اگر ایشان بیماری او را دریابند بکشند و از سلاح مانند شمشیر و تیر نترسند مگر از عصا و هر که او را بسنگ زند به با کشد قصد او نکند و هر که بیتری یا بچیزی دیگر ریش کننده بزند او را هلاک کند

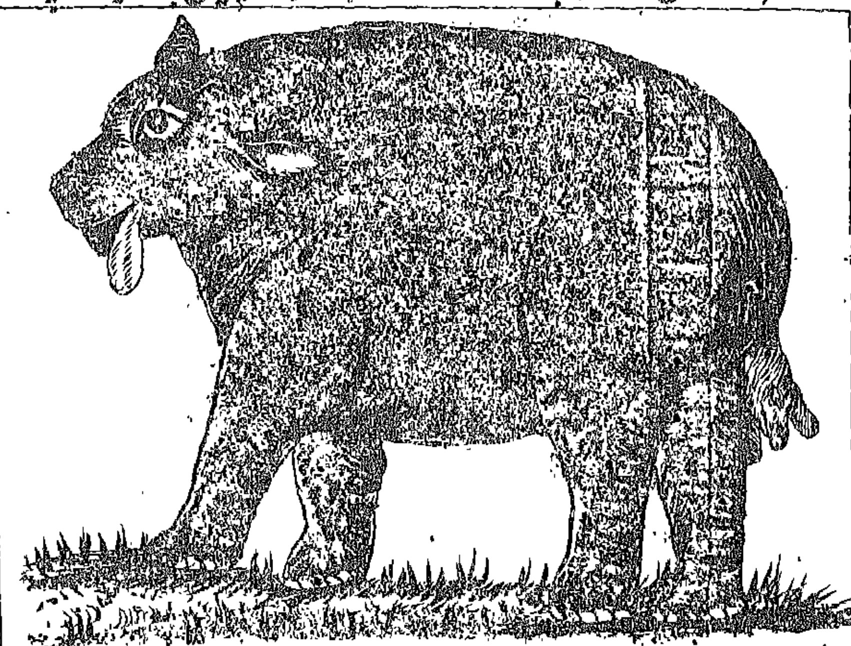
اگر چه از وا و را زخم ها رسیده بود قصد او باشد تا آنکه برو غالب آید و چون بیمار شود علقی خورد که آنرا جعده
خوانند بیماری زائل شود و چون از گوسفندان نزدیک شود از دور فریاد کند تا سگ شکاری فریاد او بشنود
و قصد آن جهت کند و خود از غیر آن جهت براه دیگر آید که سگ از آنجا دور باشد و گوسپند آنرا برباید گردن آنرا
گیرد و بدم خود بزند تا گوسپند همراه او بدود و این کار نمیکند مگر پیش از آفتاب که بیرون آید و داناد که بدرستی
سگ درازی شب پاسبانی کند و بیداری کشد و شبان نیز چنین بود و درینوقت چون باد سحر بر
ایشان وزد غالب آید و گویند اگر گرگ بر چپ آدمی بود او را سانح خوانند آدمی برو غالب آید و چون
از جانب راست آدمی بیاید آنرا بارح خوانند گرگ بر آدمی غالب آید و این امر بغایت تجربه آمده است
و سانح و بارح در مرغان نیز واقع شود و کهنه بدان اعتبار گیرند و گویند که اسپ پس گرگ بیند و گویند اگر
گرگ اسپ را بگزد کمر او را از ور شود و اگر گوسفند را بگزد گوشت او نیک گردد جاحظ گوید سباع قوی مانند شیر
و ببر بعد از پیری و بعد از آنکه از شکار حیوان وحشی عاجز شود تعرض انسان کند بخلاف گرگ که در پیری تعرض
بر انسان بیش کند بلیناس در کتاب خواص آورده که اگر چشم گرگ بر انسان بیفتد پیش از آنکه
انسان او را ببیند انسان سست و گرگ برو قوی گردد و اگر چشم انسان بر گرگ بیفتد پیش از آنکه او ببیند
امر بعکس بود اما خواص اجزای او سر او اگر در برج کبوتر بندند گربه نزدیک او نگردد و آنچه موذی کبوتر باشد
و اگر سر او را در زریبه که جای بستن گوسفندان بود دفن کنند گوسپندان بیمار گردند و بمیرند و اگر سر او را بسوزانند
و بخاکستر آن دندان دردناک بمالند درد آن ساکن شود و چشم راست او هر که با خود دارد بشب نترسد و
چشم چپ او هر که بردارد خواب غلبه نکند دندان او هر که با خود دارد از تعدی گرگ ایمن باشد و اگر بر اسپ بندند
بسیار رود و نماند و اگر بسوزانند و خاکستر او بر دندان دردناک بیندازند درد زائل شود و اگر زهره او فتد
وانق با دانه از مشک مصروع را ببویانند اول هر ماه صرع او زائل شود و اگر زن با خود بردارد آبستن گردد و اگر
در چشم کشند آب چشم را دور کند و تاریکی آنرا ببرد خون او با روغن جوز آمیخته در گوش بچکانند گری زائل
کند و اگر زنی بیاشامد هرگز آبستن نگردد و خایه او بریان کنند و بخورند قوت باه بیفزاید و هر که آنرا با خود گیرد بر
زنان بسیار طواف کند کعب او هر که بر پای خود بندد و از رفتار نماند و هر که با خود بیرز دارد و با مرد جنگ کند
غالب آید و اگر کعب چپ بردارد و با زن جنگ کند بر زن غالب آید پوست او را اگر بستر کنند و صاحب قولنج
بر آن نشیند درد او ساکن شود و با دام که بر آن نشیند و هم و اگر در دهی دفن کنند سگان نزدیک آن ده
نشوند گویند اگر زن بر گرگ پیشاب کند آبستن نشود و اگر صاحب قولنج از سرگین گرگ چیزی بنوشد
در حال بگشاید بلیناس حکیم گوید هر که سرگین این بر ران صاحب قولنج بندد در حال بگشاید

سناد

حیوانیست بر صفت فیل بود مگر آنکه تن او از فیل کوچک بود واز گاو بزرگتر و چون ماده سناد خواهد که زاید بچه از شکم او سر بیرون کند و علف خورد مادام که بچه را بیند از بچه از مادر بگریزد و بترس آنکه بزبان

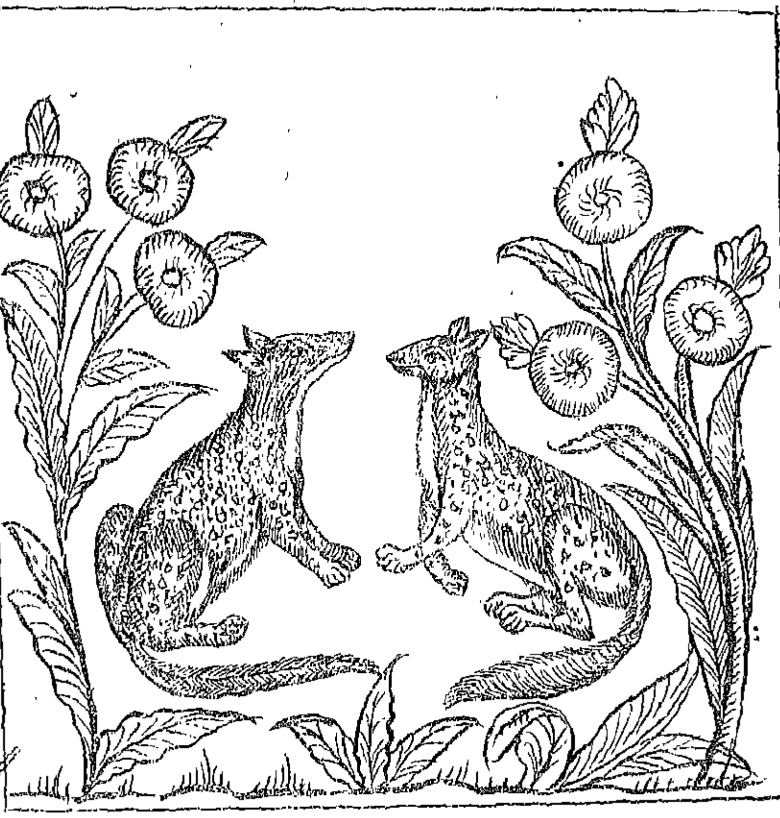


خود بلیسد و بکشد و زبان او مانند خار باشد ابو الریحان خوارزمی حکایت کند که در زمین هند حیوانی بود که از شکم مادر سر بیرون کند و علف خورد و باز اندرون رود و از شکم بیرون نیاید مگر بعد از آنکه قوی شود و از نفس خود وثوق پیدا کند که در دویدن بر مادر پیشی برد اگر از پی او بدود و در آن وقت خود را از شکم اندازد و در بگریزد جهت آنکه زبان مادر پر خار بود اگر بچه را بیابد و بلیسد گوشت او را از استخوان دور کند



سنجاب

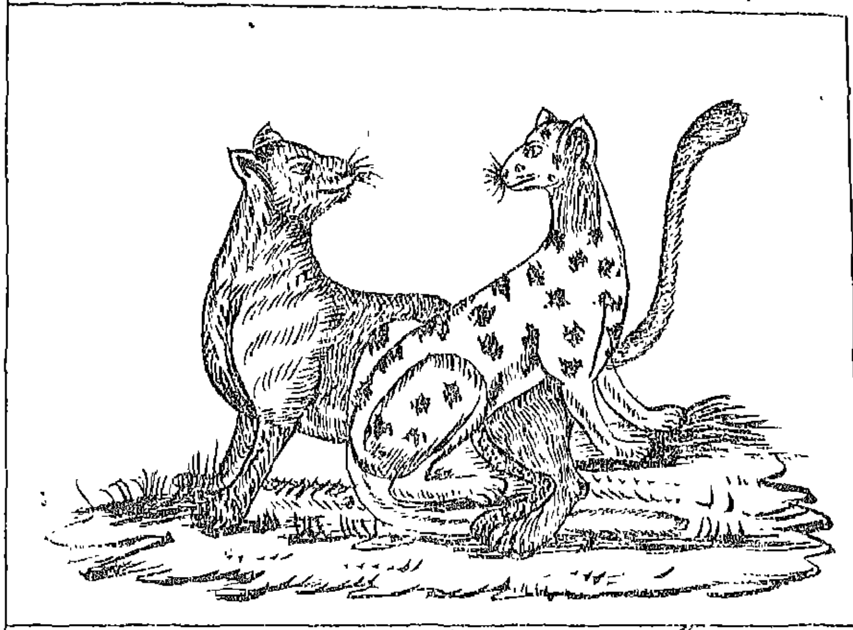
حیوانیست مانند موش بود مگر از وی بزرگتر بود موی او در غایت نرمی بود و از پوست او پوستینها سازند که بزرگان در تابستان بپوشند جهت آنکه سرد بود بخلاف همه پوستینها
گوشت او دیوانه را بخورانند دیوانگی زائل شود
واگر صاحب بیماریهای سودا وی بخورد نافع بود باذن الله تعالی



سنور گربه حیوانی
الوف بود یعنی میان
مردم الفت بسیار
دارد و چاپلوسی کند
خدای تعالی او را جهت
دفع موش آفریده چون
نوح پیغمبر علیه السلام
پیشانی شیر بدست بسود
عطسه شد و شیر از هر دو
سوراخ بینی خود بنفست
گربه را بیرون انداخت

وجهت همین گربه را می بینی که سر او مانند شیر بود و پاکی را دوست دارد و روی خود را بلعاب پاک کند.
وچون چیزی از تن او چرگین شود در رنگ نکند تا او را پاک سازد و وقت شهوت درد سخت یابد از
گزیدن ماده نطفه او را او فریاد کند تا جفت او آواز بشنود و او نیز محتاج باشد سوی بعض آن ماده
پس بیاید و حاجت او قضا شود وچون گربه را بر آید گرسنگی سخت بر او غالب شود اگر در آن وقت چیزی
نیابد که بخورد بچهار را خورد و سرگین خود را دفن کند تا کسی نبیند و گویند که این فعل گربه جهت آن بود که
موش بوی آنرا نیابد تا نگریزد وچون سرگین او دفع کند خود بوی کند اگر بوی سرگین نیابد خاک
دیگر بران بیفزاید وچون موش بر بام بگذرد گربه مقابل او شود و دست و پای خود را بجنباند تا موش
از ترس از بام بیفتد وچون موش را بگذارد تا تند بگریزد پس بر او جهد و بگیرد همچنین او را قریب خلاصی
کند و حسرت و پشیمانی در وی پیدا کند و در عذاب او خود لذت یابد پس او را بخورد و خدای تعالی چیزی
در طبع فیل آفریده که از گربه بگریزد و دندان گربه سیاه اگر کسی با خود دارد بشب نترسد زهره او اگر در
چشم کشند در شب بیند انچه در روز بیند اگر زهره او قدر نیم درم بروغن خلط کنند و در بینی صاحب
لقوه کنند نافع بود و اگر با کمون و نمک بسایند و بر زخمهای کهنه بگدازند به گردد و طحال گربه سیاه
زنی مستحاضه که دائم از شکم او خون رود به بندند خون منقطع شود و مادام که بر آن زن بسته باشد
خون نه بیند گوشت او بپزند و بر نقرس بندند نافع بود و گویند هر که گوشت گربه سیاه خورد زهر در و

اثر نشود و خون او صاحب جذام بنوشد نفع رسد روشن کند گویند سرگین گربه بروغن گل آسته کنند



و تن انسان را در
حالت تب بمالند
تب زایل شود
و اگر سرگین او را
با آب تر کنند
و پای کسی که درو
نقرس بود بدان
طلا کنند درد
زایل کند

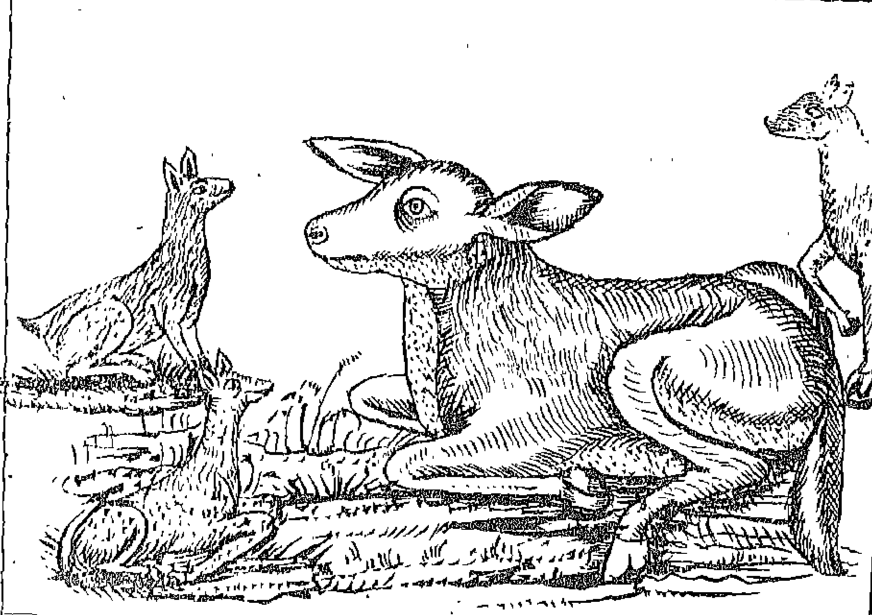
سنور البر گربه بیشه بشکل گربه خانگی بود مگر آنکه تن او بزرگ بود و در نگهداشتن نفس خود و نوع خود مبالغه کنند تا در روز بعضی بعضی را نگه دارند و چون شب شود همه کس جمع شوند دیگری را



پاسبان سازند
که خواب نکند و
اگر خواب کند
همه او را بکشند مغز
او با آب جسم جیر
که بقل خواهند
تر کنند و بر آتش

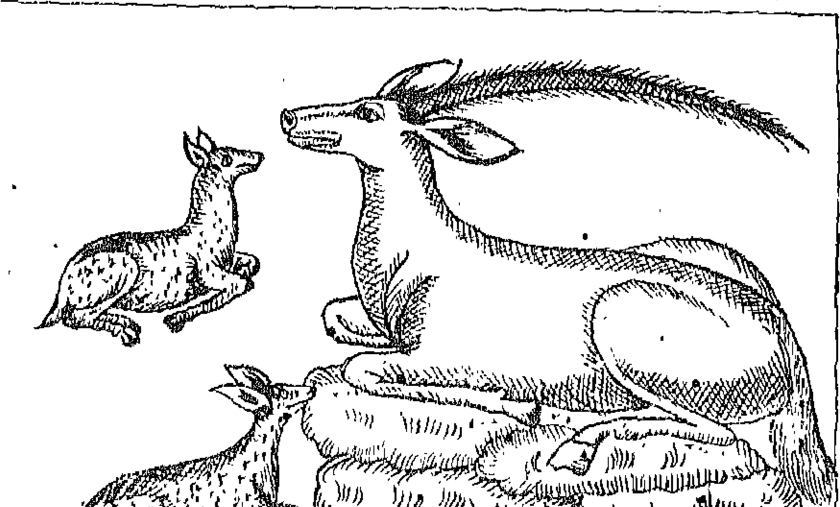
گرم نا بشته بیاشامند ورد گروه را زایل کند و بول بسته بگشاید سرگین او بدان دود کنند فضله از شکم بیرون آید

ققنس حیوانی که در بیشه‌های کابل و زابلستان باشد در نای بینی او دوازده سوراخ بود و چون نفس زند آواز هر یار از نفس شنیده میشود و گویند ساز هر یار از نای بینی آن حیوان گرفته شده و چون نفس زند جمیع حیوانات از مرغان و وحشیان بر او جمع شوند جهت شنیدن آواز او و بسیار بود که بیهوش شوند از غایت لذت شنیدن آواز او و چون شیر الیس بیهوشی حیوانات ببیند شکار کند از ایشان انچه خواهد و اگر نخواهد که



از ایشان چیزی شکار کنند ملال پیدا ز اجتماع ایشان برود پس فریاد هولناک کنند تا همه حیوانات ازو بگریزند والله تعالی اعلم بالصواب

شاده وار حیوانی در اقصای شهرهای روم باشد و گویند که مر او را [illegible] بود که شاخ بود و مر آن شاخ را چهل و دو شعبه بود یعنی شاخهای کوچک میان تهی بود و چون باد در هوا در آن شاخها جمع شود پس از و آوازی شنیده شود در غایت خوشی پس جمیع حیوانات گرد او جمع شوند جهت شنیدن آواز گویند شاده وار را سوی بعضی از ملوکان هدیه آوردند پیش او رها کردند وقت وزیدن باد پس از شاخ او آوازی بیرون آمد تا ملک نزدیک شد که شنیدن خوش آواز او بیهوش گردد پس او را معکوس نهادند پس آوازی حزین از وی بیرون آمد نزدیک شد که ملک را در گریه آرد والله تعالی اعلم

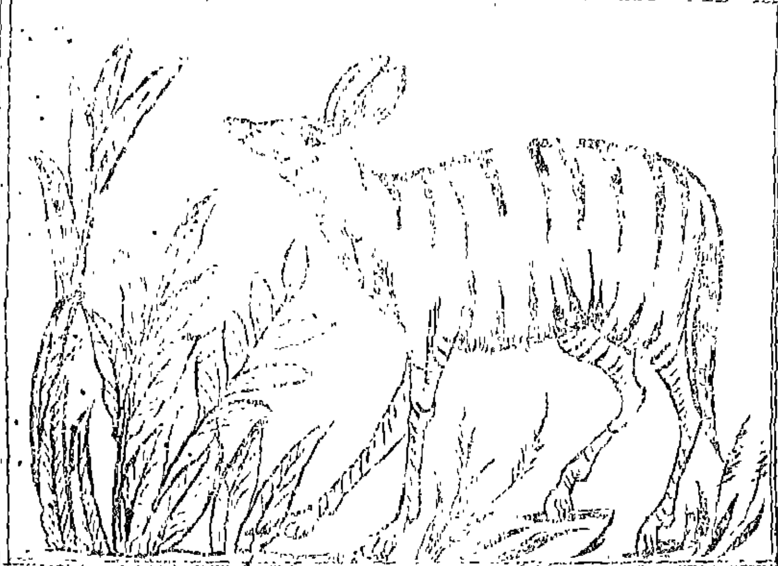


ضبع کفتار جانوری بد شکل اندک عدو بود و قبرها کند و مرده را بیرون کشد و عرب گویند گفتار از خوردن گوشت دلیران باز نیاید و جهت آنکه عبدالله بن زبیر گفته شعر

خذینی وجرینی جعار وابشری بلحم × امرء لم یشهد الیوم ناصره × و شنفری گفته شعر

فلا تقربوا فی ان قبرے محرم علیکم × ولکن البشری ام عامر × ام عامر کنیت کفتار بود و جعار نام او
وگویند هر کفتار را آلت مردان و زنان بود و یکسال مرد باشد و سال دیگر زن و میان کفتار و
سگ دشمنی بود و گویند اگر سایهٔ کفتار بر سگ بیفتد از رفتار عاجز شود تا کفتار نزد سگ آید و بخورد
و چون بیمار شود گوشت سگ خورد و به گردد و میان کفتار و گرگ دوستی بود و بهمدیگر جماع کنند
و چون کفتار بر مادهٔ گرگ سوار شود بچه آرد که او را سمع خوانند و شکل او عجیب بود و میان هر دو
و اگر گرگ بر مادهٔ کفتار سوار شود بچه آرد که او را عسبار خوانند و شکل او نیز عجیب بود و گویند کفتار
چیزے از علتها نشناسد و بمرگ خود میرد چنانچه بار و مرگ ایشان بعارض اختراعی بود
و گویند کفتار چون بمیرد گرگ بچهاے او را پرورش کند و بهمین فال الکمیت شعر
کما خامرت فی حضنها ام عامر × لدی الحبل حتی عال اوس عیالها × و در عرب قومے باشند
که ایشان را ضبعون خوانند اگر یکے از ایشان در جماعت بود و در آنجماعت هزار کس باشند
کفتار جز او قصد هیچکس نکند و اگر کفتار چنانچه هست بپزند بدرستی که شورباے او جمیع بادها
و بیماریها را که از سردی بود نافع باشد اما خواص اجزاے او سر او را در برجهاے کبوتر نهند
کبوتران بسیار در آن بهم آیند زبان او هر که با خود گیرد بر خصم غالب شود و محبت او قوے گردد
و در گفتن زبان او درنگ نکند دندان او هر که با خود بردارد چیزے فراموش نکند جگر او را بسوزانند
و بسایند و در چشم کشند شبکوری را زائل کند زهره کفتار لنگ در چشم کشند فرود آمدن
آب چشم را منع کند و روشنائی زیاده کند بلیناس در کتاب خواص آورده زهره کفتار با خون
گنجشک خلط کنند و چشم را بدان طلا کنند آب چشم بماند و جاری نشود مخ او بر آدم ببندند خواب
غالب شود دل او بر کودک آویزند تیز فهم گردد و هر چیزی زود بیاموزد پیه او را برابرو مالند سوی مردم محبوب
گردد بتخصیص سوی زنان چنگال او بر درخت بیاویزند هیچ مرغ زیان کار گرد آن نگردد هرمس حکیم گوید قضیب
کفتار چون خشک کنند و بسایند و مرد از آن قدر دو دانق بخورد شهوت جماع برانگیزد و چندان شود
و از زنان ملال نیابد اگرچه بسبت زن بود و چون خشک کنند و بسایند و زن فاجره را
چیزے از آن بخورانند چنانچه او را خبر نباشد شهوت جماع زن زائل شود و بعد از آن
سوے مردان اختلاط میل نکند فرج او چون بر صاحب تب ببندند تب او زائل شود
بلیناس گوید فرج کفتار و پوست ناف او اگر بر مرد ببندند تب او زائل گردد بلیناس گوید فرج
کفتار و پوست ناف او اگر بر مرد ببندند هر زنے که او را ببیند دوست دارد و اگر بر زن ببندند

هر مرد که او را ببیند دوست دارد و پوست او بر زمین بگسترند آفت شوری و ملخ بدان زمین نرسد و
چون از پوست کفتار غربال سازند و گندم را بدان بپزند بران گندم زراعت کنند از جمیع آفات ایمن باشد
شیخ رئیس گوید چون کسی را سگ گزد از دلو پوست کفتار آب خورد نافع بود و چون پوست کفتار
بر گردن خر گوش بندند سگان از وی گریزند [illegible] و [illegible] ببیند و [illegible] باشد



و بزینت لیما ببیند
و با نیام محتشم باشند
نیاست او زایل شود و سگ ...
با دشمن آنس خانه کنند
و لیس ... باشند ...
بر وی ... گرد و با ذن
الله تعالی اعلم بالصواب

عناق سیاه گوش بود تن او از سگ بزرگ بود بغایت نیک صورت باشد
رنگ او چون رنگ اشتر سرخ بود و هر دو گوش او سیاه باشند شکار او مانند شکار فهد



بود و چون راه رود نشان تنها
چنگال خود پنهان کند
و نیز گرگ را شکار کند
و چون کرگس پرواز کند
سوی هوا بر جهد ...
... و با کرگس
گیرد و بکشد و الله اعلم
بالصواب و الیه المرجع و المآب

[illegible]
باریک بینی بود در بیشه ها باشد گویند از پس اشتر می آید و اشتر را گیرد و بکشد و اندک
او را ببینند گویند این حیوان شیطان مسلط بود و مردم او را ببینند مگر اشتر خورده بلند

فلاسفه شیخ رئیس گوید این حیوانی
بود کوچکتر از ماده شیر و رنگ او
بخاکستر مائل بود و باریک و لطیف و
دهن گشاده و چون حیوانی را
ببیند بسوی او برجهد و بجانه
او بیاویزد و چون این حیوان کسی را
بگزد درو سختی باید که علاج آن صعب
بود اما خواص اجزای او گوشت [illegible]
و در شوربای او صاحب نقرس [illegible]





نشیند به گردد باذن الله
تعالی والله الموفق للصواب
فهد یوز حیوانی
خشمناک و تنگ خلق جهنده
بسیار بود و دست آموز شود
بخلاف ببر و بعضی مردم گویند
فهد از شیر و ببر متولد است
چنانچه استر از اسب و خر متولد
میشود و جمیع سباع یوسک
فهد را دوست میدارند و فهد شکار جوید بالتعلیم شرکت برد و چون سیر از خوردن [illegible]
شود پس مانده او را خورد و جاحظ گفته چون فهد فربه شود و داند که [illegible] درندگان او را [illegible] بیند و چون
بینند بکشند و بوی خود شیر و ببر را خوش آید پس پنهان شود تا زمانی که [illegible]
[illegible] شوند و در مقابل او بنشینند تا بوی او بسوی درندگان [illegible]
بیمار شود گوشت سگ خورد به گردد و آواز خوب را دوست دارد [illegible]
و جرس حیوانی عجیب الشکل پیدا شود که آنرا کوسال خوانند اما خواص اجزا [illegible] او زهره او
با عسل و نمک بیامیزند و بر زخمی که خون روان باشد بنهند چون منقطع شود و گوشت او هر که بسیار

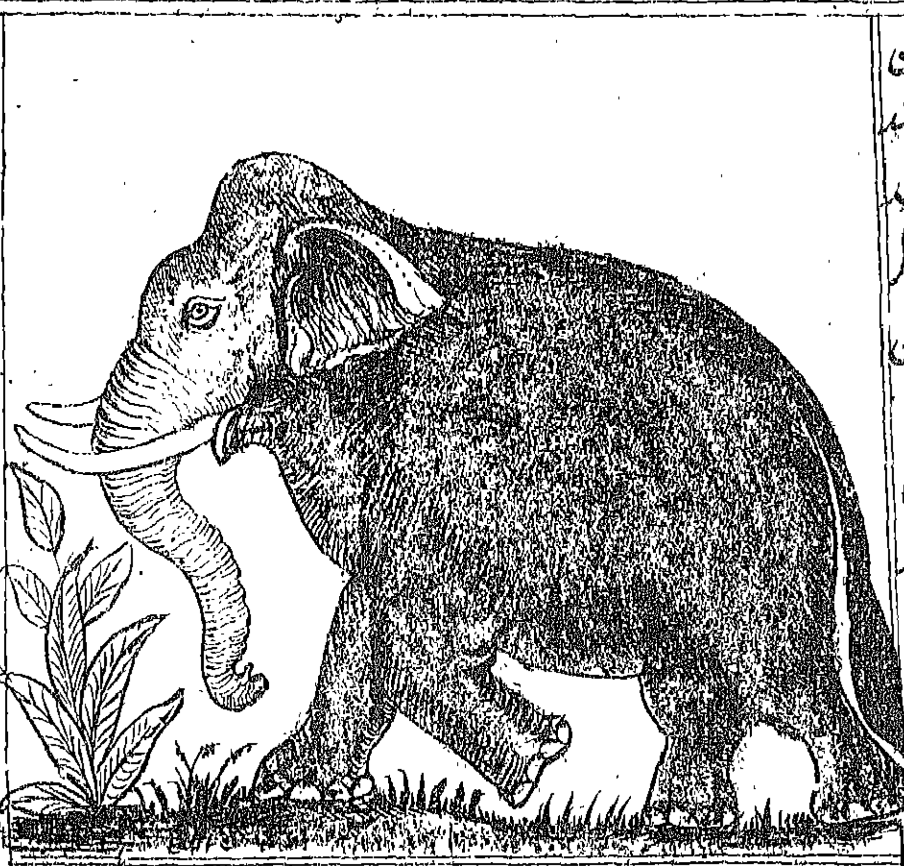


خورد تیز شود و همین گوشتی
ن گردد و خون او هر که بر
عضوها طلا کند درد
آن زائل شود و اگر از خون
او چیزی بپاشند
اسبی بلی غالب شود
چنگال او در خانه نهند
موش بگریزد ×

فیل حیوانی

عجیب بود و بسیار هیبت که دست باشد از بزرگترین حیوان و فربه‌ترین آن بود و بسیار
باشد که دندان او سه صد من بود و فیل با وجود این ملیح و ظرافت نماید از هر حیوان سبک تن خوش قد
و هر خدای راست در آفرینش این صنعتی عجیب چون گردن فیل کوتاه شد مر او را خرطوم دراز
آفرید که قائم مقام دست انسان و بدان بزند و مر او را خرطوم دراز آفریده که قائم مقام
دست انسان بود که علف و آب را سوی دهن برد و بر جمیع تن او بگرد و چنانچه دست انسان
بدان بزند و مر او را دو گوش بود هر یکی چون سپر دایم در حرکت بود که بدان مگسان و پشه را دفع
کند جهت آنکه دهن او دایم گشاده بود و چون از مگس و پشه چیزی در دهن یا گوش او داخل شود
هلاک گردد و او را دو دندان بزرگ بود که هر یکی دویست من باشد و گاه بود که سیصد من باشد
و او را مفاصل عضوها نبود مگر گفته‌اند ران و کعب در و شهوت جماع ظاهر نشود مگر بعد پنجاه سال
و بچه را در هفت سال وضع کند که عضوها و دندانهای او مستوی باشد و فیل دشمن مار بود و
چون مار را بیند زیر پای خود کند و بکشد و مار بچه فیل را بگزد و هلاک کند و چون فیل بیمار شود و [...]
خورد به گردد و چون شقت کنند و مانده گردد هر دو گفت او را بر روغن و آب گرم بمالند تعب او زائل شود
چون بر پهلوی خود بیفتد از استادن عاجز شود پس فیلها بر جمع شوند و به یکدیگر یاری دهند تا فیل افتاده را استاده کنند و چون
فیل خواهد که درختی بشکند خرطوم را بر درخت بپیچد و از بیخ برکند و اما فیل جنگی چون
کما منه قلعه روان بود بر پشت او مردان باشند و بر وی جوشن بود و بر دست خرطوم چیزی نهند که
برنده باشد و او را بلسان عرب فرطل خوانند اسب و اشتر را بدان زنند و دو پاره کنند

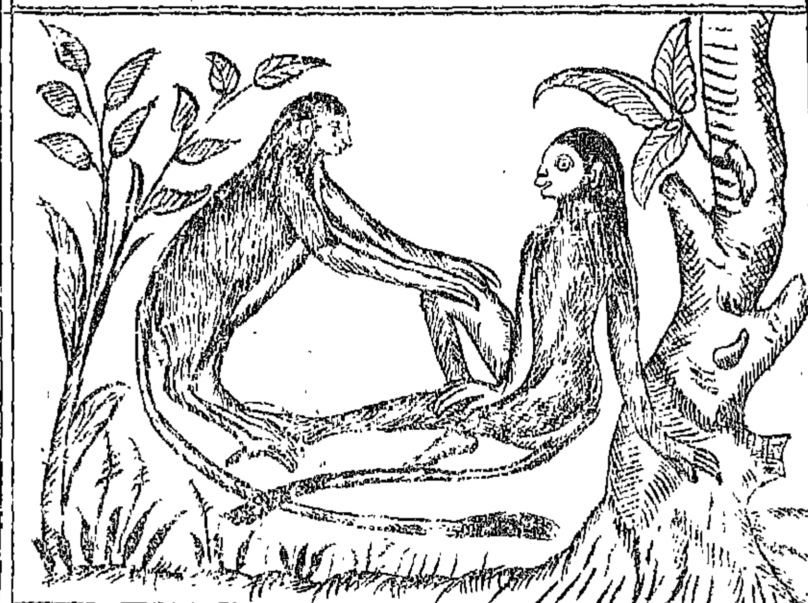
و چون گرد او را اصحاب پیاده باشند کار او را انکسار رسد و بر پشت او مردان دلیر بود کار را در عمل آرند بر پنج هزار سوار غالب شود و بسیار بود که پنجاه صد سال زندگانی کند و زیاده و بعضی گویند در ایام سلطان منصور فیلی دیدم گفتند که این فیل بهره‌ای بود که ابا الاکنا عتمد و منصور کرده و در زمین عراق فیل زود بمیرد و مردان از زنان زود بمیرند و فیلبانان بر پشت فیل نشینند و در دست او دستهٔ چوگان از آهن بود که پیشانی او را بدان زنند هرگاه که چیزی از وی خواهند و فیل مراد فیلبانان داند و آنچه او خواهان آن کند و اول چیزی که عمل کند خدمت پادشاه سخت کند و او را باشد حکایت کنند که فیلبانان فیل را به بیخ درخت بربستند و ببستند او را محکم کرد و از فیل در پیش او خواب کرد و فیلبانان را موی سر بسیار بود و دستار بر زمین افتاد و فیل آن چون و باز که فیلبانان در خواب بودند آن را از درخت بگرفت و بر سر خود گرفت و بر موی فیلبانان نهاد و بگذاشت تا موی او و بر سر شاخ پیچید و چون بیدار شد سوی خود کشید و فیلبان از زیر پای او خود گرفته و بگشاد اما خواص اجزای او بلیناس گوید هر که چرک گوش فیل بیاشامد از تا هفت خواب نکند و زهره او بر بعضی طلا کنند و سه روز رها کنند زائل شود باذن الله تعالی و او را چون بدان دود کنند بسیار آرد دود آن خوانند او بر گرد آن کرم بسیار ببینند صرع از وی دور کند و چون درخت را بدندان او دود کنند شمر درخت بیش باشد و کرم را از وی دفع کند و چون بسایند دندان فیل با عسل با چیزی و کلف را بدان طلا کنند زائل شود و چون دندان را بر درخت بیاویزند در آن سال بر دهد و اگر در خانه دود کنند پشه از خانه او بمیرد و هرگاه دندان فیل بر زخم فاسد بپاشند زائل گردد و همچنین اگر به عضو سوخته نهند نافع بود و پوست او بر کسی بندند که علت نقرس بود زائل شود و گویند چون کسی عضو های او خشک شود و پوست منقبض گردد بر پوست فیلی خواب کند به گردد و اگر پوست فیل بیابد و دود کنند ساقط شود بول او در خانه بپاشند موش از آن بگریزد و سرگین او زیر شخص تب دار دود کنند نافع بود و اگر صاحب قولنج بیاشامد شفا یابد و باز سوی او نگردد و اگر سرگین فیل و پوست با کره از وی جدا شود و حل کنند جهت طلا و ضماد و سل گوشت زیاد و نافع گویند هر کرا خود گیر و چیزی از سرگین فیل از دزد و انبار ایمن بود و چون زن از سرگین فیل چیزی بردارد و آبستن نگردد و تجربه است آستانه کرین کار در انجمن کل کنند تا روغن بدر کرد نیاید نفع آنچنین جهت آنکه اجتماع و افضا اندر بیخ منقار بمردان دو دست بیخ لاسر از خورد روغن از دوشاب کار سحابه نشاید که بود



و چون آبستن گردند و بچه را چند بار شیر دهند جمال آنها باطل شود پس غرض مقصود که از ایشان باطل شود حمانا الله منها و صورت فیل در صفحه ۵۰۲ مصور است والله اعلم

قرد کپی بود حیوانی بد شکل بود مضحک دایم سر شیب دارد و زود فهم کند و صناعات باریک بیاموزد مانند جامه بافتن بدرستی که جامهای کپی یک صانع نمی یابد بلکه صانع کپی را بیاموزاند و مگس را سوی کپی اندازد و کپی سوی صانع اندازد گویند ملک نوبه سوی متوکل دو کپی هدیه فرستاد یکی خیاط و دیگری زرگر و اهل یمن کپیان را فقهای حوائج خود بیاموزانند تا آنکه بقال و قصاب چون غائب شوند دکان خود تسلیم کپی کنند تا دکان را نگهدارد و چنانچه باید و ماده کپی بچه کند از یکی تا دوازده و حکایت کنند که کپیان ابر زنان خود غیرت باشد چنانچه انسان او یکی از اهل صفا همین حکایت کنند که روزی از کناره کوهی بگذشتم کپی را دیدم خواب کرده و سر خود را در پهلو زن خود نهاده و در خواب رفته ناگاه کپی دیگر رسید و مقابل آن زن وا ایستاد شد کپی ماده سر شوهر را آهسته آهسته بر زمین نهاد و سوی آن کپی رفت و با همدیگر خواب کردند چنانچه مرد با زن کند و چون کپی از خواب بیدار شد زن خود را نزد خود ندید بجست تا زن را بدید چون نزدیک شد زن را بوی کرد و دانست که زنا کرده فریاد سخت کرد تا کپیان بسیار بروی جمع شدند و ایشان را خبر کرد بفعل زن پس کپیان آن زن را گور کندند و رجم کردند تا بمرد و خواص اجزای او اگر پیه انسان بیاویزند هر که ببیند با او دوستی کند و هر که دندان او بستاند و در چشم کشد سفیدی چشم ببرد و گوشت او سبب جذام

بخورد نافع بود و این از شیر دانسته شده جهت آنکه جذام علت شیر بود و شیر کپی خورد و به شود خون او



چون انسان بپاشاند
گنگ شود بحیثیتی که سخن
نکند مگر باشارت و بعضی
گویند هر که خون کپی بپاشاند
در چشم مردم قبیح گردد و پوست
او از زنجبیل گیرند و تخم زا
بدان ببندند گیاه آن
تخم از همه آفات
باشند ملخ و غیر آن ایمن گردد

کرگدن حیوانی در اندام فیل بود و خلقت او چون خلقت گاو نر باشد مگر آنکه آن گاو نر بزرگتر بود
و او را سم بود و خشمناک باشد و بر هر چه حمله کند بیابد و جمیع حیوانات از و بترسند و در هند بود و بر سر او
یک شاخ باشد میان سر پایین او سخت سطبر بود و در وا انتها باشد ران او سوی روی و سر او
سوی پشت بود و عجب آنکه کرگدن میان سم و شاخ جمع کرده و چند او ند سم را شاخ نبود مگر کرگدن را
و شمار کرگدن از جمیع حیوانات اندک بود و هفتصد سال زندگانی کند و انگیز شهوت او بعد از
پنجاه سال باشد و مدت آبستنی سه سال بود و اهل هند گویند کرگدن چون در زمینی بود در آن
بلاد چیزی از حیوان نماند و چون فیل را ببیند پس فیل آید و شکم او را بشاخ زند و بر هر دو پا نشسته خود با ایستد
و فیل را بر دارد تا بشاخ او بیاویزد و چون فیل در شاخ او آویخته گردد نخواهد که خود را از فیل خلاص کند و
ممکن نباشد پس بر زمین بیفتند و هر دو بمیرند و گویند که هیچ سلاح در کرگدن عمل نکند و هیچ چیز از حیوانات
مقاومت او نکند و فاخته را دوست دارد و زیر هر درختی که بران آشیانه فاخته بود بایستد و بنفس او آواز
فاخته خوش گردد و خاصیت اجزای او گویند بر شاخ کرگدن شعبه بود یعنی شاخی که کرگی آن مخالف است
مرکزی شاخ اصلی را و هر این شعبه را خاصیتها باشد و علامت آن شعبه آن باشد که در وی شکل سوار بود
و آن شعبه یافته نشود مگر نزد ملوک هند از خاصیت او آنکه هر بسته را بگشاید و اگر صاحب قولنج باشد دست
خود گیرد در حال بگشاید و اگر از آن شعبه چیزی بسایند و مصروع بیاشامد صرع او زایل شود و اگر صاحب
قولنج یا کشتنج یعنی باجسته اندام آنرا با خود بردارد به گردد ابن الخیر الاستر آبادی صاحب نزهه نامه حکایت ..

از پدر خود کرد گفت روزی قافله سوی غزنین میرفت و خود دران بودم ناگاه خبر آمد که در راه دزدان نشسته
کمین کنند قوم را اضطراب و پشیمانی پیدا شد و در میان ما مردی بود گفت ای قوم مترسید که شر
دزدان از شما دور کنم بشرط آنکه مرا از رای ایشان برید پس شخصی آنمرد را سوی موضع دزدان برد و دزدان
میان دره کوه فرود آمده بودند پس آنمرد چیزی از میان خود بیرون آورد و بخاک مالید
بمالیدن سخت خود را با ایشان نمود و آن خاک بر سر ایشان انداخت باد سخت می وزید خاک را
دران دره کوه برد و دزدان را از ایستادن منع کرد و هر که از ایشان ایستاده بود بیفتاد پس
سوی قافله آمد و گفت ای قوم بصحت و سلامت بروید پس ازان مقام درگذشتیم و سلامتی
یافتیم و چون بغزنین رسیدیم بزیارت شیخ علی ابن سینا رفتیم و آنمرد را نزدیک شیخ دیدیم و شیخ
را از حکایت آن مرد خبر کردم و شیخ فرمود نزدیک این مرد شاخ کرگدن بود و دران عجایب بسیار
بود و این مرد از دوستان است و از بلاد هند آمده و ما را چند هدیه آورده از آنجمله یک حقه
بود یعنی کره شاخ کرگدن و دسته کارد از استخوان شاخ کرگدن گیرند جهت آنکه خاصیت او از



و خاصیت او
آن بود که چون
آن کارد نزدیک
طعام یا شراب
زهرآلوده باشد
قوت زهر را
بشکند چشم
است کرگدن
اگر بر انسان
بیاویزند همه
درد ها زایل

شود و دیو و پری و مارها نزدیک او نشوند و اگر چشم چپ بندند یا خصی را ازان کنند و از پوست
وی سپر گیرند که هیچ سلاح در وی عمل نکند کلب سگ حیوانیست بسیار با منفعت و
مشقت کشد و او را با مردم بسیار الفت باشد و وفا کند و همیشه گرسنگی و بیداری دارد

و باندک رعایت خدمت بسیار کند و ملازمت و بیداری و دفع دزدان جاحظ گوید از زیرکی
سگ آن بود که چون سوی جماعت آهوان او را ارسال کنند ماده را بگذارد و نر را تابع شود و
اگرچه نر آهو دوا و سخت بود از ماده جهت آنکه سگ دانسته که نر آهو را زود سست کرا از ترس بول پیدا
شود و او را طاقت از رفتن و خود لاحق شود و اما ماده آهو چون او را از ترس بول پیدا شود و بیندازد
جهت آنکه مخرج بول او فراخ است پس دوا د سنگین نبود و این چیزها از سگ بارها دانسته شده
و از عجایب او آن بود که روز برف بیرون آید و روی زمین همه برف پوشیده بود و با او صیاد مجرب
باشد البته آن صیاد جای شکار نشناسد با وجود عقل و تجربه پس سگ همین و بسیار میگردد
تا بر جای شکار بایستد و با نفاس تند به بخار شکم خود آنچه ملاقی اوست از برف خانه شکار
بگدازد تا او را گیرد و این سخت غامض بود و اگر سگ شکاری ماهر بود بداند و چون ابر برف را
ببارد سگ از آن مشقت بیند و چون ابر را بیند فریاد کند جهت آنکه یاد آن مشقت میکند
و مثل گویند لایضر السحاب نباح الکلب یعنی فریاد سگ ابر را زیان نکند و از آنک قال
الفرزدق شعر و قد نبح الکلب السحاب دونها و هما مه یغشی نظرة المتامل و چون شب بر مردم
فریاد کند از فریاد باز نیاید مگر آنکه بنشیند و چون او را نشسته رها کنند گویا خیال کرد او ظاهر شده هم
خوا رگردانیدهم و سگ را در تابستان شبه دیوانگی پیدا شود مزاج او گرم و خشک بود و تابستان
آن را زیاده کند پس گرمی بر او غالب شود و این مرض پیدا شود پس آب دهن او زهر قاتل شود و که
علاج آن سخت بود و علامت این آن بود که پیوسته زبان بیرون کند و چشمهای او سرخ بود و سر
در پیش افگنده بود و گردن کج کرده و دمها را در میان پایها گرفته خائف بود و مائل رود و پیوسته زهر
ساعت بر وی آید و حزین بود و هرچه بیند قصد آن کند و اگر دیوار را بود و اگر درخت و اگر حیوان و حمله
او را ابنلاح نبود در صورت او نحوجت بود و سگان از وی گریزند اگر این سگ والعیاذ بالله کسی را
بگزد علاج آن صعب بود و همچون سگ بانگ کند و در بول او شبیه باشد بصورت کلاب و در آب و چون
نگاه کند صورت خود را چون صورت سگ بیند آب نخورد تا از تشنگی هلاک شود و از عجایب این سگ
بلیناس گوید کلبی مکلوب اشتر را بگزید راکب نیز مکلوب شد و گویند که چون سگ بیمار شود خوشه های
گندم بخورد و بیماری زایل شود و چون بانگ در از گوش شنود سرش بدرد آید و اگر سگ سفید بار زد و بانگ
کند و کسی را حنا بر دست بود و رنگ حنا را قوت بود و در سفاد کردن بسته گردد لهذا آنکه سگ لنج
باشد از غایت حرارت و یبوست در حلیل او بهم شود و ... پدید آید و اگر کسی خنثی سگی اندازند آن

سنگ آن سنگ را بگیرد و بیندازد و اگر آن سنگ را در شراب اندازند هر که از آن شراب بخورد عربده کند و
اگر آنرا در کبوترخان نهند حمام جمله پراگنده شوند گویند در اصفهان شخصی شخصی را بکشت و در چاه انداخت
و سر چاه بگرفت و مقتول را سگی بود آن بدید هر روز بیامدی و خاک از سر چاه دور کردی و هر گاه که قاتل را
دیدی در روی او بانگ کردی چون اینحالت متکرر شد سر چاه باز کردند کشته را از آنجا بیرون آوردند
و ببانگ سگ در روی آن شخص استدلال کردند که قاتل اوست آخر او را بگرفتند و عذاب کردند معترف شد
بعد از آنکه مدتی برآمده بود و گویند که شخصی را سگی بود آن شخص خواست که در آبی رود آن سگ پای
او بدندان میگرفت و رها نمیکرد مرد در خشم شد و سگ را بشمشیر بزد و هلاک کرد و در آب انداخت نهنگی
در زیر آب بود سر را بیرون کرد و سگ را بگرفت مرد دانست که سگ در آب نهنگ را میدید از برای
آن رها نمیکرد اما خواص اجزا یه اگر چشمهای سگ سیاه در زیر دیوار موضعی دفن کنند آن موضع
خراب شود و هر که با خود دارد سگان بروی بانگ نکنند ناب او را در گردن سگ گزنده آویزند هر دم را
نگزد و اگر بر کودکی بندند دندان او آسانی برآید و اگر صاحب یرقان بندند نافع بود و جدا و اگر کسی
با خود دارد که در خواب سخن گوید آن از وی برود و کسیکه آن با خود دارد سگ با او بانگ نکند و ناب سگ
دیوانه که کسی گزیده بود و اگر در پاره پوست بندند و با خود دارند از نحص کلب کلب ایمن باشند زبان سگ
سیاه اگر در موزه کسی دوزند سگ بروی بانگ نکند و دزدان این فعل کنند مراره او اگر در چشم کشند
نافع بود و از برای ظلمت کبد او اگر بریان کنند و بخورند نافع بود و غصه کلب کلب را شحم سگ جرد و برحنا نمیر
طلا کنند تحلیل کند خصوصا که صلق بود مخ او همین فعل کند بلیناس گوید چون مکلوب آب بخورد پای
راست سگ بوی ده تا بخورد و پس از آن آب میاشامد باذن الله تعالی قضیب او اگر خشک
کنند و بر ران مرد بندند و فارغ بسیار تواند کرد موی سگ سیاه اگر بر مصروع بندند نافع بود و بول سگ



ثالیل را قطع کند و شیخ الرئیس گوید فراد که در
سگ بود و در بینی از بند و لعاب قولنج دهند
در حال بگشاید لبن سگ با شراب انگبین
کسی اگر بچه در شکم مرده باشد بخورد بچه بیندازد
زبل سگ دوائی عجیب است اجون را سهل
بود و از برای صاحب ... و اگر زنان آبستن سگ سیاه بخورد ... بچه پیدا ... شود
... او را ... گوید ... قوت و قهر و صاحب ... غضب غالب ... او ...

صادق و خوی بغایت تنگ دارد و هیچ ستانس نشود و صورت او خوب بود با لوان و پلنگ
عدوی عظیم است حیوانات را از هیچ نترسد و از لشکر بسیار نگریزد و در حالت جوع و شبع هیچ حیوان
از وی نجهد بخلاف شیر که چون سیر بود تعرض نرساند و حرارت مهرهٔ او بغایت ضعیف است باندک چیزی
که بر پشت او زنند شکسته شود و چون شیر بخورد و چون بیدار شود خرخره سخت کند چنانکه حیوانی که نزدیک



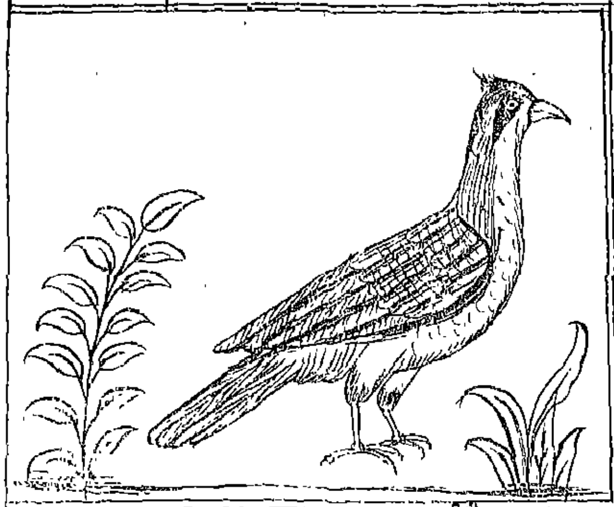
او باشند بگریزند زیرا که دانست
که قصد صید دارد و گویند که
بوی دهن او خوش باشد
بخلاف بوی دهن شیر و
اگر کسی بخراشد موش
خاک بران افشانند
جراحت متعفن شود و انکسر
هلاک شود و از براسی اصمعی در محافظت پلنگ زده کوشید و بغایت دور زیر سقف او را
نخسپانند و گربگان را حاضر دارند و چون بیمار شود موش بخورد و بیماری از و برود و میان پلنگ
و افعی صداقت بود و چون پلنگ بچه کند افعی گرداگرد او چون طوقی کرد و اما خواص اجزائیه
گویند جملهٔ اجزای او سم قاتل باشد اگر سر او در مکانی دفن کنند موش بسیار آنجا جمع شوند اگر مرارهٔ او
اکتحال کنند در روشنی چشم بیفزاید و مانع نزول آب بود و شحم او اگر کسی بخورد هم از آن با دانگی روغن بلسان
بخورد زهر افاعی بر وی کار نکند شحم او گداخته بر جراحات کهن نهند چرک از آن دور کند و با صلاح آورد
عظم او بر کودکان ببندند از برای دفع سعال نافع بود و اگر پوست پلنگ مطرح سازند و صاحب
بواسیر بر آن نشیند نافع بود جدا اگر کسی پارهٔ از آن با خود دارد در چشم مردم مهیب بود یامور
حیوانیست وحشی نفور او را دو قرن بود چون دو منشار و بیشتر احوال او چون بقر الوحش بود و او
آن دجلها بود و در میان اشجار رود و بازی کند و باشد که قرنهای او بشاخ درخت متشبث شود
و نتواند خلاص دادن بانگ کند مردم بانگ او بشنوند بدانند که در افتاده است بروند و او را
صید کنند اما خواص اجزائیه لحم او را اگر با نبیذ بپزند و بکودک دهند تا بخورند بلادت از و
زایل شود و جلد او را اگر مطرح سازند صاحب بواسیر بر آنجا نشیند بواسیر ببرد و کعب او را اگر
تا جسد بر ساق بندد از رفتن دیر خسته شود والله تعالی اعلم بالصواب



النوع السادس الطیور

باری تعالی این نوع را مخصوص کرده است بخفت بدن و نقصان اعضای بسیار که دیگر حیوانات را باشد و چون ضعف بر وی غالب بود و مقاومت نتوانستی کردن آلت گریز دادیا بسبب آن بعضی اعدا سلامت یابد آنکه این آلت چنان اقتضا کرد که جثه سبک بود اگر جثه ثقیل بودی طیران سبک نبودی پس غرض حاصل نشد زیرا که طیران بطی برشتی چیزی زیادت نپذیرد و از جمله عجایب طیران طیر است در هوا زیرا که طیر ثقیل از هواست و فرو نمی افتد بواسطه سفینه فرو نمیشود و الی هذا اشار بقوله عز و جل الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله حکمت الهی اقتضا چنان کرد که جثه او خفیف بود تا طیران تواند کرد اعضای بسیار را ساقط کرد که دیگر حیوانات را بود چون گوش و دندان و مثانه و حیزات ظهر و پوست و سطبر و صوف و شعر و مکان اسنان منقار آفرید و بدل معده حوصله و بدل گوش تا بعضی و بدل صوف و شعر پر و بر بنا قیاس بدل هر عضوی سبکتر و بعضی اعضا را بکلی اسقاط کرد و اگر کسی جثه مرغ تامل کند بنسبت بمقدم او با موخر او همچنان باید که نسبت همین باشد از بهر آنکه هر مرغ که رقبه او دراز بود پایش نیز دراز بود و هر مرغ که گردن او کوتاه بود پایهای او نیز کوتاه بود و اگر ذنب او را ببرند در پریدن در بسر افتد چون سفینه که دم او سبک بود و جاحظ گوید هر طیر که پریدن او تیز بود ضعیف المشی بود چون زرزور و خطاف و عصفور و حمام اگر ایشان را پای نباشد یا ببرند نتوانند پریدن چون آدمی که اگر دست و پا ببرند و یا نباشد نتواند دویدن و هر حیوان که گوشش او بارز بود بیضه کند و هر حیوان که گوش او بارز بود او را ولادت و رضاع بود و از طیور بعضی آنست که او را الوان عجیب بود چون طاوس که لون او مختلف است و دوستی او متفق و چون سفا که لونی رایق دارد سبز بود یا سرخ یا زرد یا سفید بود و بعضی آنست که خلق او عجیب بود چون کبوتر و بعضی آنست که آواز او عجیب بود و مطرب چون بلبل و قمری و بعضی آنست که ترکیب اعضای او عجیب بود چون ... و لطف ... آنست که صنعت او عجیب بود چون ...

قنبره و تنوط و مانند بعضی را یاد کنیم با خاصیتی که در ایشان هست مرتب بر حروف معجم ان شاء الله تعالی



ابو براقش مرغی بود خوبصورت و نکولون و گردن او دراز بود و پایهای او دراز و در حجم لقلق بود و منقارش سرخ بود و دراز و هر زمانی برنگی بود باری سرخ و باری زرد و باری سبز و باری ازرق و شاعر گوید مصرع کابی براقش کل لون لونه یتخیل و برلون این مرغ در روم جامه بافند آنرا ابوقلمون گویند هر زمانی دیگر بود

ابو هرون مرغیست بغایت آواز خوش دارد تا غایتی که هیچ مغنی را لطافت آواز او نبود و همه شب تا صبح بانگ کند و مرغان جمله بروی جمع شوند و آواز شنوند و عاشق چون آواز بشنود هیچ گذر نتواند کردن و بر جای بماند بنشیند و آواز آن مرغ بشنود



زورا او را بط گویند سیاحت دوست دارد و چون فرخ او از بیضه بیرون آید در حال در آب رود و سیاحت کند و از خاصیت او آنست که ابط تنها بیضه خود را حضانت نکند و باید که نه بود یا یازده زیاده از آن قبول نکند چون ماده بیضها را حضانت کند نر ایستاده بود و حراست کند و یکطرفة العین غایب نشود و فرخ ان روز نوزدهم از بیضه بیرون آید و اگر نیاید تمام ماه بماند و گویند در جوف سنگی باشد اگر آنرا بسایند و بخورد مبطون دهند نافع از بهر اطلاق اما خواص اجزایه دماغ او را ازیانج کنند و بجوشانند پس صافی کنند و صاحب بواسیر دهند نافع بود و اگر بصاحب وجع ارحام دهند و بریق آنرا بیاشامد نافع بود و زبان او سلسل البول را نافع بود و مراره او در روغن بنفشه



کنند و سعوط سازند از برای شقیقه دران متحرک از رأیت الم بود و شحم او نافع بود از برای شقاعت عقب
که از سرما بود شیخ الرئیس گوید لحم وطاجه صورت را صافی کند و در قوت باه بیفزاید شحم او زنگ را صاف کند ذرق او
با نمک با آب تلخ بیاشامند بریق از برای وجع مثانه نافع بود و جناح حیب او مرجانب راست
صاحب تب ربع ببندند تب را ببرد نافع بود از برای اوجاع جمله اعضا استخوان او را بسوزانند
در جراحات فضول بر آکنند نافع بود بیضه او اگر بخورند در قوت باه بیفزاید و ورق او را خشک کنند
و بیشتر فی الماء صاحب السعال الیابس بخورند نفع یابد باز این مرغ از همه جوارح متکبرتر باشد
بد خوتر از بلاد ترکستان آرند و گویند باز بجز ماده نبود و نر آن از نوعی دیگر باشد یا غیر آن باز
درین نوع نر بیافریده است و از برای این سبب اشکال ایشان مختلف بود و بحسب صور ایشان
و خوبترین باز آن باشد که بیاض بروی غالب باشد فربه و نیکو صورت دلیر و خوشخوی بود اما
باز اشهب جای دیگر نیابند الا بارمینیه و ارض خزر و ارضی که بدان نزدیک بود و زمین ترک
و در اخبار هارون رشید آورده اند که یکروز بازی اشهب را رها کردند باز در هوا رفت و ناپدید شد
ازوی ناامید شدند بعد از زمانی از هوا فرو افتاد و چیزی متشبث شده بشکل ماهی آنرا رشید
گفت تا دانشمندان را حاضر کردند و پرسید که شما را معلوم هست که در هوا سکان باشند مقاتل گفت
از جد تو عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کنند که هوا معمور است بخلقی بسیار از آن خلق به
شکل حیات حیوانی صاحب پر او را باز اشهب صید بود رشید تا طشت بیرون آوردند دران
طشت حیوانی بود بدان صفت که بگفت تا مقاتل را جائزه دادند باز آشیانه نسازد الا بر درختی

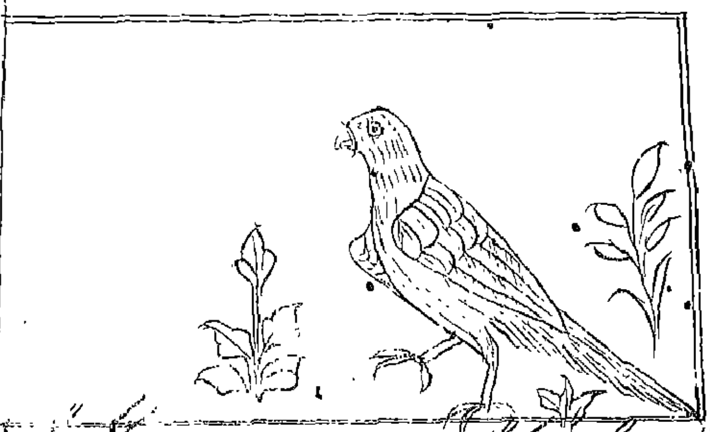


که شاخهای آن نیک متشبک باشد
و آشیانه را سقف سازد تا دفع باران
از بچگان کند و حشیشی هست که آنرا
هزار گویند در آشیانه نهند دفع
عدو را و چون بیمار شود گوشت گنجشک
بخورد و بیماری ازو زایل شود و چون در زمین
پیر بود گوشت موش بخورد زود نیکو برآید اما خواص اجزاء هر که مراره او اکتحال کند از نزول
آب مانع افتد چون آثار آن ببینند و آثار او آنست که پاسی بیند که پیش چشم او می پرد

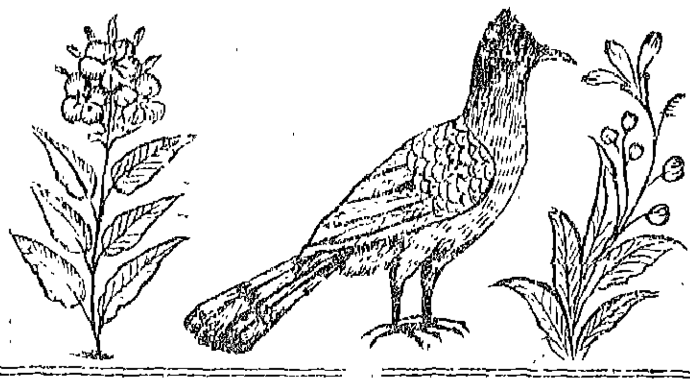
یا دخانی عظیم و اگر یک حبه از آن در بینی صاحب لقوه اندازند نافع بود و زهره باز سفید و بیاض عین و نزول آب و ظلمت دیده را نیز نافع است چون در چشم کشند و شیخ الرئیس گوید مرارات جمله جوارح از برای ظلمت چشم نافع بود و مخلب او را اگر بر درخت آویزند از ضرر مرغان سالم ماند و ماده عظم او بر عضو سوخته بپراگنند نیکو شود **باشق** مرغی صورتست کوچکتر از همه جوارح بود و بچشم و صید او گنجشک بود و هر مرغی که در حجم گنجشک باشد و فاخته را نیز صید کند و دماغ او نافع بود از برای خفقان سودا و چون نیم درهم از آن با در نجویه بیاشامند



ببغا او را بپارسی طوطی گویند مرغی نیکو صورت و خوب رنگ بود سرخ و زرد و سبز و سفید بود اما اکثر سبز بود و منقار غلیظ بود و زبان پهن اینچه بشنود بار گوید بخیر مرغی درست لیکن معنی آن نداند و کیفیت تعلیم او چنان بود که در قفص او آئینه بنهند و کسی از پس این آئینه با او سخن گوید طوطی صورت خود را در آئینه ببیند پندارد که آن سخن طوطی میگوید از وی بیاموزد از عجائب طوطی آنست که هرگز آب نخورد و اگر بخورد هلاک شود اما خواص اجزا اینکه زبان او هر که بخورد فصیح شود و هر که مراره او بخورد زبانش ثقیل شود و خون او را خشک کنند و بسایند و میان دو کس بپاشند خصومت میان ایشان پدید آید و رق او را با آب غوره بیامیزند و بدان اکتحال کنند نافع بود از برای رمد و ظلمت چشم و صورت طوطی اینست که بر صفحه تحریر یافت والله اعلم بالصواب **بلبل** او را بپارسی هزار داستان گویند مرغیست کوچک سریع الحرکت و فصیح اللسان و کثیر الالحان با وا دلبستانها سازد



و او را در زبان گل شغبی و وجدی عظیم بود و گویند که گل را دوست دارد و چون بیند که کسی گل را از درخت می چیند فریاد کند و یک زمان از آب صبر نتواند کرد البته زیرا که مزاج او گرم بود هر ساعت به تبرید و به طبیب محتاج باشد از این سبب هر ساعت در آب غوطه خورد و چون به روز باد بود از آشیانه



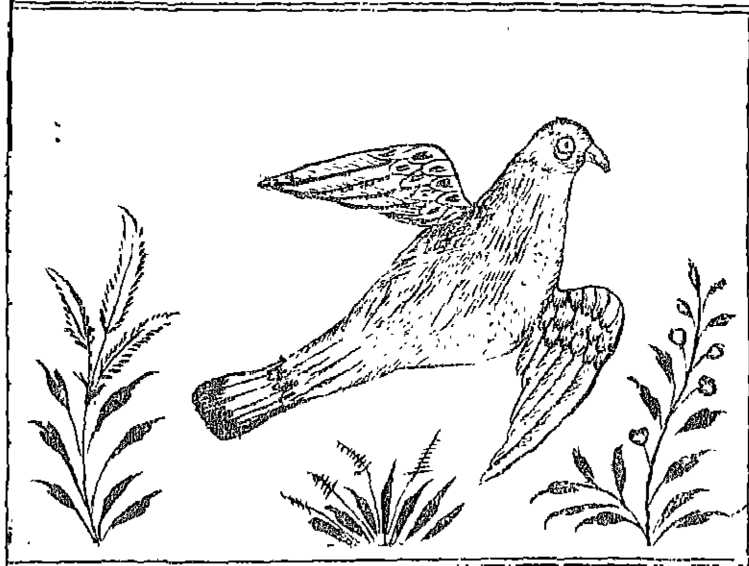
بیرون نیاید دانند که باد او را ببرد از
عجیب خواص او آنست که در خانه
و قفس مزاوجت نکند الا در
بساتین لحم او اگر با جسم سرطان
در پوست بز کوهی دوزند هر که
بر بازو بندد سحر بروی غالب
نشود و با دام که با او باشد

بوم او را بپارسی کوف گویند مرغی معروفست بروز بیرون نیاید بواسطه ضعف بصر
و حدت دوست دارد و پیوسته در خرابها باشد و مردم او را شوم شمرند تا غایتی که بد فال
گیرند و حیات و افاعی از بانگ بگریزند و میان او و غراب خصومت باشد و بوم
بروز ذلیل بود از برای ضعف بصره و اما بشب هیچ از مرغان او را غلبه نتوانند کرد
زیرا که مرغان بشب چنان باشند که بوم در روز و مرغان چون او را بروز بینند بر وی
جمع شوند اما خواص اجزائه دماغ او را اگر در چشم کشند نافع بود از برای ظلمت چشم و اگر
با روغن بنفسج بیامیزند و در منخر چکانند از جانب درد شقیقه در حال ساکن شود
و گویند یک چشم او خواب



و یکی بیدار سر هر دو را در آب
باید انداخت آنکه راست شود از
برای نوم باشد و آنکه طافی
از برای بیداری اگر راست بیدا
زیر بالین کسی نهند بیدار
نشود و طافی را در زیر انگشتری
نهند نخسپد و اگر چشمهای او
با مشک بیامیزند بوی آن بمشام هر که رسد او را دوست گیرد و دل بریان
کرده صاحب لقوه با شراب بخورد نافع بود و جهت امراره او را اگر بر با دیچه با بوط بیامیزند
و بصاحب خصاصت بپاشند و بر مذاکیر صاحب خصاصت را منفعت کند و اگر بر با دیچه طرف

بیا میزند و بصاحب بول فراش دهند نافع بود گنبد او سم قاتل ست اگر بکسی
دهند قولنج آورد و آنرا هیچ دوا نبود و لحم او با عشیان آورد و گوشت او را خشک کنند در طعام
بکسی دهند میان ایشان خصومت پدید آید خون او را چون تازه بود اگر بروی صاحب لقوه
بدان طلا کنند لقوه را ببرد و قابضه او را خشک کنند و در جوز د کسی دهند قولنج عسر آورد
نعوذ بالله منه استخوان او در مجلس شرابخوارگان در آتش نهند با هم عربده کنند
تدرج آنرا بپارسی تذرو گویند آوازی خوش دارد و آشیان در میان بساتین



بسازد و گویند که چون هوا
صافی بود و هبوب شمال
باشد فربه شود و چون هبوب
جنوب بود لاغر شود و چون
وقت بیضه بود شبه دائره
بسازد از خاک نرم و بیضه را
در میان آن نهند تا از شر
آفات نبود و فرخ او مثل
فرخ دجاج بود و چون از بیضه بیرون آید در حال دانه چیند و گویند که چون زلزله خواهد بود و بساعتی
پیش از آن تذروان جمع شوند و بانگ کنند و همچنان در اجام نیز چنان کنند بعد از ان
بزمانی اندک زلزله شود و نعوذ بالله منه **تنوط** مرغیست آنرا بپارسی کبتو خوانند از عجایب حال او
آنست که لیف جمع کند از پوست درخت و از ان قفه سازد و ان قفه را حبلی سازد و بدان حبل از



درخت در آویزد و قفه چندان بود که او را و بیضه را
محتمل بود و آنکه دران قفه بیضه را حضانت کند تا بچه بیرون
آورد اما خواص اجزا اگر او را بکاره و از شبه فرخ و خون
او را بکسی دهند که درستی عربده کنند از وی ببرود و بعد
از ان عربده نکند مراره او با شکر بکودک دهند خوش
شود و نزد مردم عزیزتر شود استخوان او را وقتی که قمر زاید النور بود برکودک بندند محبوب گردد نزد مردم و اگر
کسی بیمار القا بود و بندد صورته بخاصة الافعی او را دابه افعی خوانند مرغیست از مرغان باد چون بیضه نهد افعی

بیاید و بیضهٔ او را بخورد و بیضهٔ خود بجای او بنهد و بیضه او ماند چون مرغ بیاید پندارد که بیضه بیضهٔ اوست او را حضانت کند چون
بچه بیرون آید خلاف شکل او در پدید آرد بگریزد و پیوسته افعی با این مرغ این حیلت کند **حباری** آنرا بپارسی جرز گویند
مرغی خوبست لیکن بلاهت بروی غالب بود چون بیضهٔ مرغی دیگر بیند بیضهٔ خود را رها کند و بحضانت دیگری مشغول شود
در امثال گویند کل شی یحب ولده حتی الحباری و اگر ورق او بر مرغان افتد پرهای ایشان بهم بر ملتصق شود نتوانند
پریدن و از برای همین گویند الحبارا سلاحه سلحه و چون قصد او کند با صقر مقاومت کند تا آنکه فرصت یابد و ورق بر
صقر اندازد و چون ورق حباری بر صقر افتد پرهای او شکسته شود



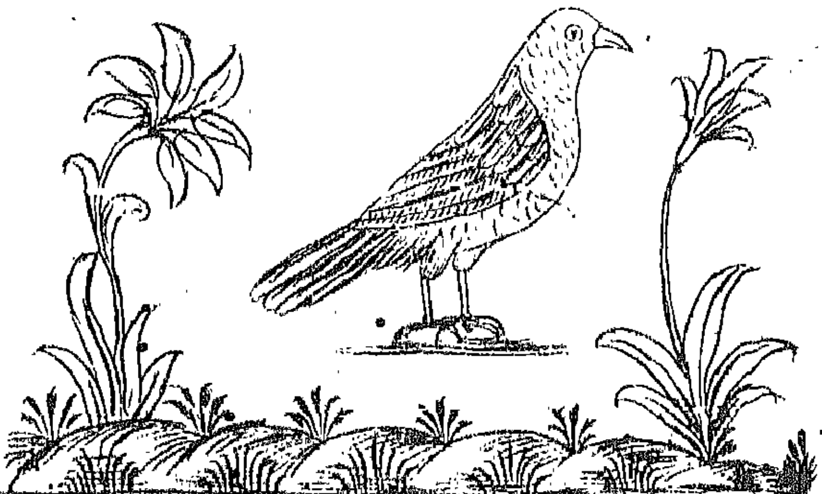
و هیچ نتواند پریدن حباری بر وی جمع شوند پرهایش بر کنند و همچنین
با همه مرغان خصومت کند و با ایشان این فعل کند اما خواص
اجزایه گویند که اندرون قانصه او خشک کنند و با نمک اندرانند
بسایند و نان سوخته اجزا مساوی بدان اکتحال کنند بیاض دیده زایل کند شحم او خشک کنند با سنبل و قرط
اجزای متساوی بصاحب اسهال دهند شکم را حبس کند شیخ الرئیس گوید بیضه حباری خضاب نیک است و آنرا تجربه
باید کرد و بحفظ صفت سفینه تا معلوم شود که چگونه استعمال باید کردن ورق او از برای قوانی نافع بود **حداه**
او را بپارسی زغن گویند مرغی خسیس است بیشتر مرغان از وی غلبه کنند گویند که یکسال نر یکسال ماده و گویند که غراب با او معادات کند
و بیضهٔ خود بیارد و بجای بیضهٔ زغن نهد و بیضهٔ زغن را بخورد و زغن پندارد که بیضه از آن اوست حضانت آن کند چون
بچه بیرون آید غراب بود زغن نر را از آن عجب آید مرغان را آرد و فرخ را بدیشان عرضه کند و زغن ماده را زنند تا هلاک شود و
اگر زغن بیمار شود و شیر از پیر خود بخورد و سلامت یابد و اگر چیزی سرخ بیند پندارد که گوشت است بر بایدش صاحب لفلاحه گوید



عقاب و حداه مستبدل شوند و باشد که حداه عقاب شود اما خواص
اجزایه اگر مراره او را خشک کنند و بسایند و در سله هوا افشانند هر حیه که
از آن بروی افتد هلاک شود و اگر عقرب کسی را لدغ کند از آن مراره
مسحوق در چشم کشد در آن چشم که از جانب ملدوغ بود الم زایل شود
راست در راست چپ در چپ مخ او را با آب کراث و عسل
بجوشانند و بدان کس دهند که او را بواسیر بود و یا اسهال نافع بود و حداه سر او را اگر بیاشامند نافع بود و از
برای دفع زهرهای قتال عظیم او را بسوزانند و رماد آن بر جراحات خبیث افشانند باصلاح
آید و اگر بسایند و ضماد سازند تا سبل را که صلب بود نفع دهد **حمام**
آنرا بپارسی کبوتر گویند و او ذکاوت و علم دارد از مسافات بعید و هوا نفع دهد و به انه

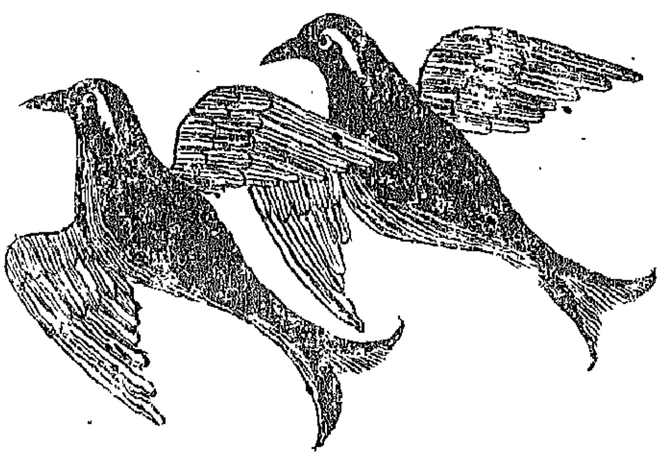
خود بود و از زکای او آنست که علامات بلد خود شناسد چون او را از مکانی دور ارسال کنند قصد بالا کند
پنهان بر بالای آورد که کسی بسیار رود و دور تا آنکه نگاه کند چیزی از علامات بلد خود ببیند و قصد آن کند و
بازگشت بالای فرود آید و باشد که سحاب مانع افتد میان او و میان بلد او یا به بلادی دور افتد یا چیزی از جوارح
صید بیش کند و ملاعبت میان نر و ماده همچنان باشد که میان زن و مرد از قبله و معانقه و تغنج و زبیر ابن الشقی
گوید هر چه میان مرد و زن بود میان نر و ماده کبوتر دیدم تا عجایبی که الا زوج خود را تمکین نمیداد و همچون
زنان عفیفه و دیدم که از سیر نر ممتنع باشند چون زن مومنه و دیدم که مطیع زوج نمی‌شد الا به بد شدید و دیدم
که هر چند زوج او را طلب کردی رام نمی‌شد و نری را دیدم که او را دو ماده بود با هر دو حصانت میکرد و
ماده را دیدم که با هر دو یکی جمع می‌شدند چون زنان بستری و چهار بیضه نهادند تا بچه از آن حاصل
نشد و از عجایب کبوتران است که چون ماده بیضه خواهد کرد نر از آن خبردار و چوبهای خشک و گرد کنند
و آشیانه سازد و جهد از تن خود بیضه مستقر کند تا بیضه در آنجا بماند و از آن بیرون نشود و آنکه نر و ماده هر دو
بیضه را حصانت میکنند پس از آنکه آشیانه را نشو کرده باشند و در اخبار نا نها تقسیم بود تا را بچه ایشان گیرد
و حصانت ماده بیشتر کند و چون ماده چیزی بجای او نشینند تا حرارت از بیضه فنا نشود و چون
ماده قضای حاجت کرد و طلب غذا کند بجای خود آید و چون فرخ بیرون آید نر یکی را زقه دهد و ماده دیگرا
و ساعات زق بیشتر بود و اول او حلق فرخ نفخ کند تا راه غذا گشاده شود و آنکه داند که حوصله فرخ
احتمال غذای صلب نکند او را لعاب زقه دهد چندانکه داند که مجاری غذا گشوده شد آنگه
او را چیزی نرم زقه دهد چون نشو کرد آن اصل دیوار و خیرات تا حوصله فرخ را با غمت حاصل آید آنکه سبب
او را زقه دهد و گویند که اگر کسی خواهد که او را حمام بود با الوان عجیب
چنانکه سر یا سر و دم سفید و طوق آن بود که از کرباس حمام سازد و بدان لون
و نیز در میان کبوتران نشسته تا نظر ایشان بدان افتد در وقت سفاد و فرخ
بدان لون در وجود آید و حمام چون رنجور شود حبه رنجور بود رنجوری از وی برود و حمام
له او را الیامه گویند اطراف قضیب بجز و بیخ از وی زایل شود و از عجایب حمام یکی آنست که فرخ قبل
از نهوض فرق کند میان نسر و عقاب چون نسر را بیند نترسد و چون عقاب را بیند بترسد و اگر
شاهین را بیند هم قتال دیده باشد همچنانکه شاة از فیل و جاموس و اشتر هیچ نترسد و چون گرگ را
بیند بترسد جاحظ گوید حمام از همه جوارح بهتر باشد لیکن چون جوارح را بیند خوف بر وی غالب شود
بتمامت گردد همچنانکه در از گوسفند چون شیر را بیند و گوسفند چون گرگ را بیند و موش چون گربه را بیند

اما خواص اجزاء او آنست که چشم کبوتر بچه را از خود غایب شود و سرمه کبوتر سفید نافع باشد از برای غشاوه
و ظلمت عین چون در چشم کشند و هم کبوتر آنرا زائل کند و بر عضو بهشتنج طلا کنند نافع بود.
چون فرخ کبوتر را اگر بر جراحت نهند نافع بود و آنرا زود باصلاح آورد و اگر بر موضع صدیق یا خنجر
نهند و اگر بر موضع ضرب با سقوط رقه بود یا نهند زائل کند و اگر در چشم کشند شبکوری زائل کند
لحم او مداومت بر اکل آن ذکا آورد و بلاهت ببرد و استخوان او بر جراحتی نهند که فاسد شده باشد
باصلاح آید و رق او اگر حب الطلق احتمال کند وضع او بسهولت بود و اگر بر گوشت مرده افشانند
آنرا از جسد جدا گیرد و اگر آنرا با زر فارسی طلا کنند نافع بود جدا و رق حمام احمر عسر البول را ریگ شاید و اگر
در دار و سه حقنه اندازند در حال دفع قولنج کند پای او اگر با عسل کبیر السبیل احتقان کند مسانه
یا سائیده بروغن چوب زیبا بیامیزند و بر برص طلا کنند لون آن زائل کند جدا



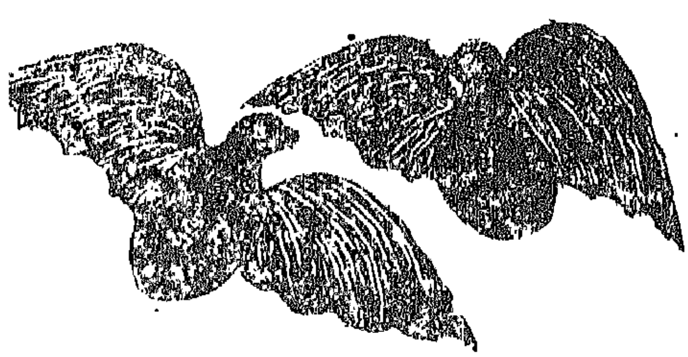
خطاف مرغی است که با ربیع گردد و آنرا ابابیل سنسی بالوایه گویند و انواع او بسیار است چون سامه و زرد و
و عنبرها این نوع از شهر دمشق بگرم سیر روند و آنجا باشند که بهار باشد در اول بهار آشیانه
و بیضه نهند تا هوا گرم شود فراخ او قوی شده باشد و پیوسته حال او چنین باشد و در هر
بلادی او را آشیانه باشد چون عزم آن بلاد کند باشیانه خود رود و چون خواهد که آشیانه
سازد موی را با گلین بیامیزد و بر روی دیوار اساس آشیانه نماید و آشیانه را از خاک آغشته
بموی سازد تا اجزای آن بهم یکدیگر بانند و قوی باشند مانند گلین حکمت و این چنین عمل جهت آن بود که
آشیانه خود را میان تنگ و فانسه خانه سازد و پس چیزی بیان آن عمل کند که همه کس بیان بود و ا

عجب آنکه بعضی آشیانه سازد و بر هیئت تا شکل گرد و بعضی شکلهای دیگر سازد و اگر در روز نو تمام
سازد بیفتد و چون خواهد که آشیانه سازد پرستگان یاری دهند تا بمعاونت همه یکروز تمام
کنند و چون از عمل فارغ شود در دهن خود آب آرد تا هموار کند اندرون آشیانه و از درختی ز گل
کنند و در آشیانه سداب نهند جهت دفع مارها و کیکها و غیرها و از مشهور است که آشیانه
پرستک را در آب حل کنند و آب را صاف کنند و زنی که در درد زادن بود او را بیاشامانند آسان زاید
خواص اجزای او دماغ را با روغن خلط کنند و بر بمالند در سر پیس
پدید نیاید چشم او را در پاره کرباس بندند و بر بیمار بندند هم که بران خواب
کند بسیار باشد دل او را خشک کنند و در چیزی از نبیذ هم نهند
و آنرا بیاشامند باه را یاری دهد یاری بزرگ و این بلیناس
در کتاب خواص گفته گوشت او دیده را تیز گرداند چون او را بزن
بیاشامانند سهو نسیان زایل شود و چنان شود که آنچه را هر در را شنود یاد گیرد او
دل را بدان هم کنند پخته سازد و از چیز پاک کنند



خفاش بپارسی شب پرک خوانند مرغی مشهور بود و روشنایی نبیند و او
نزاید باشد شعاع آفتاب او را چشمان سازد و بیرون نپرد مگر میان تاریکی و
روشنایی چنانکه میان شام و غلس و میان صبح تا اسفار یعنی در روشنایی بروز هم پوشیده باشد
بود و بر او پر نبود و لیکن پر و بال که آن مانند پوست است بهم گویند

الله علیه وسلم بنا سوال کردند که شب‌پرک را انبیا آفریدند در زمانی که دعوی نبوت کرد چنین پیدا [illegible] که
شب‌پرک خلقت مرغ تمام دارد که مراورا گوش و دندان و تن بود و بزاید و بچه را شیر دهد پس
عیسی علیه السلام از این مرغ گرفت چنانچه خدای تعالی در کلام مجید خبر دهد و اذ تخلق
من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی پس این مرغ نگارکش [illegible] و بانبات آن کند
و بسیار بود که بچه خود را بدهن گیرد و در پرواز و شیر دهد و انار بر درخت خورد و پوست را میان نشانه کند و چون
در جای او برگ چنار را گسترند از آن بگریزد گویند چون شب‌پرک را از درخت در دهی بسیار و زیر
بیخ آن ده را بگذارند و بجای دیگر نقل کنند خواص او چنین است سر او در برج کبوتر بیاویزند
کبوتران بآن برج الفت گیرند و از آن جا نشوند و اگر سر او را زیر سر انسان نهند البته خواب نکند
شیخ رئیس میفرماید دماغ او اگر در چشم کشند از آمدن آب در چشم نفع کند و خاکستر او و پیه او را [illegible]
کنند و اگر بر پستان بیاویزند شهوت جماع برانگیزد و خون او در چشم سرمه کنند شب کوری
زائل کند و اگر موی بغل و زهار را بکنند و خون این مرغ بمالند موی بر آن هرگز نروید سرگین او
در چشم سرمه کنند تا بینائی چشم را دهد و سفیدی آن زائل کند و اگر سرگین او در سوراخ مورچه اندازند
مورچه از آن بگریزند و اگر سرگین او را با آب و نمک و نیز [illegible] بیامیزند و در زائل
کردن موی استعمال کنند تا زمانی دراز موی نروید و اگر همچنین چند بار
کنند البته موی باز نروید



دراج مرغی معروف مبارک بالاپشته بود و بسیار بزاید و آواز او [illegible] و آن
باشد که گویند بالشکر تدوم النعم یعنی از آواز او مفهوم شده که [illegible] بالشکر نعمت باشد و
[illegible] نفس [illegible] صاحب [illegible] گوشت [illegible]

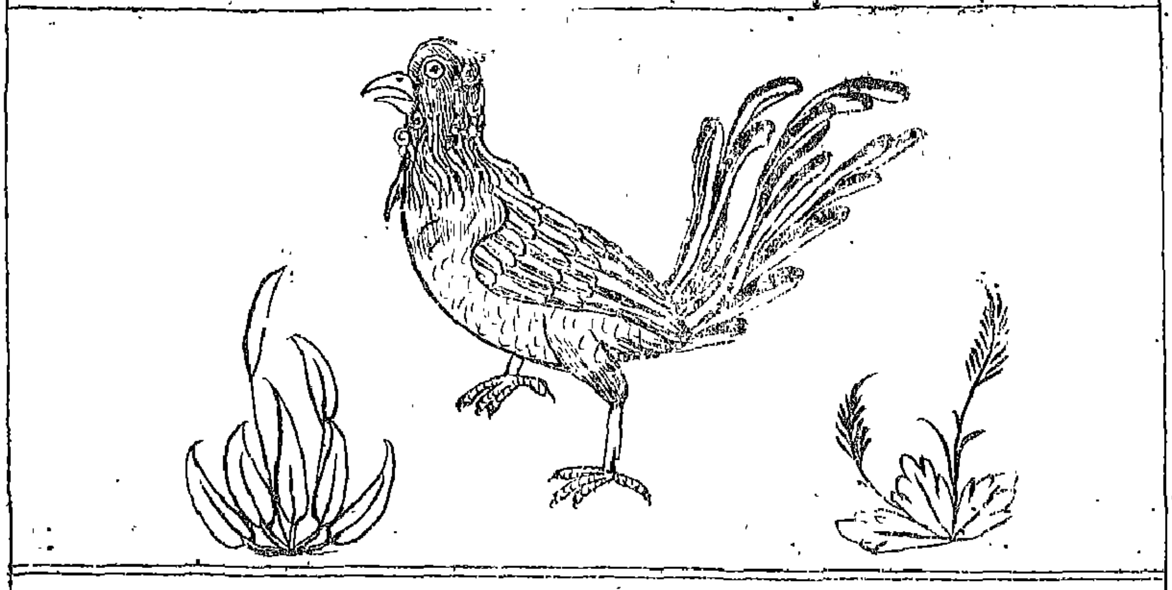
گردن

کرد و چون باد شمال وزد خوب حال شود جاحظ گوید دراج از آن مرغان است که در خانه البته جماع نکند بلکه جماع
او میان بساتین بود و ابو طالب الفتوحی حکایت کند که شخصی باز را سوی دراج رها کرد پس دراج خود را
در خارها انداخت که آنجا بود و از آن خارها دو اصل بزرگ در هر دو پای خود گرفت و خود را بر قفا انداخت
و بدان دو اصل خارا از باز خود را پنهان ساخت پس باز از دراج عاجز شد
شیخ رئیس میگوید گوشت دراج در دماغ و فهم بیفزاید و ماده نطفه را نیز افزون کند



دیک بپارسی خروس خوانند بیشترین مرغان است بشهوت و خود بطلوع صبح شده هر دو از عجایبهای او آنکه
ساعتهای شب و اندازهای اوقات بشناسد و آواز خود را بران قسمت کند و چون شب پانزده
ساعت بود و صوتهای خود را بران قسمت کند چنانکه قسمت کند در حالی که شب نه ساعت بود و قسمت
کردن ساعتها را بر حسب هر وقت بواسطه الهام از باری عز شانه بود روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
ان الله تعالی خلق دیکا تحت العرش جناحان له منشوران جاوزتا المشرق والمغرب فاذا کان آخر
الوقت نشر جناحه وخفق بهما وصرخ بالتسبیح یقول سبحان الملک القدوس یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده که بدرستی که خدای تعالی خروسی آفریده زیر عرش که مر او را دو بال بود اگر هر دو را
بگشاید از مشرق و مغرب بگذرد و چون آخر شب شود و بال خود را بگسترد و بجنباند با آواز فصیح تسبیح کند و
بگوید سبحان الملک القدوس هرگاه که او چنین کند خروسان زمین همه تسبیح گویند و او را جواب دهند و
فعل کنند مثل فعل او بالهای خود را بجنبانند و در بانگ شروع کنند گویند خروس
بانگ کننده صاحب لحیه سرخ و خداوند تاج کنگره با غیرت و ار باشد و سخاوت کند و رعایت

ماده بسیار کند و گویند هرگاه خروس بیدار کند پس از خواب برخیزد والبته با و تکلیفی خواب نبود و خروس
سفید شیر از و بگریزد و خروس جنگی بهتر از غیر بود و علامت خروس جنگی آن بود که عرف او
سرخ بود و گردن بسته و تنگ چشم و سینه پهن و پنجه و چنگال بلند آواز و خروس مرغ خانگی را
بر نفس خود ایثار کند و دانه بمنقار خود گیرد و سوی آن بیندازد گویند این فعل خروس در هنگام جوانی
و غلبه شهوت بود و چون پیر گردد این کار نکند و خروس مرغ خانگی را از دشمن نگهدارد و چون
دشمن قصد آن مرغ کند در موضع مامون او را حمایت کند و بر در خود ایستد و نگهبانی کند و گویند
خروس در جمیع عمر خود یک بار تخم نهد که آن را بیضة العقر خوانند و آن سخت کوچک بود و گویند مرد چون
خروس سفید افرق یعنی دو کونک کند و بال او [illegible]
و خانه بیابد که در آن خانه خروس افرق باشد خواص اجزای او عرف او چون [illegible]
کنند و بسایند و کودکی که در بستر کمیز کند از آن بیاشامد باز ایستد و عرف خروس [illegible]
خشک کنند و دیوانه را بدان دود کنند نفع کند و زهره خروس چون در چشم کشند [illegible]
و شبکوری را النفع کند و دیده را روشن سازد و بلیناس گفته که زهره خروس با [illegible]
بیاسایند و ناهار بخورند فراموشی ببرد و آنچه فراموش کرده باشد بیاد آرد و [illegible] بلیناس [illegible]
کرده زهره خروس [illegible] آوند [illegible] کنند و همیشه بدان [illegible] کنند [illegible] که سفیدی چشم [illegible]
خروس [illegible] زایل شود و اگر سواران را بر میان خود بندند و از ران [illegible]
[illegible] چشم کشند سفیدی چشم را نفع [illegible] روشن کند خون [illegible] خروس [illegible]
یعنی در وقت [illegible] کردن و خروس [illegible] روان شود و چون [illegible] میان آن [illegible]
[illegible] واقع شود و خون خروس [illegible] و بر آتش [illegible]
[illegible] گوشت خروس خشک کنند و با [illegible] اجزای [illegible]
بسایند و [illegible] و دانه [illegible] و از آن چیزی بخورد [illegible] که [illegible] و گویند
در شکم خروس [illegible] باشد [illegible] اگر آن
[illegible] دیوانه [illegible] و دیوانگی از و زایل شود
واگر ران [illegible] ست او افزون

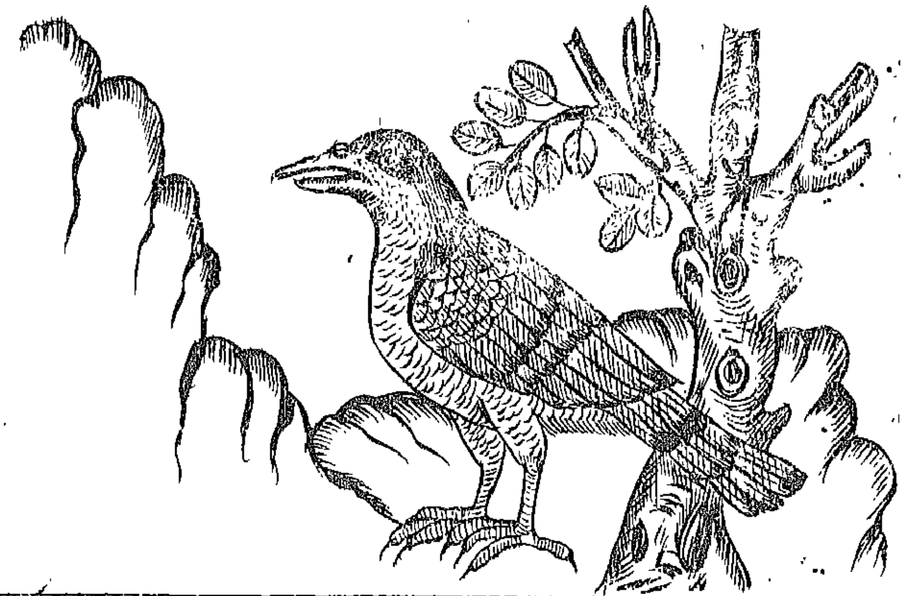


دجاج بتازی مرغ خانگی خوانند اطبا این مرغ بجهت آنکه چون مانند خروس گردد و در آواز دادن
و شباهت [illegible] مراین مرغ [illegible] حاصل شود مانند گوشت خروس و گاه بود که این مرغ خانه [illegible] را گویا
خروس و [illegible] آن [illegible] با دو چوب باده را خایه پدید آید لیکن از این خایه بچه حاصل نشود
و خوردن آن خوش نباشد و چون در پشت این مرغ از [illegible] خایها بسیار شود و بعد از آن خروس
بر آن سوار شود اگر بسیار بود که همه خایها نیک گردد و چون این مرغ بر خایها نشیند و آواز رعد بشنود
همه خایها فاسد شوند و چون با چوب [illegible] تا اثر [illegible] بیش بود و مرغ خانگی چون پیر گردد خایه اورا
مغز نباشد و از آن خایه بچه حاصل نشود بجهت آنکه بچه از سفیدی خایه متولد شود و مغز غذای بچه
بود و چون [illegible] شود خایه [illegible] چنانچه زنان [illegible] که [illegible] خواص اجزای او مرغ سفید را
با [illegible] و پیاز و یک کف گشنیز [illegible] و گوشت آن بخورند و خوردن
آن [illegible] قوت باه [illegible] اگر کسی بخوردن گوشت مرغ خانگی و کرفس مداومت کند
علت [illegible] مرغ خانگی اگر بمالند [illegible] از روی [illegible] شکافهای پای را که از
سردی عارض بود نفع کند [illegible] مرغ [illegible] چشم [illegible] آب از چشم منع کند بلیناس گوید
سنگدان این مرغ [illegible] کسی [illegible] بخورانند [illegible] سه عدد خایه را [illegible]
[illegible] از آفتاب [illegible] را بدان طلا کنند [illegible]
[illegible] باده [illegible] خایه را [illegible] میان [illegible]
[illegible] خایه مرغ خانگی چون [illegible] را

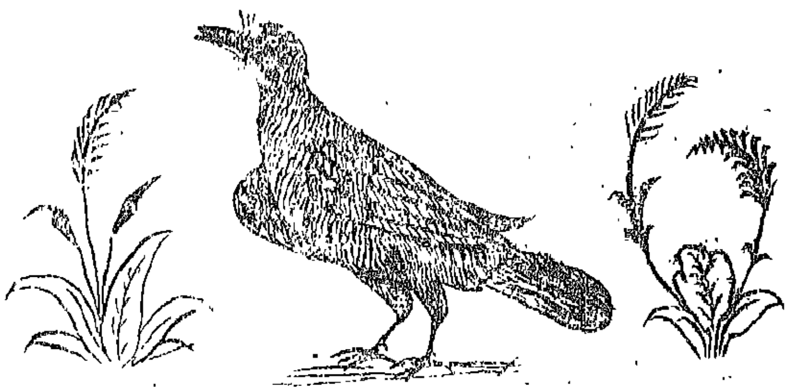
بدان طلا کنند درد آن ساکن شود سرگین این مرغ در سرمه که با بینند کرده
بیاشامند دفع قولنج کند و همچنین صاحب سنگ گرده را نفع کند بلیناس گوید
چون سرگین مرغ سیاه بر در قومی بپاشند از آن قوم جمعیت و اتفاق شود [illegible]



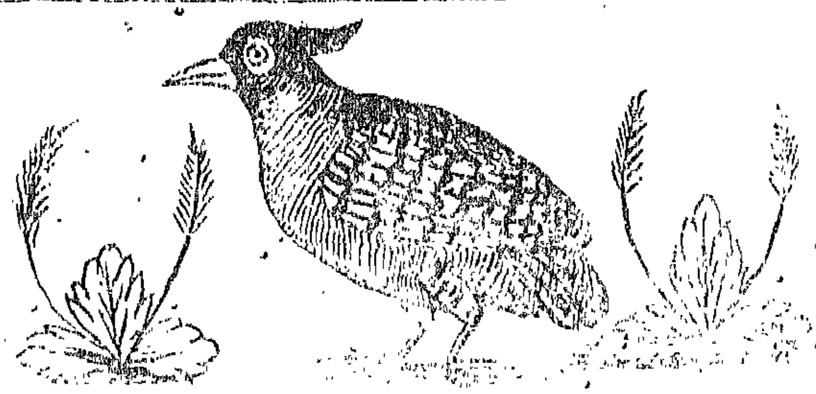
رخم بپارسی کرکس خوانند مانند نسر بود در خلقت جهت خایه خود کنارهای
کوه بلند و شکافهای سنگ خاره اختیار کند تا کسی بدان نرسد و چون زمان خایه
نهادن شود بسوی زمین هند رود و سنگی آرد که آنرا ابو طاقون خوانند و آن سنگ
مدور مانند مهره بود و چون بجنبانند در شکم آن سنگ دیگر بجنبد پس این سنگ بیارد و بران بنشیند
پی در خایه نهند و این مرغ همیشه گرسنه بود جهت آنکه طعمه او از مردار کشته بود و نیز از پس
حاجیان پرواز کند جهت تا چهار پایان بمیرند و بیابد و نیز تابع گوسفند شود در زمان آبستن تا بچه بزند
بیابد زهره او در گوشش چکانند کری زایل کند و چون در چشم کشد سپیدی چشم دور کند و چون بر صاحب
درد چشم بیاویزند به گردد و اگر صاحب تب ربع بیاشامد تب او زایل شود و چون پر و مغز بسایند
قوری را بدان بسایند و رمالی که نزد سلطان بود نزد او مقبول گردد بلیناس آورده استخوانی که
در بال راست او بود بسوزانند و بسایند و انسان را تجربه سائیده که مرد و زن را دوست دارد و
استخوان بال چپ او همچنین بود در دشمنی سرگین او بسایند و زنان را به ارو بچه
که در شکم بود بیندازد



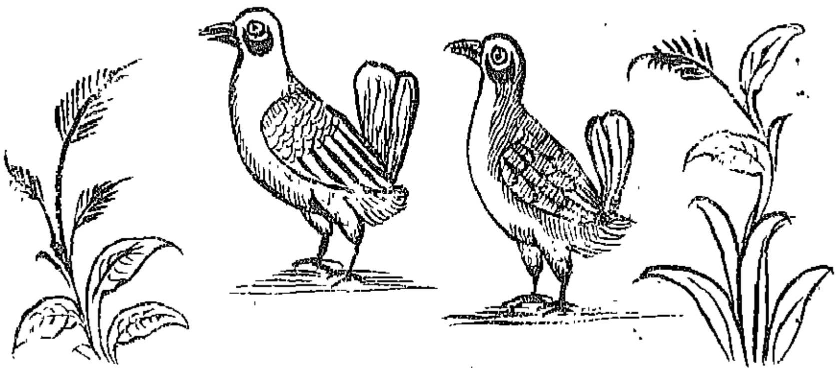
زاغ مرغی بود معروف سیاه بزرگ باشد و مر او را عرب غراب البین گویند زندگانی او هزار سال بود و میان او و بوم عداوت بود و زاغ بر قومی اگر دو جاحظ گوید جمیع گونها مرغ بچه خود را بپرانند چون بزرگ شود و از انشناسند مگر زاغ و پر زاغ را بسوزانند و بسایند و بر موضعی که خواهند که موی بروید بمالند موی بران موضع بروید خاصیت اجزای او گویند چشم زاغ و بوم اگر میان دو کس دود کنند میان ایشان عداوت واقع شود که علاج پذیر نباشد دل او خشک کنند و با آب تر سازند و کسی که خواهد در تابستان سفر کند آن را بیاشامد هرگز تشنه نشود جهت آنکه زاغ در تموز آب نخورد و بعضی مردم گویند اگر دل او را با خود گیرند تشنه نشوند و اگر زهره زاغ و خروس با عسل بیامیزند و در چشم کشند تاریکی چشم را زائل کند و باز نگردد و اگر موی را بدان بمالند سخت سیاه گردد گوشت زاغ و حوصله او را خشک کنند و بسایند و با عسل بیامیزند و صاحب بهق از آن سه روز بخورد هر روزی سه قیراط بهق از او زائل شود و هر که میان دو چشم خود مانند مگس بیند که پرواز کند آن نیز برود و آن مقدمه دویدن آب چشم بود نعوذ بالله منه بلیناس حکیم گوید چون پیه زاغ را با روغن گل بیامیزند و بر اندام بمالند و بر سلطان روند که حاجت ایشان قضا شود و چون او خشک کنند و بر ناصور بپاشند زود نیک گردد و خایه او با سیر را بدان بمالند زائل شود و اگر انسان را در سپند بخور انند بار باشا سیدن نبیند نگردد و سرگین او با سیر زمطول بمالند نفع روشن کنند و اگر حلق صاحب سرفه را بدان مرهم کنند به گردد و سرفه زائل شود و صورت زاغ است که بر صفحه مصور است



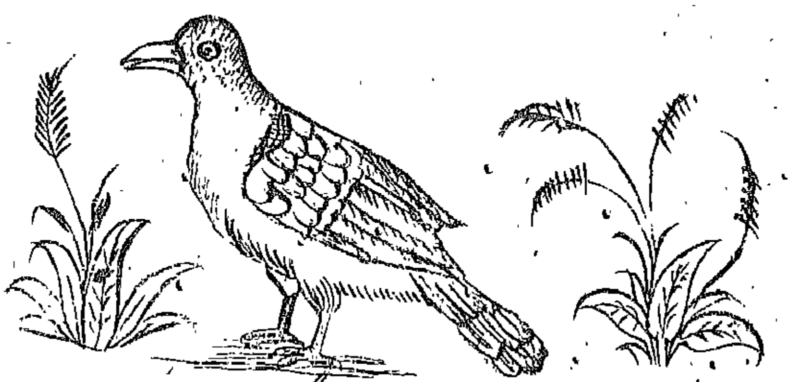
زور مرغی بود که بسیار سی سار خوانند تابع بهار و خوش هوا بود و از هند سوی
بلاد عراق نقل کند و بسیار این مرغ در دریاها تابع شود و موجهای آنرا سوی
ساحل برد و مردمان ساحل آنرا جمع کنند و بجای چوب آنرا بسوزند بقراط حکیم گوید
از بهای سار چیزی بگیرند و زعفران بالند و در بینیهای ایشان رها کنند و چون
باز بگردد و چند روز بیمار شده اند پس بسته شود و سنگی زرد آرد جهت معالجت ایشان
آن سنگ را بگیرند و در آب کنند و صاحب یرقان از آن بیاشامد در حال شفا یابد
باذن الله تعالی گوشت او بخورند در روشنائی دیده افزون کند گوشت او خشک
کنند و بسایند و صاحب درد گلو بر نار را خورد بگشاید و خاکستر آن بر پیشانی بمالند نفع روشن کند



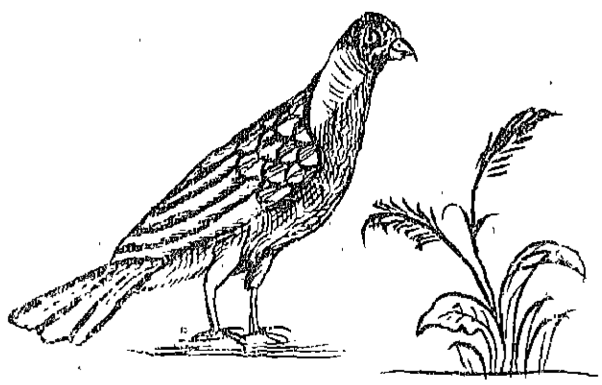
[illegible]



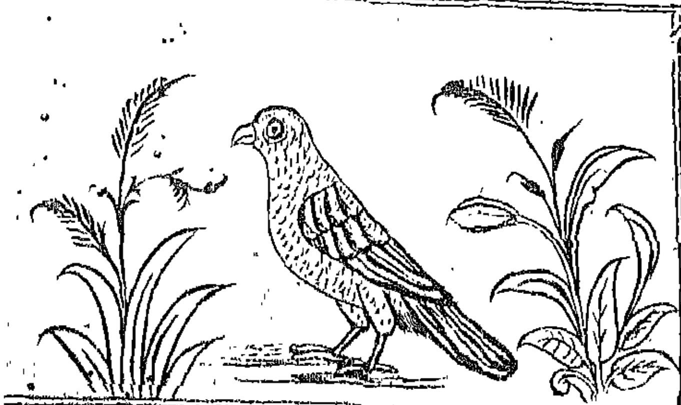
سمانی مرغی بود که پارسی سمانه گویند و نیز اهل عرب سلوی خوانند و آن
مرغی بود که حق سبحانه و تعالی بر بنی اسرائیل در تیه میفرستاد و از عجایب شان او
آنکه همیشه خاموش بود در زمستان و چون بهار مقابل شود فریاد کند از اول شب تا آنکه
صباح روشن شود و بار خود و زهر قاتل او را زیان ندارد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب
و هذه صورته



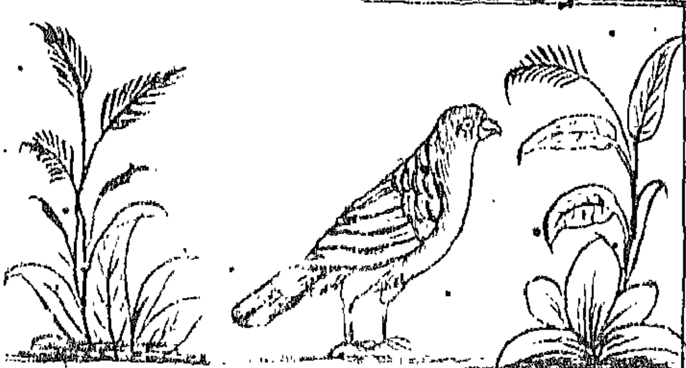
سنقر مرغیست از جوارح طیر در جسم شاهین بود ولیکن پایهای او
غلیظ باشد و ساق او بیشتر ساق کودکی و بلاد ترک باشد نشیمن او در بلاد
سیبر و سمر باشد گویند که چون او را به چین ارسال کنند از بالای صید برود



وگرد بر گرد وی پرد بر شکل دائره آید و اول دائره باریک شود و صید در میان
دائره بماند که هیچ نتواند رفتن و اگر خواهد
هزار مرغ بود از آن دائره بیرون
نتواند رفتن آنکه مرغان از محیط دائره دور
شوند و قصد مرکز کنند و خارج از بالا قصد
ایشان نکنند و نزدیک زمین میشود
تا آنکه بزمین متصل شوند آنگه بازداران آن



مرغان جمله بدست گیرند و هیچ قوت نشود شاهین مرغیست مشهور از جوارح طیر و عدو کبوتر باشد و چون
کبوتر شاهین را ببیند ضعیف شود و نتواند
پرید و چنان شود که در از گوشت شیر را ببیند
ضعیف شود و گوسفندان گرگ را و موش
گربه را و کبوتر از شاهین بهتر پرد لیکن و چون
شاهین [illegible] کشته سر از [illegible] او را کشد
و پشت او را ضرب دهد منقار شاهین بر



پشت او کار کند [illegible] و آنکه سنگی [illegible] اکند و گوشت را از بالا در اندازد تا بر آن سنگ
آید و شکسته شود [illegible] آید [illegible] و چون [illegible] شود [illegible] از وی [illegible]
حیوانیست کوچک [illegible] [illegible] [illegible] آن را [illegible]
خوانند بکبوتر [illegible] رنگ ماند و [illegible] او [illegible] آنست که [illegible] اول

مزاوجت نکند و اگر نر هلاک شود ماده با هیچ نر دیگر مزاوجت نکند اما خواص اجزای او گرم است و را با شراب بیامیزند و در گوش



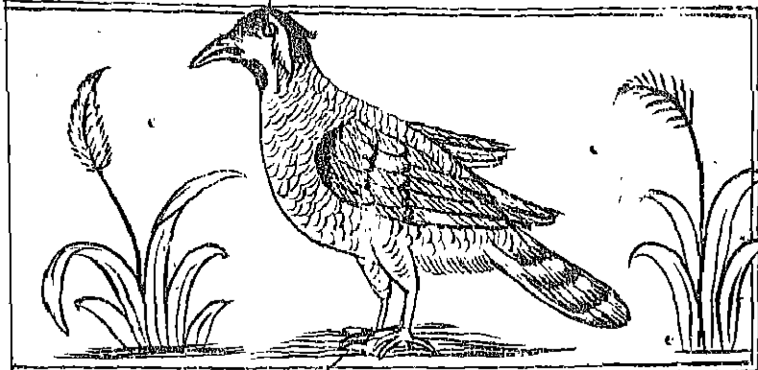
چکانند طرش را زایل کند و اگر بدان اکتحال کنند سود دارد و جراحات و شکوک را بپر و [illegible] او بپوشانند و با روغن گل بیامیزند و بدان بخور کنند ترک گیرد [illegible] اوجاع رحم را نافع بود شقراق مرغیست

از ابیاری ها کاسکینه لون او سبز بود منقار سرخ باشد که زرد بود و بعد و شکل بود و از آن بسیار بخورد و باقی را هلاک



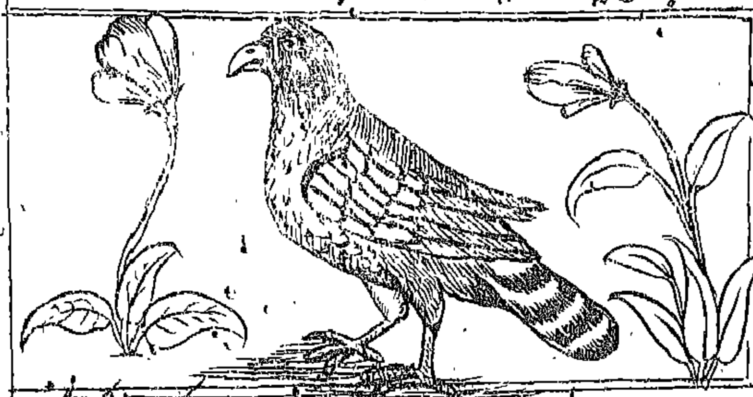
کند صفا فر غلیست که هیچ آسوده نشود و بشب تا صبح بانگ کند گویند که ترسد که آسمان بروی افتد و خود دگیرد و سرنگون شود و از فریاد کردن باز نماند تا آنکه روشنائی

صبح ظاهر شود گویند که این مرغ می ترسد که آسمان بر خود بیفتد والله تعالی اعلم بالصحة و صورتش اینست



صقر مرغ شکاری معروف بود که بیاری چرغ خوانند و شکار این مرغ عجیب تر از مرغان شکاری بود و چون دو چرغ را آهو یا بر گاو وحشی رها کنند یکی بر سر آن شکار

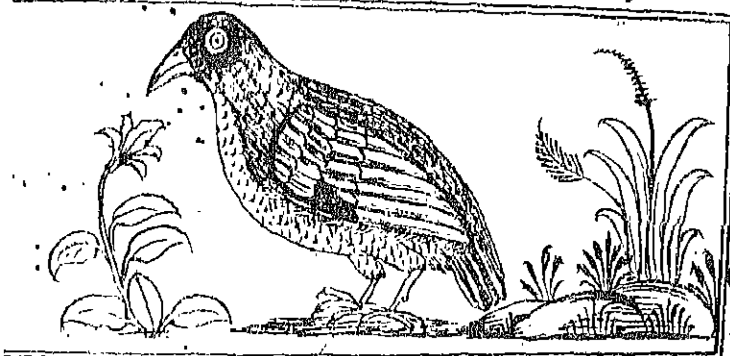
فرود آید و ببال خود هر دو چشم شکار زند بسی بال بزند و دیگری فرود آید همچنین کنند تا شکار را از رفتن باز



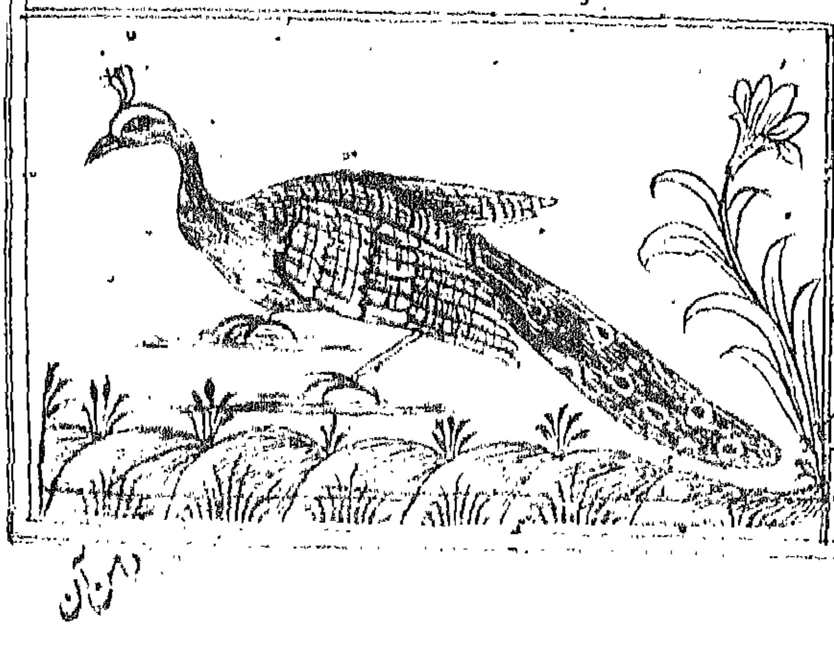
دارد تا آنکه صیاد برسد و شکار را بگیرد و از عجایب آنکه چرغ با کوچکی تن خود بر بزرگی غالب شود و حال آنکه تن کرگی سیر بود و این بواسطه دلیری بود که حق سبحانه و تعالی در ذات چرغ

آفریده که بدان شجاعت بر بزرگی غالب شود طائر البحر مرغ دریا بود و همیشه در دریا پرواز کند و خشکی نمی بیند

ومرا او را آشیانه نباشد بحریان خبر دهند که این مرغ نمی افتد مگر وقتی که بسیار زمر خایه خود در آشیانه از کف دریا که در آن
خایه نهد و غیر این وقت در هوا پرواز کند و همیشه در پرواز بود تا آنکه بمیرد و زن و مرد در هوا جماع کنند و خایه او بنفس خود

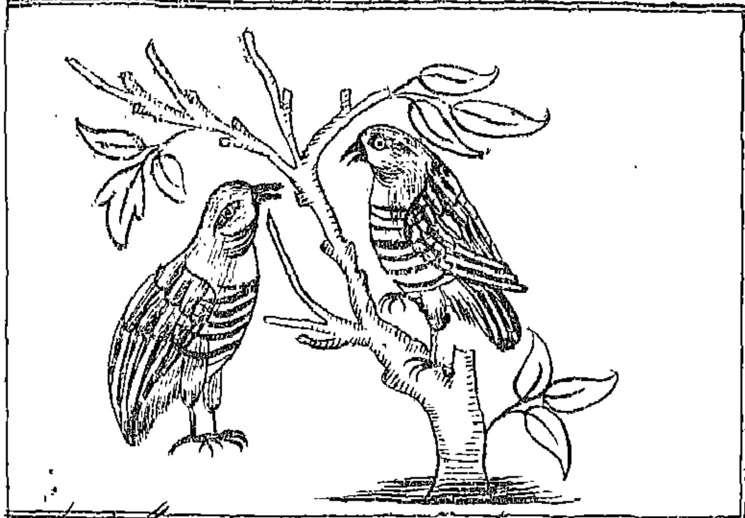


بشکافد در زمانی که مدت آخر شود و چون
بچه او بر پرواز قادر شود مانند مادر و پدر شود
طاوس مرغی معروف است و نیکو
ترین مرغان بود از روی جمال و حسن
دانم بهترین ایشان بود از روی لون و
مرغدار است در خلقت این مرغ حکمت عجیبه و در اختلاف رنگهای او در نگاشت پرهای او حکمت و عبرت بود در بیان هر
پر دایره زر باشد که آمیخته بکبودی و سبزی و غیر این از رنگهای که ملایمت بعضی مر بعضی را تا ترکیب آن زیاده حسن و رونق
پدید آید بدرستی که زر را بسرخی یا بزردی یا بسفیدی نهند خوش نماید چنانچه بکبودی و سبزی و سرمائی خوش نمی نماید
ای خداوند عبرت ببین بسوی قدرت صانع که چگونه در یک خایه این نقشهای عجیبه و رنگهای مختلفه بیافریده و دیگر آنکه
تولد زر در ریگ بود و جهت زینت و زیور صلاحیت نمی باشد مگر بعد از آنکه کارگران بسیار و صنعتگران رنگکاران رنگ بر آن
عمل کنند پس چگونه سبحانه و تعالی در آن خایه چنان صیقی آفریده که از آن رنگها پدید آید فسبحانه ما اعظم شأنه و اوسع قدرته و اظهر برهانه
گویند عمر طاوس بیست و پنج سال بود و درین مدت بالوان بسیار لون گیرد و در خریف یعنی خزان پر خود در اندازد
و چون درخت را کسوت برگ پدید آید طاوس پرها را بپوشد و شیخ رئیس گفته هر که خواهد که چیزی بگیرد که صنعت آن بدشمن او
نشود پس باید که در جای خود طاوس گیرد اما خواص اجزای او مغز استخوان او با سداب و عسل ترکنند و صاحب قولنج و دردهای
معده بیاشامد نافع بود و هر که خون تازه او بیاشامد دیوانه شود زهره او صاحب اسهال با سکنجبین در آب گرم مقدار یک دانگ
بنوشد نافع بود و پیه او تشنگی زبان بردارد و گوشت پیه او بپزند و خوردن آن بیاشامند خناق و ذات الجنب را نافع

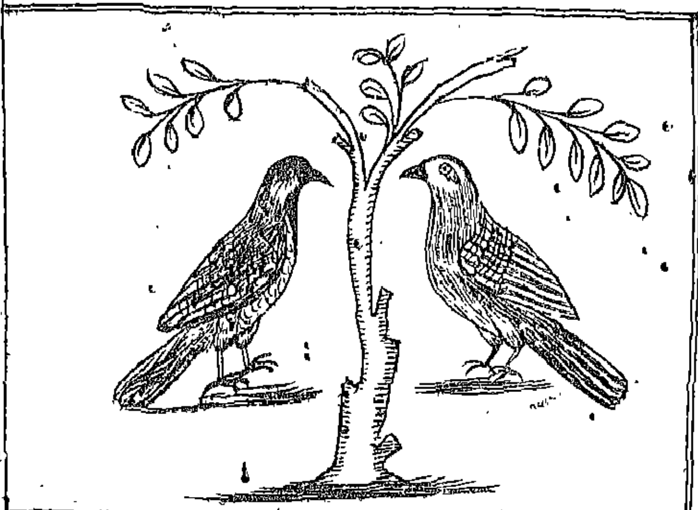


بود و گوشت او قوت باه بیفزاید
و درد زانو را نافع بود و پیه او بر عضو
یعنی سردی زده بمالند اصلاح
کند استخوان او هر که با خود گیرد از
چشم بد ایمن گردد و چنگال او بر آن
زنی که درد زاده بود و بندند در
حال بزاید و چنین بود اگر شب

و این آن [illegible] طیهوج مرغی معروف باشد که بپارسی تیهو خوانند گوشت او هر که بخورد فربه شود و در

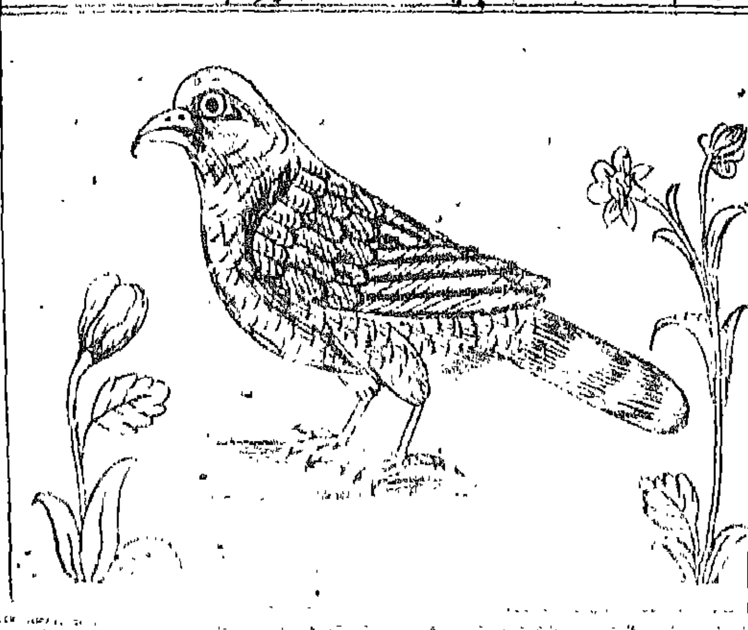


قوت باه بیفزاید عصفور
بپارسی گنجشک خوانند گویند این مرغ بر دو
نوع بود یک نوع را بهائم الطیر خوانند
و این بود مرغان بوند که دانه چینند و نوع
دوم را سباع الطیر خوانند و این مرغان
باشند که گوشت خورند و گنجشک مانند هر دو
نوع باشد جهت آنکه دانه چینند و شکار نیز کنند
و گنجشک آشیانه خود را نگیرد مگر در معموری از زیر بامهای مردم جهت آنکه بترسد از مرغان شکاری نباشد مگر در خانه که
در آن خانه مردم باشند و اگر شهری از مردم خالی شود و مردم انتقال بشهر دیگر کنند گنجشکها نیز بروند و چون اهل شهر باز
گردند گنجشکها نیز باز آیند و میان گنجشک و مار دشمنی بود و چون مار قصد آشیانه گنجشک بکند جهت خوردن بچه‌های او
پس گنجشکها فریاد کنند و هر گنجشک که آواز آن بشنود سوی آن بیاید و بآن فریاد کنند و بسیار بود که گنجشک فرصت
یابد که مار را بمنقار خود زخم کند و چون زخم کند سبب هلاک مار شود چرا که مورچه و مگس بر آن زخم جمع شوند پس مار بمیرد و گنجشک
دشمن خر نیز باشد جهت آنکه چون خر فریاد کند خایه‌های گنجشک تباه شود پس گنجشک خر را بمنقار خود بزند و زخم کند تا بنشیند
و مگس بر آن زخم جمع شوند و چون گنجشک بیمار شود گوشت خر خورد به گردد و چیزی از حیوانات نمی باشد که جماع او از گنجشک
بسیار بود و جهت همین گویند که عمر گنجشک کوتاه بود و خواص اجزای او گوشت او قوت باه بیفزاید و باد را بشکند جهت آنکه



بسیار گرم بود خایه او هر که خورد شهوت باه را
تحریک کند خایه او در زیر ریگ دفن کنند تا
بوی پس بیرون آرند تا سوده بدان بمالند
گردد سرگین او در چشم سرمه کنند شب کوری را زائل کند
و اگر در بسیفد کنند و انثیان آنرا یا شاهد مانند مرد
بر زبان بفتد عقاب بپارسی اله خوانند از
شمار مرغان شکاری بود و شکار مرغ و سباع
کوچک کند مانند خرگوش و روباه و از هر حیوان جگر خورد جهت آنکه جگر او را از بیماری نفع کند گویند در بعض اوقات منقار
این مرغ دراز شود پس از شکار کردن عاجز شود و سبب هلاک او شود و صاحب الفلاحه گوید عقاب و زغن هر دو میگردند

عقاب زغن میگیرد بود و زغن عقاب میگیرد و الله اعلم بالصحة جاحظ گوید مر چنگال عقاب را خاصیت باشد در بریدن گوشت
پس برگ بید گون بهشتید و آنچه با این زر بسرین بود و ثیم سازد تا بسیاران دو ده وشش و همیشه تابع
لشکرها باشد جهت آنکه طمع او در گوشت کشتگان بود و نخجیرگیران گویند که عقاب شکار الهی ترساند بلکه خود بر منظر کام بلند
نشینند و چون ببینند که چیزی از سباع شکار می کند بسوی آن پرد و اگر شد بود آن سباع شکار می عقاب باشد
برهه بیند قصد آن نباشد مگر آنکه نفس خود را از و خلاص کند و شکاری را برای عقاب رها کند و گویند عقاب
چون پیر گردد پرهای او را تربیت کنند و چون روشنائی چشم او از پیری تاریک گردد قوت او بر آن شود
سوی هوا پرواز کند و بسیار بالا رود تا آنکه پر او از حرارت آفتاب بسوزد پس فرود آید و در چشمه آب فرو رود
چند بار و از آن چشمه بیرون آید توانا شده جوان که ضعف پیری از و بر طرف شده باشد و این مرغ را عمر دراز
باشد و بسیار سال جوان ماند و بسیار بود که صیاح در عراق باشد و شناسگاه در یمن بود و عرب گوید فلان
اجرب من فرخ العقاب یعنی فلان تجربه او بیش است از بچه عقاب و این جهت آن باشد که بچه عقاب و مرغان
شکاری آشیانه ایشان بر کره بود و گاه باشد که کوه هموار باشد نه چنین که اگر بچه بجنبد از سر کوه بپائین
افتد پس بچه این او را شناسد و با غایت کوچکی و قلت تجربه داند که راه صواب آنکه حرکت ترک کند
و اگر بچه از بیضهای مرغان اهلی مانند مرغ خانگی و حجل یعنی بست از کبک و قطا که کبوتر بود در آشیانه مرغان
وحشی نهند در حال خود را بجنبانند و از آن آشیانه بیفتند و عجبتر ازین آنکه این بچه پرواز نکنند تا آنکه شاخهای او
برابر شود و چون شاخهای پر برابر شود آغاز در پرواز کنند فسبحان من الهم کل مصالح نفسه و مفاسده خاصیت اجزائی گویند دماغ این
مرغ با آب ترب تازه تر کنند و صاحب ذات الجنب آن را ببیاشامد در حمام در حالی که گرم باشد نفع روشن
کند زهره او در چشم کشند تاریکی چشم را نافع بود و اگر بر پستان زنانی که شیر در پستان ایشان بسته



باشد بدان بمالند شیر روان گردد
و بگشاید و بسیار شود و خون او خشک
کنند و با هلیله زرد بسایند و بدان
سرمه کنند کوری که چشم را نفع کند و
پیروان چشم بمالند نیز نافع بود و بیضه او
... صاحب نقرس
... بمالند ...
[illegible]

مغز استخوان او با عسل و صبر بیامیزند و بر ناصور بگذارند دو بار یا سه بار نیک گردد عقعق مرغی بود
که بپارسی شمیرده خوانند در نفس این مرغ خیانت بود اشیای نفیسه را مانند زیور و جواهر دزدی
کند و در موضع دیگر اندازد و آشیانه نسازد مگر زیر چیزی که بیند یا زیر بام و برگ چنار آورد و گرد
آشیانه ها کنند تا شب پرک قصد خایه و بچهای او نکند و بسیار باشد که خایه را و بچهای او آشیانه را
فراموش کند خاصیت چشمهای او گویند دماغ او را با غالیه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه و فالج بچکانند
که عطسه کنند علت او زائل شود خون او در سایه خشک کنند و بگلاب بیامیزند و بیاشامیدن انسان بوی بدهند
بسیار گو شود و از گفتن نماند پیدا و بر جائی که خار یا استخوان یا پیکان بود بمالند باسانی بیرون
آید مغز استخوان او
بخورد کودک و هشیار فصیح
گردد و پر او بسوزانند و خاکستر آن
در سوراخ مورچه اندازند همه مورچها
از آن بگریزند و یکی از آن نمی ماند
مغز خایه او اگر بدان سرمه کشند



برناها را بعد از آنکه از حمام بیرون آیند سفیدی چشم را نافع بود و چون سه بار کشند بالکلیه برطرف سازد
باذن الله تبارک و تعالی عنقا مرغی بود که بپارسی سیمرغ خوانند از جمیع مرغان بزرگ بود بتن و خلقت
عظیم دارد فیل و گاومیش را برباید گویند سیمرغ در زمان قدیم میان مردمان بود و از جنایات او بحدی
رسید که روزی عروسی زیور پوشیده را بربود پس حنظله پیغمبر علیه السلام بر او دعا کرد پس خدا تعالی
او را بعضی جزیرهای بحر محیط زیر خط استوا برد و آنجا نهاد تا سوی آن مردم نرسند و در آن جزیره حیوانات
بسیار بود مانند فیل و کرگدن و گاومیش و ببر و ددها و عنقا شکار این حیوانات نکند جهت آنکه زیر طاعت او
باشند و چون چیزی شکار کند از آن چه باقی ماند برای حیواناتی که زیر فرمان باشند رها کند و شکار نکند مگر فیل را یا ماهی
بزرگ را یا اژدها را و چون از خوردن آن فارغ شود بسوی مکان خود پرواز کند و باقی را میان حیوانات
ترک کند و بخوردن ایشان خود نقصد کنند و نزد پریدن او شنیده شود از پر و بال او آوازی چون
سیلاب یا آواز درختان وقتیکه باد تند وزد و گویند عمر عنقا هزار و هفتصد سال بود و چون
پانصد سال بر او آید جفتی کند و چون وقت خایه نهادن شود در آن وقت ها درد سختی بیابد پس
مرد از آب بسیار در منقار خود آرد و جفت کند بدان آب تا خایه باسانی بیرون آید پس مدتی بر خایه بنشیند

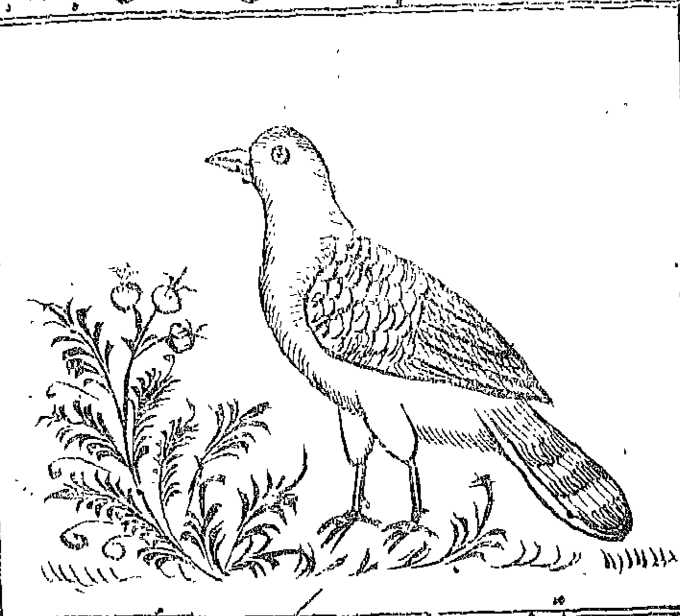
وزن تیر و دو شکار کند و چون صد و بیست و پنج سال بگذرد بچه از خایه بیرون آید و چون بچه بزرگ شود اگر
ماده بود پس عنقار ماده چوبهای بسیار فراهم آرد و نر منقار خود بر منقار ماده بکوبد تا آتش ازان بجهد و درزند



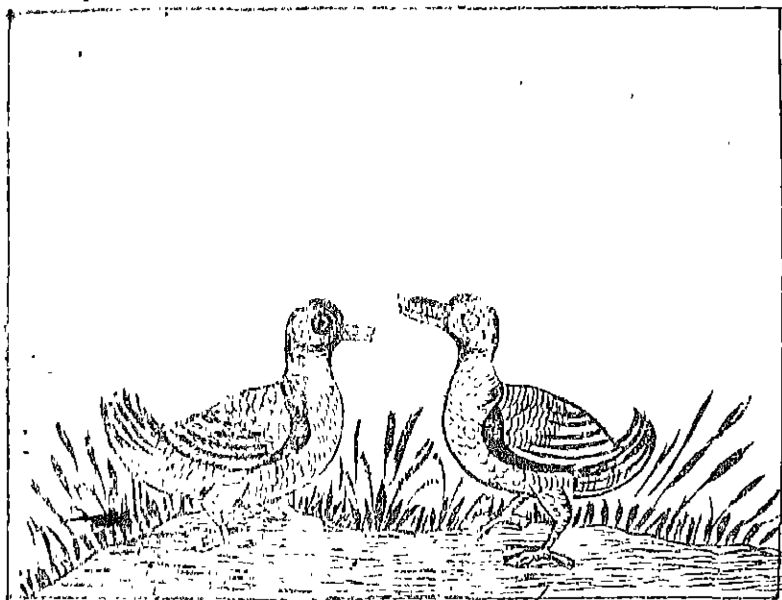
و دران چوبها زند و ماده دران آتش در رود تا بسوزد و بچه او هم جفت نر شود و اگر بچه نر بود پس
عنقای نر کار کند چنانچه ماده کند و بچه او هم جفت ماده شود و در عنقا سخنهای بسیار گفته اند لیکن چون
گوینده معتمد علیه نیستند بنابرین اختصار برین مقدار کرده شد غراب این مرغ مشهور بود که بپارسی کلاغ
خوانند سفرهای بعید کند و طواف بسیار بیش از همه مرغان شروع در پرواز کند بعد از روشنائی
فجر جوز را دوست دارد و از جوز بسیار جمع کند و در زمین دفن کند بجهت ذخیره و منقار او سخت بود که بدان
جوز سوراخ کند و بر حیوانات بزرگ مانند اشتر و اسپ بسیار آید و بر آدمی نیز قصد بر کندن
چشم ایشان کند و بردن باز نیاید بجهت آنکه سخت گرسنگی دارد و پشت سنگ پشت را سوراخ کند و بخورد
و اشتر چون پشت او را زخم شود و گوشت تباه دران پیدا شود و سوی صحرا رها کنند تا کلاغهای
بسیار بران زخم فراهم آیند و گوشت تباه را از پشت آن بر کشند و چون نر کلاغ بمیرد ماده او هم
جفت نر دیگر نشود و همچنین اگر ماده بمیرد نر او جفت ماده دیگر نمی شود و چون از خایه او بچه آید سفید بی پر بود
تا دو ماه از ان بچه نفرت کند و او را بگذارد پس خدای تعالی مگسان بران بچه فرستد و اندرون منقار او روند و بچه از آن
خورد تا پر او بروید و سیاه شود و کلاغ بیند پس باید که دعای داود پیغمبر علیه السلام اینست اللهم یا رازق النعاب
فی عشه یعنی سبحانه تعالی مرغ غرابی را که بچگان نکند رزق در آشیانه عطا کن پس آن چون

پرکاه

سیاه گردد و با در سوی آن باز آید تعهد کند و مگس و پشه را از و دور کند و قال جلقت الاحمر دیدم عجیبه
کلاغ را سپید سوی شیخ تازه و درشت تر بدیدم به بزرگی نسر و کوچکی تن او و درازی منقار او کوتهی
بال های او رشد و بران وار های گسنده تر با آنکه هر سه بحثی بود و رسیدگی و چون کلاغ بسیار گرد
سرگین خود به گرد و و بعض کلاغ الفاظ فصیح آرند که اشکال آن طوطی عاجز باشد خواص اجزای آن
اول سر و چشم کلاغ و چشم بوم خشک کنند و میان قوم دو کنند میان ایشان عداوت
و دشمنی سخت واقع شود و بلیناس گوید دل او را خشک کنند و بسایند و آن را در آب کرده با شاه
و شوربا شسته نگرد و در سر او دو شراب کنند هر که با شاه … الاول است شود و بلیناس حکیم
گوید کلاغ بیضه بزند تا پخته شود و صاحب صداع کند آن را بخورد و درد او ساکن شود و چون او با لوز و بادام
و شراب کنند هر که از او خورد



بار … آن شکسته با … گردد و دشمنی
و دشمن آن شود و سرگین او در قطعه
پشم …
بسیند … در دست گیرد و
سر … منقطع شود و صورت کلاغ
این است که مصور است غرنیق
مرغی بود که از مرغان آبی صاحب منطق
گوید غرنیق از مرغان آبی بود که بکنار دریا روند و چون تغییر هوا شود عزم ادراک کنند شهر ها بسیار خورد
و در آن وقت میان خود سرهنگی و پاسبانی گیرند و با هم برخیزند و چون پرواز کنند و در هوا بسیار
بالا روند تا چیزی از مرغان شکاری تعرض با ایشان نکنند و چون ابر بیند یا شب ایشان را کور کند
یا جهت طعمه بزمین نشینند خاموش شوند اصلا فریاد نکنند تا دشمن ایشان را نیابد و چون خواهند
که خواب کنند هر یکی سر خود را در بال خود برد جهت آنکه بال مرصد سر است بسیار حیل کنند از سر بدست که در
چشم بود که اشرف عضوها باشد و دماغ بود که همه تن از و بر جای بود و اگر چیزی از آن فاسد
شود همه تن خلل پذیرد و هر یکی از ایشان خواب کند در حالی به یک پای ایستاده باشد و پای دیگر
بر زمین ننهند جهت آنکه می ترسند اگر هر دو پای بر زمین نهند خواب سنگین کنند و آنها سرهنگ و
پاسبان ایشان اصلا خواب نکنند و سر خود زیر بال خود نبرند بلکه از هیچ جوانب نظر کنند و چون



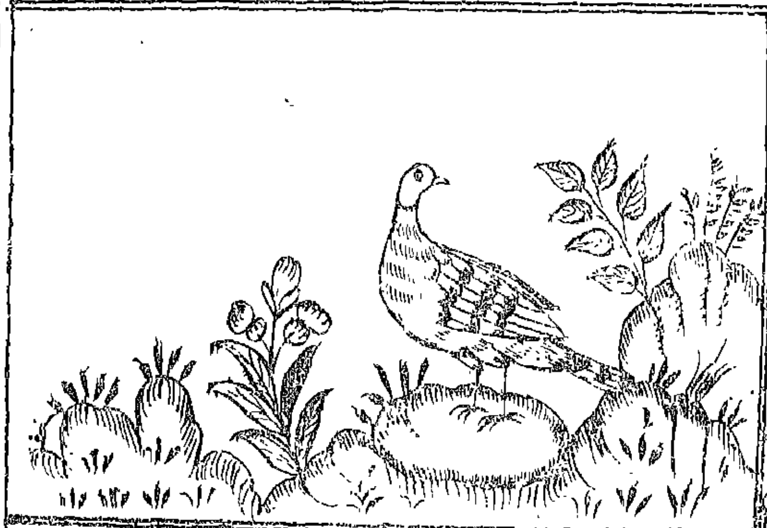
دشمن بشنید باواز بلند فریاد
کنند و یاران خود را خبر دهند
از آن دشمن و خواص او آنکه
سگ کلب الصیاد مرغ آب را بیابد
و صیاد را از آن ترساند و دزدی
کنند هر زخمی که اندرون آن گلی
بود بهر گردد صورت او این است
خواص مرغی بود که بپارسی
ماهی خوار گویند در بلاد بصره بر کنار رودها باشد و کیفیت شکار این مرغ آنکه در آب بنشیند و بسیر
بقوت سخت و زیر آب درنگ کند تا آنکه چیزی از ماهی ببیند پس ماهی را بگیرد و بالا آید و اعجب آن بود
درنگ این مرغ زیر آب چند و آب بر او غالب نشود و سبکی تن او و بعضی مردم گویند مرغ ماهی
خوار را دیدم که در آب فرو رفت و ماهی در دهان گرفته بالا آمد و کلاغ دنبال او کرد و بر او غالب شد
و ماهی از وی بگرفت پس ماهی خوار بار دیگر در آب فرو رفت و بماهی دیگر بالا آمد و نیز و یک کلاغ [illegible]
چون کلاغ ماهی گرفت و بخوردن آن مشغول شد مرغ ماهی خوار بپرید و پای کلاغ گرفت و او را در آب



برد و زیر آب درنگ کرد تا کلاغ
بمرد و خود سالم بیرون آمد گویند
استخوان او خشک کنند و با موی
آدمی بسوزانند بار سستی کمان
آدمی از وی طالب یابد ساعت
بسر کشیدن بی طاقت گردد و استخوان
[illegible] آن کنند والله تعالی اعلم
[illegible] بود که در دم
[illegible] گویند [illegible] این مرغ [illegible] گفته‌اند که [illegible] یاران
[illegible] شده [illegible] پس [illegible] آن [illegible] آنزمان [illegible] کردند و دوای
[illegible] آن زمین [illegible] آن زمین [illegible]

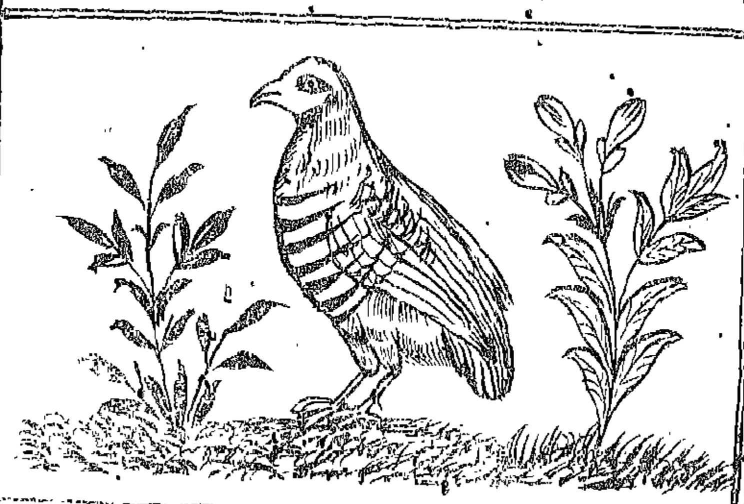
یاران

دماء ایشان قطع کنند چون فاخته و خون کبوتر و زفت و قطران بسوزانند و دود کنند در بینی هر که رو



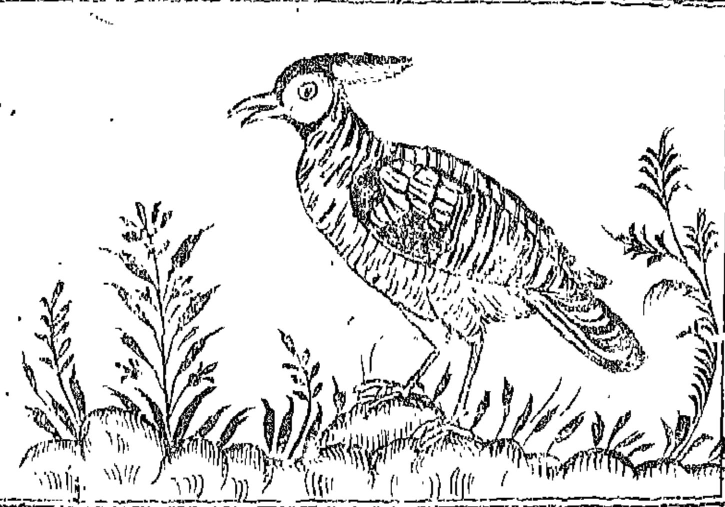
القبیطی خواب گردد والله تعالی
اعلم ✻ حجل ✻ مرغی بود که پارسی کبک
خوانند خوب صورت نیک رفتار بود
در کوهها باشند گویند چون صیاد
قصد کبک کند سر خود را زیر برف
کند پندارد که صیاد خود را نبیند
چنانچه خود صیاد را نبیند و مردان
کبک سخت غیرت دار بود و نر بزرگ

خود چون دو مرد بر یک زن جمع شوند هر دو جنگ کنند تا آنکه یکی از ایشان غالب شود و چون
مغلوب بگریزد زن مغالب تابع شود و از عجایب شان این مرغ آنکه چون فریاد کنند و باد صوت آنرا
بسوی زن برد و در پشت زن خایه پیدا شود چنانچه درخت خرما ماده آبستن شود از بوی نخستین یا درخت
خرمای نر هر گاه که زیر باد بود و این مرغ پانزده خایه می‌نهد و آنرا در دو جای کند در یک جای مرد نشیند
و در جای دیگر زن و هر دو خایه را حضانت کنند و کبک در خانها جماع نکند بلکه در کوهها کنند و سرود و آواز کبک را
دوست دارند و بسیار بود که از شنیدن آن بشوق تمام بر زمین افتد و بیهوش گردد تا نخچیر گیر آید و آنرا بگیرد و خاصیت
اجزاء او زهره او چون در بینی انسان کنند در اول هر ماه ذهن او تیز گردد و دیده سخت روشن شود و
چون در چشم کشند از آغاز و دیدن آب از چشم نفع کند و چون از زهره او و از سرگین حجل که قسمی از کبک
بود و از مروارید چند و سوراخ کرده و بسد و کهربا برابر گیرند و بسایند و سرمه کنند سفیدی چشم را زایل کند

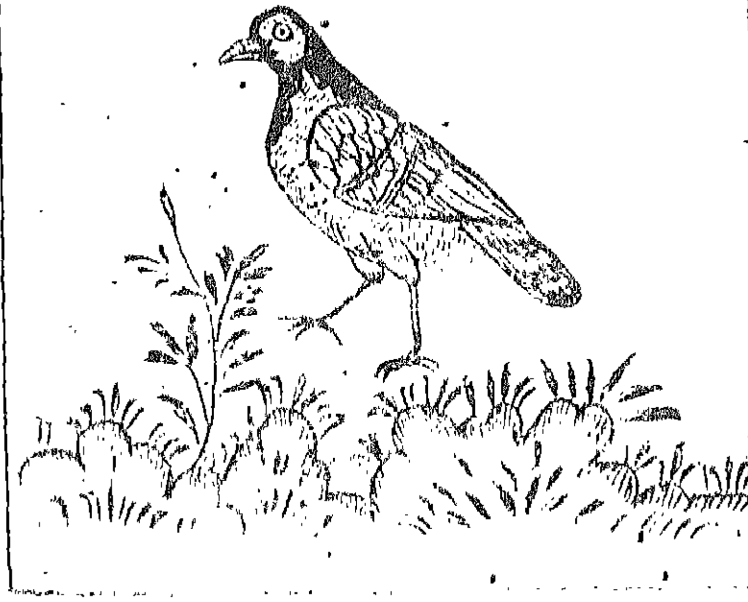


جگر او بریان کنند و بخورد کودکان
دهند از صرع ایمن شود و خون
او در چشم کشند زخمهای چشم
شب کوری را نافع بود و گوشت
او تن را فربه کند و علت استسقا
نافع بود و قوت باه بیفزاید و خایه
او را با شکر که بسیار و شبی خورند

گزیده را نافع بود و چینها از آتش گشته شد قبج مرغی بود که بیابانی است پرخوانند آواز مطرب و سرد و شیرین را دوست دارد و بر سر او قبره بود مانند قبره طاوس بخت تر از آن بود و بغایت بسیار دارد و چون بر شیری بینند از چیپ و راست نگاه کند و با کثرت احتیاط در وام نیفتد و آشیانه عجب گیرد که مرا و را ترکیب کند و چوبها



خیال بر هم نهد که هر که آنرا ببیند شگفت کند و چون آشیانه گیرد قصد سه چوب کند از درخت رزیا از درختی که مانند رز پهن برگ بود و پهلوی آن چوبها ملکوس باشند و گیاه خوب آرد که در غایت لطافت بود و میان آن چوبها بیافند آشیانه فراخ نیک که خایه را در آن نهد و آن را بر گیاها پوشاند تا مرغان شکاری آنرا نبینند گوشت او بریان کرده خورند قولنج را نفع کند قطا مرغی بود که او را سنگ خوانند و این مرغ را با آواز او نام نهاده شده عرب گویند فلان اصدق من قطا یعنی فلان راستتر است از مرغ قطا قال الشاعر شعر لا تکذب القول ان قالت قطا صدقت اذ کل ذی نسبة لا بد یحمل ✱ و عرب گویند فلان اهدی من القطا یعنی فلان رهبر است از قطا جهت آنکه قطا در بیابانها خایه نهد و خایه را دفن کند و بپرد و تا غایب شود و چون باز آید بر همان موضع که خایه دفن کرده نشیند در قطا این مرغ نیک بود و مقوی طلاعت و ایه ذکر و قطا زنان را بدان تشبیه کنند و مر او را آشیانه بود بر زمین میان گیاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بدان مثل زده در نزار[illegible] و اختصاری چنانچه فرموده من بنی الله مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی هر که برای خدای مسجد بنا کند اگر چه بمقدار آشیانه مرغ قطا بود خدای سبحانه و تعالی برای او خانه بنا کند



در بهشت خواص اجزای او خون او بر تن بمالند از دار ثعلب نافع بود و اگر بچه او را بر آتش بریان کنند گوشت با آن تیز اید گوشت او سیستی را [illegible] نافع بود و گرفتگی جگر و فساد مزاج را [illegible] آرد و اگر قطا را بتوانند و بر و بر آن بیاویزند [illegible] [illegible] کند و بر آن بوید با [illegible]

سوختی زود به شود یا احشای آو یعنی آلات شکم او بر استخوان منخلع یعنی از جای بیرون شده بمالند بجای خود آید و اگر
بدان سرمه کنند زخمهای چشم را نافع بود و سنگ و ریگ را زایل کند باذن الله تعالی قمری مرغی بود معروف مردم اورا
از جهت آواز او در خانه نگهدارند گویند زنان شمار



تی کنند چون مردان ایشان بمیرند با مردان دیگر نزدیکی
نکنند و همیشه بر مردان خود نوحه کنند و اگر بیضه قمری
کافوری زیر فاخته نهند و بیضه فاخته زیر قمری کافوری
نهند هر دو قمری برآرند کافوری مطوق ققنس
طایری عجیب است بزمین هند بود و صاحب تحفة الغرایب
گوید نزد تزاوج نر و ماده منقار بر یکدیگر بسایند
تا آتش از آن افروخته شود و در حطب گیرد و هر دو سوخته شوند و چون باران بر خاکستر ایشان آید از آن خاکستر



کرمی متولد شود تا آنکه از دو را جناح برآید و مرغ
شود و منتقش گردد و بصورت او نیست والله
اعلم کرکی آنرا بپارسی کلنک گویند این نوع
را اتفاق باشد بعضی مخالفت بعضی نکنند و ایشان
را مقدمی باشد جمله تابع او باشند و مقدم نوبت با
شب ایشان را حارسی بود که از باقی نشنید
و گرد ایشان گردد و حراست کند و اگر عدوی بیند بانگ آرد تا کلنکان را خبر کند و حراست نیز نوبت بود و چون



نوبت یکی تمام شود دیگری را خبر کند و چون وقت کلنکان
چون شب آید بخسپند و بعضی گویند که دور روند و پای بر زمین
ننهند تا خوابش نبرد و نخسپند تا آنکه نوبت استیفا کنند
جاحظ گوید کلنک هر دو پای بر زمین ننهد و اکثر
اوقات بر یک پای ایستاده بود و اگر هر دو را بر زمین
نهد بران اعتماد نکند پندارد که بزمین فرو رود و از
گرانی خود با خواص اجزاء گویند اگر چشم او را بسا
بدان اکتحال کنند هیچ نخسپند هر از او و آب مرارة او بخوش حل کنند و صاحب لقوه بدان اسعاط کند از جانب معوج و در جانب

دیگر روغن جوز بریزند و هفت روز در خانهٔ تاریک اکتحال کنند نافع افتد از نزول آب چشم و اورا با شحم خنزیر نرم کنند و صافی کنند
و دو سهم آن در گوش چکانند نافع بود و از برای طرش مغز او را با سرکه عنصل آمیخته سعوط در حمام بیاشامند نافع بود و قابضه او را
خشک کنند و بسایند و بقدر دو مثقال در وجود صاحب کلف متین و مثانه دهند نافع آید و باید که در نخود آب خورند از دان



مرغیست معروف آنرا بپارسی چوبینه گویند لحم او با شحم
اگر بخورند شهوت باه را تحریک کند تحریکی عجیب و صورت
او این است که نوشته شده والله اعلم [illegible]
مرغی معروف بود نام او و صورت او ست همچون قطا
غذای او حبه بود و آشیانه بر دوکوه بلند و سرد
و بیشتر [illegible] آشیانه [illegible]

سازد با برشانه [illegible] سول [illegible] و آنجا اگر سازد [illegible] چنانکه اگر
[illegible] آنرا [illegible] توان کرد شیخ الرئیس گوید [illegible] چون [illegible]



شود [illegible] و آشیانه را رها کند [illegible] باشد که
بیضه [illegible] جای را رها کند [illegible]
[illegible]
[illegible] حرف بود [illegible]
[illegible] گویند [illegible] او طویل بود [illegible]
گوید [illegible] مالک زمین است [illegible]
[illegible] بود و اگر آب [illegible] شود [illegible] و [illegible] شود بدان اندوهگین گردد [illegible] از آب نخورد [illegible] اگر نخورد
کم شود و چون بدان حاجت [illegible] باید [illegible]

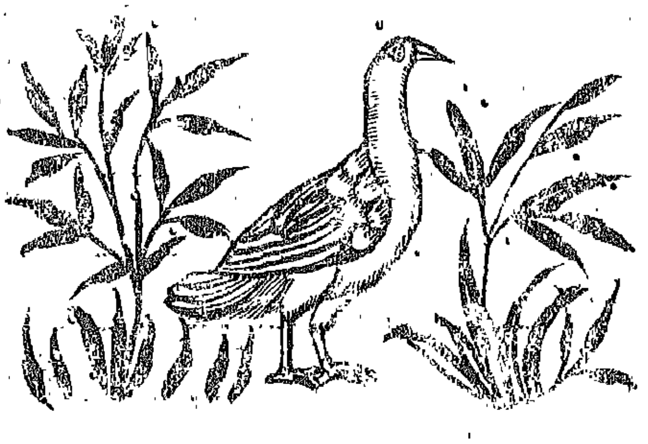


و از تشنگی هلاک شود [illegible] او را بپارسی [illegible]
گویند در وادی باشند و آشیانه عجیب سازد و از اولاد
فرخ و از اعراب یکی [illegible] گفت [illegible]
مالک [illegible] الا او را شیخ حکایت [illegible] او را
[illegible] بود [illegible] چنگال او کند [illegible]
[illegible] گوید بپارسی چنگال [illegible] گرد [illegible] بود [illegible]

انداخت خشک حلق با سنگ رفت و هلاک شد



کرکس ... گویند به خوردن ... و چون ... [illegible]
... دیگر گویند که هزار سال ... [illegible] ... جانور ... [illegible]
ارتفاع و صعوبت ... گویند که چون ... [illegible]
... و چون ... [illegible]
... آدمی بخورد ... [illegible]
وا ... کل ... زبان دارد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و در گوش ... [illegible]



نعامه او را بپارسی اشتر مرغ گویند مرکب باشد از خلقت مرغ و گردن و پا و پیهای او و صفت او باشتر ماند و منقار و جناح

و پر او بمرغ ماند و حاسه شم و سمع او تیز بود و رمل و حصی را فرو برد و حرارت و انرا هضم دهد در اندرون او چون آب و

سنگ در حوصله او گداخته شود و عجب‌تر آنست چنانکه استخوان در جوف سگ و جمر آتش فرو برد و او را زیان ندارد تا حدیکه

اگر سنگ صد دینار را در آتش نهند تا سرخ شود و پیش اندازند فرو برد و در جوف او منهضم شود و در دویدن هیچ حیوان برو

سابق نشود و در تابستان که بسبزه‌زار ماند نگیرد و ساق اشتر مرغ نیز سرخ شود و چون بیضه نهد سی بیضه باشد سیم

کند قسمی در آفتاب نهد و قسمی در زیر خاک پنهان کند و قسمی در زیر گیرد چون بچه آرد آنچه در آفتاب بود بشکند و غذای ایشان

سازد چون قوت گیرد آنچه در زیر خاک باشد بشکند تا مگس و غیره بر آن جمع شوند و طعمه ایشان کرد از این ترتیب ایشان عجب

بین بی تعلیم استادی فسبحان من علم کل حیوان ما یحتاج الیه فی ذاته و نوعه عرب گوید فلان احمق من نعامه زیرا که اگر

بیضه دیگری بیند بر سر آن نشیند و از آن خود فراموش کند خواص مراره او اگر در چشم کشند ظلمت دیده را نافع بود

شحم او دفع بادها کند و قلع ثوالیل شحم او بر روی ... طلا کنند اگر قشر بیضه او در دیک اندازند گوشت زود بپزد و ...



هدهد مرغی معروف است پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود و لا تقتلوا الهدهد

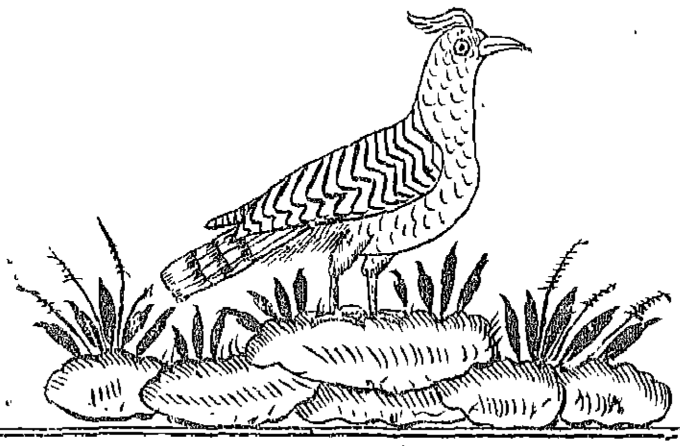
فانه کان دلیل سلیمان علی قرب الماء و بعده و احب ان یعبد الله اذ یقول

یسجدوا ... فی اقطار الارض و گویند هدهد سلیمان ع گفت من ایهم تنها گفت بادیه لشکر فلان برو از فلان جزیره سلیمان

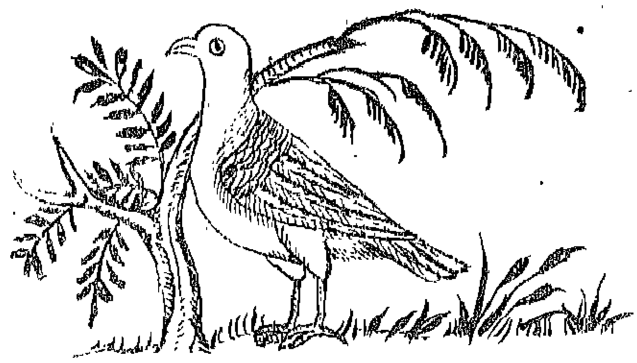
علیه السلام با جنود آنجا رفت هدهد لحی را بگرفت و خنق کرد و در بحر انداخت و گفت کلوا من فانه لحم لا یفوته المرق ...

... بعد سلیمان علیه السلام و لشکر او تا یکسال از این لحم میخوردند و هدهد را ... باشد و گویند که ...

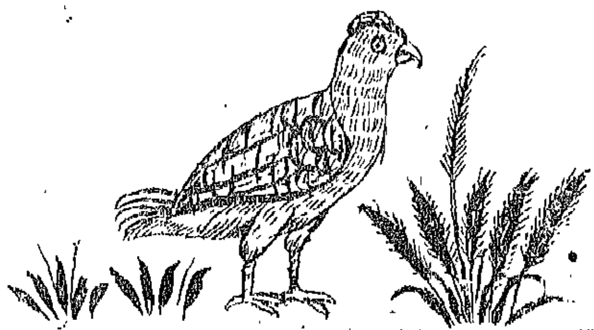
ترجیح انسان ملطخ کنند تکین که آن تن ازان باشد و در مکانی که هدهد از ضعف بنود بچکان هدهد بود چون ببینند که او پیر و ضعیف شد پر او بکنند و او را در زیر بال بگیرند دیگر باره جوان شود و قوت گیرد و در بیماری مانند عقارب جبلی صحت یابد و اگر بچه هدهد را بر سرطانات بندند تحلیل کند اما خواص اجزاء او اگر تاج او بر سر بندند دفع صداع کند چشم او بلنیناس گوید اگر خشک کرده بسایند و با روغن در روی مالند دوستی افزاید و اگر در زیر بالین نهند نخسپد یا در اهم که نهاده باشد و اگر با خود دارند فراموشش کرده بخاطر آید و اگر در گردن مجذوم بندند نافع آید زبان او اگر با خود دارند بر عدو مظفر باشند و دل او با هر که آویزند باه را قوت دهد و اگر بریان کرده با کسانی دو کس با هم بخورند دوست یکدیگر شوند و اگر زهره او بر مفلوج طلا کنند نافع بود جناح یمین او در زیر بالین نهند خواب آورد و اگر بسیار نهند زمانی بسیار نخسپد و اگر در برج کبوتر بسوزانند جمله بگریزند تخم او قدید کرده بسایند و با آرد آمیخته خبیص سازند هر که بخورد دوست شود عظیم او اگر در خانه دود کنند جمله هوام بمیرند و در آنخانه تا مدتی هوام نباشد و نباید اطفال او بسوزانند و رماد او در خورد زنی دهند و چند روز با وی مباشرت کند آبستن شود و اگر هدهد را بدر اسماعیل نامی ذبح کنند خون او را با شکر و ... هر که ازان استعمال کند مردم او را دوست دارند



وطواط مرغیست او را بپارسی پالوانه گویند بلنیناس گوید اگر وطواط در آب غرق شود هر که ازان آب بخورد یکماه خواب ازوی برود و اگر شعر انسانی در گردن وطواط بندند و آن وطواط را رها کنند تا بپرد آن انسان نخسپد تا آنکه وطواط را هلاک کنند یا ببرد یا آن شعر از گردن وطواط دور کنند خواب ... هفت خواب بروی غالب شود و اگر دماغ او با عسل در چشم کشند نزول آب ... بدین ... و عرق النسا را بدان طلا کنند درد آن ساکن شود



ببراغه مرغی کوچکست اگر پر و زیر پر و هر شکل مرغی بود و اگر بشب بیند چون آتشی بود و هر که او را ببیند [illegible]



یمامه آن کبوتر شلوار دار بود که در خانها بود و بیض و فرخ بسیار کند و آنچه میان مردم بود از تقبیل و معانقه و غنج میان نر و ماده ان نیز بود و ماده بیضه بر چیزی نهد زیرا که و اندر آن [illegible] آورد و از عجایب او یکی آنست که چون فرخ در بیضه پدید آید اول بیضهای را بشکند که در آن فرخ [illegible] زیرا که بیض ذکور پیش از بیض اناث تمام شود فسبحان من الهمها [illegible] لا قبله و لا [illegible] زیرا که اگر [illegible] شکند بچه در قشر بماند [illegible] شود از بی [illegible] و چون یمامه بیمار شود اطراف قضیب بخورد و بیماری [illegible] از وی برود اما خاصیت اجزاء [illegible] ذکر [illegible] هم والله الموفق للصواب

النوع السابع الهوام

این نوع از حیوان ممکن نیست که ایشان ضبط آن توانند کردن از کثرت [illegible] آن گویند اگر کسی خواهد که معنی این آیت بداند که باری تعالی فرمود و یخلق ما لا تعلمون [illegible] آتشی برافروزد آنگه ببیند که چند نوع از حیوانات عجیب بر آن آتش جمع شوند باشکال مختلف [illegible] که هرگز ندیده باشد و گمان نبرده که در وجود باری تعالی چیزی چنان آفریده است با آنکه حیوانات [illegible] باشند باختلاف بقاع [illegible] سهل و جبل و [illegible] و ریاض و آجام و آکام و [illegible] تقسیم حیوانات [illegible] اصناف [illegible] دیگر باشند و [illegible] حیوانات از مواد فاسد و عفونات آفریده [illegible] حیوانات [illegible]

هوا زیرک

بدرستیکه خدای تعالی حشرات را از مادهای فاسده و عفونات پوسیده آفریده تا هوا
از آن صاف گردد و هوا را فساد عارض نشود که سبب بیماری عام باشد که عرب آنرا
وبا خوانند و سبب هلاکی حیوان و درختان شود و اگرچه در ضمن آن آفرینش ضرر گزیدن بود
و آنچه این امر را تحقیق کند آن بود که می‌بینیم مگسها و کرمها در دکان قصاب و شیره فروش
می‌باشند و در دکان بزاز و آهنگر و غیره نمی‌باشند پس حکمت الهی اقتضا کند که حشرات از آن
عفونتها بیافریند تا هوا از آن صاف شود و خلق از بیماری عام سالم ماند و خدای تعالی
کوچکان حشرات را طعمهٔ بزرگان ایشان گردانید و اگر چنین نبودی روی زمین همه از
حشرات پر شدی پس تحقیق بدان که در ملکوت خدای تعالی ذره نبود مگر در آن ذره حکمتها
بود که شمار کرده نشود و آنچه عجیب است درین نوع آنکه هر چیزی که زهر آن سبب زیانی
حیوان بود خدای تعالی گوشت آن چیز را دفع کننده آن زیانی گردانیده بدرستیکه
اطبا خاصیت این در گوشت مار قوتی یافته اند که برابری زهر آن کند پس جهت تریاک گوشت
مار داخل کرده اند تا زهر را دور کند و تجربه نیز دلالت کند برین که هر کرا کژدم گزیده باشد
کژدم را بکشد و تری شکم او بموضع گزیده بمالد در حال درد ساکن شود و پس بدرستیکه این نوع
حشرات از حیوانات حال این مختلف باشد در زمستان بعضی از آنها از سردی بمیرند مانند کرمها
و پشه‌ها و مگسها و بعضی در ماههای زمستان جای خود اندرون زمین گیرند و چیزی نخورند
مانند مارها و کژدمها و بعضی جهت زمستان برای خود ذخیره سازند مانند مورچه که مورچه بی طعام
نماند و اکنون ما آنچه ببعض این نوع تعلق دارد آنرا بیان کنیم بترتیب حروف معجم انشاء الله تعالی
ارضه کرمی سفید کوچک بود که بپارسی چوب خوار گویند برتن خود بنا سازد مانند دهلیز
جهت آنکه از دشمن خود می‌ترسد مانند مورچه و غیر آن که دشمن او باشند و چون برین کرم
سالی بگذرد مر او را دو بال طویل پدید شود و بدان بپرد و این از کرمی بود که شیاطین را
بر مرگ سلیمان علیه السلام نشان نمود که عصای سلیمان را بخورد و چون خانهٔ این کرم خراب شود
همه کرمها فراهم آیند بر استوار گردانیدن سوراخهای آن خانه و باندک زمانی اصلاح
کنند و آنچه سبب این خاک گفته اند که طبیعت این حیوان سرد و تر است و تن او متخلخل است
و جای پرگوشت او گشاده بسوراخها و از آن گشادگی هوا در رود و از سردی طبیعت
آن حیوان منجمد گردد و پس آب شود و از تن او ترشح کند و خمیرهای حنائی

بواسطهٔ غبار و جز آن همیشه بر و بعینت پس بر تن باشد چرک جمع شود پس آن را از تن خود
جمع کند و بدان بر لفش خود خانه سازد تا او را جای حفظ باشد از آفات و حصار بود از دشمنان
و او را دو لب تیز بود که بدان چوب و خشت و سنگ را سوراخ کند و مورچه دشمن او بود و بر و
غالب شود و تن مورچه از چوب خوار کوچکتر بود و از پس چوب خوار آید و او را بردارد تا بخانهٔ خود
برد و اگر مقابل او آید بر دفع او نتواند شد و چون چوب خوار را بال بروید فراخی عیش گنجشکها بود و صاحب المخلوقات
میفرماید که چوب خوار در روزگار اول بسیار خانهای اهل دهها را ویران کرد تا خدای تعالی
مورچه بر وی مسلط [کرد] گویند دفع چوب خوار بزرنیخ و سرگین گاو ماده حاصل شود.

افعی مار ماده بود و کوتاه دم از زشت ترین مارها باشد چنانچه تلخ را بود و چون چشم او را
کور کنند باز گردد و سنگ شود و چشم او البته بر هم نزند و آنجی گرما چهار ماه میان خاک پنهان
شود پس بیرون آید در حالی که چشم او تاریک بود پس درخت رازیانه را طلب کند و چشم خود را
بدان بخارد و روشنائی چشم باز گردد و اگر دم او را ببرند بعد از سه روز باز گردد چنانچه پیشتر بود
و اگر او را ذبح کنند تا سه روز بجنبد و گاو دشتی مرگ او بود او را زود بخورد و این مار دوست دار
دشمن تر دشمنان بود جاحظ گوید افعی در تابستان در اول شب چون حرارت روی زمین
ساکن شود پدید آید و بشاهراه آید و خود را مانند آسیا مدور سازد و تن خود را بر زمین چسپاند
و سر را بلند کند و عمداً الغرض آن شود که آدمی یا چهارپائی سر خود پای کنند تا او در آویزد و فوراً بهر
مرگ سبز رنگ بود گویند افعی در لب اشتری گزید و آن اشتر را بچه بود که شیر میداد
پس اشتر حیران در آنجا ایستاده ماند و بچه در حال بمرد پیش از آنکه مادر او بمیرد پس مردم تعجب
کردند از شتابی اثر کردن زهر در شیر او تا آنکه بچه را انگشت پیش از آنکه مادر
او را انگشت چون افعی پیر گردد برگ درخت زیتون خورد و جوان گردد بلیناس اجزا است او زهر او
زهر قاتل بود و هر که بنوشد او را علاج نباشد خون او روشنائی دیده را تیز کند و شب کوری را
زائل [کند] چون در چشم کشند تاریکی چشم و فرود آمدن آب چشم را نافع بود و اگر موی ابط را
بر کنند و بخون افعی بیالایند موی باز نروید گوشت او را ابتدا حکیم گویند هر که بخورد
از بیماری سخت ایمن بود و بیمار را قوی سازد و پیر شدن را درنگ دارد و علت
استسقا را نافع بود بلیناس گوید گوشت افعی پخته جذام و تاریکی چشم را نافع بود
و شهوت جماع را تحریک کند و اگر گوشت او را بروغن بمالند و موضع از تن بدان مالند

دهوس

موی دران موضع نروید گوشت او بسیار نافع بود گزیدن افاعی را و بارها حکایت کنند
که مردی زیر سایهٔ درخت خواب کرده بود افعی از آنجا می گذشت بر دست آن مرد بگزید
مرد بیدار شد و دانست که خود را مار گزید پیش پای او بیهوشی و تشنگی در وی اثر کرد و نزدیک او
حوض آب بود که از آن آب بسیار بخورد پس از آن حوض چون آب او نوشید درد او ساکن
شد و شفا یافت پس از آن عجب کرد و چوبی بدست گرفت و آن آب را بگردانید
پس دو افعی دران آب یافت که همدیگر جنگ کرده و دران آب افتاده و گوشت ایشان
مهرا گشته پس دانست که این شفا از خاصیت گوشت هر دو افعی بوده است شیخ رئیس میگوید
پوست افعی بسوزانند که خاکستر او دوا داء الثعلب بود و نیز گوید که افعی را دو نیم کنند و بر جای
گزیدهٔ او نهند درد ساکن شود و گویند هر که ریسمان اسمانجونی وار و آبی بگیرد و حلق افعی بر اندازند بهند



تا بمیرد آن ریسمان ناچی حلقوم او را در وی بسته پس آن ریسمان را در حلق صاحب درد گلو بندند
در حال گلوی بسته بگشاید باذن الله تبارک و تعالی برغوث بپارسی کیک خوانند
سیاه بود بسیار پیدا شود و چون نظر آدمی بر وی بیفتد در حال بپا پس گاه بود که از دست
سوی چپ جهد و گاه از چپ سوی راست تا از دیدهٔ آدمی غایب شود و جاحظ گوید
برغوث در صورت فیل بود و خایه بنهد و بچه کند و سفیان ثوری رحمة الله علیه روایت کند
از انس بن مالک رضی الله عنه که فرمود که عمر برغوث پنج روز بود و در نامه از یحیی بن خالد
رحمهم الله حکایت کنند که گفته برغوث از آفرینش بود که او را پرواز عارض شود پس پروانه
چراغ گردد و گویند که کیک سیش را در جامه بخورد و از بوی برگ خرزهره بمیرد و بود محبوب
بسیرابی العشط المهلبی که در بغداد از زمان کیکها بسیار سختی ها دید و تنگ آمد پس گفت شعر
لروضته من ریاض الحزن ٭ او طرف من القریة جرد غیر محروث ٭ اعلی و احلی فی النفسی من ال بغداد

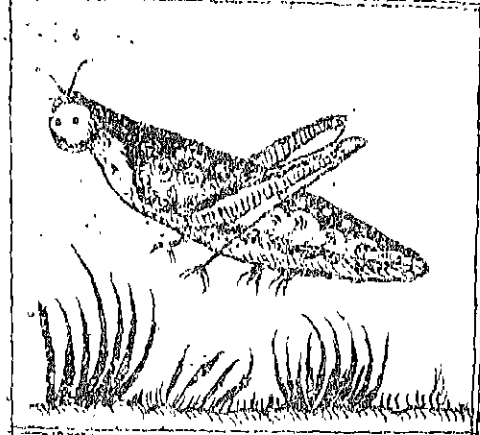
من کرنج بنا توتی الزمان والموث * فالليل يضعفان يضعف للهموم * فما قضى الرقاد و نضعف
للبراغيث * ابيت حتى لبساسي وابليها * انزود اخلاط تشبيها بتعويث * سود غلسا البهيم
في الظلماء موديه * وليس يلتمس منها لمبعوث لبعوض * پشه بود بر صورت پیل باشد در غایت
کوچکی و هر عضوی که خدا تعالی مر پیل را آفریده است مانند آن مر پشه را نیز بود با زیادت
دو بال فسبحان من خلق له الاعضاء الظاهرة والباطنة کما خلقها للحیوانات الکبار و پشه چون
بر چیزی بنشیند دیده آدمی او را ادراک نکند از غایت کوچکی آن این حال جمیع تن او بود پس
چه صفت دار باشد سر او از تن و چه اندازه باشد دماغ او از سر پس بدرستیکه خدا تعالی در دماغ
او قوای باطنه پنجگانه آفریده تفصیل آنکه او را حس مشترک باشد جهت آنکه سوی حیوان می پرد و
سوی دیوار نمیپرد و او را خیال باشد جهت آنکه چون او را از عضوی برانند باز سوی آن عضو
میگردد چرا که محل غذا را شناخته باشد و او را وهم بود جهت آنکه چون جنبش دست آدمی را
ببیند بگریزد چرا که دانسته که دشمن نزدیک شده و او را مفکره باشد جهت آنکه چون خرطوم
خود را فشرده برد و بمکیدن خون مشغول شود در حال بگریزد جهت آنکه چون درد رسد او را
قصد او کند برودی بگریزد و بدرستیکه خرطوم او از موی باریکتر بود و اگرچه مشی را
چند بار بشکافند و میان مجوفی بود که بدان پوست پیل و گاومیش را بیزند و در آن اثر کند
و پیل و گاومیش بگریزند از پشه در آب پس این حیوان با کوچکی او خدا تعالی در وی این نوع
عجایبها آفریده پس چه حالت آنکس بود که مینگرد یا پرورد و کارها یا پشه و مگس و قرآن
میکند پس سبحانه تعالی جهت رد این مقال آیه کریمه فرستاده که ان الله لا یستحیی ان یضرب
مثلا ما بعوضة فما فوقها فسبحان من لا یعرف دقائق حکمته الا هو گویند تن پشه را
بگیرند و چیزی از صمغ و در هر تن پشه صمغ کنند و صاحب تب ربع را دهند * آنرا انگاه فرو برد
سوزد که قدم خود را بر زمین نهاده باشد تب او زائل شود باذن الله تبارک و تعالی
ثقه باطن حیوان بزرگ خلقت خدا و شکل هولناک و منظر هیبتناک بود که بپارسی اژدها
خوانند شیخ رئیس می فرماید که بلندترین اژدها پنج گز بود و اما بزرگ آن الهی که تا ما فوق آن
باشد و مر او را دو چشم بزرگ بود و دندان تیز بین او که بزرگ بود مر او را دندانها بسیار
باشد و بعضی مردم گمان برده اند که این مار دو سر دارد ... بسیار بزرگ بود و فرا افراده سیاهی
زرد و سیاه فرو ... کشاده ... بود که چشم او ... ناک و ... مستطیر باشد

شیخ رئیس گوید از این قبیل مارے دیدم که بر بالائے گردن او موے غلیظ بود و مردان این
قبیل زشت تر از زنان ایشان بوند هر حیوانے که بیابد بگلو فرو برد پس به بن درخت یا سنگ آید
و تن خود را باو بپیچاند تا استخوان آن حیوان که بگلو فرو برده باشد بشکند و حرارت باطن این مار
هر چیز که بگلو فرو برده هضم کند و بسیار بود که در آب زندگانی کند و مار آبی شود بعد از آنکه بری
بود و نیز بری شود بعد از آنکه آبی بود و بر سر کوهہاے بلند رود تا از شدت گرمی زهر بهوای سرد
استراحت یابد خواص اجزاے او دل او را بخورند پوست او بر عاشق بر بندد عشق او زائل
شود و هر که چیزے از پوست او با خود گیرد همه حیوانات مر او را زبون گردند سر او را در جایی دفن
کنند حال مردمان آنجا نیک گردد و سوے ایشان نیکیهای بسیار توجه شود و خوشحال گردند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب



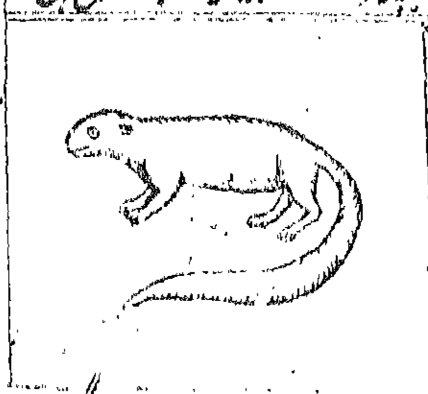
جراد بپارسی ملخ خوانند و این حیوان بر دو گونه بود یک نوع را فارسیش ... و آن ملخی که بسیار در هوا
پرواز کند و نوع دیگر را ابل خوانند و آن ملخی بود که بر جهد و چون روزهاے بهار بگذرد
زمین پاک نرم طلب کنند و در آنجا فرود آیند و بدمهاے خود زمین بکنند و خایهاے خود را
دران اندازند و پنهان کنند و بپرند تا مرغان و گرمی و سردی آنرا هلاک نکند و چون سال شود و ایام بهار
آید بچه زمین پاک نرم طلب کنند و در آنجا فرود آیند و بدمهاے خود زمین بکنند و خایهاے
خود را دران اندازند و پنهان کنند و بپرند تا مرغان آن خایهای بدنون لنگافند و بچهای کوچک
بر روی زمین مانند زر پدید آید گویند هر یک ملخ خایهای بسیار کند و چون از خایهای او بچه
بیرون آید بخورد آنچه بیند از زر اعتها و جز آن تا قوی گردد و بر پرواز کردن توانا شود پس بپرد

جنبندی دیگر سرده و دران زمین غایه شفند و همچنین عادت او بوده لکن انقدیر العزیز العلیم صاحب الفلاحه گوید چون ملخها را بینند که سوی دیهی مقابل شده باشند پس باید که اهل آن دیه ازان ملخها خود را پنهان دارند و هیچ یکی ازایشان بیرون نیاید چون ملخها دران دیه مرده را نه بینند ازان دیه بگذرند و هیچ چیز ازین ملخها دران زمین نه نشینند همچنین اگر چیزی ازان ملخ دران دیه بسوزانند بدرستیکه ازان دیه بگذرند چون بوی بریان ملخ شان بمشام رسد نه نشینند



خواص اجزای او اقتاده ملخ دراز پای را بر گردن صاحب تپ ربع ببندند تپ او زائل شود و اگر صاحب بواسیر بدان دود کنند نافع بود و همچنین صاحب کثیر بسته بول را نیز نافع بود خاکستر او بواسیر را نیز نافع بود شیخ رئیس گوید پایهای او چون بشعر ناگنها کنند بر طرف شود باذن الله تعالی

حربا حیوانی بود که بپارسی آفتاب پرست خوانند این حیوان از سوسمار بزرگتر بود و روی او سوی آفتاب باشد چنانچه بگردد تا آنکه غروب شود خاکستری رنگ بود پس زرد شود و چون در گرمی آفتاب اثر کند سبز گردد و گفته اند که آفتاب پرست رنگها مختلف شود باختلاف ساعتهای روز هر ساعتی مر او را رنگ دیگر بود و چون کسی را ببیند که قصد او کرده باشد تن خود را بزرگ کند و در اثر شود و از آنکه بود و او را درین کار هیچ زیان نرسد قال الشاعر شعر یظل بها الحرباء للشمس ماثلا ✤ الی الجذل الا انه لا یکبر اذا حول الظل العشی رأیته ✤ حنیفا وفی الصبح یتنصر ✤ عذا اصفر الاعلی وراح کانه ✤ من الضح استقباله الشمس احضر ✤ گویند بسیار بود که چون آدمی را ببیند تن خود را بزرگ گرداند و دست و پای خود را دراز سازد تا هر که او نشناسد ازو بترسد گویند آفتاب پرست را درمیان زمین کنند و پوست او را بیرون ده یا بیرون مزرعه بگردانند پس میان ده یا مزرعه بر چیزی بلند بیاویزند بدرستی اهل آن ده یا آن مزرعه از آفت سرما و ملخ ایمن باشند و هیچ زیان بدان نرسد و اگر او را زیر آتش کنند تا سه شبانروز پس بگیرند و بر گردن مصروع بندند صرع او زائل شود باذن الله

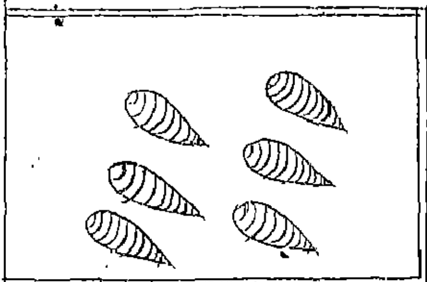


غذا به کوچک بود و از کباب بزرگ باشد مر او را وبال بود نزد هلاک شدن او و گزیدن او سخت باشد از گزیدن کیک

و گویند که فرجهای زنان البنیار گرد چنانچه معروف دیگرهای مردان را و فرجهای را گرد بی اعرابی گفت
دریا لیکه جبر قوص فیج اوراگزید و شوهر خود را خواست لیغار علی الحر قوس شعر ان عص عوضه لقجذبی
فهذا باسری غیوره لقد وقع البحر قوص منی ۞ موقعا الیری لذة الدنیا لتفیم



حلزون کرمی باشد که در شکم انبوبه سنگی بود و آن انبوبه بروید
بر سنگی که در سواحل دریا بود و بر کنار رودها و آن کرم از شکم آن انبوبه
صدفی بیرون آید و دست خود را بردارد و سوی راست و چپ برود
و ماده را بجوید که بدان غذا کند و آن ماده را نزد خود کشد پس چون تری و نرمی ببیند خود را پهن سازد
و چون درشتی یا سختی ببیند خود را تنگ سازد و در شکم

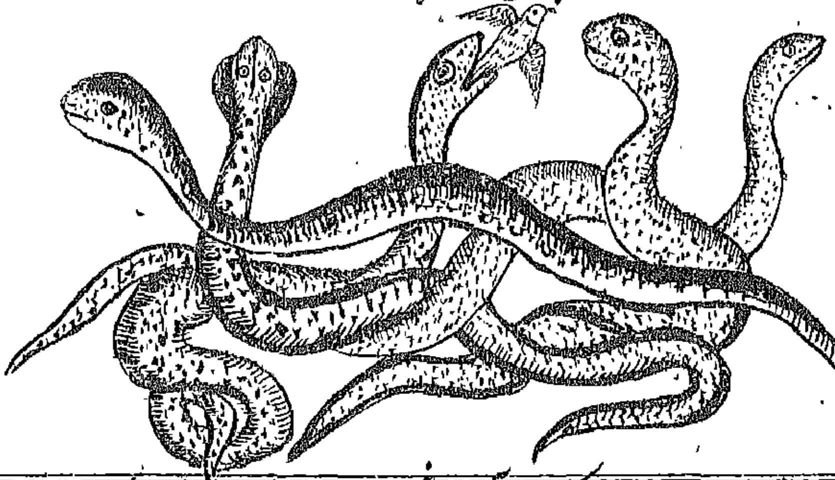


آن انبوبه فرو رود و از موذی بترسد و چون ببیند او را
ببیند که صدفی افتاده باشد شیخ رئیس گوید که حلزون
بر پیشانی بمالند از فرود آمدن مادهٔ آب سوی چشم منع
کنند و آب نیاید حیّه مار بود بپارسی که از بزرگترین حیوانات بود بخلقت و سخت ترین ایشان بود
بسختی و کمترین ایشان بخورش و درازترین ایشان بود بعمر گویند نیست از حیوانات بری چیزی
که بزرگتر از اژدها باشد و هیچ چیزی نباشد که گزیدن او کشنده تر باشد از
مار و هیچ چیزی نباشد که غذای او خاک بود و غیر از مار والله اعلم بحقیقته
و مار از فراسنگ خمسه بود که در حل و کعبه مشرفه بکشند قال النبی صلی الله علیه و سلم من قتل حیة فله
عشر حسنات یعنی هر که مار را بکشد مر او را ده حسنات بنویسند و عبدالله بن مسعود میفرماید هر که مار
را بکشد کافری را کشته باشد و عبدالله ابن عباس میفرماید که کشتن مار نزد من دوست تر است
از آنکه کافری را بکشم و مار چون او را آلت گریز معدوم شد خدای تعالی او را سلاح بخشیده که
بدان سلاح دشمن خود را از نفس خود دور سازد پس جهت همین چون آدمی بشنود که ماری در فلان
بقعه موجود است از آن بقعه بگریزد و البته نزدیک آن نرود و اگر مار را دندان نبودی هر دوم او را
ریسمان ساختی و کودکان بدو بازی میکردی و گویند موی آدمی چون در آب بیفتد و میان آب آفتاب
چیزی حائل نباشد آن موی مار گردد و مار از آن گروه بود که اصناف آن بسیار باشد در کوچکی و بزرگی
و هر آدمی را دشمن بود و از آدمی بگریزد پس بعضی از آن مارها بود که هرگز نمیرد و هرگاه که کسی بر او نظر اندازد
بمیرد و بعضی باشد که نمیگیرد و دیگر چون بر خایه یا بچه او پای نهند و بعضی بود که مردم را ایذا نرساند مگر آنکه چون

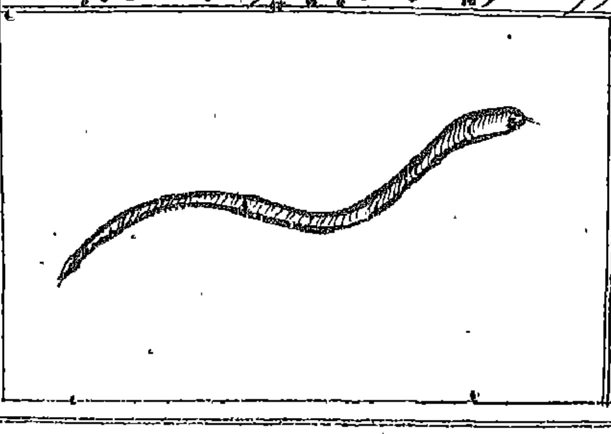
مردم ایشان را یکبار ایذا رسانند و بعضی ازین مارها سیاه باشد که کینه دارد و فرصت نگاه دارد تا بدکاری خود را
بیابد و بعضی ازین مارها حیات بود که مانند مار باشد لیکن مار نبود و همراه او میدن سخت باشد از مارهای افعی
واژدها و آن مار زیان نکنند اندک و نه بیش و مارهای دیگر او را بکشند و بعضی ازان مارها ماری بود
که مر او را ملک گویند درازی او یک وجب یا بیش بود بر سر او خطهای سفید باشد چون بر زمین بگذرد
و بر هر چیز که بگذرد بسوزاند و اگر مرغی بالای او بپرد بر وی بیفتد و هر دابه که نزدیک او باشد بگریزد و چون
فریاد کند هر حیوان که آواز او بشنود بمیرد و تن خود را فربه سازد و خونابه از وی روان شود پس اگر چیزی از سباع
آن مار را بخورد بمیرد ابوالفرج عبیدالله المتطبب گوید همه مارها بر سه قسم باشند قسم اول قویه که سخت قوی
باشند و زهر آنها بزودی هلاک کند قسم دوم ضعیفه که زهر آنها را ابتدا بتوان دور کردن قسم سوم معتدله بود
که صلاحیت تریاک دارند و بعلاج به گردند و از عجائب مار آنکه چون مار بشناسد که خود کشته شود سر خود را
بتن بپیچد و تن خود را حصار کند و از پیچانیدن زائل نمیشود جهت آنکه ضرب بر سر او نشنیدند که سر جای حیات بود
گویند مار هزار سال زندگانی کند و در هر سال پوست خود را اندازد و چون پوست را ببینند از بزرگیهای او
بود شمار سالهای عمر او باشد و چون بعض او در سوراخ در رود و بعض او بیرون سوراخ باشد از سوراخ او را
بیرون کشیدن امکان نباشد اگرچه گاو را در دم او به بندند بلکه بریده شود و بعض در سوراخ ماند و بعض
دیگر بیرون سوراخ باشد و مار خایه نهد سی عدد بر عدد استخوان پهلوی خود پس بران خایه مورچه و پشه
و کرم فراهم آیند و بیشتر خایه را تباه کنند و نیک نکرده مگر چیزی اندک و چون مار را گزدم بگزد شتاب جوید
و بران شبک خواب کند تا از گزند گزیدن سالم ماند و چون نمک را بیابد بمیرد و بعضی مردم گویند که از مارها
ماری بود که چون آدمی او را بعصا بزند در حال زننده بمیرد و در خشکی اهواز ماری باشد سرخ باریک چون
آدمی را ببیند بر وی بجهد مانند مرغ و او را بگزد پس آدمی در حال بمیرد ابوجعفر یعقوب نحوی گوید نزدیک ما
ماری بود که مرغان کوچک را شکار کند بحیله عجیبه و آن حیله چنین بود که چون متغیر شود و گرما سخت باشد
و زمین از کوه کن و بزرگ امتناع یابد و خالی شود دم خود را در ریگ نشاند و خود بایستد گویا چوبی نشانیده
یا رویده باشد و چون مرغ چوبی ایستاده بیند بران بنشیند از سختی گرما پس مار او را بگیرد و بخورد و خواص
اجزای او و دندان او که در حیات او کنده باشد بر صاحب تب ربع به بندند تب او زائل شود و شیخ رئیس
میفرماید گوشت مار قوت را بیفزاید و حواس را نگهدارد و جوانی را نیز و از جذام و داء الثعلب
نافع بود محمد بن زکریا گفته که اوائل یاد کرده اند بدرستیکه صاحب استسقا چون گوشت مار کهنه
که هر او بود و پیش او سه سال گذشته باشد بخورد به گردد و بقراط حکیم گوید هر که گوشت مار بخورد از

بیکار ایشان

بیماریهای سخت نفع کند و چون پیه او را با چیزی از نمک بگدازند و بواسیر را بدان بمالند نفع رسد و نشف کند پوست مار که در حیات او جدا شود با سرکه بپزند و باز در دهن گیرند درد دندان را نافع بود و چون پوست او را در آوند مسی بسوزانند و بسایند جمیع دردهای چشم را نافع بود و سبزی چشم را سیاه گرداند و میان مردم مشهور شده که هر که یک فلس از فلوس او بخورد تا یک سال چشم او درد نشود و هر که دو فلس خورد دو سال درد نه بیند و همچنین او را بر زن آبستن که در وزادن باو برسد بیاویزند بزودی وضع حمل کند جرم او را بسوزانند و بخاکستر او سرمه کنند علت سل را نفع کند و چکیدن آب چشم را ببرد جالینوس حکیم گوید شوربای مار دیده را قوی سازد و خایه مار در روغن بسایند و بر برص بمالند نفع کند باذن الله تبارک و تعالی

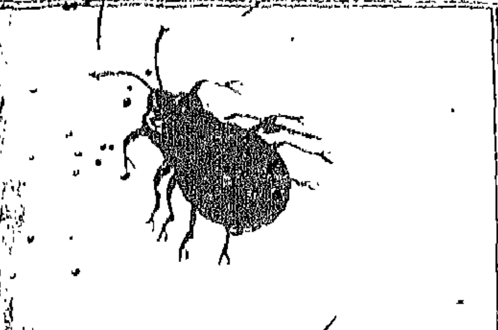


خراطین کرمی دراز سرخ بود که عرب آنرا شحمة الارض خوانند در مواضع نم پیدا شود و او را بریان کنند و صاحب یرقان بخورد زردی او ببرد و اگر خشک کنند و در آب کنند زنی که زادن برو دشوار شده باشد آنرا بیاشامد در حال وضع حمل کند خاکستر او را با روغن گل بیامیزند و سر کل را بدان بمالند موی بروید و چون خراطین با عسل در کام بمالند و در میان گلو را نافع بود و اگر این کرم را بگیری و در مقنع زنی به بندی در حالیکه آن زن نداند محتلمه شود یعنی در خواب شیطان با زنی در طلب جماع کند و چون این کرم را با عاقرقرحا و فرفیون جزو با برابر گیرند و بر روغن بجوشانند و قضیب ابدان بمالند قضیب را قوی سازد و قوت باه را بیفزاید بتصویر این ست



خنفسا جانوریکوچک سیاه که در سرگین گنده بوی پیدا شود بپارسی خم دوک خوانند او را بروغن بجوشانند و بواسیر را بدان بمالند

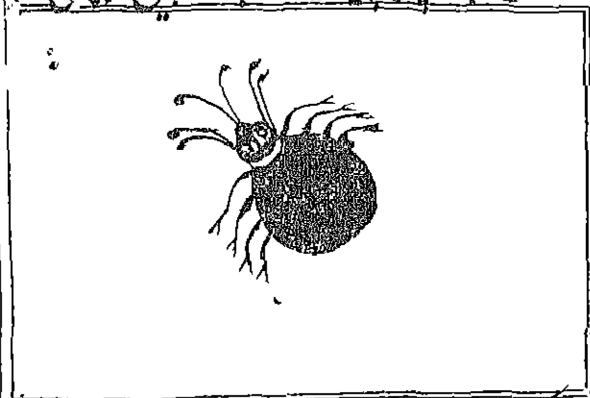
و بحالیکه آن روغن گرم بود نیک گردد و چون خنفسات را دو نیم کنند و نیل را در وی فرو برند و تری آنرا در چشم کشند از درد چشم نفع کند و زود به گردد و اگر به چیزی از روغن‌ها بجوشانند و در گوش بچکانند گرانی گوش را زایل کند و اگر اشتر خنفسا را در میان علف بگلو فرو برد بمیرد و خنفسا را از بزه بیابند میان سرگین که در شکمبه باشد و چون خنفسا بر آید بهره و جانب او برود آهو بمیرد و از خنفسا نوعی باشد که آنرا جعل خوانند سرگین را غلوله سازد و آنرا بجانه خود برد و چون آنرا میان گل اندازند جنبش نکند تا پندارند که مرده باشد و بعد از آن چون میان سرگین اندازند جنبش کند و بحال خود باز گردد و حکایت کنند که مردی خنفسا را دید و گفت خدای تعالی چه خواسته است از آفرینش این دابه آیا صورت این خوب است و یا بوی این نیک است پس خدای تعالی او را بزخمی مبتلا ساخته که از معالجت آن طبیبان حاذق عاجز شدند پس علاج کردن آن زخم ترک کرد تا روزی آوازی شنید از طبیبی که در کوچه بانگ میکرد پس فرمود که او را حاضر کنند پس کسان او مر آن طبیب را گفتند که چه صنعت کند شخصی که بزخمی افتاده باشد که از علاج آن طبیبان ماهر عاجز شده باشند پس آن طبیب فرمود که او را حاضر کنند که در حاضر کردن هیچ زیانی نیست پس معلول را حاضر کردند چون زخم را مشاهده کرد فرمود که خنفسا را بیارید پس آنرا بسوخت و خاکستر را بر آن زخم بپاشید



و زخم نیک شد پس آن مرد معلول یاد آورد آن سخن را که از وی ابتدا شده و گفت که خدای تعالی خواست که مرا بشناساند که خسیس ترین چیزها عزیزترین داروها بود. والله اعلم بحقیقة الاشیاء کماهی

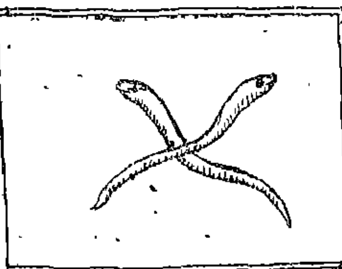
دود درختان. دابه کوچک بود چون از چریدن سیر شود جای خود را که میان درختان خار بود بجوید و از آنجا بخود ریسمان تار باریک باشد و بر نفس خود پوششی سازد مانند کیسه تا مر او را پناه بود از گرمی و سردی و از بادها و بارانها و خواب کند تا وقت معلوم و این همه الهام است از حق سبحانه تعالی بدانکه شکفت داشتن این کرم در خانه از عجایب بود و آن چنان بود که ایشان اول بهار وقتی که برگ توت پدید آید تخم این کرم را بگیرند و پاره‌ها ... ... زنان آنرا ... خود گرم دارند تا حرارت تن بآن تخم رسد تا هفته چنین کنند پس آن تخم ... ... تا برگ توت که آنرا ... باشد ... آن تخم ... آن برگها ... ... و بعد از آن ... ... کرم ... ... برگ ... و بعد از آن ...

تا سه روز این در نوبت دوم باشد و نوبت سوم نیز چنین کند و بعد از آن مر او را علف بسیار دهند تا بسیار بخورد و در عمل فیلچه شتابی کند و در ان وقت بر اندام او چیزی پدید آید مانند بافت عنکبوت و چون در ان وقت باران ببارد آن فیلچه را نرم سازد و بهتری کند خود پس آن کرم فیلچه را سوراخ کند و از آن بیرون آید و گاه بود که او را دو بال بروید پس بپرد و از وی چیزی از ابریشم حاصل نشود و چون کرم از عمل فیلچه فارغ شود او را بر آفتاب عرض کنند تا در ان بمیرد و از فیلچه ابریشم حاصل شود و بعضی فیلچه ها را رها کنند تا کرم آنرا سوراخ کند و بیرون آید و خایه نهد و آن خایه را نگهدارند جهت سال آینده و در آوند سفالین یا آبگینه و جامهای ابریشمین خارش را نفع کند و در ان جامه شپش پیدا نشود و جهت همین فقهای اسلام جامهٔ ابریشمی پوشیدن آن حلال داشته اند



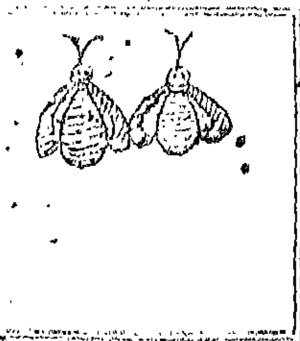
مر صاحب خارش یا شپش را والله تعالی اعلم بالصواب

دیک الجن دابه کوچک بود که در باغها بیند بلینیاس حکیم گوید دیک الجن را در شراب کهن بیندازند تا بمیرد و بعد از ان بیرون آرند در ظرف سفالین کنند و سر او را ببندند و میان خانه دفن کنند در ان خانه اصلا از چوب خوار دیده نمیشود و چوبهای آن خانه از آفت ایمن سلامت ماند ذوباب مگس خوانند صنفها بسیار بود و از عفونت متولد میشود و بعضی گویند از سرگین چهارپایان پیدا شود خدای تعالی



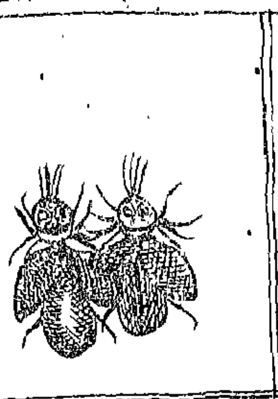
مر او را پلک چشم نیافریده جهت کوچکی چشم او و فائده پلک چشم آن باشد که سیاهی چشم را از گرد و غبار پاک دارد پس خدای تعالی مر او را دو دست آفریده که هر دو بجای پلک چشم قائم باشند و چشم را از غبار پاک دارند پس جهت همین مگس همیشه سیاهه چشم خود را بهر دو دست خود بمالد و مر او را خرطوم باشد که بیرون آرد چون خواهد که خون را بمکد و اندرون برد چون سیر شود و بعضی مگس باشند که طنین کنند و از طنین او آوازی بیرون آید چنانچه در قصبه نی جاری شود نزد و همیدن آن مگس بر رفتن قادر نباشد جهت آنکه مر او را مفصل نبود بخلاف مورچه و شپش و سرهای و پاهای او درشت باشد تا چون برزمی همواره بیفتد بغلطد و مگس همیشه پشه را شکار کند و جهت همین پشه در روز دیده نمیشود و در شب پدید آید وقتی که مگس ساکن شود جاحظ گوید اگر مگس پشه را نخورد هی در گوشهای خانه نهی بستی در اهل خانها قرار نماندی و چون چیزی از حیوان را زخمی رسد در حال مگس بر ان نشیند و آن

سبب هلاک آن حیوان گردد و دیگر چون زخمی در موضعی باشد که دهان آن حیوان سوی آن زخم نرسد و بلیسیدن آنرا پاک سازد و افتادن مگس بر زخم حیوان سبب هلاک گردد جهت آنکه مگس بر چیز سپید بنشیند و بران چیز سرگین کند و از سرگین او کرم متولد شود و گویند مگس چون بر سپیدی سرگین کند سیاه گردد و چون بر سیاهی سرگین کند سپید گردد جهت آنکه سرگین مگس دو رنگ دارد چنانچه عصفور را باشد یعنی گنجشک پس بهر رنگ سرگین او ظاهر شود بمخالفت آن رنگ و مگس را بگیرند و سر او را از تن جدا کنند و جائی که زنبور گزیده باشد بدان بمالند در حال درد ساکن شود و گویند مگسی بگیرند و دو پای او ببرند و بیندازند و کناره دیگر بر صاحب درد چشم ببندند نفع روشن کند و همچنین اگر مگس در چیزی کنند و آن چیز را بر روی ببندند درد چشم ساکن شود و مگس را بسوزانند و بسایند و با عسل بیامیزند و داء الثعلب را بدان موی برویاند و اگر مگس را خشک کنند و با سرمه بسایند و در چشم بدان سرمه کنند درد چشم را نفع کند و روشنائی چشم بیفزاید و مژهٔ چشم را برویاند و اگر زن بدان سرمه کند در چشم خود نیک گردد و اگر مگس را بریان کنند و بخورند سنگ مثانه پاره شود و اگر مگس را در شیر بکوبند و جائی گزیده کژدم بدان بمالند درد آن ساکن شود و قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه فان فی احدی جناحیه داء و فی الآخر دواء یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود چون مگس در آوند یکی از شما بیفتد پس آنرا فرو برید بدرستیکه

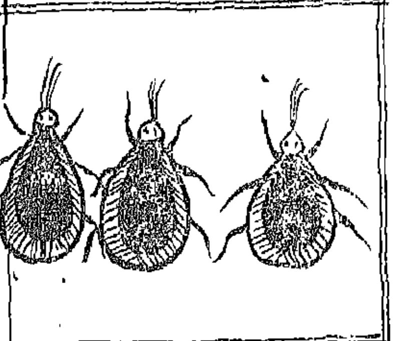


در یک بال او علت بود و در بال دیگر دوا و از رنگها مگس بسیار باشد که آنرا مگس خر خوانند و صنف دیگر باشد که آنرا مگس سگ خوانند فراهم نیاید مگر بر سگان و صنف دیگر بود که فراهم نیاید مگر بر شیر و چون بر شیر خون یا خراش ببیند بران فراهم آید و از ان دور نشود تا او را هلاک کنند

درسج دابه کوچک منقش بسرخی و سیاهی بود که بپارسی کوژ خار خوانند گویند این حیوان زهر بود هر که آنرا بنوشد مثانهٔ او را زخم شود و بول بسته سازد و ولیت او را تاریک گرداند و تعصب را آماسیده کند و زهار را نیز چنین کند و با این همه در عقل او خلل پیدا شود و شیخ رئیس گوید هر که آنرا بیاشامد در دهان خود مزه قطران و زفت یابد و کوژ خار را از بوی خوش بپرهیزند و کوژ خاری که سخت سرخ بود بر صاحب تب ربع ببندند سه بار روز نوبت تب زایل شود و کوژ خاری که میان مزارگاه بیابند کلف را بدان بمالند زایل شود و کوژ خاری که در میان گل بیابند در روغن بنفشه از بعد بود بگسترند تا در ان ریزه ریزه گردد و مهیا شود پس بدان بمالند



دابه‌هائی که عیان درخت ترند را بپرند آن درخت را گره وشپرسد
وشه دابه که زیان کسند شیخ رئیس گوید که ژخارها نیک مالیدن بود
جهت کردقوبی وناشگک را بر کند و بهق و برص را زائل کند
با سرکه واگر با سپندان بمالند موی را بروباند واگر بر سر ریشها
بمالند تحلیل کند رتیلا دابه بود که بپارسی دیلیک خوانند
شیخ رئیس گوید دیلمک مانند عنکبوت بود که مر او را عرب فهد نیز خوانند و بدترین ایشان
مصری بود و پس آن دیلیک حنه اوند سر و شکم و هر دو بزرگ بود و هر گرا بگزد او را درد سخت
وبیداری عارض شود و زنگ او زرد گردد و بسیار بود که مرگزیده را چیزی عارض شود که قضیب
او بزه آرد و ایستاده کند و بغیر اراده او منی بریزد و اما دیلمک مصری مرگزیده او را صداع سخت
عارض شود و از عقب آن صداع بمیرد و طبیبان



گفته اند که علاج گزیده آنرا آنکه سرگین آدمی را
بیاشامند و در تنور گرم رها کنند تا عرق بیاشامند
زنبور را مانند مگس عسل بود در اکثر حالات و چون زمستان
شود و جنانه خود رود و بیرون نیاید تا آنکه هوای معتدل
شود و همگین را اشکار کند و چون کسی خانه او را متعرض شود همه زنبوران فراهم آیند
برانگس و بگزند او را و زنبور را چون در روغن اندازند مانند مرده ماند و چون سرکه بر او
بفشانند بجنبند قطامی گوید دانسته نشد چیزیکه زنبوران از آن چیز خانه مسدس گیرند از چه چیز
باشد و بر سستی آن مانند کاغذ بود و چون زمستان شود بجایهای گرم رود و در آن بخوابد
مدت زمستان مانند مرده قوت زمستان جهت خود ذخیره نکنند بخلاف مورچه و چون
بهار آید از سختی سرما و نابودن غذا مانند چوب خشک شده باشد خدایتعالی زندگانی دادن
چوب خشک بدهد تا زنده شود و بیرون آید و



خانهای مسدس را بنا کند و خایه بکند و پرورش
کند تا این غایت دانسته نشد که خانهای او
از چه چیز باشد مگر کسیکه آموزانید زنبوران را بنای
اینچنین خانهای مسدس همان کسیست که آموزانید عنکبوت را بافتن و براه نمود نحل را

یعنی مگس شهد را به گلهای نو رسیده فهمانیدیم من علم کل حیوان مصالح نفسه و نسله

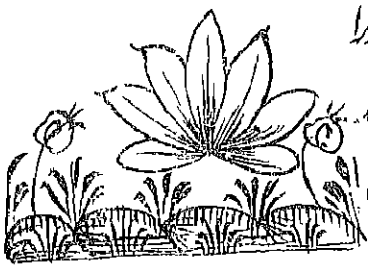
سام ابرص جنسی از کرباسک بود کوچک دراز دم باشد یحیی بن نعیم گوید باید رستگار شد
نزد من کشتن صد کبره آزاد کنم و این ثواب جهت آن بود که این دابه بد باشد گویند که این بهر
مار نوشد و در آوندهای مردم ببیندازد پس آدمی را از آن زهر کراهیت بزرگ رسد
و این دابه در نیاید در خانه که دران خانه زعفران بود و اگر این را بر صاحب تب ربع ببندند
تب زایل شود و اگر این دابه نمک را بیابد خود را دران نمک بغلطاند هر که آن نمک را در طعام
بخورد به پیسی آرد نعوذ بالله منه و اگر این را بکشند و در سوراخ مارها بیندازند همه مارها از آن سوراخ
بگریزند و اگر این دابه را پاره کنند و بر جاهایی که خار یا پیکان گرفته باشد خار و پیکان را بیرون
آرد و اگر ناخشک مسمار به بدان مرهم کنند از بیخ بر کند و اگر او را خشک کنند و با روغن بر گل
بمالند موی بروید گوشت او را بر موضع گزیده کژدم نهند



به گردد باذن الله تعالی **سلحفات** حیوانی بود که در خشکی
و در دریا می باشد که آنرا بپارسی کشف خوانند گویند چون بترسند
بزراعت یا به باغ از سرما کشف را بگیرند و او را بر پشت بیندازند
چنانکه پای او سوی آسمان کشیده باشد که سرما آن موضع را زیان نکند و اگر کشف بریه خشکی را
بگیرند و آلات شکم او را بیرون کنند و کودک زبان خود را در جای آن آلات بگزد اندلانی زایل
شود ارسطاطالیس در کتاب الحیوان آورده کشف کوهی را دیدم پس از آن عجب کردم هر دو دست
او مانند دست سنگ بود و هر دو پای او مانند پای فیل و سر او بسر افعی میماند چون یکی از ایشان
سوی آب رود کشف های بسیار تابع او شوند و چون یکی از ایشان
خورد دیگران سوی آن نظر کنند تشنگی ایشان برود پس اگر یا او را همی بدیدیم او را راست نمی‌یافتیم
و چون پوست او را با پوست چیزی از سباع بهم نهند آن پوستها پاره پاره شوند و با کشف ها
خشکی را یاد کنیم گویند هر عضوی که از آدمی درد میکند چون بران عضو نهند آن عضو از کشف
ببندند درد آن عضو ساکن شود عضو راست بر راست ببندند و چپ بر چپ زهره او در بینی
صاحب صرع کنند نفع روشن شود و اگر گلو را بدان آلوده کنند درد ریشها گلو زایل شود
خون او چون بدان بوی کنند صرع را نافع بود و گزیدن جنبنده‌ها را نیک گرداند پوست
او را اگر سر پوشش دیگ سازند نگوشته اگر چه همه آن دیگ متصل آتش کنند یا سر او را



بر صاحب نقرس ببندند زود زائل شود و راست
بر راست و چپ بر چپ ببندند خایه او سرش
کودکان را نافع بود و صرع را نیز نیک بود
و نقرس و قولنج را بگشاید صرصر پروانه بود که عرب
آنرا ابنة وردان خوانند شیخ رئیس گوید که آن
دابه با گردن تمام نافع ست بواسیر و نافض و زحیر
حنبند ها را اگر این را بسوزانند و بسایند و سو
سنگ سرما اضافه کنند و بدان سرمه کنند
دیده را تیز گرداند و اگر با زهره بقر در چشم سرمه کنند باخنه چشم را نافع بود باذن الله تبارک و تعالی
والله اعلم بالصواب صناجه حیوانی بود که بزرگی تن او را

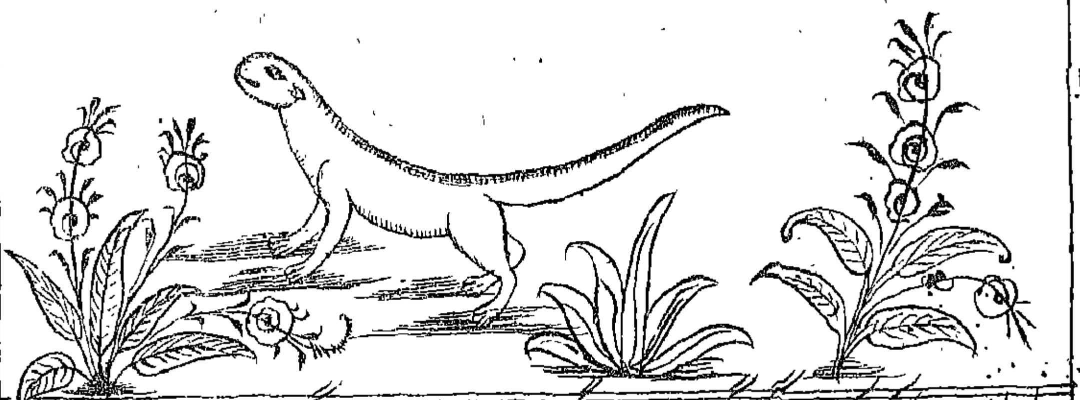


وصف نتوانم کرد و هر که او را ندید وصف او را قبول نکند
گویند چیزی نباشد از حیوان خشکی که بزرگتر از صناجه بود و در زمین
بیت المقدس آنرا یابند و برای خود خانه میگیرد قریب
یک فرسنگ زمین و از خواص این حیوان آنکه هر حیوانی که نظر او برین حیوان بیفتد
در حال آن حیوان بمیرد بفرمان سبحانه تعالی و چون صناجه بر چیزی از حیوان بیفتد آن
حیوان نیز بمیرد و حیوانات



دران بلاد این معنی را
شناخته اند پس چون
بر صناجه بگذرند چشمهای
خود را بر هم زنند تا نظر
ایشان بر صناجه نیفتد
و اگر بیفتد بمیرند و طعمه
حیوانات از بانی در ازگر
صنب حیوانی بود
که بپارسی سوسمار خوانند و این حیوانی زیرک باشد خانه خود نگیرد مگر در جای سخت تا از سمهای دواب

برد نیفتند و در جائی بلند سازد که سیلاب آنجا نرسد و خانه خود را انگیزد مگر نزد بالائی که سرش پیش بلند
بود یا نزد سنگ بزرگ یا درخت تا بدان دلالت بر خانه خود یابد جهت آنکه نسیا بود یعنی بسیار فراموشی
کند و اگر علامت نباشد راه بخانه خود نبرد و بسیار بود که بر طریان یا بر ورک درزد و بغلط و فراموشی
و از دست طریان و ورک خلاصی نیابد و چون بخواهد که خایه بنهد خایه خود را آشیانه در زمین کند مانند
آشیانه اشتر مرغ پس در آن آشیانه هشتاد خایه بنهد و خایه او مانند خایه کبوتر بود و در زمین دفن کند
و چهل روز رها کند و بعد از چهل روز بیاید نزد آن خایها و بچهارا ببیند که سر بگیر برو ند پس بخورد از آن بچها
آن قدر که تواند خورد جاحظ گوید چون سوسمار خواهد که بچهای خود را بخورد در جای تنگ در سوراخ خود
بایستد و همه راهها را بر دو دست خود به بندد پس چون این کار را محکم سازد شروع در خوردن کند و بخورد
تا آنکه شکم سیر کند و چیزی از آن بچها خلاص نشوند مگر بعد از سیری او و قال الشاعر شعر اکلت
بنیک اکل الضب حتی ترکت بنیک لیس لهم عدید * و چون کژدم سوسمار را بگزد گیاه خورد آن گیاه را
عرب آذان الفار خوانند درد او زائل شود و چون بیمار شود خود را بنسیم عرض کند و عیش کند گویند
چون سوسمار میان دو پای آدمی زخم کند و آدمی از رفتن و درشش گویند ظل دریح الضب یعنی راه سوسمار
بگذار تا میان هر دو پای تو زخم نکند پس آماسیده شود و خاصیت اجزای او چون سوسمار را بگیرند و بشراب
ترکنند و بواسیر را بدان آلوده کنند چون آن منقطع شود و دل او هر که بخورد خون و خفقان از او زائل
و هر که سپرز او را بخورد از درد سپرز ایمن گردد و خون او مرهم کنند با آرد بخورد بهق را زائل کند و
و اگر با بورق بر کلف بمالند کلف را زائل کند و رنگ روی را صاف گرداند گوشت او را قلیه کنند
بیماریهای سخت را نافع بود و نیز با سلاح آرد کسی که پوست تن او جسته باشد یا بر تن او
نشانه ضربت یا افتادگی یا زخم بود و در روشنائی دیده بیفزاید و تن را قوی کند و بر باه یاری دهد
و هر که از آن چیزی بخورد زبانه دراز تشنه استخوان پشت او هر که با خود گیرد در شهوت جماع
بیفزاید خصیه او گویند هر که با خود گیرد خادمان او را دوست دارند بدوستی عظیم کعب او بر گردن
اسپ بیاویزند هیچ اسپ بر وی سابق نشود و در وی دن پوست او بر دسته شمشیر کنند زننده دلیر
گردد و اگر از پوست او ظرف عسل نگیرند هر که از آن عسل چیزی بلیسد شهوت جماع تحریک کند
و فضیب او البیقاء کند سرگین او برص و کلف و حزاز را نافع بود و چون بمالند و اگر با
سرمه کنند سفیدی چشم را زائل کند و فرود آمدن آب از چشم را نیز نافع بود.



ظربان دابه کوچک مانند گربه گنده بوی بود گویند در دنیا هیچ بوی گنده تر از بوی ظربان نمیباشد اگر بوی او در بینی اشتران برود برمند و پراگنده شوند در گرد آنها بحیثیتے که فراهم آوردن دشوار باشد و چون بر جامه گوز کند بوی او از آن جامه زائل نشود و اگر پنجاه نوبت بشویند و چون میان دو کس ستیزی واقع شود عرب گویند فسا بینهما الظربان یعنی میان ایشان ظربان بود گرد و این دابه دشمن سوسمار بود جای او را می جوید و سوسمار سوراخ خود را سخت و بسیار استوار کند جهت آنکه ظربان سخت طلب او میکند تا حفظ کند



چون ظربان خواهد که سوسمار را بخورد یا بچه های او را در سوراخ سوسمار در رود به پس گاه خود و جای تنگ در آن سوراخ طلب کند پس چون جای تنگ بیابد و تنگیگاه را با این بچسپاند و یقین شود که خود میان سوسمار و میان باد حائل شده باد بر او رها کند پس سوسمار بیهوش شود سه بار بگدازد تا او را بخورد و بچهاے او را چنانچه خود خواهد

عظایه جنسی از گربا سنگ بود سخت مشابهت با آفتاب پرست دارد و عرب مر او را اجلین نیز خوانند و این حیوان جنبش آهسته کند بسیار التفات دارد گویند



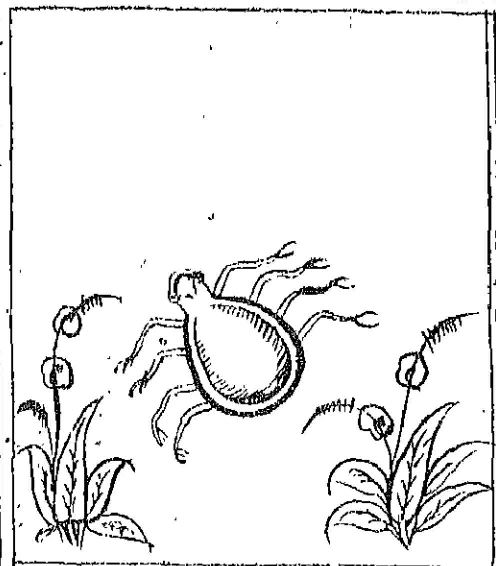
اگر این حیوان را در پارهٔ جامه بر بندند و بر صاحب تب ورد یعنی تب هر روزه بیاویزند تب زائل شود و از این حیوان صنفے باشد که در زمین اگر آن بیابند گویا از یاقوت سرخ صاف بود و میان هر دو چشم او دیده شود گویا در رشتۂ دران ترکیب کرده شده و خاصیت این حیوان آنکه

بر سفرهٔ طعام بیارند پس بگذرد بر آنچه بر سفره بود از الوان طعام پس چون زهر در طعام باشد گریه بیاید
چشم او قطره قطره آب ریزد و این حیوان را به هدیه‌ها سوی ملوکان بردارند **عقرب** بپارسی
کژدم خوانند پلیدترین حشرات بود هر چیزی که بیابد بگزد و او را هشت پای بود و چشم او به شکم او
بود و بچه او از پشت او بیرون آید و چون بچه بیرون آید مادر بمیرد و چون کسی را بگزد در حال بگریزد
و چون از خانهٔ خود اول شب بیرون آید هر چیزی را که ببیند از حیوان و جماد بگزد جاحظ گوید مرا حکایت
کرد خاقان صبیح که آوازی شنید در خانهٔ خود که بر قمقمه افتاد پس سوی آواز برخاست کژدمی را
دید دم خود را بر قمقمه زده پس آن را بکشت و آب در قمقمه ریخت پس دید که آب از جائی که نیش کژدم
بدان رسیده بود روان شد و کژدم چون مار را ببیند بگزد و مار کژدم را بجوید پس اگر بیابد بخورد
و اگر نیابد بمیرد و بعضی از طبیبان مردی را شنید که میگوید که فلان مانند کژدم باشد
و زیان کند و نفع نکند پس طبیب او را گفت چه سخت از نادانی تو بدرستی که کژدم نفع کند چون
شکم او پاره کنند و بر جای گزیده نهند و اگر کژدم را در آوند سفالین کنند و سر آن را بند کنند
و در تنور گرم نهند تا خاکستر گردد و از آن خاکستر نیم دانگ صاحب سنگ مثانه بیاشامد سنگ پاره



گردد و چون کژدم صاحب تب کهنه را بگزد
تب زائل شود و چون مفلوج را بگزد فالج از و
برود و چون کژدم را بسوزانند و خانه را
بدان دود کنند در خانه هیچ کژدم نماند
مگر آنکه هلاک شود یا بمیرد و چون کژدم بزرگ را
بگیرند و خشک کنند و بسایند و سرشت آن
بسرکه کنند و برص را بدان طلا کنند زائل گرداند و خاکستر کژدم بروغن تر کنند و هر جا که بخواهند
بمالند موی برویاند **عنکبوت** بپارسی دیوپای خوانند این حیوان بر انواع بسیار باشد [illegible]
فعل عجیب‌ترین این صنف‌ها عنکبوت درازپای بود بدرستی که او چون از شکار عاجز شود بر وجهی که [illegible]
و لیث شکار کند و ذکر شکار این نوع در عقب خواهد آمد و او مگس گیرد و ریسمانها سازد و از آن ریسمان که خود
صنعت کند پس چون خواهد که ریسمان نصب کند قصد کند سوی دو جائی که نزدیک باشند و
میان آن دو کشادگی به مقدار یک ذراع باشد یا کمتر تا امکان شود رسانیدن ریسمان میان دو طرف
پس در کار شروع کند و [illegible] شود و اگر ریسمان [illegible] تا پایان [illegible] جانب دیگر

بپیوندد و ریسمان را و طرف دیگر محکم کند بار دوم و سوم چنین کند و میان این ریسمانها تناسب
نگهدارد تا چون معاقد رشته را استوار کند و تار آن را ترتیب کند سدسی آن یا قدر او ضایع
کند و گره را محکم سازد و در همه آن تناسب هندسی مرعی دارد پس یکی هیچ طاقه را درازتر
نکند از آنچه سزاوار باشد و نه کوتاه‌تر تا بافت آن شبکه بهمدیگر ملائم شوند پس خود در گوشه
خانه نشیند و راه افتادن شکار در آن شبکه ببیند پس چون در آن شبکه چیزی از مگس و پشه
بیفتد بزودی تمام آنرا بگیرد و از آن صنفها دیگر کوتاه پایی باشد که آنرا فهد خوانند
چون خواهد که شکار کند گوشهٔ خانه طلب کند و میان هر دو گوشه خانه ببافتن وصل کند
بر ریسمانیکه مگس در آخر روز چیزی نه بیند و سوی گوشهٔ خانه رود پس در آن شبکه بیفتد
و بسیار بود که ریسمان را از بام رها کند و خود بر آن فرود آید و نفس خود را بدان ریسمان
بیاویزد و چون مگس از نزدیکی او بپرد خود را سوی آن بیندازد و مگس را بگیرد و ریسمان را بر آن
بپیچد و ببندد او را استوار کند پس سوی خانهٔ خود آنرا بکشد و از آن صنفها صنف سوم بود
که آنرا لیث خوانند مر او را شش چشمها بود و چون مگس را ببیند تن خود را بزمین بچسپاند و عضوهای را
ساکن گرداند و بران مگس بجهد و در جهیدن اکثر خطا واقع نشود و از آن صنفها صنف چهارم
بود که رتیلا خوانند و این صنف زشت‌ترین صنفها بود و چون بر آدمی رود آدمی بمیرد و
از دوری که آدمی را برسد از لعاب او نه از گزیدن او و ذکر این پیشتر گفته شده و این را
عقرب الثعابین خوانند یعنی کژدم اژدها جهت آنکه اژدها را بکشد و از آن صنفها صنف پنجم
بود که بر زیر روی زمین یا بر سنگ بزرگ ببافد پس اگر چیزی در آن بیفتد شکار کند
و از آن صنفها صنف ششم بود باریک صنعت و اندام خود را ترکیب کند و برود پس چون
در آن مگس بیفتد در آن مضطرب شود و آنرا بر حال خود رها کند تا ضعیف او وثیقه آید پس
اگر گرسنه بود تری آنرا بمکد و اگر سیر بود بخزانهٔ خود ببرد و مگس بسیار در شبکه عنکبوت
بیفتد نزد فرو رفتن آفتاب و قومی گویند زنان عنکبوت عمل دار بوند و مردان ایشان بافتن را
نشناسند و بعضی گویند که زن تنها آید و هر دو بلجه یعنی بافه جهت آنکه بافه وقتی از زنان
بود و هر دو شریک اند در عمل بافتن یا بافند استاد و یا شاگرد بوند گویند چون عنکبوت
در خانهٔ سفیانه تنند و آنرا بر صاحب تب بیاویزند تب زائل شود و بلیناس حکیم گوید
عنکبوت را بیاسایند و در چیزی از شراب کنند و صاحب تب بلغمی آنرا بیاشامد



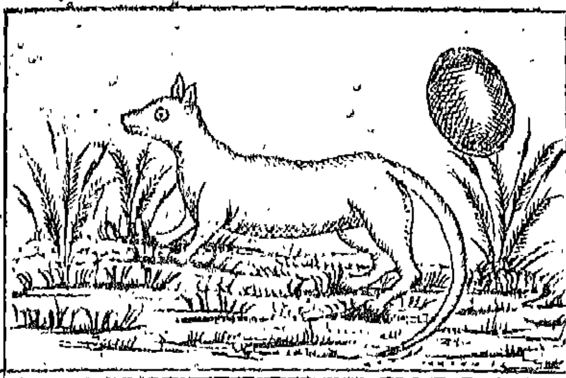
همان ساعت تب زایل شود واین مجربست
بافت عنکبوت بر جایی که خون ازان روان شود
بگذارند خون را ببرد واگر عنکبوت درخانه دود کنند
انجل ازخانه برود وانجل گزنده بود که در تختها و
چوبها پیدا شود وبوی آن سخت کریه بود
فاره بپارسی موش خوانند حیوانی بحیله بسیار
سخت تباه بود واز فواسق خمسه باشد که پیغمبران
را در حل وحرم کشتن جایز داشته وپیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم بکشتن موشش فرموده جهت آنکه فساد بسیار کند وبسیار بود که فتیله چراغ را
بکشد وخانها را بسوزاند یا آنچه دران باشد از پالهاء حیوانها ودفاتر علم وحساب
وصکاک را ببرد پس بر آدمی خفای ایشان فوت کند وجامهای نفیس را پاره کند
واز مایعات بخورد ودران سرگین خود را بیندازد وبر آدمی تباه کند وبسیار که دریا بیفتد
ودران بمیرد وپس آدمی آب بهم چیا بکشند وچون آدمی را پلنگ بخراشد یا کلب کلب بگزد
موشش آن آدمی را آشت طلب کند وبهر حیله کار خود سازد وپس اگر خراشش پلنگ بود
خاک را بران اندازد واگر آن جراحت از کلب کلب بود بران کمیز کند بدرستیکه آن آدمی
بمیرد وبعضی مردم بران رفته که موشش را قوت حافظه معدومست جهت آنکه از سوراخ
خود بیرون آید دیگر به را ببیند باز بجای خود رود وهمدران ساعت باز بیرون آید واورا هنقدر
حفظ نماند که گربه بر در سوراخ ست راه بیرون آمدن خود ببیند وبعضی مردم بران رفته
که چه نوع توان گفت که موششرا قوت حافظه نباشد با لطائف حیلهای او وسخت اهتمام
او بامر معیشت خود وذخیره ساختن هر فرد نا توانی خود را از کسب موش را حیلهای لطیف
بود که موقوف است بر مقدمات چند بعضی ازان آنکه رو سنگینه که در قاروره اندازد تا روغن
بالا شود وبسر قاروره آید فرا بخورد وبعضی ازان آنکه قاروره چون تنگ سر بود ودران روغن
باشد دم خود را در سوراخ قاروره داخل کند وبروغن آلوده سازد وآنرا بلیسد تا تمام خورد آنچه
دران قاروره بود وبعضی ازان آنکه چون خواهد که خایه را ببرد خایه را از زیر شکم خود بگیرد وبچهار دست و
پای خود آنرا بگیرد وموش دیگر دم او را بکشد بدم او تا بخانه برد وبعضی ازان آنکه خواهد که چیزی را بگیرد ایشان خود را

ازان

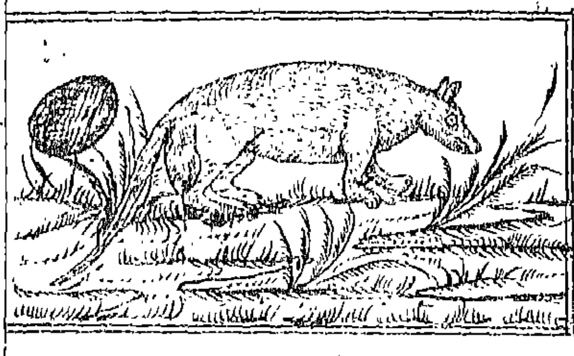
بر پشت موش دیگر بردارد و موشی که بر پشت او جوز بود دم خود را بران جوز بپیچد و بر پشت خود
نگه دارد و ببرد تا بسوراخ خود و موش دشمن کژدم بود پس اگر موش و کژدم را در قاروره کنند
میان هر دو کارزاری عجیب جاری شود جهت آنکه کژدم موش را بگزد و موش حیله سازد
که نیش او را بگیرد و کژدم نمیگذارد که موش نیش خود را بگیرد بلکه به نیش خود او را بگزد پس اگر موش
نیش او را بگیرد بر او غالب شود و اگر کژدم او را بسیار بزند هلاک سازد و هرکه دم دو موش دشتی در
ریسمان به بندد یکی را بیک کناره ریسمان و دیگری را بر کناره دیگر میان هر دو کارزار واقع شود
که مانند آن میان هیچ بهیمه یا میان دد و دیو نبود از گزیدن و خراشیدن با وا هم که ریسمان بسته باشند
پس اگر گسسته گردد هر یکی از یار خود بگریزد و از اصناف موشها صنفی باشد که او را آفرینی خوانند
دراهم و دنانیر را دوست دارد و آنرا بدزدد و بدان بازی کند پس آنرا در کند سوی خانهٔ خود
یکیک و کسی حکایت کند آورده در خانهٔ خود موشی بود که از ان موشها سختیها بسیار دیدم پس
مرا و را دامی نهادم در دام نیفتاد پس راه گریز میدیدم که آن موش را شکار کند پس شوهر
موش باز آمد تن مادهٔ خود را در دام دید گرد او زمانی طواف کرد و سوی خانهٔ خود رفت و یکی
دینار آورد و نزدیک دام انداخت پس دیناری دیگر و دیگر آورد و هر بار که دیناری آورد
ساعتی درنگ میکرد بامید آنکه من دینارها بگیرم و آن ماده را خلاص کنم پس چون دید که آن ماده



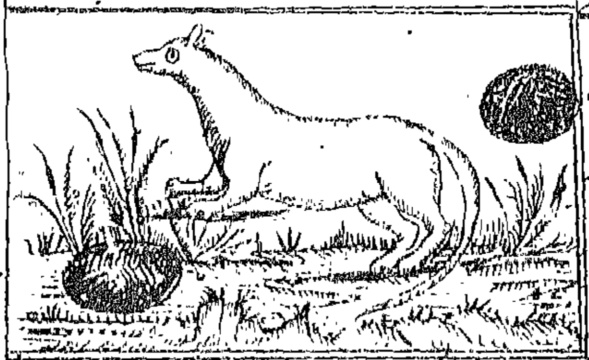
را خلاص نمی کنم و راه دینار زیاده می بینم
تا بار پسین آمد و پاره جامه آورد و انداخت
پس دانستم که همه دنانیر بیرون آورد پس
دنانیر را گرفتم و ماده او را خلاص کردم و از ان
صنفها صنفی باشد که مرا و را جلذ خوانند
خدای تعالی او را کور آفریده نابینا باشد مگر در
بیابانهای خالی و حاسه شنیدن او سخت
باشد حرکت را از جای دور بشنود و سوی سوراخ خود رود و بیخهای گیاه خورد و گویند که ماده این صنف
چون آبستن گردد آنرا و بمیرد و هرکه شکاری موش جلد بخواهد در سوراخ او چیزی از پیاز کند
که بوی پیاز او را بیرون آرد پس شکار کنند و از ان صنفها صنفی بود که مرا و را فارة المسک خوانند
در زمین تبت باشد در موضع مخصوص و در ناف این موش مشک باشد چنانچه مر آهو را بود پس



صیادان شکار کنند و نافهٔ او را به بندند تا دران
خون جمع شود و آن مشک بهتر از مشک
آهو باشد تا آنکه گویند که یکی ازین مشک
اعشار مشک آهو برابر شود و جهت آنکه
درین مشک بوی نیک بود و تیز باشد و
ازان صنفها صنفی بود که آنرا ذات النطاق خوانند و این موشی مشهور باشد کمر بسته بسفیدی



که بالای آن سیاه باشد و آن موش را تشبیه
کرده اند بزنی که خداوند نطاق و آن زنی
بود که دو پیراهن بپوشید بدو رنگ و میان
خود به بندد و پیراهن زیرین را بر زبرین
رها کند و ازان صنفها صنفی که آنرا
فارة التیس خوانند و بعضی مردم گویند این دابه کوچک بود مانند موش لیکن موش نباشد



در گیاه بیش ساکن شود و آن را بخورد و غذا
او همین بود و نیشش زهر قاتل بود اندک چیزی
ازان بکشد و این حشیش در زمین هند روید
و ازان صنفها صنفی باشد که او را یربوع خوانند
و آن موش دشتی بود صاحب دو سوراخ
یکی را قاصعا خوانند و دیگر را نافقا و سوراخ را بکند که دران سوراخ حجرها بسیار بود و نشیب
سوراخ او چنان بود که تا زیر راست بکند پس بجانب راست و چپ

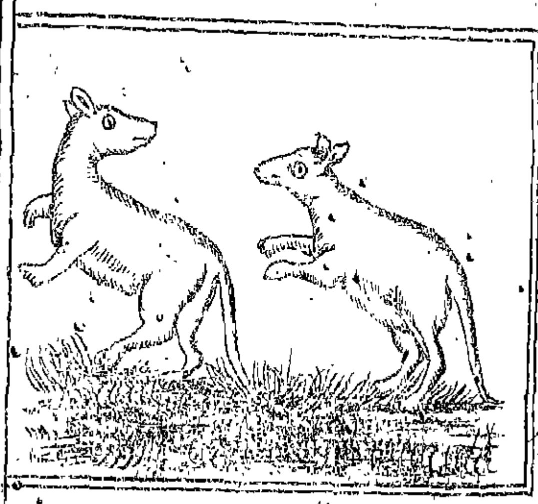


و بلند و نشیب برود و زمین را بکند و جای خود را دران پنهان سازد
بسبب بسیاری کرشی و سوراخ آن پس چون چیزی از دشمنان او
قصد او کند مانند راسو یا سوسمار یا ثعبان بر او فیروز نگردد بجهت آنکه
چون او را حس چیزی شود از راه دیگر بیرون خلاف آن راه
رود و هر حجرهای او را دربان باشد و موشهای دشتی را رئیس بود چون موشهای دشتی بخواهند که از سوراخ
خود بیرون آیند رئیس ایشان پیشتر آید و نگاه کند اگر دشمن نه بیند آواز بلند کند تا موشها بیرون آیند

و اگر دشمنی را ببیند در سوراخ باز رود و موشها را از بیرون آمدن منع کند و چون بیرون آیند بر جای بلند مانند دیدبان
رود و از موشهای دشتی بجانب راست و چپ طلب قوت کنند پس آنچه در دست ایشان می افتد از دانه و
جز آن نصیبی از آن برای رئیس آرند چون رئیس از دور دشمنی را ببیند فریاد بلند کند تا هر یکی



بخانهٔ خود رود پس اگر رئیس از دشمن غافل شود
تا دشمن ناگاه بر ایشان آید و چیزی از آن موشها
بگیرد و باقی همه بگریزند و بجای خود سالم باز گردند
پس همه فراهم آیند و رئیس را عزل کنند و هلاک
کنند و رئیس دیگر نصب کنند و از آن صنفها صنفی
بود که مر او را سمندل خوانند گویند سمندل حیوانیست
مانند موش لیکن موش نبود و در بلاد غور بیابانست
در آتش نشیند و رود و آتش نسوزد پس از آن آتش بیرون
آید و چرک تن او همه بسوزد و درخشش رنگ او
زیاده شود و لون او همانا گردد و موی او را و پوست او را دیگر از آن آتش ایذا نرسد
سبحان من لا یعرف دقایق حکمته الا هو و ملوکان از پوستهای سمندل دستارخوان گیرند جهت آنکه
بغایت نرم بود و دستهای خود را بدان پاک کنند چون آن دستارچه چرکین شود آنرا در آتش نهند و



اندازند تا چرک او ببرد و پاک بیرون آید و گویند
هر که موش دشتی را بگیرد دم او را ببرد یا او را خصی
کند پس رها کند موشهای دشتی را و موشهای
دیگر را بخورد و سخت ایشان را خراب کند
چیزی برابر او غالب نشود تا گربه را سو نیز از و عاجز
شود و در او شجاعت و دلیری پیدا شود و بر هر چیز
پیش رود و دندان خرمنگاه یعنی بر او افتاده اند
هر که پوست موش را پاره کند و بر موضع پیکان یا خار نهد آنرا بیرون آرد و اگر موش را بسوزانند و بسا
خوره و جمع سر کنند و موضع صلع را بدان بمالند موی بر دید خواص اجزای او سر او را در پاره کتان
ببندند دردناک بر بند ناخن درد ساکن شود و صرع را نفع کند چشم او در کلاه آدمی بر بندند

رفتنا بر دو آسان شود و چون بر قومی در رود اکثر ایشان از و خاسر شوند و چون آن کلاه را بر
صاحب تپ بیاویزند شفا یابد زهره سمندر را صاحب جذام بیاشامد زائل شود و خون سمندر
بر قضیب بمالند قوت باه سخت بیفزاید خون موش موی که بر پلک چشم بود و بکنند و خون بدان
بمالند موی باز نروید پیه او را بگدازند و بر روغن گل بیامیزند و کلف را بدان بمالند زائل شود
گوشت او چون بریان کنند و کودک را بخورانند سیلاب لعاب از دهن او منقطع شود خصیه
او را بر زنی به بندند آبستن نگردد تا دام که بر و بسته باشد و صاحب درد سر صرع به بندند
صرع او زائل شود و اگر بر صاحب درد سر به بندند نیز زائل شود پوست موش را آنگاه
برکنند و در خانه بیاویزند موش از آنجا بگریزد سرگین او در روغن حل کنند و سر را بدان بمالند
داء الثعلب را ببرد و اگر از سرگین موش و از درخت کبست و بورق و شکر سرخ اشنان گیرند و صاحب
قولنج آنرا بردارد در حال بگشاید سرگین موش با عسل بیامیزند و ناخنه که در چشم اسب بود و بدان
بمالند بالکلیه زائل شود و کودکی که در مثانه او سنگریزه بود آنرا بیاشامد سنگ پاره
پاره شود و اگر صاحب گزندگی کیر آنرا بیاشامد کیرزدان شود و اگر سرگین موش سرکنند
سپیدی چشم را نفع کند سور موش یعنی پس مانده او فراموشی پدید آرد کما قال علیه الصلوة والسلام
خمس یورث النسیان و عد منها سور الفار یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده پنج چیز باشد
که فراموشی آرد و یکی از آن پس مانده موش بود **فراش** بپارسی پروانه خوانند حیوانی
بود که خود را بر چراغ اندازد و بسوزد گویند فراش در اول امر دعموص بود و چون او را بال
بروید فراش گردد و دعموص جلو کوچک بود و دیگران میگویند دعموص کرمی سرخ بود که
در تره بیابند که عرب او را برجع خوانند بیرون آید و فراش گردد و سبب افتادن پروانه بر آتش
چنین بود که بعضی حکایت کنند که دید پروانه ضعیف بود پس چون در شب چراغ بیند
پندارد که خود در خانه تاریک است و چراغ روزن بود از خانه تاریک پس بسوی موضع روشن
میرود و از جستن روشنائی باز نیاید و نفس خود را سوی روزن اندازد پس چون آن روزن
را بگذارد و تاریکی بیند پندارد که خود بر روزن نرسیده پس بار دیگر سوی آن روزن باز گردد
چنین کند تا آنکه بسوزد گفته است مصنف سمرقندی صاحب منتخب بالله امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] شمع افروخته [illegible] پس ما آن را [illegible] کریم [illegible]
[illegible] پس ما آنرا [illegible] بود **فساقس** شیخ رئیس گوید این حیوانی

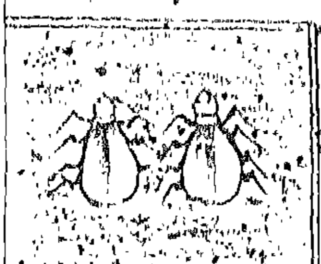
بوه مانند کنه و تخمها میباشد سخت گنده بوے بود چون او را در سرکه بیاشامند جلوکه در
حلق آویخته باشد آنرا بیرون آرد و چون زن بوے کند درد شکم را نفع کند و چون این را
بسایند و در سوراخ ذکر کنند گرفتگی کمیز را بگشاید و چون کسے هفت عدد ازین حیوان بگیرد
و در باقلا کند و قبل از نوبت ربع آنرا بگلو فرو برد نفع کند و اگر از غیر باقلا بگاو فرو برد
گزیدن جمیع جنبنده ها را نافع بود **قمل** بپارسی سپش خوانند از خوے و چرک که در تن آدمی بود
ازان پیدا شود چون بران تن جامه یا موی باشد جهت آنکه خوے از گرمی جامه یا موے
متعفن شود و سپش ازان پدید آید پس سپش خایه بنهد و خایه خود بجاے بچسپاند بچسپانیدن
سخت که دور کردن آن ممکن نباشد مگر بسختی و در موے سیاه سپش سیاه متولد شود و در موے
سپید سپش سپید و در موی سرخ سپش سرخ و در موے چیزی سیاه و چیزی سپید
و چون در موی سر آدمی پیدا شود رنگ او زرد گردد و گویند هر که بخواهد که بداند که آنچه در شکم
زن آبستن بود مرد ست یا زن چیزے از شیر آن زن بر کف خود بردارد و سپشے را دران شیر
اندازد پس اگر ازان شیر بیرون بیاید در شکم او زن بود جهت آنکه شیر مرد غلیظ و شیر زن تنک
که سپش را از بیرون آمدن منع نکند **قنفذ** حیوانے بود که بپارسی آنرا خارپشت خوانند
سلاح او بر پشت بود و آن خارے بود که بر پشت او بود و خود را میان آن خارها پنهان
کند بحیثیتی که چیزے از عضوهاے او پدید نباشد و هواے خوش را دوست دارد و خانه
خود را دو در کند یکے مقابل باد شمال و دیگرے مقابل باد جنوب و دشمن مار بود و اگر بر
مار پیروز شود آن مار را بخورد تا بتمامی و اگر بعکس مار پیروز شود آنرا بگزد خود را میان خارهاے
خود پنهان سازد و پشت خود سوے مار کند پس مار نفس خود را بر خار او زند تا هلاک شود و
خارپشت بر درخت بر بالا رود و انبهاے خوشه را بزمین اندازد پس خود را دران دانها
بغلطاند تا خارها او دران دانها در روند و آنرا بر دارد سوے بچهای خود و از خارپشت بزرگ
بود و درازتر باشد نسبت او بخارپشت مانند نسبت گاومیش بگاو بود و گویند هرجاے که
مے خواهد خارهاے خود را از انجا از قوت خود اندازد چنانچه تیر اندازند و آن موضع را خطا نکند پس
یک خار بگیرند و از کمان سخت و باقی در اندام او ثابت باشد خواص گوشت و اجزاے او چشم چپ
او بپاره روغن بجوشانند و بکنار سیل آنرا بگیرند و در گوش گران گوش بریزند گرانی او زائل شود و
زهره او موے سر را انبوه نماید و اگر کسے موے را بکند و آن جا را بزهره او بمالد موے نروید

اصلا و اگر کسی این زهره را بچیزی از کبریت بیامیزد و بهق را بدان طلا کند زائل شود و سپرز او بریان کنند و صاحب درد سپرز را بخورانند بر اندازه آنچه از ان خورده باشد درد سپرز او سبک شود گرده او را خشک کنند و قدر درمسی از ان گرده بسایند بآب نخود سیاه که جوشانیده و صاف کرده باشند و آنرا بخورند گزندگی کمیز را نافع بود خون او بر زخم سگ دیوانه بمالند درد ساکن شود و آن مردان را که خوف مرگ باشد ایمن گردد شیخ رئیس گوید گوشت خارپشت که در نمک کرده باشند خوردن آن داء الفیل و جذام را نفع کند و بسی نیک بود هر کودکی را که در بستر کمیز کند و گزیدن همه جنبندها را نافع بود و به پیه او با عسل و پوستی که از آتش جسته باشد و بادها همه را نفع کند پوست او را بسوزانند و بازفت بیامیزند داء الثعلب را نافع بود خصیه او اگر از دلوک بود و دلوک صنفی بود از خارپشت



چنانچه پیشتر ذکر رفت بخته گیرند و با عسل بیامیزند و بخورند در باه بیفزاید ناخن او از دست راست بدان دود کنند زیر دامن صاحب تب ربع تب او زائل شود و اگر خارپشت را چنانچه هست بسوزانند و بخاکستر او ناسور را حشو کنند شفا یابد باذن الله تعالی

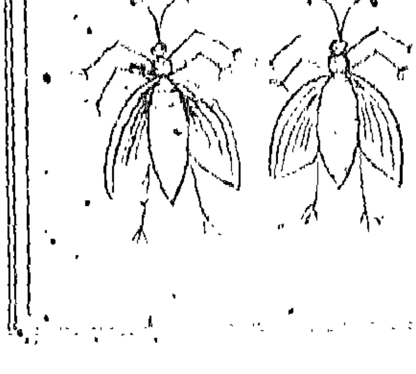
سیم دابه کوچک بود چون سر اشتر بر روی پوست اشتر آماس کرده شود و فتح گردد و سبب آن بود که سبب هلاک اشتر شود و چون مشاعر خواهست کباد فربهی اشتر بود گفت شد



... البخت ... بنا ... الاشیاء ... تخم کل بنارهای مگس انگبین ... حیوانی خداوند شکل ... میان تن او ... باشد سر او بشکل مخروطی بود و سر او ... چون خدای سبحانه و تعالی میان تن او چهار پای متناسب المقادیر آفرید یعنی اندازه آن برابر آفریده مانند شکلهای پهلوهای مسدس در دایره و چهار ... انداخته این نوع حیوان پادشاه مطاع آفریده که همه یکسان فرمان بردار می او کنند و او را

بزبان تازی یعسوب خوانند و او پادشاهی را از آبا و اجداد خود بمیراث گیرد بدرستیکه بعضی
بعضی مهتران را و یکی از عجایب آنکه پادشاه ایشان بیرون خانه نیاید جهت آنکه اگر او بیرون
آید همه مگسان با او بیرون آیند پس عمل ایشان معطل شود و اگر پادشاه ایشان هلاک شود همه
مگسان از عمل بمانند و بنا کردن خانه و عمل عسل را توقف کنند و هر یکی علیحده از پشیمانی
هلاک شوند و پادشاه ایشان بزرگتر بود که مقدار دو مگس انگبین باشد و او مگسان را عمل فرماید
و بر هر یکی ترتیب کند آنچه لایق او باشد بعضی را به بنای خانه می فرماید و بعضی را
بعمل عسل و هر که عمل نداند او را از کوره خانه ایشان بود بیرون کند و میان ایشان ماندن
نگذارد و بر خانه که جای مگس انگبین بود دربانی نصب کند تا منع کند در رفتن مگسی را که
بر چیزی از گند گیاه نشسته باشد و آنچه این مگسان خانه خود را مسدس میگیرند از چیزهای
عجائب و غرض از خانهای مسدس متساویة الاضلاع بجای صنعتی بود که فهم مهندس از
دریافتن آن عاجز بود و آن خاصیت در شکل مربع و در مخمس و در مستدیر موجود نباشد و بیان آن
آنچنین باشد که گشادترین و تنگترین شکلها شکل مستدیر بود و از شکل مستدیر مستطیل بود پس
شکل مربع اختیار نکردی تا گوشهای ضایع نباشد و خالی نماند و اگر شکل مستدیر بناهای کردی بیرون
خانها فرجهای چند ضایع ماند جهت آنکه چون شکلهای مستدیره را جمع کنند کنارها بهم نپیوندد
و هیچ شکلی از اشکال چند اوند گوشها نزدیک نباشد در بهم آمدن از شکل مستدیر پس هیچ
شکلی ازین شکلها راست نیاید که بعد از فراهم آمدن این شکلها فرجهای چند ضایع
نماند مگر شکل مسدس پس بنگر که چگونه حق سبحانه تعالی این مگس را الهام بخشیده و در وی
آفرید که اینچنین شکلهای متساویة الاضلاع یعنی برابر پهلوها بنا کند بنحویکه یک را بر پهلو
دیگر پیوند آید و کم نسازد و اگر مهندس حاذق بود بپرگار و مسطره ازین ساختن عاجز باشد پس
مگس انگبین عمل کند در موسم بهار و خزان و بدستها و پایهای خود از برگ درختان
و از شکوفها رطوبات دهنیه یعنی تریهای چرب بگیرد و بدان خانها سازد و همراه او
دو لب تیز بود که بدان فراهم آرد از میوه درختان تریهای لطیف که بیشتر عقلا از
شناختن آن عاجز باشند و خدای تعالی در شکم او قوتی آفرید که سخت گرم
باشد و آن تریها را عسل شیرین خوشگوار گرداند تا او را و بچهای او بدان پرورش شوند و آنچه
از غذای خود و بچهای خود فاضل ماند آنرا در بعضی خانها خزینه گرداند و سر آنرا به پرده تنگ

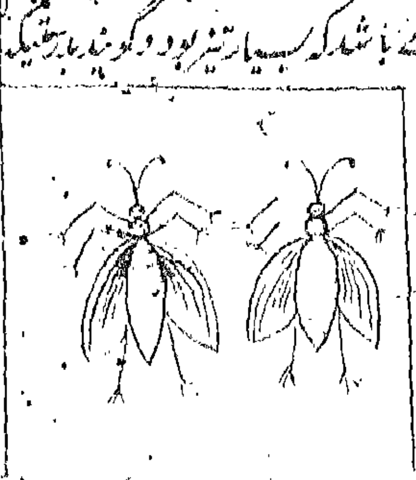
از شمع بپوشانند تا شمع گرد او باشد از جمیع کرانها مانند سر قدحهای سرتنگ ببندند باشند
بجای غذا و آنرا ذخیره کنند جهت زمستان و در بعض خانها خانهٔ جفت و پرورش کنند و سوی
بعض خانها جفت باز گردد و دران خواب کنند ایام تابستان و زمستان و روز باران و باد و سرمای
و ازان عسل که در خزینه کرده بود قوت خود و بچهای خود کنند و فربه و از اسراف و تقسیم یعنی بسیار
ضایع نسازد بخوردن و بسیار تشنگی نکشد از نا خوردن تا ایام زمستان بگذرد و بهار آید از زمان
خویش گردد و شگوفه و گل بیرون آید پس ازان بچه زود و کار کنند چنانچه در سال اول کرده و
این عادت او بود بواسطه الهام از باری عز شأنه چنانچه خدای تعالی در کلام مجید یاد کرد
و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل
ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس فسبحان من جعل فضالة
غذا بعضها شفاء للابدان و هو عسل و بعضها ضیاء فی ظلم اللیالی و هو شمع و یکی از عجائب آنکه
چون خانه این مگسان را دود کنند جهت بیرون آوردن عسل مگسان در حال انگبین را بیابند
و بشتابند بخوردن عسل و منافع بسازند و اما ماهیت عسل بدانکه تری باشد در عمق لونها
و تازگی میوها که مگسان انگبین آنرا جمع کنند و بعضی ازان غذا کنند و بعضی را ذخیره کنند جهت
ایام زمستان در وقتی که نتوانند بیرون شد و گویند شهد سپید عسل جوانان مگس بود و زرد
عسل نیم پیران و سرخ عسل پیران و شهد شفاست مر جمیع آدمیان را بر فرموده باری تعالی
پس شخصیکه مزاج او گرم بود عسل را با چیزی دیگر بخورد مانند سکنجبین تا حرارت او منتفع شود و شخصیکه مزاج او
سرد بود شهد خالص تناول کند تا سردی او منتفع شود و از خاصیت عسل آنکه هر چیز بگیرد و خراب گردد چون
در عسل بیندازند [illegible] انگبین با چیزی از مشک بیامیزند و در چشم کشند آب از چشم آمدن را
منع کند و هر که بامداد [illegible] ریش را [illegible] و لیکن عسل علاج [illegible]
سگ دیوانه باشد و [illegible] که قاتل بود و از عسل [illegible] باشد که بسیار تیز بود و گویند [illegible]



زهر بود هر که آنرا بوی کند عقل او ببرد و پس او خوردن او
چگونه [illegible] و اما ماهیت شمع [illegible] دیوارهای مگس انگبین بود
از خاصیت او کشیدن خار [illegible] بود [illegible]
که باشد آنرا نیز بکشد و گویند هر که [illegible] با خود دارد
[illegible]

نمل بپارسی مورچه خوانند حیوانی بود که بسیار حرص دارد بر فراهم آوردن غذا
و لعاب او حرص او بود بر میدارد آنچه از خود سنگین تر بود و بعضی ایشان مر بعضی را یاری
دهند بر کشیدن و از غذا فراهم آرد و آنچه سالها را بس بود اگر زنده ماند لیکن عمر
بیش از یک سال نبود و لشایه بکر می میگوید مورچه را دو حد بود یکی را عاذر خوانند و حد دیگر را
عقبان اما عاذر حد سیاه بود و عقبان حد سرخ و از عجائب مورچه آنکه زیر زمین قریه سازد
و در آن قریه منزلها و دهلیزها و حجرها و بامهای منعطف یعنی بامی بر بامی که طبقه باشد
راست کند و آنرا بدانها پر کند و ذخیرهٔ زمستان کند و بعض خانهها را زیر کند تا آب سوی
آن روان شود و بعضی خانهها بلند سازد جهت نگهداشتن دانهها و عن انس بن مالک رضی الله
تعالی عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال لا تقتلوا النملة فان سلیمان علیه السلام
خرج ذات یوم یستسقی فاذا هو بنملة قائمة علی رجلیها باسطة یدیها و یقول اللهم انا خلق
من خلقک لا غنا بنا عن فضلک اللهم لا تواخذنا بذنوب عبادک الخاطئین و اسقنا مطرا تنبت
لنا به شجرا و تطعمنا به ثمرا فقال سلیمان علیه السلام ارجعوا فقد سقیتم بغیرکم انس ابن مالک رضی الله عنه
روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که مورچه را نکشید
بدرستیکه سلیمان علیه السلام روزی بیرون آمد جهت باران جستن از باری تعالی پس مورچه
را دید که بر پاهای خود ایستاده و دستها را گشاده و میگوید بار خدایا ما آفریده ایم از آفریدگان
تو و ما مستغنی نیستیم از فضل تو بار خدایا ما را مگیر بسبب گناه بندگان تو که گناهگار اند و بار
آنرا عطا کن که تو سیر روئی مر ما را بدان درختان و بخورانی ما را بدان میوهها پس سلیمان
علیه السلام دعای مورچه تمام بشنید یاران خود را فرمود باز گردید بدرستیکه اشتر غیر خود را
آب فرا دید و از عجائب مورچه آنکه او بالطافت تن خود و سبکی تن خود بوی کند چنانچه
هیچ حیوان را چنین قوت نباشد پس چون چیزی از دست آدمی در جائی بیفتد که
در و شیاء چیزی از مورچه نباشد در اندک زمانی مورچهها مانند ریسمان سیاه کشیده سوی
آن چیز مقابل شوند و نیز مورچه بیابد بوی چیزی که اگر آدمی بر بینی خود نهد مر آن چیز را
بوی نیابد بانند پای ملخ که خشک بود و افتاده باشد بوی آنرا از سوراخ خود بیابد
بسوی آن بیرون آیند و اگر مورچه چیزی بیابد که برداشتن آن قادر نباشد چیزی از آن
بگیرد و بیاید و مورچهها باقی را خبر دهد و هر مورچه که مقابل او شود بوی کند آنچه در دهان او بود

از شمع بپوشانند تا شمع گرد او باشد از جمیع گرانها مانند سر قدحهاست سر تنگ بسته باشند
بکاغذ و آنهارا ذخیره کنند جهت زمستان و در بعض خانها خانهٔ مسدس پرورش کنند و سوی
بعض خانها مسدس بازگردد و در آن خواب کند ایام تابستان و زمستان و روز باران و باد و سرمای
و از آن عسل که در خزینه کرده بود قوت خود و بچهای خود کنند و در روز اسراف و تقسیم یعنی بسیار
ضایع سازد بخوردن و بسیار تشنگی نکشد از او خوردن تا ایام زمستان بگذرد و بهار آید و زمان
خوش گردد و شگوفه و گل بیرون آید پس از آن بچرد و کار کند چنانچه در سال اول کرده و
این عادت او بود بواسطه الهام از باری عز شانه چنانچه خدای تعالی در کلام مجید یاد کرد
و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن الشجر ومما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل
ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس فسبحان من جعل فضالة
غذائها شفاء للابدان وجعل نسج غذائها ضیاء فی ظلم اللیالی و یکی از عجائب آنکه
چون خانه این مگسان را دود کنند جهت بیرون آوردن عسل مگسان در حال آهنگی را بپایند
و شتاب کنند بخوردن عسل و ضایع سازند اما ماهیت عسل به آنکه تری باشد در عمق لونها
و تازگی میوها که مگس انگبین آنرا میمکد و بعضی از آن غذا کند و بعضی را ذخیره کند جهت
ایام زمستان و روستائی که غذا بیرون نباشد و گویند شهد سپید عمل جوانان مگس بود و زرد
عمل میانه و سرخ عمل پیران و شهد شفاست مر جمیع آدمیان را بر فرموده باری تعالی
شخصیکه مزاج او گرم بود عسل را با چیزی دیگر بخورد با سکنجبین تا حرارت او منع شود و شخصیکه مزاج او
سرد بود شهد خالص تناول کند تا سردی او منع شود و از خاصیت عسل آنکه هر چیزیکه زود خراب گردد چون
در عسل اندازند بسیار بماند و از ... و عسل را اگر با آرد ماش بیامیزند و در چشم کشند آب از چشم آمدن را
منع کند و هر که باندام بمالد ... را ... او را باشد ولیکن عسل علاج ...
سگ دیوانه باشد و مس گداخته که قاتل بود و از عسل ... باشد که بسیار تیز بود و گویند جائیکه
زهر بود هر که آنرا بوی کند عقل او ... و پس او خوردن او

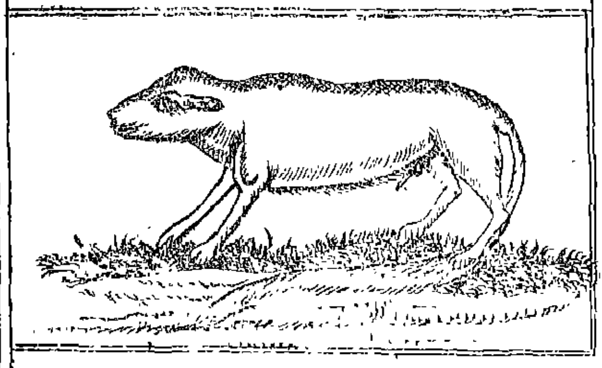


چگونه و اما ماهیت شمع به درستی دیوارهای مگس انگبین بود
از خاصیت او کشیدن خار ... بود و ... و دیگر
که ... آنرا نیز بکشد و گویند هر که ... با ... شود و ... او
... او را ... و ... آید ... شود

نمل بپارسی مورچه خوانند حیوانی بود که بسیار حرص دارد بر فراهم آوردن غذا و لعاب او حرص او بود بر میدار و آنچه از خود سنگین تر بود و بعضی ایشان مر بعضی را یاری دهند بر کشیدن و از غذا فراهم آرد و آنچه سالها را بس بود و اگر زنده ماند لیکن عمر بیش از یک سال نبود و لیکن بگریی میگوید مورچه را دو حد بود یکی را عاذر خوانند و حد دیگر را عقبان اما عاذر حد سیاه بود و عقبان حد سرخ و از عجائب مورچه آنکه زیر زمین قریه سازد و در آن قریه منزلها و دهلیزها و حجرها و بامهای منعطف یعنی بامی بر بامی که طبقه باشد راست کند و آنرا بدانکه پر کند و ذخیره زمستان کند و بعض خانها را زیر کنند تا آب سوی آن روان نشود و بعضی خانها بلند سازد جهت نگهداشتن و امثال آن و عن انس بن مالک رضی الله تعالی عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال لاتقتلوا النملة فان سلیمان علیه السلام خرج ذات یوم یستسقی فاذا هو بنملة قائمة علی رجلها باسطة یدیها و تقول اللهم انا خلق من خلقک لا غنی لنا عن فضلک اللهم لا تواخذنا بذنوب عبادک الخاطئین و اسقنا مطرا تنبت لنا به شجرا و تطعمنا به ثمرا فقال سلیمان علیه السلام ارجعوا فقد سقیتم بغیرکم انس ابن مالک رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که مورچه را مکشید بدرستیکه سلیمان علیه السلام روزی بیرون آمد جهت باران جستن از باری تعالی پس مورچه را دید که بر پای خود ایستاده و دستها را گشاده و میگوید بار خدایا ما آفریده ایم از آفریدگان تو و بی مستغنی نیستیم از فضل تو بار خدایا ما را مگیر بسبب گناه بندگان تو که گناهکار باشند و باران را عطا کن که تو میرویانی مر ما را بدان درختان و میخورانی ما را بدان میوها پس سلیمان علیه السلام و جماعت مورچه تمام بشنید یاران خود را فرمود باز گردید بدرستیکه شما را آب دادند و از عجائب مورچه آنکه او بالطافت تن خود و سبکی وزن خود بوی کند چنانچه هیچ حیوان را چنین قوت نباشد پس چون چیزی از دست آدمی در جائی بیفتد که در آنجا چیزی از مورچه نباشد در اندک زمانی مورچها مانند ریسمان سیاه کشیده سوی آن چیز مقابل شوند و نیز مورچه بیابد بوی چیزی که اگر آدمی بر بینی خود نهد مر آن چیز را بوی نیابد مانند پای ملخ که خشک بود و افتاده باشد بوی آنرا از سوراخ خود بیابد و سوی آن بیرون آید و اگر مورچه چیزی بیابد که برداشتن آن قادر نباشد چیزی از آن بگیرد و بیاید و مورچهای باقی را خبر دهد و هر مورچه که مقابل او شود بوی کند آنچه در دهن او بود

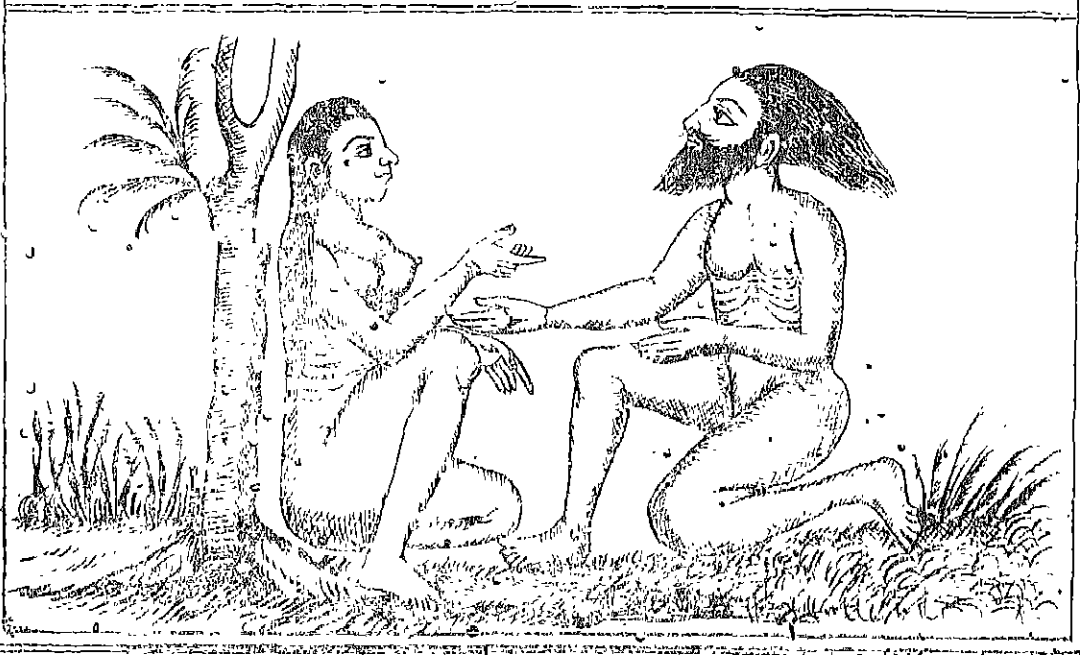
تا بدان بوی راه برد بران چیز و جماعتی را ازان خبر کند پس همه بران چیز جمع شوند و بکشند آن چیز را بجهد و مشقت و چون مورچها بدانند که یکی از ایشان در عمل سستی کند یا از یاری کردن باز آید همه مورچها بر کشتن او جمع شوند و چون چیزی از دانها در سوراخ خود جمع کنند و در سوراخ نمی باشد بترسند که آن دانه بروید و بر آن تباه گردد پس هر دانه را ببرد و دو پاره کند تا ازان دانه قوت روئیدن برطرف گردد و گشنیز تر را چهار پاره گردانند جهت آنکه قوت روئیدن از بعض او نفایت نشود و اگر جو باشد یا عدس یا باقلی پوست او دور کنند و پاره نسازد بدرستیکه قوت روئیدن ازان برود بمجرد پوست که دور کنند فسبحان من الهم النمل هذه المعانی الدقیقة فی اصلاح غذایها پس آن بارها را در بعض اوقات بیارد و در آفتاب بگسترد تا هوا و گرمی آفتاب برسد و تری نماند تباه نشود و چون ابر را ببیند باز آنرا بردارد و بسوی خانهٔ خود برد بترس باران پس اگر چیزی ازان بارها تر نشود در روز آسمان صاف باشد آنرا در آفتاب بگسترد و از عجائب او آنکه تعرض سنجبیل و ملح و صعتر و خشخاش نکند مادام که سالم باشد پس اگر او را جراحتی برسد از بریدن دست یا پای برجهد و تا که او زنده باشد ازو جدا نشود تا آنکه او را بکشد و اگر ماری را جراحتی یا خراشی رسد برو برجهد و اگر چه آن مار اژدهای مصر بود و آن مار را نگذارد که بسوراخ خود رود و چون مورچه را بسوزند و در خانه دود کنند همه مورچها بمیرند یا بگریزند و چون مورچه را بال بروید فراخ عیش گنجشکها بود و وقت هلاکت مورچه باشد ابو العتاهیه گوید چون مور را بالها برابر شوند تا بپرد پس وقت مرگ او نزدیک شده خاصیه مورچه هر که ازان قدر نیم درم بخورد درآن پس او در ملک خود نباشد بغیر از اختیار باد از شکم او و آواز بلند بیرون آید و چون خایهٔ مورچه را با آب بسایند و تن را بدان بمالند بران تن موی نروید و چون خایه مور پیش نزدیک قومی بپاشند همه پراگنده شوند و هر یکی بیک کناره افتند ورل حیوانی بود کمتر از سوسمار با دنبال و بزرگتر از شکل گربه سنگ دراز دم کوچک سر بود قوی باشد سبک رو و بسیار حرکت کند دشمن سوسمار و مار بود و در سوراخ سوسمار و مار برود و آنرا بخورد و مار را بگیرد و سرا پیش از دم تن او بخورد و چیزی از حیوان قوی تر نباشد بر قتل مار ازو و برای خود خانه نسازد بلکه غصب کند سوراخ هر ماری که باشد چرا که در هر خانه که درآید صاحب آن خانه نفس خود را بگریز خلاص کند و ورل دران ساکن شود خاصیت اجزای او

گوشت و پیه او را طبقات النسا خواهند در ان قوت کشیدن خار خرما بین و خار دیگر بود
پیه او با شکر و آرد جو بیامیزند و با گوشت بره بپزند و آب او را با انها بیاشامند سند کهی



شکم ... پیه اکنده پیست او را بسوزانند
و خاکستر او بر روی روغن بیامیزند و
و دیگر زیر ابدان بمالند آبله ببرد و سرگین او
کلف و نمش را نفع کند چون بمالند
و اگر سرگین او را بسایند و بدان سرمه
کنند سفیدی چشم را نفع کند و نا شکیبها را بر دارد چون بدان مالند و این آخر نوع حیوانات مذکور بود
و الله الموفق للصواب

و ان حیوانات باشند
که صورتها و شکلهای ایشان مخالف بود مر حیوانات معهوده را و ما یاد کنیم در سه قسم
قسم اول گروه چند غریب شکل و صورت که خدای تعالی در کنارهای زمین و جزیرهای دریا آفریده
قسم دوم حیوانات چند متولد شوند از دو صنف مختلف **قسم سوم** افراد
حیوانات چند که غریب صورت و شکل نادر باشند **قسم اول** گروهان غریب شکل و صورت که خدای
تعالی در کنارهای زمین و جزیرهای دریا آفریده از انجمله یاجوج و ماجوج بود و این گروه
بسیار بود که جز از خدای تعالی کسی ایشان را نشمارد و درازی هر یک بقدر نیم قامت مرد
بود از نوع و مر ایشان را دندان بود مانند دندان ددها و جای ناخن چنگال دارند و ایشان را
شره باشد که بر و موی بود گویند یکی از ایشان نمیرد تا از اولاد خود هزار نه بیند و صورت و شکل ایشان اینست



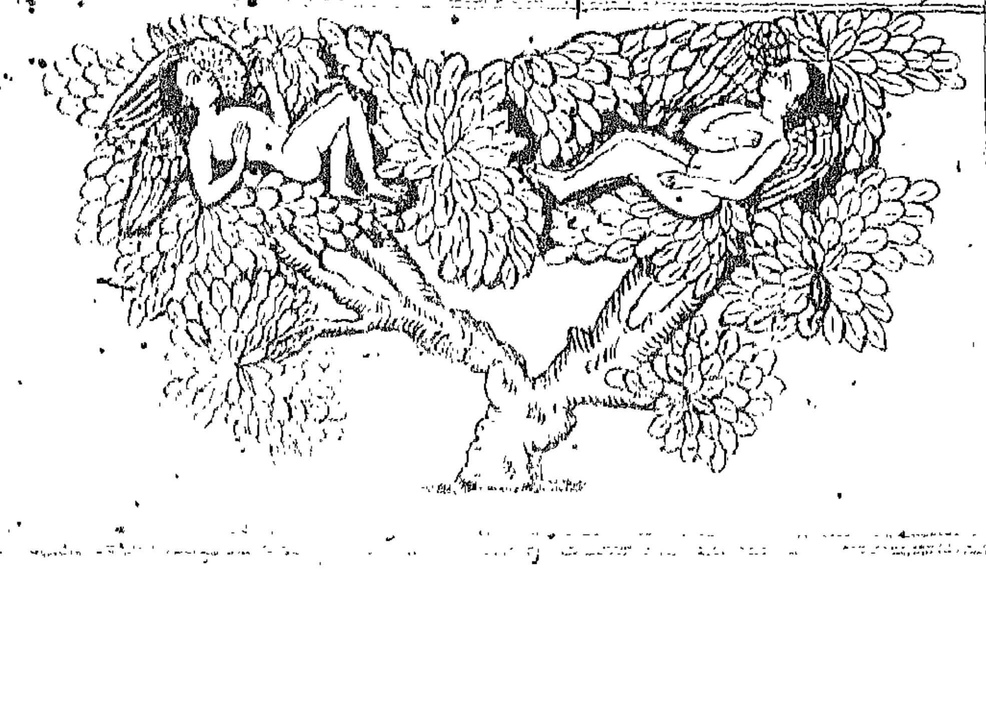
و از انجمله گروهی بود که ایشانرا منسک خوانند و ایشان در جهت مشرق نزدیک یاجوج ماجوج بر شکل آدمی بوند و مر ایشانرا گوشها بود مانند
گوش فیل هر گوشی مانند چادری و بخواب چون خواب کنند یکی از ان دو گوش بستر انند و گوش دیگر چادر کنند فسبحان الخلاق العلیم و الصانع الحکیم
و صورت ایشان در صفحهٔ بالا مصور است



و از انجمله گروهی در بعض کوهها نزدیک سد سکندر قدهای ایشان کوتاه بود و درازی هر یک پنج بدست بود و رویهای ایشان
پهن بود و سیاه پوست که در ان نقطهای سپید و زرد باشد از آدمی غیر آدمی نه پرسند و همه جنبان بر شوند و این قوم انس نگیرند



و از انجمله گروهی بود بجزیرهٔ زنگیان بر صورت آدمی و ایشانرا بالها بود که پرواز کنند و آن بالها سپید و سیاه و زرد بود منقش
و مر ایشانرا سخنی بود که بدان سخن گویند و آنرا فهم کنند غیر ایشان این سخن ایشانرا الفرفر و صعصع زند و می شنا آمند مانند آدمی والله اعلم بالصواب



و ازآنجمله گروهی بود بجزیره رامی برهنه و درازی هر یکی از ایشان چهار بدست بود و موی ایشان را آمویی



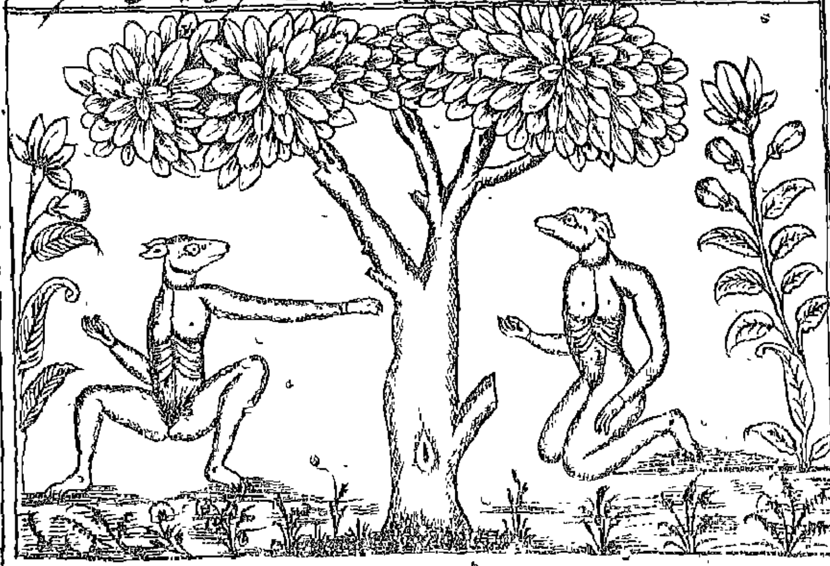
سرخ باشد و موی ایشانرا
سخنی بود که بدان سخن کنند
مانند بانگ کوس حق و فهم
و غیر ایشان فهم نمیکنند
بر صورت آدمی بود
میخورند و می شتابند مانند آدمی

و ازآنجمله گروهی بود در بعض جزیره های زنگیان درازی ایشان یک گز بود و بیشتر ایشان یک چشمی بوند
و یک چشم ایشان از جنگ غرانیق بود که غرانیق هر سال ایشان را غارت کنند و میان ایشان کارزار
واقع شود بعضی را
بکشند و بعضی را غرانیق
در چشم ایشان منقار زنند
پس هر یک یک چشمی شوند
از آن و از ایشان بکشند
و بخورند ایشانرا و بسوی
شهرهای خود باز روند و
صورت ایشان اینست



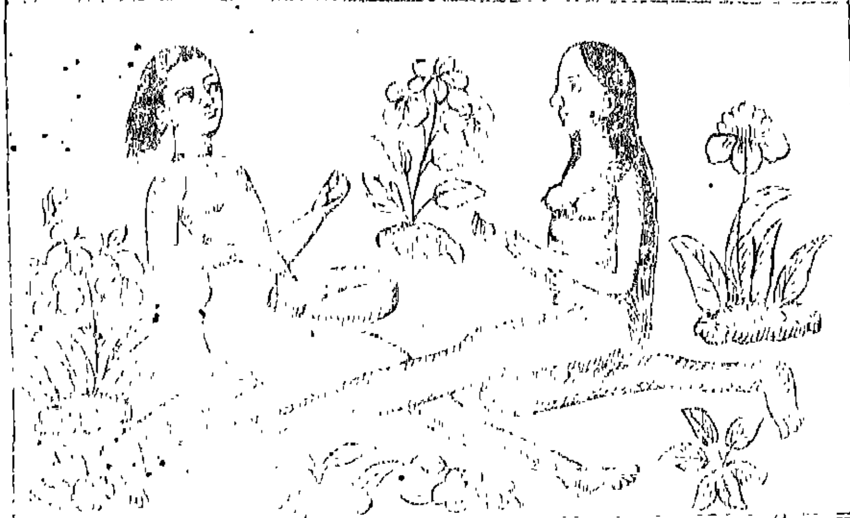
که مر قوست بر صفحه نهاد

و ازآنجمله گروهی بود در بعض جزائر زنگیان سرهای ایشان مانند سگان بود



و تنهائی ایشان مانند تن
آدمی قوت ایشان میوهای
آن جزیره بود و اگر چیزی
از حیوانات بیابند آن را
بخورند و اگر حیوانی لاغر
بیابند آنرا فربه سازند
با الوان نعمت پس بخورند

و از آنجمله گروهی بود در بعضی جزیرهای زنگ بر صورت آدمی و صورت ایشان بسیار خوش و زیبا بود و پایهای ایشان از استخوان نبا شد بلکه پای ایشان مانند پوست بود و در رفتن پایهای خود را بکشند پس اگر روند بر پای ایشان
او را بخوانند و نشیند یکی از ایشان پس چون نشیند یکی از ایشان بر گردن او هر دو پای خود را



بر گردن او در پیچند
و اگر آن رونده بیافتد
که او را از گردن اندازد
در رگ او پایهای خود
بفشارند و او را بخورند
و در پوستی چون نیز نیست
با چهار پای او بخورند
[illegible]

و از آنجمله گروهی بود در بعضی جزیرها سر او را بالها و خورد [illegible]



بر دو پای روند [illegible]
[illegible]
[illegible]
که ایشان [illegible]
[illegible]
که ایشان [illegible]
بودند و [illegible]
و از آنجمله [illegible]
[illegible]
بالها [illegible]
[illegible]
[illegible]
ایشان [illegible]
[illegible]

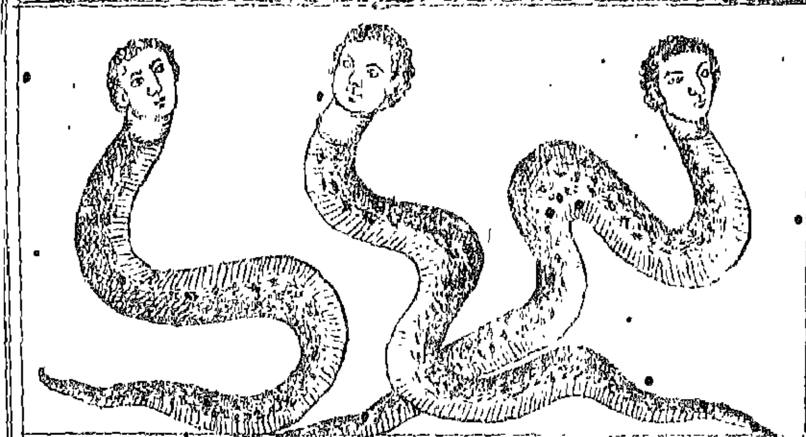




و از آنجمله گروهی بود مطرود
و در روی باشند و تن او مانند
تن آدمی بود مر ایشان را
دمهایی دراز بود
بصورت ایشان اینست



و از آنجمله گروهی بود
مرزاد و سر و پایهای
بسیار بود و آواز ایشان
مانند آواز مرغان بود
و چیزی از کلام ایشان فهم نشود



و از آنجمله گروهی
بود سرهای ایشان
مانند سر آدمی و تنهای
ایشان مانند تن مار و خود را
بدرختها بستند بر اطراف ایشان

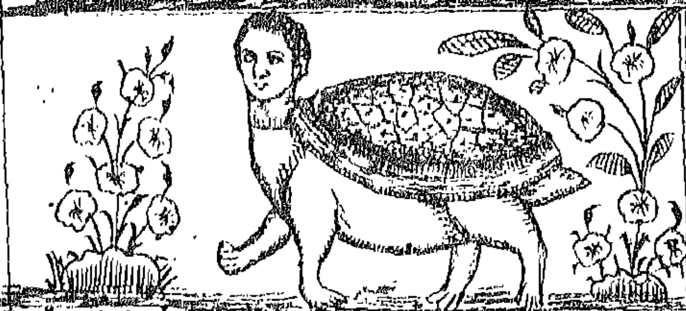
و از آنجمله گروهی بود در بعضی جزیره‌های دریای چین مر ایشان را سر نبود و دهانهای ایشان و چشمهای ایشان بر سینهٔ ایشان بود



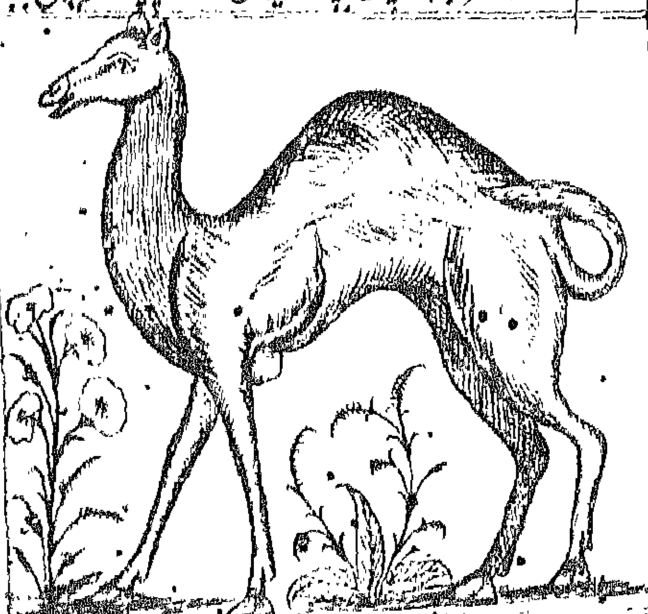
و با خود سلاحی داشتند که سر گذاشتند
میکردند و ... یکی از
ایشان ... ایشان
ایستاده بودند او را آورده
... ... و دیده و ...
... صورت ایشان اینست



وازانجمله گروهی بود
در بعضی جزیرها ایشانرا
نسناس خوانند هر یکی را
نیم سر و یک دست و یک
پای بود بر جهد چون سخت بجستن
و میدود بدویدن خارش
والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

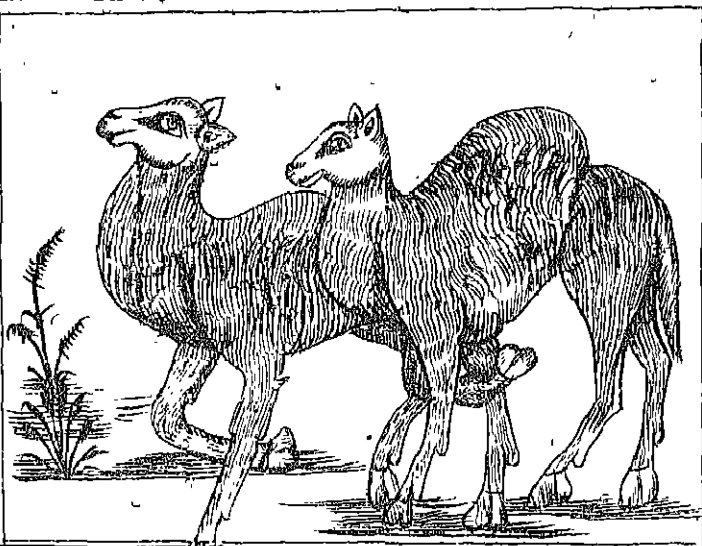


وازانجمله گروهی بود رویهای ایشان مانند
رویهای آدمی و پشت ایشان مانند
پشت کشف و ایشانرا شاخهائی از بود
بر سر و بنده صورت ... والله تعالی اعلم اما قسم دوم حیوانات که مرکب باشند چون بچه از دو حیوان مختلف پیدا شود بشکل عجیب بود



میان این و آن چنانچه حال اشتر انداز کن که هیچ
عضوی از وی نباشد مگر آن عضو را باشد میان هیچ
پس اگر مرد خر باشد شتر با اسب شبیه تر بود و بعضی از این
قسم زرافه بود و آن حیوانی بود متولد از گفتار نر و شتر
وحشیه و آن شتر بشکل عجیب بود پس این متولد چون
با بقره وحشیه جماع کند زرافه پیدا شود و پس زرافه از
گفتار نر و شتر وحشیه و گاو وحشیه متولد شود حقه بنات
و بعضی از این حیوان بود که متولد شود از اسب و حمار
وحشی و مصنف این کتاب میفرماید که خود او را
دیدم که هیئت او در غایت حسن بود و کسری
اردشیر را خری بود که او را جهرز میخوانند
از نصر بمصر رسیده و ... پس گشته
کردان [illegible] از [illegible]
ان [illegible]





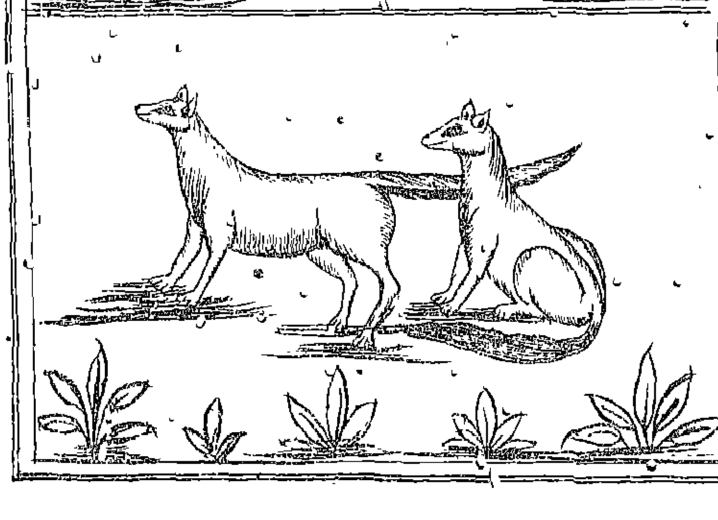
وبعضی ازان حیوان متولد از اشتران
فوالج و اعراب یعنی اشتران تازی که
عرب آنرا بختی خوانند و این خوبتر جمیع انواع
اشتر بود از روی ملاحت
والله تبارک و تعالی اعلم بالصواب



وبعضی ازان حیوانی بود متولد از
آدمی و خرس مصنف میفرماید که من
گفتم هرکه اورا دید گفت که بر صورت
آدمی بود مگر آنکه بر او موی باشد
چنانچه بر تن خرس بود و ناطق بود
کلام ایشان بفهم آدمی والله اعلم



وبعضی ازان حیوان بود متولد از
گرگ و کفتار بود این بر شکل عجیب بود
اگر مر و کفتار بود آن متولد را سمع
خوانند و اگر مر و گرگ بود آن متولد را
عسبار خوانند والله اعلم بالصواب
وهذه صورته



وبعضی ازان حیوانی بود که متولد شود
از گرگ و سگ و آن گرگ را عرب
دلسم خوانند گویند در زمین سلوقیه
گرگان با سگان جماع و سلوقیه جائی بود
در زمین یمن پس سگان سلوقی متولد شوند
و این نوع از سگان باشد پس سگان بود والله تعالی اعلم



و از انجمله حیوانی بود که متولد شود از کبوتر خانگی و کبوتر کوهی و نیز بشکل
عجیب بود و او را از عجبی خوشها - والله تبارک و تعالی اعلم بحقیقة احوال المخلوقات
قسم سوم افراد چند از حیوان غریب صورت اطبا گویند
بدرستیکه این نوع چیزها را امزاج غریب اقتضا کند و این نوع پیدا
نمیشود مگر به نسبت اندک و اهل تنجیم گویند که این نوع چیزها را اشکال
طالع قلیل الوقوع اقتضا کند از انجمله آنچه روایت کرده شده است از وهب ابن منبه در شان عوج بن عنق که
عوج بن عنق خوبترین و خوش شکلترین مردم بود و درازی و بزرگی او را وصف نتوان کرد و الله سبحانه تعالی او را
عمر دراز روزی کرده بود تا آنکه زمان موسی بن عمران علیه السلام دریافته و پیشتر زمان نوح پیغمبر علیه السلام نیز
دریافته بود و نوح پیغمبر علیه السلام را سوال کرد که خود را بکشتی بردارد پس نوح پیغمبر علیه السلام فرمود که ای عدو الله
از من دور شو که ترا بر ندارد گویند آب طوفان همه تا کمر او بود و او در آفرینش خود جبار و در افعال خود پیشه کار بود
و در بر و بحر فساد میکرد و در آن هنگام که بنواسرائیل در زمین تیه جمع شده بودند عوج بن عنق بر ایشان واقف شد
و لشکر ایشان را نگاه کرد که چه مقدارند و ایشان دو فرسنگ در دو فرسنگ بودند پس قصد بدی کرد و بیک کوه
عظیم رفت و از ان کوه سنگی عظیم به اندازه لشکر بنی اسرائیل بکند و بر سر خود برداشت و خواست که آن سنگ را
بر بنی اسرائیل فرو اندازد تا ایشان همه بسبب آن سنگ عظیم هلاک شوند پس خدای تعالی عز شانه مرغی را
فرستاد که در منقار او سنگی بود پس آن مرغ سنگ از منقار خود بران سنگ عظیم که عوج بن عنق بر سر برداشته بود
زد و میانه او را سوراخ کرد پس آن سنگ در گردن عوج بن عنق افتاد و بدان سنگ دست بر گردنش



بسته شد پس حق تعالی
موسی علیه السلام را
خبر کرد که دشمن ترا مغلوب
کردم پس موسی علیه السلام
عصا گرفت و موسی او
بیرون آمد و بدان عصا
او را زد و کشت و ساق
پای او را تا فرازتر بود ذلیل
بیک قسم الماء و بقدرت او

و از آنجمله آنچه حکایت کرده احمد بن فضلان که رسول مقتدر بالله بسوی پادشاه بلغار گفت که خود شنیدم نزد ایشان مرد عظیم خلقت باشد پادشاه بلغار را از و سوال کردم پادشاه فرمود که آن مرد از اهل بلاد ما نیست بلکه



بسوی آید او را اندر اخته در آن هنگام که آب او را جید در گذشته بود پس آن مرد آوردند دیدم که درازی او دوازده گز و سر او مانند دیگ بزرگ و بینی او دراز تر از بدست و هر دو چشم او بسی بزرگ و هر انگشت او بمقدار یک بدست پس ما بمقابل او شدیم که با او سخن کنیم او در ما نظر نکرد پس او را بردا شتند و بجای او بردند میانه ایشان روزی بود و مرد و الله تعالی اعلم بالصواب

و از آنجمله آنچه حکایت کنند یکی از فقیهان موصل بدرستیکه خود گفت مرا که او محمد بود و ایشان گروه مردم بودند که در بعضی کوههای موصل ساکن باشند آدمی را دیدم درازی او نه گز و او هنوز کودک بود به پانزده سال نرسیده



پس آن گروه میگفتند که این آدمی بازوی مردی قوی بگیرد و پس پشت اندازد پس ازین خبر پادشاه ... آن مرد فساد کی باشد که مرد فساد پادشاهان را نیک نباشد و صورت او در نسخه بدا مصور و مسطور است و از آنجمله آنچه نقل کنند از شافعی رضی الله عنه که او گفته بود که خود دیدم در بعضی بلاد یمن آدمی را از میان ناف روی تن زن بود و از میان تا بالا همی او دو تن جدا بودند چهار دست بوده بصورت دو روی و سر دو روی ... آشنا بودند و بهم دیگر خطاب میکردند و صلح میبودند پس ما از ایشان تماشا ... از زبانی ... از احوال آن آدمی پرسیدیم گفتند ... ایشان ... [illegible] ... والله اعلم بالصواب ...



وازانجمله آنچه حکایت کرد ابوسعید سیرانی که یکی از کتاب گفت که خود نزد قاضی یحیی بن اکثم
نشستم ناگاه بر جانب او مرغی دیدم در قفسی بشکل زاغ سر او مانند سر آدمی و بر پشت و سینه او
سلعه بود پس گفتم قاضی را چیست این اصلح الله القاضی قاضی فرمود از وی سوال کن پس گفتم آن
مرغ را چیستی مرغ برخاست و شعر گفت بزبان فصیح شعر انا الزاعی ابو عجوة + انا ابن اللیث واللبوة
احب الزاح والریحان + والنشوة والقهوة + ولی اشیار لیطرف + یوم العرس الدعوة + فمنها آیة
فی الظهر لا یستر بالفروة + واما السلعة الاخری + فلو کان لها عروة + لما شک جمیع الناس فیها انها رکوة
پس چون ازین شعرها فارغ شد فریاد کرد و خود را در قفس بینداخت پس من گفتم اصلحک الله عجیبست
قاضی گفت آنچه تو شنیدی مرا باحوال او علم نباشد بلکه نزد امیر المؤمنین کتابی فرستاده بود
در آن ذکر حال او باشد



و از آنجمله آنچه گفته است ابو الریحان الخوارزمی حاکم سنجاب سوی نوح بن منصور السامانی روبا
فرستاد که او را دو بال از پر بود چون
آدمی نزد او میرفت و هر دو بال را
می گسترد و چون آدمی از وی دور میشد
هر دو بال خود را به پهلوی خود
می چسپانید پس ابو الریحان
گفت این غریب نباشد مگر نزد ما
جهت آنکه بیشتر روباه در عهد ملوک کیانی
طیاره بود یعنی میپریدند والله تعالی اعلم



و از آنجمله آنچه نقل کنند که در زمین اصفهان در دیهی که آن دیه را کل و ساسان میخوانند
زنی را فرزندی پیدا شد که او دو سر بود چنانچه [illegible] و دو زبان [illegible] که از دو [illegible] بدو سر یا بچه چهار
پای و این چنانچه [illegible] که [illegible] عجایب یعنی در طبیعت عجایب بود



و از آنجمله آنچه حکایت کرده ابو الریحان خوارزمی به درستی که بعضی پادشاهان هدیه فرستادند
نوح بن منصور سامانی [illegible] بلاد دیلم [illegible] ماوراء النهر [illegible] که او را شاخ بود و این برخلاف آنچه گفته‌اند [illegible]

که شاخ و سم زهر و سم بناشد مگر در کرگدن و صنعت خدای تعالی و آفریدن او همه عجایبها بود آن عجایبها



باشند و بزرگ بوند از آنکه را در اشمار ندر و دریابند آن از آنکه باشند والله اعلم الموفق للصواب و الیه المرجع والمآب فی جمیع الامور و هو حسبنا و نعم الوکیل

و این آخر کلام است از ترجمهٔ کتاب عجایب مخلوقات

و غرایب موجودات بعون الله و حسن توفیقه

والحمد لله رب العالمین ...

علی محمد و آله و اصحابه

...